تاریخ ولادت بتول شنبه ۱۲ محرم الحرام ۱۳۰۶

تاریخ تولد ... شنبه ۱۲ رجب ... ۱۳۶۱





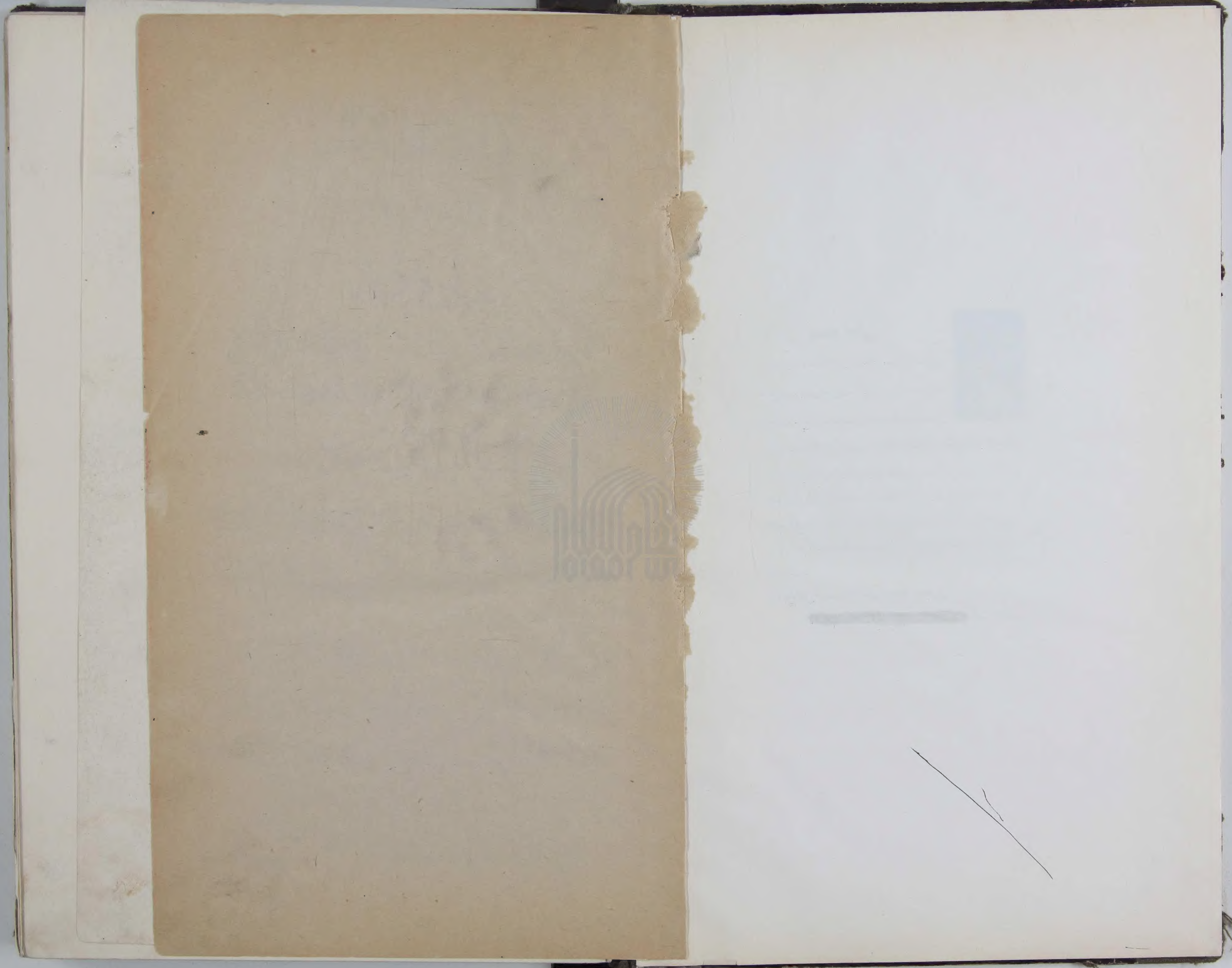
بسمه تعالی

وقف مؤبدومخلد نمود بندهٔ سراپا تقصیر
شیخ علی ربوبی اهل وساکن تربت حیدریه
واعظ ومداح آل محمد صلوات اله علیهم اجمعین
این یك جلد کتاب مذهبی را بانظام هفتاد ونه جلد دیگر که همگی
مشتمل برمو اعظ و اخبار واحادیث درشأن ونزول خاندان
عصمت وطهارت است به کتابخانه آستان قدس رضوی حضرت
علی ابن موسی الرضا علیه آلاف التحیه والثناء که انشاء اله مورد
استفاده و استفاضه قاطبه مسلمانان وپیروان مذهب اثنی عشری
قرار گیرد

بتاریخ اول رجب المرجب ۱۳۹۷ هجری

[redacted] علی ربوبی





کتاب منتهی الآمال

فی تواریخ النبی و الآل

جلد دوم

که از تاریخ حال حضرت سید السجاد صلوات الله علیه شروع و بتاریخ
حضرت خاتم الاوصیاء صاحب العصر و الزمان عجل الله فرجه ختم شده

از تألیفات حضرت

مستطاب ثقة المحدثین و قدوة المحققین ناصر الملة و الدین حافظ اسرار سید المرسلین
و فخر المجتهدین آقای حاج **شیخ عباس** قمی دامت برکاته و افاداته

در این عصر فرخنده اثر توفیق شامل حال شرکت تضامنی
محمد حسن **علمی و شرکاء** گردید کتابخانه و مطبعهٔ علمی
مبادرت بطبع اینکتاب نمود امید از درگاه حضرت احدیت که اجر جزیل
و ثواب جمیل عنایت فرماید (حسن علمی)

چاپخانهٔ علمی فی سنهٔ (۱۳۵۷)

فهرست کتاب دوم منتهی الآمال

بسم الله الرحمن الرحیم

و امّا نصّ حضرت سید الشهدا بامامت آنجناب در جلد اول در وداع آنحضرت گذشت

در نصوص آنحضرت بامامت امام محمد باقر ۲ ۳۳ و ۳۴ و ۳۳

باسم اعظم

درتسلیت

درخصوص حضرت صادق با مالت امام موسی ۴ ۱۴۹ و ۲۰

در نصوص حضرت امام موسی بامامت حضرت امام رضا ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۷۹

با تمام رسید فهرست کتاب منتهی الآمال فی معرفة احوال النبی والآل صلوات الله علیهم اجمعین الطاهرین

قد فرغ فی هذه النسخة الشریفه من یوم السابع العشر من شهور شعبان المعظم سنه ۱۳۵۶ بید الاحقر العاصی یوسف خوانساری امید خوانند کان اینکتاب شریف بدعای خیر یاد و شاد فرمایند بمحمد و آله

کتاب منتهی الآمال فی تواریخ النبی والآل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی محمد خیر الوری و آله **اما بعد** این مجلد دوم است از کتاب منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل علیهم السلام تألیف این فقیر بی بضاعت متمسک باحادیث اهل بیت رسالت عباس بن محمد رضا القمی عفی الله تعالی عن جرائمهما و مشتمل است بر باب ششم و سایر ابواب آن کتاب شریف تا باب چهاردهم اسئل الله تعالی ان یوفقنی لاتمامه و یفوزنی بسعادة اختتامه انه قریب مجیب

باب ششم در تاریخ حضرت سید الساجدین و امام الزاهدین جناب علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنجناب است بدانکه در تاریخ میلاد آنحضرت اختلاف بسیار است و شاید صحیح اقوال نیمهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۳۶ سی و شش و یا پنجم سنهٔ ۳۸ سی و هشت بوده باشد **والده** مکرمه آنحضرت شهربانو علیها التحیة دختر یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان پادشاه عجم بوده و بعضی بجای شهربانو شاه زنان گفته‌اند چنانچه شیخنا الحر العاملی در ارجوزه خود فرموده وامّه ذات العلی والمجد شاه زنان بنت یزدجرد وهو ابن شهریار بن کسری ذو سودد لیس بخاف کسری **علامهٔ مجلسی** ره در جلاء العیون فرموده ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن علیه السلام و دیگری را بحضرت امام حسین علیه السلام داد و آنرا که حضرت امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و چون آنحضرت از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام آن را تربیت میکرد و حضرت آن را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مادر خود را بیکی از شیعیان خود تزویج نموده **مؤلف گوید** که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشد و آنچه روایت که در آنجا واقع شده اشهر و اقوی است چنانکه **قطب راوندی** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد

باب ششم در تاریخ حضرت امام زین العابدین علیه السلام

و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هر فرزند که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این کبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت امیر علیه السلام فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را با و تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال و حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن ان سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک امام حسین علیه السلام گذارد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک عرض کرد جهانشاه حضرت فرمود بلکه ترا شهربانویه نام کرده اند عرض کرد این نام خواهر منست حضرت بازبفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء ذریه طیبه من است پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید **و روایت** کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرضه داشت و من بدست مبارک آنحضرت در خواب مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حقتعالی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دستی نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول صلعم بنزد من آمده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا بعقد او درآورده بود و باین سبب او را اختیار کردم **و شیخ مفید** روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین ع از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند انتهی **و اما کنی و القاب آنحضرت** ذکی و امین و سجاد و ذو الثفنات **و نقش نگین** آنجناب بروایت حضرت صادق ع **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ** بوده و بروایت امام محمد باقر ع **اَلْعِزَّةُ لِلّٰهِ** و بروایت حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام **خَزِیَ وَ شَقِیَ قَاتِلُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ** **ابن بابویه** از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حقتعالی از او بدی را دفع میکرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده را از او میگردانید سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد سجده میکرد و هرگاه توفیق مییافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند **و نیز از امام محمد باقر علیه السلام**

روایت کرده است که در مواضع سجده پدرم اثرهای آشکار و برآمدگیها بود که در هر سال دو مرتبه آنها را میبریدند و در هر مرتبه پنج ثفنه و برآمدگی پنج موضع را میبریدند باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میخواندند **مؤلف گوید** که اهل لغت گفته اند ثفنه واحد ثفنات البعیر است یعنی آنچه بزمین برسد از شتر چون بخسبد و غلیظ شود و پینه بندد مانند زانوها و غیر آن و از این معلوم میشود که پیشانی و دو کف دست و زانوهای مبارک آنحضرت از کثرت سجده پینه می بست و مثل ثفنه شتر نمودار میگشته است و در هر سال دو بار آنها را قطع میکردند و دیگر باره بهم میرسید **ایضاً** روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیده ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند کجا است زین العابدین پس گویا میبینم که فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در آن هنگام با تمام وقار و سکون صفوف اهل محشر را بشکافد و بیاید **و در کشف الغمه** است که سبب ملقب شدن آنحضرت بلقب زین العابدین آنستکه شبی آنجناب در محراب عبادت بتهجد ایستاده بود شیطان بصورت مار عظیمی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت با و ملتفت نشد پس آمد و انگشت ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت بنحویکه آنحضرت متألم نمود و باز متوجه او نگردید پس چون فارغ شد از نماز خود و دانست که شیطان است او را سب کرد و لطمه زد و فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس شنیده شد صدای هاتفی که سه مرتبه او را ندا کرد انت زین العابدین توئی زینت عبادت کنندگان پس این لقب ظاهر شد در میان مردم و مشهور گشت **فصل دوم در مکارم اخلاق حضرت امام زین العابدین علیه السلام** و در آن چند خبر است **اول** در کظم غیظ آنحضرتست شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که مردی از اهل بیت آنحضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد آنحضرت آمد و با آنجناب ناسزا و دشنام گفت حضرت در جواب او چیزی نفرمود پس چون آنمرد برفت حضرت باهل مجلس خود فرمود که شنیدید آنچه را که این شخص گفت اکنون دوست دارم که با من بیائید برویم نزد او تا بشنوید جواب مرا از دشنام او گفتند میآئیم و ما دوست میداشتیم که جواب او را میدادی پس حضرت نعلین خود را برگرفت و حرکت فرمود و میخواند **وَ الْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ** راوی گفت از خواندن آنحضرت این آیه شریفه را دانستیم که بد باو نخواهد گفت پس آمد بمنزل آنمرد و صدا زد او را فرمود باو بگوئید علی بن الحسین است چون آنشخص شنید که آنحضرت آمده است بیرون آمد مهیا برای شر و شک نداشت آمدن آنحضرت برای آنست که مکافات کند بعض جسارتهای او را حضرت چون او را دید فرمود ای برادر تو آمدی نزد من و بمن چنین و چنین گفتی پس هرگاه آنچه گفتی از بدی در منست از خدا میخواهم که بیامرزد مرا و اگر آنچه گفتی در من نیست حقتعالی بیامرزد ترا راوی گفت آنمرد که چنین شنید میان دیدگان آنحضرت را بوسید و گفت آنچه من گفتم در تو نیست و من باین بدی سزاوارترم راوی گفت که آنمرد حسن بن حسن بوده **دوم صاحب** کشف الغمه نقل کرده که روزی آنحضرت از مسجد بیرون آمده بود مردی ملاقات کرد او را و دشنام داد و ناسزا گفت با آنجناب غلامان آنحضرت خواستند با و صدمتی برسانند فرمود او را بحال خود گذارید پس رو کرد بآنمرد و فرمود **مَا سُتِرَ عَنْکَ مِنْ أَمْرِنَا أَکْثَرُ** و آنچه از کارهای ما از تو پوشیده است بیشتر است از آنکه تو بدانی و بگوئی پس از آن فرمود آیا ترا حاجتی بباشد که در انجاح آن ترا اعانت کنیم آنمرد شرمسار شد پس آنحضرت گلیم سیاه مربع بر دوش داشتند نزد او افکندند

وامر فرمودند که هزار درهم باو بدهند پس بعد از آن هر وقت آنمرد آنحضرترا میدید میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد رسول خدائی **سیم** و نیز روایت کرده که وقتی جماعتی میهمان آنحضرت بودند یکتن از خدام بشتافت و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ بحضور مبارک آورد سیخ کباب از دست وا افتاد بر سر کودکی از آنحضرت که در زیر نردبان بود و اورا هلاک کرد آن غلام سخت مضطرب و متحیر ماند حضرت با وی فرمود أَنْتَ حُرٌّ تو آزادی در راه خدا تو اینکار را بعمد نکردی پس امر فرمود که آنکودکرا تجهیز کرده و دفن نمودند **چهارم** در کتب معتبره نقل شده که آنحضرت وقتی مملوک خودرا دو مرتبه خواند او جواب نداد و چون در مرتبه سیم جواب داد حضرت باو فرمود ای پسرک من آیا صدای مرا نشنیدی عرض کرد شنیدم فرمود پس چه شد ترا که جواب مرا ندادی عرض کرد چون از تو ایمن بودم فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوكِي يَأْمَنُنِي حمد خدایرا که مملوک مرا از من ایمن گردانید **پنجم** و نیز روایت شده که در هر ماهی آنحضرت کنیزان خودرا میخواند و میفرمود من پیر شده ام و قدرت بر آوردن حاجت زنان ندارم هر یک از شما خواسته باشد او را بشوی دهم و اگر خواهد بفروشش آورم و اگر خواهد آزادش فرمایم چون یکی از ایشان عرض میکرد نخواهم حضرت سه دفعه میگفت خداوندا گواه باش و اگر یکی خاموش میماند بزنان خویش میفرمود از وی بپرسید تا چه خواهد پس هرچه مراد او بود رفتار میفرمود **ششم** شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام سفر نمیکرد مگر با جماعتی که نشناسند او را و شرط میکرد برایشان که خدمت رفقا در آنچه محتاجند با آنحضرت باشد چنان افتاد که وقتی با قومی سفر کرد پس شناخت مردی آنحضرترا با جماعت گفت آیا میدانید کیست اینمرد که همسفر شما است گفتند نه گفت این بزرگوار علی بن الحسین علیه السلام است رفقا که این بشنیدند بیکدفعه از جای برخواستند و دست و پای مبارکش ببوسیدند و عرض کردند یابن رسول الله اراده فرمودی که ما را بآتش دوزخ بسوزانی هرگاه ندانسته از دست یا زبان ما جسارتی برفتی ابدالدهر ما هلاک نمی گشتیم چه چیز شمارا برین کار برداشت فرمود من وقتی سفر کردم با جماعتی که مرا میشناختند ایشان برای خوشنودی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم زیاده از آنچه من مستحق بودم با من عطوفت و مهربانی کردند از این روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار نمائید پس پوشیده داشتن امر خود را دوست تر داشتم **هفتم** و نیز از آنحضرت روایت کرده که در مدینه مردی بطّال بود که بهزل و مزاح خود مردم مدینه را بخنده می آورد وقتی گفت اینمرد یعنی علی بن الحسین علیه السلام مرا مانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم ویرا بخنده افکنم تا آنکه وقتی آنحضرت می گذشت و دو تن از غلامانش در پشت سرش بودند پس آنمرد بطّال آمد و ردای آنحضرترا از در منزل و فراز از دوش مبارکش کشید و برفت آنحضرت بهیچ جبه با او التفات ننمود پس از پی آنمرد رفتند و ردای مبارک را باز گرفتند و آوردند و بر دوش مبارکش افکندند حضرت فرمود که بود اینمرد عرض کردند مردی بطّال است که اهل مدینه را از کار و کردار خود میخنداند فرمود با او بگوئید اِنَّ لِلّٰهِ يَوْمًا يَخْسَرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ یعنی خدایرا روزیست که در آنروز آنانکه عمر خود را ببطالت گذرانیده اند زیان یبرند **هشتم** شیخ صدوق در کتاب خصال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام نیز چنین بود و از برای پدرم پانصد درخت خرما بود و در نزد هر درختی دو رکعت نماز میگذارد و گاهی که بنماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر میگشت و حالش نزد خداوند جلیل مانند بندگان ذلیل بود و اعضای شریفش از خوف خدا میلرزید

دنمازش نماز مودع بود یعنی مانند آنکه میداند این نماز آخر او است و بعد از آن دیگر نماز ممکن نخواهد بود او را **و نهم** وقتی در نماز ایستاده بود که ردا از یکطرف دوش مبارکش ساقط شد حضرت اعتنا نکرده و از او درست نفرموده تا نمازش تمام شد بعضی از اصحاب آنحضرت از سبب بی التفاتی بردا پرسید فرمود وای بر تو باد آیا میدانی نزد کی ایستاده بودم و با که تکلم میکردم همانا قبول نمیشود از نماز بنده مگر آنچه که دل او با او همراه باشد و بجای دیگر نپردازد آنمرد عرض کرد پس ما هلاک شدیم یعنی از جهة این نمازهای بی حضور قلب که بجا میآوریم فرمود چنین است حق تعالی تدارک خواهد فرمود نقصان از آنها بنوافل **و** آنحضرت را حالت چنان بود که در شبهای تار انبانی بر دوش میکشید که در آن کیسه های دنانیر و دراهم بود و بخانه های فقراء میبرد و بسا بود که طعام یا هیزم بر دوش برمیداشت و بخانه های محتاجان میبرد و بانها عطا میفرمود در حالتیکه صورت مبارک خودرا پوشانیده بود تا او را نشناسند و آنها نمیدانستند که پرستارشان کیست تا زمانیکه آنحضرت از دنیا رحلت فرمود آن عطایا و احسانها از ایشان مفقود شد دانستند که آنشخص حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده و گاهی چند نازنینش را از برای غسل برهنه کردند و بر مغتسل نهادند بر پشت مبارکش از آن انبانهای طعام که بر دوش کشیده بود برای فقراء و ارامل و ایتام اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود و همانا روزی آنحضرت از خانه بیرون رفت سائلی بردای آن حضرت که از خز بود چسبید و از دوش آنحضرت برداشته شد آن بزرگوار اعتنا بان نکرد و از او درگذشت و بگذشت و حال آنحضرت چنان بود که جامهٔ خز برای زمستان خود میخرید چون تابستان میشد آنرا میفروخت و بهای آنرا تصدق میفرمود روز عرفه بود که آنجناب نظر فرمود بجمعی که از مردم سؤال میکردند فرمود بایشان که وای بر شما از غیر خدا سؤال میکنید در مثل چنین روزی که رحمت واسعه الهی بمرتبه بر مردم نازلست که اگر از خدا سؤال کنند درباب سعادت اطفالیکه در شکم مادران ملباشند هرآینه امید است که اجابت شود **و** از اخلاق شریفهٔ آنحضرت آن بود که با مادر خود طعام میل نمیفرمود بآنحضرت عرض کردند که شما از تمام مردم در برّ بوالدین و صلهٔ رحم سبقت فرموده اید جهة چیست که با مادر خود طعام میل نمیفرمائید فرمودند که خوشم نمی آید که دستم پیشی گیرد بر آن لقمهٔ که مادرم بآن توجه کرده و او را برای خود اراده کرده **و** روزی شخصی بجناب عرض کرد که یابن رسول الله من شما را بجهة خدا دوست میدارم آنحضرت فرمود خداوندا من پناه میبرم بتو از آنکه مردم مرا بجهة تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن داشته باشی و آنحضرترا ناقهٔ بود که بیست حج بران گذاشته بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و گاهی که آن شتر بمرد با مر آنحضرت او را در خاک پنهان کردند تا درندگان جثهٔ او را نخورند **و** روزی یکی از کنیزان آنجناب پرسیدند که از حال آقای خود برای ما نقل کن گفت مختصر بگویم یا مطوّل گفتند مختصر بگو گفت هیچگاهی روز طعام از برای او حاضر نکردم برای آنکه روزه بود و هیچ شبی برای او رختخواب پهن نکردم از جهة آنکه برای خدا شب زنده دار بود **و** **هم** **ی** آنحضرت بجماعتی گذشتند که بغیبت آنحضرت مشغول بودند آنحضرت در نزد ایشان ایستاد و فرمود که اگر راست میگوئید در این عیب ها که برای من ذکر میکنید خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئید خدا شما را بیامرزد **و** هرگاه طالب علمی بخدمت آن حضرت میآمد میفرمود مَرْحَبًا بِوَصِيَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آنگاه میفرمود بدرستی که طالب علم وقتی که از منزل خویش بیرون میرود پای خود را نمیگذارد بر هیچ تر و خشکی از زمین مگر اینکه تا هفتم زمین از برای او تسبیح میکنند و آنحضرت کفالت مینمود صد اهل بیت از فقراء مدینه را و دوست میداشت که یتیمان و مردمان نابینا و اشخاص عاجز در

گیر د مساکین که برای معیشت خود تدبیری ندارند بر طعام انحضرت حاضر شوند و آن بزرگوار بدست خویش بایشان طعام مرحمت میفرمود و هر کدام از ایشان صاحب عیال بودند برای انها نیز طعام روانه میفرمود و هیچ طعامی میل نمیفرمود مگر انکه مثل انرا تصدق میفرمود **و دیگر** آنکه هر سال هفت ثفنه یعنی برآمدگی پینه از مواضع سجدهٔ انجناب از کثرت نماز و سجدهٔ ان بزرگوار ساقط میشد و انها را جمع مینمود تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود با انجناب دفن کردند **و همانا** بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست و در پیش انحضرت طعامی نگذاشتند مگر انکه گریست تا انکه وقتی یکی از غلامانش عرض کرد که ای آقای من وقت آن نشد که اندوه شما برطرف شود فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر علیه السلام دوازده پسر داشت خداوند تعالی یکی از انها را از او پنهان کردان قدر براو گریست تا چشمانش از کثرت گریه سفید شد و از بسیاری حزن و اندوه بر پیرش موهای سرش سفید گشت و قدش خمیده شد و حال انکه فرزندش در دنیا زنده بود و من بچشم خودم دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده نفر از اهل بیت خود را که شهید گشته بودند و جدهای از زمین ایشان بر زمین افتاده بود پس چگونه اندوه من برطرف شود **نهم** روایت شده که چون تاریکی شب دامن بگسترانیدی و چشمها بخواب شدی امام زین العابدین علیه السلام در منزل خود بپای شدی و انچه از قوت اهل خانه زیاد آمده بود در انبانی کرده بر دوش برداشته و بخانهای فقرای مدینه رو نهادی در حالتی که صورت مبارک را پوشیده بود بر ایشان قسمت می فرمود و بسا بود که فقراء بر در سراهای خود بانتظار قدوم مبارکش ایستاده بودند و چون انحضرت را میدیدند با هم بشارت همی دادند و میگفتند که صاحب انبان رسید **دهم** از دعوات راوندی نقلست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود پدرم علی بن الحسین علیه السلام فرمود وقتی مرض شدیدی مرا عارض شد پدرم فرمود بچه مایل هستی گفتم میل دارم که چنان باشم که اختیار نکنم چیزی را بر آن چیزیکه حقتعالی برای من مقرر داشته و اختیار فرموده فَقَالَ لِي أَحْسَنْتَ ضَاهَيْتَ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيْثُ قَالَ جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلْ مِنْ حَاجَةٍ فَقَالَ لَا أَقْتَرِحُ عَلَى رَبِّي بَلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ یعنی پدرم فرمود نیکو گفتی شبیه بابراهیم خلیل علیه السلام شدی هنگامی که جبرئیل گفت آیا حاجتی داری فرمود تحکم نمیکنم بر رب خود بلکه خدای مرا کافیست و نیکو وکیلی است **یازدهم** ابن اثیر در کامل التواریخ نقل کرده که چون اهل مدینه بیعت یزید را شکستند و عامل یزید و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند مروان نزد عبدالله بن عمر آمد و از او درخواست نمود که عیال خود را نزد او گذارد تا انکه از آسیب اهل مدینه محفوظ بماند ابن عمر قبول نکرد مروان خدمت امام زین العابدین علیه السلام رسید و استدعا کرد که حرم خود را در حرم انحضرت در آورد که در سایهٔ عطوفت انجناب محفوظ و مصون بماند انجناب قبول فرموده مروان زوجهٔ خود عایشه دختر عثمان بن عفان را فرستاد خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام انجناب بجهت صیانت انها ایشانرا با حرم خود از مدینه بیرون برد به ینبع **و بقولی** حرم مروان را بطایف روانه فرمود و همراه کرد با ایشان پسر گرامی خود عبدالله را **دوازدهم** از ربیع الابرار زمخشری نقلست که چون یزید بن معویه بجهت قتل و غارت اهل مدینه مسلم بن عقبه را بمدینه فرستاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام کفالت فرمود چهار صد زن کثیر الاولاد را با عیال و حشم انها و ایشانرا جزء عیالات خود نمود خورش و خوردنی و نفقه داد تا لشکر ابن عقبه از مدینه بیرون شدند یکی از ان زنان گفت بخدا قسم که من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی بخوشی و آرامش نکرده بودم که در سایهٔ عطوفت این شریف نمودم **فصل دوم در ذکر عبادت حضرت امام**

زین العابدین ع است همانا کثرت عبادت حضرت سید العابدین اشهر است از انکه ذکر شود انجناب عابدترین اهل روزگار بود چنانکه در القاب شریفش ببرخی از آن اشارت رفت و بس است در اینمقام که هیچکس از مردمان طاقت نبود که مانند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتار نماید جز انحضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکذاشت و چون وقت نماز میرسید بدنش را لرزه میگرفت و رنگش زرد میگشت و چون بنماز می ایستاد مانند ساق درختی بود حرکت نمیکرد مگر انچه را که باد از او حرکت دهد و چون در قرائت حمد به مالک یوم الدین میرسید چندان مکرر میکرد که نزدیک میگشت قالب تهی کند و چون سجده میکرد سر از سجده بر نمیداشت تا عرق مبارکش جاری میشد شبها را بعبادت بروز می آورد و روزها را روزه میداشت و شبها چندان نماز میگذاشت که خسته میشد بحدیکه نمیتوانست ایستاده حرکت نماید و بفراش خود برساند لاجرم مانند کودکان که براه نیفتاده اند حرکت مینمود تا خود را بفراش خود میرسانید و چون ماه رمضان میشد تکلم نمیکرد مگر بدعا و تسبیح و استغفار **و** از برای ان حضرت خریطهٔ بود که در آن تربت مقدسه امام حسین ع نهاده بود که هر گاه میخواست سجده کند بر آن تربت سجده میکرد **و در عین الحیوة** است که صاحب کتاب حلیة الاولیاء روایت نموده که چون حضرت امام زین العابدین ع از وضو فارغ میشدند و اراده نماز میفرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای انحضرت مستولی میشد چون سوال مینمودند میفرمود که وای بر شما مگر نمیدانید که بخدمت چه خداوندی می ایستم و با چه عظیم الشانی میخواهم مناجات کنم در هنگام وضو نیز این حالت را از انحضرت نقل کرده اند **و در روایتی** وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه را طلبید و گفت تو از صحابهٔ کبار جناب رسولی و ما اهل بیت را حق بر تو بسیار است و از بقیهٔ اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین علیه السلام مانده و او بر خود جور مینماید در عبادت الهی پیشانی و زانوها و کفهای او از بسیاری عبادت پینه کرده و مجروح گشته و بدن او نحیف شده و کاهیده از او التماس نما که شاید پاره تخفیف دهد چون جابر بخدمت انجناب رسید دید که در محراب نشسته و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف کرده حضرت جابر را اکرام فرمود و در پهلوی خویش تکلیف نمود و با صدای بسیار ضعیف احوال او پرسید پس جابر گفت یا ابن رسول الله خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده پس چرا اینقدر بر خود تعب می فرمائی حضرت فرمود که ای مصاحب حضرت رسول مگر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که ترک اولای گذشته و آینده او را آمرزیده او مبالغه و مشقت در عبادت را ترک نفرمود پدرم و مادرم فدای او باد تا انکه بر ساق مبارکش نفخ ظاهر شد و قدمش ورم کرد صحابه گفتند که چرا چنین زحمت میکشی و حال انکه خدا بر تو تقصیری نمی نویسد فرمود که آیا من بندهٔ شاکر خدا نباشم و شکر نعمتهای او را ترک نمایم **جابر** گفت یا ابن رسول الله بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلاها را از مردمان دفع مینماید و آسمانها را نگاه میدارد و عذابهای خود را بر مردمان نمیگمارد فرمود که ای جابر بر طریق پدران خود خواهم بود تا ایشان را ملاقات نمایم **و از حضرت صادق علیه السلام** منقولست که پدرم فرمود که روزی بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام داخل شدم دیدم که عبادت در ان حضرت بسیار تاثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گردیده و پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از وفور قیام در صلوة ورم کرده چون او را بر اینحال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار گریستم انحضرت متوجه

تفکر بودند بعد از زمانی بجانب من نظر افکندند و فرمودند که بعضی از کتابها که عبادت امیر المؤمنین علیه السلام
در آنجا مسطور است بمن ده پس چون بیاوردم پارهٔ بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کی یارای آن دارد که مانند
علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند و **کلینی** از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده که حضرت سید الساجدین
علیه السلام چون بنماز می ایستاد رنگش متغیر میشد و چون بسجود میرفت سر بر نمیداشت تا عرق از آنجناب میریخت **و از حضرت**
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که علی بن الحسین علیه السلام در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد و چون بنماز می ایستاد
از رنگ برنگ میکردید و ایستادنش در نماز ایستادن بندهٔ ذلیل بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد و اعضای او از خوف
الهی لرزان بود و چنان نماز میکرد که گویا نماز وداع است و دیگر نماز نخواهد کرد و چون از تغییر احوال آنجناب سؤال مینمودند
چنین میفرمود کسی که نزد خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که چنین خائف باشد **و نقل کرده اند** که در بعضی از شبها یکی
از فرزندان آنجناب از بلندی افتاد و دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد همسایگان جمع شدند و شکسته بند آوردند دست طفل را
بستند و طفل از درد فریاد میکرد و حضرت از اشتغال بعبادت نمی شنید چون صبح شد و از عبادت فارغ گردید دست طفل را دید
در گردن آویخته از کیفیت حال پرسید خبر دادند **و در وقت دیگر** در خانهٔ حضرت در آنخانه که در سجود بود آتشی گرفت و اهل
خانه فریاد میکردند که یا ابن رسول الله النار النار حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد بعد از زمانی سر برداشتند از آن
جناب پرسیدند که چه چیز بود شما را غافل کرد از این آتش گردانیده بود فرمود که آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک
در دنیا غافل گردانیده بود تمام شد آنچه از عین الحیوة نقل کردیم و روایت شده از ابو حمزه ثمالی که از زهاد این اهل کوفه
و مشایخ آنجا بود گفت دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که وارد مسجد کوفه شد و آمد نزد ستون هفتم و نعلین
خود را کند و بنماز ایستاد پس دستها را برابر گوش بلند کرد و تکبیری گفت که جمیع موهای بدن من از دهشت آن راست
ایستاد و گفته که چون آن حضرت نماز گذاشت گوش کردم نشنیدم لهجهٔ پاکیزه تر و دلرباتر از او **و نیز** روایت شده که آن
حضرت از تمامی مردم صوتت مقدسش بقرآن مجید نیکوتر بود و چندان نیکو و دلکش قرائت نمودی که سقایان بر در خانهٔ
بر در خانهٔ آنحضرت می ایستادند و قرائت آنجناب را استماع مینمودند **غزالی** در کتاب اسرار الحج نقل کرده از سفیان بن عیینه
که حج گذارد علی بن الحسین علیه السلام چون خواست محرم شود و راحلهاش ایستاد رنگش زرد شد و لرزهٔ او را عارض شد
شروع کرد بلرزیدن و نتوانست لبیک بگوید سفیان گفت چرا تلبیه نمیگوئید فرمود میترسم در جوابم گفته شود لا لبیک
و لا سعدیک پس چون تلبیه گفت غش کرد و از راحلهاش بر زمین واقع شد و پیوسته اینحال او را عارض میشد تا از حجش
فارغ شد **و در** کتاب حدیقة الشیعه است که طاوس یمانی گفت نصف شبی داخل حجر اسمعیل شدم دیدم که حضرت
امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی را تکرار میکند و چون گوش کردم این دعا بود الهی عبیدک بفنائک
مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک و بعد از آن هر گونه بلا و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر بسجده
نهادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرجی روی داد **و فناء** در لغت بمعنی فضای در خانه است یعنی بندهٔ تو و مسکین تو
و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر کس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر
میکند و هر حاجت که دارد بر میآید انتهی **و بالجمله** آنچه در باب عبادات آنحضرت نقل شده غیر آنچه ذکر شد زیاده از آن است
که در این مختصر نقل شود و من اکتفا میکنم از آنها بیک خبر **قطب راوندی** و دیگران روایت کرده اند از حماد بن حبیب

کوفی که گفت سالی بآهنگ حج بیرون شدیم همینکه از زباله که نام منزلی است کوچ کردیم بادی سیاه و تاریک وزیدن
گرفت بطوریکه قافله را از هم متفرق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیر و سرگردان ماندم پس خود را رسانیدم
بیک وادی خالی از آب و گیاه و تاریکی شب مرا فرا گرفت پس من خود را بر درختی جای دادم چون تاریکی دنیا را فرا گرفت
جوانی را دیدم رو کرد با جامههای سفید و بوی مشک از او میوزید با خود گفتم این شخص یکی از اولیاء الله باشد پس
ترسیدم هرگاه ملتفت من شود بجای دیگر رود پس چندانکه میتوانستم خود را پوشیده داشتم پس آن جوان مهیای نماز شد
و ایستاد و گفت یا من حاز کل شیء ملکوتا و قهر کل شیء جبروتا صل علی محمد و آل محمد و اولج قلبی فرح
الاقبال علیک و الحقنی بمیدان المطیعین لک پس داخل در نماز شد چون دیدم که اعضا و ارکان او آماده نماز گردید
و حرکات او سکون گرفت برخواستم و بآن مکان که مهیای نماز شده بود رفتم دیدم چشمهٔ آبی میجوشد من نیز تهیهٔ نماز دیدم
و در پشت سرش ایستادم دیدم گویا محرابی برای من ممثل شد و میدیدم او را که هر وقت بآیتی میگذشت که در آن آیه
وعد و وعید مذکور بودی با ناله و حنین آنرا مکرر فرمودی پس چون تاریکی شب روی بنهایت گذاشت از جای
خود برخواست و گفت یا من قصده الضالون فاصابوه مرشدا و امه الخائفون فوجدوه معقلا
و لجا الیه العابدون فوجدوه موئلا متی راحة من نصب لغیرک بدنه و متی فرح من قصد سواک
بنیته الهی قد تقشع الظلام و لم اقض من خدمتک وطرا و لا من حیاض مناجاتک صدرا صل علی محمد
و آل محمد و افعل بی اولی الامرین بک یا ارحم الراحمین حماد بن حبیب میگوید آنوقت بیم کردم که مبادا شخص او
از من ناپدید گردد و اثرش و امرش بر من پوشیده ماند پس در او در آویختم و عرض کردم ترا سوگند میدهم بآن کسیکه ملال
و خستگی و رنج و تعب را از تو برگرفته و لذت رسیدن را در کام تو نهاده بر من رحمت آور و مرا در جناح مرحمت و عنایت
جای ده که من ضال و گمشده ام و همی آرزومندم که بکردار تو روم و بگفتار تو شوم فرمود اگر توکل تو از روی
صدق باشد گم نخواهی شد لکن متابعت من کن و بر اثر من باش پس بکنار آن درخت شد و دست مرا بگرفت مرا
بخیال همی آمد که زمین از زیر قدمم حرکت مینماید همینکه صبح طلوع کرد بمن فرمود بشارت باد ترا که این مکان
مکه معظمه است پس من صدا و ضجهٔ حاج را شنیدم عرض کردم ترا سوگند میدهم بآنکه امید داری با و در روز آزفه
یعنی روز قیامت
و یوم فاقه تو کیستی فرمود اکنون که سوگند دادی منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

فصل چهارم در ذکر پارهٔ از کلمات شریفه و مواعظ بلیغهٔ حضرت امام زین العابدین علیه السلام است

و اکتفا میشود بذکر چند خبر **اول** قال علیه السلام یوما لاصحابه اخوانی
علیکم بدار الآخرة و لا اوصیکم بدار الدنیا فانکم علیها و بها متمسکون اما بلغکم
ما قال عیسی بن مریم للحواریین قال لهم الدنیا قنطرة فاعبروها و لا تعمروها و قال ایکم
یبنی علی موج البحر دارا تلکم الدار الدنیا و لا تتخذوها قرارا یعنی آنحضرت روزی با جماعت اصحاب خود
فرمود اصحاب من برادران من شما را وصیت میکنم شما را بتدارک و تهیه خانه آخرت و برای سرای دنیا شما را وصیت
نمیکنم زیرا که شما در دنیا حریص هستید و متمسک بآن میباشید آیا بشما نرسیده است آنچه عیسی بن مریم علیه السلام
بحواریین گفت فرمود بایشان که دنیا پلیست از این پل عبور کنید و بعمارتش مکوشید یعنی از پل باید گذشت نه بار

اقامت نشست و نیز عیسی علیه السلام فرمود کدام یک از شما بر موج دریا عمارت میکنید اینک دنیای شما را همین حالت است و بنای بر آن چون بنای بر موج بحر است پس چنین مکانی سست بنیاد را آرام و قرار ندانید در ره عقبی است دنیا چون پلی بی بقا جائی و ویران منزلی فوج مخلوق همچون موج بحر هالک اندر قعر یاد راج

بحر **کردم** فی جامع الاخبار عن علی بن الحسین علیه السلام قال یغفر الله للمؤمنین کل ذنب ویطهر منه فی الآخرة ما خلا ذنبین ترک التقیة وتضییع حقوق الاخوان یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود میآمرزد حق تعالی هر گناهی که مؤمن مرتکب آن شده و پاک میشود از آن در آخرت مگر دو گناه یکی ترک تقیه در مواقع تقیه و دیگر ضایع ساختن حقوق برادران دینی **مخفی نماند** اینکه امام علیه السلام در این خبر ترک تقیه را گناهی بزرگ شمرده که در خور آمرزش نیست از آنست که بسیار میشود که ترک تقیه مورث مفاسد عظیمه میشود که لطمه های بزرگ بر دین و مذهب وارد میکنند و خونها ریخته و فتنه های بزرگ انگیخته که قلوب مخالفین را مستبد بر لجاج و عناد و دوام و ثبات بر جهالت و غوایت میگرداند و این فرمایش عین حکمت است چنانچه تضییع حقوق اخوان که دلیل بر خروج از مدارج عقل و دخول در ظلمات ظلم است نیز همان نتیجه را دارد **و مؤید** آنست آنچه روایت شده که مرد مؤمنی فقیر حضور مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شد و از آنجناب درخواست کرد که مالی باو مرحمت کند که سد فاقه او شود حضرت بصورت او خندید و فرمود از تو مسئله میپرسم هرگاه صواب جواب دادی ده برابر آنچه از من خواسته بتو عطا کنم و آنمرد صد درهم از آنجناب خواسته بود که سرمایه خود کند و بآن معاش کند پس آنمرد گفت بپرس حضرت فرمود هرگاه بتو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش و تمنی نمائی چه تمنی خواهی کرد گفت تمنی کنم که حقتعالی روزی فرماید مرا تقیه در دین و قضاء حقوق اخوان مؤمنین فرمود چه شد ترا که خواهش نمیکنی ولایت ما اهل بیت را عرض کرد وجه آنست که آنرا حقتعالی بمن عطا فرموده و اینرا عطا نفرموده پس من شکر میکنم خدا را بر آن نعمت که بمن داده و مسئلت میکنم از او آنچه را که بمن نداده حضرت فرمود باو احسنت و امر فرمود که دو هزار درهم باو دهند و فرمود که اینها را صرف کن در مازو یعنی مازو بخر و آنرا سرمایه خود کرده بآن تجارت کن **سیم** روی عنه علیه السلام قال عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب لمعرته یعنی آنحضرت فرمود عجب دارم من از آنکسی که پرهیز از طعام میکند بجهت آنکه مبادا باو ضرر رساند چگونه پرهیز از گناه نمیکند که مبادا ابدی و جزای بد باو عاید گردد **مؤلف** گوید که این کلمه شریفه شبیه است بفرمایش حضرت امام حسن علیه السلام عجبت لمن یتفکر فی ماکوله کیف لا یتفکر فی معقوله و این فرمایش از روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده مالی ارى الناس اذا قرب الیهم الطعام لیلا تکلفوا انارة المصابیح لیبصروا ما یدخلون بطونهم ولا یهتمون بغذاء النفس بان ینیروا مصابیح البابهم بالعلم لیسلموا من لواحق الجهالة والذنوب فی اعتقاداتهم واعمالهم یعنی برای چیست که می بینم مردم را هنگامیکه در شب طعام نزد ایشان حاضر میشود بمشقت و رنج روشن میکنند چراغها را که به بینند چیست که داخل در شکم خود میکنند ولکن اهتمام نمی کنند در غذاء نفس یعنی مطالبی که در سینه جای میدهند و اعتقاد بآن مینمایند بآنکه روشن کنند چراغ عقول خود را بعلم تا سالم بمانند از آنچه بآنها ملحق میشود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود **چهارم** در عین الحیوة است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقولست که فرمود بدرستیکه دنیا بار کرده است و پشت کرده است و میرود و آخرت بار کرده است و رو کرده است و می آید و هر یک از دنیا و

آخرت

و آخرت را فرزندان و اصحابیست پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا ای گروه از زاهدان در دنیا باشید و بسوی آخرت رغبت نمائید بدرستیکه زاهدان در دنیا زمین را بساط خود میدانند و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش خود میدانند و بآن خود را میشویند و خوشبو میسازند و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیا بریدنی بدرستیکه کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش میکند و کسی که از آتش جهنم میترسد البته مرتکب محرمات نمیشود و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا برای او سهل میشود بدرستیکه خدا را بندگانی هست که در مرتبه یقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند که مخلدند و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده اند که معذبند مردم از شر ایشان ایمنند و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزونست و نفسهای ایشان عفیفست از محرمات و شبهات و کارهای ایشان سبک است و بر خود دشوار نکرده اند چند روزی اندک صبر کردند پس در آخرت راحتهای دور و دراز غیر متناهی برای خود مهیا کردند چون شب میشود نزد خداوند خود برپا می ایستند و آب دیده ایشان بر رویشان جاری میگردد و تضرع و زاری و استغاثه به پروردگار خود میکنند و سعی میکنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند چون روز شد بردبارانند حکیمانند دانایانند نیکوکاران و پرهیزکارانند از بابت تیر باریک شده اند خوف الهی بعبادت ایشانرا چنان تراشیده و نحیف گردانیده چون اهل دنیا بایشان نظر کنند گمان میکنند که ایشان بیمارند و ایشانرا بیماری بدنی نیست بلکه بسیار خوف و عشق و محبت اند و بعضی گمان میبرند که عقل ایشان بدیوانگی مخلوط شده است و چنین است بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است **پنجم** در کشف الغمه است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود وصیت کرد مرا پدرم باین کلمات فرمود ای پسر جان من با پنج طبقه از مردم مصاحبت مکن و سخن با ایشان مگوی و رفاقت مکن با ایشان در راه عرض کردم که فدایت شوم این جماعت کیانند فرمود لا تصحبن فاسقا فانه یبیعک باکلة فما دونها یعنی البته با فاسق یار مشو زیرا که او ترا بیک خوراک یا بیک لقمه بلکه کمتر از آن میفروشد عرض کردم ای پدر و کمتر از آن چیست فرمود بطمع لقمه ترا میفروشد لکن بآن نمیرسد گفتم ای پدر دوم کیست فرمود با بخیل مصاحبت مکن زیرا که ترا محروم مینماید از مالش در وقتی که نهایت احتیاج بآن داری عرض کردم سیم کیست فرمود با کذاب مصاحبت مکن زیرا که او بمنزله سراب است دور میکند از تو نزدیک را و نزدیک میکند بتو دور را و سراب آنست که شعاع آفتاب در نیمروز بر زمین مستوی افتد لمعات آن درخشنده در نظر آید چون آب موج زننده پس گمان برده شود که آن آبست بر زمین جاری میشود و آن صورتیست و حقیقت ندارد گفتم ای پدر چهارم کیست فرمود احمق است زیرا که او میخواهد ترا نفع رساند از حمق و نادانی خود ترا ضرر میرساند عرض کردم ای پدر پنجم کیست فرمود مصاحبت مکن با قاطع رحم زیرا که من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای تعالی **ششم** در بحار و غیر آن از جمله وصایای آنحضرت است بفرزند خویش که فرمود یا بنی اصبر علی النوائب ولا تتعرض للحقوق ولا تجب اخاک الی الامر الذی مضرته علیک اکثر من منفعته له ای پسرک من صبر کن بر نوائب و مصائب روزگار و خود را در معرض حقوق دنیا در میاور و اجابت مکن برادر خود را در امری که ضرر آن بر تو بیشتر است از منفعتش برای آن **هفتم** در کشف الغمه است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود هلک من لیس له حکیم یرشده وذل من لیس له سفیه یعضده یعنی هلاک میشود آنکسیکه حکیم دانشمندی او را ارشاد نماید و خوار میگردد

انکیکه

الا کسیکه سفیهی او را هم باز نشود و چه بسا شود که از نادان کارها ساخته شود که از دانایان نشود **هشتم** زهری روایت کرده که آنحضرت فرمود آگاه باشید که هر بنده را چهار چشم است با دو چشم که چشم ظاهر باشد می بیند امر دین و دنیای خود را و با دو چشم دیگر که چشم باطن باشد می بیند امر آخرت خود را و چون حق تعالی بخواهد خیر بنده را بگشاید برای او دو چشم دل او را تا به بیند بآن دو چشم غیب و امر آخرت خود را و اگر اراده نفرموده باشد باو غیر آنرا بگذارد دل او را بهمان حال که هست **نهم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرُ مَفَاتِيحِ الْأُمُورِ الصِّدْقُ وَخَيْرُ خَوَاتِيمِهَا الْوَفَاءُ فرمود که بهترین مفاتیح و کلیدها برای مطالب و امور صدق و راستی است و بهترین خاتمهٔ امور وفا است **مؤلف گوید** که نزدیکست بفرمایش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ **دهم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِسْكِينٌ ابْنُ آدَمَ لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثُ مَصَائِبَ لَا يَعْتَبِرُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ يعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود بیچاره فرزند آدم برای او در هر روزی سه مصیبت است که بهیچ یک از آنها عبرت نمیگیرد و اگر عبرت بگیرد سهل و آسان شود بروی امر دنیا اما مصیبت اول کم شدن هر روز است از عمر او همانا اگر در مال او نقصان پدید آید مغموم شود با آنکه جای درهم رفته درهمی میآید و عمر را چیزی برنمیگرداند مصیبت دوم استیفاء روزی او است پس هر گاه حلال باشد حساب از او کشند و اگر حرام باشد او را عقاب کنند مصیبت سیم از این بزرگتر است پرسیدند چیست آن فرمود هیچ روز را بشب نمیکند مگر اینکه بآخرت یک منزل نزدیک میشود لکن نمیداند که به بهشت وارد میشود یا بدوزخ **مؤلف گوید** که از کلام این بزرگوار اخذ کرده است ابو بکر بن عیاش کلام خود را که گفته مِسْكِينٌ مُحِبُّ الدُّنْيَا يَسْقُطُ مِنْهُ دِرْهَمٌ فَيَظَلُّ نَهَارَهُ يَقُولُ إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَيَنْقُصُ عُمْرُهُ وَدِينُهُ وَلَا يَحْزَنُ عَلَيْهِمَا یعنی بیچاره محب دنیا یکدرهم از او ساقط میشود روز خود را میگذراند بگفتن کلمهٔ استرجاع و کم میشود از عمر و دینش و محزون نمیشود بر آنها پس شایسته است که آدمی بر عمر خود شحیح باشد و بر عمر تلف شده خود تأسف خورد و بمفاد فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام مِنْ كَرَمِ الْمَرْءِ بُكَاؤُهُ عَلَى مَا مَضَى مِنْ زَمَانِهِ وَحَنِينُهُ إِلَى أَوْطَانِهِ وَحِفْظُهُ قَدِيمَ إِخْوَانِهِ بر ایام گذشته خود زاری نماید و روی نیاز بدرگاه حضرت باری نماید و تدارک مافات و طلب عفو از تقصیرات خود کند **یازدهم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ مَتْجَرُهُ فِي بَلَدِهِ وَيَكُونَ خُلَطَاؤُهُ صَالِحِينَ وَيَكُونَ لَهُ وَلَدٌ يَسْتَعِينُ بِهِمْ یعنی از سعادت و نیکبختی مرد آنست که سوداگری و تجارتگاه او در شهرش باشد و با آنان که آمیزش و معاشرت دارد صالح و نیکوکار باشند که با ایشان یاری و استعانت جوید **مؤلف گوید** که کلمات بسیار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در پند و نصیحت و زهد و موعظت نقل شده و معلوم است که در کلمات آنجناب آثاری عظیمه است خصوصاً دعاهائیکه از آنحضرت نقل شده از ابو حمزهٔ ثمالی مرویست که فرمود که نشنیدم احدی از مردم که ازهد از علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام بوده باشد مگر آنچه بمن رسیده از امیر المؤمنین علی علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام چنان بود که هر گاه تکلم میفرمود در زهد و موعظه بگریه در میآورد هر کس را که در محضر شریفش حضور داشت **وچون** این کتاب شریف گنجایش ذکر آن کلمات عالیه و جواهر غالیه را ندارد من بچند جمله از آن ندبه‌ها تبرک جسته و بآنها اکتفا مینمایم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي نُدْبَتِهِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ الزُّهْرِيِّ

يَا نَفْسُ حَتَّامَ إِلَى الْحَيٰوةِ سُكُونُكِ وَإِلَى الدُّنْيَا وَعِمَارَتِهَا رُكُونُكِ

در مصائب نسبت بفرزند آدم

در بیان سعادت مرد

در زهد امام علیه السلام

نَفْسُ حَتَّامَ إِلَى الْحَيٰوةِ سُكُونُكِ	وَإِلَى الدُّنْيَا وَعِمَارَتِهَا رُكُونُكِ
أَمَا اعْتَبَرْتِ بِمَنْ مَضَى مِنْ أَسْلَافِكِ	وَمَنْ وَارَتْهُ الْأَرْضُ مِنْ أُلَّافِكِ
وَمَنْ فُجِعْتِ بِهِ مِنْ إِخْوَانِكِ	وَنُقِلَ إِلَى دَارِ الْبِلَى مِنْ أَقْرَانِكِ
فَهُمْ فِي بُطُونِ الْأَرْضِ بَعْدَ ظُهُورِهَا	مَحَاسِنُهُمْ فِيهَا بَوَالٍ دَوَاثِرُ
خَلَتْ دُورُهُمْ مِنْهُمْ وَأَقْوَتْ عِرَاصُهُمْ	وَسَاقَتْهُمْ نَحْوَ الْمَنَايَا الْمَقَادِرُ
وَخَلَّوْا عَنِ الدُّنْيَا وَمَا جَمَعُوا لَهَا	وَضَمَّتْهُمْ تَحْتَ التُّرَابِ الْحَفَائِرُ

حاصل فرمایش آن حضرت اینست ای نفس تا چند و تا کی بحیوة و زندگانی دنیا دل بسته و باین جهان و عمارت کردن آن رکون و میل نموده آیا عبرت نمیگیری بگذشتگان از پدرانت و آنانکه پنهان کرد ایشانرا زمین از دوستانت و کسانیکه مصیبت ایشانرا دریافتی از برادرانت و اشخاصی که بگور سپردی از همگنانت همانا ایشان در شکم زمین شدند بعد از آنکه در روی زمین بودند و محاسن ایشان پوسیده و کهنه شد خالی شد از ایشان خانهها و عرصه‌های خانههایشان و راندند ایشانرا بسوی مرگ تقدیرات و بگذاشتند از دنیا و بگذاشتند آنچه را که از آن جمع کرده بودند و در زیر خاک گور پنهان شدند

كَمِ اخْتَرَمَتْ أَيْدِي الْمَنُونِ مِنْ قُرُونٍ بَعْدَ قُرُونٍ	وَكَمْ غَيَّرَتِ الْأَرْضُ بِبِلَاهَا وَغَيَّبَتْ فِي ثَرَاهَا
مِمَّنْ عَاشَرْتَ مِنْ صُنُوفِ النَّاسِ وَشَيَّعْتَهُمْ إِلَى الْأَرْمَاسِ	وَأَنْتَ عَلَى الدُّنْيَا مُكِبٌّ مُنَافِسٌ لِخُطَّابِهَا فِيهَا حَرِيصٌ مُكَاثِرٌ
عَلَى خَطَرٍ تُمْسِي وَتُصْبِحُ لَاهِيًا أَتَدْرِي بِمَاذَا لَوْ عَقَلْتَ تُخَاطِرُ	وَإِنَّ امْرَأً يَسْعَى لِدُنْيَاهُ جَاهِدًا وَيَذْهَلُ عَنْ أُخْرَاهُ لَا شَكَّ خَاسِرٌ

چه بسیار دست چنگال مرگ مستأصل و تباه ساخته اشخاص عصرهای گذشته هر قرنی از پی قرنی و چه بسیار تغییر داده است زمین بکهنه کردن و پنهان کرده است در خاک خود از اشخاصی که با آنها معاشر بودی از اقسام مردمان و مشایعت کردی ایشانرا تا گورستان و با اینکه این جمله را در چنگال بلا و خاک گور نگران شدی هیچ از دنیا پند نگرفتی و بدیدهٔ عبرت ننگریستی همچنان بر دنیا و کار دنیا مایل و راغب و باین عروس نازیبا که هزاران هزار داماد را در هر گوشه بخاک و خون ناشاد ساخته بحرص کارکنی و بتکاثر تفاخر خواهی و با اینکه در معرض هزاران بلیت و خطر هستی بلهو و لعب غفلت و غرور روز و شب همی رسانی آیا هیچ میدانی که بچه خطرها اگر تعقل کنی دچاری و بدرستیکه هر مردی از پی دنیا سعی و کوشش و جهد و جنبش نماید و از تدارک سرای جاوید غافل بماند بدون شک و شبهت گرفتار بلی زیان و خسارت است

انْظُرْ إِلَى الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ الْفَانِيَةِ وَالْمُلُوكِ الْعَاتِيَةِ كَيْفَ انْتَسَفَتْهُمُ الْأَيَّامُ فَأَفْنَاهُمُ الْحِمَامُ فَانْمَحَتْ مِنَ الدُّنْيَا آثَارُهُمْ وَبَقِيَتْ فِيهَا أَخْبَارُهُمْ وَأَضْحَوْا رِمَمًا فِي التُّرَابِ وَأَقْفَرَتْ مَجَالِسُ مِنْهُمْ عُطِّلَتْ وَمَقَاصِرُ وَحَلُّوا بِدَارٍ لَا تَزَاوُرَ بَيْنَهُمْ وَأَنَّى لِسُكَّانِ الْقُبُورِ التَّزَاوُرُ فَمَا إِنْ تَرَى إِلَّا جُثًى قَدْ ثَوَوْا بِهَا مُسَنَّمَةً تَسْفِي عَلَيْهَا الْأَعَاصِرُ از روی تفکر و تعقل بنگر بسوی امتهای گذشته و مردم قرنهای فانی گشته و سلاطین سرکش چگونه حوادث ایام ریشهٔ وجود ایشانرا از بیخ برکند و مرگ ایشانرا فانی نمود پس محو و نابود شد از دنیا آثار شان و چیزی از ایشان بجای نماند جز خبر شان و تمامت در زیر خاک استخوانهای پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر از ایشان عاطل ماند و جملگی بسفر برلسته بخانهٔ وارد شدند که هیچ یکدیگر را زیارت نکنند و چگونه و کجا برای سکان قبور و خفتگان گور تزاور و زیارتست پس نمی‌بینی مگر سنگهای بالا برده روی قبر ایشانرا که در آن منزل کرده اند که باد و خاک و غبار بر روی آنها انگیزانند كَمْ عَايَنْتَ مِنْ ذِي عِزٍّ وَسُلْطَانٍ وَجُنُودٍ وَأَعْوَانٍ تَمَكَّنَ مِنْ دُنْيَاهُ وَنَالَ مِنْهَا مُنَاهُ وَبَنَى الْحُصُونَ وَالدَّسَاكِرَ وَجَمَعَ الْأَعْلَاقَ وَالذَّخَائِرَ

فَمَا

در موعظهٔ نفس امّاره بالسوء

در عبرت گرفتن از ساکنان قبور

فما صرفت كف المنية اذ اتت مبادرة تهوي اليه الذخائر ولا دفعت عنه الحصون التي بنى وحف بها انهارها والدساكر ولا قارعت عنه المنية خيله ولا طمعت في الذب عنه العساكر

چه بسیار معاینت و دیدار نمودی صاحبان عز و سلطنت و لشکرها و اعوان را که از دنیای خویش تمکن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریافتند حصنهای حصین و قلعه‌های رصین و قصرهای استوار و سراهای پایدار بنا نمودند و نفایس اموال و ذخایر فراوان فراهم کردند لکن از این ذخایر و اموال و قصور عالیه و آثار لشکر مرگ را نتوانستند و از این عساکر موت را دفع و مانع نیامدند نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از مردان کینه‌کش و نه از گردان گردنکش شاطر اجل و قاصد مرگ را پاسخ بیاراستند فالبدار البدار والحذار الحذار من الدنيا ومكائدها وما نصبت لك من مصائدها وتجلى لك من زينتها و استشرف لك من فتنتها وفي دون ما عاينت من فجعاتها الى رفضها داع وبالزهد امر فجد ولا تغفل فعيشك زائل وانت الى دار المنية صائر فلا تطلب الدنيا فان طلابها وان نلت منها غبها لك ضائر پس شتاب و سرعت کن و در حذر باش از دنیا و نیرنگهای آن و آن دامها که برای فریب دادن تو گسترده و آن آرایشی که از زینتها بر خود نموده و آن نمایشی که از فتنه‌ها بر خود داده و کافیست کمتر از آنچه دیده از فجایع و مصیبات دنیا ترا برای خواندن بترک دنیا و امر کردن بزهد و از آن پس بجد و جهد بکوش و بغفلت مباش چه زندگی تو زائل و تو برای مرگ شتابنده و صائری و بهیچ در طلب دنیا مباش و این رنج بر خود مسپار چه طلب خواهش اگر چه بمقصود هم نائل گردی در پایان آن ضرر بینی كم غرت من مخلد اليها وصرعت من مكب عليها فلم تنعشه من صرعته ولم تقله من عثرته ولم تداوه من سقمه ولم تشفه من المه بلى اوردته بعد عز ومنعة موارد سوء ما لهن مصادر فلما راى ان لا نجاة وانه هو الموت لا ينجيه منه المؤازر تندم لو يغنيه طول ندامة عليه وابكته الذنوب الكبائر چه بسیار کسان که بسبب میل و رغبت باین سرای سراسر آفت مغرور و فریفته شدند و چه بسیار مردان که بسبب روی افکندن بر آن بیفتادند و هیچ برنخاستند و از آن لغزیدن استقامت نیافتند و از آن مرض ذوا ندیدند و از آن درد و الم شفا نجستند بلکه این دنیای غداره فجاعه از در مکر و نیرنگ درآمد و ایشان را از آن پس که عزیز بودند و کثرت قوم و عشیرت و طایفه و قبیله نیرومند شدند بموارد سوء و بلیت و مرگ در او در یافته و از هیچ موازر و معاونی راه نجات بدست نشود در تهیه غم و اندوه و حسرت درافتاد و لیکن چه سود که از آن طول حسرت و ندامت فایده نیافت و جز آنکه معاصی کبیره اش بگریه و زاری در آورد و لیکن چه سود که از آن حاصل نماند بكى على ما سلف من خطاياه وتحسر على ما خلف من دنياه حيث لا ينفعه الاستعبار و لا ينجيه الاعتذار من هول المنية ونزول البلية احاطت به آفاته وهمومه وابلس لما اعجزته المعاذر فليس له من كربة الموت فارج وليس له مما يحاذر ناصر وقد جشأت خوف المنية نفسه ترددها دون اللهات الحناجر پس بگرید بر آنچه از او سر زده از گناهان خود و حسرت و اندوه خود بر آنچه میگذارد از دنیای خود در آن وقتی که نفع ندهد او را گریه و استعباره و بهانه و اعتذار بسبب هول مرگ و نزول بلیه احاطه کرده است بر وی آفات و غم و اندوه و هموم او و از آنکه هیچ معذرتی ~~او را بکار نیاید~~

و هیچ معذرتی او را بکار نیاید در یأس و اندوه و تحیر است و او را از کربت و اندوه هجوم مرگ هیچ چیز فرج نرساند و از آنچه در بیم و حذر است ناصری نباشد همانا خوف مرگ و دهشت نیت نفس او را مضطرب و جان او را از خوف و فزع همی از حلقوم بکام و از کام بحلقوم میآورد هنالك خف عنه عواده و اسلمه اهله واولاده وارتفعت الرنة والعويل ويئسوا من برء العليل غضوا بايديهم عينيه ومدوا عند خروج نفسه رجليه فكم موجع يبكي عليه تفجعا ومستنجد صبرا وما هو صابر ومسترجع داع له الله مخلص يعدد منه خير ما هو ذاكر وكم شامت مستبشر بوفاته وعما قليل كالذي صار صائر در آن هنگام یعنی در وقتیکه آثار مرگ نمودار و بیک اجل پدیدار گشت آنانکه از روی مهر و شفقت بعیادتش آمده بودند او را تنها میگذارند و میروند و اهل و اولادش که روزگاران دراز ش همسر و همراز و مصاحب و انباز بودند و اگر او را خاری بر پای می‌نشست ایشان را نیشها بر جگر جای میکرد و اگر او را صداعی عارض میگردید ایشان را خارها بر دل میخلید چون حالت سکرات موت در روی نگران کردند او را تسلیم مرگ نمایند پس صداها بناله و عویل برکشند و از بهبودی علیل مایوس گردند چشمان او را که بدیدارش بسی شاد بودند با دست خود ببندند و آن دو دست و دو پایش را که عزیز میداشتند بجانب قبله کشند پس چه بسیار کس که با درد و داغ بر او گریان باشند و بسیاری طلب شکیبائی و صبر کنند لکن صبر شان رفته و رشته شکیبائی ایشان پاره گشته و چه بسیار کسان که کلمه استرجاع بر زبان میآورند و از روی خلوص نیت و مهر و حفاوت خدای را بر ترحم بر وی میخوانند و نیکوئیهای او را یاد میکنند و برای او دعای خیر و طلب مغفرت مینمایند و چه بسیار کسان که بر مرگ او شادان و بوفات او خورسند هستند با آنکه ایشان نیز بزودی از دنبال او شتابان و روان باشند شق جيوبها نساؤه ولطم خدودها اماؤه واعول لفقده جيرانه وتوجع لرزيته اخوانه ثم اقبلوا على جهازه اخواته وتشمروا لابرازه فظل احب القوم كان لقربه يحث على تجهيزه ويبادر وشمر من قد احضروه لغسله ووجه لما فاظ للقبر حافر وكفن في ثوبين فاجتمعت له مشيعة اخوانه والعشائر زنهای او در مصیبتش ~~بدرد و الم و اندوه و غم اندر شوند آنگاه برای تجهیز و تکفین او ساخته~~ گریبان چاک کنند و کنیزکانش بر چهره لطمه بزنند و همسایگان او بسبب فقدان او بانگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصیبتش بدرد و الم و اندوه و غم اندر شوند پس آنگاه برای درآوردن و شستن و بردن بسوی گورش متشمر گشوند پس آنکه نزدیکترین مردم بود بسوی او سرعت و شتاب کند در تجهیز او و مبادرت کند بگور فرستادن او و مهیا شوند کسانیکه نزد او حاضر شده اند برای غسل و فرستاده شود قبرکن برای کندن قبر او و با دو جامه بدنش را کفن کنند عشایر و برادران او در تشییع کنند فلو رايت الاصغر من اولاده وقد غلب الحزن على فؤاده فنسي من الجزع عليه وقد خضبت الدموع خديه ثم افاق وهو يندب اباه ويقول بشجو واويلاه لابصرت من قبح المنية منظرا يهال لمراه ويرتاع ناظر اكابر اولاد يهيج اكتيابهم اذا ما تناساه البنون الاصاغر ورنة نسوان عليه جوازع مدامعها فوق الخدود غزائر پس اگر ببینی کوچک

ترین

ترین فرزندان بمرده را که آتش بر دلش چهره وروزگارش بر سر خره کشته واز کثرت جزع وناله واندوه وزاری بر پدرش
بیهوش کردیده واز اشک خونین وخراش چهره دو کونه اش رنگین شده پس بهوش آمده بر پدر خود ندبه میکند واز روی حزن
فریاد واویلاه بر میکشد هر آینه خواهی دید از قبح منظری که از دیدن او شخص ناظر بهول وهیبت افتد فرزندان کمانش
بعد از آنکه اولاد صغارش او را فراموش کردند همچنان بروی به ندبه وزاری روز بسیارند وزنهای او براو مویه وناله
مینمایند وبی سرشک دیده بر چهره روان میدارند ثُمَّ اُخْرِجَ مِنْ سَعَةِ قَصْرِهِ اِلَى ضِيقِ قَبْرِهِ فَحَثَوْا بِاَيْدِيهِمُ
التُّرَابَ وَاَكْثَرُوا التَّلَدُّدَ وَالْاِنْتِحَابَ وَوَقَفُوا سَاعَةً عَلَيْهِ وَقَدْ يَئِسُوا مِنَ النَّظَرِ اِلَيْهِ فَوَلَّوْا
عَلَيْهِ مُعْوِلِينَ وَكُلُّهُمْ لِمِثْلِ الَّذِي لَاقَى اَخُوهُ مُحَاذِرٌ كَشَاءٍ رِتَاعٍ اٰمِنَاتٍ بَدَا لَهَا بِمُدْيَتِهِ بَادِي الذِّرَاعَيْنِ
حَاسِرٌ فَرَاعَتْ وَلَمْ تَرْتَعْ قَلِيلًا وَاَجْفَلَتْ فَلَمَّا اَنْحَى مِنْهَا الَّذِي هُوَ حَاذِرٌ وچون او را غسل وکفن ا
کردند از آن قصر که بسی رنج وتعب در بنایش کشید وخود در اصحابش میدید او را بیرون میبرند در تنگنای کور یا مار ومور پیش می فکنند
وبر عذار یکه غباری نمی نشست خاک میریزند وآن بدنی را که از گلش پیراهن میساختند از گل وخشت میپوشانند وهمی از درد
حسرت وحیرت از چپ وراست نگران میشوند ناله ونفیر بر میآورند وآنها لها مصاحبت را که بر کمیاعت ومهاجرت
جایز نمیشمردند ساعتی بر قبرش ایستاده از دیدارش مایوس واز نظر کردن باو نومید میشوند پس بتمامی نالان وگریان
فریاد کنان باز میشوند در حالتی که جملگی ایشان از آنچه بر سر برادرشان آمده خوفناک هستند اما هیچ تنبه نشوند دیگر
باره بآسایش وآرایش خویش بغفلت وجهالت باز شوند وگذشته را فراموش کنند چون گوسفندان که آسوده
در این چریدن باشند که ناگاه دشنه تیزی را نگران باشند در دست قصابی که دستها را تا بمرفق برزده پس گوسفندان
بترسند واندکی از چریدن دوری گیرند وفرار کنند وچون آنکه از او در بیم شدند کناری جویند

عَادَتْ اِلَى مَرْعَاهَا وَنَسِيَتْ مَا فِي اُخْتِهَا دَهَاهَا اَفَبِاَفْعَالِ الْبَهَائِمِ اقْتَدَيْنَا
وَعَلَى عَادَتِهَا جَرَيْنَا عُدْ اِلَى ذِكْرِ الْمَنْقُولِ اِلَى الثَّرَى وَالْمَدْفُوعِ اِلَى هَوْلِ مَا تَرَى هَوَى مَصْرَعًا فِي لَحْدِهِ
وَتَوَزَّعَتْ مَوَارِيثَهُ اَرْحَامُهُ وَالْاَوَاصِرُ وَاَنْحَوْا عَلَى اَمْوَالِهِ بِخُصُومَةٍ فَمَا حَامِدٌ مِنْهُمْ عَلَيْهَا وَ
شَاكِرٌ فَيَا عَامِرَ الدُّنْيَا وَيَا سَاعِيًا لَهَا وَيَا اٰمِنًا مِنْ اَنْ تَدُورَ الدَّوَائِرُ كَيْفَ اَمِنْتَ هٰذِهِ الْحَالَةَ
وَاَنْتَ صَائِرٌ اِلَيْهَا لَا مَحَالَةَ بچراگاه خود باز شوند وآنچه وارد شود بخواهر خود یعنی آن گوسفندیکه در دست قصابش
دیدند فراموش نمایند آیا باین بافعال بهائم ورفتار چهارپایان اقتدا نمائیم ودر عادت آنها عادت جوئیم برگرد
بذکر آن مرده که او را داخل در قبر کردند وبآن هول وبیم که می بینی سپردند پس بازگشد در لحد خویش ودر زیر خاک جای کرد
دادند ومیراث او را خویشان واز خاصش قسمت نمودند ودر تقسیم میراث او سرعت وخصومت نمودند ودر این
مالها که از آن مرده بیچاره بایشان رسید هیچیک او را حامد وشاکر نشدند وکرمرندبه دیگر فرماید اَيْنَ
السَّلَفُ الْمَاضُونَ وَالْاَهْلُونَ وَالْاَقْرَبُونَ وَالْاَوَّلُونَ وَالْاٰخِرُونَ وَالْاَنْبِيَاءُ وَالْمُرْسَلُونَ طَحَنَتْهُمْ
وَاللّٰهِ الْمَنُونُ وَتَوَالَتْ عَلَيْهِمُ السِّنُونَ وَفَقَدَتْهُمُ الْعُيُونُ وَاِنَّا اِلَيْهِمْ صَائِرُونَ فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ
رَاجِعُونَ اِذَا كَانَ هٰذَا نَهْجَ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا فَاِنَّا عَلَى اٰثَارِهِمْ نَتَلَاحَقُ فَكُنْ عَالِمًا اَنْ سَوْفَ
تُدْرِكُ مَا مَضَى وَلَوْ عَصَمَتْكَ الرَّاسِيَاتُ الشَّوَاهِقُ فَمَا هٰذِهِ دَارُ الْمُقَامَةِ فَاعْلَمَنْ وَلَوْ عُمِّرَ الْاِنْسَانُ

مَا ذَرَّ شَارِقٌ کجا شدند پیشینیان گذشته واهل وخویشان واولین وآخرین پیغمبران ومرسلین بخدا سوگند
که آسیای مرگ بر ایشان بگشت وسالیان جهان بر ایشان گذشت واز چشمها ناپدید شدند وهمانا نیز بسوی ایشان
رویم وبایشان ملحق شویم پس بدرستیکه ما از آن خداوندیم که بکمند بندگی او در بندیم وبدرستیکه ما بسوی پادشاه جزا
دادن او رجوع کنندگانیم وچون طریقت آنان که بر ما سبقت داشتند بر این نهج بود البته ما نیز بر اثر ایشان خواهیم شد دیر ابدا
که اگر چند در کوههای بلند پراکنده پناهنده گردی یا گذشتگان انباز وباخفتگان زمین همراز گردی اینسرای زیستن وپایست
در زیدن نیست اگر چه انسان آنچند که آفتاب تابش افکند در روی زمین عمر کند که راد انی از خسروان عجم ز عهد فریدون
وضحاک وجم که بر تخت وملکش نیامد زوال نماند مگر ملک ایزد تعال که را جاودانه ماندن امیدست که گر اندانی که
جاویدست اَيْنَ مَنْ شَقَّ الْاَنْهَارَ وَغَرَسَ الْاَشْجَارَ وَعَمَرَ الدِّيَارَ اَلَمْ تَمْحُ مِنْهُمُ الْاٰثَارُ وَتَحُلُّ بِهِمْ
دَارُ الْبَوَارِ وَاخْتَرَمَ الْجِوَارَ فَلَكَ الْيَوْمَ بِالْقَوْمِ اِعْتِبَارٌ فَاِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَالْاٰخِرَةُ دَارُ الْقَرَارِ
تَخَرَّمَتْهُمْ رَيْبُ الْمَنُونِ فَلَمْ تَكُنْ لِتَنْفَعَهُمْ جَنَّاتُهُمْ وَالْحَدَائِقُ وَلَوْ حَمَلَتْهُمْ حِينَ وَلَوْ اَنْجَتْهُمْ نَجَائِبُهُمْ
وَالصَّافِنَاتُ السَّوَابِقُ وَرَاحُوا عَنِ الْاَمْوَالِ صِفْرًا وَخَلَّفُوا ذَخَائِرَهُمْ بِالرَّغْمِ مِنْهُمْ وَفَارَقُوا
کجا شدند آنها که نهرها بشکافتند وآبها جاری ساختند درختها بنشاندند وخانها آباد کردند آیا آثار ایشان ناپدید نگشت
یعنی آنخانها مزارها وآن یارها مارها وآن اقارب عقارب وآن مناظر مخاطر وآن قصور قبور وآن بوستانها گورستانها
نگشت وروزگار غدار ایشانرا در دار بوار وخانه هلاکت ودمار دوچار نساخت ونهال وجود ایشانرا از زهر آب جوی
فنا ناچیز نکردانید وآن ارض وبوم جای ارضه وبوم نگشت وآن باغها ویرانه زاغها نگردید پس از اینگونه مجاورت
وجوار بترس وبر این مردم که باین احوال در افتاده اند بدیده عبرت واعتبار بنگر چه دنیا را آدمی
نیست وسرای آخرت محل قرار واستقرار است همانا حوادث روزگار ایشانرا بهلاکت ودمار درافکنده واز آن
حدائق وبوستان واعوان ودوستان سودی ندیدند وآنهنگام که بدیگر سرای بار سفر بربستند اشترهای گزیده وآن
اسبهای رونده برای ایشان حاصلی نبخشید وایشان با کمال اندوه وغم از اموال نفیسه وذخایر بدیعه خویش دور افتاده
با دست خالی برفتند وآن اموال که بزحمتهای فراوان فراهم کردند بگذاشتند وبا تمام غم واندوه از جمله جدا گشته
وبگذشتند ودماغهای پرباد ایشان بر خاک گور مالید وکله های پرهوای ایشان پوسیده شد اَيْنَ مَنْ بَنَى
الْقُصُورَ وَالدَّسَاكِرَ وَهَزَمَ الْجُيُوشَ وَالْعَسَاكِرَ وَجَمَعَ الْاَمْوَالَ وَالذَّخَائِرَ وَحَازَ الْاٰثَامَ وَالْجَرَائِرَ
اَيْنَ الْمُلُوكُ وَالْفَرَاعِنَةُ وَالْاَكَاسِرَةُ وَالسَّيَاسِنَةُ اَيْنَ الْعُمَّالُ وَالدَّهَاقِنَةُ اَيْنَ ذُو النَّوَاحِي وَالرَّسَاتِيقِ
وَالْاَعْلَامِ وَالْمَنَاجِيقِ وَالْعُهُودِ وَالْمَوَاثِيقِ كَاَنْ لَمْ يَكُونُوا اَهْلَ عِزٍّ وَمَنَعَةٍ وَلَا رَفَعَتْ اَعْلَامُهُمْ وَلَمَا
وَلَا سَكَنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ الَّتِي بَنَوْا وَلَا اُخِذَتْ مِنْهُمْ بِعَهْدٍ مَوَاثِيقُ وَصَارُوا قُبُورًا دَارِسَاتٍ وَاَصْبَحَتْ
مَنَازِلُهُمْ تَسْفِي عَلَيْهَا الْخَوَافِقُ کجایند آنانکه بنیان قصور ودساکر نهادند وجیوش وعساکر را منهزم ساختند
اموال وذخایر فراهم آوردند وحامل آثام وحایز جرائر شدند کجایند پادشاهان جهان وفراعنه زمان واکاسره
روزگار وسلاطین بنی ساسان کجایند عمال ودهقانها وداراندگان نواحی وصاحبان اعلام ومناجیق وعهود
ومواثیق گویا هرگز اهل عزت وسلطنت نبودند ودورباش عظمت وسلطنت نداشتند ودر هیچ میدانی رایات جنگ

جنگ سپهر شستند و سنگهای منجنیق نبید اخته‌اند و در این قصور که با این همه غرور و سر در برپای کردند سکون نگرفتند و با هیچ عهد و پیمانی اطمینان نجستند همه در گورهای کهنه منزل گزیدند و با خاک گور یکسان شدند و منازل ایشان را صرصر دواهی از خاک حوادث انباشته داشت **شعر** خاک شد آنکس که در این خاک زیست   خاک چه داند که در این خاک چیست

هر ورقی چهره آزاده ایست | هر قدمی فرق ملک زاده ایست | خاک تو آمیخته رنجهاست
در دل اینخاک بسی گنجهاست | گنج امان نیست در این خاکدان | مغز وفا نیست در این استخوان
چون که سوی او بورت بازگشت | بر سر این خاک چه باید نشست | وَلَقَدْ اَخَذَ مِنْهَا مَنْ قَالَ

اَیْنَ الْمُلُوکُ وَذُو التِّیجَانِ مِنْ یَمَنٍ | وَاَیْنَ مِنْهُمْ اَکَالِیلُ وَتِیجَانُ | وَاَیْنَ مَا شَادَهُ شَدَّادُ فِی اِرَمٍ
وَاَیْنَ مَا سَاسَهُ فِی الْفُرْسِ سَاسَانُ | وَاَیْنَ مَا حَازَهُ قَارُونُ مِنْ ذَهَبٍ | وَاَیْنَ عَادٌ وَشَدَّادٌ وَقَحْطَانُ
اَتَی عَلَی الْقَوْمِ اَمْرٌ لَا مَرَدَّ لَهُ | حَتَّی قَضَوْا فَکَاَنَّ الْقَوْمَ مَا کَانُوا | وَصَارَ مَا کَانَ مِنْ مُلْکٍ وَمِنْ مَلِکٍ
کَمَا حَکَی عَنْ خَیَالِ الطَّیْفِ وَسْنَانُ

و در مندبهٔ دیگر میفرماید فَانْظُرْ بِعَیْنِ قَلْبِکَ اِلَی مَصَارِعِ الْمُنْکِرَاتِ وَمَسَحَتْ عَلَیْهِمْ اَذْیَالُ الْبَوَارِ وَطَحَنَتْهُمْ طَحْنَ الرَّحَا لِلْحَبِّ وَاسْتَوْدَعَتْهُمْ هُوجُ الرِّیَاحِ تَسْحَبُ عَلَیْهِمْ اَذْیَالَهَا فَوْقَ مَصَارِعِهِمْ فِی فَلَوَاتِ الْاَرْضِ فَتِلْکَ مَغَانِیهِمْ وَهٰذِهِ قُبُورُهُمْ تَوَارَثَهَا اَعْصَارُهَا وَحَرَقُهَا **مؤلف گوید** که اگر بخواهیم زیادتر از این فقره از این مندبه شریفه نقل نمائیم از وضع کتاب خارج میشویم شایسته است بهمین مقدار اکتفا نمائیم و چون در این کلمات حضرت امام زین العابدین علیه السلام امر فرموده که از روی تأمل و تعقل با دیدهٔ دل بمصارع و مقابر گردنکشان و معاقل حصینه و قصور رفیعه پادشاهان و عمارات و مصانع جباران نظر کنیم و عبرت گیریم پس سزاوار است که این اشعار حکیم خاقانی را که مناسب این مقام است در ذیل آن عرض

ترجمه نقل نمائیم

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان | ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان | یک ره ز ره دجله منزل بمداین ران
وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران | از آتش حسرت بین بریان جگر دجله | خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
هر که بزبان اشک آوازه ایوان را | تا انکه بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان | دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان | گوید که تو از خاکی ما خاک توئیم اکنون | گامی دو سه بر مانه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر | از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان | آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی
جغد است پی بلبل نوحه است پس از الحان | اینست همان درگه کو را ز شهان بودی | حاجب ملک بابل هندو شه ترکستان
اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم | خاک در او بودی ایوان نگارستان | از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان | مستست زمین زیرا خوردست بجای می | در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین | بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان | پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی
کردی ز بساط زر زرین تره را بستان | گوئی که کجا رفتند این تاجوران یک یک | زایشان شکم خاکست آبستن و جاویدان
پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گوی | پرویز که بنهادی بر خوان تره زرین | زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان
خون دل شیرینست آن می که دهد رزبان | ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان | از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد   این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

فصل پنجم در ذکر بعضی از معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام است مخفی نماند که هیچ معجزه و کرامتی بالاتر از آداب و اخلاق کریمه و کلمات و مواعظ بلیغه و صحایف و ادعیه شریفه آنحضرت نیست و شایسته است که در این مقام بهمان مختصر که در فصول سابقه ذکر کردیم اکتفا کنیم لکن واجب میکند که بجهة تبرک و تیمن چند خبر نیز در اینجا ایراد نمائیم **اول در شهادت حجر الاسود بامامت آنحضرت** شیخ کلینی و دیگران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امام حسین علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید محمد بن حنفیه خدمت امام زین العابدین علیه السلام پیام فرستاد و با آنحضرت خلوت نمود و گفت ای برادرزاده من میدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از خود وصیت و امامت را با علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشت و از آن پس با امام حسن و از پس وی با حسین علیهم السلام هم اکنون که پدرت رضوان و صلوات یزدان بر وی باد شهید گردید و وصیت نگذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و فرزند علی علیه السلام میباشم و سن از تو بزرگترم و با این سن و قدمت که مراست و ان حداثت و خورد سالی که تراست من باین امر از تو سزاوارترم مقصد آنست که با من در امر وصیت و امامت نزاع نکنی حضرت فرمود ای عم از خدا بپرهیز و در پی انچه سزاوار آن نیستی خاطر میانگیز من ترا موعظه میکنم که مبادا در شمار جاهلان باشی ای عمو پدرم صلوات الله علیه از آن پیش که بعراق توجه فرماید با من وصیت نهاد و یکساعت پیش از شهادتش در امر امامت و وصیت عهد و پیمان با من استوار فرمود و اینک سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که نزد منست پس گرد این امر مگرد چه من میترسم عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید خداوند تبارک و تعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در نسل حسین علیه السلام مقرر فرماید و اگر خواهی بر این جمله نیک دانا شوی بیا تا نزدیک حجر الاسود شویم و این حکومت از وی جوئیم و از حقیقت این امر از او پرسش کنیم امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این مکالمت و سخن در میان ایشان گذشت در وقتی که در مکه بودند پس بجانب حجر الاسود روان شدند حضرت علی بن الحسین علیه السلام روی بمحمد کرد و فرمود تو ابتدا کن و در پیشگاه خدای تعالی بزاری و ضراعت خواستار شو تا حجر الاسود را از بهر تو بسخن در آورد آنگاه از او پرسش کن پس محمد روی مسئلت و ابتهال بدرگاه خالق متعال آورد و خدای را همی بخواند آنگاه حجر الاسود را خواند حجر او را جواب نداد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام بآنطور که بایست دعا نمود پس فرمود سئوال میکنم از تو بحق خداوندیکه عهد و میثاق پیغمبران و اوصیاء و تمامی مردمان را در تو قرار داد که خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی علیه السلام وصی و امام کیست پس حجر چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود آنگاه خدایش بزبان عربی مبین بنطق آورد و بعلی بن الحسین گفت وصیت و امامت بعد از حسین بن علی پسر فاطمه بنت رسول الله علیهم السلام مخصوص تو است پس موافق بعضی روایات محمد پای مبارک آنحضرت را ببوسید و گفت امامت مخصوص تو است **مؤلف گوید** که در حدیقة الشیعه است که این بجهت آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان انام گردد و محمد بن حنفیه قدس سره میخواست که بر آنهائیکه او را امام میدانستند حقیقت مقام و منزلت آن حضرت بظهور رسد نه آنکه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین کرده چه مرتبه او از این عالی تر است که این توهم درباره او رود چه رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصی خود را خبر داد که بعد از من ترا پسری خواهد شد از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و بغیر از او من بدیگری حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند مگر قائم آل من علیه السلام که خلیفه دوازدهمین من است

دعا مرا

و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور لهذا امیر المؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاد و کنیتش را ابو القاسم کرده و محمد مذکور را در علم و ورع و زهد و تقوی نظیر و عدیل نبود پس چون میترانید بود که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان عقیدهٔ فاسده ماندند بلکه تا مدتها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او در ازنده میدانستند و میگویند هنوز از آن قوم جماعتی هستند که میگویند او در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک بمدینه مشغول بعبادتست و میگویند مهدی موعود اوست و آب و عسل حقتعالی از برای او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست وَ سِبْطٌ لَا یَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّیٰ یَقُودَ الْخَیْلَ یَقْدُمُهُ اللِّوَاءُ یَغِیبُ فَلَا یُرَیٰ فِیهِمْ زَمَانًا بِرَضْوَیٰ عِنْدَهُ عَسَلٌ وَ مَاءُ یعنی یکی از اسباط رسول است که مرگ او را در نمی یابد و الم مرگ را نمی چشد و بیرون خواهد آمد و علمها پیش پیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غایب باشد در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب بجهت او خلق شده و بعبادت حق تعالی مشغولست و این شاعر نه همین در باب امامت مهدویت آنحضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط رسول شمرده هم بغلط افتاده مؤلف گوید که این اشعار را شیخ مفید ره از کثیر عزه نقل کرده و اولش اینست اَلَا اِنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ قُرَیْشٍ وُلَاةُ الْحَقِّ اَرْبَعَةٌ سَوَاءُ عَلِیٌّ وَ الثَّلٰثَةُ مِنْ بَنِیهِ هُمُ الْاَسْبَاطُ لَیْسَ بِهِمْ خَفَاءُ فَسِبْطٌ سِبْطُ اِیمَانٍ وَ بِرٍّ وَ سِبْطٌ غَیَّبَتْهُ کَرْبَلَاءُ وَ سِبْطٌ لَا یَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّیٰ

در ذکر خبر زهری و آنچه را که مشاهده کرده از دلائل آنحضرت در حدیقة الشیعه است که از معجزات حضرت علی بن الحسین علیه السلام آنست که از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملک مروان از شام بمدینه فرستاد که او را بشام برند و آنحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر او گماشتند و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد تبسم نموده فرمود که ای زهری ترا گمان آنست که مرا از این غل آزاریست چنین است و دست و پا را از غل و زنجیر بیرون آورد و گفت چون شما را چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را بخاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس رد و رستیم دیدم که موکلان آنحضرت بمدینه برگشتند و از پی آنحضرت میگردیدند و نشان نمییافتند و میگفتند در دور او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر او دیدیم بر جای اوست و او ناپیدا است پس من بشام رفتم و عبد الملک مروان را دیدم از من احوال پرسید آنچه دیده بود نقل کردم گفت والله که همان روز که در پی او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که مَا اَنَا وَ اَنْتَ یعنی ترا با من و مرا با تو چه کار است من گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و بخدا قسم چنان هیبتی از او بمن رسید که چون بخلوت آمدم جامهٔ خود را ملوث دیدم زهری گوید که من گفتم که علی بن الحسین بخدای خود مشغولست با گمان بد مبر گفت خوشا بحال کسی که شغل او مشغولست

در خبر یافتن مرد فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی ببرکت آنحضرت و نیز در کتاب مذکور مسطور است که از زهری منقولست که گفت در خدمت آنحضرت یعنی امام زین العابدین علیه السلام بودم مردی از شیعیان وی بخدمتش آمد اظهار کرد عیالمندی و پریشانی و چهارصد درهم قرض خود را امام بگریست چون سبب

پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیم تر از این باشد که آدمی برادر مؤمن خود را قرضدار و پریشان ببیند و علاج آن نتواند کرد و چون مردمان از آن مجلس برخاستند یکی از منافقان گفت عجب است که ایشان یکبار میگویند آسمان و زمین مطیع ما است و یکبار میگویند که از اصلاح حال برادر مؤمن خود عاجزیم آنمرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شد و بخدمت امام رفته گفت یا بن رسول الله کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چندانکه محنتها و پریشانیهای خود را فراموش کردم پس آنحضرت فرمود بدرستیکه خدای تعالی ترا فرج داد و کنیز را آواز داده و فرمود آنچه بجهت افطار نمودن من مهیا کردی بیار کنیزک دو قرص نان جو خشک شده آورد آنحضرت فرمود بگیر این قرصها را که در خانهٔ ما بغیر از این نیست و لیکن حقتعالی ببرکت این ترا نعمت و مال بسیار دهد میدهد پس آنمرد دو قرص نان را گرفته ببازار شد و ندانست که چه کند و نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که نه دندان طفلان باین قرصها کار میکند و نه شکم تو و اهل بیت ترا سیر میکند و نه طلب کاری از تو بها میگیرد پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچکس بهیچش نمیخرید آن مرد درویش با او گفت بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنم ماهی فروش قبول نموده و ماهی را داد و آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند که اندیشه رفت بقالی دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که بهیچ نمی خرند گفت بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من باین نمک این ماهی را علاج کنم مرد بقال نمک را داد و آن قرص را گرفت پس بخانه آمد و در فکر بود که ماهی را پاک کند شنید کسی در میزند چون بیرون آمد دید هر دو مشتریهای خود را که قرصها را واپس آورده اند و میگویند دندان طفلان ما بر این قرص تو کار نمیکند و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را ببازار آورده این نان خود را بستان ما ترا حلال کردیم و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم آنمرد ایشان را دعا کرده برگشت و چون طفلانش را بر آن کار نمیکرد برسر ماهی و پختن ماهی رفتند چون شکم ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریائی نباشد پس خدا را بر آن نعمت شکر کردند و آنمرد در فکر بود که آیا اینها را بکه بفروشد و چه کند که رسول امام زین العابدین علیه السلام آمده پیغام آورد که امام علیه السلام میفرماید که خدای تعالی ترا فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را بما رد کن که آنرا بغیر از ما کسی نمیخورد و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام علیه السلام بر آن افطار کرده و درویش مروارید را بمال عظیم فروخت و دام بگذارد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید و چون منافقان بر آن احوال اطلاع یافتند باهم گفتند چه عظیم است اختلاف ایشان اول قادر نبود بر اصلاح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد چون این سخن بامام رسید فرمود نسبت به پیغمبر خدا نیز چنین میگفتند نشنیده اید که تکذیب او نمودند در وقتیکه احوال بیت المقدس را میگفت گفتند کسی که از مکه بمدینه دوازده روز رود چگونه به بیت المقدس در یکشب میرود و باز میآید کار خدا و اولیاء خدا را اندانسته اند

چه عالم را جاهلان ندانند در حبابه والبیه بمعجزه آنحضرت شیخ صدوق و دیگران از حبابه والبیه روایت کرده اند که گفت دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را در شرطة الخمیس با آن حضرت تازیانه بود که میزد بآن فروشندگان جری و مارماهی و زمیر و طافی که ماهیان حرام میباشند و میفرمود بایشان ای فروشندگان مسخ شدگان بنی اسرائیل و ای جند بنی مروان ای وقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین جند بنی مروان کیست فرمود گروهی که تیر اشند ریش را و تاب میدهند سبیل را

حبابه گفت هیچ گوینده را ندیدم که تکلم کند بهتر از آن حضرت پس بمتابعت انجناب روانه شدم تا در فضای مسجد جلوس فرمود اینوقت من خدمتش عرض کردم که یا امیر المؤمنین هم چیست دلالت امامت خدا ترا رحمت کند فرمود بیاور نزد من این سنگریزه را و اشاره فرمود بدست مبارک بسنگ ریزه من او را نزدش بردم با خاتم مبارکش از نقش فرمود آنگاه بمن فرمود ایحبابه هر کس مدعی امامت باشد و قدرت داشته باشد که سنگ ریزه را نقش نماید همچنانکه دیدی پس بدان که او امام واجب الطاعه است و امام هر چیز را که اراده نماید از وی پوشیده نماند پس من رفتم و این گذشت تا وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رحلت فرمود من خدمت امام حسن علیه السلام رسیدم و انجناب در جای امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم از حضرتش سؤال میکردند پس بمن فرمود ای حبابه والبیه گفتم بلی ای مولای من فرمود بیاور آنچه با خود داری من آنسنگریزه را بآنحضرت دادم انجناب با خاتم مبارکش بر آن نقش کرد همچنانکه امیر المؤمنین علیه السلام آنرا نقش کرده بود حبابه گفت پس از امام حسن علیه السلام رفتم بخدمت امام حسین علیه السلام و انجناب در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود پس مرا نزدیک طلبید و ترحیب نمود فرمود إِنَّ فِي الدَّلَالَةِ دَلِيلًا عَلَى مَا تُرِيدُ همانا دران دلالت که از پدر و برادرم دیدی دلیل است بر آنچه میخواهی از دانستن امامت من آیا باز میخواهی دلالت امامت را عرض کردم بلی ای سید من فرمود بیاور آن سنگریزه که با خود داری من آنسنگریزه را بآن حضرت دادم خاتم بر آن نهاد چنانکه نقش بست بر آن حبابه گوید پس از امام حسین علیه السلام خدمت حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام شدم در آنوقت پیری بمن اثر کرده بود و مرا درمانده و بیچاره کرده بود و سنین عمرم بصد و سیزده سال رسیده بود پس دیدم آنحضرت را پیوسته در رکوع و سجود مشغول بعبادتست و فراغتی نیست او را از این روی مایوس شدم از دلالت پس اشاره فرمود بمن بانگشت سبابه خویش از معجزه آن حضرت بهمان اشاره جوانی من بمن برگشت پس من عرض کردم ای آقای من چه مقدار گذشته است از دنیا و چه مقدار باقیست فرمود أَمَّا مَا مَضَى فَنَعَمْ وَأَمَّا مَا بَقِيَ فَلَا آنچه گذشته است میگویم و آنچه بجای مانده نه آنگاه فرمود آنچه با تو است بیاور پس من آنسنگریزه را بحضرتش دادم پس نقش نهاد بر آن پس از آن حضرت حضرت امام محمد باقر علیه السلام را ملاقات نمودم آنرا نقش فرمود بعد از آن خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم و بر آن نقش نهاد پس خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن سنگریزه را نقش نهاد پس از آن بخدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و آنرا نقش نهاد و حبابه بعد از این نه ماه زندگی کرد در دنیا و وفات کرد بروایت عبدالله بن همام مؤلف گوید حبابه والبیه که خبر را روایت کرده زنی بوده از شیعیان عاقله کامله جلیله عالمه بمسائل حرام و حلال کثیر العباده بحدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پوستش بر شکمش خشک شده بود و صورتش از کثرت سجود و کوبیدن بمحل سجده محترق شده بود و پیوسته بزیارت امام حسین علیه السلام مشرف میگشت و چنان بود که هر گاه مردم بنزد معاویه میرفتند او بنزد امام حسین علیه السلام میرفت و بر آن حضرت وفود مینمود و وقتی در صورتش برصی عارض شده بود ببرکت آب دهان مقدس آنحضرت آن مرض برطرف شد و این زن همانزنست که گفته دیدم حضرت امام محمد باقر علیه السلام را در مسجد الحرام در وقت عصر که مردم دورش جمع شده مسائل حلال و حرام و مشکلات خود را پرسیدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود تا آنکه هزار مسئله ایشانرا فتوی فرمود و صدها خبر دلالت دارد بر عدم جواز

تراشیدن ریش و آنکه ریش تراشی بهیئت بنی مروان و بنی امیه است و چون در زمان ما تراشیدن ریش شایع شده بحیثی از بین رفته و بحدی ان منکر معروف شده که نهی از ان منکر مینماید و شایسته باشد که ما در اینجا بادله عدم جواز ان اشاره کنیم شهید اول ره در قواعد فرموده جایز نیست برای خنثی تراشیدن ریش زیرا که احتمال میرود مرد باشد و ظاهر این عبارت مسلم بودن حرمت است برای مرد میرزا محمد اخباری در شارع النجاة حکم بحرمت کرده و گویا نسبت اجماع داده و علامه مجلسی ره در حلیه نسبت بمشهور داده و در کتاب جعفریات بسند صحیح مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تراشیدن ریش از مثله است و هر که مثله کند بر او باد لعنت خدا و در کتاب عوالی اللئالی مرویست که انجناب فرمود لَيْسَ مِنَّا مَنْ سَلَقَ وَلَا خَرَقَ وَلَا حَلَقَ نیست از ما کسیکه با بیجایی دو قاحت سخن بسیار گوید و مال خود را تبذیر کند و ریش را تراشد چنانکه مؤلف آن ابن ابی جمهور در حاشیه تفسیر فرموده و در حدیثی مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود شارب را از ته بگیرید و ریش را بلند بگذارید و به یهودان و گبران خود را شبیه مگردانید و نیز فرمود گبران ریشهای خود را چیدند و سبیلان خود را زیاد کردند و ما شارب خود را می چینیم و ریش را میگذاریم بعضی گفته اند محتملست مراد از عدم تشبیه بیهود اصلاح کردن ریش باشد چون که یهود ریش را نمیتراشیده و چون نامه دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکسری رسید بباذان که عامل یمن بود نوشت که آن حضرت را نزد او فرستد داد کاتب خود بانویه و مرد دیگر را که اخرخسک میگفتند بمدینه فرستاد اند نظر بریشهای تراشیده و شاربهای گذاشته بود ند پس انجناب را خوش نیامد که بایشان نظر کند فرمود وای بر شما کی امر کرده شما را باین گفتند ربّ ما یعنی کسری حضرت فرمود لیکن پروردگار من امر کرده مرا بگذاشتن ریش و چیدن شارب و سیوطی در جامع صغیر از امام حسن علیه السلام روایت کرده که انجناب فرموده ده خصلت است که قوم لوط کردند و بسبب آن هلاک شدند و زیاد کنند امت من یکخصلت دیگر را و شمرد از آن ده بریدن ریش را باتمرض و شیخ علی در در المنثور از ده راه استدلال کرده بخبر فقیه مذکور و مستحب بودن بعض از آن بجهت دلیل خارج منافات با وجوب جزء دیگر ندارد و بجهت ظاهر امر که وجوب است خصوص با نهی از تشبیه به یهود و گبر حرمت و هم آنکه برای ازاله موی ریش در شرع دیه کامله مقرر شده و هر چه چنین باشد نقش بر غیر بلکه بر صاحبش حرامست و بیرون رفتن بعض افراد نادره مثل ازاله موی سر منافات با این قاعده کلیه ندارد فقیر گوید که من این جمله را از کلمه طیبه نقل کردم و در حدیث است در ذیل آیه شریفه وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ که گرفتن شارب و گذاشتن ریش از آن عشره حنیفه است که بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده و آن ده امر است که نسخ نشده و نخواهد شد تا روز قیامت و بودن گذاشتن ریش در عداد مستحبات دلیل استحباب نمیشود چون بعض مذکورات و دران از واجبات است مثل غسل جنابت و ختنه کردن و مکنست استدلال کرده شود باخبار و آله بر عدم جواز تشبه مردان بزنان چونکه مرد بریش را تراشیدن شبیه بزن میشود حضرت صادق علیه السلام در توحید مفضل فرموده که بیرون آمدن مو بر صورت مرد باعث بر عزت او است زیرا که بواسطه آن از حد کودک بودن و شباهت بزن داشتن بیرون میآید و از حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که حقتعالی زینت داده مردها را بریش و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان که بان امتیاز پیدا کنند از زنان و در جزء خبریست مروی از حضرت صادق علیه السلام که شخصی از قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد آنحضرت بر او نفرین کرد که ریش او ریخته شود پس بدعای آن پیغمبر ریش آن مرد عادی

بر سینه اش ریخته و امرد شده از این خبر معلوم شود کثرت قبح و شناعت بهم رساندن صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام در عوض تکذیب امرد این عقوبت را برای او اختیار فرمود و ممکنست نیز تمسک بحدیثی که دلالت دارد بر تحریم تشکل زنان با اعداء دین و ان خبر است که شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود وحی فرستاد حق تعالی بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو بمؤمنین نپوشید لباس دشمنان مرا و مخورید مطاعم دشمنان مرا و سلوک نکنید بمسلکهای دشمنان من پس دشمنان من خواهید بود چنانکه ایشان دشمنان منند و مخفی نماند که ریش تراش محروم است از بسیاری از فوائد و برکات آنجمله خضابست که وارد شده یک درهم در خضاب افضل است از انفاق هزار درهم در راه خدا و در خضاب چهارده خصلت است دور میکند باد را از گوشها و روشن میکند چشم را الخ و هم محروم است از شانه کردن ریش و فوائدیکه بر آن مترتب است و آن برطرف کردن فقر و بردن وبا است و هر که هفتاد مرتبه ریش خود را شانه زند که بشمرد آنرا یکیک چهل روز شیطان نزد او نشود و از حضرت صادق هم روایت شده در آیه شریفه خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ که فرمود شانه کردن نزد هر نماز است فریضه و نافله الی غیر ذلک نقیر گوید که من ندیده ام شخصی که ریش خود را تراشیده در دعای رجب يَا مَنْ أَرْجُوهُ لِكُلِّ خَيْرٍ عوض ریش خود چه در مشت خود بگیرد و بجای حَرِّمْ شَيْبَتِي عَلَى النَّارِ چه خواهد گفت و چگونه خود را محروم میکند از توجه حقتعالی بر او و ترحم بر او یا نشنیده که کسی که بخواهد حقتعالی بر او ترحم فرماید و او را از آتش جهنم آزاد نماید بعد از نماز بگیرد ریش خود را بدست راست و کف دست چپ را بآسمان بگشاید و بگوید هفت مرتبه يَا رَبَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ پس سه دفعه بگوید با همان حال يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْنِي وَأَجِرْنِي مِنَ النَّارِ

معجزات حضرت امام زین العابدین

پنجم در مدینة المعاجز از ابوجعفر طبری مرویست که ابونمیر علی بن یزید گفت من بودم در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام در وقتی که از شام بمدینه طیبه میرفت و با جماعت نسوان آنحضرت از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت نمیکردم و همیشه بملاحظه احترام ایشان از ایشان دورتر فرود می آمدم چون بمدینه وارد شدند پاره از حلی و زیور خود را برای من فرستادند من قبول نکردم و گفتم اگر حسن سلوکی در اینمقام از من ظاهر گشت محض خوشنودی خدای تعالی بود این هنگام آنحضرت سنگی سیاه و سخت برگرفت و با خاتم مبارک بر آن نقش نهاد و فرمود بگیر اینرا و هر حاجتی که ترا رو دهد از او بخواه میگوید قسم بآنکه محمد صلی الله علیه وآله را مبعوث بحق فرمود که من در سرای تاریک از آن سنگ طلب روشنی میکردم روشنائی میداد و بر قفلها آنرا میگذاشتم باز میشد و آنرا بدست میگرفتم و بحضور سلاطین میرفتم از ایشان بدی نمیدیدم **ششم در دریدن شیر است مرد عربی را که متعرض آنحضرت شد** و نیز در آن کتاب و غیره است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود وقتی حضرت علی بن الحسین علیه السلام بسفر حج بیرون شد و رفت تا رسید بیک وادی ما بین مکه و مدینه پس ناگاه مردی راهزن بآنحضرت برخورد و گفت یا آنجناب فرود آی فرمود مقصود چیست گفت ترا بکشم و اموالت را بگیرم فرمود هر چه دارم با تو قسمت میکنم و بر تو حلال می نمایم گفت نه فرمود برای من قدریکه مرا بمقصد برساند بگذار قبول نکرد حضرت فرمود فَأَيْنَ رَبُّكَ قَالَ نَائِمٌ پروردگار تو کجا است گفت خوابست در اینحال دو شیر حاضر شدند یکی سرش را و دیگر پاهایش را گرفته کشیدند پس حضرت فرمودند گمان کردی که پروردگارت از تو در خوابست یعنی اینست جزای تو بچش عقوبت خود را **هفتم در توکل آنحضرت است** که در مناقب و مدینة المعاجز و غیرهما است که ابرهیم بن ادهم و فتح موصلی هر یک جداگانه روایت کرده اند

در بیابان با قافله راه میپیمودیم پس مرا حاجتی افتاد از قافله دور شدم بناگاه کودکی را دیدم در بیابان روانست با خود گفتم سبحان الله کودکی در چنین بیابانی پهناور راه میسپارد پس نزدیک او شدم و بر او سلام کردم و جواب شنیدم پس با و گفتم کجا قصد داری گفت بخانه پروردگارم گفتم حبیب من تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی نیست فرمود ای شیخ مگر ندیدی که از من کوچکتر ها بمردند عرض کردم زاد و راحله تو چیست فرمود زادی تَقْوَايَ وَرَاحِلَتِي رِجْلَايَ وَقَصْدِي مَوْلَايَ توشه من پرهیزکاری منست و راحله من دو پای من و مقصود من مولای منست عرض کردم طعامی با تو نمی بینم فرمود ای شیخ آیا پسندیده است که ترا کسی بخانه خود بر خوان خود بخواند و تو با خود طعام ببری گفتم نه فرمود آنکه مرا دعوت فرموده مرا طعام میخوراند و سیراب میفرماید گفتم پس پا بردار و تعجیل کن تا بقافله خود برسانی فرمود عَلَيَّ الْجِهَادُ وَعَلَيْهِ الْإِبْلَاغُ بر منست کوشش و بر خداست مرا رسانیدن مگر نشنیده قول خداوند تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ آنانکه کوشش کردند در ما هر آینه بنمائیم ایشانرا راههای خود و بدرستیکه خدای با نیکوکارانست راوی گفت در اینحال که بر اینمنوال بودیم ناگاه جوانی خوشرو با جامه‌های سفید روی آورد و با آن کودک معانقه نمود و بر او سلام کرد من رو بآنجوان کردم و گفتم ترا قسم میدهم بآنکه ترا نیکو خلق فرموده که این کودک کیست گفت آیا او را نمیشناسی این علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است پس آن جوان را بگذاشتم و بآن کودک روی آوردم و گفتم ترا سوگند میدهم بحق پدرانت که این جوان کیست فرمود آیا او را نمیشناسی این برادر من خضر علیه السلام است که هر روز بر ما وارد میشود و بر ما سلام میکند عرض کردم از تو مسئلت مینمایم بحق پدرانت که مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانهای بی آب را بدون زاد و توشه چگونه می پیمائی فرمود من این بیابانها را می پیمایم بزاد و زاد من در اینها چهار چیز است عرض کردم چیست آنها فرمود دنیا را بتمامی آن بدون استثناء مملکت خدا میدانم و قضا و فرمان و تمامی مخلوق را غلامان و کنیزان و عیال خدا می بینم و اسباب و ارزاق را بدست قدرت خدا میدانم و قضا و فرمان خدای را در تمام زمین خدای نافذ می بینم گفتم خوب توشه ایست توشه تو ای زین العابدین ع و تو با این زاد مفاوز آخرت را می پیمائی تا بدنیا چه رسد **هشتم در جلالت و عظمت آنحضرت است** در جمله از کتب معتبره روایت شده که این که در زمان خلافت عبدالملک مروان سالی پسرش هشام بحج رفت و در حال طواف چون بحجر الاسود رسید خواست استلام کند از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد آنوقت در مسجد الحرام منبری برای او نصب کردند تا بر منبر قرار گرفت و اهل شام بر دور او احاطه کردند که در این هنگام حضرت سید الساجدین و ابن الخیرتین امام زین العابدین علیه السلام پیدا شد در حالی که ازار و ردائی در بر داشت و صورتش چنان نیکو بود که احسن تمام مردم آنجا بود و بویش از همه پاکیزه‌تر و در جبهه اش از آثار سجده پینه بسته بود پس شروع فرمود بطواف کردن بر دور کعبه و چون بحجر الاسود رسید مردم بملاحظه هیبت و جلالت آن حضرت از نزد حجر دور شدند تا آن حضرت استلام فرمود هشام از ملاحظه این امر در غیظ و غضب شد مردی از اهل شام چون این عظمت و جلالت مشاهده کرد از هشام پرسید که این شخص کیست که مردم باین مرتبه از او هیبت و احتشام میبرند هشام احول برای اینکه اهل شام آنجناب را نشناسند گفت نمیشناسم فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت لَكِنِّي أَعْرِفُهُ گفت من می شناسمش بگو ز و چه پرسی بسوی من کن رو اگر هشام او را نمی شناسد من خوب او را می شناسم آنشامی گفت کیست آن یا ابا فراس فرزدق گفت هذا

بر سینه اش ریخته وامرد شد از این خبر معلوم شود کثرت قبح و شناعت بهوشیدن صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام در عوض تکذیب امرد این عقوبت را برای او اختیار فرمود و مملکت نیز تمسک بحدیثی که دلالت دارد بر تحریم تراشیدن با اعداء این دان خبر است که شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود وحی فرستاد حق تعالی بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو بمومنین نپوشید لباس دشمنان مرا و مخورید مطاعم دشمنان مرا و سلوک نکنید بمسلکهای دشمنان من پس دشمنان من خواهید بود چنانکه ایشان دشمنان منند و مخفی نماند که ریش تراش محروم است از بسیاری از فوائد و برکات از جمله خضاب است که وارد شده یک درهم در خضاب افضل است از انفاق هزار درهم در راه خدا و در خضاب چهارده خصلت است دور میکند باد را از گوشها و روشن میکند چشم را الخ و هم محروم است از شانه کردن ریش و فوائدیکه بر آن مترتب است و آن برطرف کردن فقر و بردن وباء است و هر که هفتاد مرتبه ریش خود را شانه زند که بشمرد آنرا یکیک چهل روز شیطان نزد او نشود و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در آیه شریفه خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ که فرمود شانه کردن نزد هر نماز است فریضه و نافله الی غیر ذلک نقلی کویند که من نمیدانم شخصی که ریش خود را تراشیده در دعای رجب یَا مَنْ أَرْجُوهُ لِكُلِّ خَيْرٍ عوض ریش خود چه در دست خود بگیرد و بجای حَرِّمْ شَيْبَتِي عَلَى النَّارِ چه خواهد گفت و چگونه خود را محروم میکند از توجه حقتعالی براو و ترحم براو یا نشنیده که کسی که بخواهد حقتعالی براو ترحم فرماید و او را از آتش جهنم آزاد نماید بعد از نماز بگیرد ریش خود را بدست راست و کف دست چپ را بآسمان بگشاید و بگوید هفت مرتبه یَا رَبَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ پس سه دفعه بگوید با همان حال یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْنِي وَأَجِرْنِي مِنَ النَّارِ

پنجم در مدینة المعاجز از ابو جعفر طبری مرویست که ابو نمیر علی بن یزید گفت من بودم در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام در وقتی که از شام بمدینه طیبه میرفت و با جماعت نسوان آنحضرت از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت نمیکردم و همیشه بملاحظه احترام ایشان از ایشان دورتر فرود می آمدم چون بمدینه وارد شدند پاره از حلی و زیور خود را برای من فرستادند من قبول نکردم و گفتم اگر حسن سلوکی در اینمقام از من ظاهر گشت محض خوشنودی خدای تعالی بود این هنگام آنحضرت سنگی سیاه و سخت برگرفت و با خاتم مبارک بر آن نقش نهاد و فرمود بگیر اینرا و هر حاجتی که ترا روی دهد از او بخواه میگویم قسم بآنکه محمد صلی الله علیه وآله را مبعوث بحق فرمود که من در سرای تاریک از آن سنگ طلب روشنی میکردم روشنائی میداد و بر قفلها آنرا میگذاشتم باز میشد و آنرا بدست میگرفتم و بحضور سلاطین میرفتم از ایشان بدی نمیدیدم **ششم در بیان شیر است که بزدحمی را که متعرض آنحضرت شد و نیز** در آن کتاب و غیره است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود وقتی حضرت علی بن الحسین علیه السلام بقصد حج بیرون شد و رفت تا رسید بیک وادی ما بین مکه و مدینه پس ناگاه مردی راهزن بآنحضرت برخورد و گفت یا آنجناب فرود آی فرمود مقصود چیست گفت ترا بکشم و اموالت برگیرم فرمود هرچه دارم با تو قسمت میکنم و بر تو حلال می نمایم گفت نه فرمود برای من قدریکه مرا بمقصد برساند بگذار قبول نکرد حضرت فرمود فَأَيْنَ رَبُّكَ فَقَالَ نَائِمٌ پروردگار تو کجا است گفت خوابست در اینحال دو شیر حاضر شدند یکی سرش را و دیگری پایش را گرفته کشیدند پس حضرت فرمود گمان کردی که پروردگارت از تو در خوابست یعنی اینست جزای تو بچش عقوبت خود را **هفتم در بیان توکل آنحضرت است که** در مناقب و مدینة المعاجز و غیرهما است که ابراهیم بن ادهم و فتح موصلی هریک جداگانه روایت کرده اند

دربابان

در بیابان با قافله راه میبردیم پس مرا حاجتی افتاد از قافله دو[ر] گفتم سبحان الله کودکی در چنین بیابانی پهناور راه میسپار[د] پس ... گفتم کجا قصد داری گفت بخانه پروردگارم گفتم جا[نا] ای شیخ مگر ندیدی که از من کوچکترها بمردند عرض کرد[م] حِلْيَتِي رِجْلَايَ وَقَصْدِي مَوْلَايَ توشه من پرهیزکا[ری] عرض کردم طعامی با تو نمی بینم فرمود ای شیخ آیا پسندیده است ببری گفتم نه فرمود آنکه مرا دعوت فرموده مرا طعام میخوراند فرمود عَلَيَّ الْجِهَادُ وَعَلَيْهِ الْإِبْلَاغُ برنخوت کوشش و ... جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ بدرستیکه خدای با نیکوکار است داود گفت در آنحال ... آورد و بآن کودک معانقه نمود و بر او سلام کرد من رو بآنجوان کردم گفتم کیست گفت آیا او را نمیشناسی این علی بن الحسین بن علی بن ابی [طالب است] روی آوردم و گفتم ترا سوگند میدهم بحق پدرانت که این جوان کیست فرمود آیا او را نمیشناسی این برادر من خضر علیه السلام است که هر روز بر ما وارد میشود و بر ما سلام میکند عرض کردم از تو مسئلت مینمایم بحق پدرانت که مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانهای بی آب را بدون زاد و توشه چگونه میپیمائی فرمود من این بیابانها را می پیمایم براد و زاد من درانها چهار چیز است عرض کردم چیست آنها فرمود دنیا را بتمامی آن بدون استثناء مملکت خدا میدانم و قضا و فرمان و تمامی مخلوق را غلامان و کنیزان و عیال خدا می بینم و اسباب و ارزاق را بدست قدرت خدا میدانم و قضا و فرمان خدای را در تمام زمین خدای نافذ می بینم گفتم خوب توشه ایست توشه تو ای زین العابدین و تو باین زاد معاد و آخرت را می پیمائی تا بدنیا چه رسد **هشتم در بیان جلالت و عظمت آنحضرت است** در جمله از کتب معتبره روایت شده که در زمان خلافت عبد الملک مروان سالی پسرش هشام بحج رفت و در حال طواف چون بحجر الاسود رسید خواست استلام کند از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد آنوقت در مسجد الحرام منبری برای او نصب کردند تا بر منبر قرار گرفت و اهل شام بر دور او احاطه کردند که در این هنگام حضرت سید الساجدین و ابن الخیرتین امام زین العابدین علیه السلام پیدا شد در حالی که ازار و ردائی در بر داشت و صورتش چندان نیکو بود که احسن تمام مردم آنجا بود و بویش از همه پاکیزه تر و در جبهه اش از آثار سجده پینه بسته بود پس شروع فرمود بطواف کردن بر دور کعبه و چون بحجر الاسود رسید مردم بملاحظه هیبت و جلالت آن حضرت از نزد حجر دور شدند تا آن حضرت استلام فرمود هشام از ملاحظه این امر در غیظ و غضب شد مردی از اهل شام چون این عظمت و جلالت مشاهده کرد از هشام پرسید که این شخص کیست که مردم باین مرتبه از او هیبت و احتشام میبرند هشام احول برای اینکه اهل شام آنجناب را نشناسند گفت نمیشناسم فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت لَكِنِّي أَعْرِفُهُ گفت من میشناسمش بگو زود چه پرسی بسوی من کن رو اگر هشام او را نمی شناسد من خوب او را می شناسم آن شامی گفت کیست آن یا ابا فراس فرزدق گفت هٰذَا

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته | والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم | هذا التقی النقی الطاهر العلم
اذا رأته قریش قال قائلها | الی مکارم هذا ینتهی الکرم
یکاد یمسکه عرفان راحته | رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
ولیس قولک من هذا بضائره | العرب تعرف من انکرت والعجم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله | بجده انبیاء الله قد ختموا
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم | فی کل بر ومختوم به الکلم
یستدفع الضر والبلوی بحبهم | ویسترب به الاحسان والنعم
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم | او قیل من خیر اهل الارض قیل هم
ما قال لا قط الا فی تشهده | لولا التشهد کانت لاءه نعم

هشام در غضب شد و جایزه فرزدق را قطع کرد و امر کرد او را در عسفان که موضعی است مابین مکه و مدینه حبس نمودند این خبر چون به علی بن الحسین ع رسید دوازده هزار درهم برای فرزدق فرستاد و از او معذرت خواست که اگر بیشتر میداشتم زیاده بر این تراصله میدادم فرزدق آن مال را رد کرد و پیغام داد که من برای صله نگفتم بلکه بجهة خدا و رسول گفتم حضرت دوباره آن مال را برای او فرستاد و پیغام فرستاد که بحق من قبول کن فرزدق قبول نمود و در بعض روایاتست که حبس او طول کشید و هشام او را بقتل تهدید کرد فرزدق بامام علیه السلام شکایت کرد حضرت دعا کرد حقتعالی او را از حبس خلاص نمود فرزدق خدمت آنحضرت رسید و عرض کرد هشام نام مرا از دیوان عطا محو کرد حضرت فرمود عطای تو چه مقدار بود عرض کرد فلان و فلان پس حضرت بمقداریکه چهل سال او را کفایت کند باو عنایت فرمود و فرمود اگر میدانستم تو بیشتر از این محتاج میشوی عطا میفرمودم چون چهل سال بپای رفت فرزدق وفات کرد مؤلف گوید که فرزدق نام او همام بن غالب بن صعصعه تمیمی مجاشعی است و کنیت او ابوفراس و فرزدق لقب او است و او از اعیان شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و او از خاندان بزرگیست و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر باهره است از کتاب اصابه نقل شده که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بیشمار بود و چون در بصره بخدمت حضرت امیر علیه السلام رسید و فرزدق را همراه آورده بپابوس آنحضرت مشرف گردانید و اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و وادی نظم را چابکانه میپوید حضرت فرمودند که تعلیم قرآن او را به از شعر و انشاد آنست پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد بهیچ چیز نپردازد تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد باجمله این قصیده زیاده از چهل بیت است و از ملاحظه آن معلوم میشود که فرزدق در چه مرتبه از ادب بوده که مرتجلا این قصیده شریفه را کلا او بعضا انشا کرده محقق بهبهانی از جد خود تقی مجلسی رضوان الله علیهما نقل کرده که عبدالرحمن جامی سنی در سلسلة الذهب این قصیده را بنظم فارسی درآورده و گفته که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ در خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد گفت خدا مرا آمرزید بسبب آن قصیده که در مدح علی بن الحسین علیه السلام گفتم جامی گفته که سزاوار است که حقتعالی تمام عالم را بیامرزد ببرکت این قصیده شریفه و نیز در سلسله گفته صادقی از مشایخ حرمین چون شنید این نشید در ارکان

گفت

گفت نیل مرضی حق را بس بود این عمل فرزدق را مستعد شد رضای رحمن را مستحق شد ریاض رضوان را زانکه نزدیک حاکم جابر کرد حق را برای حق ظاهر

معجزه در تکلم آهو با آنحضرت

در کشف الغمه و دیگر از کتب معتبره روایتست که وقتی حضرت امام زین العابدین ع با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی از بیابان نمایان گشت و همی آمد تا حضور مبارک امام علیه السلام و همی دم با دست بزمین زد و همهمه و صدا نمود بعضی از انجماعت عرض کردند یابن رسول الله این ماده آهو چه میگوید فرمود میگوید فلان بن فلان قرشی بچه او را در روز گذشته در فلان وقت گرفته و از دیروز تا کنون شیر نخورده از این کلام در دل مردمان از آن جماعت چیزی خطور کرد یعنی حالت انکاری پدید گشت و امام علیه السلام بعلم خود دانست پس بفرمود آن مرد قرشی را حاضر کردند و باو فرمود چیست این آهو را که از تو شکایت میکند عرض کرد چه میگوید فرمود میگوید تو بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته و از آن هنگام که او را مأخوذ داشته باو شیر نداده است و از من خواستار میشود که از تو بخواهم که این بچه آهو را بیاوری تا شیر بدهد و دیگر باره بتو بازگرداند آنمرد گفت سوگند بآنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم را برسالت مبعوث داشت راست فرمودی فرمود این بچه آهو را بمن فرست چون مادرش بچه خود را بدید همهمه نمود دست و دم خود را بر زمین زد و بچه اش را شیر بداد امام علیه السلام باو فرمود ایفلان بحق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش پس بآنحضرت بخشید امام علیه السلام نیز او را بآهو بخشید و تکلم فرمود با وی بکلام او و آهو همهمه کرد و دم بزمین مالید و با بچه اش روان گشت عرض کردند یابن رسول الله چه میگفت فرمود دعا کرد برای شما و شما را جزای خیر گفت

در ذکر دلائل آنحضرتست که در واقعه حره

در مناقب است که سؤال کرد لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه گفت بلی اسبها را بستند بر ستونهای مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و دیدم اسبها را اطراف و گرداگرد قبر مطهر و سه روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیه السلام سر قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میآمدیم و امام زین العابدین علیه السلام بکلامی تکلم میکرد که من نفهمیدم پس در میان ما و مردم حائلی پدید میگشت و ما نماز میکردیم و مردم ما را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ایستاده بود مردی که بر تن داشت حله های سبز سوار بر اسب دم کوتاه اشهب یعنی سفید و سیاه که سفیدی غلبه کرده بدست او بود حربه و با علی بن الحسین علیه السلام بود پس هرگاه مردی آهنگ حرم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میکرد آن سوار حربه خود را بدو اشارت مینمود پس بدون آنکه باو برسد هلاک میگشت پس چون از غارت و نهب فارغ شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد زنان رفت و نگذاشت هیچ گوشواری در گوش کودکی و نه زیوری بر زنی و نه جامه بر تنی مگر آنکه برای آن سوار بیرون کرد و آورد آن سوار عرض کرد یابن رسول الله من فرشته ای باشم از فرشتگان از شیعیان تو و شیعه پدر تو چون این مردم بغارت و آزار اهل مدینه بیرون تاختند از پروردگار خود خواستم که مرا اذن دهد در یاری و نصرت شما آل محمد ع حقتعالی مرا رخصت فرمود تا این عمل من در حضرت پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و شما اهل بیت ذخیره بماند تا روز قیامت مؤلف گوید مراد از این نهب و غارت همان غارتیست که در واقعه حره اتفاق افتاد و کیفیت آن بنحو اختصار چنانست که چون ظلم و طغیان یزید و عمال او عالم را فرا گرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت و هم بعد از شهادت امام حسین ع در سنه جمعی از اهل مدینه بشام رفتند و بچشم خود دیدند که یزید پیوسته مشغول است بشرب خمر و سگ بازی و تکلیف قمار و طنابیر و آلات

لهو و لعب

لهو و لعب مباشد چون برگشتند اهل مدینه را شنایع اعمال یزید اخبار کردند مردم مدینه عامل یزید عثمان بن محمد بن ابی سفیان
را با مروان حکم و سایر امویین از مدینه بیرون کردند و سبّ و شتم یزید را آشکار کردند و گفتند کسی که قاتل اولاد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ناکح محارم و تارک صلوة و شارب خمر است لیاقت خلافت ندارد پس با عبد الله
بن حنظله غسیل الملائکه بیعت کردند این خبر چون گوش زد یزید پلید شد مسلم بن عقبه مرّی را که تعبیر از او به مجرم و مسرف
کنند با لشکری فراوان از شام بجانب مدینه گسیل داشت مسلم بن عقبه با لشکرش چون نزدیک بمدینه شدند در
سنگستان مدینه که معروف بحرّه واقم است و بمسافت یکمیل از مسجد سرور انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است
رسیده بودند که اهل مدینه بدفع ایشان بیرون شدند و لشکر یزید شمشیر در ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقع شد و
جماعت بسیاری از مردم مدینه کشته شدند و پیوسته مروان بن حکم مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه میکرد
تا اینکه ایشان را تاب مقاومت نماند لاجرم بمدینه گریختند و پناه بروضهٔ مطهرهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بردند
و قبر منور آنحضرت را ملاذ خود قرار دادند لشکر مسرف نیز در مدینه ریختند و هیچ جا از پیها احترام قبر مطهر نگه
نداشتند و با اسبان خود داخل روضهٔ منوره شدند و اسبهای خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم جولان دادند
پیوسته از مردم مدینه کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهر خون رسید و اسبهای ایشان در روضه که مابین قبر و منبر است
در روضه الیت از ریاض جنه روث و بول کردند و چندان از مردم مدینه کشت که مداینی از زهری روایت کرده که هفتصد نفر
از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حرّ و عبد عدد
مقتولین ده هزار تن شماره رفت ابو الفرج گفته که از اولاد ابو طالب دو تن در واقعه حرّه شهید گشت یکی ابو بکر
بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و دیگری عون اصغر و او نیز فرزند عبد الله بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا
شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیب بن نجبه است که بجهت خونخواهی امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج
کرد و در این دو ره کشته گشت و مسعودی فرموده که از بنی هاشم غیر از اولاد ابو طالب نیز جماعتی کشته
گشتند مانند فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب و حمزة بن نوفل بن الحارث و عباس بن عتبه
بن ابی لهب و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهار هزار
بشمار رفته بغیر از کسانی که معروف نبودند پس از آن مسرف بن عقبه دست تعدی بر اعراض و اموال مردم گشاد و
اموال و زنان اهل مدینه را تا سه روز بر لشکر خویش مباح داشت ابن قتیبه در کتاب الامامه و السیاسه نقل کرده
که در واقعه حرّه اول خانهائیکه غارت شد خانهای بنی عبد الاشهل بود و نگذاشتند در منازل چیزی از اثاث الدار
و حلی و زیور و فراش حتی کبوتر و مرغ را گرفتند و ذبح کردند پس ریختند بخانه محمد بن مسلمه زنها صیحه کشیدند زید بن محمد
بن مسلمه صدای زنها را که شنید بجانب ایشان دوید دید ده نفر از لشکر شام اند که مشغول غارتگری اند زید با ده نفر از اهل
خود با ایشان مقاتله کرد تا آن جماعت را بقتل رسانید و آنچه غارت کرده بودند برگردانید و ایشان را در چاه بی آب ریخته
و خاک بالای ایشان ریخت پس جمعی دیگر از اهل شام آمدند با ایشان نیز مقاتله کرد تا آنکه چهارده نفر از ایشان را بقتل رسانید
لیکن صورتش بضرب شمشیر چهار نفر گردید و ابو سعید خدری در این واقعه ملازمت خانه را اختیار کرد چند نفر از اهل شام
بر او وارد شدند گفتند ای شیخ تو کیستی گفت ابو سعید خدری از اصحاب پیغمبرم گفتند پیوسته شنیدیم نام ترا خوب کردی و حظ خود

را

را گرفتی که ترک قتال با ما کردی و در خانهات نشستی اینک هر چه داری برای ما بیاور گفت بخدا سوگند مالی نزد من نیست که
برای شما آورم شامیها در غضب شدند ریشهای ابو سعید را کندند و او را بسیار زدند پس آنچه در خانه داشت غارت کردند
حتی سیر و کیفیت کبوتر که در خانهٔ او بود پس ابن قتیبه نقل کرده که جماعتی از اشراف را بقتل صبر شربت فنا چشانیدند و
گفته که رسید عدد کشتگان حرّه از قریش و انصار و مهاجرین و وجوه مردم بهزار و هفتصد نفر و از سایر مردم بده هزار
سوای زنان و کودکان ابو معشر گفته که داخل شد مردی از اهل شام برزنی از طایفهٔ انصار که تازه طفلی زائیده بود
و آن طفل در بغلش بود پس با آن زن گفت مالی است برای من بیاور گفت بخدا سوگند چیزی برای من نگذاشته اند که برای
تو بیاورم آن مرد گفت برای من چیزی بیرون آر و الا ترا یا کودکت بکشم گفت وای بر تو این کودک فرزند ابن ابی کبشه
انصاری صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است از خدا بترس متعرض ما مشو پس رو کرد بطفل خود و گفت ای
کودک من والله اگر چیزی میداشتم فدای تو میدادم و نمیگذاشتم که بر تو صدمهٔ وارد آید پس آن شامی بیرحم گرفت پای آن
کودک مظلوم را در حالی که پستان در دهانش بود کشید و او را از کنار مادرش ربود و او را بر دیوار کوبید که مغز سرش بر زمین
پراکنده شد راوی گفت هنوز آن مرد از خانه بیرون نشد که نصف صورتش سیاه شد و ضرب المثل شد و بالجمله
چون مسرف از قتل و غارت و هتک اعراض اهل مدینه بپرداخت مردم را به بیعت یزید و اقرار بر عبودیت و بندگی
او خواند و هر که ابا میکرد او را میکشت تمامی اهل مدینه جز امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبد الله بن عباس
منشاء آن بود که چون خویشان مادری از من جان اقرار کردند و بیعت نمودند و اما سبب آنکه مسرف متعرض حضرت سید الساجدین
علیه السلام و علی بن عبد الله بن عباس نشد آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبد الله در میان لشکر مسرف جای
داشتند مسرف را در باب او مانع شدند و اما حضرت سجاد علیه السلام پس پناه بقبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
برد و خویشتن را بآن چسبانید و این دعا خواند اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰاتِ السَّبْعِ وَمَا اَظْلَلْنَ وَالْاَرَضِيْنَ السَّبْعِ
وَمَا اَقْلَلْنَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ رَبَّ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَاَدْرَءُ بِكَ فِيْ نَحْرِهِ
اَسْئَلُكَ اَنْ تُؤْتِيَنِيْ خَيْرَهُ وَتَكْفِيَنِيْ شَرَّهُ پس بجانب مسلم بن عقبه روانه شد و پیش از آنکه آن امام معصوم بر آن پلید
مشوم وارد شود آن ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او ناسزا میگفت چون آن جناب
وارد شد و نگاه آن ملعون بر آنحضرت افتاد چندان ترس و رعب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را گرفت
و از برای آنجناب بپای خواست و آنحضرت را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوایج خود را
بخواهید که هر چه بخواهید قبول است پس هر کرا آنحضرت شفاعت کرد مسرف بجهت آنحضرت از او درگذشت و دیگر ما
از نزد او بیرون رفت و بالجمله قضیهٔ حرّه را شیعی و سنّی در کتب خود ذکر کرده اند و وقوعش در بیست و سیم ماه ذی الحجه
سال شصت و سیم هجری دو ماه و نیم بمرگ یزید مانده بود و چون مسرف بن عقبه از کار مدینه بپرداخت بقصد دفع
عبد الله بن زبیر و اهل مکه از مدینه بیرون تاخت هنوز بمکه نرسیده در بین راه در ثنیهٔ مشلّل که نام کوهیست که از آنجا
بقدید فرود میشوند بدرکات دوزخ شتافت پس از آنکه جماعتش از آن محل حرکت کردند امّ ولد یزید بن عبد الله
بن ربیعه که در ترقب موت مسرف بود و از عقب لشکر می آمد بر سر گور مسرف آمده و قبرش را بشکافت چون لحد را
گشود دید ماری سیاهی بزرگ دهن گشوده و بر گردن مسرف پیچیده تر دید نزدیک رود و صبر کرد تا مار از او دور شد آنوقت

مردهٔ مسرف را

مردهٔ مسرف را درآورده و در ثنیه بیاویخت و بقولی او را آتش زده و کفنش را پاره کرد و بر درختی در آنجا او را آویزان کرد پس هر که از آنجا میرفت سنگ بر او می‌افکند و آنچه کرد مسرف بن عقبه با اهل مدینه کارهای بسر بن ارطاة بود در حجاز و یمن برای معویه ذکر کرده در کامل ابن اثیر است که یزید خواست عمرو بن سعید را بفرستد بجنگ اهل مدینه قبول نکرد پس خواست ابن زیاد را روانه نماید اقدام نکرد و گفت وَاللهِ لَا جَمَعْتُهُمَا لِلْفَاسِقِ قَتْلَ ابْنِ رَسُولِ اللهِ وَغَزْوَ الْكَعْبَةِ پس مسلم بن عقبه را برای این کار اختیار کرد و او با اینکه پیری بود کهن و سال خورده و مریض قبول کرده و اقدام در این کار نمود

یازدهم در آمدن باران بدعای آن حضرت

شیخ طبرسی در احتجاج و غیر او از ثابت بنانی روایت کرده که سالی با جماعتی از عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبة الغلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار بعزم حج حرکت کردیم چون بمکهٔ معظمه رسیدیم آب سخت کمیاب بود و از قلت باران جگر جمله یاران تشنه و تفته بود و از اینحال با ما جزع و فزع آوردند تا مگر بدعای باران شویم پس بکعبه در آمدیم و طواف بدادیم و با تمام خضوع و ضراعت نزول رحمت را از درگاه حضرت احدیت مسئلت نمودیم آثار اجابت شاهدت نرفت در اینحال که بر اینمنوال بودیم ناگاه جوانی را دیدیم که رو بما آورد و گفت یا مالک بن دینار و یا ثابت البنانی و یا ایوب السجستانی و یا صالح المری و یا عتبة الغلام و یا حبیب الفارسی و یا سعد و یا عمرو و یا صالح الاعمی و یا رابعه و یا سعدانه و یا جعفر بن سلیمان گفتیم لبیک و سعدیک یا فتی فرمود اَمَا فِيكُمْ اَحَدٌ يُحِبُّهُ الرَّحْمٰنُ آیا در میان شما یک نفر نبود که خدایش دوست بدارد عرض کردیم ای جوان از ما دعا کردنست و از خدا اجابت فرمودنست فرمود دور شوید از کعبه چه اگر در میان شما یک تن بودی که او را خدای دوست میداشت دعایش را باجابت مقرون میفرمود آنگاه خود بکعبه در آمد و بسجده بر زمین افتاد شنیدم که در حال سجده میگفت سَيِّدِي بِحُبِّكَ لِي اِلَّا سَقَيْتَهُمُ الْغَيْثَ ای سید من سوگند میدهم ترا بدوستی تو با من که این گروه را از آب باران سیراب فرمائی هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که سحابی جنبان و بارانی چنان که از دهنهای مشک ریزان گشت پس گفتم ای جوان از کجا دانستی که خدایت دوست میدارد فرمود اگر مرا دوست نمیداشت بزیارت خود مرا طلب نمیداشت پس چون مرا بزیارت خود طلبیده دانستم که مرا دوست میدارد پس مسئلت کردم از او بحب او مرا پس مسئلت مرا اجابت فرمود و از این کلام شاید خواسته باشد اشاره فرماید که ذآنست که هرکس بآن آستان مبارک در آید در زمرهٔ زائرین و محبوب خدای تعالی باشد راوی میگوید پس از این کلمات روی از ما برتافت و فرمود مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تُغْنِهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فَذَاكَ الشَّقِيُّ مَا ضَرَّ فِي الطَّاعَةِ مَا نَالَهُ فِي طَاعَةِ اللهِ وَمَاذَا لَقِيَ مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ بِغَيْرِ التُّقَى وَالْعِزُّ كُلُّ الْعِزِّ لِلْمُتَّقِي ثابت بنانی گوید گفتم ای مردم مکه کیست این جوان گفتند علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است مؤلف گوید که آمدن باران بدعای امام زین العابدین علیه السلام عجبی ندارد بلکه پست ترین بندگان آنحضرت هرگاه طلب باران کند حق تعالی بدعای او مرحمت فرماید آیا نشنیده که مسعودی در اثبات الوصیه نقل فرموده از سعید بن المسیب که سالی قحطی شد و مردم بیمین و شمال در طلب باران شدند من نظر افکندم دیدم غلام سیاهی بالای تلی برآمد و از مردم جدا شد پس من بقصد او جانب او رفتم دیدم که لبهای خود را حرکت میدهد هنوز دعای او تمام نشده بود ابری از آسمان ظاهر شد آن سیاه چون نظرش بر آن ابر افتاد حمد خدا کرد و از آنجا حرکت نمود و باران ما را

فرد گرفت بحدیکه گمان کردیم ما را غرق خواهد کرد پس من بعقب آن شخص شدم دیدم داخل خانهٔ علی بن الحسین علیه السلام شد پس خدمت آنحضرت رسیدم و گفتم ای سید من در خانهٔ شما غلام سیاهیست منت گذار بر من بفروش آنرا بمن فرمود ای سعید چرا نبخشم آنرا بتو پس امر فرمود بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خانه است بمن عرضه کند پس ایشانرا جمع کرد آن غلام را در بین ایشان ندیدم گفتم آنرا که من میخواهم در بین ایشان نیست فرمود دیگر باقی نمانده مگر فلان میر آخور پس امر فرمود او را حاضر نمودند چون حاضر شد دیدم او همان مقصود منست گفتم اینست همان مطلوب من حضرت فرمود ای غلام سعید مالک شد ترا پس برو با او آن سیاه رو بمن کرد و گفت مَا حَمَلَكَ عَلَى اَنْ فَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ مَوْلَايَ چه واداشت ترا که مرا از مولایم جدا ساختی گفتم من بسبب آن چیزیست که از تو مشاهده کردم بالای تل آن غلام چون این را شنید دست ابتهال بدرگاه خالق ذو الجلال بلند کرد و رو بآسمان نمود و گفت ای پروردگار من رازی بود ما بین تو و بین من پس الحال که آنرا فاش کردی پس مرا بمیران و بسوی خود ببر پس گریست حضرت علی بن الحسین علیه السلام و آن کسانیکه حاضر بودند با او از حال آن غلام و من با حال گریان برخاستم پس چون بمنزل خویش رفتم رسول آنحضرت آمد که اگر میخواهی بجنازهٔ صاحبت حاضر شوی حاضر شو پس برگشتم با آن رسول دیدم آن غلام را وفات کرده در محضر آنحضرت

فصل ششم در انتقال حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این دار فانی بفرادیس جنان و سرای جاودانی

بدانکه در وفات آنحضرت بین علماء اختلاف بسیار است مشهور آنستکه در یکی از این سه روز بوده دوازدهم محرم یا بیستم یا بیست و پنجم آن سنه ۹۵ نود و پنج یا نود و چهار سال وفات آنحضرت را سنة الفقهاء میگفتند از کثرت مردن فقها و علماء و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز اختلافست اکثر پنجاه و هفت سال گفته‌اند و شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین صلوات الله علیه سی و چهار سال زندگانی کرد و از اخبار معتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داده و بعضی هشام بن عبد الملک گفته‌اند و ممکنست که هشام بن عبد الملک بجهت آن عداوت و بغضی که از آنحضرت در دل گرفت از آن روزیکه آنحضرت در طواف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و فرزدق شاعر آنجناب را بآن اشعار معروفه مدح کرد چنانکه در فصل معجزات آنحضرت بآن اشاره شد باین سبب و سببهای دیگر برادر خود ولید بن عبد الملک را که خلیفهٔ آن زمان بود وادار کرده باشد که آنحضرت را زهر دهد پس هر دو آنحضرت را زهر داده‌اند و صحیح است نسبت قتل آنحضرت بهر دو تن شیخ ثقهٔ جلیل علی بن محمد خزاز قمی در کتاب کفایة الاثر از عثمان بن خالد روایت کرده که گفت مریض شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود پس جمع کرد اولاد خود محمد و حسن و عبد الله و عمر و زید و حسین را و در میان همه فرزندش محمد بن علی علیه السلام را وصی قرار داد و نامید او را باقر و امر سایر فرزندان خود را بآنجناب واگذار فرمود و از جمله مواعظی که در وصیت خود بآنحضرت فرمود این بود يَا بُنَيَّ اِنَّ الْعَقْلَ رَائِدُ الرُّوحِ وَالْعِلْمَ رَائِدُ الْعَقْلِ اِلَى اَنْ قَالَ وَاعْلَمْ اَنَّ السَّاعَاتِ تُذْهِبُ عُمْرَكَ وَاِنَّكَ لَا تَنَالُ نِعْمَةً اِلَّا بِفِرَاقِ اُخْرَى فَاِيَّاكَ وَالْاَمَلَ الطَّوِيلَ فَكَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ اَمَلًا لَا يَبْلُغُهُ وَجَامِعِ مَالٍ لَا يَاْكُلُهُ وَمَانِعِ

فرمود بدانکه ساعتها بر تو میگذرند و عمر ترا میبرد و تو نمیرسی بنعمتی مگر بعد از مفارقت نعمت دیگر پس بپرهیز از آرزوی دراز چه بسیار آرزومندان بودند که بآرزوی خود نرسیدند و چه بسیار کسان که جمع کردند مالی را که از آن نخوردند و منع کردند مردم را از چیزی که زود از آن گذاشتند و بگذشتند و شاید آن مال را از راه باطل فراهم آورده و از حقش منع کرده بحرام از آن دریافته و بوارث گذاشته و وزر و وبال و سنگینی و اثقال آن از بر دوش خود برداشته اینست زیان روشن و خسران مبین و نیز از زهری روایت کرده که گفت در آن مرض که علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود خدمتش رسیدم در آن وقت طبقی که در آن نان و کاسنی بود خدمتش بیاوردند بمن فرمود از این بخور عرض کردم یا ابن رسول الله تناول کرده ام فرمود این کاسنی است گفتم فضل کاسنی چیست فرمود هیچ برگی از آن نیست جز آنکه قطرهٔ از آب بهشت بر آن است و در او است شفای هر دردی زهری گوید پس از آن طعام را برداشتند و روغن بیاوردند فرمود تدهین کن عرض کردم روغن مالیده ام فرمود این روغن بنفشه است عرض کردم فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان چیست قال كَفَضْلِ الْاِسْلَامِ عَلٰى سَائِرِ الْاَدْيَانِ فرمود چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب پس از آن پسرش محمد علیه السلام بر آنحضرت وارد شد آن حضرت مدتی دراز با وی راز فرمود و شنیدم که در جمله کلمات خویش میفرمود عَلَيْكَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ بر تو باد نیکوئی خلق و خوی عرض کردم یا ابن رسول الله اگر امر قضای خدا که ما را بجمله در خواهد یافت فرا رسد بعد از تو نزد کدام کس برویم و مرا در دل افتاده بود که آنحضرت از موت خود خبر میدهد فرمود ای ابو عبد الله بسوی این پسرم و اشاره بفرزندش محمد علیه السلام کرد و فرمود همانا او هست وصی من و وارث من و صندوق علم من معدن علم و حلم و باقر علم است عرض کردم یا ابن رسول الله معنی باقر العلم چیست فرمود زود است که شیعیان خالص من نزدش مراوده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی زهری میگوید پس از این محمد باقر علیه السلام را برای حاجتی ببازار فرستاد چون برگشت عرض کردم یا ابن رسول الله از چه روی با اکبر اولاد خود وصیت ننمودی فرمود امامت بکوچکی و بزرگی نیست رسول خدای صلی الله علیه و آله اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح و صحیفه بدینگونه نوشته یافتیم عرض کردم یا ابن رسول الله پیغمبر شما عهد کرده بشما که چند تن بعد از وی اوصیا میباشند فرمود در صحیفه و لوح یافتیم که دوازده تن میباشند نوشته شده بود امامت ایشان و نامهای پدران و مادران ایشان آنگاه فرمود از صلب پسرم محمد هفت تن از اوصیاء بیرون میآید که مهدی صلوات الله علیهم از جملهٔ ایشانست شیخ کلینی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینهٔ خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکن بر کسیکه یاوری بر تو بغیر از خداوند نداشته باشد و در بحار از بصائر الدرجات نقل کرده که چون آنحضرت را حالت موت رسید رو کرد باولاد خود که در نزدش جمع بودند و از میانه توجه فرمود به پسرش امام محمد باقر علیه السلام فرمود ای محمد این صندوق را ببر بمنزل خود پس فرمود معلوم باشد که در این صندوق دینار و درهمی نیست لیکن مملو از علم است و در روایت دیگر است که آن صندوق را چهار نفر حمل کردند و مملو بود از کتب و سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در جِلاءُ العُيُون فرموده و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است

که آنحضرت فرمود پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون وقت وفات پدرم امام زین العابدین علیه السلام شد فرمود که آب وضوئی برای من بیاور چون آوردم فرمود که این آب میته است نمیخواهم بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موشی مرده در آن آب بود از آن ریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعدهٔ وفات داده اند ناقهٔ مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینهٔ خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر بحضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت نزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این که خبر از آنحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات پدرش مدهوش گردید و چون بهوش باز آمد فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَاَوْرَثَنَا الْاَرْضَ نَتَبَوَّءُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِيْنَ یعنی حمد میکنم خداوندیرا که راست گردانید وعدهٔ ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جای آن خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجری است مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال فرمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که سورهٔ اذا وقعت و سورهٔ انا فتحنا تلاوت فرمود بعد از آن این آیه را خواند و بعالم ارتقا ارتحال نمود و در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری نقل کرده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را حالت موت در رسید فرمود بامام محمد باقر علیه السلام ای محمد امشب چه شب است گفت شب فلان و فلان فرمود از ماه چه گذشته عرض کرد فلان و فلان فرمود از ماه چه باقی مانده گفت فلان و فلان فرمود این همان شب است که مرا وعدهٔ وفات داده اند پس فرمود برای من آب وضوئی حاضر کنید چون حاضر کردند فرمود در این آب موش است بعضی گفتند که این سخن از سنگینی مرض میفرماید پس چراغی طلبیدند و در آن آب نگاه کردند موشی در آن دیدند پس آن آب را ریختند و آب دیگر آوردند آن حضرت با آن وضو ساخت و نماز گذاشت چون شب باخر رسید آنحضرت از این سرای پر ملال بدیگر جهان انتقال فرمود صلوات الله علیه و از دعوات راوندی نقل شده که آنحضرت در وقت وفات این کلمات را مکرر نمود تا وفات فرمود اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِيْ فَاِنَّكَ كَرِيْمٌ اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِيْ فَاِنَّكَ رَحِيْمٌ و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این عاریت سرا بگذشت مدینه در ماتمش صیحهٔ واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در مصیبتش نالان و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود از علی بن زید روایت شده و همچنین از زهری که گفت من بسعید بن مسیب گفتم تو میگوئی علی بن الحسین نفس زکیه بود و نظیری نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت گفتم حجت کننده با خدای این حجت محکم بر تو وارد میآید که بر جنازهٔ مبارکش نماز نگذاشتی سعید گفت همانا چنان بود که قاریان بسفر مکه بیرون نمیشدند تا علی بن الحسین علیه السلام بیرون شود در یکی از سالها آنحضرت بیرون شد

و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم کاهیکه هزار نفر بودیم و در سقیا که نام منزلیست فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هیچ درخت و کلوخی در دور انحضرت نماند جز انکه با آن حضرت تسبیح گفتند و ما از این حال در فزع شدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود ای سعید در فزع شدی عرض کردم آری یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را باو الهام فرمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند باو در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم الله اکبر است ای سعید خبر داد مرا پدرم از پدرش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل از خداوند عز و جل که فرمود نیست هیچ بنده از بندگان من که بمن ایمان آورده و ترا تصدیق نموده باشد نماز گذارد در مسجد تو دو رکعت در وقت خلوت از مردمان مگر انکه بیامرزم گناه گذشته و اینده اش را سعید میگوید من هیچ شاهدی افضل از علی بن الحسین علیه السلام ندیدم وقتیکه این حدیث را برای من نقل کرد پس چون انحضرت وفات نمود ابرار و فجار بجمله در جنازه اش حاضر شدند و همگی انحضرت را بخیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه بیرون رفتند تا بمحل خود فرود آوردند من با خود گفتم اگر در تمام روزگار روزی دریابم که در خلوت ان دو رکعت نماز را در مسجد گذارم امروز است و جز یکمرد و زن کسی بجای نمانده بود ایشان نیز بتشییع جنازه بیرون شدند و من بر جای بماندم با ان نماز بگذارم این هنگام بانگ تکبیری از آسمان برخواست و از زمین تکبیری در جواب گفته شد و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد پس من بترسیدم و بروی درافتادم پس انکه در آسمان بودند هفت تکبیر گفتند و انکه در زمین بودند هفت تکبیر گفتند و نماز گذاشته شد بر علی بن الحسین علیه السلام و مردمان داخل مسجد شدند و من نه بان دو رکعت نماز نائل شدم و نه بنماز گذاشتن بر جنازه مبارک انحضرت راوی گفت گفتم ای سعید اگر من بجای تو بودم اختیار نمیکردم جز نماز بر علی بن الحسین علیه السلام را همانا این کردار تو خسرانی بود آشکار پس سعید بگریست و گفت من در اینکار نمیخواستم مگر خیر خود را کاش بروی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است در جنات الخلود

در ذکر مدفن امام زین العابدین علیه السلام فرموده که ان حضرت در مدینه طیبه وفات یافت در خانه خود و در بقیع نزد عم بزرگوار خود مدفون گشت و انمکان را شرافت بسیار است و از جمله بقاع کریمه است که هر کس در انجا مدفون گردد بیحساب داخل بهشت شود بشرائط ایمان صحیح چنانچه در حدیث معتبر وارد شده که اَلْحَجُونُ وَ الْبَقِیعُ یُؤْخَذانِ بِاَطْرافِهِما وَ یُنْثَرانِ فِی الْجَنَّةِ و حجون قبرستانیست در مکه یعنی این دو بقعه را در قیامت گوشه اش را بگیرند و مانند پلاس می تکانند به بهشت و در خصائص انجناب گفته که خصائص انحضرت ۱ تالیف صحیفه کامله است که صحف اهل بیت و عروة الوثقی شیعیان است ۲ جمعند از نجابت عرب و عجم هر دو و در او باعتبار پدر و مادر بقول رسول صلی الله علیه و آله که اِنَّ لِلّٰهِ مِنْ عِبادِهِ خِیَرَتَیْنِ فَخِیَرَتُهُ مِنَ الْعَرَبِ قُرَیْشٌ وَ مِنَ الْعَجَمِ فارِسُ لهذا ملقب با بن الخیرتین شد ۳ انتشار اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله از انحضرت لهذا او را آدم بنی الحسین گویند و اول کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار کرد و اول کسی است که بمهر و تسبیح خاک امام حسین علیه السلام سجده و عبادت کرد و از همه خلایق بیشتر گریست وارد شده که رئیس البکائین چهارند آدم و یعقوب و یوسف و امام زین العابدین علیهم السلام مؤلف گوید که صحیفه کامله همان ادعیه مبارکه سجادیه است که باخت القرآن و انجیل اهل البیت و زبور

آل محمد علیهم السلام ملقب است و در کمال فصاحت و بلاغت است ابن شهرآشوب در مناقب نقل کرده که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره از صحیفه کامله سخن رفت گفت خُذُوا عَنِّی حَتّی اُمْلِیَ عَلَیْکُمْ از من بگیرید تا برشما املاء کنم کنایت از انکه باین فصاحت از بهر شما از خود آغاز نمایم و قلم برگرفت و سر بزیر افکند تا املا نماید سر برنیاورد تا همچنان جان سپرد

فصل هفتم در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

شیخ مفید و صاحب فصول المهمه فرموده اند که اولاد حضرت علی بن الحسین ع از ذکور و اناث پانزده نفر بودند امام محمد باقر علیه السلام مکنی بابو جعفر مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بود و عبدالله و حسن و حسین مادرشان ام ولد بوده و زید و عمر از ام ولد دیگر و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان از ام ولد دیگر و علی و این کوچکترین اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام بوده و خدیجه و مادر این دو تن ام ولد بوده و محمد اصغر مادرش ام ولد بود و فاطمه و علیه و ام کلثوم مادرشان ام ولد بوده **مؤلف گوید** که علیه همان مخدره است که علماء در رجال او را در کتاب رجال ذکر کرده اند و گفته اند که کتابی جمع فرموده که زراره از او نقل میکند و خدیجه زوجه محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بوده اکنون شروع کنیم بتفصیل احوال اولاد امام زین العابدین علیه السلام

ذکر ابو محمد عبدالله الباهر ابن علی بن الحسین علیه السلام و احوال بعضی از اعقاب او شیخ مفید رحمه الله فرموده که عبدالله بن علی متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مردی فاضل و فقیه بود و روایت کرده از پدران بزرگوار خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اخبار بسیاری و مردم آثار بسیار از او نقل کرده اند و از روایات منقوله از او این خبر است که پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله فرمود بدرستیکه بخیل و تمام بخیل کسی است که من مذکور شوم نزد او و صلوات بر من نفرستد صلی الله علیه و آله و نیز روایت کرده از پدرش از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که انحضرت دست راست دزد را در اول دزدی او میبرید پس اگر دوباره دزدی میکرد پای چپش را میبرید و اگر مرتبه سیم دزدی میکرد مخلد در زندان میکرد **مؤلف** گوید که عبدالله مذکور را عبدالله الباهر گویند بواسطه حسن و جمال درخشندگی دیدار او نقل شده که هیچ مجلسی ننشستی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی روشن و جمال نور بخشیدی و جماعتی مادر او را ام عبدالله والده حضرت امام محمد باقر ع دانسته اند و اولاد او را از پسرش محمد ارقط دانند **و از احفاد** او است عباس بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین ع که هرون رشید او را بکشت و سبب آنشد که وقتی بر هرون وارد شد و ما بین او و هرون کلماتی رد و بدل شد در پایان کلام هرون رشید باوی گفت یا ابن الفاعله عباس گفت فاعله یعنی زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده و بنده فروشان در فراش او رفت و آمد کرده اند هرون از این سخن سخت در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گرز آهن بروی زد و او را بقتل رسانید و نیز از احفاد او است عبدالله بن احمد الزج بن محمد ابن اسمعیل ابن محمد بن عبدالله الباهر که صاحب عمدة المطالب گفته که او در ایام مستعین خروج کرد و او را بگرفتند و بسر من رای حمل نمودند و در جمله عیالش دخترش زینب بود و مدتی در انجا زیست نمودند عبدالله در انجا بمرد و عیالش بحضرت امام حسن عسکری ع اتصال یافتند انحضرت ایشان را در جناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و انگشتری خود باو بخشید و ان انگشتر از نقره بود زینب از ان حلقه بساخت و در گوش کرد و چون زینب وفات کرد انحلقه

درگوشش دهشت و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود و برادرش حمزة بن احمد الزخ معروفست بقمی بدان سبب که از ناحیت طبرستان بقم آمد پس از کشتن حسن بن زید برادرش با حسین بن احمد کوکبی و با حمزه بود دو پسرش ابو جعفر محمد و ابو الحسن علی بزبان طبری سخن میگفتند چون حمزه بقم ساکن شد و وطن ساخت وجه معاش اکتساب کرد و بود تا وفات کرد و در مقبرهٔ بابلان که حضرت معصومه در آن مدفونست مدفون گردید پس ابو جعفر پسرش بعد از وفات پدر رئیس و پیشوا گشت و چندی بقم پدید کرد و پل وادی داشجان بست و رباطی انجا به گچ و آجر ساخت و او نیز در مقبرهٔ بابلان مدفونست و پسرش ابو القاسم علی جوانی کامل و فاضل بود موصوف به قوت بطش بوده و املاکی چند بغیر از آنکه از پدر بمیراث باو رسید بود بدست آورد و پیشوا و مقدم سادات شد و نقابت علویهٔ قم بعد از عمش علی بن حمزه نقیب بد و مفوض گشت و از جاریهٔ ترکیه در سنهٔ ۳۲۳ ابو الفضل محمد را آورد و در شوال سنهٔ ۳۴۵ بحج رفت و معز الدوله و سادات عراق و حجاز او را گرامی داشتند و در سنهٔ ۳۴۶ بقم برگردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا وفات یافت و وفاتش در روز جمعه سلخ شعبان سنهٔ ۳۴۷ بود و او را در قبهٔ متصله بمشهد پدرش دفن کردند و جدش محمد بن اسمعیل المکی است که رجاء بن ابی الضحاک در سنه ۲۰۰ او را با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام نزد مامون برد و بالجمله معلوم گشت که اولاد و اعقاب حمزة القمی نقباء و اشراف میباشند و نیز از جملهٔ ایشانست ابو الحسن علی الزکی نقیب ری است و او پسر ابو الفضل محمد شریف است که اینک در باره سیرود

ذکر امامزادهٔ جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است

بدانکه این بزرگوار سیدی است جلیل القدر و رفیع المنزله و فاضل مکنی بابو الفضل ابن سید جلیل ابو القاسم علی نقیب قم ابن ابی جعفر محمد بن حمزة القمی ابن احمد بن محمد بن اسمعیل ابن محمد بن عبد الله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام و این سید شریف در قم بقعه و مزاری دارد معروف در محلهٔ سلطان محمد شریف که بنام او مشهور گشته که پدر و دو جدش علی و محمد و حمزه نیز در قبرستان بابلان که حضرت معصومه سلام الله علیها در آن مدفونست بخاک رفته اند و این سید جلیل را اعقابیست که جمله از ایشان نقباء و ملوک ری بودند از آنجمله سید اجل عز الدین ابو القاسم یحیی بن شرف الدین ابو الفضل محمد بن ابو القاسم علی بن عز الاسلام والمسلمین محمد بن سید الاجل نقیب النقباء اعلم ازهد ابو الحسن المطهر بن ذی الحسبین علی الزکی بن السلطان محمد شریف مذکور است که نقیب ری و قم و جاهای دیگر بود و او را خوارزمشاه بقتل رسانید و اولاد او بجانب بغداد منتقل شدند و این سید شریف بسیار جلیل الشان و بزرگ مرتبه بوده و کافیست در اینباب که عالم جلیل و محدث نبیل و فقیه نبیه و ثقهٔ ثبت معتمد صدوق حافظ شیخ منتجب الدین که شیخ اصحاب و یگانهٔ عصر خود بوده و وفاتش در سنهٔ ۵۸۵ واقع شده کتاب فهرست خود را با کتاب الاربعین[۲] منتجب الجناب فی فضائل امیر المؤمنین صلوات الله علیه تصنیف کرده و در فهرست در بابش فرموده سید اجل مرتضی عز الدین یحیی بن محمد بن علی بن المطهر ابو القاسم نقیب الطالبیین است در عراق عالم فاضل کبیر است رحای التشیع برای او دور میزند متع الله المسلمین والاسلام بطول بقائه روایت میکند احادیث را از والد سعید خود شرف الدین محمد و از مشایخش قدس الله ارواحهم و در اول فهرست مدح بسیار از انجناب نموده از جمله فرموده در حق او سلطان عترت طاهره رئیس رؤسای شیعه صدر علماء عراق قدوة الاکابر حجة الله علی الخلق ذی الحسبین کریم الطرفین سید امراء السادات شرقا و غربا ملک السادة و شفیع العادة و کهف الامة و سراج الملة وحصنه

[۲] الاربعین عن الاربعین ع

من اعضاء الرسول صلی الله علیه وآله وجزء من اجزاء الوصی والمستول الی غیر ذلک و از فرزندان احمد الزخ ابو جعفر محمد بن احمد معروف بکوکبی است و از وی عقب بجای ماند از جملهٔ ایشان ابو الحسن احمد بن علی بن محمد کوکبی است و او نقیب النقباء بغداد و در روزگار معز الدوله بویهی بود و از جملهٔ ایشان ابو عبد الله جعفر بن احمد الزخ است و او را عقب بود از جملهٔ ایشان شریف النسابه ابو القاسم حسین بن جعفر الاحول ابن الحسین بن جعفر مذکور است که معروف بود بابن خداع و خداع زنی بود که جدش حسین را تربیت کرده بود و این سید در مصر جای داشت و کتاب المعقبین تصنیف او است

ذکر عمر الاشرف بن علی بن الحسین علیهما السلام

و احوال بعضی از اعقاب او شیخ مفید ره فرمود[۲] که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام فاضل و جلیل و متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه وآله و صدقات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و دارای ورع و سخاوت بود روایت کرده داود بن القاسم از حسین بن زید که گفت دیدم عمویم عمر بن علی بن الحسین علیه السلام را که شرط میکرد بر آنکه بیع میکرد صدقات علی علیه السلام را یعنی کسانیکه میوه های بساتین و باغها و زراعتهای صدقات را میخریدند که شکافی گذارد در حائط و دیوار آن که اگر کسی بخواهد داخل شود بتواند و منع نکند کسیرا که داخل در آن میشود و بخواهد بخورد از آن مؤلف گوید که عمر بن علی مذکور ملقب باشرف است و او را عمر اشرف گفتند بالنسبه بعمر اطرف پسر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چه آنکه این عمر از آنجهت که فرزند حضرت زهراء صلوات الله علیها است و دارای شرف و شرافت است اشرف از آن یک باشد و آن یکرا عمر اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یکسوی بتنهائی است که طرف پدری نسبت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و از طرف مادر دارای شرافت نیست اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر هر دو شرافت دارد و در رجال کبیر است که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مدنی و از تابعین است روایت میکند از ابو امامه سهل بن حنیف و وفات کرد بسن شصت و پنج و بقولی بسن هفتاد سالگی و ذهبی و بدانکه عمر اشرف ام سلمه دختر امام حسن علیه السلام را تزویج کرد نموده و در کتب النسابست که او از یکمرد فرزند آورد و او علی اصغر محدث است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیث روایت میکند و او از سه مرد اولاد آورد ابو علی قاسم و ابو محمد حسن و عمر الشجری و بدان نیز که عمر اشرف جد امی علم الهدی سید مرتضی و برادرش سید رضی است و سید مرتضی در اول کتاب مسائل ناصریات نسب شریف خود را بیان فرموده و فضایل اجداد امی خود را ذکر نموده تا آنکه فرموده

واما عمر بن علی ملقب باشرف

پس او فخم السیادة جلیل القدر والمنزله بوده در دولت بنی امیه و بنی عباس جمیعا و دارای علم بود و از او حدیث روایت شده و روایت کرده ابو الجارود بن المنذر که بحضرت ابو جعفر باقر علیه السلام عرض کردم که کدام یک از برادرانت افضل و محبوبتر است نزد حضرت فرمود اما عبد الله پس دست منست که با آن حمله میکنم و این عبد الله برادر پدر و مادری آنحضرت بود و اما عمر پس چشم منست که می بینم با آن و اما زید پس زبان منست که تنطق میکنم با آن و اما حسین پس حلیم و بردبار است یَمْشِی عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا فقیر گوید که نسب سیدین از طرف مادر بعمر اشرف بدین طریقست فاطمه دختر حسین بن احمد بن ابی محمد حسن بن علی بن[۲] عمر اشرف ابن علی بن الحسین علیه السلام و ابو محمد حسن همانست که ملقب است باطروش و بناصر کبیر مالک بلاد دیلم و طود العلم والعالم العیلم صاحب مؤلفات کثیره از جمله صد مسئله که سید مرتضی رضی الله عنه او را تصحیح نموده و ناصریات نام نهاده و دیگر کتاب انساب الائمه علیهم السلام وموالید ایشان و دو کتاب در امامت و غیر ذلک

[۲] و او را عقبه بود

وفضایل اجداد امی خود را ذکر نموده تا آنکه فرموده

[۲] بن حسن بن ع م

وغیره وذلک در سنه ۳۰۱ بطبرستان درآمد و سه سال و سه ماه مالک طبرستان شد والناصر للحق لقب یافت و مردمان بدست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و در سال سیصد و چهارم در آمل بمرد و نود و نه سال و بقولی نود و پنج سال عمر کرد و غیر از پسرش احمد پسری دیگر داشته مسمّی با بی الحسن علی بمذهب امامیه بوده و زیدیه را هجو مینمود و نقض کرده بر عبدالله معتز در قصایدش در ذم علویین مسعودی در مروج الذهب گفته در سنه ۳۰۱ حسن بن علی اطروش در بلاد طبرستان و دیلم ظهور کرد و مسوده را از انجا بیرون کرد و اطروش مذکور مردی عالم و بافهم و عارف بآراء و نحل بود و در دیلم مدّتی اقامت داشت و مردم دیلم کافر و مجوس بودند اطروش ایشان را بخدای خواند آنجماعت بدست او مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرده بالجمله فاطمه والده سیدین طاهرین همانست که شیخ مفید ره برای او کتاب احکام النساء تالیف نموده و از آن مخدره بسیده جلیله فاضله ادام الله اعزازها تعبیر فرموده و هم در کتب معتبره نقلشده که شیخ مفید شبی در عالم رؤیا دید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها وارد شد براو در مسجدش با دو نور دیده اش حسن و حسین ع در حالیکه کودک بودند و تسلیم فرمود آن دو بزرگوار را بشیخ و فرمود عَلِّمْهُمَا الفقه شیخ بیدار شد بحال تعجب از این خواب همینکه روز بالا آمد وارد شد بر مسجدش فاطمه والده سیدین با جواری خود و دو پسرش مرتضی و رضی در حالی که کودک بودند چون شیخ نظرش بر آن مخدره افتاد بجهت احترام او از جای برخاست و سلام کرد آن مخدره گفت ای شیخ این دو کودک پسران منند حاضر کردم ایشان را برای آنکه فقه تعلیمشان نمائی شیخ چون اینرا شنید گریست و خواب خود را برای آن بی بی نقلکرد و مشغول تعلیم ایشان شد تا رسیدند بآن مرتبه رفیعه و مقام معلوم از کمالات و فضائل و جمیع علوم و چون السیدة جلیله وفات کرد پسرش سید رضی اورا مرثیه گفت بقصیده که این چند شعر از او است

اَبْكِيكِ لَوْ نَقَعَ الْغَلِيلَ بُكَائِي وَأَقُولُ لَوْ ذَهَبَ الْمَقَالُ بِدَائِي
وَأَعُوذُ بِالصَّبْرِ الْجَمِيلِ تَعَزِّياً لَوْ كَانَ فِي الصَّبْرِ الْجَمِيلِ عَزَائِي
لَوْ كَانَ مِثْلُكِ كُلُّ أُمٍّ بَرَّةٍ غَنِيَ الْبَنُونَ بِهَا عَنِ الْآبَاءِ

ونیز از اعقاب عمر الاشرف است محمد بن قاسم العلوی که در ایام معتصم اسیر و گرفتار شد و شایسته است که ما در اینجا اشاره بحال او کنیم

ذکر اسیری ابو جعفر محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علیه السلام

مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مردی بوده صاحب عبادت و زهد و ورع و علم و فقه و دین و پیوسته لباسهای پشمینه میپوشید در ایام معتصم در کوفه خروج کرد و معتصم بدفع او برآمد محمد بر خود ترسید بجانب خراسان سفر کرد و پیوسته از بلاد خراسان نقل و انتقال مینمود گاهی بمرو و گاهی بسرخس و زمانی بطالقان و گاهی بنسا منتقل میشد و برای او حروب و وقایعی رخ داد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند و در سنه ۲۱۹ اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند ابوالفرج نقل کرده که در اندک زمانی در مرو چهل هزار نفر به بیعت او در آمدند و شبی وعده کرد که لشکرش جمع شوند در آن شب صدای گریه شنید در تحقیق آن برآمد معلوم شد که یکی از لشکریان او نمد مرد جولائی را بقهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولا است محمد آن مرد ظالم غاصب را طلبید و سبب این امر شنیع را از او پرسید گفت ما در بیعت تو در آمدیم که مال مردم بریم و هر چه خواهیم بکنیم محمد امر کرد تا نمد را گرفتند و بصاحبش رد نمودند آنگاه فرمود بچنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست امر کرد لشکر ما متفرق نمودند چون مردم پراکنده شدند

محمد با خواص اصحاب خود از کوفیین وغیره در همان وقت بطالقان رفت و ما بین مرو و طالقان چهل فرسخ مسافت است و چون بطالقان رسید خلق بسیاری با وی بیعت کردند عبدالله بن طاهر که از جانب معتصم والی نیشابور بود حسین بن نوح را بدفع او روانه کرد چون لشکر حسین با لشکر محمد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاومت لشکر محمد را نیاوردند هزیمت نمودند دیگر باره عبدالله بن طاهر لشکر بسیاری بمدد حسین فرستاد حسین چند کمینی ترتیب داده بجنگ محمد حاضر شد اینندفعه غلبه و ظفر برای حسین رخ داد و اصحاب محمد هزیمت کردند محمد نیز مختفیا بجانب نسا سفر کرد عبدالله بن طاهر جاسوس روانه کرد از جا و مکان محمد در نسا مطلع شد آنوقت ابراهیم بن غسان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که بدلالت دلیلی بسمت نسا بیرون شود و دور منزل محمد را دفعتاً احاطه کنند و او را دستگیر نماید و بیاورد ابراهیم بن غسان بهمراهی دلیل با آن سواران بسمت نسا کوچ کرده در دو نیم وارد نسا شدند و در خانه که محمد در آن جای داشت احاطه کردند پس ابراهیم وارد خانه شد و محمد بن قاسم را با ابو تراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بند کرده به نیشابور برگشت و شش روزه به نیشابور رسید و محمد را بنظر عبدالله بن طاهر رسانید عبدالله را چون نظر بر ثقالت قید و بند او افتاد گفت ای ابراهیم از خدا نترسیدی که این بنده صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی ابراهیم گفت ای امیر خوف تو مرا از خوف خدا باز داشت پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت و برای آنکه امر او را بر مردم پنهان دارد امر کرد محاملی ترتیب دادند بر استرها حمل کرده بجانب بغداد بفرستند و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده چون سه ماه گذشت ابراهیم بن غسان را امر کرد که در شب تاری محمد را حمل کرده بجانب بغداد برد چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمد عرضه کرد اشیاء نفیسه را هر چه خواهد با خود بردارد محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن طاهر بود او را با خود برداشت و بالجمله چون نزدیک بغداد شدند خبر ورود محمد را بمعتصم دادند معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند و عمامه از سرش برگیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بلد شود پس محمد را بان نحو در روز نوروز سنه ۲۱۹ وارد بغداد کردند و اراذل و اوباش لشکر معتصم در جلو محمد بلهو و لعب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم بر موضع رفیعی تماشا میکرد و میخندید و محمد را از این کار غم عظیمی عارض شد و حال آنکه هیچگاهی حالت انکسار و جزع دیده نشده بود از او مشاهده نگشته بود پس محمد بگریست و گفت خداوندا تو میدانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم و زبانش بتسبیح و استغفار حرکت میکرد و بر آن جماعت نفرین مینمود پس معتصم مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکند پس محمد را در سردابی شبیه بچاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع هلاک گردد خبر سختی او بمعتصم رسید امر کرد او را بیرون آوردند و در قبه در بستانی او را حبس نمودند و جماعتی را بحراست او گماشت و از پس آن اختلافست بین مورخین بعضی گفته اند که او را مسموم کردند و بعضی گفته اند که بتدبیری خود را از محبس بیرون کرد و خود را بواسط رسانید و در واسط از دنیا رفت و بقولی زنده بود در ایام معتصم و واثق و متواری بزیست تا در ایام متوکل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت و از احفاد عمر الاشرف است امامزاده جعفری که در دامغان معروف و صاحب بقعه و بارگاه و نبش چنانچه در آن بقعه نگاشته شده چنین است هٰذَا قَبْرُ الْإِمَامِ الْهُمَامِ الْمَقْتُولِ الْمَقْبُولِ قُرَّةِ عَيْنِ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ حَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ

بن ابیطالب

بطلب السلام الله علیه واله غیر از امام زاده جعفر نیست که در ری کشته شده چه او جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است چنانکه در مقاتل الطالبین است و بدانکه یاقوت حموی در معجم البلدان گفته قبر النذور مشهدیست در ظاهر بغداد بمسافت نصف میل از سور بلد و آن قبر را مردم زیارت میکنند از قاضی تنوخی بغدادی نقلست که گفت من با عضد الدوله بودم وقتی که از بغداد عزم همدان بیرون شد نظرش افتاد بر بنای قبر النذور پس پرسید که ای قاضی این بنا چیست گفتم اطال الله بقاء مولانا این مشهد النذر است و نگفتم که قبر النذور است زیرا که میدانستم که از لفظ قبر و ذکر آن تطیر میکند عضد الدوله را خوش آمد گفت میدانستم که قبر النذور است مراد من سؤال شرح حال او بود گفتم این قبر عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است بعض از خلفا خواست او را خفیه بکشد امر کرد در همین محل زمین را گو کردند مانند زبیه و آن مغاکی است که برای شکار کردن شیر درست میکنند و روی آنرا پوشانیدند عبید الله که از آنجا عبور کرد ندانسته در آن مغاک افتاد و خاک بر روی او ریخته شد و او زنده در زیر خاک مدفون گشت و این قبر مشهور بنذور شد بسبب آنکه هر که برای مقصدی نذری برای آن میکند بمقصد خود میرسد و من مکرر برای او نذر کرده ام و بمقصود خود نائل گشته ام عضد الدوله قبول نکرد و گفت قبول این نذرها اتفاقیست و مثال این چیزها مردم عوام میباشند که بازاری میخواهند درست کنند چیزهای باطل نقل میکنند قاضی گفت من سکوت کردم پس از چند روزی عضد الدوله در مطلبیه در باب قبر النذور مرا تصدیق نمود گفت بدرستیکه مجرب است من برای امر بزرگی برای او نذر کردم و بمطلب رسیدم

ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او

شیخ مفید فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام بعد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از دیگر برادران خود بهتر و از همگی افضل بود و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر ظهور نمود امر بمعروف و نهی از منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام کرد پس روایت کرده از ابو الجارود زیاد بن المنذر که گفت وارد مدینه شدم و از هر کس از زید پرسش کردم گفتند او حلیف القرآن است یعنی پیوسته مشغول قرائت قرآن مجید است و از خالد بن صفوان نقل کرده که گفت زید از خوف خدا میگریست چندانکه اشک چشمش با آب بینیش مخلوط گشت و اعتقاد کرده بسیاری از شیعه در حق او امامت را بسبب حصول این عقیدت خروج زید بود بشمشیر و دعوت فرمودن او مردم را بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله ایشان چنان گمان کردند که مقصود او از این کلمه خود او است و حال آنکه این اراده نداشت زیرا که زید معرفت و شناسائی داشت باستحقاق برادرش حضرت امام محمد باقر علیه السلام امامت را و بوصیت آنحضرت هنگام وفاتش بحضرت صادق علیه السلام

مؤلف گوید که ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات زید بن علی با مرده مردانی مستغنی از توصیف است و صیت فضل و شجاعت و اعتقاد او مشهور و آثار سیف و سنان او در السنه مذکور این چند شعر که در وصف فضل و شجاعت او است در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است

نَدَاکَ تَرْدِی الحِمَامَ وَ انْتَمی | یَصُولُ اَطْرَافِ العَفِیِّ الذَّوَابِلِ
تَبَیَّنَ لِلْاَعْدَاءِ اَنَّ سِنَانَهُ | یَطُولُ حَنِینَ الْاُمَّهَاتِ الثَّوَاکِلِ
تَبَیَّنَ فِیهِ مَیْسَمَ العِزِّ وَ التُّقی | وَ لِیدًا یُفَدّی بَیْنَ اَیْدِی القَوَابِلِ

سید اجل سید علیخان در شرح صحیفه فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام را ابو الحسین کنیت بود

۲ و برای او نذر کنند ۲

و مادرش ام ولد و مناقبش اکثر مما یحصی و یعد فضله بالنسبة والانسب موصوف بحلیف القرآن بودی چه هیچگاه از قرائت کلام مجید برکنار نبودی ابو نصر بخاری از ابن الجارود روایت کند که گفت وارد مدینه شدم و از هر کس از زید پرسش کردم با من گفتند این حلیف القرآن را میخواهی و این استوانه مسجد را میگوئی زیرا که از کثرت نماز او را چنین میخواندند پس سید کلام شیخ مفید را که ما نقل کردیم نقل کرده آنگاه فرموده که اهل تاریخ گفته اند که سبب خروج زید و روی برتافتن او از اطاعت بنی مروان آن بود که برای شکایت از خالد بن عبد الملک بن الحرث بن الحکم امیر مدینه بسوی هشام بن عبد الملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمیداد و زید مطالب خویش همی بدو برنگاشت و هشام در اسفل مکتوب او بنوشت بزمین خود بازگرد و زید میفرمود سوگند با خدای هرگز بسوی ابن الحرث باز نشوم بالجمله بعد از آنکه مدتی زید در آنجا بماند هشام رخصت داد تا بحضور او درآید چون زید در پیش روی هشام نشست هشام گفت مرا رسیده است که تو در طلب خلافت و آرزوی این رتبت میباشی با آنکه ترا این مقام و منزلت نباشد چه فرزند کنیزی بیش نیستی زید گفت همانا برای این کلام تو جوابی باشد گفت بگوی گفت هیچکس بخداوند اولی نباشد از پیغمبری که او را مبعوث داشت و او اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام است و پسر کنیز است و خداوند او را برگزید و حضرت خیر البشر را از صلب او پدید ساخت پس بعضی کلمات مابین زید و هشام رد و بدل شد بالاخره هشام گفت دست این کول را بگیرید و بیرون برید پس زید را بیرون بردند و با چند تن بجانب مدینه روانه داشتند تا از حدود شامش خارج نمودند ۷

و چون از وی جدا شدند بجانب عراق عدول فرمود و بکوفه درآمد و مردم کوفه روی به بیعت او درآوردند انتهی ۲ پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی که عامل عراق بود از جانب هشام حرب او را آماده گشت هنگامیکه نیران حرب افروخته شد اصحاب زید بنای غدر نهادند و نکث بیعت کرده فرار نمودند و باقی ماندند زید با جماعت قلیلی و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد لشکریان دست از جنگ کشیدند و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانیش رسیده بود پس حجامی را از یکی از قراء کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهه او بیرون کشد همینکه حجام آن تیر را بیرون آورد جان شریف زید از تن بیرون آمد آنوقت جنازه او را برداشتند و در نهر آبی دفن کردند و قبر او را از خاک و گیاه پر کردند و آب بر روی آن جاری ساختند و از آن حجام پیمان گرفتند که اینمطلب را آشکار نکند همینکه صبح شد حجام نزد یوسف رفت و موضع دفن زید را نشان داد یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را بیرون آورد و سر نازنینش را جدا کرد و برای هشام فرستاد و هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بردار کشد یوسف او را در کناسه کوفه برهنه کرده بردار آویخت و بهمین قضیه اشاره کرده بعض شعرای بنی امیه و خطاب با آل ابوطالب و شیعیان ایشان نموده و گفته صَلَبْنَا لَکُمْ زَیْدًا عَلی جِذْعِ نَخْلَةٍ وَ لَمْ اَرَ مَهْدِیًّا عَلَی الجِذْعِ یُصْلَبُ و آنگاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که جثه زید را با آتش بسوزاند و خاکسترش را بباد دهد و ذکر کرده ابو بکر بن عیاش و جماعتی آنکه زید پنجاه ماه برهنه بردار آویخته بود در کناسه کوفه و احدی عورت او را ندید چه آنکه خدا او را مستور فرمود و چون ایام سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک رسید و یحیی بن زید در خراسان ظهور کرد ولید نوشت بعامل خویش در کوفه که زید را با دارش بهیزم بسوزانند پس زید را سوزانیدند و خاکسترش را در کنار فرات بباد دادند و مسعودی گفته که حکایت کرد هیثم بن عدی طائی از عمرو بن هانی که گفت بیرون شدیم در زمان سفاح با علی بن عبد الله عباسی بجهة نبش کردن گورهای بنی امیه پس رسیدیم بقبر هشام و او را از گور بیرون آوردیم و دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده و اعضایش صحیح مانده بود جز نرمه بینیش عبد الله هشتاد تازیانه بر بدن او زد پس او را بسوزانید آنگاه رفتیم بارض دابق سلیمان را از گور درآوردیم

۷ مسعودی در مروج الذهب فرموده که سبب خروج آن شد که در رصافه که از اراضی قنسرین است بر هشام داخل شد و چون وارد دهلیز شد جائی از برای خود نیافت که بنشیند هم از برای او جائی نگشودند لاجرم در پایین مجلس نشست روی بهشام کرد و فرمود لیس احد یکبر عن تقوی الله ولا یصغر دون تقوی الله وانا اوصیک بتقوی الله فاتقه هشام گفت ساکت باش لا ام لک توئی آنکس که بخیال خلافت افتاده و حال آنکه تو فرزند کنیزی میباشی زید گفت از برای حرف تو جوابی است اگر بخواهم جواب گویم و اگر نه ساکت باشم گفت بگو گفت ان الامهات لا یقعدن بالرجال عن الغایات ۲

۲ پس زید گفت مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود و این باز نمیدارد ایشان را از رسیدن بپایان آنگاه فرمود مادر اسمعیل کنیزی بود از برای مادر اسحق و با آنکه مادرش کنیز بود حقتعالی او را مبعوث به نبوت فرمود و قرار داد او را پدر عرب و بیرون آورد از صلب او بهترین خاتم صلی الله علیه و آله را اینک تو مرا با در طعنه میزنی و حال آنکه من فرزند علی و فاطمه صلوات الله علیهما میباشم پس با خواب به خواند شعر
شَرَّدَهُ الخَوْفُ وَ اَزْری بِهِ
کَذَاکَ مَنْ یَکْرَهُ حَرَّ الجِلَادِ
قَدْ کَانَ فِی المَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ
وَ المَوْتُ حَتْمٌ فِی رِقَابِ العِبَادِ
اِنْ یُحْدِثِ اللهُ لَهُ دَوْلَةً
یَتْرُکْ آثَارَ العِدی کَالرَّمَادِ
پس زید بیرون شد و از نزد هشام بیرون آمد و گفت بخدا ...

[illegible]

چیزی از او نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش او را هم سوزانیدیم و همچنین کردیم با سایر مردهای بنی امیه که گورهای ایشان در قنسرین بود پس رفتیم بسوی دمشق و گور ولید بن عبد الملک را شکافتیم هیچ چیز از او نیافتیم پس قبر عبد الملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز استخوان سرش انگاه گور یزید بن معویه را کندیم چیزی ندیدیم جز یک استخوان و در لحدش خطی سیاه و طولانی دیدیم مثل انکه در طول لحد خاکستری ریخته باشند پس تفتیش کردیم از قبور ایشان در سایر بلدان و سوزانیدیم انچه را که یافتیم از ایشان انگاه مسعودی میگوید اینکه این خبر را ما در این موقع یاد کردیم برای آن کردار ناستوده است که هشام با زید بن علی علیه السلام بپای برد و انچه دید بپاداش کردارش بود انتهی خود لحد گوید بظالم کیستی ظالما در بیت مظلم چیستی ظالما نزا کاش جان در تن مباد کز حریقش آتش اندرین فتاد نیکوان را خو فهاازین بود ای عجب ظالم زمن ایمن بود خانۀ ظالم بدنیا شد خراب من براو پاینده تا یوم الحساب همانا این کردن کردن هزاران عبد الملک و مروان را از ملک و دوران بی نصیب ساخته و این روزکار خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام و ددهای حسام کردانیده و این فلک سیه فام بسی جبابره و تبابعه را ناکام کردانیده است چه بسیار پادشاهان با کنج و کلاه را از فراز کاخ بر نشیب خاک سیاه منزل داده و چه شهریاران فیروز بخت را از فراز تخت بتخته تابوت افکنده هر خون ال شیر منیت انمی که دهر زربان زاب و کل پرورانست انخم که بصد دهقان ای عجب که بسیار دیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خونها بناحق ریختند و چه مالها اندوختند و چه البسه حریر و دیباج دوختند و چه تخت و تاراج بیاراستند و چه بنیانهای رشید و چه بنیادهای سد دب ختند و آخر الامر با چه و بالها بازرفتند و چه خیالها بگور بردند و از انجمله جزا اعمال شان نگذاشتند کو ثیکه نکون کرده است ایوان فلک وشرا حکم فلک کردان با حکم فلک کردان شیخ صدوق از حمزه بن حمران روایت کرده که گفت داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام انحضرت فرمود که ای حمزه از کجا میائی عرض کردم از کوفه می ایم حضرت از شنیدن این کلمه گریست چندانکه محاسن شریفش از اشک چشمش تر شد عرضه داشتم یا بن رسول الله چه شد شما را که گریه بسیار کردید فرمود گریه ام از آن شد که یاد کردم عمویم زید را و انمصائبیکه باو رسید گفتم چه چیز بخاطر مبارک در آوردی فرمود یاد کردم شهادت او را در انهنگام که تیری بجبین او رسید و از پا در آمد پس فرزندش یحیی بسوی او آمد و خود را بروی او افکند و گفت ای پدر بشارت باد ترا که اینک وارد میشوی بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام زید گفت چنین است که میگوئی ای پسر جان من پس[2] نعش زید را برداشتند آوردند بسوی نهر آبی که در نزد بستان زائده جاری شد پس در میان آن نهر قبری کندند و زید را دفن نمودند انگاه آب بروی قبرش جاری کردند تا انکه قبرش معلوم نباشد که مبادا دشمنان او را از قبر بیرون آورند ولکن وقتیکه او را دفن مینمودند یکی از غلامان ایشان که از اهل سند بود بمطلب اطلاع داشت روز دیگر خبر برد برای یوسف بن عمر و تعیین کرد برای ایشان قبر زید را پس یوسف بن عمر جسد زید را از میان قبر بیرون آورد و در کناسه کوفه بدار کشید و تا چهار سال بدار آویخته بود پس از آن ... کرد او را پائین آوردند و باتش سوزانیدند و خاکسترش را بباد دادند پس حضرت فرمود خدا لعنت کند قاتل و خاذل زید را و بسوی خداوند شکایت میکنم انچه را که بر ما اهل بیت بعد از پیغمبر

گریستن حضرت صادق علیه السلام بیاد زید

[2] جلد دوم الطبری [illegible] ... شد پس ...

بعد از پیغمبر

بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از این مردم میرسد و از حقتعالی یاری میجوئیم بر دشمنان خود و هو خیر مستعان و نیز شیخ صدوق از عبد الله بن سیابه روایت کرده که گفت ما هفت نفر بودیم که از کوفه بیرون شدیم و بمدینه رفتیم چون خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم حضرت فرمود از عموی من زید خبر دارید گفتیم مهیای خروج کردن بود و الحال خروج کرده یا خروج خواهد کرد حضرت فرمود اگر برای شما از کوفه خبری رسید مرا اطلاع دهید پس گفتند چند روزی نگذشت که نامه از کوفه آمد که زید روز چهار شنبه غره صفر خروج کرد و روز جمعه بدرجۀ رفیعه شهادت رسید و کشته شد با او فلان و فلان بود پس ما بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم و کاغذ را بانحضرت دادیم چون آن نامه را قرائت نمود گریست و فرمود انا لله و انا الیه راجعون از خدا میطلبم مزد مصیبت عمویم زید را همانا زید نیکو عموئی بود و از برای دنیا و آخرت ما نافع بود بخدا قسم که عمویم شهید از دنیا رفت مانند شهدائیکه در خدمت حضرت رسول و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم شهید کشتند شیخ مفید فرموده که چون خبر شهادت زید بحضرت صادق علیه السلام رسید سخت غمگین و محزون گشت بحدیکه آثار حزن بر انحضرت ظاهر شد و هزار دینار از مال خود عطا کرد که قسمت کنند در میان عیالات انکسانیکه در یاری زید شهید کشته بودند که از جمله انها بود عیال عبد الله بن زبیر برادر فضیل رسان که چهار دینار باو رسید و شهادت او در روز دوم صفر سال صد و بیست و یکم واقع شد و مدت عمرش چهل و دو سال بوده

ذکر اولاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل یحیی بن زید

همانا اولاد زید بقول صاحب عمدة الطالب چهار پسر بود و دختر نداشت پسران او یحیی و حسین و عیسی و محمد است اما یحیی در اوایل سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک خروج کرد بجهۀ نهی از منکر و دفع ظلم شایعۀ امویه و در پایان کار کشته گشت و کیفیت مقتل او بنحو اختصار چنین است ابو الفرج و غیره نقل کرده اند که چون زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سنه ۱۲۱ در کوفه شهید گشت و یحیی از کار دفن پدر فارغ گردید اصحاب و اعوان زید متفرق گردیدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد بجانب نینوا رفت و از انجا حرکت کرد بسوی مدائن و مدائن در انوقت در طریق خراسان بود یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی حریث کلبی را بمدائن فرستاد یحیی از مدائن بجانب ری شتافت و از ری بسرخس رفت و در سرخس بر یزید بن عمرو تیمی وارد شد و مدت ششماه در نزد او بماند جماعتی از محکمه یعنی خوارج که کلمۀ لا حکم الا لله را شعار خود کرده بودند خواستند با او همدست شوند بجهۀ قتال با بنی امیه یزید بن عمرو یحیی را از همراهی با ایشان نهی کرد و گفت چگونه استعانت میجوئی بر دفع اعدا بجماعتیکه بیزاری از علی و اهل بیتش میجویند پس یحیی ایشان را از خود دور کرد و از سرخس بجانب بلخ رفت و در بر حریش بن عبد الله شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام از دنیا رفت و ولید خلیفه گشت انگاه یوسف بن عمر برای نصر بن سیار عامل خراسان نوشت که بسوی حریش بفرست تا یحیی را ماخوذ دارد و نصر برای عقیل عامل بلخ نوشت که حریش را بگیر و او را رها مکن تا یحیی را بتو سپارد عقیل حسب الامر نصر بن سیار حریش را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت بخدا سوگند که اگر یحیی را بمن نسپاری ترا میکشم حریش هم سخت از اینکار ابا کرد قریش پسر حریش عقیل را گفت که با پدرم کاری

شهادت یحیی بن زید در سال ۱۲۵

نداشته باش که من کفایت این مهم بر عهده میگیرم و یحیی را بتو میسپارم پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی
برآمد یحیی را یافتند در خانه که در جوف خانه دیگر بود پس او را با یزید بن عمر که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند
و برای نصر فرستادند نصر او را در قید و بند کرده محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن عمر نگاشت یوسف
نیز قضیه را برای ولید نوشت ولید در جواب نوشت که یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند یوسف مضمون نامه
ولید را برای نصر نوشت نصر بن سیار یحیی را طلبید و او را تحذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استر بوی داد
و او را امر کرد که ملحق بولید شود ابو الفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند بنزد آن
حداد که قید یحیی را از پای او در آورده بود با وی گفتند که این قید آهن را بما بفروش حداد آن قید را بمعرض بیع در
آورد و هر کدام که خواست ابتیاع کند دیگری بر قیمت او بیافزود تا قیمت او به بیست هزار درهم رسید آخر الامر
جملگی آن مبلغ را دادند و بشراکت خریدند پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هر کس قسمت خود را برای تبرک نگین
انگشتر نمود و بالجمله چون یحیی رها شد بجانب سرخس رفت و از آنجا بنزد عمرو بن زراره والی ابو شهر شد عمرو یحیی را
هزار درهم بداد تا نفقه کند و او را بیرون کرد بجانب بیهق یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور
خرید و بدفع عمرو بن زراره عامل ابو شهر بیرون شد عمرو چون از خروج یحیی مطلع شد قضیه را برای نصر بن سیار نوشت
نصر نوشت برای عبد الله ابن قیس عامل سرخس و برای حسن بن زید عامل طوس که با بو شهر روند و در تحت فرمان عامل او عمرو
بن زراره شوند و با یحیی کارزار کنند پس عبد الله و حسن با جنود خود بنزد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر و جنود تهیه
کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند یحیی با هفتاد سوار بجنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمرو
بن زراره را بکشت در لشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرق کرد و اموال لشکرگاه عمرو را بغنیمت برداشت
پس از آن بجانب هرات شتافت و از هرات بجوزجان که ما بین مرو و بلخ و از بلاد خراسان است وارد شد نصر
بن سیار سلم بن احوز را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی بجنگ یحیی فرستاد پس در قریه ارغوی تلاقی دو لشکر شد
و تنور جنگ تافته گشت یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا آنکه لشکرش کشته شد و در پایان کار در غلوای جنگ
تیری بر جبهه یحیی رسید و از پا در آمد و شهید گردید پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت آمدند
بر مقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند نصر برای ولید فرستاد پس بدن
یحیی را در دروازه شهر جوزجان بر دار آویختند و پیوسته بدن او بر دار آویخته بود تا ارکان سلطنت امویه متزلزل
گشت و سلطنت بنی عباس قوت گرفت و ابو مسلم مروزی داعی دولت بنی عباس سلم قاتل یحیی را کشت و جسد
یحیی را از دار بزیر آورد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا او را دفن کرد پس نگذاشت
احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آنکه بکشت پس در خراسان و سایر عمال او تا یکهفته عزای
یحیی را بپا داشتند و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولد شد یحیی نام نهادند و قتل یحیی در سنه ۱۲۵ صد و بیست
و پنجم واقع شد و مادرش ریطه دختر ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه بوده و دعبل خزاعی اشاره بقبر او
نموده در این مصرع وَاُخْرىٰ بِاَرْضِ الْجُوزَجانِ مَحَلُّها و در سند صحیفه کامله است که عمیر بن متوکل ثقفی بلخی
روایت کرد از پدرش متوکل بن هرون که گفت ملاقات کردم یحیی بن زید بن علی علیه السلام را در وقتیکه متوجه

بخراسان بود

حبس یحیی و خلاصی او

مقاتله یحیی با نصر و شهادت او

بخراسان بود پس سلام کردم بر او گفت از کجا میآئی گفتم از حج پس پرسید از من از حال اهل بیت و بنی عم خود بمدینه
کرد در پرسش از حال حضرت جعفر بن محمد علیه السلام پس من خبر دادم او را بخبر آنحضرت و خبر ایشان و حزن و اندوه ایشان
بر پدرش زید یحیی گفت که عموی من محمد بن علی علیه السلام اشاره فرمود بر پدرم بترک خروج و او را آگاهی داد
که اگر خروج کند و از مدینه مفارقت نماید بکجا خواهد رسید مآل امر او پس آیا ملاقات کردی پسر عمویم جعفر بن محمد علیه
السلام را گفتم آری گفت آیا شنیدی از او که درباره من چیزی بفرماید گفتم آری فرمود بچه یاد کرد مرا خبر بده گفتم فدات
شوم دوست نمیدارم که بگویم بروی تو آنچه که شنیده ام از آنحضرت گفت آیا بمرگ میترسانی مرا بیار آنچه شنیده گفتم شنیدم
میفرمود تو کشته میشوی و بر دار آویخته میشوی مانند پدرت پس متغیر شد روی یحیی و این آیه مبارکه را تلاوت نمود یمحو الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب پس بعد از کلماتی چند گفت بمن آیا چیزی نوشته از پسر عمم یعنی حضرت صادق علیه السلام چیزی
بتو املاء فرموده که نگاشته باشی آنرا گفتم آری فرمود بنما بمن آنرا پس بیرون آوردم بسوی او نوعی چند از علم و بیرون
آوردم برای او دعائی را که املا کرده بود بر من حضرت صادق علیه السلام و فرموده بود که پدرش محمد بن علی علیه
السلام بر او املا و کرده و خبر داده او را که این از دعای پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام از جمله دعای
صحیفه کامله است پس نظر کرد یحیی در آن تا رسید باخر آن و فرمود که آیا رخصت میدهی مرا در نوشتن این دعا گفتم
یا ابن رسول الله آیا رخصت میجوئی در چیزی که از خود شما است پس فرمود که آگاه باش که بیرون خواهم آورد بسوی تو صحیفه
از دعای کامل که پدرم حفظ کرده آنرا از پدرش و همانا پدرم وصیت کرده مرا بنگاهداشتن و صیانت آن و منع نمودن آنرا
از غیر اهلش عمیر گفت که پدرم متوکل گفت برخاستم بسوی یحیی و سرش را بوسیدم و گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که من
پرستش و بندگی میکنم خدا را بدوستی و طاعت شما و همانا امید دارم که حق تعالی مرا نیکبختی و سعادت بخشد
بدوستی شما در حیات و ممات پس افکند یحیی صحیفه را که با و دادم بسوی پسری که با او بود و گفت بنویس این دعا را بخط روشن
خوب و عرض کن آنرا بر من شاید که من حفظ کنم آنرا پس بدرستیکه من میطلبیدم این دعا را از حضرت جعفر حفظه الله و نمیداد
بمن متوکل گفت چون این کلمه را شنیدم پشیمان شدم از کار خود و ندانستم که چه کنم و جناب ابو عبد الله صادق
علیه السلام با من از پیش نفرموده بود که دعا را بکسی ندهم پس یحیی طلب کرد جامه دانی و بیرون آورد از آن صحیفه
قفل زده مهر کرده پس نگاه کرد بمهر آن و بوسید آنرا و گریست پس شکست آن مهر را و قفل را گشود و صحیفه را باز کرد
و بر چشم خود گذاشت و مالید آنرا بر روی خود و گفت بخدا قسم ای متوکل که اگر نبود آنچه نقل کردی از قول پسر عمم حضرت
صادق علیه السلام که من کشته میشوم و بر دار آویخته میشوم همانا نمیدادم این صحیفه را بتو و در دادن آن بخیل بودم ولکن
من میدانم که گفته او حقست فرا گرفته است آنرا از پدران خود علیهم السلام و همانا بزودی واقع خواهد شد پس ترسیدم
که بیفتد مثل این علم در چنگ بنی امیه پس پنهان کنند آنرا و ذخیره کنند آنرا در خزانهای خود از برای خود پس بگیر این
صحیفه را و کفایت کن و از برای من آنرا و منتظر باش پس هرگاه واقع شد آنچه باید ما بین من و این قوم واقع شود پس این
صحیفه امانتست از من نزد تو تا اینکه برسانی آنرا بدو پسر عمم محمد و ابراهیم پسران عبد الله ابن حسن ابن حسن ابن علی
علیهم السلام چه ایشان قائم مقام منند در این امر بعد از من متوکل گفت گرفتم صحیفه را پس چون کشته شد
یحیی بن زید رفتم بسوی مدینه و ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را و نقل کردم برای آنحضرت حدیث یحیی را

پس گریست

ذکر رسیدن صحیفه کامله بیحیی بن زید

کشیده ج

پس گریست آنحضرت و بسیار اندوهگین شد بر حال یحیی و فرمود خداوند رحمت کند پسر عم مرا و او را ملحق کند به پدران و اجداد او بخدا سوگند ای متوکل منع نکرد مرا از دادن دعا بجهی مگر همان چیزی که بتر سید یحیی از آن بر صحیفه پدرش اکنون کجاست آن صحیفه گفتم اینست آن پس گشود آنرا و فرمود بخدا قسم این خط عمویم زید و دعاء جدم علی بن الحسین است پس فرمود به پسرش اسمعیل که برخیز ای اسمعیل و بیاور آن دعائی را که امر کرده بودم ترا بحفظ و صیانت آن پس اسمعیل برخواست و بیرون آورد صحیفه را که گویا همان صحیفه است که داده بود آنرا بمن یحیی پس بوسید آنرا حضرت صادق علیه السلام و گذاشت آنرا بر چشم خود و فرمود این خط پدرم و املاء جدم است در حضور من عرض کردم یا ابن رسول الله اگر رخصت باشد مقابله کنم این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی پس رخصت داد مرا و فرمود که دیدم من ترا اهل این امر پس نگاه کردم دیدم که آن دو صحیفه یکی اند و نیافتم یک حرفی که باهم مخالفت در آن داشته باشد پس رخصت طلبیدم از آنحضرت در دادن صحیفه را به پسران عبدالله بن حسن فرمود إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا خداوند تعالی امر میکند شما را که برسانید امانتها را باهل آن آری بده این صحیفه را بایشان پس چون برخواستم برای دیدن ایشان حضرت فرمود بمن که بر جای خود باش پس فرستاد آنحضرت بطلب محمد و ابراهیم چون حاضر شدند فرمود این میراث پسر عم شما یحیی است از پدرش که مخصوص ساخته است شما را بآن نه برادران خود را و ما شرطی میکنیم با شما در باب این صحیفه عرض کردند خدا ترا رحمت کند بفرما که قول تو مقبول و پذیرفته است فرمود که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه گفتند از برای چیست این فرمود پسر عم شما میترسید بر این صحیفه امری را که میترسم من آنرا بر شما گفتند او میترسید بر آن هنگامیکه دانست که کشته میشود پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که شما نیز ایمن نباشید بخدا سوگند که من میدانم شما بزودی خروج خواهید کرد چنانکه او خروج کرد و کشته میشوید همچنانکه او کشته شد پس برخواستند و میگفتند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

ذکر احوال حسین ذو الدمعه پسر دوم زید شهید

و اولاد و عقاب او اما حسین بن زید مکنی بابو عبدالله و ابو عاتقه و ملقب بذو الدمعه و ذو العبره است روزیکه پدرش کشته گشت هفت ساله بود حضرت صادق علیه السلام او را بمنزل خود برده و تربیت او فرمود و علم وافری باو عنایت نمود و دختر محمد ارقط بن عبدالله الباهر را باوی تزویج نمود و او سیدی زاهد و عابد بود و از کثرت گریستن او در نماز شب از خوف خدای تعالی او را ذو الدمعه گفتند و چون در آخر عمر نابینا شد او را المکفوف گفتند از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت میکند و ابن ابی عمیر و یونس بن عبدالرحمن و غیر ایشان از او روایت میکنند تاج الدین بن زهره در ذکر بیت زید شهید فرموده و از اعاظم ایشانست حسین ذو العبره و ذو الدمعه و او سیدی بود جلیل القدر شیخ اهل خویش و کریم قوم خود و بود آنجناب از رجال بنی هاشم از جهة لسان و علم و زهد و فضل و احاطه بنسب و ایام ناس روایت کرده از حضرت صادق ع و وفات کرده سنه ۱۳۴ و در منتهی از ابوالفرج نقل کرده که حسین ذو الدمعه در محاربه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن با منصور حاضر بود پس از آن از ترس منصور متواری و پنهان شد و روایت کرده از پسرش یحیی بن حسین که مادرم بپدرم گفت چه شده که گریه بسیار میکنی گفت آیا آن دو تیر و آتش جهنم سرور و شادی برای من گذاشتند که مانع شود مرا از گریستن و مرادش از دو تیر آن دو تیری بوده که برادرش یحیی و پدرش زید با آن شهید کشتند بالجمله حسین در سال

یکصد و سی و پنج و بقولی یکصد و چهل وفات کرد و دخترش را مهدی عباسی تزویج کرده و او را اعقاب بسیار است از جمله ابو المکارم محمد بن یحیی بن نقیب ابو طالب حمزه بن محمد بن حسین بن محمد بن حسن الزاهد بن ابو الحسین یحیی بن الحسین بن زید شهید است که قرآن را محفوظ داشت و همچنین هر یک از پدرانش تا امیر المؤمنین علیه السلام و یحیی بن الحسین ذو الدمعه همانست که در سنه ۲۰۷ یا ۲۰۹ در بغداد وفات کرد و او را بروی نماز گذاشت و از جمله اعقاب حسین ذو الدمعه یحیی بن عمر است که در ایام مستعین بالله خلیفه ۱۲ عباسی بقتل رسید

ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعض اعقاب او

یحیی بن عمر مکنی بابو الحسین و مادرش ام الحسن دختر حسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه است در ایام متوکل در خراسان خروج کرد او را ماخوذ داشتند و بنزد متوکل بردند متوکل امر کرد تا او را تازیانه چند بزدند و در محبس فتح بن خاقان افکندند و مدتی محبوس بماند تا او را رها کردند پس بجانب بغداد رفت و مدتی در بغداد بماند آنگاه بجانب کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد و گاهیکه اراده خروج کرد ابتدا نمود بزیارت قبر امام حسین علیه السلام و با جماعت زوار اراده خود را بگفت جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و بقریه شاهی آمدند و در آنجا بماندند تا شب داخل شد آنگاه بکوفه رفتند اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا در دادند که يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ خلق کثیری در بیعت او داخل شدند چون روز دیگر شد آنچه اموال در بیت المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم بخش کرد و پیوسته در میان ایشان بعدل و داد رفتار مینمود و مردم کوفه از جان و دل او را دوست میداشتند عبدالله بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود لشکر خود را جمع کرد و بجنگ یحیی بیرون شد یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشکرش هزیمت داد و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود ابو الفرج از قوت او نقل کرده که او را عمودی ثقیل بود از آهن هر گاه بر یکی از غلامان و کنیزانش خشم میکرد آن عمود را بگردن او می پیچید و کسی نمیتوانست او را باز کند مگر خودش که او را باز میکرد و بالجمله خبر یحیی در بلاد و امصار شایع شد چون خبر او به بغداد رسید محمد بن عبدالله بن طاهر پسر عم خود حسین بن اسمعیل را با جماعتی از لشکر بجنگ یحیی فرستاد بغدادیین بکره و بی رغبتی بحرب یحیی بیرون شدند چه آنکه اهل بغداد در باطن بیحیی میل داشتند و بالجمله بعد از حروب و وقایعی مابین یحیی و لشکر حسین در قریه شاهی تلاقی شد و جنگ مابین دو طرف پیوسته گشت و هیصم که یکی از سرهنگان لشکر یحیی بود گاهیکه تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشکر یحیی را دل بشکست و لشکر دشمن قوت گرفت یحیی چون هزیمت هیصم را بدید قدم مردانگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد و سعد ضبابی نزدیک شد و سرش را از تن برید و بنزد حسین بن اسمعیل برد و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی شناخت پس آن سر را بجانب بغداد بنزد محمد بن عبدالله بن طاهر حمل دادند پس آنرا با امره برای مستعین فرستاد و دیگر باره ببغداد آوردند در بغداد نصب کردند مردم بغداد ضجه کشیدند و انکار قتل او نمودند چه آنکه در باطن میل بیحیی داشتند بجهة آنچه از یحیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورع از اخذ مال و کف از دماء و بسیاری عدل و احسان او و پس جماعتی بر محمد بن عبدالله بن طاهر وارد شدند و او را بفتح و ظفر تهنیت گفتند و ابو هاشم جعفری نیز بر محمد داخل شد و گفت ایها الامیر آمدم

ترا تهنیت گویم بچیزی که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده بود باید اورا تعزیت گفت محمّد را جوابی نگفت
پس ابو هاشم بیرون آمد و این شعر گفت یا بنی طاهر کلوه مرئیا ان لحم النبی غیر مری ان وترا یکون
طالبه الله لوتر بالفوت غیر حری پس محمّد امر کرد اسیران اهل بیت یحیی را بجانب خراسان کوچ دهند گفت
سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه که باشد باعث زوال نعمت میشود ابو الفرج از ابن عمار حدیث کرده که کاهیکه اسیران اهل
بیت یحیی و اصحاب اورا ببغداد میآوردند بنحوی تمام باپای برهنه ایشانرا میدوانیدند و هر گاه یکی از ایشان از کثرت
خستگی و تعب عقب میماند اورا گردن میزدند تا آنزمان شنیده نشده بود که با اسیری این نحو بدرفتاری کنند
و بالجمله آنهائیکه در بغداد بودند مکتوب مستعین بالله رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند پس محمّد بن طاهر
همگی را رها کرد مگر اسحق بن جناح صاحب شرطه یحیی را که اورا در حبس بداشت تا در محبس وفات کرد پس جنازه او را در
خرابه افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند و بالجمله یحیی مردی شریف و ورع و دیّن و خیّر و کثیر الاحسان
و عطوف و رؤف بر رعیت و جامع اهل بیت خود از طالبیین بود و پیوسته با ایشان نیکی و احسان مینمود و لهذا
قتل او در قلوب مردم از خاصه و عامه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد و شهادتش در حدود سنه ۲۵۰ واقع شد
و جماعت بسیاری اورا مرثیه گفتند از جمله بعض شعرای آن عصر گفته بکت الخیل شجوها بعد یحیی وبکاه المهند
المصقول وبکاه العراق شرقا وغربا وبکاه الکتاب والتنزیل والمصلی والبیت والرکن والحجر
جمیعا له علیه عویل کیف لم تسقط السماء علینا یوم قالوا ابو الحسین قتیل وبنات النبی
یندبن شجوا موجعات دموعهن همول ویرثین للرزیة بدرا فقده مفظع عزیز جلیل
قطعت وجهه سیوف الاعادی بابی وجهه الوسیم الجمیل قتله مذکر لقتل علی
وحسین یوم اوذی الرسول صلوات الاله وقفا علیهم ما بکی موجع وحن ثکول
و نیز از اعقاب حسین ذو الدمعة است سید اجل نسابه علامه نحریر بهاء الدین علی بن غیاث
الدین عبد الکریم نیلی نجفی ابن عبد الحمید بن عبد الله بن احمد بن حسن ابن علی بن محمّد بن علی بن
غیاث الدین عالم تقی داود همانست که جمعی از اعراب در شط سواره بر او حمله کردند و لباسهای اورا ربودند
خواستند سراویل اورا بربایند مانع شد اورا شهید کردند ابن سید جلال الدین عبد الحمید که محمّد بن جعفر المشهدی
در مزار کبیر از او روایت میکند این عالم فاضل محدث عبد الله التقی النسابه ابن نجم الدین اسامه نقیب عراق
ابن نقیب شمس الدین حمد بن نقیب ابو الحسن علی بن سیّد فاضل نسّابه ابو طالب محمّد بن ابو علی عمر الشریف رئیس
جلیل که امیر حاج بود و در سنه ۳۳۹ حجر الاسود بدست او بجای خود برگشت در واقعه قرامطه که بمکه آمدند و حجر الاسود را
کندند و بکوفه بردند و چندی اورا در ستون هفتم مسجد نصب کردند و باین واقعه اشاره کرده بود امیر المؤمنین علیه السلام
در اخبار غیبیه خود که روزی در کوفه فرمود لابد ان یصلب فی هذه الساریة نیست چاره از آنکه آویخته شود در این
ستون و اشاره فرمود بستون هفتم و این قصه طولانیست و این سیّد جلیل همانست که قبه جدش امیر المؤمنین علیه السلام
را بنا کرد ابن الحسن ابن یحیی النسابه نقیب النقباء القائم بکوفه ابن الحسین النسابه النقیب الطاهر ابن ابی عاتقه
احمد محدث ابن ابو علی عمر بن یحیی بن الحسین ذو الدمعه ابن زید شهید ابن امام زین العابدین علیه السلام و بالجمله

بهاء الدین علی مذکور جلالت شانش بسیار و مناقبش بیشمار که از جمله تالیفات شریفه اواست که نقده اخبار
و سدنه آثار بر آن رکون و اعتماد نموده و از آن نقل کرده اند مانند کتاب انوار المضیئة والدر النضید و کتاب سرور اهل
الایمان فی علامات ظهور صاحب الزمان صلوات الله علیه و کتاب الغیبة و الانصاف فی الرد علی صاحب الکشاف
و شرح مصباح صغیر شیخ و غیر ذلک استاد شیخ حسن بن سلیمان حلی صاحب مختصر البصائر و ابن فهد حلی و تلمیذ شیخ
شهید و فخر المحققین و سیّد عمید الدین است و جدّ او محمّد الشریف الجلیل ابن عمر بن یحیی بن الحسین النسابه ابن ابی
عاتقه احمد محدث همانست که صاحب عمدة الطالب در حق او گفته که او مردی وجیه و متمول بود و هیچیک از
علویین را آنمقدار اموال و املاک و زراعت و فلاحت نبود و بعضی گفته اند در یکسال به تنهائی هفتاد و هشت هزار
جریب زمین را زراعت نمود و از غرائب حکایات او است که وقتی در دیوان جلوس فرموده بود و مطهر بن عبد الله
وزیر عز الدوله بن بویه در دیوان حاضر بود در اینحال توقیعی بدو رسید که رسول قرمطه بکوفه میرسد و شایسته چنانست
که برای تهیه اسباب او چیزی بکوفه مکتوب شود مطهر بن عبد الله وزیر آن توقیع را بشریف نشان داد و بدو اشارت
کرد که بگیرا بعنوان این خدمت و شخص رسول بکوفه روانه دارد و منزل و مایحتاج اورا فراهم کند و از آن پس وزیر
ببعض مهمات دیوان مشغول گردید و ساعتی باینحال بود و چون ملتفت گشت شریف را فارغ البال و آسوده خیال در جای
خود نشسته دید از روی تعجب گفت که ایشریف این امر و قضیه از آن امور نباشد که بتهاون و تکاسل بگذرد شریف گفت همانا
من بجانب کوفه رسول بفرستادم و جواب باز آمد که در تهیه اسباب کار هستند وزیر از این امر تعجب کرد و از وی از چگونگی
امر پرسیدن گرفت شریف اورا خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیه است و تو چون
توقیع را بمن دادی مرا اشارت فرمودی من فرمان کردم تا بتوسط مرغ بکوفه مکتوب بفرستند و هم اکنون خبر باز رسید که
آن مکتوب بکوفه وصول یافت و اینک باطاعت امر مشغول هستند و نیز از اعقاب حسین ذو الدمعه است سید اجل
بهاء الشرف نجم الدین ابو الحسن محمّد بن الحسن بن احمد علی بن محمّد بن عمر بن یحیی بن الحسین النسابه بن احمد المحدث
ابن عمر بن یحیی بن الحسین ذو الدمعه که در اول صحیفه کامله اسمش است و عمید الرؤسا از او روایت میکند و جماعت
بسیاری غیر از عمید الرؤسا نیز از او روایت میکنند مانند ابن سکون و جعفر بن علی والد شیخ محمّد بن المشهدی
و شیخ هبة الله نما و غیر ایشان علیهم الرضوان

ذکر عیسی پسر سیّم زید بن علی ابن الحسین ع همانا عیسی بن زید مکنّی است بابو یحیی و ملقّب است
بموتم الاشبال و این لقب از آن یافت که وقتی شیری را که دارای بچگان بود و سر راه بر مردم گرفته بود بکشت
از آنوقت موتم الاشبال لقب یافت یعنی یتیم کننده شیربچگان ابو الفرج ستایش بلیغی از او نموده و گفته که او
مردی جلیل القدر و صاحب علم و ورع و تقوی و زهد بوده و از حضرت صادق علیه السلام و برادران حضرت
عبد الله بن محمّد علیه السلام و از پدر خود زید بن علی علیه السلام و غیر ایشان روایت میکرد و علمای عصر او مقدم او
مبارک میشمردند و سفیان ثوری را با او ارادتی تام بود و اورا بزیادت تعظیم و احترام مینمود و لکن بر وفق
روایتی از او مدح او محل نظر است چه سوء ادبی و جسارتی از او بالنسبه بامام زمان خود حضرت صادق ارواح العالمین
فداه ظاهر گشته و بالجمله عیسی در واقعه محمّد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن حاضر بود و چون آندو تن کشته شدند

عیسی از مردم اعتزال جست و در کوفه در خانهٔ علی بن صالح بن حیّ متواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت
تا وفات یافت و در ایامی که عیسی پنهان بود یحیی بن حسین بن زید و بقول صاحب عمدة الطالب محمّد بن محمّد بن زید
با پدر گفت که دوست دارم مرا بر عمویم دلالت کنی و بگوئی در کجا است تا او را ملاقات کنم همانا قبیحست بر من که
من چنین عموئی داشته باشم و او را دیدار ننمایم پدر گفت ای پسر جان اینخیال از سر بدر کن چه آنکه عموی تو عیسی خود را
پنهان کرده است و دوست ندارد که شناخته شود و میترسم اگر ترا بسوی او دلالت کنم و بنزد او روی بسختی افتد و منزل
خود را تغییر دهد یحیی در اینباب مبالغه و اصرار کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان دهد حسین گفت ای فرزند
اگر خواهی عموی خود را ملاقات کنی از مدینه بکوفه سفر کن چون بکوفه رسیدی از محلّهٔ بنی حیّ پرسش نما چون آنرا دانستی
برو بفلان کوچه و آن کوچه را برای او وصف کرد چون بآن کوچه رسیدی خانهٔ بینی بفلان صفت و فلان نشانی
آنخانه عموی تست لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوائل کوچه بنشین تا وقت مغرب آنگاه مردی بینی بلند قامت
بسن کهولت که صورت نیکوئی دارد و آثار سجده در جبههٔ او نمایانست و جبهٔ از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته
از سقائی برگشته و بهر قدمی که بر میدارد و می نهد ذکر خدا را بجا میآورد و اشک از چشمان او فرو میریزد و همان شخص
عموی تو عیسی است چون او را دیدی برخیز و برا و سلام کن و دست در گردن او آور و عمویت ابتدا از تو وحشت خواهد کرد
تو خود را باو بشناسان تا قلبش ساکن شود پس زمان کمی با او ملاقات بکنی و مجلس خود را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را
ببیند و او را بشناسد آنگاه او را وداع کن و دیگر بنزد او مرو و اگر نه از تو نیز پنهان خواهد شد و بمشقت خواهد افتاد
یحیی گفت آنچه فرمودی اطاعت خواهم کرد پس تجهیز سفر کرده با پدر وداع نموده بجانب کوفه روانه شد چون بکوفه
رسیده منزل نمود آنگاه در تجسّس عمّ خود شد و از محلّهٔ بنی حیّ پرسش نمود و آنخانه را که پدرش وصف کرده بود پیدا
نمود پس در بیرون کوچه به انتظار عمو نشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته
و میآید بهمان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر میدارد و میگذارد لبهایش بذکر خدا حرکت میکند
و اشک از دیدگانش فرو میریزد یحیی برخاست و برا و سلام کرد و با او معانقه نمود یحیی گفت چون چنین کردم عمویم
مانند وحشی که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد گفتم ای عمو من یحیی بن حسین بن زید پسر برادر تو میباشم چون این
از من شنید مرا بسینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سکته خواهد کرد چون قدری به
خویشتن آمد شتر خود را خوابانید و با من بنشست و از احوال خویشان و اهل بیت خود از مردان و زنان و کودکان
یکیک پرسید و من حالات ایشانرا برای او شرح دادم و او میگریست آنگاه که از حال ایشان مطلع شد حال
خود را برای من نقل کرد و گفت ای پسرک اگر از حال من خواسته باشی بدانکه من نسب و حال خودم را از مردم
پنهان کرده ام و این شتر را کرایه کرده هر روز بسقائی میروم و آب بار میکنم و برای مردم میبرم و آنچه تحصیل کردم
اجرت شتر را بصاحبش میدهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خود صرف میکنم و اگر روزی مانعی برای من
پیدا شود که نتوانم در آن روز بآب کشی بیرون روم آن روز را قوتی ندارم که صرف کنم لاجرم از کوفه بصحرا بیرون میشوم
و از فضول بقول یعنی برگ کاهو و پوست خیار و امثال اینها که مردم دور افکنده اند جمع میکنم و آنرا
قوت و غذای خود میگردانم و در این مدّت که پنهان گشته ام در همین خانه منزل کرده ام و صاحب خانه هنوز

مرا نشناخته

مرا نشناخته و چندی که در این خانه بوده ام دختر خود را بمن تزویج کرد و حقتعالی از او دختری بمن کرامت
فرمود چون بحدّ بلوغ رسید مادرش بمن گفت که دختر را به پسر فلان مرد سقا که همسایهٔ ماست تزویج کن زیرا که
بخواستکاری او آمده اند من او را پاسخ ندادم زوجه ام اصرار بلیغی کرد من در جواب ساکت بودم و جرئت نمیکردم که
نسب خود را باو بگویم و او را خبر دهم که دختر من فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله است و کفو و هم شان پسر فلان
مرد سقا نیست زوجهٔ من بملاحظهٔ فقر و افلاس و گمنامی من چنان پنداشت که لقمه که هرگز در خیالش نمی گنجید بچنگش افتاده
لاجرم در اینباب مبالغهٔ بسیار کرد تا آنکه من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خواستم حقتعالی دعای مرا
مستجاب فرمود و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غصهٔ او راحت شدم لکن ای پسر جان من یک غصه در
دلم ماند که گمان نمیکنم احدی آنقدر غصه و درد در دل داشته باشد و آن غصهٔ آنستکه مادامیکه دخترم زنده بود من
نتوانستم خود را باو بشناسانم و با او بگویم که ای نور دیده تو از فرزندان پیغمبری و خانم میباشی نه آنکه دختر یک عمله باشی
و او بمرد و شان خود را ندانست پس عمویم با من وداع کرد و مرا قسم داد که دیگر بنزد او نروم مبادا که شناخته شود
و دستگیر گردد پس من بعد از چند روز دیگر رفتم او را ببینم دیگر او را دیدار نکردم و همان یکدفعه بود ملاقات من با او
ابو الفرج روایت کرده از خضیب وابشی که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بن زید بود که گفت در
اوقاتی که عیسی در کوفه متواری و پنهان بود گاهی بدیدن او با حال خوف میرفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب
کشی میکرد پس می نشست با ما و حدیث میکرد ما را و میگفت والله دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها یعنی
مهدی عباسی و اعوان او پس طول میدادم مجالست با شما را و توشه میبردم از حدیث با شما و نظر بروی
شما را بخدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته بیاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود و در خواب بروید
تا مشهور نشود موضع شما که دام شما پس بشما رسد بدی یا ضرری و بالجمله عیسی بهمین حال بود تا وفات یافت و او را چند
نفر مخصوص بود که پوشیده بر اسرار او مطّلع بودند یکی ابن علاق صیرفی و دیگر حاضر و سیم صباح زعفرانی و چهارم حسن
بن صالح و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمییابد لا اقل بر این چند تن ظفر یابد تا گاهیکه بر حاضر ظفر یافت و او را
در محبس انداخت و بهر حیله که باید و شاید خواست تا مکان عیسی و اصحاب او را از حاضر خبر گیرد او کتمان کرد و بروز نداد تا
او را کشتند و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند صباح کفالت ایشان مینمود و نقل شده که صباح
با حسن گفت اکنون که عیسی وفات کرد چه مانعست که ما خود را ظاهر کنیم و خبر موت عیسی را به مهدی رسانیم تا او را
شود و ما نیز از خوف او ایمن شویم چه آنکه طلب کردن مهدی ما را بجهت عیسی است اگر او بمرد دیگر با ما کاری
ندارد حسن گفت نه والله چشم دشمن خدا را بمرگ ولی الله فرزند نبی الله روشن نخواهم کرد همانا یک شبی که من بحالت
ترس بپایان برم بهتر است از جهاد و عبادت یکسال صباح گفت چون دو ماه از موت عیسی بگذشت حسن بن
صباح نیز از دنیا بگذشت آنگاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و بجانب بغداد پای گذاشتم چون ببغداد
رسیدم کودکانرا در خانه سپردم و خود با جامهٔ کهنه بدار الخلافه مهدی شدم چون بانجا رسیدم گفتم من صباح زعفرانی
میباشم و اذن بار طلبیدم خلیفه مرا طلب کرد و چون بر او داخل شدم گفت توئی صباح زعفرانی گفتم بلی گفت لا حیّاک الله
و لا بیّاک و لا قرّب دارک ای دشمن خدا توئی که مردم را به بیعت من عیسی میخواندی گفتم بلی گفت پس بپای خود بسوی

مرگ آمدی

مرگ آمدی گفتم ای خلیفه من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی گفت بشارت و تعزیت تو چیست گفتم اما بشارت مرگ عیسی بن زید است و اما تعزیت نیز برای موت عیسی است چرا که عیسی پسر عم و خویش تو بود مهدی چون این شنید سجدهٔ شکر بجای آورد پس از آن پرسید که عیسی کی وفات کرد گفتم تا بحال دو ماه است گفت چرا تا بحال مرا خبر ندادی گفتم حسن بن صالح نمیگذاشت تا آنکه او نیز بمرد من بسوی تو آمدم مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجدهٔ دیگر بجای آورد و گفت الحمد لله که خدا شر او را از من کفایت کرد چرا که او سخت ترین دشمنان من بود آنگاه گفت ایمرد هر چه خواهی از من بخواه که حاجت تو برآورده خواهد شد و من ترا از مال دنیا بی نیاز خواهم کرد گفتم بخدا سوگند که من از تو چیزی نمی طلبم و حاجتی نمیخواهم جز یک حاجت گفت آن کدام است گفتم کفالت یتیمان عیسی بن زید است و بخدا قسم است اگر من چیزی میداشتم که بتوانم انها را کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمی طلبیدم و ایشانرا ببغداد نمی آوردم پس شرحی از عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم شایسته است که شما در حق این کودکان یتیم گرسنه که نزدیکست هلاک شوند پدری کنی و ایشانرا از گرسنگی و پریشانی برهانی مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندانکه اشک چشمش سرازیر شد گفت ایمرد خدا جزای خیر دهد ترا خوب کردی که حال ایشانرا برای من نقل کردی و حق ایشانرا ادا نمودی همانا فرزندان عیسی نیز مانند فرزندان منند اکنون برو و ایشانرا بنزد من آر گفتم از برای ایشان امانست گفت بلی در امان خدا و در امان من و در ذمهٔ من و ذمهٔ پدران من بباشند و من پیوسته او را قسم میدادم و از او امان میگرفتم که مبادا اگر ایشانرا برای او آوردم آسیبی بایشان رساند و مهدی هم ایشانرا امان میداد تا آنکه در پایان کلام گفت ای حبیب من اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشانرا آسیبی برسانم همانا آنکه با سلطنت من معارض بود پدر ایشان بود و اگر او نیز بنزد من میآمد و با من منازعت نمیکرد مرا با وی کاری نبود تا چه رسد بکودکان یتیم الحال برخیز برو و ایشانرا بنزد من آر خدای جزای خیرت دهد و از تو هم استدعا میکنم که عطای مرا قبول کنی گفتم من چیزی نمیخواهم آنگاه رفتم و کودکان عیسی را حاضر کردم چون مهدی ایشانرا بدید بحال ایشان رقت کرد و ایشانرا بخود چسبانید و امر کرد کنیزکی را که پرستاری ایشان کند و چند نفر هم موکل خدمت ایشان نمود و من نیز در هر چندی از حال ایشان تحقیق میکردم و پیوسته در دار الخلافه بودند تا زمانیکه محمد امین مقتول گشت آنگاه از دار الخلافه بیرون شدند و زید بمرض از دنیا بگذشت و احمد مختفی و متواری گشت

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید همانا عیسی بن زید را از چهار فرزند اعقاب بیادگار ماند احمد المختفی و زید و محمد و حسین عصاره و حسین جد علی بن زید بن الحسین است که در ایام مهتدی بالله خروج کرد در کوفه جماعتی از عوام و اعراب کوفه با او بیعت کردند مهتدی شاه بن میکال را با لشکری عظیم بجنگ او فرستاد چون این خبر کوشزد لشکر علی گردید متوحش شدند چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار میرسید علی چون وحشت ایشانرا بدید گفت همانا ای مردم این لشکر مرا می طلبند و با غیر من کاری ندارند من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان بگذارید گفتند بخدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد چون لشکر شاه بن میکال رسید لشکر علی را فزعی غالب شد علی گفت ایمردم بجای خود بمانید و تماشای شجاعت من نمائید پس شمشیر از نیام کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر ایشان زد بمین و یسار شمشیر زد تا آنکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلی رفت دیگر باره از پشت ایشان در آمد

دبر ایشان حمله کرد لشکر از ترس برای او کوچه میدادند تا بمکان اول خود عود نمود دو دو سه کرت این چنین حمله کرد بر ایشان لشکر او دل قوی شدند و بر لشکر شاه بن میکال حمله کردند لشکر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد و ببود تا در ایام معتمد در بصره با جم او را با طاهر بن محمد بن ابو القاسم بن حمزه بن حسن بن عبید الله بن العباس ابن امیر المؤمنین علیه السلام و طاهر بن احمد بن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام گردن زد . بن زید بن الحسن[2]

ذکر احمد بن عیسی بن زید و ماجرای صاحب زنج احمد بن عیسی بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و صاحب کتابی در فقه بوده و مادرش عاتکه دختر فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب هاشمیه بوده و تولدش در سال یکصد و پنجاه و هشتم و وفاتش در سال دویست و چهلم روی داد در پایان روزگار نابینا گشت و چنانکه در ذیل وفات پدرش عیسی اشارت رفت از آن هنگام که او را بمهدی تسلیم کردند در دار الخلافه تربیت تا زمان رشید صاحب عمدة الطالب گفته که نزد رشید منزلتی کبیر شد و خروج نمود پس او را ماخوذ و محبوس داشتند پس خلاص گشت و پنهانی میزیست و بود تا در بصره وفات نمود و این هنگام روزگارش از هشتاد سال گذشته بود و از این روی او را مختفی مینامیدند نیز زوجه اش خدیجه دختر علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مادر محمد پسر او است که مردی وجیه و فاضل بوده و در بغداد در حبس وفات کرده مؤلف گوید که از کسانیکه خود را با احمد مختفی نسبت داده صاحب زنجست که ادعا میکرده که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام میباشم و جماعتی او را دعی آل ابو طالب میگفتند و در توقیع حضرت عسکری علیه السلام است صاحب الزنج لیس منا اهل البیت و اصلش از یکی از قرای ری بود و بمذهب ازارقه و خوارج میل داشت و تمام کنایاتش شرک بید لنت و انصار و اصحابش زنجی بود در ایام خلافت مهتدی بالله سه روز بآخر ماه رمضان مانده سنهٔ ٢٥٥ در حدود بصره خروج کرد پس از آن بسوی بصره شد و بصره را مالک گردید و جماعت زنگ را برای انگیزش فتنه و شور و غوغا بر آشفت و انجماعت در آنهنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی بزرگ بودند و اهل این نواحی ایشانرا میخریدند و در املاک و ضیاع و بساتین خود بخدمت مأمور میساختند و جماعتی از اعراب و غیر ایشان نیز او را متابعت میکردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچ کس پیش از وی چنین نکرده بود و در زمان المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل برادرش طلحه بن متوکل که ملقب بموفق و قائم بامر خلافت بود بجنگ وی بیرون شد و پیوسته بحیلت و تدبیر جنگ و گریز میکرد تا او را بکشت و مردم را از شر او آسوده کرد و مدت ایام تسلط و قهر صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود و او مردی قسی القلب و ذمیم الافعال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسیر نساء و کشتن زنان و اطفال و غارت کردن اموال خودداری نکرد و نقل شده که در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت و فتنهٔ او بر مردم سخت عظیم بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه غیبیهٔ خود بکرات اشاره فرموده بصاحب زنج و گرفتاریهای اهل بصره از جمله فرموده یا اَحْنَفُ کَأَنّی بِهِ وَقَدْ سارَ بِالْجَیْشِ الَّذی لا یَکُونُ لَهُ غُبارٌ وَلا لَجَبٌ وَلا قَعْقَعَةُ لُجُمٍ وَلا حَمْحَمَةُ خَیْلٍ یُثیرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدامِهِمْ کَأَنَّها اَقْدامُ النَّعامِ سید رضی رضی الله عنه فرموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این خطبه اشاره بصاحب زنج فرموده و معنی کلام آنحضرت آنست که ای احنف گویا می نگرم او را که با سپاهی سیر میکند که نه گرد و غباری و نه صدائی و نه آواز سلاح و لگامی دارد با قدمهای خویشتن زمین را بر هم میشورانند و گامهای ایشان مانند

ندمهای شتر غرست مؤلف گوید که در اوایل ظهور صاحب زنج که زنگیان بدو پناهنده گشتند جمعیت وی بسیار
گشت مورخین نوشته اند که در تمامی سپاه او بغیر از سه شمشیر نبود چون آهنگ بصره شد بقریهٔ معروف بکرخ رسید
بزرگان قریه بدیدار او شتافتند ولوازم پذیرائی بجای آوردند و صاحب الزنج انشب با ایشان بپای برد و چون
بامداد شد اسبی کمیت از بهرش از آن قریه هدیه کردند وان اسب را زین ولگام نبود و از هیچ کجا بدست نیامد پس ریسمانی
براو استوار کردند و سوار شدند و هم بار ریسمان از لیف خرما نش ببستند ابن ابی الحدید میگوید این داستان
مصدق قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که فرموده کانّی به قد سار بالجیش الذی لیس له غبار
ولا لجب الخ پس از آن حضرت با حنف میفرماید وَیلٌ لِسِکَکِکُمُ العامِرَةِ وَالدُّورِ المُزَخرَفَةِ الَّتی لَها اَجنِحَةٌ
کَاَجنِحَةِ النُّسُورِ وَخَراطیمُ کَخَراطیمِ الفِیَلَةِ مِن اُولئِکَ الَّذینَ لا یُندَبُ قَتیلُهُم وَلا یُفقَدُ غائِبُهُم میفرماید ای
احنف وای بر کوی و برزنهای آبادان شما و خانهای آراسته و زینت و نگار کرده که بالها دارد مانند بالهای کرکس
و خرطومها مانند خرطوم فیل از چنین گروهی که بر کشتهٔ ایشان کسی ندبه میکند و نه گمشدهٔ ایشانرا کسی جستجو میکند چونکه زنگیان
عبید و غریب بودند و کسی نداشتند که برایشان ندبه کند یا از نابود شدن ایشان جایش خالی بماند و شاید مراد از این بالها
روشن باشد یا اخشاب و بوریاها یکه بیرون عمارتها از سقفها آویزان میکنند که درها و دیوارها از صدمهٔ باران و تابش آفتاب
نگهدارد و خرطوم خانها ناودانهای متصل بدیوارهاست تا بزمین که قیر براینها مالیده اند و بسیار شبیه است بخرطوم فیل و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین فرمایش اشاره میفرماید بخراب شدن و سوختن این عمارت در فتنهٔ صاحب زنج
اما مورخین نقل کرده اند که در روز جمعه هفدهم شوال سنه ۲۵۷ صاحب زنج داخل بصره شد و مردم بصره را کشت و مسجد
جامع و خوانهای مردم را آتش زد و در روز جمعه و شب شنبه و روز شنبه پیوسته مردم را کشت و خانها را آتش زد
تا آنکه جویها از خون روان گشت و کوی و بازار خونکنار گردید و کوشک و گلستان گورستان گردید و خانها و هر
کجا که رهگذر انسان یا چارپایان بود با هر اسباب و اساس و متاعی بود بجمله بسوختند و اتسع الحریق من الجبل الی
الجبل وعظم الخطب وعمها القتل والنهب والاحراق پس از این قتل عام مردم را امان دادند و گفتند هر که حاضر شود
در امانست تا اینکه مردم جمع شدند بنای غدر نهادند و شمشیر درمیان ایشان نهادند و صدای مردم بشهادت جاری و
خونشان در زمین ساری بود کشتند هر کس را که دیدند در بصره هر که مالدار بود اول مال او را میگرفتند یعنی شکنجه میکردند او را
تا ظاهر کند مال خود را و ناگهان او را میکشتند و هر که فقیر بود بدون فرصت در همان وقت او را میکشتند تا آنکه نقل شده
که هر کس از مردم بصره بحیلهٔ مختلفه جانی بسلامت ببرد در آن آبار و چاهها که در سراها کنده بودند پنهان گردیده و چون
تاریکی شب جهانرا فرو میگرفت از ظلمت چاه طلوع میکردند و چون ماکولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه
کار خورش[2] بیاختند و چون خورشید طلوع میکرد بچاه غروب مینمودند و بهمین گونه میگذرانیدند چندانکه از آن حیوانات
نیز چیزی بجای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند اینوقت نگران بودند تا از همگنان و هم جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی
دیگران از گوشتش زندگی گرفتی و هر کس را قدرت بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی و چنان سختی کار بر مردم شدت
کرد که زنی را دیدند که سری بر دست گرفته و میگرید از سبب آن پرسیدند گفت مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمرد
گوشت او را بخورند هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشتش را قسمت نمودند و از گوشت او قسمتی بمن ندادند

جز سرش

فتنهٔ صاحب زنج

[2] خوردنی

جز سرش و در این قسمت بر من ظلم نمودند مؤلف گوید معلوم شد فرمایش حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه در آن خطبهٔ شریفه که فرموده فَوَیلٌ لَکِ یا بَصرَةُ مِن جَیشٍ مِن نِقَمِ اللهِ لا رَهَجَ لَهُ وَلا حَسَّ وَسَیُبتَلی اَهلُکِ[3]
بِالمَوتِ الاَحمَرِ وَالجُوعِ الاَغبَرِ وای بر تو ای بصره از لشکری که نقمت و شکنج خداوندست بانگ و غبار و جنبش ندارد
چه سپاه زنگیرا چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود باشد ای بصره که اهل تو بمرگ احمر
و جوع اغبر مبتلا شوند یعنی بقتل و قحط تباه گردند و این کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معجزهٔ بزرگی است

ذکر محمد بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام و اعقابه

محمد بن زید کوچکترین فرزندان زید شهید است و او را در عراق اعقاب بسیار بوده کنیتش ابو جعفر فضلی بسیار و نباتتی بکمال
داشت و قصهٔ از فتوت و جوانمردی او معروفست که داعی کبیر آنرا برای سادات و علویین نقل کرده که آنرا سرمشق خود
قرار داده و بآن طریق رفتار نمایند و ما آن قصه را در مجلد اول منتهی الامال در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام نگارش
دادیم بآنجا رجوع شود و پسرش محمد بن محمد بن زید همانست که در ایام ابو السرایا در سنه ۱۹۹ بعد از وفات محمد بن ابراهیم
طباطبا مردم با وی بیعت کردند و آخر الامر او را گرفته بنزد مامون در مرو فرستادند و در آنوقت بیست سال داشت
مامون تعجب کرد از صغر سن او با وی گفت کَیفَ رَاَیتَ صُنعَ اللهِ بِابنِ عَمِّکَ محمد گفت رَاَیتُ اَمینَ اللهِ فِی العَفوِ
وَالحِلمِ وَکانَ یَسیراً عِندَهُ اَعظَمُ الجُرمِ گویند چهل روز در مرو بود آنگاه مامون او را زهر خورانید و جگرش پاره پاره
شده و در طشت میریخت و او نظر میکرد بآنها و خلالی در دست داشت و آنها را میگردانید و مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن
اسحق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بوده است و پسر دیگرش جعفر بن محمد بن زید مردی عالم و فقیه و ادیب
و شاعر و امر بمعروف و نهی از منکر بوده در کلاجرد نیشابور بخاک رفته کذا فی بعض المشجرات و ظاهراً اوست پدر احمد
سکین که بیاید ذکرش بعد از این و بدانکه از احفاد محمد بن زید است سید اجل وحید عصر و فرید دهر صدر الدین علی بن نظام
الدین احمد بن میر محمد معصوم مدنی مشهور بسید علیخان شیرازی جامع جمیع کمالات و علوم صاحب مؤلفات نفیسه مانند
شرح صمدیه و شرح صحیفه و سلافه و انوار الربیع و سلوة الغریب و غیر ذلک وفاتش سنه ۱۱۱۹ در شیراز واقع شده و قبرش
در شاه چراغ نزدیک قبر سید اجل سید ماجد است و پدران سید علیخان همگی علماء و فضلا و محدثین بوده اند در کتاب سلافة
العصر من محاسن اعیان العصر در ترجمهٔ والدش نظام الدین احمد فرموده وَهُمامٌ ابنُ هُمامٍ[2] وَهَلُمَّ جَرّاً اِلی اَن اَجاءَ
المَجَرَّةَ مَجَرّاً لا اَقِفُ عَلی حَدٍّ حَتّی اَنتَهِیَ اِلی اَشرَفِ جَدٍّ وَکَفی شاهِداً عَلی هذَا المَرامِ قَولُ اَحَدِ
اَجدادِهِ الکِرامِ لَیسَ فی نِسبَتِنَا الاّ ذُو فَضلٍ وَحِلمٍ حَتّی نَقِفَ عَلی بابِ مَدینَةِ العِلمِ
و از جملهٔ پدران[1] اوست استاد البشر والعقل الحادی عشر غیاث الدین منصور دشتکی که قاضی نور الله در مجالس
در ترجمهٔ او فرموده خاتم الحکماء و غوث العلماء الامیر غیاث الدین منصور شیرازی اگر ارسطو و افلاطون بلکه حکمای
دهر و قرون اگر در زمان انقبا[؟] اهل ایمان بودندی بمفاخرت و مباهات بانخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس
عالیش نمودندی انتهی گویند در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیهٔ مناظره با علامهٔ دوانی
در خود دیده در سنه ۹۳۶ که زمام سلطنت در کف با کفایت شاه طهماسب صفوی بود آنجناب بصدارت عظمی رسید
ملقب بصدر صدور ممالک گردید و در سنه ۹۳۸ جناب خاتم المجتهدین محقق کرکی از عراق عرب بتبریز آمد و از جانب سلطان

نهایت

[3] ...

سید علیخان شیرازی

[2] امام بن امام

غیاث الدین منصور دشتکی

نهایت احترام دید غیاث الدین مذکور با پسر طریقهٔ محبت سلوک فرمود گویند که این دو بزرگوار باهم قرار دادند که در یکهفته جناب محقق کتاب شرح تجرید را نزد میر بخواند و در هفتهٔ دیگر جناب میر کتاب قواعد را از جناب محقق استفاده نماید مدتی برین منوال گذشت تا انکه مفسدان سخن چینی کردند و ما بین این دو بزرگوار را بهم زدند پس جناب میر از منصب صدارت استعفا جست و عود بشیراز نمود و در سنهٔ ۹۴۸ برحمت ایزدی پیوست و در جوار مزار پدر بزرگوارش بخاک رفت و انجناب را مصنفات بسیار است که ذکرش در اینجا لازم نیست و والد ماجدش سید الحکماء والمدققین ابو المعالی صدر الدین محمد بن ابراهیم است که معروف بصدر الدین کبیر که قاضی نور الله در ترجمهٔ او فرموده آباء و اجداد و امجاد او تا حضرات ائمه معصومین علیهم السلام همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند انتهی از آثار او مدرسهٔ رفیعهٔ منصوریه است در شیراز در سنهٔ ۹۰۳ از دنیا رحلت فرمود **و از جملهٔ اجداد ایشانست نصیر الدین ابو جعفر** احمد سکین که مقرب خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بوده و انحضرت فقه الرضا را بخط مبارک خویش برای او نوشته و انکتاب شریف در جملهٔ کتب سید علیخان در بلاد مکهٔ معظمه بوده چنانکه صاحب ریاض فرموده و سید صدر الدین محمد گوید فرموده ثُمَّ اِنَّ اَحْمَدَ السِّكِّينِ جَدِّي صَحِبَ الْاِمَامَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ لَدُنْ كَانَ بِالْمَدِينَةِ اِلَى اَنْ اُشْخِصَ لِلِقَاءِ خُرَاسَانَ عَشْرَ سِنِينَ فَاَخَذَ مِنْهُ الْعِلْمَ وَاِجَازَتُهُ عِنْدِي فَاَحْمَدُ يَرْوِي عَنِ الْاِمَامِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهٰذَا الْاِسْنَادُ اَيْضًا مِمَّا اَتَفَرَّدُ بِهِ لَا يُشْرِكُنِي فِيهِ اَحَدٌ وَقَدْ خَصَّنِيَ اللّٰهُ تَعَالَى بِذٰلِكَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ

ذِکرِ حُسَین بنِ الامام زین العابدین علیه السلم و بعض اعقاب او شیخ مفید فرموده که حسین بن علی بن الحسین علیه السلام سیدی فاضل و صاحب ورع بوده و روایت کرده حدیث بسیار از پدر بزرگوار و از عمه اش فاطمه بنت الحسین علیه السلام و از برادرش حضرت امام محمد باقر علیه السلام احمد بن عیسی از پدرش حدیث کرده که گفت میدیدم حسین بن علی را که دعا میکرد من با خود میگفتم که دست خود را از دعا پائین نمیآورد تا مستجاب شود دعای او در تمامی خلق و از سعید صاحب حسن بن صالح مرویست که هیچکس را از حسن بن صالح ندیده بودم که از خدای بیمناک تر باشد تا گاهیکه بمدینهٔ طیبه در آمدم و حسین بن علی بن الحسین علیه السلام را بدیدم و از وی خائف تر ندیدم چه از خدای بیمناک ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را باتش در برده دیگر باره اش بیرون آورده اند یحیی بن سلیمان بن حسین از عمش ابراهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده که حسین گفت ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه ما را بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله نزدیک منبر جمع کردی و بر منبر بالا رفتی و امیر المؤمنین علیه السلام را ناسزا گفتی حسین میگوید پس روزی در انجا حاضر شدم در وقتیکه انمکان از جمعیت پر شده بود من خود را بمنبر چسبانیدم پس مرا خواب ربود در انحال دیدم که قبر شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله شکافته شد و مردی با جامهٔ سفید نمایان گشت بمن گفت ای ابو عبد الله محزون نمیکند ترا انچه این میگوید گفتم بلی والله گفت چشمهای خود را بگشا و ببین خدا با او چه میکند پس دیدم هشام را در حالتیکه به علی علیه السلام بد میگفت ناگاه از منبر بزیر افتاده بمرد لعنة الله علیه ۲ بالای

مؤلف گوید که پیش از این دانستی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دو پسر بوده بنام حسین و انکه کوچکتر بوده حسین اصغرش میگفتند و فرمایش شیخ مفید در توصیف حسین معلوم نیست که کدام یک مراد او است لکن شیخ

ما در مستدرک

ما در مستدرک الوسائل بعضی بکر فرمایش او را بر حسین اصغر وارد کرده اند بهر جهة آن حسین که صاحب اولاد و اعقاب است حسین اصغر است که کنیه اش ابو عبد الله بوده و مردی عفیف و محدث و فاضل بوده و جماعتی از وی روایت حدیث کرده اند از جمله عبد الله بن المبارک و محمد بن عمر واقدی شیعی است در سنهٔ ۱۵۷ بسن شصت و چهار سالگی وفات کرد و در بقیع بخاک رفت و او را چند پسر بوده یکی عبد الله پدر قاسم است که رئیس و جلیل بوده و دیگر حسن بن حسین است که مردی محدث نزیل مکه بوده و در ارض روم وفات کرده و دیگر ابو الحسین علی بن حسین است که او را از رجال بنی هاشم میشمردند و صاحب فضل و لسان و بیان و سخاوت بوده و از اخلاق او نقل شده که چون طعام برایش حاضر میکردند صدای سائل که بلند میشد طعام خود را بسائل میداد دیگر باره طعام برای او حاضر میکردند باز صدای سائل کرمی شنید الطعام را بسائل میداد لاجرم در وقت غذا خوردن او زوجه اش کنیزی را میفرستاد بر در بایستد تا سائل پیدا شود باو چیزی دهد که سائل صدا نکند تا علی الطعام را بخورد و دیگر عبید الله اعرج است که بیاید ذکرش و بباید در ذکر اولاد حضرت صادق علیه السلام انکه فاطمه دختر حسین زوجهٔ انحضرت و مادر اسمعیل و عبد الله پسران انحضرت بوده و بالجمله فرزندان و بازماندگان حسین اصغر در حجاز و عراق و بلاد عجم و مغرب بسیار بوده اند از ایشانست حفیدش ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن الحسین مذکور مدنی نزیل کوفه که علماء رجال او را ذکر کرده اند و وفاتش ۱۸۱ واقع شده و برادرش قاسم بن عبد الله بن الحسین مردی رئیس و فاضل بوده ابو الفرج در مقاتل الطالبین او را ذکر نموده و از جملهٔ ایشانست عبد الله بن الحسن بن الحسین الاصغر مدفون در شوشتر که قاضی نور الله در مجالس در حق او گفته که او از اکابر ذریهٔ سید المرسلین و در فضل و طهارت شابه جد خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردید و هم نقل کرده که نام شریف او عبد الله و لقب منیفش زین العابدین بود بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفهٔ عباسی که اول بار قبهٔ شریف انحضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد علیهما السلام را بنا نهاد و بعد از آن متاخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بران عمارت افزودند و مساعی جمیله در ترویج مزار فایض البرکات او که از اشرف و الطف بقاع شوشتر است نمودند شکر الله سعیهم انتهی و در تحفة العالم نیز قریب بهمین نقل شده و در آن کتاب است که روزهای پنجشنبه و جمعه عموماً و روز بیست و یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است مردم بزیارت انحضرت روند و ازدحامی عظیم شود و گویند سر انحضرت است که در شوشتر مدفون است

و منهم از ایشانست احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین الاصغر که معروفست به عقیقی و مقیم مکهٔ معظمه بوده و از اصحابنا الکوفیین روایت بسیار سماع کرده و کتبی تصنیف نموده و پسرش علی بن احمد معروف بعقیقی صاحب کتب کثیره و کتاب رجال معاصر شیخ صدوق است و شیخ ابو علی در منتهی المقال از او بسیار نقل میکند و علامت اوراعق قرار داده و فرموده که او از اجلهٔ علماء امامیه و اعاظم فقهاء اثنی عشریه صاحب مصنفات مشهوره است و آیة الله علامه در خلاصه از کتاب رجال او بسیار نقل میکند و شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین حدیثی نقلکرده که صریحست در جلالت و علو منزلت او و عمش حسن بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین الاصغر از جانب داعی کبیر حکومت ساری داشت در غیبت داعی جامهٔ سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه بنام سلاطین خراسان کرد چون داعی قوت گرفت و معاودت نمود او را بقتل رسانید

و از جمله ایشانست سید شریف نسابه امام زاده قاضی صابر که در ونک که یکی از قراء طهرانست مدفون است
و نسب شریفش چنانچه در روح و ریحانست چنین است ابو القاسم علی بن محمد بن نصر بن مهدی بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عیسی بن علی بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب علیه السلام و نقل کرده از نهایة الاعقاب که تولد
این امامزاده در همان قریه بوده و در علم نسب کمال امتیاز داشته در زمانهای گذشته هر بلدی را نسابه بوده و نسابهٔ
ری او بوده و نسابین نجد تش پرسیدند و از او استفاده مینمودند و از مجد الدین که یکی از نسابین ری بوده نقل کرده
که گفته وَقَدْ رَأَيْتُهُ بِالرَّيِّ وَحَضَرْتُ مَجْلِسَهُ وَكَانَ يَدْخُلُ عَلَيَّ وَيَجْرِي بَيْنَنَا مُذَاكَرَةٌ فِي
عِلْمِ الْأَنْسَابِ فِي شُهُورِ سَنَةِ سِتٍّ وَعِشْرِينَ وَخَمْسِمِائَةٍ

و از جمله ایشانست محمد السلیق و علی المرعش پسران عبید الله بن محمد بن حسن بن حسین الاصغر اما
این کلمه ماخوذ است از قوله تعالی سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ و اما علی المرعش قاضی نور الله شوشتری گفته
که کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور بعلو شان و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت توصیف
او بمرعش جهة استعارهٔ علو منزلت او بوده باشد و فرموده باو منتسبند سادات مرعشیه و ایشان چهار فرقه‌اند فرقهٔ
اولی سادات عالی درجات مازندران که به تشیع مشهورند و از جمله ایشانست میر قوام الدین که سلاطین قوامیه مرعشیهٔ
مازندران باو منسوبند و او مشهور بمیر بزرگست و نسبش بدینطریق است سید قوام الدین صادق بن عبد الله بن محمد
بن محمد بن ابو هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش و آنجناب مدتی در خراسان بسلوک مشغول بود بعد از آن بمازندران
وطن اصلی خود رجوع کرد و در سنه ٧٦٠ فرمانده مازندران گردید و در سنه ٧٨١ وفات کرد و در آمل مدفون گشت و مشهدش مزار است
ساطع الانوار که در عهد صفویه بارگاهش را اهتمام تمام پرداخته و قبهٔ عظیمی بر آن افراخته شده و او را چند پسر والا گهر بود
از آنجمله است سید رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین سردار رستمدار و سید کمال الدین فرمانفرمای ساری فرقهٔ
دوم سادات شوشترند که از مازندران بآنجا آمده‌اند و ترویج مذاهب ائمهٔ اطهار علیهم السلام نموده‌اند و از اکابر
متاخران ایشان صدر عالیمقدار امیر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر و پدر مشرح الصدر میر سید شریفست فرقهٔ سیم
مرعشیهٔ اصفهانند که ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده‌اند فرقهٔ چهارم مرعشیهٔ قزوینند که از قدیم الایام در آندیار روزگار
گذرانیده‌اند و بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانهٔ حضرت شاهزاده حسینند

و دیگر از اولاد علی مرعش است سید فاضل فقیه عارف زاهد ورع ادیب ابو محمد حسن بن حمزة بن علی مرعش
که از اجلای فقهای طایفهٔ شیعه و از علمای امامیه مائهٔ رابعه است و در طبرستان بوده شیخ بزرگوار طوسی و علامه و سایر
ارباب رجال رضوان الله علیهم او را ذکر کرده‌اند و ستایش بلیغ از او نموده‌اند و مصنفات او را نام برده‌اند روایت میکند
از او تلعکبری شیخ نجاشی فرموده که او معروفست بمرعشی و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود ببغداد آمد و شیوخ
ما با او در سنه ٣٥٦ ست و خمسین و ثلثمائه ملاقات کردند و در سنه ٣٥٨ ثمان و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و سید بحر العلوم او
را توثیق نموده و فرموده وَقَدْ صَحَّ بِمَا قُلْنَاهُ أَنَّ حَدِيثَ الْحَسَنِ صَحِيحٌ و ابن شهر آشوب در کتاب
معالم العلماء ذکر نموده از جملهٔ مصنفات او کتاب غیبت مؤلف گوید که از کتاب غیبت او نقل شده این حکایت
که فرموده [illegible] مردی صالح

از اصحاب ما امامیه گفت سالی از سالها باراده حج بیرون رفتم در آنسال گرما شدت تمام داشت و بسیار سموم بود
پس از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمده بر زمین افتادم و مشرف بمرگ شدم پس شیههٔ
اسبی بگوشم رسید چشم گشودم جوانی دیدم خوشروی خوشبوی بر اسبی شهبا سوار و آنجوان آبی بمن آشامانید که از
برف خنک‌تر و از عسل شیرین‌تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید گفتم ای سید من تو کیستی که این رحمت درباره
من فرمودی منم حجة خدای بر بندگان خدا و بقیة الله در زمین او منم آنکسیکه پر خواهم کرد زمین را از عدل آن
چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور منم فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابیطالب علیهم السلام بعد از آن فرمود که چشمهایت را بپوش پوشیدم فرمود بگشا گشودم خود را در پیش
روی قافله دیدم پس آنحضرت از نظرم غائب شد صلوات الله علیه

مؤلف گوید که در احوال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیاید انشاء الله تعالی خبری مناسب این حکایت
و بدان نیز که منتهی میشود بعلی مرعش نسب شریف سید شهید و عالم فاضل جلیل قاضی نور الله ابن شریف الدین حسینی
مرعشی صاحب مجالس المؤمنین و احقاق الحق و صوارم المهرقه و غیر ذلک معاصر شیخنا البهائی بود و در اکبرآباد
هند قاضی القضاة بود و با آنکه مابین اهل سنت بود و تقیه مینمود آنچه قضاوت نمود و حکم داد تمامش بر مذهب امامیه بود
ولکن آنرا مطابق میکرد با فتوای یکی از ائمهٔ اهل سنت از کثرت اطلاع و مهارتی که داشت در فقه شیعه و سنی و احاطه بکتب
و تصانیف آنها اهل سنت او را بسبب تالیف کتاب احقاق الحق شهید کردند و مرقد شریفش در اکبرآباد مزار و مشهور است
قریب نود مجلد در غالب علوم تالیف نموده که از جمله آنهاست مصائب النواصب در رد میرزا مخدوم شریفی که در مدت
هفده روز نوشته و والدش نیز از اهل علم و حدیث بوده و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین
ابن محمد بن محمود الحسینی الاملی الاصفهانی ملقب بسلطان العلماء و صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجزه مفیده در زمان
شاه عباس اول امر وزارت و صدارت بوی تفویض شد و چندان مکانت و قربت پیدا کرد نزد سلطان که داماد
سلطان گردید صاحب تاریخ عالم آرا در تاریخ وزارت او این مصرع را گفته وزیر شاه شد سلطان داماد در سنه ١٠٦٤
در اشرف مازندران وفات کرد جنازهٔ شریفش را از اشرف بنجف اشرف حمل کردند و بخاک سپردند و نیز از سادات
مرعشیه است سید سند و رکن معتمد عالم فاضل جلیل و فقیه محقق بی بدیل محدث ماهر و سحاب ماطر و بحر زاخر جناب آقا
میرزا محمد حسین شهرستانی حائری صاحب مؤلفات فائقه و تصنیفات رائقه ولادت شریفش یکهزار سال و دو ماه بعد
از ولادت مبارک حضرت حجة صلوات الله علیه روی داده از بطن کریمه قدوة العلماء و العظام آقا احمد بن آقا
محمد علی کرمانشاهی ابن استاد اکبر محقق بهبهانی رضی الله عنهم و عمدهٔ تحصیلش نزد علامهٔ ثانی سمیش مرحوم فاضل
اردکانی بوده خود آنجناب در کتاب مواند در ترجمهٔ آقا محمد ابراهیم بن آقا احمد فرموده وی خالوی حقیر است
برادر اعیانی والده بود مادر ایشان همشیرهٔ صاحب فصول است زمانیکه حقیر در کرمانشاهان متولد شدم والد در
سفری بود و خال مذکور بایشان نوشت که خداوند مولودی بشما عطا کرده که با شما مفاخره میکند میگوید منم حسین
و پدرم علی و مادرم فاطمه و جدم احمد و خالم ابراهیم حقیر گوید بلی و برادرم حسن و پسرانم علی و زین العابدین و دخترانم
سکینه و فاطمه انتهی

ذکر عبید الله

ذکر عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام

و بعض اولاد و اعقاب او، اما عبید الله بن الحسین الاصغر را ابو علی کنیت است مادرش ام خالد
یا خالده دختر حمزه بن مصعب بن زبیر بن العوام است و چون در یکی از دو پای او نقصانی بود اعرجش خواندند وقتی وارد
شد بر ابو العباس سفاح ضیعتی از ضیاع مدائن را که بهر سال هشتاد هزار دینار از آن مدخل بر خاستی در اقطاع وی سفاح
مقرر فرمود و عبید الله از بیعت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه تخلف جست از این روی محمد سوگند خورد که اگر او را
بنگرد بقتل رساند چون وی را نزد محمد آوردند محمد هر دو چشم خود فرو خوابانید تا خلاف سوگند خود نکرده باشد چه اگر
دیدارش بر دیدارش افتادی بتقاضای سوگند او را بایستی بقتل رساند و عبید الله در خراسان با بو مسلم درآمد ابو مسلم
مقدمش را گرامی داشت و از بهرش رزق واسع و روزی فراوان مقرر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند
و عبید الله در ضیعتی که در ذی امران یا ذی اماند اشت وفات یافت و او را از چهار تن عقب بماند علی الصالح
و جعفر الحجة و محمد الجوانی و حمزه المختلس اما علی الصالح بن عبید الله الاعرج کنیه اش ابو الحسن و مردی کریم
و با ورع و فاضل و پرهیزکار و از زهاد آل ابو طالب بود و زوجه اش ام سلمه دختر عبد الله بن الحسین الاصغر را که دختر
عموش باشد زوج الصالح میخواندند قاضی نور الله در مجالس المؤمنین گفته آنچه حاصلش اینست که ابو الحسن علی بن
عبید الله اعرج سخت بزرگ و عظیم القدر بود و ریاست عراق بدو تعلق داشت و مستجاب الدعوة و اعبد آل ابو طالب
بود در زمان خویش و از اختصاص یافتگان بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و حضرت امام رضا هم او را
زوج الصالح بنامید و آخر الامر در خدمت آنحضرت بخراسان رفت و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست از بهر
ولایت ابو السرایا از وی بیعت ستاند قبول نکرد و در رجال کشی از سلیمان بن جعفر مرویست که علی بن عبید الله در آغاز
امر با من گفت میخواهم در حضرت امام رضا فایز شوم و بروی سلام فرستم گفتم چه ترا باز میدارد گفت عظمت و هیبت
آنحضرت چون روزی چند برآمد امام علیه السلام رنجور شد مردم بعیادت آنجناب مبادرت نمودند با وی گفتم وقت است
که بحضور مبارکش مشرف شوی چون بخدمت آنحضرت رسید امام علیه السلام او را اکرام و معظم داشت علی بن عبید الله
نیک شاد گشت از آن پس وی در بستر رنجوری در افتاد امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز در خدمت آنحضرت
بودم آنحضرت چندان جلوس فرمود تا آنانکه در آنخانه بودند بیرون رفتند و چون آنحضرت بیرون شد من نیز در خدمت
آنحضرت بیرون شدم کنیز من در خانه علی بن عبید الله بود با من گفت که ام سلمه زن علی از پس پرده بحضرت امام رضا هم
بنظاره بود چون آنحضرت بیرون شد از پرده بیرون آمد و روی خود را بر آن مکان که آنحضرت نشسته بود بگذاشت و همی بوسید
و دست بر آنجا کشید و بر چهره مالید من این داستان را بآستان آل امام انس و جان بعرض رسانیدم فرمود ای سلیمان
بدانکه علی بن عبید الله و زن او و فرزندان او از اهل بهشت باشند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای
تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را بایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود
و علی صالح را اولاد و اعقاب بوده و در اولاد او بوده ریاست عراق و از احفاد اوست شیخ شرف النسابه ابو الحسن
محمد بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم بن علی صالح که شیخ سید ناراضی و مرتضی بوده حکی انه بلغ
تسعا و تسعین سنة وهو صحیح الاعتقاد،

و اما جعفر الحجة بن عبید الله الاعرج پس او سیدیست شریف عفیف عظیم الشان جلیل القدر عالی
همت رفیع مرتبت فصیح اللسان گویند در فصاحت و براعت شبیه زید بن علی علیه السلام بود و زیدیه او را حجة الله میگفتند
و جمعی بامامت او قائل بودند ابو البختری وهب بن وهب والی مدینه از جانب هرون الرشید او را در حبس کرد و هیجده
ماه در حبس بود تا وفات کرد و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود و افطار نمیکرد مگر در عیدین و پیوسته امارت و ریاست
در اولاد او بوده در مدینه تا سنه ۸۸۱ بلکه زیاده تر و او را چند پسر بوده یکی ابو عبد الله الحسین و او مسافرت کرد ببلخ و اولاد
پیدا کرد در آنجا و از اولاد اوست ابو القاسم علی بو دله بن محمد الزاهد که سیدی جلیل القدر عظیم الشان عالم فاضل
کامل صالح عابد رفیع المنزله بوده که سید ضامن در تحفه ترجمه او و اولاد او را ذکر کرده و دیگر ابو محمد حسن است و از
اولاد او است نجم الملة و الحق و الدین سید مهنا قاضی مدینه

ذکر مهنا بن سنان و نسب طاهر او ره

هو السید مهنا بن سنان بن عبد الوهاب بن نمیلة بن محمد
بن ابراهیم بن عبد الوهاب و تمامی این جماعت هر کدام در عصر خود قاضی مدینه مشرفه بوده اند ابن ابی عمارة مهنا
اکبر بن ابی هاشم داود بن امیر شمس الدین ابی احمد قاسم بن امیر علی عبید الله که امارت و ریاست داشت در مدینه
و در عقیق ابن ابی الحسن طاهر که در حق او گفته اند عالم فاضل کامل جامع ورع زاهد صالح عابد تقی نقی میمون جلیل القدر
عظیم الشان رفیع المنزله عالی الهمة بوده بحدیکه فرزندان برادرش را ابن اخی طاهر میگفتند و از ایشانست شریف ابو محمد
حسن بن محمد بن یحیی نسابه که شیخ تلعکبری از او روایت میکند و در سنه ۳۵۸ وفات کرده و در منزل خود در بغداد در
سوق العطش که نام محله ایست مدفون شده و شیخ مفید رحمة الله علیه در اوایل جوانیش او را درک کرده و از او اخذ
نموده و بیاید در ذکر اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حال احمد بن موسی علیه السلام روایتی از شیخ مفید از
شریف مذکور و سید ضامن بن شدقم نقل کرده است که با بن ابو الحسن طاهر یکی از اهل خراسان محبت و مودت بود
و آنمرد خراسانی هر سال که بحج مشرف میگشت چون بمدینه مشرف میشد بعد از زیارت حضرت رسول خدا و ائمه هدی
علیهم السلام بزیارت این سید مشرف میشد و دویست دینار تقدیم آنجناب مینمود و این مستمری شده بود برای
السید معظم تا آنکه بعضی از معاندین بآن شخص خراسانی گفتند تو مال خود را ضایع و در غیر محل صرف مینمائی چه این سید
در غیر طاعت خدا و رسول آنرا صرف مینماید آن شخص خراسانی سه سال آن مستمری را قطع نمود سید بزرگوار
دل شکسته شد جدش را در خواب دید که با وی فرمود غمناک مباش که من امر کردم آنمرد خراسانی را که آنچه را
هر ساله بتو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آنرا بتو بدهد و آن خراسانی نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب
دید که با وی فرمود ای فلان قبول کردی حرف دشمنان را در حق پسرم طاهر قطع مکن صله او را و بده باو عوض آنچه
از او فوت شده در سالهای قبل آنمرد بیدار شد و بکمال مسرت و خوش حالی بکه مشرف شد و در مدینه خدمت جناب
سید رسید و دست و پای او را ببوسید و ششصد دینار ببعض هدایا تسلیم سید نمود سید فرمود خواب دیدی
جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که ترا امر بآن نمود گفت بلی پس خود سید خواب خود را نقل کرد آن خراسانی دیگر
باره دست و پای او را بوسه داد و از او معذرت خواست و السید پسر عالم فاضل عابد عارف زاهد ورع ابو الحسن یحیی نسابه
نسابه است که اول کسی است،

که حج

که جمع کرده کتابی در نسب آل ابو طالب وَكَانَ رَحِمَهُ اللهُ عَارِفًا بِاُصُولِ الْعَرَبِ وَفُرُوعِهَا حَافِظًا لِاَنْسَابِهَا وَوَقَايِعِ الْحَرَمَيْنِ وَاَخْبَارِهَا در محرم سنه ۲۱۴ در عقیق مدینه بدنیا آمد و در سنه ۲۷۷ در مکه وفات کرد و در نزدیکی قبر خدیجه کبری رضی الله عنها بخاک رفت ابن ابی محمد بن الحسن ابی الحسن جعفر الحجه بن عبید الله الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بالجمله سید مهنای مذکور علامه فقیه نسابه محقق مدقق جامع فضایل و کمالات در نهایت جلالت قدر و عظمت شانست و صاحب مسائل مدنیاتست و آن مسائلی است که از آیة الله علامه حلی رحمه الله سؤال کرده و علامه جواب داده و تجلیل بسیار از او فرموده از جمله در یکی از اجوبه مسائل او فرموده اَلسَّيِّدُ الْكَبِيرُ النَّقِيبُ الْحَسِيبُ النَّسِيبُ الْمُرْتَضَى مَفْخَرُ السَّادَةِ وَزَيْنُ السِّيَادَةِ مَعْدِنُ الْمَجْدِ وَالْفَخَارِ وَالْحِكَمِ وَالْآثَارِ الْجَامِعُ لِلْقِسْطِ الْاَوْفَى مِنْ فَضَائِلِ الْاَخْلَاقِ بِالسَّهْمِ الْمُعَلَّى مِنْ طِيبِ الْاَعْرَاقِ مُزَيِّنُ دِيوَانِ الْقَضَاءِ بِاِظْهَارِ الْحَقِّ عَلَى الْحُجَّةِ الْبَيْضَاءِ عِنْدَ تَرَافُعِ الْخُصَمَاءِ نَجْمُ الْمِلَّةِ وَالْحَقِّ وَالدِّينِ مُهَنَّا بْنِ سِنَانٍ الْحُسَيْنِيُّ الْقَاطِنُ بِمَدِينَةِ جَدِّهِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّاكِنُ مَهْبِطَ وَحْيِ اللهِ سَيِّدُ الْقُضَاةِ وَالْحُكَّامِ بَيْنَ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ شَرَّفَ اَصْغَرَ خَدَمِهِ وَاَقَلَّ خُدَّامِهِ بِرَسَائِلَ فِي ضِمْنِهَا مَسَائِلُ الی آخره روایت میکند سید مهنای مذکور از علامه و فخر المحققین و اجازه داده بشیخ شهید رحمه الله سید علی سمهودی در جواهر العقدین حکایتی از جلالت او نقل کرده شبیه بحکایت جدش سید ابو الحسن طاهر که شیخ ما در خاتمه مستدرک از او نقل نموده و سید ضامن ابن شدقم مدنی در تحفه در ذکر سید مهنا بن سنان گفته که والدم علی بن حسین ذکر کرده در شجرة الانساب اتصال نسب سادات بدلا و را که در قرب کاشان از بلاد عجم میباشند بسنان قاضی و ایشان در انجا معروفند بو حاده انتهی و حموی در معجم گفته که بعقیق مدینه منسوبست محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین الاصغر معروف بعقیقی و او را عقبست و در اولاد او ریاست بوده و از اولاد اوست احمد بن حسین بن احمد بن علی بن محمد عقیقی ابو القاسم که از وجوه اشراف بوده در دمشق وفات کرد در الحا ۴ ج ا سنه ۳۷۸ در باب صغیر بخاک رفت انتهی

و نیز از اولاد ابو محمد حسن بن جعفر الحجة است

سید مجد الدین ابو الفوارس محمد بن ابی الحسن فخر الدین علی عالم فاضل ادیب شاعر نسابه ابن محمد بن احمد بن علی الاعرج بن سالم بن برکات بن ابی العز محمد بن ابی منصور الحسن نقیب الحائر ابن ابو الحسن علی بن حسن بن محمد المعمر بن احمد الزائر بن علی بن یحیی النسابه ابن حسن بن جعفر الحجة و بالجمله سید مجد الدین ابو الفوارس عالمی جلیل القدر بوده و صاحب تحفة الانوار شیبای بلیغی از او نموده و فرموده که اسمش در حائر حسین علیه السلام و ساجد حله مرقوم است و اولاد او را ابو الفوارس میگویند و او پدر سید عالم جلیل محقق مدقق عمید الدین عبد المطلب بن محمد است که بسیار جلیل القدر رفیع المنزلة و از مشایخ شیخ شهید است و والده اش دختر شیخ سدید الدین والد علامه است شیخ شهید رحمه الله در اجازه ابن نجده در حق او فرمود عَنْ عِدَّةٍ مِنْ اَصْحَابِنَا مِنْهُمُ الْمَوْلَى السَّيِّدُ الْاِمَامُ الْمُرْتَضَى عَلَمُ الْهُدَى شَيْخُ اَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي زَمَانِهِ عَمِيدُ الْحَقِّ وَالدِّينِ اَبُو عَبْدِ اللهِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنِ الْاَعْرَجِ الْحُسَيْنِيُّ طَابَ اللهُ ثَرَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ مصنفات آنجناب مشهور است و اکثر آنها تعلیقات و شروحی است بر جمله از کتب خالوش علامه مانند منية اللبيب شرح تهذيب الاصول و كنز الفوائد في حل مشكلات القواعد و تبصرة الطالبين في شرح نهج

المسترشدین و شرح مبادی الاصول الی غیر ذلک ولادتش شب نیمه شعبان سنه ۶۸۱ در حله و وفاتش شب دهم شعبان سنه ۷۵۴ واقع شده و از مجموعه شیخ شهید نقل شده که فرموده در بغداد وفات کرده و جنازه اش را بمشهد مقدس امیر المؤمنین علیه السلام حمل کردند بَعْدَ اَنْ صُلِّيَ عَلَيْهِ بِالْحِلَّةِ فِي يَوْمِ الثُّلَاثَاءِ بِمَقَامِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت میکند از پدر و جدش و از دو خالش علامه و رضی الدین علی بن یوسف برادر علامه و غیر ذلک و پسرش سید جمال الدین محمد بن عبد المطلب عالم جلیل عالی الهمه رفیع القدر و المنزله در مشهد غروی بظلم و ستم شهید گشت و در تُحْفَةُ الْاَزْهَارِ است که آنجناب را در نجف اشرف بظلم و عدوان آتش زدند و سوزانیدند و برادران عمید الدین فاضل علامه نظام الدین عبد الحمید و فاضل علامه ضیاء الدین عبد الله و اولاد او نیز از فقهاء و علماء میباشند و در عمدة الطالب بایشان اشاره شده

و اما محمد الجوانی بن عبید الله الاعرج

پس منسوبست بجوانیه که قریه ایست در نزدیکی مدینه که منسوبند بآن علویون بنو الجوانی که از ایشانست ابو الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن الحسن ابن محمد جوانی بن عبید الله الاعرج که علمای رجال او را ذکر کرده اند و توثیق نموده اند و گفته اند ثقه و صحیح الحدیث بوده و با حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان رفته و لکن حقیر در رفتن او بخراسان با حضرت امام رضا علیه السلام تأمل دارم زیرا که او زیاده از صد سال بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بوده بدلیل اینکه ابو الفرج اصفهانی که تاریخ وفاتش در سنه ۳۵۶) است از پسرش ابو العباس از او سماع کرده و کتب او را از او نقل میکند و شیخ تلعکبری که وفاتش سنه ۳۸۵) است از پسرش ابو العباس احمد بن علی بن ابراهیم بن جوانی اجازه گرفته و از او روایت میکند و دعاء حریق را از او شنیده پس بسیار بعید است که علی بن ابراهیم مذکور در سنه ۲۰۰ هجری با حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان رفته باشد و آنچه بنظر حقیر میرسد آنست که محمد جوانی که جد جد علی است با حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان رفته زیرا که در روایت اسم جوانی برده نشده بلکه خبر اینست عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى قَالَ كَانَ الْجَوَّانِيُّ خَرَجَ مَعَ اَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى خُرَاسَانَ وَكَانَ مِنْ قَرَابَتِهِ و مراد از جوانی محمد بن عبید الله اعرج است و اینکه مراد علی بن ابراهیم باشد ظاهرا اشتباه است زیرا که علی مذکور ولادتش در مدینه شده و نشو و نمای او در کوفه و در کوفه وفات کرده و اگر جوانی باو گویند بتبع جدش محمد جوانیست و الله العالم و محتملست که او را پسری بوده علی نام و او با حضرت همراه بوده چنانکه فاضل نسابه جناب سید ضامن بن شدقم در تحفة الازهار در احوال ابی الحسن علی بن محمد جوانی بن عبید الله اعرج گفته که او سیدی بود جلیل القدر عظیم الشان رفیع المنزلة حسن الشمائل جم الفضائل عالم عامل فاضل تقی نقی مبارک همراه حضرت امام رضا علیه السلام بود و در طریق خراسان دار آنحضرت حدیث روایت کرده و کثیر العباده بود روزها روزه میگرفت و شبها قائم بعبادت بود و در هر روزی هزار مرتبه قل هو الله احد میخواند بعد از فوتش یکی از اولادش او را در خواب دید از حالش پرسید گفت جایم در بهشت است بجهة تلاوت کردنم سوره اخلاص را و او را مصنفات عدیده جلیله است در بیشتر علوم انتهی و نیز از اولاد محمد جوانیست ابو عبد الله محمد بن الحسن بن عبد الله بن الحسن بن محمد بن الحسن بن محمد جوانی بن عبید الله الاعرج که نجاشی فرموده ساکن طبرستان بود و فقیه بود و سماع حدیث کرده و از مصنفات او است کتاب ثواب الاعمال و اما حمزة المختلس بن عبید الله الاعرج پس اعقاب او قلیل است و از اعقاب او است حسین بن محمد بن حمزة المختلس معروف بکردان که بعد از امام یحیی بن

که بعد از امام یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام که گذشت ذکر او در سنه ۲۵۱ در کوفه
خروج کرد مستعین مزاحم بن خاقان را با لشکری عظیم بحرب او فرستاد چون عباسیین نزدیک بکوفه شدند حسین از آنجا[5]
دیگر از کوفه بیرون شد و بسامرا رفت و با معتز بالله بیعت کرد و این در ایامی بود که مستعین بالله در بغداد بود و مردم سامرا
با معتز بالله بیعت کرده بودند و مدتی بر همین منوال بر حسین گذشت دیگر باره اراده خروج کرد و او را گرفتند و در حبس[6] کردند
و تا سال ۲۶۸ در زندان بود معتمد او را رها کرد دیگر باره در کوفه خروج کرد در سنه ۲۶۹ او را گرفتند و نزد موفق بردند امر کرد او را
در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد

ذِکرِ علیِ اصغر ابنِ الإمامْ زینُ العابدینْ علیهِ السّلامْ و پسرش

حسن افطس و اولاد و اعقاب او همانا علی بن علی بن الحسین علیه السلام کوچکترین فرزندان حضرت سجاد
علیه السلام بوده و صاحب شرف و قدر بوده و گفته شده که از برای او آثاری از فضایل و مناقب بوده
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بنام برادرش علی بن الحسین علیه السلام نام نهاد و اولاد او بسیار
شدند صاحب عُمدة الطالب میگوید علی اصغر مکنی بابو الحسن است و از پسرش حسن افطس اعقاب پیدا
کرد ابو نصر بخاری گفته که افطس با محمد بن عبد الله بن الحسن نفس زکیه خروج کرد و رایتی بیضاء در دست داشت
و آزموده شد و هیچکس بشجاعت و صبر او با نفس زکیه خروج ننمود و افطس را بسبب طول قامت رمح آل ابو
طالب میگفتند ابو الحسن عمری گفته که افطس صاحب رایه صفراء نفس زکیه بود و چون نفس زکیه بقتل رسید
حسن افطس مخفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعراق آمد و ابو جعفر منصور را بدید با وی
فرمود میخواهی[2] که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم احسانی کرده باشی گفت بلی یا ابا عبد الله فرمود از ای[2] امیر المؤمنین
پسر عمش حسن بن علی بن علی یعنی افطس درگذر منصور از او درگذشت

فَرَوایتشُدَه از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت مریض شد حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام پس ترسید بر خود پس موسی علیه السلام پسرش را بخواست و فرمود ای موسی بده به افطس هفتاد
اشرفی و فلان و فلان سالمه گوید من نزدیک شدم و گفتم آیا عطا میکنی با افطس و حال آنکه نشست در
کمین تو با کارد و میخواست ترا بکشد فرمود ای سالمه میخواهی من از آن کسان باشم که خدای تعالی فرموده
وَ یَقْطَعُونَ مٰا اَمَرَ اللّٰهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ یعنی قطع میکنند و میبرند چیزی را که حقتعالی فرمان کرده که بهم پیوسته
دارند یعنی رحم و حسن افطس را اولاد بسیار است و عقب او از پنج تن است علی الحوری و عمر و حسین و حسن
مکفوف و عبید الله قتیل بر آنکه اَمّا عَلِیُّ الحُورِیُّ بن افطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام
مادرش ام ولد اسمش عباده بود و علی شاعری فصیح و همانکس باشد که دختر عمر عثمانیه را که از تحت
نکاح مهدی عباسی بود بنکاح در آورد و موسی الهادی را این امر گران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید
علی امتناع نمود و گفت مهدی رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام
باشند و از من اشرف نبوده است موسی هادی از این سخن در خشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بیهوش
گشت و این علی را هارون رشید بقتل رسانید

ذِکرِ سیّد رضی الدّین محمّد آوی که یکی از اعقاب علی الحوری است

همانا از اعقاب علی الحوری میباشد
سید جلیل عابد نبیل رضی الدین محمد آوی النقیب ابن فخر الدین محمد بن رضی الدین محمد بن زید بن الداعی بن زید بن زاهد[7]
علی بن الحسین بن الحسن بن ابی الحسن علی بن ابی محمد الحسن النقیب الرئیس ابن علی بن محمد بن علی الحوری بن
حسن بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و این سید جلیل صاحب مقامات عالیه و کرامات باهره است
و عدیل سید رضی الدین بن طاوس و صدیق او است و بسیار میشود که سید بن طاوس تعبیر میکند از او
در کتب خود ببرادر صالح چنانکه در رساله مواسعه و مضایقه فرموده که توجه کردم من با برادر صالح خود محمد بن
محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله سعادته و شرف خاتمته از حله بسوی مشهد مولا یمان حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه پس بیان فرموده که در این سفر مکاشفات جمیله و بشارات جلیله برای من روی داد

مؤلف گوید که از برای این سید

بزرگوار قصه ایست متعلق بدعای عبرات که سید بن طاوس در مهج الدعوات و علامه در منهاج الصلاح
بآن اشاره کرده اند و آن حکایت چنین است که فخر المحققین از والدش علامه از جدش شیخ سدید الدین
از سید مذکور روایت کرده که آنجناب محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون مدتی طولی
در نهایت سختی و تنگی پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را صلوات الله علیه پس گریست و گفت
ای مولای من شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه حضرت فرمود بخوان دعای عبرات را
سید گفت کدام است دعای عبرات فرمود آن دعا در مصباح تو است سید گفت ای مولای من دعا
دعا در مصباح من نیست فرمود نظر کن در مصباح خواهی یافت دعا را در آن پس از خواب بیدار شده نماز
صبح را ادا کرد و مصباح را باز نمود پس ورقه یافت در میان اوراق که آن دعا نوشته بود در آن پس چهل
مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو زن عاقله و مدبره و آن امیر بر آن اعتماد داشت
پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت با امیر گرفتی یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام را امیر گفت
چرا سؤال کردی از این مطلب گفت در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب میدرخشید از رخسار او
پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود که می بینم شوهرت را که گرفته یکی از فرزندان مرا
و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من با و گفتم ای سید من تو کیستی فرمود من علی بن ابیطالبم
بگو باو که اگر او را رها نکرد هر آینه خراب خواهم کرد خانهٔ او را پس این خواب منتشر شد و بسلطان رسید پس گفت
مرا علمی باین مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت کی محبوس است در نزد شما گفتند شیخ علوی
که امر کردی بگرفتن او گفت او را رها کنید و اسبی باو بدهید که سوار شود و راه را بر او دلالت کنید
پس برود بخانه خود. انتهی

و این سیّد جلیل همانست که سند تقسیم استخاره بتسبیح باو منتهی میشود و او روایت میکند

از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه چنانکه شیخ شهید در ذکری نقل فرموده و ظاهر آنست که
سید آن استخاره را تلقی کرده از حضرت حجة عجل الله فرجه مشافهة بدون واسطه و این در غیبت کبری و

منقبتی است عظیمه لا یحوم حولها فضیلة و من کیفیت آن استخاره را در کتاب باقیات صالحات که در حاشیهٔ مفاتیح نقل کردم بدانجا رجوع کنند روایت میکند این بزرگوار زبرادر روحانی خود سید بن طاوس و از پدر بزرگوار خود از پدرش از پدرش از پدرش داعی بن زید که پدر چهارم او است از سید مرتضی و شیخ طوسی رحمه الله و سلار و غیره و وفاتش در چهارم صفر سنه ۶۵۴ ششصد و پنجاه و چهار واقعشده

وداوی نسبت باوه بروزن ساوه

که از توابع قم است و فضیلت بسیار برای او نقلشده که ما بجهة اختصار بشهادات او اشاره بختم شهادت ابو الفضل تاج الدین محمد الحسینی (ره) که جمله از آنرا قاضی نور الله در مجالس المؤمنین ایراد فرموده و بدانکه از بنی اعمام سید رضی الدین مذکور است سید جلیل شهید تاج الدین ابو الفضل محمد بن مجد الدین حسین بن علی بن زید بن داعی و شایسته است که ما بجهة اختصار بشهادت او اشاره کنیم صاحب عمدة الطالب گفته که این سید جلیل در آغاز امر واعظ بود و روزگار خویشرا بمواعظ و نصایح بپای گذاشت سلطان الجایتو محمد آورا احضار کرده بحضرت خویش اختصاص داد و نقابت نقباء ممالک عراق و مملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را بتمامت بعهدهٔ کفایتش حوالت داد اما رشید الدین طبیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدین بعداوت و کین بود و سبب آنشد که در مشهد ذی الکفل نبی علیه السلام که در قریه در میان حله و کوفه بود مردم یهود بزیارت میرفتند و بدان مکان شریف حمل نذور می نمودند سید تاج الدین بفرمود تا مردم یهود را از آن قریه ممنوع داشتند و در بامداد آنشب منبری در آنجا نصب نموده نماز جمعه و جماعتی بپای میرفت رشید الدین که از علو مقام و منزلت سید و الا رتبت در حضرت سلطنت دلی پر کین و خاطری اندوهگین داشت از این کردار بر حسد و عداوتش برافزود پس اسباب قتل او فراهم نمود بنحویکه جای ذکرش نیست پس این سید جلیل را با دو پسرش شمس الدین حسین و شرف الدین علی در کنار دجله حاضر کردند بر طبق میل رشید خبیث اول دو پسرش را پس از آن خود السید جلیل را بقتل رسانیدند و این قضیه در ماه ذی القعده سنه ۷۱۱ هفتصد و یازده روی داد و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خباثت فطری خویش را ظاهر کرده بدن السید جلیل را پاره پاره کرده و گوشتش را بخوردند و موهای شریفش راکنده هر دسته از موی مبارکش را بیکدینار بفروختند چون سلطان این داستان بشنید سخت خشمناک شده و از قتل او و پسرانش متاسف گردید و بفرمود تا قاضی حنابله را بردار کشند جماعتی لب بشفاعت گشودند فرمان کرد تا او را گوشه اش بر دراز گوشی کور نشانده در بازارهای بغداد گردش دهند و هم فرمان کرد که بعد از آن از حنابله کسی قضاوت نکند

شهادت ابو الفضل تاج الدین محمد الحسینی (ره)

ذکر بعض اعقاب عمر بن حسن افطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام که از جملهٔ ایشان است

سید عبدالله شبر بدانکه از اعقاب او است سید جلیل الشان سید عبدالله معروف بشبر ابن سید جلیل عالی همت رفیع مرتبت سید محمد رضا ابن محمد بن الحسن بن احمد بن علی بن احمد بن ناصر الدین بن شمس الدین محمد بن نجم الدین بن حسن شبر بن محمد بن حمزة بن احمد بن علی بن طعمه بن الحسن بن علی بن عمر بن الحسن

افطس بن

افطس بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام فاضل محدث جلیل و فقیه خبیر متتبع نبیل عالم ربانی مجلسی عصر خود تلمذ کرده بر جماعتی از فقهاء اعلام مانند شیخ جعفر کبیر و صاحب ریاض و آمیرزا محمد مهدی شهرستانی و محقق قمی و شیخ احسائی و غیر ایشان و تصنیف کرده کتب نافعه بسیار در تفسیر و حدیث و فقه و اصول و عبادات و غیر آنها و تعریب کرده جمله از کتابهای فارسی علامه مجلسی را و شیخ ما مرحوم ثقة الاسلام نوری در دار السلام اسامی تصنیفات او را با عداد ابیات آنها ذکر فرموده و نقل کرده از شیخ اجل محقق مدقق شیخ اسد الله صاحب مقابس الانوار که وقتی داخل شد بر سید مذکور و تعجب کرد از کثرت مصنفات او و قلت مصنفات خود با آن فهم و استقامت و اطلاع و دقت که حقتعالی باو مرحمت فرموده بود و سر آنرا از سید پرسید سید گفت که کثرت تصانیف من از توجه امام همام حضرت امام موسی علیه السلام است زیرا که من آنحضرت را در خواب دیدم که قلمی بمن داد و فرمود بنویس از آنوقت من موفق شدم بتالیف پس هر چه از قلم بیرون آمده از برکات آن قلم شریف است وفات کرد در رجب سنه هزار و دویست و چهل و دو بعد از پنجاه و چهار سالگی و قبر شریفش در جوار حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است با مرحوم والدش در رواق شریف در حجره که قریب بباب القبله است در یمین کسیکه داخل حرم مطهر شود

و نیز از اعقاب عمر بن حسن افطس است امیر عماد الدین

محمد بن نقیب النقباء امیر حسین بن جلال الدین مرتضی بن حسن بن حسین بن شرف الدین بن مجد الدین محمد بن تاج الدین حسن بن شرف الدین حسین بن الامیر الکبیر عماد الشرف بن عباد بن محمد بن حسین بن محمد بن میر حسین القمی بن الامیر علی بن عمر الاکبر بن حسن الافطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و امیر عماد الدین مذکور اول کسی است که وارد شد باصفهان و مدفون است در کوه جورت اصفهان جنب قریهٔ خاتون آباد و او را دو پسر معروف بوده میر سید علی که مدفون است نزد او و دیگر میر اسمعیل که او نیز در بقعهٔ جورت مدفون است و مشهور است بشاه مراد و محل نذور و صاحب کرامات جلیله است و اولاد و احفاد او علماء و مدرس و رئیس بوده اند و شایسته است که من در اینجا بجهت احیاء ذکر آنها اشاره بمعروفین از آنها نمایم بنا بر آنچه از بعض مشجرات التقاط کرده ام

ذکر اولاد و اعقاب میر اسمعیل بن میر عماد الدین محمد معروف بخاتون آبادی

میر اسمعیل بن میر عماد را دو پسر معروف بوده است میر محمد باقر و میر محمد صالح اما میر محمد باقر پس مردی عالم و ورع و زاهد و صاحب مقامات علیه و کرامات جلیله بوده اخذ حدیث کرده از تقی مجلسی و حافظ قرآن مجید بوده و هفت مرتبه بحج شرف شده که بیشترش پیاده بوده **ولادتش در خاتون آباد بوده** و قبرش در جورت معروف و مزار است و پسرش میر عبد الحسین فاضل کامل عالم ورع محدث فقیه ثقه مجمع اخلاق فاضله کثیر الجد در عبادت و زهد و تقوی است و تلمیذ محقق سبزواری و تقی مجلسی است در شعبان سنه ۱۰۳۷ در خاتون آباد متولد شده **و در اصفهان وفات کرده**

و در تخت فولاد در مقبرهٔ بابا رکن الدین مدفون گشته و پسرش میر معصوم است که در سنهٔ هزار و صد و پنجاه و شش وفات کرده و در تخته فولاد در نزدیکی تکیه محقق خوانساری در جلو قبر مرحوم خلد مقام آقا محمد بیدآبادی مدفون گشته و معروفست بکرامات و محل نذور خلق است گویند آقا محمد وصیت کرده بود که نزد او دفنش کنند

و فرزند دیگر میر محمد باقر میر محمد اسمعیل است که عالم فاضل عامل کامل زاهد تارک دنیا بوده و در علم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و حکمت و غیرها ماهر بوده و در جامع جدید عباسی در اصفهان مدرس بوده و قریب پنجاه سال تدریس میکرده و اخذ علم از مولانا محمد تقی مجلسی و میرزا رفیع الدین نائینی و سید میرزا جزائری نموده و هشتاد و پنج سال عمر نموده در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الثانی سنهٔ یکهزار و سی و یک متولد شده و در سنهٔ یکهزار و یکصد و شانزده وفات فرموده و از رسالهٔ اجازات سید نور الدین بن سید نعمت الله جزائری علیهما الرحمه نقل شده که در حال این سید جلیل نگاشته که در سن هفتاد سالگی عزلت از خلق اختیار کرده و در مدرسه تخته فولاد که از بنای خود ایشان است سکنی نموده و قبر خود را در حجرهٔ از حجرات کنده و شبها بعد از فریضه مغرب و عشا در میان آن قبر رفته و تهجد در قبر گذاشته و بعد از آن از قبر بیرون میآمده و شرح بر اصول کافی و تفسیر قرآن می نوشته و در روزها جمعی از طلاب مستعد که از جمله مرحوم والدم سید نعمة الله بوده در خدمت ایشان بودند عاقبت در همانجا وفات فرمود و در همان قبر مدفون شد و بعد از فوت ایشان شاه سلطان حسین حجره را بزرگ کرده و قبه برای او ساخت که الآن در تخته فولاد موجود است انتهی

و میر محمد اسمعیل مذکور را چند فرزند بوده از جمله میر محمد باقر ملاباشی

که فاضل کامل متبحر در فنون علم صاحب مؤلفات بوده از جمله ترجمهٔ مکارم الاخلاق اخذ علم کرده بوده و از والد ماجدش و از محقق خوانساری و در مدرسه چهارباغ اصفهان تدریس میفرمود و در سنهٔ ١١٢٧ هزار و یکصد و بیست و هفت او را بزهر شهید کردند در تاریخ او گفته شده آمد جگر از شهید ثالث بیرون در تخته فولاد در جوار والدش در یکی از حجرات مدفون گشت

و از جمله اولاد میر محمد باقر فرزند جلیلش سید محمد اسمعیل بن سید محمد باقر ملاباشی

که عالم عابد ورع تقی نقی محدث زاهد ماهر در فنون علم سیما فقه و حدیث و تفسیر بوده اخذ علم کرده بود از والد ماجد خود و از فاضل خوانساری و امامت میکرده در جامع عباسی و تدریس مینموده در مدرسه جدید سلطانیه و چون در زمان افاغنه بوده مجهول القدر مانده **و فرزند جلیلش استاد الکل فی الکل میرزا ابو القاسم مدرس** عالم فاضل کامل تقی نقی جامع اغلب علوم از فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق و کلام استاد فضلاء عصر خود بوده مانند والد ماجدش سید محمد اسمعیل در جامع عباسی امامت داشته و قریب سی سال در مدرسهٔ سلطانیه تدریس می نموده در علم حکمت و کلام بر عالم جلیل مولی اسمعیل خواجوئی تلمذ کرده و در فقه و اصول و حدیث بر علامه طباطبائی بحر العلوم تلمذ نموده و جناب بحر العلوم از ایشان حکمت و کلام چهار سال اخذ کرده و در سنهٔ ١٢٠٢ هزار و دویست و دو بسن پنجاه و هفت سالگی در اصفهان وفات کرده جنازه اش را بنجف اشرف حمل کردند و در نزدیکی مضجع شریف او را در سردابی دفن نمودند

و فرزند

و فرزند جلیلش میر محمد رضا عالم فاضل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث بوده محترز از لذات و منعزل از خلق بوده بعد از پدرش مدت سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس و در جامع عباسی امامت داشته در ماه رجب سنهٔ ١٢٣٨ هزار و دویست و سی و هشت در اصفهان وفات کرده جنازه اش را بنجف اشرف حمل نمودند

و فرزند جلیلش میر محمد صادق عالم فاضل کامل ورع تقی نقی جامع معقول و منقول و مدرس در اغلب علوم بوده اکثر علماء بلاد از تلامذهٔ او بودند امامت کرد در جامع عباسی مدت سی و دو سال

از زهاد اهل زمان خود بوده چهل سال روزه گرفته و باندک چیزی تعیش کرده و در مدت عمر خود در مجلس حکام و سلاطین داخل نشده مگر یکشب بجهة محاجه با میرزا علیمحمد باب اخذ کرده بود علم فقه را از محقق قمی و شیخ محمد تقی صاحب حاشیه بر معالم و علم حکمت و کلام را از مولی علی نوری و ملا محراب و ملا اسمعیل خواجوئی در سنهٔ ١٢٠٧ متولد شده و در چهاردهم رجب سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و دو بعد از تحویل بشش ساعت وفات فرمود و عجب آنست که والد ماجدش میر محمد رضا و جد امجدش میرزا ابو القاسم نیز هر کدام بعد از تحویل شمس بشش ساعت وفات کردند رضوان الله علیهم اجمعین

و نافلهٔ ایشان عالم فاضل کامل حاج میر محمد صادق بن حاج میر محمد حسین

ابن میر محمد صادق مذکور است که مقاماتش در علم و فضیلت رفیع مانند آباء و امجادش در اصفهان بتدریس و نشر علم اشتغال داشت تا سال گذشته که سنه ١٣٤٨ باشد که سنهٔ یکهزار و سیصد و چهل و هشت باشد برحمت ایزدی پیوست

ذکر میر محمد صالح فرزند دیگر میر اسمعیل بن میر عماد الدین محمد و ذکر اولاد و

اعقاب او اما میر محمد صالح از زوجهٔ خود سیدة النساء بنت سید حسین حسینی که منتسب بگلستانه است دو فرزند بود سید عبد الواسع و سید محمد رفیع سید محمد رفیع مشغول بعبادت بود هشتاد و هشت سال عمر کرد و در اصفهان وفات نمود و در مقبرهٔ بابا رکن الدین مدفون گشت و سید محمد صالح والدش در اوایل شباب وفات کرد و در خاتون آباد با سید حسین پدر زوجهٔ خود در جنب بقعه که منسوبست با بن ابن محمد حنفیه مدفون گشت

و اما میر عبد الواسع بن میر محمد صالح سبط او میر محمد حسین در ترجمهٔ او گفته که جدم سید عبد الواسع عالم عامل ورع سعید ماهر در فنون علم و انحاء نحو و سایر علوم و فنون عربیت بود تعلم کرده بود بر فاضل علامه ابو القاسم جرفادقانی و اخذ حدیث کرد از جماعتی از افاضل عصر خویش خصوص از جدم علامه ملا محمد تقی مجلسی رحمة الله علیه ولادتش در خاتون آباد شد ولکن باصفهان رحلت کرد و متوطن در انجا شد نود و نه سال عمر کرد و در ماه رمضان سنهٔ ١١٠٩ هزار و یکصد و نه وفات کرد و در مقبرهٔ بابا رکن الدین مدفون گشت بعد از چندی از این نعش را بنجف اشرف حمل کردند و نزدیک قبر مطهر بخاک سپردند و من او را درک کردم و نزد او مصحف شریف و مقداری از نحو و صرف و منطق خواندم و او مرا در حجر خود تربیت کرد و حقوقش بر من بسیار است

جزاه الله عن احسن الجزاء و حشره مع موالیه

و فرزند جلیلش میر محمد صالح بن میر عبد الواسع عالم جلیل القدر داماد علامه مجلسی رحمه الله

بوده

بوده در اصفهان شیخ الاسلام بوده و او را تصنیفاتیست از جمله حدائق المقربین و ذریعه و شرح فقیه و استبصار
روایت میکند از علامه مجلسی رحمه الله

و فرزند جلیلش میر محمد حسین خاتون آبادی سبط علامه مجلسی امام جمعه اصفهان عالم عامل کامل فاضل ماهر در فقه و حدیث و تفسیر و خط بوده اخذ کرده از پدرش و از سید محمد اسمعیل و از فرزندش میر محمد باقر مدرس داو را کتابیست در اعمال سنه و رسائلی در فقه و آن بزرگوار در زمان افاغنه بوده لاجرم از ایشان گریخته و در جورت مختفی شد در شب دوشنبه بیست و سیم شوال سنه ۱۱۵۱ وفات کرد **و از میر محمد حسین** دو فرزند معروف است میر محمد مهدی که بعد از پدر ماجدش امام جمعه اصفهان گردید و او پدر میر سید مرتضی است و او پدر میر محمد صالح که مدرس مدرسه کاسه گران بوده و میر محمد مهدی که امام جمعه طهران بوده و این هر دو برادر عقیم بودند و برادر سیم ایشان میر محسن است که والد سید مرتضی صدر العلماء طهران و میرزا ابو القاسم امام جمعه طهرانست و میرزا ابو القاسم عالم عامل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث و غیره صاحب اخلاق حسنه و دارای جود و سخا بوده به حدیکه دیگرانرا بر خود ایثار میکرده و جد و جهد داشت در قضاء حوائج مسلمین و انجناب از شاگردان شیخ اکبر مرحوم شیخ جعفر و صاحب جواهر است در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک وفات کرد و در طهران دفن شد و قبر انجناب در طهران مزاریست معروف با قبهٔ عالیه و آن بزرگوار والد مرحوم آمیرزین العابدین امام جمعه و جد امام جمعهٔ حالیه است

و فرزند دیگر میر محمد حسین خاتون آبادی میر عبد الباقی که بعد از فوت برادرش میر محمد مهدی امام جمعه اصفهان گردید و انجناب را در علم و عمل و زهد و تقوی مقامیست معلوم و او است یکی از اساتید علامه طباطبائی بحر العلوم روایت میکند از پدرش از جدش از علامه مجلسی مرحوم وفات کرد در سنه ۱۲۱۱ هزار و دویست و یازده **و فرزند جلیلش حاجی میر محمد حسین** سلطان العلماء و امام جمعه اصفهانست که وفات کرده در سنه ۱۲۳۳ و فرزند جلیلش حاج میرزا حسن امام جمعه و سلطان العلماء است فرزندانست یکی **میر محمد مهدی** امام جمعه اصفهان که وفاتش سنه ۱۲۵۴ بوده و دیگر **میر سید محمد** امام جمعه که در سنه ۱۲۹۱ وفات کرده و دیگر میر محمد حسین امام جمعه که فاضل ماهر در غالب علوم بوده خصوص در کلام و تفسیر و وفات کرده در سنه ۱۲۹۷ و بعد از انجناب میرزا محمد علی بن میرزا جعفر بن میر سید محمد بن میر عبد الباقی بن میر محمد حسین **خاتون آبادی** امام جمعه اصفهان گردید و این سید جلیل عالم عامل فقیه محدث تلمیذ میر محمد رضا و حاج ملا حسنعلی تویسرکانیست و صاحب تصنیفاتیست از جمله رساله منجزات مریض و رساله تقلید میت و غیر ذلک و وفات کرده سنه ۱۳۰۱ قبرش جنب قبر مجلسیین است **و میر سید محمد بن حاج میرزا حسن** والد جناب حاج میرزا هاشم امام جمعه اصفهانست که در سنه ۱۳۲۱ وفات کرد رحمة الله و رضوانه علیهم اجمعین

ذکر عبد الله بن حسن بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او که از جمله ایشان است که در ری مدفون است

صاحب عمدة الطالب گفته که عبد الله الشهید بن افطس در واقعه فخ حضور داشت و در دو شمشیر حمایل کرده و کوششی بسزا نمود و بعضی

و بعضی گفته اند که حسین صاحب فخ او را وصی خود قرار داده و گفت که اگر من کشته شدم امر بعد از من برای تو است **فقیر گوید** که من در احوال بنی الحسن در مجلد اول در قصهٔ فخ نقل کردم که در ابتداء خروج صاحب فخ که علویین اجتماع کردند چون وقت نماز صبح مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبد الله افطس شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت در اذان حی علی خیر العمل بگوید مؤذن از ترس شمشیر حی علی خیر العمل گفت عبد العزیز عمری که نایب الایاله مدینه معظمه بود از شنیدن حیعله احساس شر کرد و دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و مرا بدو حبه آب طعام دهید این بگفت و فرار کرد و از ترس ضرطه میداد تا خود را از هول علویین نجات داد و بالجمله عبد الله همانست که هرون الرشید او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی حبس کرد عبد الله از زحمت زندان سینه اش تنگی گرفت رقعه بسوی رشید نوشت و در آن نوشته دشنامهای زشت برای او نوشت رشید بآن رقعه اعتنائی نکرد و فرمان داد تا بر وی وسعت و گشایش دهند و گفته بود روزی بحضور جعفر که خدایا کفایت کن امر او را بر دست دوستی از دوستان من و دوستان خود جعفر پس از شنیدن این سخن امر کرد در شب نوروزی او را بکشتند و سرش را از تن برگرفتند پس آن سر را در جمله هدایای نوروزی نزد رشید فرستاد چون سرپوش از روی سر برگرفتند و نظر رشید بر آن سر افتاد و آن شقاوت را از جعفر نگران شد این امر بر وی عظیم و گران آمد جعفر گفت هر چه بیندیشیدم هیچ چیز را برای هدیه پیشگاه تو در این جشن نوروز در روز دل فیروز بهتر از این نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران تو را بحضور تو بفرستم و این بود تا وقتیکه هرون الرشید اراده کشتن جعفر کرد جعفر با مسرور کبیر گفت که امیر المؤمنین بکدام جرم خون مرا روا شمرده گفت بکشتن پسر عمش عبد الله بن حسن بن علی علیه السلام بدون اذن او
عمری نسابه گفته که قبر عبد الله در بغداد در سوق الطعام است و مشهدی دارد و اعقاب او در مداین جماعت بسیارند و او را عقب از دو فرزند است عباس و محمد امیر جلیل شهید که معتصم خلیفه او را بزهر کشته اما عباس بن عبد الله شهید عقبش قلیل است و در تاریخ قم است که پسرش عبد الله بن عباس با علی بن محمد علوی صاحب زنج در بصره بود چون علی بن محمد را بکشتند عبد الله و برادرش حسن بن عباس گریختند و بقم آمدند و متوطن شدند و از عبد الله بن عباس در قم ابو الفضل العباس و ابو عبد الله الحسین ملقب بابیض و سه دختر در وجود آمدند و از عباس ابو علی احمد متولد شد و ابو عبد الله ابیض بری رفت و اعقاب او در ری اند انتهی ابو نصر بخاری گفته که حسین بن عبد الله بن عباس ابیض در سنه ۳۱۹ در ری وفات کرد و قبرش ظاهر است و زیارت کرده میشود و عقبش منقرض شد و نسل محمد بن عبد الله بجای ماند مؤلف گوید که از نسل محمد بن عبد الله است ابو محمد یحیی بن محمد بن احمد بن محمد بن عبد الله ابن الحسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که از عباد الله الصالحین و از وجوه فقهاء و علماء و متکلمین است ساکن نیشابور بوده و کتبی تصنیف کرده در امامت و فرائض و غیره و شیخ نجاشی و علامه و دیگران در کتب خود او را ذکر کرده اند

در قم

در قرب مزار حضرت عبد العظیم

باب هفتم در تاریخ حضرت ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین باقر علوم الاولین والاخرین علیه السلم

است و دران چند فصل است **فصل اول** دربیان ولادت واسم وکنیت ولقب انجناب بدانکه ولادت باسعادت انحضرت روز دوشنبه سیم صفر یا درغره رجب سال پنجاه وهفت در مدینه منوره واقعشد وانحضرت درواقعه کربلا حضور داشت ودران وقت چهار سال از سن مبارکش گذشته بود **والدهٔ** ماجده اش حضرت فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام بود که اورا ام عبدالله میگفتند وانحضرت ابن الخیرتین وعلوی بین علویین بود از **دعوات راوندی** نقلست که روایتشده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود روزی مادرم درزیر دیواری نشسته بود که ناگاه صدائی از دیوار بلند شد واز جا کنده شد چون خواست که بزمین افتد مادرم بدست خود اشاره کرد بدیوار وفرمود نباید فرود آئی قسم بحق مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی رخصت نمیدهد ترا درافتادن پس اندیوار معلق درمیان زمین و هوا باقی ماند تا انکه مادرم ازانجا بگذشت پس پدرم امام زین العابدین علیه السلام صد اشرفی برای او تصدق داد ونیز راوی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی انجناب یاد کرد جده اش را در حضرت امام محمد باقر علیه السلام را وفرمود کانت صدیقة لم یدرک فی آل الحسن مثلها جده ام صدیقه بود ودر آل حضرت حسن علیه السلام زنی بدرجه ومرتبه او نرسید وباسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون یکی از مادران ائمه علیهم السلام بیکی ازیشان حامله میشود درتمام امروز اورا سستی وفتوری حاصل میشود مانند غش پس مردی را درخواب می بیند که اورا بشارت میدهد بفرزند دانای بردباری چون ازخواب بیدار میشود از جانب راست خود ازکنار خانه صدائی میشنود وگوینده اورا نمی بیند که میگوید حامله شدی به بهترین اهل زمین وبازگشت تو بسوی خیر وسعادتست وبشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر درخود ثقل وگرانی نمی یابد تا انکه نه ماه ازحمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه ازخانه خود میشنود چون شب ولادت میشود نوری درخانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدران امام پس امام مربع نشسته ازمادر پدید میگردد سرش بزیر نمی آید چون بزمین میرسد روی بجانب قبله میگرداند وسه مرتبه عطسه میکند وبعد از عطسه حمد حقتعالی میگوید وختنه کرده وناف بریده متولد میشود وآلوده بخون وکثافت نمیباشد ودندانهای پیشش همه روئیده میباشد ودر تمام روز وشب از رو ودستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میشود اسم شریف انحضرت محمد وکنیت انجناب ابوجعفر والقاب شریفه اش باقر وشاکر وهادیست ومشهور ترین لقبهای انحضرت باقر است واین لقبی است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم انجنابرا بان ملقب فرموده چنانچه بروایت سقیفه از جابر بن عبدالله منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمن فرمود ایجابر امید است که تو در دنیا بمانی تا ملاقات کنی فرزندی از من که از اولاد حسین خواهد بود که اورا محمد نامند **یبقر علم الدین بقرا** یعنی او میشکافد علم دین را شکافتنی پس هرگاه اورا ملاقات کردی

سلام مرا باو برسان شیخ صدوق ره روایت کرده از عمرو بن شمر که گفت سؤال کردم از جابر بن یزید جعفی که برای چه امام محمد باقر علیه السلام را باقر نامیدند گفت بعلت انکه بقر العلم بقرا ای شقه شقا واظهره اظهارا شکافت علم را شکافتنی وآشکارا وظاهر ساخت انرا ظاهر کردنی بتحقیق حدیث کرد مرا جابر بن عبدالله انصاری که شنید از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود ایجابر تو زنده میمانی تا ملاقات نمائی پسرم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام را که معروفست در توریة بباقر پس هرگاه ملاقات کردی اورا از جانب من اورا سلام برسان پس جابر بن عبدالله رحمه الله انحضرت را دریکی از کوچه های مدینه بدید وگفت ای پسر تو کیستی فرمود محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب استم جابر گفت ای پسرک بامن روی کن انحضرت بدو روی کرده گفت روی واپس کن چنان کرد عرض کرد سوگند بپروردگار کعبه که این شمایل وخصال رسولخدا صلی الله علیه وآله است ای فرزند رسولخدا ایت سلام رسانید فرمود مادام که آسمان وزمین برجای باشد سلام بر رسول خدای باد وبر تو باد ای جابر که تبلیغ سلام انحضرت را نمودی انگاه جابر بانحضرت عرض کرد یا باقر انت الباقر حقا انت الذی تبقر العلم بقرا وعلماء گفته اند که انحضرت را باقر گفتند لتبقره فی العلم وهو تفجره وتوسعه چه انحضرت شکافنده علوم اولین وآخرین ودانش بحر بیهنا در وچشمه جوشنده علم ودانش بود در تذکره سبط ابن الجوزی مسطوراست که انحضرت را باقر نامیدند ازکثرت سجود انحضرت بقر السجود جبهته ای فتحها وشقها یعنی کشاده کرد سجود جبین اورا وقیل لغزارة علمه یعنی بعضی گفته اند که انحضرت را بسبب غزارت وکثرت علمش باقر لقب کردند وابن حجر هیتمی باکثرت نصب وعنادش درصواعق محرقه گفته ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام سمی بذلک من بقر الارض ای شقها واثار مخباتها ومکامنها فلذلک هو اظهر من مخبآت کنوز المعارف وحقائق الاحکام واللطائف ما لا یخفی الا علی منطمس البصیرة او فاسد الطویة والسریرة ومن ثم قیل هو باقر العلم وجامعه وشاهر علمه ورافعه الخ ونقش نگین انحضرت العزة لله یا العزة لله جمیعا بوده وبروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را دردست میکرد ونقش آن ان الله بالغ امره بوده وغیر این نیز روایت شده ومنافاتی بین این روایات نیست چه ممکنست انحضرت را انگشترهای متعدد بوده که برهر کدام نقشی معینی بوده **فصل دوم درمکارم اخلاق حضرت امام محمد باقر علیه السلم ومختصری از فضائل ومناقب ان** جنابست بر هیچ متأمل منصفی پوشیده ومخفی نیست که انچه از اخبار وآثار در علوم دین وتفسیر قرآن وفنون آداب واحکام از انحضرت روایتشده زیاده از آنست که درحوصله عقل بگنجد وبقایای صحابه ووجوه واعیان تابعین ورؤسا وفقهاء مسلمین پیوسته از علم انجناب اقتباس مینمودند وبکثرت علم وفضل انحضرت مثل میزدند یا باقر العلم لاهل التقی وخیر من لبی علی الاجبل شیخ مفید سندا از عبدالله بن عطا مکی روایت کرده که میگفت هرگز ندیدم

علماء را نزد احدی احقر و صغر چنانکه میدیدیم ایشان را در نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام و هر آینه دیدم حکم بن عتیبه را با آن کثرت علم و جلالت شان که در نزد مردم داشت گاهی که در نزد آنجناب بود چنان مینمود که طفلی و بستانیست که در نزد معلّم خود نشسته و جابر بن یزید جعفی هر گاه از آنحضرت روایتی میکرد میگفت حدیث کرد مرا وصیّ اوصیاء و وارث علوم انبیا و محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین **شیخ کشی** از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت در هر امر مشکلی که رو میکرد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال میکردم تا آنکه سی هزار حدیث از آنحضرت سؤال کردم و از حضرت صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث **از حبابهٔ والبیه** روایتشده که گفت دیدم مردی را در مکه در وقت عصر در ملتزم مابین باب کعبه و حجر که مردمان بحضرتش اجتماع کردند و از معضلات مسائل سؤال کردند و باب مشکلات را استفتاح نمودند و آنحضرت بآن زمان اندک از جای برنخواست تا در هزار مسئله ایشانرا فتوی داد آنگاه برخواست و روی برحل خود نهاد و منادی بلصوت بلند ندا بر کشید **الا انّ هذا النور الابلج المسرج والنسیم الارج والحق المرج** یعنی بدانید اینست نور روشن درخشان که بند کانرا بطریق حق دلالت فرماید و اینست نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیانرا بنسایم معرفت و دانش معطر گرداند و اینست آن حقی که قدرش درمیان مردمان ضایع مانده است یا از خوف دشمنان مضطربست. جماعتیرا نگران شدم که میگفتند کیست این شخص در جواب ایشان گفتند محمد بن علی باقر و شکافنده غوامض علوم و ناطق از فهم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام **ابن شهر آشوب** گفته که گفته اند از هیچکس از فرزندان حسن و حسین علیهم السلام ظاهر نگردید انچه ظاهر شد از آنحضرت از تفسیر و کلام و فتاوی و احکام حلال و حرام و حدیث جابر رضی الله عنه دربارهٔ آنحضرت مشهور است و معروف

و فقهاء مدینه و عراق بتمامت مذکور داشته اند و خبر داده است مرا جدّم شهر آشوب و منتهی بن کیابکی الحسینی بطرق کثیره از سعید بن مسیّب و سلیمان اعمش و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم و زرارة بن اعین و ابو خالد کابلی که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نشست و می گفت **یا باقر یا باقر العلم** مردم مدینه میگفتند جابر پریشان سخن گوید جابر میفرمود سوگند بخدای که من بیهوده و پریشان سخن نگویم لکن شنیدم از رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ای جابر همانا درک خواهی نمود مردی از اهل بیت مرا که نام او نام من و شمائل او شمائل من باشد بشکافد علم را شکافتنی پس این فرمایش پیغمبر وا داشت مرا بآنچه میگویم و نیز گفته که ابو السعادات در کتاب فضایل الصحابه گوید که جابر انصاری رَه سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بمحمد باقر علیه السلام تبلیغ نمود آنحضرت فرمود وصیت خویش بگذار چه تو بسوی پروردگار خویش میشوی جابر بگریست و عرض کرد یا سیدی تو این از کجا دانستی چه این عهدی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بامن معهود است فرمود **یا جابر لقد اعطانی الله علم ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة** سوگند بخدای ای جابر همانا عطا فرموده است مرا خدای تعالی علم انچه بوده و علم انچه خواهد بود تا روز قیامت پس جابر وصیت خویش گذارد و وفات او در رسید

در روایتشده

و در روایتشده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر گاه حسین علیه السلام از دنیا برود نزد قائم بامر بعد از او علی پسرش است و او است حجة و امام و بیرون آورد حق تعالی از صلب علی فرزندی که هم نام من و شبیه ترین مردم باشد بمن علم او علم من و حکم او حکم منست و او است امام و حجت بعد از پدرش صاحب **کشف الغمه** روایت کرده از یکی از غلامان حضرت امام محمد باقر علیه السلام که گفت وقتی در خدمت آنحضرت بمکه رفتیم پس چون آنحضرت داخل مسجد شد و نگاهش بخانه کعبه افتاد گریست بحدیکه صدای مبارکش درمیان مسجد بلند شد من گفتم پدر و مادرم فدای تو شود چون مردم شمارا بدینحال نظاره میکنند خوبست که فی الجمله صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمائید فرمود وای بر تو بچه سبب گریه نکنم همانا امید میبرم که حقتعالی بسبب گریستن من نظر رحمتی بر من فرماید و بآن سبب من فردا در نزد او رستگار بوده باشم پس آنحضرت دور خانه طواف فرمود پس از آن در نزد مقام بنماز ایستاد و برکوع و سجود رفت و چون سر از سجده برداشت موضع سجدهٔ آنحضرت از آب دیدگانش تر شده بود و از حالات آنجناب آن بود که هر گاه خنده میکرد میگفت **اللهم لا تمقتنی** و یعنی خدایا مرا دشمن مدار و در روایت شده که آنحضرت در دل شب در تضرع خویش بدرگاه پروردگار میگفت **امرتنی فلم اتمر و نهیتنی فلم انزجر فها انا ذا عبدک بین یدیک و لا اعتذر** و روایت شده که آنحضرت در هر جمعه یکدینار تصدّق میکرد و میفرمود صدقه در روز جمعه مضاعف میشود

و شیخ کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود هر گاه پدرم را امری محزون میکرد زنها و اطفال خود را جمع میکرد و دعا میکرد و ایشان آمین میگفتند و نیز از آنحضرت روایت کرده که پدرم کثیر الذکر بود و بجدی ذکر میکرد که گاهی که با او راه میرفتم میدیدم که ذکر خدا میکند و با او طعام میخوردیم و او ذکر خدا میکرد و با مردم حدیث میکرد و ذکر میکرد و پیوسته میدیدم زبان مبارکش را که بکام شریفش چسبیده و میگفت **لا اله الا الله** و ما را نزد خود جمع میکرد و میفرمود که ذکر کنیم تا طلوع آفتاب

و پیوسته امر میفرمود بقرائت قرآن از اهل بیت و آنانرا که قرائت میتوانستند کرد و آنهائیکه قرائت نمیتوانستند کرد امر میکرد بذکر کردن و روایت شده که آنحضرت درمیان خاصّه و عامّه ظاهر الجود و بکرم و فضل و احسان معروف بود با آنکه عیال بسیار داشت و از اهل بیت خود مال و دولتش کمتر بود **و سلمی** مولاة آنحضرت گفته که اخوان آنحضرت در خدمتش حضور مییافتند و از حضرتش بیرون نمیشدند تا ایشانرا بر خوان نوال و بساط نعمت و احسان می نشاند و از اطعمهٔ طیبه و ثیاب حسنه و دراهم کثیره بهره ور میگردانید **و حکایتشده** که روزی کمیت در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفت دید که آنحضرت باین بیت مترنم است **ذهب الذین یعاش فی اکنافهم لم یبق الا شامت او حاسد** پس کمیت در بدر این بیتارا نمود **و بقی علی ظهر البسیطة واحد فهو المراد و انت ذاک الواحد** و روایتشده که جایزهٔ آنحضرت از پانصد درهم بود تا ششصد هزار درهم و ملول نمیشد از صلهٔ اخوان و احسان کسانیکه امید و رجاء قصد آنحضرت کرده اند و نقلشده که هرگز از سرای آنحضرت در جواب سائل شنیده نمیشد که بگوئید یا سائل یعنی از زردی خفت و حقارت نام سائل نمیبردند و آنحضرت فرموده بود **سمّوهم باحسن اسمائهم** یعنی سائلین را به بهترین اسامی ایشان نام بردار

کنید

کند و در جنات الخلود و در ذکر اخلاق حمیدهٔ آنحضرت گفته که اکثر اوقات از خوف الهی گریستی و صدا بگریه بلند کردی و متواضع ترین خلایق بودی و مزارع و املاک و مواشی و مراعی و غلامان بسیار داشتی و خود بر سر املاک خود رفته کار کردی و در روزهای گرم غلامانش زیر بغلش را گرفته بردندی و آنچه بهم رسانیدی صرف راه خدا نمودی و سخی ترین مردم بودی و هر کس نزد وی آمدی علمش در نزد علم وی چون قطره بودی در پیش دریا و چون جد خود امیر المؤمنین علیه السلام چشمه‌های حکمت از اطرافش جوشیدی و در نزد جلالت وی هر جلیلی صغیر بودی و ابن حجر سنی متعصب در صواعق گفته هُوَ بَاقِرُ الْعِلْمِ جَامِعُهُ وَشَاهِرُ عَلَمِهِ وَرَافِعُهُ صَفَا قَلْبُهُ وَزَكَا عِلْمُهُ وَعَمَلُهُ وَطَهُرَتْ نَفْسُهُ وَشَرُفَ خُلْقُهُ وَعَمُرَتْ أَوْقَاتُهُ بِطَاعَةِ اللهِ وَلَهُ مِنَ الرُّسُوخِ فِي مَقَامَاتِ الْعَارِفِينَ مَا يَكِلُّ عَنْهُ أَلْسِنَةُ الْوَاصِفِينَ وَلَهُ كَلِمَاتٌ كَثِيرَةٌ فِي السُّلُوكِ وَالْمَعَارِفِ لَا تَحْتَمِلُهَا هٰذِهِ الْعُجَالَةُ مؤلف گوید که شایسته دیدم در این مقام ذکر چند خبر در مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام کتاب خود را زینت دهم اول در زحمت کشیدن آنحضرت در تحصیل معاش شیخ مفید و دیگران از حضرت ابو عبد الله الصادق ع روایت کرده‌اند که محمد بن منکدر میگفت که گمان نمیکردم که مثل علی بن الحسین علیه السلام بزرگواری خلفی چون خود بیاد گار گذارد تا آنکه محمد بن علی را ملاقات کردم که همی خواستم او را موعظتی نمایم او مرا موعظت فرمود اصحابش گفتند بچه چیز ترا موعظت کرد گفت در ساعتی بس گرم بیکی از نواحی مدینه بیرون شدم و محمد بن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و آنحضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده میآید با خویشتن گفتم شیخی از شیوخ قریش در اینساعت و چنین حالت در طلب دنیا بیرون شده است گواه باش که من او را موعظت خواهم کرد پس با نحضرت سلام کردم نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ راند گفتم اصلحک الله خوب است شیخی از اشیاخ قریش با چنین حالت در طلب دنیا باشد اگر مرگ بیاید و تو بر اینحال باشی کار چگونه کنی آنحضرت دست از دوش غلامان برداشت و تکیه کرد و فرمود بخدا سوگند که اگر بیاید مرگ و من در اینحال باشم آمده است مرگ در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بودهام که باز داشته‌ام خود را از حاجت تو و مردم و من وقتی از آمدن مرگ ترسانم که فرا رسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم محمد بن منکدر میگوید گفتم یرحمک الله من میخواستم موعظت نمایم تو مرا موعظت فرمودی مؤلف گوید که آنچه بر من ظاهر شده آنست که محمد بن منکدر یکی از متصوفان عامه باشد مانند طاوس و ابن ادهم و امثال ایشان که اوقات خود را مصروف عبادات ظاهر کرده و دست از کسب برداشته و خود را کل بر مردم کرده صاحب مستطرف نقل کرده که محمد بن منکدر شبها را بر خود و مادر و خواهر خود قسمت کرده بود که هر کدام یک ثلث از شب را عبادت میکردند چون خواهرش وفات کرد شب را با مادرش تقسیم کرده بود چون مادرش وفات کرد محمد تمام شبها را بعبادت قائم بود فقیر گوید که محمد بن منکدر ظاهرا این کار را از آل داود اخذ کرده بود چه آنکه روایت شده که حضرت داود علیه السلام تمام ساعات شب و روز را بر اهل خود قسمت کرده بود پس نمیگذشت ساعتی مگر آنکه یکی از اولاد او در نماز بود قال الله تعالى اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْراً و بالجمله فرمایش حضرت امام محمد باقر علیه السلام

در ذکر محمد بن منکدر که از متصوفان

که اگر

که اگر بیاید مرگ و من در اینحال باشم آمده است در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده‌ام آیه تعریض بر او است و مؤید این مطلب است آنچه صاحب کشف الغمه روایت کرده از شقیق بلخی که گفت در سنه ۱۴۹ برای حج حرکت کردم چون بقادسیه رسیدم نظری کردم بمردم و زینت و کثرت ایشان نظرم افتاد بجوانی خوش صورت گندم گون ضعیف البدن که در بالای جامهٔ خود جامهٔ پشمینه پوشیده و شمله بر خود پیچیده و نعلین بر پای داشت و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود با خود گفتم که این جوان از صوفیه است و میخواهد در راه کل بر مردم باشد میروم نزد او و او را توبیخ میکنم و بقیهٔ خبر آنست و الله در باب تاریخ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیاید و غرض از این خبر همین بود که معلوم شود متصوفه از زمان کل بر مردم بودند لاجرم روایات بسیار از صادقین علیهما السلام وارد شده که امر بکسب فرمودند انتهى و نهی کردند از آنکه آدمی کل بر مردم شود و آنکسیکه مشغول عبادت شود و دیگری قوت او را دهد آنکه قوت او را دهد عبادتش از عبادت او محکمتر است بلکه حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده که آنحضرت فرمود مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ دوم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود استری از پدرم مفقود شد فرمود اگر خدای تعالی این استر را باز گرداند او را بسپاسی ستایش فرستم که خوشنود گردد چیزی بر نگذشت که آن استر را با زین و لجام بیاوردند چون سوار گردید و راست بنشست و جامه‌های مبارک را بخود فراهم کرد سر به آسمان برکشید و عرض کرد الحمد لله سپاس مخصوص خداوند است و از این افزون چیزی نفرمود آنگاه فرمود هیچ چیز از مراسم حمد و مراتب محمدت فرو گذار نکردم و بجای نگذاشتم و تمامی محامد را مخصوص خداوند عز و جل نمودم همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمدیست که بجای آوردم و چنین است که آنحضرت فرمود چه الف و لام در الحمد لله از برای استغراق است یعنی تمام جنس خود را فرا میگیرد و منفرد میگرداند خدای تعالی را بحمد و سپاس و بس سیم از کتاب بیان و تبیین جاحظ نقل شده که گفته قَدْ جَمَعَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ صَلَاحَ حَالِ الدُّنْيَا بِحَذَافِيرِهَا فِي كَلِمَتَيْنِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَلَاحُ جَمِيعِ الْمَعَايِشِ وَالتَّعَاشُرِ مِلْءُ مِكْيَالٍ ثُلُثَانِ فِطْنَةٌ وَثُلُثٌ تَغَافُلٌ و گفته که وقتی مردی نصرانی از روی جسارت در حضرتش عرض کرد أَنْتَ بَقَرٌ فرمود نه چنین است بلکه من باقرم پس عرض کرد تو پسر طباخه میباشی ذاک حرفتها آن حرفهٔ او بود عرض کرد تو پسر کنیز سیاه بذیه بد زبان هستی فرمود إِنْ كُنْتَ صَدَقْتَ غَفَرَ اللهُ لَهَا وَإِنْ كُنْتَ كَذَبْتَ غَفَرَ اللهُ لَكَ اگر آنچه گفتی بحقیقت در راستی آراستی خدای از وی درگذرد و او را بیامرزد و اگر در آنچه گوئی دروغ میگوئی خدای از معصیت تو درگذرد و آمرزیده‌ات دارد و بالجمله راوی میگوید چون مرد نصرانی این حلم و بردباری را و بزرگی و بزرگواری را که از طاقت بشر بیرونست نگران شد مسلمانی گرفت مؤلف گوید که اقتدا کرد با نحضرت در این خلق شریف جناب سلطان العلماء و المحققین افضل الحکماء و المتکلمین ذو الفیض القدسی جناب خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره نقل شده که روزی کاغذی بدستش رسید از شخصی که در آن کلمات زشت و بدگوئی با ایشان داشت از جمله این کلمهٔ قبیحه در آن بود که یا کلب ابن کلب محقق مذکور چون این کاغذ را مطالعه فرمود جواب

در سپاس حمد باری از حضرت

در حسن خلق آن حضرت

۲ فرمود

حکایتی از اخلاق محقق طوسی

از آن

از رای متانت و عبارات خوش مرقوم داشت بدون یک کلمه زشتی از جمله مرقوم فرمود که قول تو خطاب بمن ای سگ این صحیح نیست زیرا که سگ بچهار دست و پا راه میرود و ناخنهایش طویل و دراز است ولکن من منتصب القامه ام و بشره ام ظاهر و نمایانست نه آنکه مانند کلب پشم داشته باشم و ناخنهایم بهم پیوست و ناطق و ضاحکم پس این فصول و خواصی که در منست بخلاف فصول و خواص کلب است و بهاین نحو جواب کاغذ او را نگاشت و او را در غیابت جب نهان نگذاشت چهارم از زراره روایت شده گفت که حضرت امام محمد باقر ع در جنازه مردی از قریش حاضر شد و من در خدمتش بودم و در انجماعت عطا که مفتی مکه بود حضور داشت در انجا ناله و فریادی از زنی بلند گشت عطا گفت یا خاموش باش یا ما باز میشویم و ان زن خاموش نشد پس عطا بازگشت من بحضرت ابی جعفر عرض کردم عطا بازگشت فرمود از چه روی عرضکردم این زن صارخه که فریاد بر کشید عطا با وگفت یا ناله و فریاد و زاری و بیقراری مکن یا ما باز میگردیم و انزن از ان ناله و صراخ برکنار نشد لاجرم عطا باز گردید فرمود با ما باش همراه جنازه برویم پس اگر ما وقتی چیزی از باطل را با حق نگران شویم و بسبب تحقق آن باطل فروگذار نمائیم حق مسلم را ادا نکرده باشیم یعنی تشییع جنازه این مرد مسلم که حق او است بسبب صراخ صارخه فروگذاشت نمیشود زراره میگوید چون از اداء نماز بر میت فراغت یافتند ولی او بابی جعفر ع عرضکرد ماجورا مراجعت فرمای خدایت رحمت کناد چه تو قادر نیستی که پیاده راه بسیاری بپیمائی انحضرت قبول اینمسئول نفرمود عرضکردم اینمرد اجازت داد مراجعت فرمائی و مرا نیز حاجتیست که همی خواهم از تو پرسش کنم فرمود برو به نیت خود همانا ما باذن اینشخص نیامده ایم و باجازت او نیز مراجعت نمی کنیم بلکه اینکار برای فضل و اجر است که همی طلبیم چه بان مقدار که شخص تشییع جنازه مینماید ماجور میشود **مؤلف گوید** که از این حدیث شریف معلوم میشود کثرت فضیلت تشییع جنازه و روایت شده که اول تحفه که بمؤمن داده شود آنست که آمرزیده شود او و انکسی که تشییع جنازه او نمود و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که هر که مشایعت جنازه کند نوشته شود برای او چهار قیراط اجر یک قیراط برای متابعت یکقیراط بجهة نماز بر آن و یکقیراط برای انتظار دفن شدن آن و یک قیراط برای تعزیه و در روایت دیگر است که قیراط مثل کوه احد است و بیاید در فصل مکارم اخلاق حضرت امام رضا ع خبری در فضیلت تشییع جنازه دوستان ائمه علیهم السلام قَالَ الْعَلَّامَةُ الطَّبَاطَبَائِي بَحْرُ الْعُلُومِ فِي الدُّرَّةِ قَدْ اُكِّدَ التَّشْيِيعُ لِلْجَنَائِزِ وَالْأَفْضَلُ الْمَشْيُ لِغَيْرِ الْعَاجِزِ وَلْيَتَجَنَّبْ سَبْقَهَا الْمُشَيِّعُ فَاِنَّهَا مَتْبُوعَةٌ لَا تَتْبَعُ وَالْفَضْلُ فِي ذٰلِكَ لِلتَّاخِيرِ ثُمَّ اصْطِحَابُ جَنْبَيِ السَّرِيرِ وَلْيَحْمِلِ السَّرِيرَ مِنْ اَطْرَافِهِ اَرْبَعَةٌ تَقُومُ فِي اَكْنَافِهِ لَا بَأْسَ مِنْ ذٰلِكَ اَهْلُ الشَّرَفِ فَلَيْسَ اَمْرُ اللّٰهِ بِالْمُسْتَنْكَفِ وَسُنَّ لِلْحَامِلِ اَنْ يُرَبِّعَا يَسْتَوْعِبُ الْجِهَاتِ مِنْهُ الْاَرْبَعَا وَاَفْضَلُ التَّرْبِيعِ اَنْ يَفْتَتِحَا مِنَ الْيَمِينِ دَائِرًا دَوْرَ الرَّحَى وَلَيْسَ لِلتَّشْيِيعِ حَدٌّ يُعْتَمَدُ وَفِي الْحَدِيثِ سَيْرُ مِيلَيْنِ وَرَدَ وَسُنَّ اَنْ لَا يَرْجِعَ الْمُشَيِّعُ يَصْبِرُ حَتَّى الدَّفْنِ ثُمَّ يَرْجِعُ وَتَرْكُهُ الْقُعُودَ حَتَّى يُلْحَدَا اِنْ هُيِّئَ الْقَبْرُ وَالْاَخْفَى ... وَالْخُفُّ فِي النَّعْشِ مَعْنِي يُنْدَبُ اِمَّا مُطْلَقًا اَوْ لِلنِّسَاءِ وَالنَّهْيُ عَنْ طَرْحِ الثِّيَابِ الْفَاخِرَةِ فَاِنَّهُ اَدَلُّ عَنْ ذُلِّ الْآخِرَةِ **پنجم** شیخ کلینی روایت کرده که جماعتی خدمت حضرت ابی جعفر باقر سلام الله علیه مشرف شدند و این هنگامی بود که لطفلی از انحضرت مریض بود

فضیلت تشییع جنازه

مریض بود پس انجماعت از چهره مبارک انحضرت آثار هم و غم مشاهده کردند چندانکه آسودن نداشت انجماعت از مشاهده انحالت همی با هم گفتند سوگند با خدای اگر این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم که از انحضرت حالتی مشاهده نمائیم که خوش نداشته باشیم راوی میگوید که چیزی بر نیامد که انکودک بمرد صدای ناله بلند شد و انحضرت گشاده روی در غیر ان حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد انجماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از آن حالت که در تو مشاهده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعه روی دهد در توان بینیم که باندوه و اندرشویم فرمود بدرستیکه ما دوست میداریم که عافیت نصیب باشد در انچیزیکه ما دوست میداریم اما چون فرمان خدای در رسد تسلیم شویم در انچه که او دوست میدارد ششم از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود در کتاب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم است که هر وقت ممالیک خود را در کاری مامور ساختید که بر ایشان دشوار گردد شما نیز در انکار با ایشان کار کنید امام جعفر علیه السلام میفرماید پدرم چون مملوکان خود را بکاری فرمان میداد خویشتن می آمد و نظاره مینمود اگر انکار دشوار و سنگین بود میفرمود بسم الله و خود با ایشان بان کار اشتغال میورزید و اگر ان مهم سبک و هموار بود از ایشان برکنار میشد **هفتم** در عطای انحضرت شیخ مفید از حسن بن کثیر روایت کرده که گفت شکایت کردم بحضرت امام محمد باقر علیه السلام از حاجت خویشتن و جفای اخوان فَقَالَ بِئْسَ الْاَخُ اَخٌ يَرْعَاكَ غَنِيًّا وَيَقْطَعُكَ فَقِيرًا یعنی نکوهیده برادریست ان برادر که در زمان توانگری و غنای تو با تو بدوستی و معاشرت باشد و در حالت فقر و فاقه قطع رشته مودت و آشنائی کند انگاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه که هفتصد درهم داشت بیاورد فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِسْتَنْفِقْ هٰذِهِ فَاِذَا نَفِدَتْ فَاَعْلِمْنِي و بروایتی اِسْتَعِنْ بِهٰذِهِ عَلَى الْوَقْتِ فَاِذَا فَرَغْتَ فَاَعْلِمْنِي یعنی اینجمله را در مخارج خویش بکار بند و چون بمصرف رسانیدی مرا آگاه کن **هشتم** در حلم و حسن خلق انحضرتست شیخ طوسی از محمد بن سلیمان از پدر خود روایت کرده که گفت مردی از اهل شام بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام فراوان می آمد و عرض میکرد همانا محبت و دوستی من با تو مرا باین حضرت نمی آورد و میگویم که در روی زمین هیچکس است که از شما اهل بیت نزد من مبغوض تر و دشمن تر باشد و میدانم که طاعت یزدان و طاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و طاعت امیر المؤمنین عداوت و رزیدن با شماست لکن ترا مردی فصیح اللسان و دارای فنون و فضائل و آداب و نیکو کلام میگیرم از اینروی بمجلس تو میآیم اما حضرت ابو جعفر علیه السلام با وی بخوبی و خیر سخن میفرمود و یقول لَنْ تَخْفَى عَلَى اللّٰهِ خَافِيَةٌ هیچ چیز در نزد یزدان پنهان نیست بالجمله روزی چند برنگذشت که مرد شامی رنجور گردید و درد در تنش شدت یافت و چون ثقیل و سنگین گردید ولی خویش را بخواست و گفت چون من بمردم و جامه بر من کشیدی بخدمت محمد بن علی علیهما السلام بشتاب و از حضرتش مسئلت کن که بر من نماز بگذارد و هم در خدمتش معروض دار که من خود با تو این سخن گذاشته ام بالجمله چون شب بنیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته است پس او را درهم پوشانیدند و در بامداد ولی او بمسجد درآمد و درنگ فرمود تا انحضرت از نماز خود فراغت یافت وَتَوَرَّكَ وَكَانَ عَقِيبَ الصَّلَاةِ فِي مَجْلِسِهِ یعنی متورکا جلوس فرموده ظاهر پای راست را در باطن پای چپ قرار داده بود و در مجلس خود بتعقیب نماز

میپرداخت

میپرداخت عرضکرد یا اباجعفر همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بروی نماز گذاری فرمود کَلَّا اِنَّ بِلَادَ الشَّامِ بِلَادُ صَرْدٍ وَالْحِجَازَ بِلَادُ حَرٍّ وَلَهَبُهَا شَدِيدٌ فَانْطَلِقْ فَلَا تَعْجَلْ عَلَى صَاحِبِكَ حَتَّى آتِيَكُمْ یعنی چنین نیست که پند ... ارید و دانسته اید که او هلاک شده چه بلاد شام سخت سرد است و بلاد حجاز گرم سیر و سورت گرمایش سخت است باز شو در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم پس انحضرت برخاست و وضوء بساخت و دیگر باره دو رکعت نماز بگذاشت و دست مبارک را چندانکه خدای خواست در برابر چهره مبارک خود بجهت دعا برافراشت پس بسجده درافتاد تا آفتاب چهره گشود پس برخواست و وارد شد بمنزل مرد شامی و چون داخل انجا شد انمرد را بخواند شامی عرض کرد لبیک یا ابن رسول الله انحضرت اورا بنشاند و تکیه داد اورا و شربت سویقی طلب کرده بدو بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را و سینه او را از طعام سرد آکنده و خنک گردانید و انحضرت بازگشت و چیزی برنگذشت که شامی صحت و شفا یافت و بحضرت ابیجعفر علیه السلام بشتافت و عرضکرد با من خلوت فرمای انحضرت چنانکرد انمرد شامی عرض نمود شهادت میدهم که تو حجت خدائی بر خلق خدا و توئی ان باب که باید از آن درآمد و هرکس بیرون از این حضرت برای دیگر پوید و باکس دیگر گوید خائب و خاسر است و بضلالتی دور در چار است امام علیه السلام فرمود وَمَا بَدَا لَكَ ترا چه پیش آمد و نمودار گردید گفت هیچ شک و شبهت ندارم که روح مرا قبض کردند و مرگ را بچشم خویش معاینه کردم و ناگاه صدای منادی برخاست چنانکه بگوش خویش بشنودم که ندا همی کرد که روح ویرا بر تنش بازگردانید که محمد بن علی از ما مسئلت نموده است انجا حضرت ابوجعفر علیه السلام با وفرمود اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَيُبْغِضُ عَمَلَهُ وَيُبْغِضُ الْعَبْدَ وَيُحِبُّ عَمَلَهُ مگر ندانسته که خدایتعالی دوست میدارد بنده را و عملش را مبغوض میدارد و مبغوض میدارد بنده را و دوست میدارد کردارش را یعنی گاهی چنین میشود چنانکه در حضرت خداوند مبغوض بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود بالجمله راوی گوید انمرد شامی از ان پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام گردید

فصل سیم در معجزات حضرت امام محمد باقر علیه السلام است ر اکتفا میشود بان پنجه معجزه اول در ذکر معجزه انحضرت بنقل از ابی بصیر قطب راوندی روایت کرده از ابو بصیر که گفت با حضرت امام محمد باقر علیه السلام داخل مسجد شدیم و مردم داخل مسجد میشدند و بیرون میامدند حضرت بمن فرمود بپرس از مردم که آیا می بینند مرا پس هرکه را که دیدم پرسیدم که ابوجعفر را دیدی میگفت نه در حالی که حضرت انجا ایستاده بود تا انکه ابوهرون مکفوف یعنی نابینا داخل شد حضرت فرمود از این بپرس از او پرسیدم که آیا ابوجعفر را دیدی گفت آیا انحضرت نیست که ایستاده است گفتم از کجا دانستی گفت چگونه ندانم و حال انکه انحضرت نوریست درخشنده و نیز ابو بصیر گفته که از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که بمردی از اهل افریقیه فرمود حالت راشد چگونه است عرضکرد وقتی که من بیرون آمدم از وطن زنده و تن درست بود و سلام فرستاد بر شما حضرت فرمود خدا وند اورا رحمت کند عرض کرد راشد مرد فرمود آری گفت چه زمان فرمود دو روز بعد از بیرون آمدن تو عرض کرد بخدا سوگند که راشد مرض و علتی نداشت حضرت فرمود مگر هرکه میمیرد بسبب مرض و علت میمیرد راوی گوید

کفتم

گفتم راشد کیست فرمود مردی از موالیان و محبان ما بود پس فرمود هرگاه چنان دانستید که از برای ما نیست چشمهائیکه ناظر بر شما باشد و گوشهائیکه شنونده آوازهای شما باشد پس بد چیزی دانسته اید بخدا سوگند که بر ما پوشیده نیست چیزی از اعمال شما پس ما را جمیعا حاضر دانید و خویشتنرا عادت بخیر دهید و از اهل خیر باشید که بان معروف باشید بدرستیکه من باین مطلب امر میکنم اولاد و شیعه خودرا

دوم در حاضر شدن مرده بمعجزه ان حضرت قطب راوندی از ابو عتیبه روایت کرده که گفت در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم که مردی داخل شد و گفت من از اهل شامم دوست میدارم شما را و بیزاری میجویم از دشمنان شما و پدری داشتم که بنی امیه را دوست میداشت و با مکنت و دولت بود و جز من فرزندی نداشت و در رمله مسکن داشت و اورا بوستانی بود که خویشتن در ان خلوت مینمود و چون بمرد هرچند در طلب اموال بکوشیدم بدست نکردم و هیچ شک و شبهت نیست که محض عداوت که با من داشت اموالرا بنهفت و از من مخفی ساخت امام علیه السلام فرمود دوست میداری که پدرت را بنگری و از وی پرسش کنی که اموال در کدام موضع است عرضکرد آری سوگند بخدا ای که بی چیز و محتاج هستم پس انحضرت مکتوبی برنگاشت و بخاتم شریف مزین داشت انگاه بانمرد شامی فرمود اِنْطَلِقْ بِهٰذَا الْكِتَابِ اِلَى الْبَقِيعِ حَتّٰى تَتَوَسَّطَهُ ثُمَّ نَادِ يَا دَرْجَانُ فَاِنَّهُ يَاْتِيكَ رَجُلٌ مُعْتَمٌّ فَادْفَعْ اِلَيْهِ كِتَابِي وَقُلْ اَنَا رَسُولُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَاِنَّهُ يَاْتِيكَ فَاسْئَلْهُ عَمَّا بَدَا لَكَ این مکتوب را بجانب بقیع ببر در وسط قبرستان بایست انگاه ندا برکش و بآواز بلند بگو یا درجان پس شخصی که عمامه بر سر دارد نزد تو حاضر میشود این مکتوب را بدو ده و بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین علیه السلام هستم و از وی هرچه خواهی باز پرس مرد شامی ان مکتوب را برگرفت و برفت ابو عتیبه میگوید چون روز دیگر فرارسید بخدمت ابی جعفر علیه السلام شدم تا حال انمرد را بنگرم ناگاه انمرد را بر در سرای انحضرت بدیدم که منتظر اذن بود پس اورا اجازت دادند و همگی بسرای اندر شدیم انمرد شامی عرض کرد خدای بهتر داند که علم خودرا در کجا بگذارد همانا شب گذشته ببقیع شدم و آنچه فرمان رفته بود کارکردم در ساعت همان شخص بان نام و نشان بیامد و با من گفت از این مکان بدیگر جای مشو تا پدرت را حاضر نمایم پس برفت و با مردی سیاه حاضر شد و گفت اینک پدر تواست هرچه خواهی پرسش کن گفتم وی پدر من نیست گفت همانست لکن شراره آتش و دخان جحیم و عذاب الیم دیگرگونش کرده است گفتم تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالتست گفت ای فرزند من دوستدار بنی امیه بودم و ایشانرا بر اهل بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هستند برتر میشمردم از اینروی خدای تعالی مرا باین هیئت و این عذاب و این عقوبت مبتلا گردانید و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از اینروی ترا از مال خود محروم نموده و انرا از تو مصروف داشتم و امروز براین اعتقاد سخت نادم و پشیمانم ای فرزند بجانب آن بوستان من شو و زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و اموالرا که صد هزار درهم میباشد برگیر و از انجمله پنجاه هزار درهم را در حضرت محمد بن علی علیه السلام تقدیم کن و بقیه را خود بردار و اینک برای اخذ اموال میروم و در پنج حق تو است میاورم پس روی بدیار خود نهاده برفت ابو عتیبه میگوید چون سال دیگر شد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم که انمرد شامی صاحب مال چه کرد فرمود انمرد پنجاه هزار دینار مرا آورد پس من ادا کردم

ازآن

از آن دینی که بر ذمه داشتم و زمینی در ناحیه خیبر از آن مال خریدم و مقداری از آن مال را صرف کردم در صله حاجت مندان اهل بیت خودم مؤلف گوید که ابن شهر آشوب نیز این روایت را باندک اختلافی نقل فرموده و موافق روایت او آن مرد شامی پدر خود را دید که سیاه است و در گردنش ریسمانی سیاه است و زبان خود را از تشنگی مانند سگ بیرون کرده و سربال سیاهی بر تن اوست و در آخر روایت است که حضرت فرمود که زود باشد که این شخص مرد را نفع نبخشد این پشیمانی و ندامت او بر آنچه تقصیر کرده در محبت ما و تضییع حق ما بسبب آن رفق و سرورد کی که بما داد کرد سیُّم در دلائل آنحضرت است در جابر بن یزید در بحار از کافی نقل کرده که از نعمان بن بشیر مرویست که گفت با هم محمل جابر بن یزید جعفی بودم پس از آنکه در مدینه بودیم جابر خدمت امام محمد باقر علیه السلام مشرف شد و با حضرت وداع کرد و از نزد آنحضرت بیرون شد در حالی که مسرور و شادان بود پس از مدینه حرکت کردیم تا رسیدیم بأخرجه در روز جمعه و این منزل اولست از فید بمدینه و فید منزلیست مابین کوفه و مکه که در نصف راه واقع شده پس نماز ظهر را بکنه ایستیم آنکه شتر ما از برای حرکت از جای برخواست ناگاه مردی دراز بالا و گندم گون بدیدیم و با او مکتوبی بود و بجابر داد جابر بگرفت و ببوسید و بهر دو چشم خویش برنهاد و چون بدیدیم نوشته بود که این نامه ایست از محمد بن علی بسوی جابر بن یزید و گلی سیاه و تازه و تر بر روی نامه بود جابر با آنمرد گفت چه وقت از خدمت سید و آقای من بیرون شدی گفت در همین ساعت گفت پیش از نماز یا بعد از نماز گفت بعد از نماز پس جابر مهر از نامه برگرفت و بقرائت آن پرداخت و آهی چهره درهم کشید تا بپایان نامه رسید و نامه را با خود بداشت و از آن پس او را مسرور و خندان ندیدم تا بکوفه رسیدیم و چون هنگام شب بکوفه درآمدیم آنشب را بیتوته نمودیم و بامدادان محض تکریم جابر بخدمتش بیامدم و او را نگران شدم که بدیدار من بیامد در استخوان مهره چند از گردن بیاویخته و برنی سوار گشته و همی گوید أَجِدُ مَنْصُورَ بْنَ جُمْهُورٍ أَمِيراً غَيْرَ مَأْمُورٍ میابم منصور بن جمهور را امیر نامور و امثال این کلمات و ابیات چندی بر زبان میراند آنگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم پس او چیزی بامن نگفت من هم چیزی با وی نگفتم شروع کردم بگریستن برای این حالی که در او دیدم و کودکان از هر طرف بر من و او انجمن کردند و مردمان فراهم شدند و جابر همچنان بیامد تا در رحبه کوفه داخل شد و با کودکان بهر سوی چرخیدن گرفت و مردمان همی گفتند جابر بن یزید دیوانه شده سوگند با خدای روزی چند برنیامد که از جانب هشام بن عبد الملک فرمانی بوالی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جعفی گویند بدست آور و سر از تنش بردار و بمن فرست والی با جلسای مجلس روی کرد و گفت جابر بن یزید جعفی کیست گفتند اصلحک الله مردی عالم و فاضل و محدث است و از حج آمده است و این ایام ببلای جنون مبتلا گردیده گشت و اکنون برنی سوار است و در رحبه کوفه با کودکان همبازی و همعنانست والی چون این سخن بشنید خود بدانسوی شده و او را بدان صورت بدید گفت خدایرا سپاس میگذارم که مرا بخون وی آلوده نساخت بالجمله راوی میگوید چندی برنگذشت که منصور بن جمهور بکوفه درآمد و آنچه جابر خبر داده بود بپای آورد معلوم باد که منصور بن جمهور از جانب یزید بن ولید اموی در سال یکصد و بیست و ششم بعد از عزل یوسف بن عمر و سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام در کوفه ولایت یافت و مکشوف است که جابر رحمة الله علیه در آن خبرها که از وقایع آتیه کوفه که از امام علیه السلام شنیده است این

خبر اخبار

ما بعضی از اعجاز

خبر اخبار کرده باشد مؤلف گوید که جابر بن یزید از بزرگان تابعین و حامل اسرار علوم اهل بیت طاهرین علیهم السلام بوده و گاهگاهی بعضی از معجزات اظهار مینمود که عقول مردم تاب شنیدن آنرا نداشته لهذا او را نسبت به اختلاط داده اند و الا روایات در مدح او بسیار است بلکه در رجال کشی است که گفته شده که منتهی شده علم ائمه علیهم السلام بچهار نفر اول سلمان فارسی رضی الله عنه دویم جابر سیم سید و چهارم یونس بن عبد الرحمن و مراد از جابر همین جابر بن یزید جعفی است نه جابر انصاری بتصریح علماء رجال و ابن شهر آشوب و کفعمی او را باب حضرت امام محمد باقر علیه السلام شمرده اند و ظاهراً مراد باب علوم و اسرار ایشان سلام الله علیهم است و حسین بن حمدان حضینی نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود اِنَّمَا سُمِّيَ جَابِراً لِاَنَّهُ جَبَرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِلْمِهِ وَهُوَ بَحْرٌ لَا يُنْزَحُ وَهُوَ الْبَابُ فِي دَهْرِهِ وَالْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ مِنْ حُجَّةِ اللهِ اَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ همانا جابر باین اسم نامیده شده بجهت اینکه نیکو حال و توانگر میکند مؤمنین را بعلم خود و او دریائیست که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او است باب در زمان خود و حجت بر خلق از جانب حجة الله ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام قاضی نور الله در مجالس المؤمنین گفته جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت میفرستاده و دعا میفرموده و نقلیکه از او میکرد راست و درست و ابن غضایری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیف اند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمدینه رفتم چون بمجلس آنحضرت درآمدم آنحضرت پرسیدند تو چه کسی گفتم مردی از کوفه پرسیدند از کدام طایفه گفتم که جعفی ام پرسیدند بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفتند از که طلب میکنی گفتم از شما گفتند پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد از کجائی بگو که از مدینه ام پس بآنحضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر مسائل از این سخن که حضرت فرمودند سؤال مینمایم که آیا جایز است دروغ گفتن آنحضرت فرمودند گفتن آنچه ترا تعلیم نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در شهریست از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت کتابی بمن داد و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آبای من بر تو متعلق خواهد بود پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر و مضمون آنرا ابدا و هرگز بکس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضاً روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرده و عمامه خز سرخ بر سر نهاده و بمسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام نموده و در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حَدَّثَنِي وَصِيُّ الْاَوْصِيَاءِ وَوَارِثُ عِلْمِ الْاَنْبِيَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرئت از او دیدند با همدیگر میگفتند جابر دیوانه شده است **و ایضاً** از جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت دارم که هرگز از آن بکسی روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر بآنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار و احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمود که هرگاه ترا این حالت دست دهد بصحرا بیرون رو و گودی بکن و سر خود را در آنجا درآر آنگاه بگو حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بِكَذَا وَكَذَا انتهی

مرحوم قاضی احوال جابر بن یزید جعفی بعضی احوال او را

فقیر گوید که حسین بن حمدان روایت کرده که در اوقاتی که جابر خود را دیوانه کرده بود و سوار نی شده بود با کودکان بازی میکرد شخصی شبی بطلاق زنش قسم خورد که فردا من اول کسی را که ملاقات میکنم از حال زنها از او میپرسم اتفاقا اول کسی را که ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی شده بود آنمرد پرسید از او از زنها و خود زنها تا قسمند و حرکت کرد آنمرد گرفت نی او را که حرکت نکند فرمود رها کن اسب مرا پس دو انید خود را با بچگان آنمرد چیزی نفهمید ملحق شد بجابر و گفت بیان کن قسم زنها را که گفتی فرمود یکی از آنها برای تو نفع دارد دیگی برای تو ضرر و یکی نه نفع دارد و نه ضرر ایزا گفت فرمود بگذار اسب مرا و حرکت کرد باز آنمرد نفهمید خود را با و رسانید و گفت نفهمیدم آنچه گفتی فرمود آن زنی که نفعش برای تو است باکره است و آن زنی که برای تو ضرر دارد زنیست که شوهر کرده و از شوهر سابقش اولاد دارد و آنکه نه نفع دارد و نه ضرر ثیب است که اولاد نداشته باشد

چهارم در معجزه آنحضرت است در بدرهای زر در بحار از کتاب اختصاص و بصائر الدرجات نقل کرده که روایت شده از جابر بن یزید که گفت وارد شدم بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام و شکایت کردم بآنحضرت از حاجتمندی فرمود ای جابر درهمی نزد ما نیست و اندکی بر نگذشت که کمیت شاعر بحضرتش مشرف شد و عرض کرد فدای تو شوم اگر رای مبارک باشد قصیده بعرض رسانم فرمود انشاد کن کمیت قصیده انشاد کرد و چون از عرض قصیده بپرداخت حضرت فرمود ای غلام از این بیت یک بدره بیرون بیاور و بکمیت بده غلام بدره بیاورد و بکمیت داد کمیت عرض کرد فدای تو شوم اگر رای مبارک قرار بگیرد قصیده دیگر بعرض برسانم فرمود بخوان کمیت قصیده دیگر معروض داشت و آنحضرت با غلام فرمود تا بدره دیگر از آنخانه بیرون آورد و بکمیت بداد کمیت عرض کرد فدای تو گردم اگر اجازت رود قصیده سومین را انشاد نمایم فرمود انشاد کن کمیت بعرض رسانید و آنحضرت فرمود ایغلام یک بدره از این بیت بیرون بیاور و بکمیت ده غلام برحسب فرمان بدره دیگر در آورد و بکمیت داد کمیت عرض کرد سوگند با خدای من در طلب مال و فائده دنیوی بمدح شما زبان نگشودم و جز صله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه واجب گردانیده خدای تعالی بر من از ادای حق شما مقصودی ندارم حضرت ابیجعفر در حق کمیت دعای خیر نمود آنگاه فرمود ای غلام این بدرها را بمکان خودش برگردان جابر میگوید چون اینحال را مشاهده کردم در خاطرم چیزی خطور کرد و با خود گفتم امام علیه السلام با من فرمود درهمی نزد من نیست و درباره کمیت سی هزار درهم فرمان کرد چون کمیت بیرون شد عرض کردم فدایت شوم با من فرمودی یکدرهم نزد من نیست و درباره کمیت سی هزار درهم امر فرمودی فرمود قُمْ یَا جَابِرُ وَادْخُلِ الْبَیْتَ بپای شو و بآنخانه که درهم را بیرون آوردند و دوباره بآنجا برگردانیدند داخل شو جابر گفت پس برخواستم و بآنخانه در آمدم و از آن درهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و بحضرتش در آمدم

فَقَالَ لِی یَا جَابِرُ مَا سَتَرْنَا عَنْکُمْ اَکْثَرُ مِمَّا اَظْهَرْنَا لَکُمْ

فرمود ای جابر از معجزات و کرامات و آثار و فضائلی که از شما مستور داشته ایم بیشتر است از آنچه برای شما ظاهر میسازیم آنگاه بپای خواست و دست مرا گرفت و بهمان خانه در آورد و پای مبارک بر زمین بزد ناگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر از زمین بیرون آمد فرمود ای جابر باین معجزه باهره بنگر و جز با برادران دینی خود که بایمان ایشان اطمینان داشته باشی این راز را در میان مگذار همانا خدای تعالی

مارا قدرت

مارا قدرت داده است که هرچه خواسیم چنان کنیم و اگر بخواهیم جمله زمین را با زمه و مهارهای خود هر سوی باز کشانیم میکشانیم

پنجم در آنکه دیوارها حاجب آنحضرت نیست از دیدن

قطب راوندی از ابو الصباح کنانی روایت کرده که گفت روزی بدر سرای حضرت امام محمد باقر شدم و در را کوبیدم کنیز خدمت کار آنحضرت که پستان برجسته داشت بر در سرای آمد پس دست خود را بر پستان او زدم و گفتم به آقای خود بگو که من بر در سرای میباشم

ناگاه صدای مبارک آنحضرت از آخر خانه بلند شد اُدْخُلْ لَا اُمَّ لَکَ داخل شو مادر ترا مباد پس بسرای داخل شدم و گفتم بخدای سوگند که این حرکت از روی ریبه نبود و من در اینکار مقصودی نداشتم مگر زیاد شدن یقینم فرمود راست گفتی اگر گمان برید که این دیوارها حاجب و حائل میشود دیدگان ما را آنچنانکه حاجب میشود دیدگان شما را پس چه فرق خواهد بود بین ما و شما پس بپرهیز از اینکه دیگر مثل این عمل بجای آری مؤلف گوید که روایت شده نیز از یکی از اصحاب آنحضرت که گفت در کوفه زنی را تعلیم قرائت قرآن مینمودم وقتی با او جزئی مزاح کردم پس چون خدمت آنحضرت مشرف شدم با من عتاب کرد و فرمود هرکه در خلوت مرتکب گناهی شود حق تعالی با و اعتنائی نخواهد کرد چه گفتی با آن زن گفت من صورت خود را از شرم پوشانیدم و توبه کردم حضرت فرمود دیگر باین کار شنیع عود مکن

ششم در بیرون آوردن آنحضرت طعام و چیزهای دیگر را از خشتی در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری نقل کرده که حدیث کرد مرا ابو محمد سفیان از پدرش از اعمش که گفت قیس بن ربیع روایت نموده که در خدمت امام محمد باقر علیه السلام میهمان شدم و در منزل مبارکش جز خشتی نبود چون وقت نماز عشا فرا رسید آنحضرت بنماز بایستاد و من اقتدا کردم پس از آن دست مبارک بآن خشت ببرد و مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده که هر طعام گرم و سردی در آن بود بر آن گسترده شد و با من فرمود فَهٰذَا مَا اَعَدَّ اللّٰهُ لِاَوْلِیَائِهِ این غذائیست که حقتعالی برای اولیاء خود مهیا داشته پس آنحضرت و من بخوردیم آنگاه مائده در آن خشت برگشت و مرا شک فرو گرفت تا گاهی که آنحضرت برای حاجتی بیرون شد من آن خشت را زیر و رو همی کردم و از آن جز خشتی کوچک نیافتم و آنحضرت در آمد و مکنون خاطر مرا بدانست پس از آن خشت قدحها و کوزها و سبو که مملو از آب بود بیرون آورد پس بیاشامیدم و بموضع خود بازگردانید و فرمود مثل تو با من مثل یهود است با مسیح علیه السلام گاهی که باو وثوق نمی آوردند آنگاه خشت را فرمان کرد تا سخن گوید و خشت تکلم نمود

هفتم در بیرون آوردن آنحضرت سیبی را از میان سنگ

و نیز در آنکتاب از جابر بن یزید روایت کرده که گفت در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بیرون شدم گاهی که آنحضرت آهنگ حیره داشت چون بکربلا مشرف شدیم با من فرمود ای جابر هٰذِهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ لَنَا وَ لِشِیعَتِنَا وَ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ جَهَنَّمَ لِاَعْدَائِنَا این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانیست از بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفره ایست از حفرهای جهنم و پس از آن منتهی شد بآنجا که اراده داشت آنگاه با من روی کرد و فرمود ای جابر عرض کردم لبیک سیدی فرمود چیزی میخوری عرض کردم بلی یا سیدی پس دست مبارکش را در میان سنگها داخل کرد و سیبی از برایم بیرون آورد که هرگز بآن خوشبوئی ندیده بودم و هیچ

با میوه های

با میوه های دنیائی شباهت نداشت دو دانستم از میوه های بهشت است و از آن بخوردم و از برکت و فضیلت آن تا چهل روز بطعام حاجت نیافتم و حدثی از من حدوث نیافت

هشتم در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلائل آنحضرت صفار از عمر بن حنظله روایت کرده است که گفت بحضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم مرا چنان میرود که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم فرمود آری عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی هست فرمود چیست عرض کردم اسم اعظم را بمن تعلیم فرمای فرمود طاقت آنرا داری عرض کردم آری فرمود باین خانه درای چون بخانه درآمد حضرت ابوجعفر علیه السلام دست مبارک بر زمین گذاشت و آنخانه تاریک شد عمر را لرزیدن فرو گرفت آنگاه فرمود چه میگوئی بیاموزم ترا عرض کردم نه پس دست مبارک از زمین برگرفت و خانه بهمان حال که بود باز آمد **مؤلف گوید** که در روایات وارد شده که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرفست و در نزد آصف یکحرف از آن بود و بواسطه آن بود که سریر بلقیس را بیک طرفة العین نزد سلیمان حاضر کرد و نزد سلیمان بن داود یکحرف از آن بود و بحضرت عیسی علیه السلام دو حرف از آن عطا شده بود و بسبب آن بود که مرده زنده میکرد و کور مادرزاد و پیس را خوب میکرد و بحضرت سلمان هم اسم اعظم تعلیم شده بود و آنجناب دارای اسم اعظم بود و از اینجا معلوم میشود کثرت عظمت شان سلمان و علو مقام آن قدوه اهل ایمان رضی الله عنه و عمر بن حنظله که راوی روایتست صاحب مقبوله معروفه نزد فقها است و آن روایتیست که از او نقل شده که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که میان دو نفر از اصحاب ما منازعه شده در دینی یا میراثی چه کنند فرمود نظر کنند بیکی از شما از کسانیکه روایت کند احادیث ما را و تأمل کنند در حلال و حرام ما و شناسند احکام ما را پس راضی باشند بحکومت او بدرستیکه من او را حاکم گردانیدم بر شما پس هرگاه حکم کند و از او قبول ننمایند استخفاف کردند حکم الهی را و رد کننده بر ما رد کننده بر خدا است و آن در عرض شرک بخداوند است

نهم در فرود آمدن انگور و جامه برای آنحضرت از آسمان در مدینة المعاجز از ثاقب المناقب نقل کرده و او از لیث بن سعد روایت کرده که گفت بر کوه ابو قبیس مشغول بدعا بودم مردی را دیدم که دعا میکرد و در دعای خود گفت اَللّٰهُمَّ اِنّی اُرِیدُ الْعِنَبَ فَارْزُقْنیه بار خدایا انگور میخواهم بمن روزی فرما پس ابری بیامد و بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آنمرد دست بلند و بر افراخت و یک سبد انگور از آن برگرفت و در حضور خود بنهاد و دیگر باره دست بدعا برداشت و عرض کرد خداوندا برهنه ام بپوشان مرا پس دیگر باره آن ابر بدو نزدیک شد و از او چیزی برهم پیچیده که در ثوبی بود بگرفت آنگاه نشست و بخوردن انگور پرداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من بدو نزدیک بودم پس دست بسبد دراز کردم و دانه چند برگرفتم نظر بمن افکند و فرمود چه میکنی گفتم من در این انگور شریک هستم فرمود از کجا گفتم تو دعا کردی و من آمین گفتم و دعا کننده و آمین گو هر دو شریک هستند فرمود بنشین و بخور پس بنشستم و با او بخوردم چون بحد کفایت بخوردیم آن سبد بکبیر بلند شد و او بپای شد و فرمود این دو جامه را بردار عرض کردم بجامه حاجت ندارم فرمود روی بگردان تا خود بپوشم پس منحرف شد و آن دو جامه را یکی ازار و دیگری را ردا ساخت و آنها برتن داشت

بهم پیچیده بکف خود بلند کرد و از ابو قبیس فرود شد و چون بصفا نزدیک شد جماعتی باستقبالش بشتافتند و انجامه که در دست داشت بکسی داد از یکی سؤال کردم وی کیست گفت فرزند رسولخدای ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است

دهم در بینا کردن آنحضرت ابو بصیر را و برگردانیدنش بحال اول از قطب راوندی نقل شده که بسند خویش روایت کرده از ابو بصیر که گفت گفتم بحضرت امام محمد باقر علیه السلام که من مولای تو و از شیعه تو و ناتوان و کور میباشم پس بهشت را برای من ضمانت کن فرمود نمیخواهی علامت ائمه را بتو عطا کنم عرض کردم چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من جمع فرمائی فرمود برای چیست که آنرا دوست داری گفتم چگونه آنرا دوست ندارم پس دست مبارک بدیده ام مالید در حال جمیع ائمه علیهم السلام را نزد آنحضرت بدیدم آنگاه فرمود چشم بیفکن و نظر کن بچشم خود چه می بینی ابو بصیر گفت بخدا سوگند ندیدم مگر سگ یا خوک یا بوزینه عرض کردم این خلق ممسوخ کدامند فرمود اینها که می بینی سواد اعظم است و اگر پرده برداشته شود و صورت حقیقی کسان آنرا باز نمایند مردم شیعه مخالفین خود را جز در این صورت مسخ شده نخواهند دید پس از آن فرمود ای ابو محمد اگر خواهی که ترا بر این حال باز گذارم یعنی بحالت بینائی لکن حساب با خدا باشد و اگر دوست میداری در حضرت یزدان از بهر تو بهشت را ضمانت کنم ترا بحالت نخست بازگردانم عرض کردم هیچ حاجتی نباشد در نظاره باین خلق منکوس مرا بحالت اول بازگردان چه هیچ چیز عوض بهشت نیست پس دست مبارک بر دیده ام مسح کرد و بآن حال که بودم باز شدم

یازدهم در ظاهر کردن آنحضرت نهرها بر بیابان برای قنبره شیخ طبرسی از محمد بن مسلم روایت کرده که با حضرت باقر علیه السلام بیرون رفتیم ناگاه بر زمین خشکی رسیدیم که آتش از او مشتعل بود یعنی از بسیاری حرارت و در آنجا گنجشک بسیاری بود که دور آنحضرت پر میزدند و چرخ میخوردند حضرت ایشان را براند و فرمود اکرامی نیست برای شما پس آنجناب برفت تا بمقصد خویش چون فردا رجوع کردیم و بهمان زمین رسیدیم باز آن گنجشکها پرواز میکردند و دور آنحضرت میگشتند و بر بالای سرش پر میزدند پس شنیدم که آنحضرت فرمود بنوشید و سیراب شوید چون نظر کردم دیدم در آن بیابان آب بسیار است گفتم ای آقای من دیروز منع کردی ایشان را امروز سیرابشان کردی فرمود بدانکه امروز در میان ایشان قنبره مختلط بود پس آب دادم بایشان و اگر قنبره نبود من بایشان آب نمیدادم گفتم ای آقای من چه فرقست میان قنبره و گنجشک فرمود وای بر تو اما گنجشک از موالیان فلانند زیرا ایشان از اویند و اما قنبره پس از موالی ما اهل بیت است و ایشان در صفیر خود میگویند بورکتم اهل البیت و بورک شیعتکم ولعن الله اعدائکم

دوازدهم در اخبار آنحضرت از غیب قطب راوندی از ابو بصیر روایت کرده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمردی از اهل خراسان فرمود پدرت چه حال داشت گفت نیک بود فرمود پدرت بمرد گاهیکه باین حد و دو توجه کردی و بنواحی جرجان رسیدی آنگاه فرمود برادرت در چه حالت عرض کرد او را صحیح و سالم باز گذاشتم فرمود او را همسایه بود صالح نام در فلان روز و فلان ساعت برادرت را بکشت آنمرد بگریست و گفت انا لله وانا الیه راجعون بما اصبت فرمود ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بهشت است و از منازل این جهان فانی ارزانی

[Margin notes:] ۳ کردند برا ورد — ۲ پس آنها

نه برای ایشان بهتر است و خوشتر است عرض کرد یابن رسول الله دران هنگام که باین حضرت توجه نمودم پسری رنجور[۲] داشتم که با درد و وجع شدید دچار بود از حال او هیچ پرسش نکردی فرمود پسرت صحت یافت و عمش دختر عمش را بدو تزویج نمود و چون تو او را دریابی پسری از بهر عمش متولد شده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد اما پسرت شیعهٔ ما نیست بلکه دشمن ما است آنمرد عرض کرد آیا چاره[ای] است فرمود او را دشمنیست و آن دشمن او را کافیست راوی گفت پس برخاست آنمرد من گفتم کیست این مرد فرمود مردیست از اهل خراسان و شیعهٔ ما است و مؤمن است فصل چهارم در ذکر بعضی

مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام است

که از تحف العقول نقل شده اول قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا شِيبَ شَيْءٌ بِشَيْءٍ أَحْسَنَ مِنْ حِلْمٍ بِعِلْمٍ یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود آمیخته نشده هیچ چیزی بچیزی که بهتر باشد از آمیختن حلم بعلم مؤلف گوید حلم نگاهداشتن نفس است از هیجان غضب بلکه قوه غضبیه او را باسانی حرکت ندهد و بلای ناگهانی و تند چیزی از او سر نزند و واردات مکروهه روزگار بزودی او را مضطرب نگرداند با تو گویم که چیست غایت حلم هرکه زهرت دهد شکر بخشش کم مباش از درخت سایه فکن هرکه سنگت زند ثمر بخشش هرکه بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش و بس است در شرافت حلم که با علم توأم و مانند نماز و زکوة باهم ذکر میشود دوم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكَمَالُ كُلُّ الْكَمَالِ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ وَالصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ وَتَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ فرمود کمال و تمام کمال است تفقه و بصیرت پیدا کردن در دین و صبر کردن در مصیبت و کار دشوار و اندازه آوردن امر معیشت یعنی بسنجد آنچه عاید او میشود در ماه مثلا پس بهمان اندازه خرج کند پس هرگاه ماهی سه تومان عاید او میشود روزی یکقران خرج کند و بیشتر از آن خرج نه نماید و اگر اتفاقاً یک روزی زیادتر خرج کرد زیادی را کم از روز دیگر گذارد تا آنکه بذلت قرض و سؤال از مردم گرفتار نشود شیخ ما ثقة الاسلام نوری در خاتمه مستدرک نقل کرده در حال علامه مجلسی مولانا محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی المتخلص بالمجلسی رحمه الله که والدهٔ ملا محمد تقی عارفهٔ مقدسه صالحه بوده و از تقوی و صلاح او نقل شده که وقتی شوهرش ملا مقصود علی عازم سفری گردید پسران خود ملا محمد تقی و ملا محمد صادق را آورد خدمت علامه مقدس ورع ملا عبد الله شوشتری بجهت تحصیل علوم شرعیه و استدعا کرد از آن بزرگوار که مواظبت فرماید در تعلیمشان پس از آن مسافرت کرد پس مصادف شد در آن ایام عیدی جناب ملا عبد الله سه تومان بملا محمد تقی داد فرمود اینرا صرف نمائید در ضروریات معاش خود آنان عرض کردند بدون اطلاع و اجازه والده نمیتوانیم صرف نمائیم چون خدمت والدهٔ خود رسیدند کیفیت را بعرض رسانیدند فرمود که پدر شما دکانی دارد که غلهٔ آن چهارده غازبیگی است و آن مساوی مخارج شما است بنحوی که تعیین و تقسیم آن کرده‌ام و این عادت شده برای شما در این مدت پس هرگاه این مبلغ را بگیرم حال شما در توسعه و فراخی معیشت میشود و این مبلغ تمام میگردد و شما عادت اول خود را فراموش مینمائید آنوقت بمخارج کم خود صبر نمی نمائید پس لابد میشوم شکایت کنم از تنگی حال شما را در اکثر اوقات بجناب ملا عبد الله و غیره و این شایستهٔ ما نیست چون خدمت مولانا

این مطلب

[۲] و مریض

این مطلب عرض شد آن بزرگوار دعا کرد در حق ایشان حقتعالی دعای آنجناب را مستجاب فرمود و این سلسله جلیله را از حامیان دین و مروجین شریعت سید المرسلین حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله قرار داد و بیرون آورد از ایشان این بحر متواج و سراج وهاج را سیم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صُحْبَةُ عِشْرِينَ سَنَةٍ قَرَابَةٌ یعنی مصاحبت و رفاقت بیست سال در حکم قرابت و خویشاوندیست چهارم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَلَاثَةٌ مِنْ مَكَارِمِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَتَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَتَحْلُمَ إِذَا جُهِلَ عَلَيْكَ یعنی سه کار و کردار است که از مکارم دنیا و آخرتست یکی آنکه عفو کنی از کسیکه بر تو ستم کرده دیگر آنکه صله و پیوند کنی با کسیکه قطع رحم تو کرده سیم آنکه حلم کنی هرگاه از روی جهل و نادانی با تو رفتار شود پنجم فرمود هیچ بندهٔ نباشد که امتناع ورزد از معونه برادر مسلمان خود و کوشش در قضای حاجت او خواه برآورده شود یا نشود مگر اینکه مبتلا گردد در سعی نمودن و کوشش ورزیدن در حاجتی که موجب گناه او شود و هیچ اجری نداشته باشد و هیچ بندهٔ نیست که در انفاق در راه رضای خدا بخل ورزد مگر اینکه مبتلا شود باینکه چند برابر آن مبلغ را که در راه خدا بخل ورزیده بود در مصارفیکه خشم خدا را برانگیزد انفاق کند ششم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظاً فَإِنَّ مَوَاعِظَ النَّاسِ لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ شَيْئاً هرکس را که خدای خود او را برای او واعظ و پند گوی نگرداند موعظه دیگران او را فائده نرساند هفتم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيَ رَجُلًا فَقَالَ لَهُ كَبَّ اللهُ عَدُوَّكَ وَمَا لَهُ مِنْ عَدُوٍّ إِلَّا اللهُ چه بسیار افتد که مردی با مردی دیگر ملاقات نماید و در دعا و خوش آمد گوید خداوند دشمنت را سرنگون و منکوب گرداند و حال آنکه او را دشمنی نباشد مگر خدا هشتم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ یعنی عالمیکه بعلم او مردم منتفع شوند افضل است از هفتاد هزار عابد مؤلف گوید که روایات در فضیلت علم و علماء زیاده از آنست که احصا شود در جمله از اخبار است که یک عالم افضل است از هزار عابد و هزار زاهد و فضل عالم بر عابد مثل فضل آفتابست بر ستاره‌ها و یک رکعت نماز که فقیه میکند بهتر است از هفتاد هزار رکعتی که عابد میکند و خواب عالم بهتر است از نماز با جهل و چون مؤمن بمیرد و بگذارد یک ورقه که در آن علمی باشد میگردد آن ورقه در روز قیامت پرده میان او و آتش و عطا فرماید او را خداوند بهر حرفیکه نوشته شده در آن شهریکه وسیعتر است از دنیا بهفت مرتبه و چون فقیه بمیرد گریه کنند بر او ملائکه و بقعه‌های زمین که عبادت میکرد در آنها خدا را و درهای آسمان که از آنجا اعمال او را بالا میبردند و در اسلام شکستی پیدا شود که سد نکند او را چیزی زیرا که مؤمنین فقها و قلعه‌های اسلامند مانند قلعه که برای دور شهر میسازند و شیخ ما ثقة الاسلام نوری در کلمه طیبه اخبار بسیار در فضیلت علماء و فوائد وجود آنها ذکر کرده از جمله فرموده و از فوائد وجود علماء آنکه ایشانند اسباب دوست داشتن خداوند تعالی بندگان را و دوست داشتن ایشان خداوند را و این دو محبت غایت سیر سالکین و آخر مراحل رجوع کنندگان بسوی خداوندست سبط شیخ طبرسی ره در کتاب مشکوة الانوار روایت نموده که شخصی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد هرگاه حاضر شود جنازهٔ و حاضر شود مجلس عالمی کدام یک محبوبتر است نزد شما که من حاضر شوم آنجناب فرمود اگر هست برای جنازه کسی که برود با او و دفن کند او را پس بدرستیکه حضور مجلس عالم افضل است از حضور هزار جنازه و از عیادت هزار مریض و از بپا

ایستادن

[۷] الی غیر

ایستادن در بجهت عبادت در هزار شب و از روزهٔ هزار روز و از هزار درهم صدقه دادن بمساکین و از هزار حج سوای حج واجب و از هزار جهاد سوای جهاد واجب که در راه خدا جهاد کنی بمال و جان خود و کجا برسد اینمقامات بمحضر عالم آیا ندانستی که خداوند اطاعت کرده میشود بعلم و خیر دنیا و آخرت با علم است و شر دنیا و آخرت با جهلست آیا خبر ندهم شما را از جماعتیکه نه انبیا اند و نه شهدا و غبطه میبرند در روز قیامت بمنزلت ایشان در نزد خداوند که بر منبرای نورند کسی عرض کرد کیستند ایشان یا رسول الله فرمود ایشان آنانند که محبوب میکنند بندگانرا در نزد خداوند و محبوب میکنند خداوندرا در نزد بندگان عرض کردیم اینکه خداوندرا محبوب میکنند نزد بندگان دانستیم پس چگونه بندگانرا محبوب میکنند نزد خداوند فرمود امر میکنند ایشانرا بانچه خداوند دوست میدارد و نهی میکنند ایشانرا از انچه خداوند مکروه دارد پس هرگاه اطاعت کردند ایشانرا دوست میدارد خداوند و از فوائد وجود علماء مضاعف شدن ثواب نماز است با ایشان چنانچه شیخ شهید ره روایت نموده که نماز با عالم در غیر مسجد جامع مقابل هزار رکعت است و در مسجد جامع مقابل صد هزار رکعت و هم چنین مضاعف شدن ثواب صدقاتست بر انها چنانچه علامه حلی رحمه الله در رساله سعدیه و ابن ابی جمهور در عوالی اللآلی روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که صدقه بر علماء بازاء یکی نهصد هزار است و همچنین رسیدن خیر و رحمت بهمنشین ایشان چنانچه در امالی از جناب صادق علیه السلام مرویست که هیچ مؤمنی نمی نشیند نزد عالمی یکساعت مگر آنکه ندا میکند او را پروردگارش نشستی نزد حبیب من قسم بعزت و جلالم خواهم هر آینه بنشانم ترا در بهشت با او و باکی ندارم و در عدة الداعی مرویست از حضرت امیر المؤمنین ع که نشستن یکساعت نزد علماء محبوبتر است نزد خداوند از عبادت هزار سال و در کافی و غیره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرمود علماء سادات اند نشستن با ایشان عبادتست و در اخبار نهی رسیده از مجالست با قاضی عامه بجهة آنکه شاید لعنت او را در رسد بس همنشین او را فرا گیرد و از این معلوم میشود که نشستن با آنکه محل رحمت است سبب شراکت در ان موهبت است و نیز مرویست که مثل عالم مثل عطر فروش است که در ملاقاتش اگر از عطرش نخریدی از بوی عطرش معطر خواهی شد و همچنین رسیدن فیض بنگاه کنندگان بایشان که نظر کردن بروی عالم عبادتست و در جامع الاخبار از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که یک نظر بروی عالم محبوبتر است نزد خدا از عبادت شصت سال و در عدة الداعی از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده که نظر بسوی عالم محبوبتر است نزد خداوند از اعتکاف یکسال در بیت الله الحرام و هم چنین نظر بدر خانهٔ ایشان چنانچه در کتاب مذکور مرویست که خداوند نظر کردن بدر خانهٔ عالم را عبادت قرار داده و هم چنین زیارت ایشان چنانکه در انکتاب از انجناب مرویست که زیارت علماء محبوبتر است نزد خدا از هفتاد طواف دور خانهٔ خدا و بهتر است از هفتاد حج و عمرهٔ پسندیده قبول شده و بلند میکند خداوند برای او هفتاد درجه و نازل میکند بر او رحمت را و گواهی میدهند برای او ملائکه که بهشت بر او واجب شده بلکه زیارت ایشانرا بدل زیارت ائمه علیهم السلام قرار داده با همه اجرها و خیرها که در آنست چنانکه در کافی از جناب کاظم علیه السلام روایت کرده که هر کس قدرت ندارد بر زیارت قبور ما پس زیارت کند صلحاء برادران ما را

و همچنین برداشته شدن عذاب دنیا و برزخ از گناهکاران بسبب وجود علماء و موافق روایاتی که ذکرش

که ذکرش

اشعار حکمت آمیز در علم و عمل

که ذکرش در اینجا موجب تطویلست مؤلف گوید که شایسته دیدم که این اشعار حکمت آمیز را که در مدح علم و عملست در اینجا ذکر نمایم نیست از بهر آسمان ازل نردبان پایه به ز علم و عمل

علم سوی در اله برد نه سوی ملک و مال و جاه برد مرد را علم ره دهد بنعیم مرد را جهل برد بجحیم

علم باشد دلیل نعمت و ناز خنک آنرا که علم شد دمساز علم خوان گر ترا زادمی است بکی زانکه شد خاص شه بعلم ملک

ننگ دارد بسی بجان و بدل سگ عالم ز آدمی جاهل هر که را علم نیست گمراهست دست او زان سرای کوتاه است

کار بعلم تخم در شوره است علم بیکار زنده در گور است کار بعلم بار برندهد تخم بمغز پس ثمر ندهد

حجت ایزدیست در گردن خواندن علم و کار نا کردن انچه دانسته بکار در آر خواندن علم جوی از پی کار

تا تو در علم با عمل نرسی عالمی فاضلی ولی نه کسی علم در مزبله فرو ناید که قدم با حدث نمی باید

چند ازین ترهات محتالی چشمها درد و لاف کحالی دانش انگه بتر ز بهر بسیج که بدانی که بینوانی بهیچ

نهمهم قال علیه السلام انما مثل الحاجة الی من اصاب ماله حدیثا کمثل الدرهم فی فم الافعی انت الیه محوج و انت فیها علی خطر فرمود همانا مثل حاجتمند بودن بمردم نوکیسه که تازه دارای مال و بضاعت شده اند مانند درهمی است که در دهان افعی باشد که تو بان درهم حاجت داری و لکن بسبب آن افعی در چار خطر و نزدیک هلاکتی دهم قال علیه السلام اربع من کنوز البر کتمان الحاجة و کتمان الصدقة و کتمان الوجع و کتمان المصیبة یعنی چهار چیز است که از گنجهای بر و نیکوئیست کتمان حاجت و کتمان صدقه و کتمان درد و کتمان مصیبت مؤلف گوید در مجموعهٔ ورام خبری از احنف نقل شده که ذکرش در اینجا مناسبست و آن چنانست که احنف گفت شکایت کردم بعموی خویش صعصعه وجع و درد خود را که در دل داشتم او مرا سرزنش کرد فرمود ای فرزند برادر هر گاه مصیبتی بر تو وارد شد شکایت مکن انرا باحدی مانند خودت زیرا که ان شخصی که بان شکایت میکنی یا دوست تو است پس بدحال میشود و یا دشمن تو است پس مسرور میشود و هم چنین ان دردیکه در تو است شکایت مکن انرا بمخلوقی که مثل تو است و قدرت ندارد که مثل انرا از خودش رفع کند تا چه رسد بدیگری و لکن عرض کن انرا بانکه ترا بان مبتلا کرده است که او قدرت دارد که انرا از تو برطرف کند و فرجی از ان ترا کرامت فرماید ای فرزند برادر یکی از این دو چشم من چهل سالست که بینائی ان رفته است و نمی بینم بان چیزی نه بیابانی و نه کوهی و در اینمدت مدید مطلع نکرده ام بان زوجهٔ خود را و نه احدی از اهل بیت خود را فقیر گوید که فقرهٔ اول مضمون این شعر است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بان متمثل میشده فان تسئلینی کیف انت فاننی صبور علی ریب الزمان صلیب یعز علی ان یری بی کابة فیشمت عاد او یسام حبیب یازدهم قال علیه السلام ایاک و الکسل و الضجر فانهما مفتاح کل شر من کسل لم یؤد حقا و من ضجر لم یصبر علی حق فرمود بپرهیز از کسالت و ملالت و واماندگی رو دادای هیچ حقی نکند و کسی که ملالت و بیقراری گیرد بر هیچ حقی صابر و شکیبا نتواند بود مؤلف گوید که در این مقام حکایتی از شیخ عارف زاهد ابو الحجاج اقصری در نظر دارم که شایسته است ذکرش و آن چنانست که روزی از او سؤال کردند که شیخ تو کیست گفت شیخ من ابو جعرانست و آن

حیوانیست

حیوانیست که سرگین را گرد کرده و میغلطاند بسوراخ خود برد و نام او جعل است مردم گمان کردند که مزاح میکند گفت مزاح نمیکنم گفتند چگونه شیخ تو ابو جعرانست گفت شبی از شبهای زمستان بیدار بودم دیدم این حیوان را که قصد کرده برود نزد چراغ و چراغ روی پایه بود مانند مناره لکن صاف و املس بود بحدیکه پای حیوان بر آن قرار نمیگرفت این حیوان میخواست بالای منارهٔ چراغ رود پایش میلغزید و می افتاد بر میخواست باز بر مناره بلند میشد و بزحمت مقداری میرفت باز می افتاد من شمردم این کردار او را تا هفتصد مرتبه و این حیوان از اینکار کسل و ملول نشد و من تعجب میکردم تا آنکه من از منزل بیرون شدم برای نماز صبح چون نماز گذاشتم و برگشتم دیدم که بالای مناره رفته پهلوی فتیلهٔ چراغ نشسته پس گرفتم آنچه گرفتم یعنی جد و ثبات در کار و بپایان رسانیدن از او دوازدهم قال علیه السلام التواضع الرضا بالمجلس دون شرفه وان تسلم على من لقيت وان تترك المراء وان كنت محقا فرمود تواضع و فروتنی آنستکه راضی باشد شخص بنشستن در محلی که پست تر است از محلی که مقتضای شرف اوست و آنکه سلام کنی بر هر کی که ملاقات کنی و آنکه ترک کنی مراء و مجادله را اگرچه حق با تو باشد سیزدهم قال علیه السلام الحياء والايمان مقرونان في قرن فاذا ذهب احدهما تبعه صاحبه فرمود حیا و ایمان یک ریسمان مقرون و این دو گوهر گرانمایه در یک سلک منظوم هستند پس هرگاه یکی از آن دو برود در عقبش نیز بمرافقت و بمصاحبت او میرود مؤلف گوید که روایات در فضیلت حیا بسیار است و کافی است در حق او آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را لباس اسلام قرار داده الاسلام عريان فلباسه الحياء پس همچنان که لباس ساتر عورات و قبایح ظاهره است حیا نیز ساتر قبایح و مساوی باطنه است و روایت شده که ایمان نیست برای کسی که حیا ندارد و آنکه در هر بنده که حقتعالی اراده فرماید هلاک او را بیرون کند از او حیا را و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که قیامت برپا نخواهد شد تا برود حیا از کودکان و زنان الی غیر ذلک و لهذا این صفت شریفه در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام بسیار و کامل بود بحدیکه روایت شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که تکلم میفرمود و فرزدق شاعر حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بهمین خصلت مدح کرده در قول خود يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم و از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده که منافقی وقتی برای آنحضرت نقل کرد که بعضی از شیعیان تو شراب میخورند حضرت صورت مقدسش عرق کرد از حیا و خجالت چهاردهم فرمود آنحضرت آیا خبر ندهم شما را بکاری که چون بجای آورید آنرا دور شود سلطان و شیطان از شما ابوحمزه عرض کرد ما را خبر فرمای تا آنرا بجای آوریم فرمود بر شما باد بمداومت صدقه ... ادای صدقه فرمودن روی شیطانرا سیاه کند ... سلطانرا در آنروز در هم شکند و بر شما باد که در راه خدای و رضای حق با مردم دوستی و مودت ... دوستی شما از این راه باشد و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمائید چه این ... ریشهٔ ظلم سلطان و وسوسهٔ شیطانرا بر میکند و چندانکه میتوانید عمل صالح در کار استغفار و طلب آمرزش از حضرت

در مدح حیا و ایمان

فرمود

حیا میکرد و عرق میشمرد و فرو میخوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا و میشکافت از او تکلم نمیفرمود

از حضرت پروردگار الحاح و ابرام نمائید چه اینکردار گناهانرا محو و نابود گرداند پانزدهم روایت شده که آنحضرت بجابر جعفی فرمود که ای جابر آیا همین بس است کسی را که تشیع بر خود می بندد که دعوی محبت ما اهل بیت کند والله که شیعهٔ ما نیست مگر کسیکه اطاعت خدا نماید و تقوی و پرهیزکاری داشته باشد ای جابر پیشتر شیعیان ما را نمیشناختند مگر بتواضع و شکستگی و بسیاری ذکر خدا و بسیاری نماز و روزه و تعهد همسایگان نمودن از فقراء و مساکین و قرض داران و یتیمان و راستی در سخن و تلاوت قرآن و زبان بستن از غیر نیکی مردم و امینان خویشان بودند در جمیع امور جابر گفت یابن رسول الله من کسیرا در این زمان باین صفات نمی شناسم حضرت فرمود که ای جابر باین خیالها از راه مرو همین بس است مگر آدمی که گوید من علی را دوست میدارم و ولایت او دارم اگر گوید که رسول خدا را دوست میدارم و حال آنکه آنحضرت بهتر از امیرالمؤمنین است و باعمال آنحضرت عمل نه نماید و پیروی سنت او نکند آن محبت هیچ بکار او نمیاید پس از خدا بترسید و عمل کنید تا ثوابهای الهی را بیابید بدرستیکه میان خدا و احدی از خلق خویشی نیست و محبوب ترین بندگان نزد خدا کسی است که پرهیزکاری از محارم الهی زیادتر کند و عمل بطاعت الهی بیشتر نماید والله که تقرب بخدا نمیتوان جست مگر بطاعت او و ما براتی از آتش جهنم از برای شما نداریم و هیچکس را بر خدا حجتی نیست هر که مطیع خداست ولی و دوست ماست و هر که معصیت الهی میکند او دشمن ماست و بولایت ما نمیتوان رسید مگر بپرهیزکاری و عمل صالح مؤلف گوید که حکایت شده از بعض که گفت دیدم ابومیره عابد را که از کثرت عبادات و جد و جهد در طاعات دندانهای بدنش ظاهر شده گفتم یرحمک الله ان رحمة الله واسعة یعنی خدا ترا رحمت کند و رحمت خداوند وسعت ابومیره در غضب شد و گفت مگر از من چیزی دیدی که دلالت بر نومیدی من کند ان رحمة الله قريب من المحسنين همانا رحمت خدا نزدیکست به نیکوکاران پس من از کلمات او بگریه در آمدم و گریستم پس شایسته است که عقلاء و دانایان نظر کنند در حال رسولان و ابدال و اولیاء و کوشش و اجتهاد آنها در طاعات و صرف عمر خویش در عبادات که شب و روز آرام نداشتند و بهیچوجه سستی نمینمودند آیا آنها حسن ظن بخدا نداشتند نه چنین بود بلکه بخدا سوگند که ایشان اعلم بودند بسعهٔ رحمت خدا و حسن ظن ایشان بجود حقتعالی از همه بیشتر بود لکن دانستند که این رجاء و حسن ظن بدون جد و جهد آرزوی محض و غرور بحت است لاجرم خود را در تعب عبادت و طاعت در آوردند تا محقق شود بر ایشان رجاء و حسن ظنشان و بس است در این مقام آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منبر آخری که در ایام مرض خویش مردم را موعظه فرمود این مطلب را فرمود که ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که من بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آنخداوندیکه مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب خدا مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی آنگاه فرمود ولو عصيت لهويت شانزدهم روایت شده از آنحضرت که فرمود ملکی است در خلقت خروس که پنجه های او در ته زمین است و بالهای او در هواست و گردن او خم شده است در زیر عرش پس هرگاه بگذرد از شب نصف آن میگوید سبوح قدوس رب الملائكة والروح ربنا الرحمن لا اله غيره و چون این ذکر شریف را گفت ليقم المتهجدون یعنی برخیزند از خواب نماز

شب کذارندکان پس درانوقت خروسها صداها بلند کنند پس انملک بصورت خروس ساکت شود باندازهٔ که خدا خواسته انوقت بکوید سُبّوحٌ قُدّوسٌ رَبُّنَا الرَّحْمٰنُ لا اِلٰهَ غَیْرُهُ لِیَقُمِ الذّاکِرونَ یعنی برخیزند از خواب ذکرکنندکان وچون صبح طلوع کند بکوید رَبُّنَا الرَّحْمٰنُ لا اِلٰهَ غَیْرُهُ لِیَقُمِ الغافِلونَ یعنی برخیزند از خواب غافلان مؤلف کوید که شاید سبب کم کردن این ملک عرشی از ذکر سابق خود درهر نوبت بعد ان باشد که از رحمات وبرکات والطاف وعنایاتی که عاید میشود دروقت ذکر اول برای متهجدین که درانوقت شب بر میخیزند مثل ان عاید نمیشود برای ذاکرین که دروقت ذکر دوم از خواب برمیخیزند لهذا از ذکر خود رب الملئکة والروح را کم کرد وچون صبح طلوع کرد غافلان برخواستند این الطاف وعنایاتی که برای ذاکرین بود برای ایشان نخواهد بود اگرچه از رحمت واسعه الهی بالکلیه بی بهره نمانند لهذا از ذکر خود سُبّوحٌ قُدّوسٌ را کم کرد واکتفا نمود بهمان ذکر رَبُّنَا الرَّحْمٰنُ لا اِلٰهَ غَیْرُهُ وشاید کسی که بین الطلوعین درخواب باشد بی نصیب وبی بهره واز سعادت محروم وبیروزی مانده فَمَنْ نامَ بَیْنَهُما نامَ عَنْ رِزْقِهِ هذا ما خَطَرَ بِالبالِ وَاللهُ تَعالی العالِمُ ومناسبت درینمقام قول بعضی شعرا و اینکلام شنیده ام خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری یعنی که نمودند در آیینهٔ صبح کز عمر شبی گذشت وتو بیخبری وچه خوب گفته شیخ جامی دلا تاکی درین کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی توئی اندست پرورمرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون ازین کاخ چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان مرغ این ویرانه گشتی بیفشان بال وپر زامیزش خاک بپر تا کنگره ایوان افلاک ببین در رقص ازرق طیلسانان ردای نور برعالم فشانان همه دور جهان روزی گرفته بمقصد راه فیروزی گرفته خلیل آسا در ملک یقین زن نوای لا احب الافلین زن

فصل پنجم در وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلم وبیان انچه درمیان ان حضرت ومخالفان واقع شده

مؤلف کوید که من درین فصل اکتفا میکنم بانچه علامهٔ مجلسی در جلاء العیون نکاشته فرموده سید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که درسالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمده در انسال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی درمجمع مردم کفتم که حمد میکنم خداوندیرا که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را براستی به پیغمبری فرستاد ومارا بانحضرت کرامی کردانید پس مائیم برکزیدکان خدا بر خلق او وپسندیدکان خدا از بندکان او وخلیفه های خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند وشقی وبدبخت کسی است که مخالفت ما نماید ویا ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبررا باو رسانید ودر مکه مصلحت دران ندید که متعرض ما کردد وچون بدمشق رسید وما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را ومرا نزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز مارا بار نداد روز چهارم مارا بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم هشام بر تخت پادشاهی خود نشسته ولشکر خود را مسلح ومکمل دو صف دربرابر خود باز داشته بود وآماج خانه یعنی محلی که نشانهٔ تیر درا ونصب کرده بودند دربرابر خود ترتیب داده بود وبزرکان قومش درحضور او نکرد تیر میانداختند چون درساحت خانهٔ او داخل شدیم پدرم درپیش میرفت ومن ازعقب او میرفتم چون نزدیک رسیدیم با پدرم کفت که با بزرکان قوم خود تیر بینداز پدرم کفت که من پیر شده ام واکنون از من تیراندازی

نمیآید

نمیآید اکر مرا معاف داری بهتر است هشام سوکند یاد کرد که بحق انخداوندیکه مارا بدین وپیغمبر خود عزیز کردانیده ترا معاف نمیکردانم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان وتیر خود را باو بده تا بیندازد پس پدرم کمانرا از انمرد کرفت ویک تیر از او بکرفت ودر زه کمان کذاشت وبقوت امامت کشید وبر میان نشانه زد پس تیر دیکر بکرفت وبر فاق تیر اول زد که انرا تا پیکان بدو نیم کرد ودر میان تیر اول قرار کرفت پس تیر سیم را کرفت وبر فاق تیر دوم زد که انرا نیز بدو نیم کرد ودر میان نشانه محکم شد تا انکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد وانرا بدو نیم کرد وهر تیر که انحضرت میافکند بر جکر هشام می نشست ورنکش متغیر میشد تا انکه در تیر نهم بیتاب شد وکفت نیک انداختی ای ابوجعفر وتو ماهرترین عرب وعجمی در تیراندازی چرا میکفتی که من بران قادر نیستم پس ازان تکلیف پشیمان شد وعازم قتل پدرمن کردید وسر بزیر افکند وتفکر میکرد ومن وپدرم دربرابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم درخشم شد وچون انحضرت درخشم میشد نظر بسوی آسمان میکرد وآثار غضب در جبین مبینش ظاهر میکردید چون هشام انحالترا در پدرم مشاهده کرد وبیم از غضب انحضرت ترسید واورا بر بالای تخت نزد خود طلبید ومن ازعقب او رفتم چون نزدیک او رسید برخاست وپدرم را دربر کرفت ودر دست راست خود نشانید پس دست درکردن من درآورد ومرا درجانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی پدرم کردانید وکفت پیوسته باید که قبیلهٔ قریش بر عرب وعجم فخر کنند که مثل توئی درمیان ایشان هست مرا خبرده که این تیراندازیرا کی تعلیم تو نموده است ودرچه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که درمیان اهل مدینه این صنعت شایعست ومن در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم واز انزمان تا حال ترک آن کرده ام وچون مبالغه کردید وسوکند دادید امروز کمان بدست کرفتم هشام کفت مثل این کمانداری هرکز ندیده بودم ایا ابا جعفر درین امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم وکمال واتمام دین راکه حق تعالی درآیهٔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الاِسْلامَ دینًا بما عطا کرده است از یکدیکر میراث میبریم وهرکز زمین خالی نمیباشد از یکی ازما که دراو کامل باشد انچه دیکران دران قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد وروی نحسش سرخ شد ودیده راستش کج شد واینها علامت غضب او بود وساعتی سر بزیر افکند وساکت شد پس سر برداشت وبا پدرم کفت که آیا نسب ما وشما که همه فرزندان عبد مناف یکی نیست پدرم فرمود که چنین هست ولکن حقتعالی مارا مخصوص کردانیده است از مکنون سر خود وخالص علم خود بانچه دیکریرا بان مخصوص نکردانیده است هشام کفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه وآله را از شجرهٔ عبد مناف بسوی کافهٔ خلق مبعوث کردانیده از سفید وسیاه وسرخ پس ازکجا این میراث مخصوص شما کردانیده است وحال انکه حضرت رسول بر همه خلق مبعوث است وخدا در قرآن مجید میفرماید وَلِلّٰهِ میراثُ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد وحال انکه بعد از محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبری مبعوث نکردید وشما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که ازانجا خدا مارا مخصوص کردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ وامر کرد پیغمبر خود را که مخصوص کرداند مارا بعلم خود وباین سبب حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله

علیه وآله وسلم برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص میکردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و
چون این آیه نازل شد وَتَعِیَهَا أُذُنٌ وَاعِیَةٌ یعنی حفظ میکند انها را کوشهای ضبط کننده ونکاه
دارنده پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که انها را کوش تو کرداند
و باین جهت علی بن ابیطالب علیه السلام بمنبر کوفه که حضرت رسول صلی الله علیه وآله هزار باب از علم تعلیم
من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر کشوده میشود چنانچه شما راز خود بمخصوصان خود میکوئید واز دیگران
پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه وآله رازهای خود را بعلی میکفت و دیگر از امحرم انها نمیدانست
اهم چنین علی بن ابیطالب کسی از اهل بیت خود را که محرم ان اسرار بود بان رازها مخصوص کردانید و باین طریق
ان علوم و اسرار بما بمیراث رسیده است هشام کفت که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میدانم وحال آنکه
خدا در غیب خود احدی را شریک ومطلع نکردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم فرمود که حق تعالی
بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله کتابی فرستاد و در ان کتاب بیان کرد انچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت
چنانچه فرموده است وَنَزَّلْنَا عَلَیْكَ الْكِتَابَ تِبْیَانًا لِكُلِّ شَیْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ
و باز فرموده است وَكُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ و فرموده است که مَا فَرَّطْنَا فِی الْكِتَابِ مِنْ شَیْءٍ
پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب دیگر که بسوی او فرستاده البته علی را بر انها مطلع کرداند و حضرت رسول
امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل وکفن وحنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و با صحاب خود کفت
که حرامست بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من کر برادرم علی که او از منست ومن از اویم و از او
است آنچه از من و براو لازمست انچه بر من لازم بود و اواست ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من
پس با اصحاب خود کفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال
کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مکر نزد علی و باین سبب حضرت رسول
فرمود که داناترین شما بعلم قضا علی بن ابیطالب یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میکفت
اکر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر کواهی بعلم انحضرت میداد و دیکران انکار میکردند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر
افکند پس سر برداشت وکفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم کفت که اهل وعیال من از بیرون
آمدن من در وحشت وخوفند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی هشام کفت رخصت دادم در همین روز
روانه شو پس پدرم دست در کردن او آورد و وداع کرد ومن نیز او را وداع کرده و بیرون آمدیم چون بمیدان
بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند
حاجب هشام کفت قسیسان و رهبانان نصاری اند در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست
و هر سال یکمرتبه بنزد او میآیند و مسائل خود را از او سؤال میکنند وامروز برای آن جمع شده اند پس پدرم
بنزد ایشان رفت ومن نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و با آن کروه نصاری بان کوه
بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست وان ترسایان مسندها برای عالم خود
انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی

دریافته بود

یافته بود واز پیری ابروهای او بر دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر بست ودیدهای
خود را مانند دیدهای افعی بحرکت درآورد وبسوی حاضران نظر کرد وچون خبر بهشام رسید که انحضرت بدیر
نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که انچه میان ایشان وانحضرت میکذرد او را خبر دهد چون نظر
ان عالم بر پدرم افتاد کفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای
ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد وکفت من از تو سؤال کنم یا تو از من
سؤال میکنی پدرم کفت تو سؤال کن نصرانی کفت ای کروه نصاری غریبست که مردی از امت محمد بمن میکوید که از
من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس کفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه
از شبست ونه از روز پدرم کفت مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب کفت پس از کدام ساعتهاست پدرم کفت
که از ساعات بهشت است ودر این ساعت بیماران بهوش می آیند ودردها ساکن میشود وکسیرا که شب خواب
نبرد در این ساعت بخواب میرود وحقتعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت کنندکان بسوی آخرت
کردانیده واز برای عمل کنندکان برای آخرت دلیل واضحی ساخته وبرای انکار کنندکان ومتکبران
که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی کردانیده نصرانی کفت راست کفتی مرا خبر ده از انچه دعوی میکنید که اهل
بهشت میخورند ومیآشامند واز ایشان بول وغائط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود
که بلی جنین در شکم مادر میخورد واز انچه مادر او میخورد واز او چیزی جدا نمیشود نصرانی کفت تو نکفتی که من از علمای
ایشان نیستم حضرت فرمود که من کفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی کفت مرا خبر ده از انچه دعوی میکنید که میوهای
بهشت برطرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند باز بحال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود
که بلی نظیر ان در دنیا چراغست که اکر صد هزار چراغ از ان بیفروزند کم نمیشود وهمیشه هست نصرانی کفت از
تو مسئله سؤال کنم که نتوانی جواب کفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی کفت مرا خبر ده از مردیکه با زن خود
نزدیکی کرد وان زن بدو پسر حامله شد وهر دو در یکساعت متولد شدند ودر یکساعت مردند ودر وقت مردن
یکی پنجاه سال از عمر او کذشته بود ودیکری صد وپنجاه سال زندکانی کرده بود حضرت فرمود که اند فرزند
عزیر وعزره بودند که مادر ایشان به ایشان در یکشب در یکساعت حامله شد ودر یکساعت متولد شدند وسی سال با
یکدیکر زندکانی کردند پس حقتعالی عزیر را میرانید وبعد از صد سال او را زنده کرد وبیست سال دیکر با برادر خود زندکانی
کرد وهر دو در یکساعت فوت شدند پس ان نصرانی برخاست وکفت از من داناتری را آورده اید
که مرا رسوا کند بخدا سوکند که تا این مرد در شامست دیکر من با شما سخن نخواهم کفت هر چه خواهید از او سؤال
کنید وبروایت دیکر چون شب شد ان عالم بنزد انحضرت آمد ومعجزات مشاهده کرد ومسلمان شد
چون این خبر بهشام رسید وباو کفتند خبر مباحثه امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده
ودر اهل شام علم وکمال او ظاهر کردیده او جایزه برای پدرم فرستاد ما را بزودی روانه مدینه کردانید
وبروایت دیکر انحضرت را بحبس فرستاد با ملعون کفتند که اهل زندان همه مرید او کردیده اند پس بروایتی
حضرت را روانه مدینه کرد وپیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها که در سر راهست ندا کنند در میان مردم

که دو پسر

که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشانرا بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشانرا اختیار کردند پس هرکه با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از آن ما وارد شهر شدیم و اهل انشهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن ابیطالب صلوات الله علیه گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون ما بنزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که شما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود ونصاری معامله میکنید چرا از مبایعه با ما امتناع مینمائید[2] هرچند پدرم ایشانرا نصیحت کردند سودی نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار ان اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت برانکوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است و شماتت بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا انجاکه حقتعالی میفرماید که بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيْنَ پس فرمود که مائیم بخدا سوگند بقیهٔ خدا در زمین پس حقتعالی بادسیاهی تیره برانگیخت که ان صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشانرا دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب انحضرت نظر میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بانحالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بروی او نگشائید مثل انعذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از انجا بیرون رفتیم پس والی مدین این قصه را بهشام نوشت الملعون باو نوشت که ان مرد پیر را بقتل رسانید و در روایت دیگر ان مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از انکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که برسر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف برانکوه بالا میآمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف انکوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا انکه اندک جماعتی برانکوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا انحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود بعد از پنج شب از انخواب برحمت رب الارباب واصل گردید و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر علیه السلام جدا شد ان دندانرا در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندانرا با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر انحضرت جدا شد و باز در کف راست گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندانرا با من

دفن کن

فصل [illegible] در [illegible] امام محمد باقر علیه السلام

[2] ان بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید

و در کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر انحضرت خائف شدند و اهل بیت انحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از انمرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشانرا حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه دران میکرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید و فرمود که عمامه بر سرم ببند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار انچه میفرمودی بعمل میاوردم و بگواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند که توئی وصی من و در امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر می یابم و آزار در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که ان دو کس که در انمرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در همین مرض نزد من آمدند و گفتند در همین مرض بعالم بقا رحلت می نمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه مرا از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میبریم و در بصائر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر[2] خود نزد انحضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی میگفت که من او را ندیدم یا انکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب دار فانیرا وداع میکنم و برياض قدس ارتحال مینمایم و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعالم بقا رحلت نمود و در انوقت پدرم حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حقتعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر گردید چون آب وضوء انحضرت را هر شب نزدیک رختخواب او میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز آبرا مردم گمان کردند که حضرت از بیهوشی این سخن میفرماید من رفتم و آبرا ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت در انحالت دانسته بود و کلینی بسند صحیح از انحضرت روایت کرده است که مردی که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که برو نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند انمرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روانه شد چون به بقیع رسید شنید که انحضرت بعالم بقا رحلت کرده است و دید که انحضرترا غسل میدهند و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر هشتصد درهم برای تعزیه داری خود وصیت فرمود و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من ندبه کنند در سم ماتم مرا تجدید نمایند در مظلومیت من

زاری کنند

[2] بزرگوار

فصل [illegible] در بیان احوال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

در تاریخ وفات آنحضرت

و زاری کنند مؤلف گوید که در تاریخ وفات آنحضرت اختلافست و مختار اخبر آنست که در روز دوشنبه هفتم ذیحجه سنه ۱۱۴ صد و چهار و اهم بسن پنجاه و هفت در مدینه مشرفه واقعشد و این در ایام خلافت هشام بن عبد الملک بود و گفته شده که آنحضرترا ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان بزهر شهید کرده و شاید بامر هشام بوده و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقعشده است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بدار بقا رحلت نمود حضرت صادق ع امر نمود که هر شب چراغ میافروختند در حجره که آنحضرت در آنحجره وفات یافته بود **فصل ع در ذکر اولاد امام محمّد باقر علیه السلام** است بدانکه اولاد آنحضرت بنابرانچه شیخ مفید و طبرسی و دیگران ذکر کرده اند از ذکور و اناث هفت نفر بودند عبد الله ابو جعفر ابن محمد علیه السلام و عبد الله که از مخدره نجیبه جناب ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بودند و ابراهیم و عبید الله که از ام حکیم بودند و هر دو در ایام حیات پدر بزرگوار شان وفات کردند و علی و زینب و ام سلمه که از ام ولد بودند و بعضی گفته اند که ام سلمه از مادر دیگر بوده شیخ مفید فرموده که عبد الله در فضل و صلاح مشار الیه بود و روایتشده که داخل شد بر مردی از بنی امیه آنمرد اموی خواست اورا بکشد عبد الله گفت مرا مکش تا من از برای تو شفاعت کنم نزد خدای اموی گفت ترا اینمقام و مرتبه نیست پس اورا زهر داد و شهید کرد انتهی و عبد الله را پسریست اسمعیل نام که علما و رجال اورا از اصحاب حضرت صادق ع شمرده اند و در شرح کافی ملا خلیل است که عبد الله پسر امام محمد باقر علیه السلام مراد ختری بوده مکناة بام خیر که بام خیر در مدینه منسوب باوست و تاج الدین ابن زهره حسینی در غایة الاختصار فی اخبار البیوتات العلویه گفته که علی پسر امام محمد باقر ع دختری داشت فاطمه نام تزویج کرد اورا حضرت امام موسی کاظم ع و قبر علی در بغداد در محله جعفریه در ظاهر سور بغداد واقعست محب الدین بن نجار مورخ در تاریخ خود گفته مشهد طاهر در جعفریه است و گفته انقریه ایست از اعمال خالص نزدیک بغداد ظاهر شد در آن قبری قدیم و بران سنگی بود که بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا ضریح الطاهر علی بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و بقیه سنگ از او جدا شده بود پس بنا کردند بران قبه از خشت پس از آن تعمیر کرد ازرا علی بن نعیم شیخی از مستوفیان که کتابت دیوان خالص با او بود و آراست و زینت کرد ازرا و قندیلهائی از مس بران آویزان کرد و دران صحنی گشاده بنا کرد پس او بعد از این تعمیرات یکی از مشاهد و مزارات گشت تاج الدین گفته که آنمشهد در زمان ما مجهول و خرابست و جماعتی از فقرا در انجا منزل دارند و نزدیکست که آثار مس محو و نابود شود مؤلف گوید که آنچه مشهور است در زمان ما قبر علی بن محمد الباقر علیه السلام در ناحیه کاشان در مشهد اردهالست و معروفست بشاهزاده سلطانعلی و تایید میکند بودنش را در این مشهد آنچه در بحر الانساب است که فرمود علی بن محمد الباقر علیه السلام لم یعقب سوی بنت و دفن فی ناحیه کاشان بقریة یقال لها بارکوسب فی مشهد انتهی و از فاضل خبیر آمیرزا عبد الله صاحب ریاض العلما و نیز نقلشده که فرمود قبر علی بن محمّد الباقر علیه السلام در حوالی بلده کاشانست و بر او است قبه رفیعه و از برای او است کرامات ظاهره و در اصفهان نزدیک مسجد شاه بقعه و مزاریست بنام احمد بن علی بن امام محمد الباقر ع

دستکی

علیه السلام و سنگی در انجا است بخط کوفی بران نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم کل نفس بما کسبت رهینة **هذا** قبر احمد بن علی بن محمد الباقر علیه السلام و تجاوز عن سیئاته والحقه بالصالحین و در بیرون بقعه سنگی است مستطیل بران نقش است آمین رب العالمین بتاریخ سنة ثلث و ستین و خمسمأة و نزدیک این امامزاده است قبر مرحوم عالم فاضل فقیه نبیه جناب آقا شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی در بقعه بزرگی با قبه عالیه اسکنه الله فی جنة عالیة و صاحب روضات الجنات در ترجمه امیر سید محمد تقی کاشی پشت مشهدی گفته که در پشت مشهد کاشان امامزاده ایست منسوب بیکی از اولادهای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و بعضی گفته که منسوبست بیکی از اولادهای حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بعضی گفته که ۲ دستکی جبیت والله العالم **و ام سلمه** زوجه محمد بن ارقط بن عبد الله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام بوده و او مادر اسمعیل بن محمد ارقط است که با ابو السرایا خروج کرده

کذا فی بعض المشجرات

م

۲ امام محمد باقر علیه السلام و بعضی گفته که منسوبست بیکی از اولادهای حج

باب هشتم
در تاریخ حضرت امام بحق ناطق مبین المشکلات فی الحقایق جناب ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق

علیه السلام است و دران چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت و اسم ولقب و والده و اولاد آنحضرتست ولادت باسعادت آنجناب امام جعفر صادق علیه السلام در دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه ۸۳ هشتاد وسه واقعشده که موافقت باروز ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وانروز لیست شریف عظیم البرکه که پیوسته صالحین ازآل محمد علیهم السلام از قدیم الایام بزرگ میشمردند انروزرا و مراعات میکردند حرمت انرا و درروزه اش فضل کبیر وثواب عظیم وارد شده ومستحب است درانروز صدقه وزیارت مشاهد مشرفه وبجا آوردن خیرات وسرور نمودن اهل ایمان **اسم** مبارک آنحضرت جعفر بود وکنیت شریفش ابو عبد الله والقاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود ومشهورترین القاب آنجناب صادقست ابن بابویه وقطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد ازاو امام که خواهد بود فرمود جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادقست گفتند چرا بخصوص اورا صادق مینامند وحال انکه همه شماها صادق وراستگوئید فرمود که خبرداد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت فرمود چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام اورا صادق نامید زیراکه پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت ودعوی امامت خواهد کرد بدروغ واز روی افترا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست وفرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش وتفحص امام پنهان یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه در شمایل حضرت صادق علیه السلام گفته اند که آنحضرت میانه بالا وافروخته رو و سفید بدن وکشیده بینی وموهای او سیاه ومجعد بود وبر خد رویش خال سیاهی بود وبروایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آنحضرت اَللّٰهُ وَلِیِّی وَعِصْمَتِی مِنْ خَلْقِهِ وبروایت دیگر اللّٰه خالق کل شیء وبروایت معتبر دیگر اَنْتَ ثِقَتِی فَاعْصِمْنِی مِنَ النَّاسِ وبروایت دیگر مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ بوده وغیر

وازانیها نیز نقلشده **والده** ماجده آنحضرت نجیبه جلیله مکرمه علیا جناب فاطمه مسماة بام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است که حضرت صادق علیه السلام در حق او فرموده کَانَتْ اُمِّی مِمَّنْ اٰمَنَتْ وَاتَّقَتْ وَاَحْسَنَتْ وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ یعنی مادرم از جمله زنانی بود که ایمان آورد وتقوی وپرهیزکاری را اختیار کرد واحسان ونیکوکاری نمود وخدا دوست دارد نیکوکارانرا همانا حضرت صادق علیه السلام دراین چند کلمه موجزه وصف کرده انمخدره را بتمام اوصاف خیر همانطور که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب همام بن عباده که سؤال کرد ازآنحضرت که وصف کند برای او متقین را اکتفا کرد بکلمه اِتَّقُوا اللّٰهَ وَاَحْسِنُوا فَاِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا وَالَّذِیْنَ هُمْ مُحْسِنُوْنَ چنانکه علماء در شرح ان گفته اند که گویا مراد از تقوی اجتناب کردنست ازانچه حق تعالی نهی فرموده واحسان بجا آوردن هر چیزی است که حق تعالی بان امر فرموده پس اینکلمه جامعست صفات متقین وفضائل ایشانرا وشیخ جلیل علی بن الحسین مسعودی در اثبات الوصیه فرموده که ام فروه از تمامی زنان زمان خود تقوایش زیادتر بود وروایت کرده از حضرت امام زین العابدین علیه السلام احادیثی که از جمله انها است قول آنحضرت باو که ای ام فروه من دعا میکنم برای گناهکاران شیعیان ما در روز وشب صد نوبت یعنی استغفار وطلب آمرزش میکنم برایشان زیرا که ما صبر میکنیم بر چیزیکه میدانیم وایشان صبر میکنند بر چیزی که نمیدانند
مؤلف گوید که ام فروه چندان مجلله ومکرمه بود که بسبب آن از حضرت صادق علیه السلام کاهی بابن المکرمه تعبیر کردند ودر روایتشده از عبد الاعلی که گفت دیدم ام فروه را که پوشیده بود کسائی وطواف کعبه میکرد متنکره که کسی اورا نشناسد پس استلام کرد حجر الاسود را بدست چپ مردی درانجا باوی گفت یَا اَمَةَ اللّٰهِ قَدْ اَخْطَاْتِ السُّنَّةَ ای کنیز خدا خطا کردی درسنت وآداب که بدست چپ استلام کردی ام فروه فرمود اِنَّا لَاَغْنِیَاءُ مِنْ عِلْمِکَ یعنی نمیخواهد چیزی یاد ما دهی همانا از علم تو ما بی نیازیم
فقیر گوید که ظاهرا انمرد از فقهاء عامه بوده وچگونه غنی وبی نیاز نباشد از فقه عامه زنی که شوهرش باقر علوم اولین وآخرین باشد وپدر شوهرش امام زین العابدین وفرزندش ینبوع علم ومعدن حکمت وتقوی جعفر بن محمد صادق الامین صلوات الله علیهم اجمعین باشد وپدرش از ثقات ومعتمدان علی بن الحسین علیه السلام ویکی از فقهاء سبعه مدینه باشد در حجر علم تربیت شده ودر بیت فقه نشو ونما کرده وام فروه را خواهریست معروفه بام حکیم زوجه اسحق عریضی ابن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین ووالده قاسم بن اسحق که مردی جلیل وامیر یمن بوده واو پدر داود بن القاسم است که معروفست بابو هاشم جعفری بغدادی وبیاید ذکرش در اصحاب حضرت هادی علیه السلام

فصل دوم در مختصری از مناقب ومکارم اخلاق وسیر حمیده حضرت امام جعفر صادق علیه السلام واعتراف دوست ودشمن وموافق ومخالف بفضل آنحضرت صلوات الله علیه اَنْتَ یَا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَالْمَدْحُ عَنَاءُ ۞ اِنَّمَا الْاَشْرَافُ اَرْضٌ وَلَهُمْ اَنْتَ سَمَاءُ ۞ جَازَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ وَلَدَتْهُ الْاَنْبِیَاءُ شیخ مفید فرموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درمیان برادران خود خلیفه پدرش امام محمد باقر علیه السلام و

دستی و قائم بامر امامت بعد از آنحضرت بود و از تمامی برادران خود افضل و مبرزتر بود و قدرش اعظم و جلالتش بیشتر بود در میان عامه و خاصه و آنقدر مردمان از علوم آنجناب نقل کرده اند که تمام بلاد و شهرها منتشر گشته و اصقاع عالم را فرا گرفته و از احدی از علما و اهل بیتش آنچه از آنحضرت نقل شده و نقله اخبار و سدنه آثار نقل نکرده اند از ایشان مانند آنچه از آنحضرت نقل کرده اند همانا اصحاب حدیث جمع کرده اند اصحاب راویان از آنجناب را از ثقات با اختلافشان در آراء و مقالات عددشان بچهار هزار رسیده و آنقدر دلایل واضحه بر امامت آنحضرت ظاهر شده که دلها را روشن نموده و زبان مخالف را گنگ کرده از طعن زدن در آن دلائل بایراد شبهات و سید شبلنجی شافعی گفته که مناقب آنحضرت بسیار است بحدیکه محاسب نتواند تمام را در حساب آورد و بسبب فنون هشیار از انواع آن در حیرت شود روایت کرده اند از آنجناب جماعتی از اعیان ائمه اهل سنت و اعلام ایشان مانند یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و ثوری و ابن عیینه و ابوایوب سجستانی و غیر ایشان ابن قتیبه در کتاب ادب الکاتب گفته که کتاب جفر را امام جعفر صادق علیه السلام نوشته و در آن هست آنچه مردم بدانستن آن احتیاج دارند تا روز قیامت و باین جفر اشاره کرده ابوالعلاء معری در قول خود

لَقَدْ عَجِبُوا لِآلِ الْبَيْتِ لَمَّا ... أَتَاهُمْ عِلْمُهُمْ فِي جِلْدِ جَفْرِ
وَمِرْآةُ الْمُنَجِّمِ وَهْيَ صُغْرَى ... تُرِيهِ كُلَّ عَامِرَةٍ وَقَفْرِ

یعنی مردم تعجب کردند از اهل بیت وقتیکه آمد ایشانرا علم اهل بیت در پوست بزغاله که جفر باشد یعنی میگویند چگونه میشود که این همه علم در پوست بزغاله چهار ماهه جمع شود پس برای رفع استبعاد ایشان میگوید که آینه منجم که اسطرلاب باشد با آنکه چیز کوچکی است مینماید بمنجم آسمان و زمین و جاهای معمور و غیر معمور را و روایت شده که آنحضرت مجلسی داشت از برای عامه و خاصه و مردم از اقطار عالم بخدمتش میرسیدند و از حضرتش از حلال و حرام و از تاویل قرآن و فصل الخطاب سؤال مینمودند و احدی از خدمتش بیرون نمیآمد مگر با جوابی که مرضی و پسندیده اش بود فقیر گوید که ظاهرا این مجلس در ایام حج بوده برای آنحضرت و بالجمله نقل نشده از احدی آنچه نقل شده از آنحضرت از علوم و با آنکه چهار هزار نفر از آنجناب روایت کرده اند و بطون کتب و اسفار دینیه از احادیث و علوم آنحضرت مملو است هنوز بلکه عشری از اعشار علم آنحضرت نمایان نشده بلکه قطره ماند که از دریا برداشته شده و گفته شده که بعضی از علماء عامه از تلامذه و از خدام و اتباع آنجناب بوده اند و از آن بزرگوار اخذ کرده اند مانند ابوحنیفه و محمد بن حسن و ابو یزید طیفور سقاء آنحضرت را خدمت کرده و سقایت نموده و ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از غلامان آنحضرت بوده اند مؤلف گوید و شایسته باشد که ما در اینمقام ذکر چند حدیث تبرک جوئیم اول ابن شهر آشوب از مسند ابوحنیفه نقل کرده که حسن بن زیاد گفت شنیدم که از ابوحنیفه سؤال کردند که را دیدی که از تمامی مردم فقاهتش بیشتر باشد گفت جعفر بن محمد زمانیکه منصور او را از مدینه طلبیده بود فرستاد نزد من و گفت ای ابوحنیفه مردم مفتون جعفر بن محمد شده اند مهیا کن برای سؤال از او مسئله های مشکل سخت خود را پس من آماده کردم برای او چهل مسئله پس منصور مرا نزد خود طلبید و در آنوقت در حیره بود من بسوی او رفتم پس چون وارد شدم بر او دیدم امام جعفر صادق علیه السلام در طرف راست منصور نشسته بود همینکه نگاهم باو افتاد هیبتی از آنجناب بر من داخل شد که از

منصور

اعتراف ابوحنیفه بعلم و فقاهت آنجناب

از منصور نشد پس سلام کردم و اشاره کرد بنشین من نشستم آنوقت رو کرد بجناب صادق و گفت ای ابو عبدالله این ابوحنیفه است فرمود بلی میشناسم او را آنگاه منصور رو بمن کرد و گفت بپرس از ابو عبدالله سؤالات خود را پس من میپرسیدم از آنحضرت و او جواب میداد و میفرمود شما در این مسئله چنین میگوئید و اهل مدینه چنین میگویند و فتوای خودش گاهی موافق ما بود و گاهی موافق اهل مدینه و گاهی مخالف جمیع و یکیک را جواب داد تا چهل مسئله تمام شد و در جواب یکی از آنها اخلال ننمود آنوقت ابوحنیفه گفت پس کسیکه اعلم مردم باشد باختلاف اقوال ازهمه علمش بیشتر و فقاهتش زیادتر خواهد بود دوم شیخ صدوق از مالک بن انس فقیه اهل مدینه و امام اهل سنت روایت کرده که گفت من وارد میشدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس برای من نازبالش میآورد که تکیه کنم بر آن و میشناخت قدر مرا و میفرمود ای مالک من ترا دوست میدارم پس من مسرور میگشتم باین و حمد میکردم خدا را بر آن و چنان بود آنحضرت که خالی نبود از یکی از سه خصلت یا روزه دار بود و یا قائم بعبادت بود و یا مشغول بذکر و آنحضرت از بزرگان عباد و اکابر زهاد بود و از کسانی بود که دارا بودند خوف و خشیت از حقتعالی را و آنجناب کثیر الحدیث و خوش مجالست و کثیر الفوائد بود و هرگاه میخواست بگوید قال رسول الله صلی الله علیه و آله رنگش تغییر میکرد و گاهی سبز میگشت و گاهی زرد بحدیکه نمیشناخت او را کسیکه میشناخت او را و همانا با آنحضرت در یکسال بحج رفتیم همینکه شترش ایستاد در محل احرام خواست تلبیه گوید چنان حالش منقلب شد که هر چه کرد تلبیه بگوید صدا در حلق شریفش منقطع شد و بیرون نیامد و نزدیک شد که از شتر بزمین افتد من گفتم یابن رسول الله تلبیه را بگو و چاره نیست جز گفتن آن فرمود ای پسر ابی عامر چگونه جرئت کنم بگویم لبیک اللهم لبیک و میترسم که حق عز و جل بفرماید لا لبیک و لا سعدیک

مؤلف گوید که خوب تأمل کن در حال حضرت صادق علیه السلام در تعظیم و توقیر او از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در وقت نقل حدیث از آنحضرت و بردن اسم شریف آنجناب چگونه حالش تغییر میکرد با آنکه پسر پیغمبر و پاره تن او است پس یاد بگیر این را و با نهایت تعظیم و احترام اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ذکر کن و صلوات بعد از اسم مبارکش بفرست و اگر اسم شریفش را در جائی نوشتی صلوات را بدون رمز و اشاره بعد از اسم مبارکش بنویس مانند بعضی از محرومین از سعادت برمز صلعم یا صلعم و نحو آن اکتفا مکن بلکه بدون وضوء و طهارت اسم مبارکش را مگو و منویس و با همه اینها باز از حضرتش معذرت بخواه که در وظیفه خود نسبت بآنحضرت کوتاهی نمودی و بزبان عجز و لابه بگو

هزار مرتبه شویم دهان بمشک و گلاب ... هنوز نام تو بردن کمال بی ادبیست

از ابی هرون مولی آل جعده روایتست که گفت من در مدینه جلیس حضرت صادق علیه السلام بودم پس چند روزی در مجلسش حاضر نشدم بعد که خدمتش مشرف گشتم فرمود ای ابو هرون چند روز است که ترا نمی بینم گفتم جهتش آن بود که پسری برای من متولد شده بود فرمود بارک الله لک فیه چه نام نهادی او را گفتم محمد حضرت چون نام محمد شنید صورتش را برد نزدیک زمین و میگفت محمد محمد محمد تا آنکه نزدیک شد صورتش بچسبد بزمین پس از آن فرمود جانم و مادرم و پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول خدا صلی الله علیه و آله باد پس فرمود دشنام مده این پسر را و مزن او را و بد مکن با او و بدانکه نیست خانه که در آن اسم محمد باشد مگر آنکه آن خانه در هر روزی پاکیزه و تقدیس کرده شود سیم در کتاب توحید مفضل است که مفضل بن عمر در مسجد حضرت رسول صلی الله

علیه و آله

علیه وآله بود که شنید ابن ابی العوجا با یکی از صحابش مشغول است بگفتن کلمات کفرآمیز مفضل خودداری نتوانست
کرد فریاد زد براو که یا عدوّ الله الحدت فی دین الله وانکرت الباری جلّ شانه قدسه ای دشمن خدا در دین خدا
الحاد ورزیدی ومنکر باریتعالی شدی واز این نحو کلمات باوی گفت ابن ابی العوجا گفت ای مرد اگر تو از اهل کلامی
با با هم تکلم کنیم هرگاه تو اثبات حجت کردی ما متابعت تو مینمائیم واگر از علم کلام بهره داری ما با تو حرفی نداریم
واگر تو از اصحاب جعفر بن محمدی آنحضرت با ما این نحو مخاطبه نمی کند ومثل تو با ما مجادله نمینماید وتحقیق که شنیده است از ما
کلمات بیشتر از آنچه تو شنیدی وهیچ فحش بما نداده است ودر جواب ما بهیچوجه تعدی ننموده وهمانا او مردیست حلیم باوقار
با عقل عاقل محکم وثابت که از جای خود بدر نرود واز طریق رفق ومدارا پا بیرون نگذارد وغضب در او سبک
ننماید بشنود کلام ما را وگوش دهد بتمام حجت ودلیلهای ما تا آنکه ما هرچه دانیم بگوئیم وهر حجت که داریم بیاوریم بنحوی که
گمان کنیم برا او غلبه کردیم وحجت او را قطع نمودیم آنوقت شروع کند بکلام پس باطل کند حجت ودلیل ما را بکلامی کمی
وخطاب نیز بلندی ملزم کند ما را بحجت خود وعذر ما را قطع کند وما را از رد جواب خود عاجز نماید فان کنت من اصحابه
فخاطبنا بمثل خطابه پس هرگاه تو از اصحاب آنجنابی با ما مخاطبه کن بمثل خطاب او **چهارم در برآوردن**
آنحضرت حاجت شقرانی را وموعظه فرمودن او را در تذکره سبط ابن جوزی است که از مکارم اخلاق حضرت
صادق علیه السلام است آنچیزی که زمخشری در ربیع الابرار نقلکرده از شقرانی که از اولاد یکی از آزادکردهای حضرت
رسول صلی الله علیه وآله است که گفت در ایامی که منصور شروع کرده بود بعطا وجایزه دادن بمردم من کسی نداشتم
که برای من نزد منصور شفاعت کند وجایزه برای من بگیرد لاجرم رفتم بر در خانه او متحیر ایستادم که ناگاه دیدم
جعفر بن محمد علیه السلام پیدا شد ومن حاجت خود را با آنجناب عرض کردم حضرت داخل شد بر منصور وبیرون
آمد در حالیکه عطا برای من گرفته بود ودر آستین نهاده بود پس عطای مرا بمن داد وفرمود ان الحسن من کل احد
حسن وانه منک احسن لمکانک منا یعنی خوبی از هر کس باشد نیکو است ولکن از تو نیکوتر است بسبب مکان ومنزلت
تو از ما یعنی انتساب تو بما که مردم ترا مولی وآزادکرده ما میدانند وبدی وقبیح از هر کس بد است ولکن از تو قبیح تر است
بجهة مکانت تو از ما واین فرمایش حضرت صادق علیه السلام باو برای آن بود که شقرانی شراب میخورد واین از
مکارم اخلاق آنجناب بود او را ترحیب کرد وحاجتش را برآورد با علم بحال او واو را بنحو تعریض وکنایه موعظه فرمود بدون
تصریح بعمل زشت او وهذا من اخلاق الانبیاء علیهم السلام **پنجم** در حفظ کردن آنحضرت است لباس
زینت خود را بلباس وصله دار روایتشده که روزی یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بر آنحضرت وارد شد دید
آنجناب پیراهنی پوشیده که گریبان آنرا وصله زده اند آنمرد پیوسته نظرش بر آن وصله بود وگویا از پوشیدن آنحضرت
آن پیراهن را تعجب داشت حضرت فرموده چه شده ترا که نظر بسوی من دوخته گفت نظرم به وصله ایست که در گریبان
پیراهن شما است فرمود بردار این کتاب را وبخوان آنچیزیکه در او نوشته است راوی گفت مقابل آنحضرت نزدیک آنحضرت
کتابی بود پس آنمرد نظر افکند در آن دید نوشته است در آن لا ایمان لمن لا حیاء له ولا مال لمن لا تقدیر
له ولا جدید لمن لا خلق له یعنی ایمان ندارد کسیکه حیاء ندارد ومال ندارد کسیکه در معاش خود تقدیر واندازه
ندارد ونو ندارد کسیکه کهنه ندارد مؤلف گوید که گذشت در ذیل موعظ وکلمات حکمت آمیز حضرت امام محمد باقر علیه السلام

کلماتی در حیا

کلماتی در حیا وبیانی در تقدیر معیشت بآنجا رجوع شود **ششم در تسلیه والد دختران از اندوه روزی** ایشان
شیخ صدوق روایتکرده که روزی حضرت صادق علیه السلام پرسید از حال یکی از اهل مجلسش که کجا است گفتند
علیل است پس حضرت بعیادت او تشریف برد ونشست نزد سر او دید که آنمرد نزدیک بمردنست فرمود باو احسن
ظنک بالله نیکو کن گمان خود را بخدا آنمرد گفت گمانم بخدا نیکست ولکن غم من برای دخترانم است مرا ناخوش
نکرده مگر غصه آنها حضرت فرمود الذی ترجوه لتضعیف حسناتک ومحو سیئاتک فارجه لاصلاح حال
بناتک آنخدائیکه امید داری باو برای مضاعف کردن حسنات ونابود کردن گناهانت پس امیدوار باش باو برای اصلاح
حال دخترانت آیا ندانستی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در لیلة المعراج زمانیکه گذشتم از سدرة المنتهی و
رسیدم بشاخهای آن دیدم بعض میوهای آن شاخها را که پستانهای آنها آویزانست بیرون میآید از بعضی از آنها شیر و
از بعض دیگر عسل واز بعضی روغن واز بعضی دیگر مانند آرد خوب سفید واز بعضی جامه واز بعضی چیزی مانند
سدر وآنها پائین میرفتند بسوی زمین پس من در دل خود گفتم که این چیزها کجا فرود میآید ونبود با من جبرئیل
زیرا که من از مرتبه او تجاوز کرده بودم واو مانده بود از مقام من پس ندا کرد مرا پروردگار عزّ وجلّ در سرّ من که ای محمد
من اینها را رویانیدم از این مکان که بالاترین مکانها است بجهة غذای دختران مؤمنین از امت تو وپسران ایشان
پس بگو بپدران دخترها که سینه آنها تنگی نکند بر فقیری ایشان پس همچنانکه من آفریدم ایشانرا روزی میدهم ایشانرا
مؤلف گوید مناسب دیدم در این مقام این چند شعر را از شیخ سعدی نقل کنم فرموده یکی طفل دندان برآورده بود
پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان وبرگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش چو بیچاره گفت این سخن نزد جفت
نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان دهد که هر کس که دندان دهد نان دهد تواناست آخر خداوند روز
که روزی رساند تو چندین مسوز نگارنده کودک اندر شکم نویسنده عمر وروزیست هم خداوندگاری که عبدی خرید
بدارد فکیف آنکه عبد آفرید ترا نیست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوندگار
هفتم در عفو وکرم آنحضرت است از مشکوة الانوار نقلست که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید
وعرض کرد پسر عمویت فلان اسم جناب ترا برد ونگذاشت چیزی از بدگوئی وناسزا مگر آنکه برای تو گفت حضرت کنیز خود را
فرمود که آب وضو برایش حاضر کند پس وضو گرفت وداخل نماز شد راوی گفت من در دلم گفتم که حضرت نفرین خواهد کرد برا او
پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت وگفت ای پروردگار من این حق من بود من بخشیدم برای او وتو جود وکرمت از من
من بیشتر است پس ببخش او را واو را بگیر او را بکردارش وجزا مده او را بعملش پس رقت کرد آنحضرت وپیوسته برای
او دعا کرد ومن تعجب میکردم از حال آنجناب
هشتم در نان بردن آنحضرت است برای فقراء ظله بنی ساعده در شب
شیخ صدوق روایتکرده از معلی بن خنیس که گفت شبی حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون شد بقصد ظله بنی
ساعده یعنی سایبان بنی ساعده که روز در گرما در آنجا جمع میشدند وشب فقرا وغربا در آنجا میخوابیدند وآنشب آسمان
باران میبارید من نیز از عقب آنحضرت بیرون شدم ومیرفتم که ناگاه چیزی از دست آنحضرت بر زمین افتاد آنجناب
بسم الله اللهم رده علینا خداوندا آنچه افتاد بمن برگردان پس من نزدیک رفتم وسلام کردم فرمود معلی

گفتم

براه

گفت

گفتم لبیک فدای تو شوم فرمود دست بمال بر زمین و هر چه بدست بیاید جمع کن و بمن رد کن گفت دست بر زمین مالیدم دیدم نانست که بر زمین ریخته شده است پس جمع میکردم و با نحضرت میدادم که ناگاه انبانی از نان یافتم پس عرض کردم فدای تو شوم بگذار من این انبان را بدوش کشم و بیاورم فرمود نه بلکه من اولی هستم ببر داشتن آن ولکن ترا رخصت میدهم که همراه من بیائی گفت پس با انحضرت رفتم تا بظلهٔ بنی ساعده رسیدیم پس یافتم در انجا گروهی از فقرا و راکه در خواب بودند و حضرت یکقرص یا دو قرص نان در زیر جامهٔ انها مینهاد تا باخر انجماعت رسید و نان او را نیز در زیر رخت او گذاشت و برگشتیم من گفتم فدای تو شوم ایگروه حق را میشناسند یعنی از شیعیانند قال لَوْ عَرَفُوا لَوٰاسَيْنَاهُم بِالدُّقَّةِ وَالدُّقَّةُ هِيَ المِلْحُ مؤلف گوید در کلمهٔ طیبه این عبارت فرمود اگر میشناختند با انها از خورش نیز مساوات میکردم و نمکی نیز بر نانشان اضافه میکردم **فقیر گوید** که در کلمهٔ طیبه این عبارت از خبر باین نحو معنی شده فرموده اگر حق را میشناختند هر آینه مواسات میکردیم با ایشان بنمک یعنی در هر چه داشتیم تا نمک ایشانرا شریک میکردیم

نهم در عطای پنهانی انحضرتست ابن شهر آشوب از ابو جعفر خثعمی نقلکرده که گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام همیانی زر بمن داد و فرمود اینرا بده بفلان مرد هاشمی و مگو کدام کس داده راوی گفت بان مرد دادم گفت خدا جزای خیر دهد باکه این مال را برای من فرستاده که همیشه برای من میفرستد و من زندگانی میکنم و لکن جعفر صادق یک درهم برای من نمیدهد با انکه مال بسیار دارد

دهم در عطوفت بر خدام انحضرتست از سفیان ثوری روایت شده که روزی بخدمت انحضرت رسیدم انجناب را متغیرانه دیدار کرد سبب تغییر رنگ را پرسید انحضرت فرمود که من نهی کرده بودم که در خانه کسی بالای بام برود دراینوقت داخل خانه شدم یکی از کنیزانرا که تربیت بعضی از اولادهای مرا مینمود یافتم که طفل مرا در بر دارد و بالای نردبانست چون نگاهش بمن افتاد متحیر شد و لرزید و طفل از دست او افتاد بر زمین و بمرد و تغییر رنگ من از جهت مردن طفل نیست بلکه بسبب ان ترسی است که ان کنیزک از من پیدا کرد و با اینحال انحضرت کنیزک را فرموده بود ترا بجهة خدا آزاد کردم باکی بر تو نیست باکی نباشد ترا

یازدهم در طول دادن انحضرتست رکوع را ثقة الاسلام در کافی مسندا از ابان بن تغلب روایتکرده که گفت وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام هنگامیکه مشغول نماز بود پس شمردم تسبیحات او را در رکوع و سجود تا شصت تسبیح

دوازدهم در استعمال انحضرت طیب را در حال روزه و نیز در انکتاب روایتکرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه میگرفت بوی خوش استعمال مینمود و میفرمود الطِّيبُ تُحْفَةُ الصَّائِمِ بوی خوش تحفه روزه دارانست

سیزدهم در عمله گری انحضرت در بستان خود و نیز در انکتاب از ابو عمرو شیبانی روایتکرده که گفت دیدم حضرت صادق علیه السلام را که بیلی بر دست گرفته و پیراهن غلیظی پوشیده بود و در بستان خویش عمله گری میکرد و عرق از پشت مبارکش میریخت گفتم فدای تو شوم بیل را بمن بده تا اعانت تو کنم فرمود همانا من دوست میدارم که مرد اذیت بکشد بحرارت آفتاب در طلب معیشت

چهاردهم در مزد دادن انحضرتست بعمله در اول وقت فراغت از کار و نیز از شعیب روایتکرده که گفت جماعتی را اجیر کردیم که در بستان حضرت صادق علیه السلام عمله گری کنند و مدت عمل ایشان وقت عصر بود

چون

چون از کار خود فارغ شدند حضرت بمعتب غلام خود فرمود که مزد اینجماعت را بده پیش از انکه عرقشان خشک شود

پانزدهم در خریدن انحضرتست خانهٔ در بهشت برای دوست جبلی خود قطب راوندی و ابن شهر آشوب از هشام بن الحکم روایتکرده اند که مردی از ملوک جبل از دوستان حضرت صادق علیه السلام بود و هر سال بجهت ملاقات انجناب بحج میرفت و چون بمدینه میآمد حضرت او را منزل میداد و از کثرت محبت و ارادتی که بانجناب داشت طول میداد مکث خود را در خدمت انحضرت تا یکنوبت که بمدینه آمد پس از انکه از خدمت انجناب مرخص شده بعزم حج خواست حرکت کند ده هزار درهم بانحضرت داد تا برای او خانه بخرد که هر گاه بمدینه بیاید مزاحم انجناب نشود انمبلغ را تسلیم انحضرت نمود و بجانب حج رفت چون از حج مراجعت کرد خدمت انجناب مشرف شد عرض کرد برای من خانه خریدی فرمود بلی و کاغذی باو مرحمت فرمود گفت این قبالهٔ انخانه است انمرد چون انقباله را خواند دید نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم این قباله خانهٔ ایست که جعفر بن محمد خریده از برای فلان بن فلان جبلی و انخانه واقعست در فردوس برین محدود بحدود اربعه حد اول بخانهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله حد دوم امیر المؤمنین علیه السلام حد سوم حسن بن علی علیه السلام حد چهارم حسین بن علی علیه السلام چون انمرد ان نوشته را خواند عرض کرد فدایت شوم راضی هستم باینخانه فرمود که من پول خانه را بخش کردم بفرزندان حسن و حسین علیهم السلام و امید دارم که حق تعالی از تو قبول کند فرموده باشد و عوض در بهشت بتو عطا فرماید پس انمرد انقباله را بگرفت و با خود داشت تا کاهیکه ایام عمرش منقضی شد و علت موت او را دریافت پس جمیع اهل و عیال خود را در وقت وفات جمع کرد و ایشانرا قسم داد و وصیت کرد که چون من مردم این نوشته را در قبر با من بگذارید ایشان نیز چنین کردند روز دیگر که سر قبرش رفتند همان نوشته را یافتند که در روی قبر است و بران نوشته شده است که بخدا سوگند جعفر بن محمد علیهما السلام وفا کرد بدانچه که برای من گفته و نوشته بود

شانزدهم در ضمانت انحضرتست بهشت را برای همسایه ابو بصیر ابن شهر آشوب از ابو بصیر روایتکرده که گفت من همسایهٔ داشتم که از اعوان سلطان جور بود و مالی بدست کرده بود و کنیزان مغنیه گرفته بود پیوسته انجمنی از جماعت اهل لهو و لعب و عیش و طرب آراسته و شراب میخورد و مغنیات برای او میخواندند و بجهة مجاورت با او پیوسته من در اذیت و صدمه بودم از شنیدن این منکرات لاجرم چند دفعه بسوی او شکایت کردم او مرتدع نشد بالاخره در اینباب اصرار و مبالغه بجد کردم جوابگفت مرا که ایمرد من مردی هستم مبتلا و اسیر شیطان و هوا و تو مردی هستی معافی پس اگر حال مرا عرضه داری خدمت صاحبت یعنی حضرت صادق علیه السلام امید میرود که خدا مرا از بند نفس و هوا نجات دهد ابو بصیر گفت کلام انمرد در من اثر کرد پس صبر کردم تا گاهیکه از کوفه بمدینه رفتم چون مشرف شدم خدمت امام علیه السلام حال همسایه را برای انجناب نقلکردم فرمود گاهیکه بکوفه برگشتی انمرد بدیدن تو میآید پس بگو باو که جعفر بن محمد میگوید ترک کن انچه را که بجا می آوری از منکرات الهی تا من ضامن شوم از برای تو بر خدا بهشت را پس چون بکوفه مراجعت کردم مردمان بدیدن من آمدند انمرد نیز بدیدن من آمد چو نخواست برود من او را نگاه داشتم تا انکه منزل من از دیگران خالی شد پس گفتم او را ای مرد همانا من حال ترا بانجناب صادق علیه السلام عرضه کردم فرمود که او را سلام برسان و بگو ترک کند انحال خود را و من ضامن میشوم بهشت را برای او انمرد از شنیدن اینکلمات گریست و گفت ترا بخدا سوگند که جعفر بن محمد علیه السلام چنین گفت من قسم یاد کردم که چنین فرمود گفت همین بس است مرا این بگفت

و رفت

و برفت پس چند روزی که گذشت نزد من فرستاد [نزد خود] مرا طلبید چون در خانه او رفتم دیدم برهنه در پشت در است و میگوید ای ابو بصیر انچه در منزل خود از اموال داشتم بیرون کردم و الان برهنه و عریانم چنانکه مشاهده میکنی چون حال او را دیدم نزد برادران دینی خود رفتم و از برای او لباس جمع کردم و او را بان پوشانیدم [۲] و معالجه میکردم او را تا آنکه مرگش در رسید من در بالین او نشسته بودم و او مشغول بجان کندن بود که ناگاه غشی او را عارض شد چون چون بهوش آمد گفت ای ابو بصیر صاحبت حضرت جعفر بن محمد علیه السلام وفا کرد برای من بانچه فرموده بود این بگفت و دنیا را وداع نمود

[۲] چند روزی نگذشت که باز بسوی من فرستاد که من علیل شده ام بنزد من بیا پس من بسوی بنزد او بیرون رفتم و دیدم صح

پس از مردن او چون بسفر حج رفتم همینکه مدینه رسیدم خواستم خدمت امام خود برسم در خانه استیذان خواستم و داخل شدم چون داخل خانه شدم یک پایم در دالان بود و یک پایم در صحن خانه که حضرت صادق علیه السلام از داخل اطاق مرا صدا زد ای ابو بصیر ما وفا کردیم برای رفیقت انچه را که ضامن شده بودیم

هفدهم در بیان حلم آنحضرت شیخ کلینی روایت کرده از حفص بن ابی عائشه که حضرت صادق علیه السلام فرستاد غلام خود را پی حاجتی پس طول کشید آمدن او حضرت بدنبال او شد تا به بیند او را که در چه کار است یافت او را که خوابیده حضرت نزد سر او نشست و او را باد زد تا از خواب خود بیدار شد انوقت حضرت با او فرمود ای فلان والله نیست برای تو شب و روز بخوابی از برای تو باشد شب و از برای ما باشد از تو روز

فصل سیم در پاره از کلمات حکمت آمیز و مواعظ و نصایح حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است اول

فرمود بحمران بن اعین ای حمران نظر کن بکسیکه پست تر از تو است در توانگری و توانائی و نظر مکن بکسیکه بالاتر از تو است پس هرگاه بانچه گفتم رفتار کنی قانع تر خواهی شد بانچه قسمت و روزی تو شده و سزاوار تر شوی برای مستوجب زیادی شدن از پروردگار خود **و بدانکه** عمل دائم کم با یقین بهتر است نزد خدا از عمل بسیار بغیر یقین و بدانکه نیست ورعی با منفعت تر از اجتناب کردن از محارم الهی و ترک کردن اذیت مؤمنان و غیبت ایشان و نیست عیشی گواراتر از حسن خلق و نیست مالی با نفع تر از قناعت بچیز کم کافی و نیست جهلی با ضررتر از عجب و خود پسندی

دوم فرمود انحضرت که اگر توانائی که از منزلت بیرون نیائی بیرون میا زیرا که بر تو لازم است در بیرون آمدن که خود را حفظ کنی که غیبت نکنی و دروغ نگوئی و حسد نبری و ریا و تصنع و مداهنه نکنی حفظ کردن شخص خود را از این معاصی در این مردم مشکل است لکن اگر در منزل بماند و بیرون نیاید از شر انها آسوده است پس فرمود خوب صومعه است برای آدم مسلمان خانه اش که میدارد در ان چشم و زبان و نفس و فرج خود را

مؤلف گوید که ترغیب فرموده انحضرت در این فرمایش باعتزال و کناره کردن از مردم و انس باحقتعالی و روایات در باب اعتزال مختلف است جمله در مدح ان وارد شده و پاره در کراهت ازان و شاید نسبت باشخاص و اوقات مختلف باشد و ما در اینجا بهر دو اشاره میکنیم **اما** در اخبار در مدح اعتزال وارد شده بغیر از انچه که ذکر شد روایاتیست که شیخ احمد بن فهد انهارا در کتاب تحصین که در عزلت و خمولست ذکر کرده از جمله روایت کرده از ابن مسعود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر آینه خواهد آمد بر مردم زمانیکه بسلامت نماند دین صاحب دینی مگر آنکه فرار کند

فرار کند از سر کوه بسر کوه دیگر و از سوراخی بسوراخی مانند روباه با بچه هایش یعنی همچنانکه روباه از ترس آنکه مبادا گرگ بچه هایش را بخورد بچه اش را بدندان گرفته از این سوراخ بان سوراخ فرار میکند که بچه اش محفوظ بماند همینطور صاحب دین باید دینش را از مردم باعتزال از انها حفظ کند گفتند یا رسول الله چه زمانست ان زمان فرمود در وقتی که نرسد معیشت مگر بمعصیتهای خدا پس در انوقت حلال میشود عزوبت گفتند یا رسول الله شما ما را امر فرمودید بتزویج فرمود بلی و لکن در ان زمان هلاک مرد بر دست پدر و مادرش است و اگر پدر و مادر نداشته باشد هلاکش بدست زنش و اولادش است و اگر زن و اولاد نداشته باشد بدست خویشان و همسایگانش است گفتند چگونه هلاکش بر دست انهاست فرمود سرزنش میکنند او را بتنگی معاش و تکلیف میکنند با و چیزهائی که طاقت انرا ندارد تا وارد میکنند او را در موارد هلاکت **و** در اربعین بهائیست که روایتشده که حواریون بحضرت عیسی علیه السلام گفتند که یا روح الله با کی مجالست کنیم فرمود با کسیکه رؤیت او خدا را بیاد شما بیاورد و زیاد کند در علم شما کلام او و رغبت دهد شما را باخرت عمل او شیخ بهائی در بیان اینحدیث فرموده که مخفی نماند مراد از مجالست در این حدیث انچیزیکه شامل شود الفت و مخالطت و مصاحبت را و در اینحدیث اشعار است بانکه هر که دارای این صفات نباشد شایسته نیست مجالست و مخالطت با او تا چه رسد بانکه دارا باشد ضد این صفات را مثل بیشتر اهل زمان ما پس خوشا بحال کسیکه حقتعالی او را توفیق دهد که از ایشان دوری و اعتزال جوید و از ایشان وحشت کند و انس بخدایتعالی گیرد و همانا مخالطه با این مردم دل را میمیراند و دین را فاسد مینماید و حاصل میشود بسبب آن برای نفس ملکاتی که مهلک است و میرساند شخص را بخسران مبین و وارد شده در حدیث که فرار کن از مردم مانند فرار کردن از شیر و معروف کرخی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که یا ابن رسول الله مرا وصیتی فرما فرمود کم کن شناختگان و آشنایان خود را عرض کرد زیاده تر بفرما فرمود نشناخته گیر شناختگان خود را

فقیر گوید که مناسب دیدم در این مقام این اشعار را نقل نمایم   سالها شد که روی بر دیوار

دل برآرم بگرد شهر و دیار   تا بیابم نشان آدمیی   کاید از وی نسیم محرمیی   بروم خاک پای او باشم
نقد جان زیر پای او پاشم   دیدنش از خدا دهد یادم   کند از دیدن خود آزادم   سخنش را چو جا کنم در گوش
سازدم از سخن وری خاموش   وه که زانکس نشانه پیدا نیست   اثری در زمانه قطعا نیست   در کسیرا گمان برم که وی است
چون شود ظاهر نهان که وی است   یابمش معجبی بخود مغرور   طورش از اهل دین و دانش دور   نه از اینکار در دلش دردی
نه از اینراه بر رخش گردی   نه ز علم درایتش خبری   نه ز سر روایتش اثری   سخن از دعوی و بغیر دعوی نه
همه دعوی و هیچ معنی نه   طالبانرا شود بتوبه دلیل   بنماید بسوی زهد سبیل   بر سر راه خلق چاه کن است
رهنما نیست او که راه زن است   چون شود گم بسوی حق ره او   هست شیطان نعوذ بالله از او   گر کسی را بود شکیبائی
وقت تنهائیست و یکتائی   خانه در سوی از و اکردن   رو بدیوار عزلت آوردن   دل بیکباره بر خدا بستن
خاطر از فکر خلق بگسستن   بر در دل نشستن از پی پاس   تا به بیهوده نگذرد انفاس   دور ز غوغای نفس اماره
از جلیسی نباشدت چاره   شو انیس کتابهای نفیس   انما فی الزمان خیر جلیس   گوشه گیر و گوش با خود دار
دیده عقل و هوش با خود دار   بگذر از نفس صاحب دل باش   حب الاسکان مرقب دل باش

وحکایت شده که براهبی از رهبانان چنین گفتند ای راهب گفت من راهب نیستم همانا راهب کسی است که از حق تعالی بترسد و حمد کند خدا را بر نعمتهایش و صبر کند بر بلایش و پیوسته فرار کند بسوی خدا و استغفار کند از گناه خود داما من پس سگی گزنده استم خود را در این صومعه حبس کرده‌ام که مردم را اذیت نکنم و از شر من راحت باشند و نقل شده از قثم زاهد که گفت راهبی را دیدم بر باب بیت المقدس مثل واله یعنی مانند کسیکه بیخود شده از اندوه یا سرگشته شده از عشق باو گفتم که مرا وصیتی کن گفت در دنیا مثل کسی باش که درندگان او را در میان گرفته باشند پس او خائف و ترسان است میترسد که غفلت کند او را پاره کنند یا بازی کند او را بدندان بگزند پس شب او میگذرد بخوف و ترس در حالی که ایمنند در آن مغرور شدگان و روزش میگذرد باندوه و حزن در حالی که فرحناک و خوشحالند در آن مردمان ناچیز و بیکار انیرا گفت در رفت گفتم زیاد تر گو فرمود آدم تشنه قناعت میکند باب کم و

مناسبت این چند شعر در این مقام از شیخ سعدی

اگر لذت ترک لذت بدانی — گر لذت نفس لذت نخوانی
هزاران در از خلق بر خود ببندی — گرت باز باشد دری آسمانی
چنان میروی ساکن و خواب در بر — که ترسم از کاروان باز مانی
وصیت همین است جان برادر — که اوقات ضایع مکن تا توانی

وگفته شده که براهبی گفتند که چه چیز ترا بر این داشت از مردم کناره کنی گفت ترسیدم که دینم ربوده شود و من ملتفت نباشم ولنعم ما قیل

معرفت از آدمیان برده اند — آدمیان را ز میان برده اند
با نفس هر که برآمیختم — مصلحت آن بود که بگریختم
سایه کس فر همائی نداشت — صحبت کس بوی وفائی نداشت
صحبت نیکان ز جهان دور گشت — شان عسل خانه زنبور گشت
معرفت اندر گل آدم نماند — اهل دلی در همه عالم نماند

قَالَ الثَّوْرِيُّ لِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ اعْتَزَلْتَ النَّاسَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا سُفْيَانُ فَسَدَ الزَّمَانُ وَتَغَيَّرَ الْإِخْوَانُ فَرَأَيْتُ الْاِنْفِرَادَ أَسْكَنَ لِلْفُؤَادِ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الذَّاهِبِ وَالنَّاسُ بَيْنَ مُخَاتِلٍ وَمُوَارِبٍ يُفْشُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقَارِبَ واما آنچه که در کراهت از اعتزال وارد شده پس بسیار است و ما اکتفا میکنیم در این مقام بآنچه علامه مجلسی رحمه الله در عین الحیوة ذکر کرده ملخصش آنست که اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست چنانکه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤمن و ملاقات ایشان و عیادت بیماران ایشان و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن بجنازه مرده های ایشان و قضای حوائج ایشان وارد شده است و هیچیک از اینها با عزلت جمع نشود و ایضا باجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریه واجب است و بر عالم هدایت خلق و امر بمعروف و نهی از منکر واجبست و هیچیک از اینها با عزلت جمع نمیشود چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده که شخصی بخدمت حضرت صادق[2] عرض کرد که شخصی است که مذهب تشیع را دانسته است و اعتقاد خود را درست کرده است و در خانه خود نشسته است و بیرون نمیاید و با برادران خود آشنائی نمیکند حضرت فرمود که این شخص چگونه مسائل خود را یاد میگیرد و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که بر شما باد بنماز کردن در مساجد و با مردم نیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و بجنازه ایشان حاضر شدن بدرستیکه ناچار است شما را از معاشرت مردم و تا آدمی زنده است از مردم مستغنی نیست و مردم همگی بیکدیگر محتاجند

مواربهم زبرنگ کردن

[2] علیه السلام

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کسیکه صبح کند و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست و کسیکه بشنود که کسی استغاثه میکند و از مسلمانان اعانت می طلبد و اجابت او نکند او مسلمان نیست و از آنحضرت پرسیدند که محبوب ترین مردم نزد خدا کیست فرمود کسی که نفعش بمسلمانان بیشتر برسد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که زیارت برادر مؤمن خود را از برای خدا بکند خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکل گرداند که او را ندا کنند خوشا حال تو و گوارا باد بهشت از برای تو و بسند معتبر از خیثمه روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم که آنحضرت را وداع کنم فرمود که ای خیثمه هر کس از شیعیان و دوستان ما را که بینی سلام من بایشان برسان و ایشان را از جانب من وصیت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم و اینکه نفع رسانند اغنیاء شیعیان بفقراء ایشان و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعفا را و حاضر شوند زندگان ایشان بجنازه مردگان و در خانهای یکدیگر را ملاقات کنند بدرستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع میشود خدا رحم کند بنده را که مذهب ما را زنده دارد و حضرت صادق علیه السلام فرمود باصحاب خود که با یکدیگر برادران باشید و با یکدیگر از برای خدا دوستی و مهربانی کنید و بر یکدیگر رحم کنید و یکدیگر را ملاقات نمائید و در امر دین مذاکره نمائید و احیاء مذاهب حق بکنید و در حدیث دیگر فرمود که سعی کردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم و هزار کس را بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم و بجهاد فی سبیل الله فرستم و بدانکه در هر یک از این امور احادیث متواتره وارد شده است و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلقست در وقتیکه معاشرت ایشان موجب هدایت ایشان نگردد و ضرر دینی بانکس رسانند و اگر نه معاشرت ایشان و هدایت گمراهان شیعه بمراتب از افضل عبادات است بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسر است و انمعاشر بکه ... مذموم است در خلوت نیز میباید زیرا که مفسده معاشرت خلق میل بدنیا و تخلق باخلاق ایشان و تضییع عمر بمعاشرت اهل باطل و مصاحبت ایشانست و بسیار است کسیکه معتزل از خلق است و شیطان در آن عزلت جمیع حواس او را متوجه بتحصیل جاه و اعتبار دنیا گردانیده است و هر چند از ایشان دور است اما بحسب قلب با ایشان معاشرت دارد و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت میکند و چه بسیار کسیکه در میان مجالس اهل دنیا باشد و از اطوار ایشان بسیار مکدر باشد و آنمعاشرت باعث زیادتی آگاهی و تنبه او و نفرت او از دنیا گردد و در ضمن آنمعاشرت چون غرض او خداست از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه ثوابهای عظیم حاصل کند چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که خوشا حال بنده گم نام خاموش گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد و ببدن با ایشان مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان بدل مصاحبت ننماید و او ایشان را در باطن شناسد پس آنچه مطلوبست از عزلت آنستکه دل معتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق و بر ایشان در امور اعتماد نداشته باشد و پیوسته توکل بخداوند خود داشته باشد و از فوائد ایشان منتفع گردد و از مفاسد ایشان محترز باشد و اگر نه پنهانی از خلق چاره کار آدمی نمیکند بلکه اکثر صفات ذمیمه را قوی تر میکند مانند عجب و ریاء و غیر ذلک سیّما قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَضْعَفَ الْبَدَنُ إِلَى الْبَلَاءِ كَانَ مِنَ الْبَلَاءِ عَافِيَةً یعنی فرمود آنحضرت هر گاه برآید بلائی بر بلائی خواهد

پس او را باطن ایشان شناسند[2]

خواهد بود از آن بلا عافیت

فقیر گوید این فرمایش حضرت شبیه است بکلام جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده عِنْدَ تَناهِی الشِّدَّةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ وَعِنْدَ تَضايُقِ حَلَقِ الْبَلاءِ يَكُونُ الرَّخاءُ نزد پایان رسیدن سختی گشایش است و نزد تنگ شدن حلقه‌های بلا آسایش است قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً یعنی حقتعالی فرموده که بدرستیکه با دشواری آسانیست[2] وَقالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ إِنَّ لِلنَّكَباتِ غاياتٍ لا بُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْها فَإِذا أُحْكِمَ عَلیٰ أَحَدِكُمْ فَلْيُطَأْطِئْ لَها وَلْيَصْبِرْ حَتّیٰ تَجُوزَ فَإِنَّ إِعْمالَ الْحِيلَةِ فِيها عِنْدَ إِقْبالِها زائِدٌ فِي مَكْرُوهِها یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که همانا برای نکبتهای روزگار نهایاتیست که لابد و ناچار باید بآن نهایت برسند پس هرگاه استوار و محکم گردید بر یکی از شما پست کند سر خود را از برای آن و صبر نماید تا بگذرد و همانا بکار بردن حیله و تدبیر در آن در انهنگامیکه رو نموده است زیاد میکند در مکروه آن

ایدل صبور باش و مخور غم که عاقبت — این شام صبح گردد و این شب سحر شود

[2] باز فرموده که همانا با دشواری آسانی است

چهارم فرموده هرگاه دنیا رو کرد بر قومی بپوشاند بایشان محاسن غیر ایشانرا و هرگاه پشت کرد برایشان برباید از ایشان محاسن ایشانرا

مؤلف گوید که اینکلام شبیه است بکلام جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده إِذا أَقْبَلَتِ الدُّنْيا عَلیٰ أَحَدٍ أَعارَتْهُ مَحاسِنَ غَيْرِهِ وَإِذا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحاسِنَ نَفْسِهِ یعنی چون روی نهاد دنیا بر کسی عاریه میدهد براو نیکوئیهای دیگرانرا و چون پشت گردانید از او میرباید از او محاسن و نیکوئیهای نفس او را گویند در ایامی که آل برامکه را بخت و طالع مساعد بود رشید در حق جعفر بن یحیی برمکی قسم میخورد که او افصح است از قیس بن ساعده و شجاعتر است از عامر بن طفیل و اکتب یعنی نویسنده‌تر است از عبدالحمید و سیاسی‌تر است از عمر بن الخطاب و خوش صورت‌تر است از مصعب بن زبیر با آنکه جعفر خوش صورت نبود و انصح یعنی خیرخواه‌تر است از برای او از حجاج برای عبدالملک و سخی‌تر است از عبدالله بن جعفر و عفیف‌تر است از یوسف بن یعقوب و و چون طالع ایشان سرنگون شد تمام را منکر شد حتی اوصافی که در جعفر بود و کسی منکر آن نبود مانند کیاست و سماحت او حاصل آنکه مردم ابناء دنیا و طالب متاع این جهانند پس هر که یافتند او را دوست دارند و برای او کمالات و محاسنی نقل کنند و از عیبهای او چشم بپوشند بلکه عیبهای او بچشم ایشان در نیاید چه عَيْنُ الرِّضا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ پس حال مردم دنیاپرست چنانست که شاعر گفته دوستند آنکه را زمانه نواخت دشمنند آنکه را زمانه فکند قالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ النّاسُ أَبْناءُ الدُّنْيا وَلا يُلامُ الرَّجُلُ عَلیٰ حُبِّ أُمِّهِ

پنجم فرمود بآن کسیکه از آنجناب وصیتی خواست که مهیا و آماده کن ساز و برگ سفر آخرتت را و بفرست از پیش توشه خود را و بوده باش وصی خود و مگو بغیر خود که بفرستد برای تو چیزی که برای تو درکار است شعر برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست ولله حسن من قال

زان پیش که دست ساقی دهر — در جام مرادت افکند زهر — از دست مده این کلاه و دستار

جهدی بکن و دلی بدست آر — کاین رسم همیشه پایدار نیست — وین روی همیشه همچو مه نیست

احسان

احسان کن و بهر توشه خویش — زادی بفرست از خود پیش

شیخ ابوالفتوح رازی رحمه الله روایت کرده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دفن صدیقه طاهره صلوات الله علیها فارغ شد بقبرستان رفت و فرمود سلام بر شما ای اهل گورها اموالتان تقسیم شد و سراهایتان در او نشستند و زنان شما شوهر کردند این خبریست که نزد ما است خبر آنکه نزد شما است چیست هاتفی آواز داد که هرچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم و آنچه باز گذاشتیم زیان کردیم و شایسته است در اینمقام نقل این چند بیت از شیخ سعدی

خور و پوش و بخشای و راحت رسان — نگه میچه داری برای کسان

زر و نعمت اکنون بده کان تواست — که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

تو با خود ببر توشه خویشتن — که شفقت نیاید ز فرزند و زن

غم خویش در زندگی خور که خویش — بمرده نپردازد از حرص خویش

بغمخوارگی چون سرانگشت تو — نخارد کسی در جهان پشت تو

ششم فرمود آنحضرت در وصیت خود بعبدالله بن جندب که ای پسر جندب کم کن خواب خود را در شب و کلام خود را در روز همانا نیست در جسد چیزیکه شکرش کمتر باشد از چشم و زبان پس بدرستیکه مادر سلیمان علیه السلام بسلیمان گفت ای پسر جان من بپرهیز از خواب یعنی خواب زیاد زیرا که آن محتاج میکند ترا در روزیکه محتاجند مردم باعمالشان و فرمود حضرت که قناعت کن بآنچه که خدا قسمت تو کرده و نظر مکن مگر بآنچیزیکه نزد خود داری و آرزو مکن چیزیرا که بآن نخواهی رسید همانا کسیکه قناعت ورزید سیر گردید و کسیکه قناعت نکرد سیر نگشت و بگیر بهره خود را از آخرت خود و در حال غنی و توانگری تکبر و ناسپاسی مکن و در حال فقر و بیچیزی جزع و بیتابی منما و فظ و غلیظ مباش که مردم نزدیکشدن بتو را کراهت داشته باشند و سست مباش که حقیر شمرد ترا کسیکه بشناسد ترا و مخاصمه و نزاع مکن با کسیکه بالاتر از تو است و استهزاء و سخریه مکن با کسیکه پست‌تر از تو است و منازعه مکن با کسیکه در امر و فرمان اهل او است و اطاعت مکن سفیهان و بی‌خردانرا و خوار مباش که هر کس ترا تحت قرار دهد و اتکال و اعتماد مکن بر کفایت احدی و بایست نزد هر کاری تا بشناسی راه داخل شدن در آن و راه خارج شدن از آن را پیش از آنکه داخل در آن کار شوی و پشیمان شوی مؤلف گوید که مضمون فقره اخیر را شیخ نظامی بنظم در آورده فرموده

در سر کاری که در آئی نخست — رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار — پای منه در طلب هیچ کار

روایت شده که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله درخواست کرد که او را وصیتی فرماید فرمود وصیت میکنم ترا که هرگاه خواستی اقدام بامری کنی تأمل کنی در عاقبت آن پس اگر رشد و صلاحست اقدام کنی و اگر غی و ضلالتست اقدام نکنی و نیز روایتست که مردی یهودی از آنحضرت مسئله پرسید پیغمبر صلی الله علیه و آله ساعتی مکث کرد آنگاه او را جواب داد یهودی پرسید برای چه مکث فرمودید در چیزیکه میدانستید فرمود برای توقیر و بزرگ داشتن حکمت

هفتم قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ مَعَ التَّثَبُّتِ تَكُونُ السَّلامَةُ وَمَعَ الْعَجَلَةِ تَكُونُ النَّدامَةُ وَمَنِ ابْتَدَأَ بِعَمَلٍ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ كانَ بُلُوغُهُ فِي غَيْرِ حِينِهِ یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود سلامت در تأمل و تأنی است و با عجله ندامت و پشیمانی است و کسیکه شروع کند بامری در غیر وقتش خواهد بود رسیدن او در غیر وقتش حاصل آنکه مکن در مهمی که داری شتاب — ز راه تأنی عنان بر متاب — که اندر

تأنی

که اندر تالی زبان کسی نباید زیرا تحمیل بسیار خجلت کشید **هشتم** فرمود که ما دوست میداریم هر کسی که بوده باشد عاقل فهیم فقیه حلیم مدارا کننده و صبور صدوق و وفا کننده بدرستیکه حق تعالی مخصوص گردانید پیغمبران علیهم السلام را بمکارم اخلاق پس هر که دارای انها باشد حمد کند خدا را بر آن و کسیکه دارای انها نباشد تضرع کند بسوی خدا و مسئلت کند انها را گفتند انها چیست فرمود ورع و قناعت و صبر و شکر و حلم و حیا و سخاوت و شجاعت و غیرت و راستگوئی و نیکی کردن و اداء امانت و یقین و خوش خلقی و مروت

مؤلف گوید که روایت شده که از آنحضرت سؤال کردند که مروت چیست فرمود لا یراک الله حیث نهاک و لا یفقدک من حیث امرک یعنی مروت آنست که نه بیند ترا خداوند تعالی در جائی که نهی کرده ترا از آنجا و مفقود نکند ترا از جائیکه امر کرده ترا بآنجا و بدانکه در این اخلاق شریفه ورع مقدم بر همه ذکر شده و شاید تو بگفت که مرتبه اش از همه بالاتر باشد زیرا که ورع که ترک محرمات و شبهات بلکه بعض مباحات باشد مرتبه ایست بسیار رفیعه و درجه ایست بسیار عالیه که بسهولت همه کس بآنمقام نخواهد رسید لهذا بسیار شده که حضرت صادق علیه السلام شیعیان خود را بورع توصیه فرمودند روایتشده که عمرو بن سعید ثقفی خدمت آنحضرت عرض کرد که من همیشه شما را ملاقات نمیکنم پس چیزی بمن بفرمائید که بآن رفتار کنم حضرت فرمود ترا وصیت میکنم بتقوی الله و ورع و اجتهاد یعنی سعی و کوشش و اهتمام نمودن در عبادت و بدانکه نفع نمیکند اجتهادی که ورع با آن نباشد و روایتشده که بابو الصباح فرمود که چه بسیار کمست در میان شما کسیکه متابعت جعفر نماید همانا از اصحاب من نیست مگر کسیکه ورعش شدید و عظیم باشد و از برای خالق و آفریدگارش عبادت کند و امید ثواب از او داشته باشد اینجماعت اصحاب منند و در روایتی است که از آنحضرت پرسیدند که صاحب ورع از مردمان کیست فرمود کسیکه پرهیزد از چیزهائیکه خدا حرام کرده است و هم از آنحضرت مرویست که فرمود بر شما باد بورع و ترک محرمات و شبهات همانا ورع دینی است که ما پیوسته ملازم آن میباشیم و خدا را بآن عبادت میکنیم و آنرا اراده مینمائیم از موالیان و شیعیان خود پس ما را بتعب نیندازید در شفاعت خود بآنکه مرتکب محرمات شوید و بر ما دشوار باشد شفاعت شما و در روایت دیگر فرمودند که نیست شیعه جعفر مگر کسیکه شکم و فرج خود را از حرام بعفت بدارد و سعی او در عبادت شدید باشد و برای آفریدگار خود کار کند و امید ثواب و ترس عقاب داشته باشد پس اگر اینجماعت را به بینی ایشان شیعه منند و نیز روایت شده از آنحضرت که فرمود سزاوارترین مردم بورع آل محمد علیهم السلام و شیعیان ایشانند تا آنکه رعیت اقتدا کنند بایشان و از کثرت ورع صفوان بن یحیی که از اصحاب حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام است نقلشده که یکی از همسایگانش در مکه دو دینار بدو داد که بکوفه ببرد گفت من شتر سواری خود را کرایه کرده ام و در وقت کرایه دو دینار جزء اسباب من نبوده پس مهلت خواست و رفت از جمال بجهة حمل آن اذن گرفت

و قریب بهمین از مولانا الاردبیلی نقلشده و بیاید ذکرش در ضمن احوال صفوان بن یحیی در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و دمیری در حیوة الحیوان نقل کرده که عبد الله بن مبارک در شام قلمی عاریه کرد پس سفری برای او اتفاق افتاد چون بانطاکیه رسید یادش آمد که قلم عاریه نزد او مانده

۲ ورع مردم کسیست که توقف کند نزد شبهه و نیز از آن حضرت مرویست که فرمود ح

پس پیاده بشام مراجعت کرد و قلم را رد کرد بصاحبش و برگشت و شیخ بهائی رحمه الله در کشکول نقل کرده که مخلوط شد گوسفند غارتی با گوسفندان کوفه پس یکی از اهل ورع که از عباد کوفه بود اجتناب کرد از خوردن گوشت گوسفند تا هفت سال بجهة آنکه پرسید گوسفند چند مدت در دنیا میماند گفتند هفت سال و شیخ ما در کلمه طیبه نقل کرده از جناب سید بن طاوس که احتیاط فرموده از خوردن هر طعامی که از برای غیر خدا اجر داده شده بجهة آیه نهی از خوردن حیوانیکه بغیر نام خدا تعالی کشته شده باشد شیخ صدوق ره روایت کرده که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند که چیست باعث ثبات ایمان فرمود ورع عرض کردند که چیست باعث زوال ایمان فرمود طمع **نهم** فرمود آدمی جزع و بیتابی میکند از ذلت کم پس این جزع و عدم صبر او داخل میکند او را در ذلت بزرگ مؤلف گوید که این فرمایش از آنحضرت بمرازم است در آنشبیکه منصور اجازه داد آنجناب را که از حیره بمدینه رود و حضرت حرکت فرمود با غلامش مصادف و مرازم که یکی از اصحابش است همینکه رسیدند بنگهبانان در میان انها یک نفر باج گیر بود او متعرض حضرت شد و گفت نمیگذارم بروی حضرت با زبان خوش و اصرار از او درخواست کرد که بگذارد بروند آنمرد ابا داشت و نمیگذاشت مصادف عرض کرد فدایت شوم این سگ شما را اذیت کرد و میترسم شما را برگرداند و مبتلای بمنصور شوید اذن بدهید من و مرازم او را بکشیم و در نهرش افکنیم و برویم فرمود از این خیال خود را باز دار پس پیوسته با آنمرد در باب جایزه رفتن تکلم فرمود تا آنکه بیشتر شب گذشت آنوقت آنمرد اذن داد و حضرت تشریف برد پس از آن فرمود ای مرازم این چیزیکه شما گفتید که کشتن آنمرد باشد بهتر بود یا این آنوقت فرمود آنکلامرا که ذکر شد که حاصلش اینست که مدارای با اینمرد و متحمل کردن او ما را ذلت کوچکی است اما کشتن او سبب میشد که ما دچار ذلتهای بزرگ بشدیم برای تدارک آن اینستی و از اینجاست که گفته اند لا یقوم عز الغضب بذل الاعتذار یعنی مقابلی نمیکند و نمی ارزد عزت غضب بذلت عذر خواهی از آن **دهم** قال علیه السلام لیس لابلیس جندا اشد من النساء و الغضب فرمود نیست از برای ابلیس لعین لشکری سخت تر از زنها و غضب

مؤلف گوید که در حدیث یحیی پیغمبر علیه السلام و ابلیس است که آنحضرت از آنملعون پرسید که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان که ایشان تله ها و دامهای منند و چون نفرین ها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود نزد زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم و در روایت اهل سنت که ابلیس بحضرت یحیی علیه السلام گفت که چیزی مثل زنان کمر مرا محکم نمیکند و چشم مرا روشن نمینماید ایشانند تله ها و دامهای من و تیری که خطا نخواهم کرد باو و بابی هن لو لم یکن هن ما اطقت اضلال ادنی آدمی یعنی پدرم بقربان ایشان اگر چنانچه ایشان نبودند ممکن طاقت نداشتم که پست ترین مردم را گمراه کنم چشم من بایشان روشنست بواسطه ایشان من بمرادم میرسم و بسبب ایشان مردم را در مهلکه می افکنم و از این نحو کلمات در حق زنان بسیار میگوید تا آنکه عرض میکند فهن سیداتی و علی عنقی سکناهن یعنی انها خانمهای منند و جای ایشان بر گردن منست و برمنست که آرزوهای ایشان را بدهم هر گاه آنزنیکه از دامهای منست چیزی خواهش کند من بسر عقب خواهش و حاجتهای او میروم زیرا که ایشان امید منند و قوت من و سند من و محل اعتماد و فریادرس منند

فصل چهارم در ذکر چند معجزه از معجزات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است اول در اطلاع آن

حضرتست بر غیب شیخ طوسی از داود بن کثیر رقی روایت کرده که گفت نشسته بودم خدمت حضرت صادق
علیه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود بمن فرمود ای داود بتحقیق که عرضه شد بر من عملهای شما روز پنجشنبه پس
دیدم در بین اعمال تو صله و احسان ترا به پسر عمت فلان پس اینمطلب مرا خوشنود گردانید همانا صلهٔ تو مر او را
سبب شود که عمر او زود فانی و اجل او منقطع شود داود گفت مرا پسر عمی بود معاند و دشمن اهل بیت و فرزندی خبیث
خبر بمن رسید که او و عیالاتش بد میگذرانند پس برای نفقهٔ او براتی نوشتم و نزد او فرستادم پیش از آنکه بسوی مکه
توجه کنم چون بمدینه رسیدم خبر داد مرا بدین مطلب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

دوم در نشان دادن آنحضرتست علامت امامرا بابو بصیر در کشف الغمه از دلائل حمیری نقل شده
که ابو بصیر گفت روزی در خدمت مولای خودم حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم که آنحضرت فرمود
ای ابو محمد آیا امامترا میشناسی گفتم بلی وَاللهِ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ توئی امام من و دست خود را بر زانو یاران آنحضرت
نهادم فرمود راست گفتی امام خود را میشناسی پس چنگ زن بدامان او و متمسک شو باو پس گفتم میخواهم که علامت
امام را بمن عطا فرمائید فرمود بعد از معرفت علامت برای چه میخواهی گفتم میخواهم ایمان و یقینم زیاد شود فرمود ای
ابو محمد کا اینکه بکوفه مراجعت کردی خواهی یافت که اولادی از برای تو شده بنام عیسی و بعد از او اولادی دیگر
شود بنام محمد و بعد از این دو پسر دو دختر برای تو خواهد شد و بدانکه این دو پسر تو نامشان نوشته شده نزد ما
در صحیفهٔ جامعه در عداد اسامی شیعیان و نام پدران و مادران و اجداد و انساب ایشان و آنچه متولد شود تا
روز قیامت پس حضرت صحیفه بیرون آورد که رنگ آن زرد بود و بهم پیچیده بود

سوم در اخبار [illegible] بعد از سه روز ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند از حسین
بن ابی العلاء که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که خدمت آنحضرت آمد مردی با یکی از غلامان او
و شکایت کرد بآنحضرت از زن خود و بدخلقی او حضرت فرمود بیاور او را نزد من چون از زن آمد حضرت باو فرمود
که چه عیبی دارد شوهر تو از زن شروع کرد بنفرین کردن شوهرش و بدگفتن برای او حضرت فرمود که اگر باینحال باقی
زنده نخواهی ماند مگر سه روز گفت باکی ندارم بجهة آنکه نمیخواهم که به بینیم او را هرگز حضرت فرمود بآنمرد بگیر دست
زنت را همانا نخواهد بود مابین تو و او مگر سه روز چون روز سیم شد آمرد خدمت آنحضرت مشرف شد حضرت فرمود
زنت چه کرد گفت بخدا سوگند الان او را دفن کردم من پرسیدم که چه بود حال او فرمود او زنی بود تعدی کننده
حقتعالی عمر او را قطع کرد و شوهرش را از او راحت نمود

چهارم در نجات دادن آنحضرتست برادر داود را از مرگ تشنگی ابن شهر آشوب نقل کرده از
داود رقی که گفت بیرون شدند از کوفه دو نفر از برادران من بقصد رفتن بمزار در بین راه یکی از آندو نفر را تشنگی سخت عارض
شد بحدیکه تاب نیاورده از حمار افتاد برادر دیگر از حال او سرگشته و متحیر شد پس بنماز ایستاد و نماز گذارد و خواند الله تعالی را
و محمد صلی الله علیه و آله

محمد صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام را یکیک تا رسید بنام زمانش امام جعفر صادق ع پس پیوسته آنحضرت را
خواند و بآنجناب التجا برد که ناگاه دید مردی بالای سرش ایستاده میگوید ای مرد چیست قصهٔ تو پس او حال را نقل کرد آنمرد قطعهٔ چوبی برای در
باو داد و گفت بگذار اینرا مابین لبهای برادرت چون آنچوب را گذاشت مابین لبهای او برادرش بهوش آمده چشمهای
خود را گشود و برخاست نشست و تشنگیش رفت پس بزیارت قبر رفتند و چون برگشتند بکوفه آن برادری که دعا میکرده بمدینه
مشرف شد پس خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید حضرت فرمود باو بنشین چگونه است حال برادرت کجاست
آنچوب عرض کرد ای آقا من چون برادرم را باینحال دیدم غصه و غم برای او سخت شد پس چون حقتعالی روحش را
باو برگردانید از بسیاری خوشحالی دیگر بچوب نپرداختم و از آن غفلت نموده و فراموشش نمودم حضرت فرمود که همان
ساعت که تو در غم برادر خود بودی برادر من خضر آمد نزد من برسیدت او فرستادم بسوی تو قطعهٔ از چوب درخت
طوبی پس رو کرد بخادم خود و فرمود بیاور آن سبد را چون سبد را آورد حضرت از آن گشود و از آن قطعهٔ چوبی بیرون
آورد بعین همان چوب نشان او داد تا شناخت او را آنگاه حضرت او را رد کرد بجای خود **پنجم**

در ذلیل شدن شیر است برای آنحضرت و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از ابو حازم عبد الله بن حسن
که وارد شد ابراهیم بن ادهم بکوفه و من با او بودم و این در ایام منصور بود و اتفاقاً در آن ایام حضرت جعفر بن محمد
علوی وارد کوفه گشت و چون بیرون شد از کوفه که بمدینه رجوع کند مشایعت کردند آنحضرت را علماء و اهل فضل
از اهل کوفه و از جمله کسانیکه بمشایعت آنحضرت آمده بودند سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بود و آن اشخاص که بمشایعت
آمده بودند جلوتر از آنحضرت میرفتند که ناگاه بشیری برخوردند که در سر راه بود ابراهیم ادهم بآنجماعت گفت بایستید تا جعفر بن محمد
علیه السلام بیاید به بینیم با این شیر چه میکند پس حضرت تشریف آورد امر شیر را بمیان آوردند حضرت رو کرد بشیر و
رفت تا باو رسید گوشش را گرفت و او را از راه دور کرد آنگاه رو کرد بآنجماعت و فرمود آگاه باشید اگر مردم
اطاعت میکردند خدا را حق طاعت خدا هر آینه بار میکردند بر شیر بارهای خود را

فقیر گوید که ظاهراً در این فرمایش حضرت تعریض باشد بابراهیم ادهم و سفیان ثوری و امثال ایشان

ششم در نسوزاندن آتش هر فرمانبری را بسبب آنحضرت و نیز روایت کرده از مأمون رقی که گفت در
خدمت آقایم حضرت صادق علیه السلام بودم که وارد شد سهل بن حسن خراسانی و سلام کرد بر آنحضرت و نشست و گفت
یابن رسول الله از برای شماست رأفت و رحمت و شما اهل بیت امامتید چه مانع است شما را که از حق خود بنشینید
با آنکه مییابی از شیعیانت صد هزار نفر که بمقابلت شمشیر بزنند حضرت فرمود بنشین ای خراسانی رعی الله حقک
پس فرمود ای حنیفه تنور را گرم کن پس آن کنیز تنور را گرم کرد که مانند آتش سرخ شد و بالای آن سفید گردید آنگاه
فرمود ای خراسانی برخیز و بنشین در تنور مرد خراسانی عرض کرد ای آقای من یابن رسول الله مرا عذاب مکن باتش و از
من بگذر خدا از تو بگذرد فرمود از تو گذشتم پس ما در اینحال بودیم که هرون مکی وارد شد و نعلینش را بانگشت سبابه اش
گرفته بود عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله حضرت فرمود بیند از نعلین را از دست و بنشین در تنور راوی
گفت که هرون کفش را از دست انداخت و نشست در تنور و حضرت رو کرد بمرد خراسانی و شروع کرد باو حدیث
خراسان گفتن مانند کسیکه مشاهده میکند آنرا پس فرمود برخیز ای خراسانی و نظر کن بداخل تنور گفت برخاستم

نظر کردم در تنور دیدم هر دو را که چهار زانو نشسته آنگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد حضرت فرمود در خراسان چند نفر مثل اینمرد است گفت بخدا قسم یکنفر نیست نه بخدا یکنفر نیست فرمود ما خروج نمی کنیم در زمانیکه نمی یابیم در آن پنج نفر که معاضد باشند از برای ما ما داناتریم بوقت خروج

هفتم در اخبار آنحضرتست از ملاحم فی البحار عن مجالس المفید مسنداً عن سدیر الصیرفی قال کنت عند ابی عبدالله علیه السلام و عنده جماعة من اهل الکوفة فاقبل علیهم و قال لهم حجوا قبل ان لا تحجوا یعنی در بحار از مجالس شیخ مفید رحمه الله با سند از سدیر صیرفی که گفت بودم نزد حضرت صادق علیه السلام و نزد آنجناب بود جماعتی از اهل کوفه پس رو کرد بایشان و فرمود حج روید پیش از آنکه حج نتوانید بروید قبل ان یمنع البرجانبه علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده یعنی حج کنید پیش از آنکه بیابان مخوف شود و ممکن نشود سیر کردن در آن و گویا البرجانیه را که آخرش یا و با دو نقطه است غلط دانسته اند و صحیح را با و یک نقطه دانسته اند و از دو کلمه دانسته البر یعنی بیابان و جانبه و لکن از بعضی از اهل تحقیق نقل شده که برجانیه معرب برطانیه است که بریطانیا باشد یعنی حج کنید پیش از آنکه دولت بریطانیا مردم را منع کند بعد از آن حضرت فرمود حج کنید پیش از آنکه خراب شود مسجدی در عراق ما بین درخت خرما و نهرها حج کنید پیش از آنکه بریده شود درخت سدری در زوراء که روئیده بر ریشه های نخله که حضرت مریم چیده است از آن رطب تازه پس وقتیکه اینها واقع شد از حج کردن ممنوع میشوید و میوه ها کم میشود و خشک سالی در شهرها پدید آید و مبتلا شوید بگرانی نرخها و ستم کردن سلطان و فاش شود در میان شما ظلم و ستم با بلا و وبا و گرسنگی و رو آورد بشما فتنه ها از جمیع آفاق پس وای بر شما ای اهل عراق هنگامیکه بیاید بسوی شما رایتها و علمها از خراسان و وای بر اهل ری از ترک و وای بر اهل عراق از اهل ری و وای بر ایشان از ثط سدیر گفت گفتم ای مولای من ثط کیست فرمود قومی هستند که گوشهای ایشان مانند گوشهای موش است از کوچکی لباس ایشان آهن است کلام ایشان مانند کلام شیاطین است کوچک حدقه هستند امرد و بیمو هستند پناه برید بخدا از شر ایشان ایشانند که گشوده میشود بر دستشان دین و میباشند سبب امر ما باین معنی که ایشان مقدمه ظهور میباشند

هشتم در ظاهر شدن آب است برای آنحضرت در میان بیابان در بحار از نوادر علی بن اسباط نقل کرده که او روایت کرده از ابن طبال از محمد بن معروف هلالی که از معمرین بوده و صد و بیست و هشت سال عمر کرده که گفت در ایام سفاح در حیره در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم مردم دور آنجناب را گرفته اند بنحوی که خدمتش رسیدن ممکن نیست سه روز متوالی رفتم بهیچ حیله نتوانستم خود را بآنحضرت برسانم از بسیاری جمعیت و کثرت مردم چون روز چهارم شد و مردم کم شده بودند حضرت مرا دید و نزدیک طلبید پس حرکت کرد برود بزیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام من نیز همراه آنجناب رفتم چون پاره راه رفتیم بول فشار داد آنجناب را پس از جاده خود را بکناری کشید و ریگها را با دست خود پس کرد آبی برای آنحضرت ظاهر شد که تطهیر کرد برای نماز پس برخاست و دو رکعت نماز گذاشت و دعا کرد و دعایش این بود اللهم لا تجعلنی ممن تقدم فمرق و لا ممن تخلف فمحق و اجعلنی من النمط الاوسط پس بنا کرد برفتن و من هم با او بودم فرمود ای پسر از برای دریا همسایه نیست و برای

سلطان

سلطان صدیقی نیست و عافیت ثمن ندارد و چه بسیار کس که آسوده در راحتست و نمیدانند پس فرمود تمسک بجوئید بپنج چیز مقدم بدارید استخاره و طلب خیر را و تبرک بجوئید بسهولت و زینت دهید خود را بحلم و بردباری و دوری کنید از دروغ گفتن و تمام دهید پیمانه را و ترازو را پس فرمود فرار کنید وقتی که عرب دهنه از سر بردارد و گسسته مهار شود و منع البرجانیة و انقطع الحج گذشت در حدیث قبل این کلمه یعنی دولت بریطانیا منع کند مردم را و راه حج منقطع شود آنگاه فرمود پیش از آنکه نتوانید حج کنید و اشاره کرد بسوی قبله با انگشت ابهام خود و فرمود کشته میشود در این طرف هفتاد هزار نفر یا زیادتر

مؤلف گوید که این پنج چیز که حضرت صادق علیه السلام امر فرمودند تمسک بآنرا از آداب تجارت و کسب است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هر روز اهل کوفه را باینها و چند چیز دیگر امر میفرمود چنانکه شیخ کلینی در کافی روایت کرده از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود بود امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه نزد شما که بیرون میرفت در هر روزی در اول روز از دارالاماره پس میگردید در یک یک از بازارهای کوفه و تازیانه بر دوش داشت که دو سر داشت و او را سبیبه میگفتند پس میایستاد بر سر هر بازار و ندا میکرد که ای گروه تجار بپرهیزید از عذاب خدا چون مردم می شنیدند صدای آنحضرت را میانداختند آنچه که در دست داشتند و دل خود را متوجه آن حضرت می نمودند و گوش میدادند تا چه فرماید میفرمود که مقدم دارید طلب خیر را و برکت بجوئید بخوش معاملگی و نزدیک شوید بمشتریان یعنی جنس را قیمت گران نگوئید که دور باشد از قیمتی که مشتری میگوید و زینت کنید خود را ببردباری و نگاه دارید خود را از قسم یعنی هر چند که حق باشد و اجتناب کنید از دروغ و دوری کنید از ستم و انصاف دهید مظلومانرا باینمعنی که چون کسی مغبون شود و استقاله نماید اقاله کنید و معامله را بهم بزنید و نزدیک نشوید بربا باینمعنی که احتراز کنید از هر چه که احتمال ربا در آن هست و تمام دهید پیمانه و ترازو را و کم مدهید حقوق مردمانرا و فساد مکنید در زمین پس میگردید در جمیع بازارهای کوفه بعد از آن بر میگشت و می نشست برای داوری میان مردمان

نهم در ظاهر کردن آنحضرتست طلاهای بسیار از زمین شیخ کلینی ره روایت کرده از جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام که گفتند بودیم ما نزد آنحضرت که فرمود نزد ماست خزینه های زمین و کلیدهای آنها و اگر بخواهم که اشاره کنم بیکی از دو پای خود که ای زمین بیرون کن آنچه در تو است از طلا هر آینه بیرون کند بعد از آن اشاره کرد بیکی از دو پای خود ~~که ای زمین بیرون کن~~ باین نحو که کشید آنرا در زمین کشیدنی پس شکافته شد زمین بعد از آن دست برد و بیرون آورد شمشه طلائی که بمقدار یک وجب بود پس از آن فرمود خوب نگاه کنید در شکاف زمین نگاه کردیم دیدیم شمشهای بسیار بود بعضی از آنها بر روی بعضی دیگر میدرخشید پس بآنحضرت عرض کرد بعضی از آنجماعت فدایت شوم خدا بشما آنچه عطا کرده و شیعیان شما محتاجند فرمود بدرستیکه حقتعالی جمع خواهد کرد برای ما و شیعه ما دنیا و آخرت را و داخل گرداند ایشان را در جنات نعیم و داخل خواهد کرد دشمن ما را در جحیم

دهم در اطلاع آنحضرتست بچیزهای نهانی

و نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث که گفت بمن آیا میدانی که بچه سبب داخل شدیم

در این امر یعنی تشیع و ولایت اهل بیت و معرفت بامام پیدا کردیم و حال آنکه نبود در سلسله ما از تشیع ذکری و نه
معرفت بچیزی از آنچه که نزد مردم است از فضایل اهلبیت علیهم السلام گفتم سببش چه بود گفت ابوجعفر دوانیقی
به پدرم محمد اشعث گفت ای محمد طلب کن برای من مردی را که او را عقلی باشد که خوب بجا آورد از جانب من کاری را
که دارم پدرم گفت پیدا کردم برای این کار فلان بن مهاجر خالوی خود را گفت بیاور او را گفت آوردم نزد او
خالوی خود را ابوجعفر با و گفت ای پسر مهاجر بگیر این مال را و برو بمدینه و برو نزد عبدالله بن حسن و جمعی از اهل بیت
او که از جمله ایشان باشد جعفر بن محمد پس بگو بایشان که من مردی غریبم از اهل خراسان و در آنجا جماعتی از
شیعیان شما هستند فرستادند بسوی شما این مال را و بده بهر یک از انها از آن مال چنان و چنان یعنی بشرط آنکه در خلوت
باشد و اظهار اراده خروج باشند تا معلوم شود که کدام اراده خروج دارد پس هر گاه مال را قبض کردند بگو من
مردی رسولم و دوست میدارم که با من باشد خطهای شما بگرفتن شما مال را که گرفتید پس گرفت خالو این مال را
و رفت بمدینه پس از مدینه برگشت بسوی ابوالدوانیق و محمد بن اشعث نزد او بود ابوالدوانیق گفت چه خبر آوردی
از آنجا که آمدی گفت رفتم نزد آن جماعت و این خطهای ایشانست بگرفتن ایشان مال را سوای جعفر بن محمد که رفتم
نزد او و او مشغول بنماز بود در مسجد پیغمبر پس نشستم پشت سر او و با خود گفتم که صبر کنم نمازش که تمام شد با او مذکور
کنم آنچه را که مذکور کردم برای یاران او پس شتاب کرد و نماز را تمام نمود و رو بمن کرد و فرمود ای فلان بپرهیز از
عذاب خدا و فریفته مکن اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را چه ایشان اندک وقتی است که از دولت آل
مروان که بر ایشان ظلم میکردند خلاص شده اند و جمیع ایشان محتاجند مراد اینکه مضطرند بگرفتن مال بعنوان
قصد خروج ندارند من گفتم چیست آن فریفتن و بازی دادن اصلحک الله پس نزدیک کرد سرش را بمن تا کسی نشنود
و خبر داد مرا تمام آنچه با این مکن و تو گذشته بود گویا او بود در مجلس سفارشهای تو بمن و سیم با بوده ابوجعفر دوانیقی
گفت ای پسر مهاجر بدانکه نیست از اهل بیت نبوتی مگر آنکه در میان ایشان محدثی است یعنی شخصی که ملائکه
او را خبر دهند و با او سخن گویند محدث ما امروز جعفر بن محمد است راوی خبر جعفر بن محمد اشعث گفت که این دلالت
و معجزه حضرت صادق علیه السلام سبب شد که ما قائل بتشیع شدیم

یازدهم در زنده کردن آنحضرت گاو مرده را باذن الله در خرایج است که روایت شده از مفضل بن عمر که گفت
راه میرفتم با حضرت صادق علیه السلام در مکه با گفت در منی که گذشتیم بزنی که در مقابل او ماده گاو مرده بود و از زن
و بچه هایش میگریستند حضرت فرمود چیست قصه شما از زن گفت که من و کودکانم از اینگاو معاش میکردیم و حال
مرده است و من متحیر مانده ام که چه کنم فرمود دوست میداری که حقتعالی او را زنده گرداند گفت ای مرد با ما مسخره
میکنی فرمود چنین نیست من قصد مسخره نداشتم پس دعائی خواند و پای مبارک خود را بگاو زد و صیحه زد باو پس
آن گاو مرده زنده شد برخاست بشتاب آن زن گفت به پروردگار کعبه که این عیسی است حضرت خود را
در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود

دوازدهم در علم آنحضرت است بنطق حیوانات و نیز در آنکتابست که روایت از صفوان بن یحیی از جابر
که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم پس بیرون شدیم با آنجناب که ناگاه دیدیم مردی بزغاله را

که ذبح کند آن بزغاله چون حضرت را دید صیحه کشید حضرت فرمود بآنمرد که قیمت این بزغاله چیست گفت چهار درهم
حضرت از کیسه خود چهار درهم درآورد و باو داد فرمود بزغاله را رها کن برای خودش پس گذشتیم ناگاه برخوردیم بشاهینی
که عقب دراجی را گرفته صید کند آن دراج صیحه کشید حضرت صادق علیه السلام اشاره کرد بآن شاهین با آستین خود
آن شاهین از صید دراج گذشت و برگشت من گفتم امری عجب دیدیم از شما فرمود بلی همانا آن بزغاله که آن شخص او را
خوابانیده بود ذبح کند چون نظرش بر من افتاد گفت أَسْتَجِيرُ بِاللَّهِ وَبِكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ مِمَّا يُرَادُ مِنِّي طلب میکنم از خدا
و شما اهل بیت که مرا رهائی دهید از کشتن و دراج نیز همین را گفت و اگر شیعیان ما استقامت داشتند
هر آینه می شنوانیدم بشما نطق طیر را

سیزدهم در اخبار آن حضرت است بواقعه صاحب شب نهر بلخ و نیز در خرایج است که از هارون بن رئاب روایت است
که گفت من برادری داشتم جارودی مذهب وقتی بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم حضرت فرمود که
چگونه است برادرت که جارودیست گفتم او پسندیده و مرضی است نزد قاضی و نزد همسایگان در همه حالات خود
عیبی ندارد مگر آنکه اقرار ندارد بولایت شما فرمود چه نعمت او را از این گفتم گمانش اینست که این از ورع و خداترسی
او است فرمود کجا بود ورع او در شب نهر بلخ راوی گفت که وارد شدم بر برادرم و با و گفتم مادرت بعزایت بنشیند
چه بوده است قصه شب نهر بلخ و حکایت خود را با حضرت صادق علیه السلام در باب او برایش نقل کردم برادرم
گفت آیا حضرت صادق علیه السلام ترا خبر داد باین گفتم بلی گفت شهادت میدهم که او است حجه رب العالمین
گفتم خبر بده از قصه خود گفت میآمدم از پس نهر بلخ و رفیق شد با من مردی که با او بود کنیزکی آوازه خوان پس آنمرد گفت
که یا تو آتشی برای ما طلب کن و من حفظ میکنم چیزهای تورا یا من بطلب آتش میروم و تو حفظ کن چیزهای مرا من گفتم
تو برو پی آتش من حفظ میکنم آنچه داری پس چون آنمرد رفت بطلب آتش برخاستم بسوی آنکنیزک و واقع شد با من
من و او آنچه شد و بخدا سوگند که نه آنکنیزک این امر را فاش کرد و نه من فاش کردم باحدی و نمیدانست این را مگر
خداوند تعالی پس برادر مرا ترسی عارض شد در سال دیگر با او بیرون شدیم و رفتیم خدمت حضرت صادق
علیه السلام پس از نزد آنحضرت بیرون نیامد مگر آنکه قائل شد بامامت آنحضرت

چهاردهم در آنچیزیکه مشاهده کرده داود رقی از دلائل آنحضرت در سفر سند و نیز در آنکتابست که داود رقی
گفت من با حضرت صادق علیه السلام بودم که حضرت بمن فرمود چه شده که می بینم رنگت تغییر کرده گفتم تغییر داده
از آن قرضی بزرگ که رسوا کننده است و من قصد کرده ام برای قرضم بکشتی سوار شوم بروم بسند بنزد برادرم فلان
فرمود هر گاه خواستی بروی برو گفتم باز میگرداند مرا از توجه باین سفر هولهای دریا و زلزلهای آن فرمود آنخدائیکه
ترا حفظ میکند در خشکی حفظ خواهد کرد ترا در دریا ای داود اگر ما نبودیم نهرها جاری نمیشد و میوها نمیرسید و درختها
سبز نمیگشت داود گفت من سوار کشتی شدم و سیر کردم تا رسیدیم بساحل همانجائیکه خدا خواسته کشتی آنجا
برد و پس بیرون آمدم از کشتی بعد از آنکه صد و بیست روز بود که در کشتی بودم و این وقت پیش از زوال
جمعه بود و آسمان را ابر گرفته بود پس ناگاه نوری درخشنده ظاهر شد از کنار آسمان تا روی زمین پس
صدائی آهسته بگوشم رسید که ای داود این وقت زمان قضای دین تو است سر بلند کن که سالم

گفت

مانندی سر بلند کردم ندائی بمن رسید که بر روی پشت ان پشتهٔ سرخ چون با نجا رفتم دیدم صفحهائی از طلای
سرخ در انجا است که یکطرفش صاف است و در جانب دیگرش این آیه شریفه نوشته شده هٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ
أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ یعنی این بخشش ما است تو پس عطا کن از آن بر هر که خواهی یا منع کن ان را از هر که خواهی که
حسابی بر تو نیست راوی گفت پس از ان طلاها بر داشتم و انها را قیمتی بود که احصاء نمیشد گفتم کاری بان نمیکنم
تا بروم مدینه پس آمدم بمدینه و وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام انحضرت فرمود ای داود عطاء
ما تو ان نوری بود که درخشید برای تو نه ان طلا که رفتی نزد آن و لکن آن برای تو گوارا باد عطائیست بر تو
از پروردگار کریم پس حمد کن خدا را داود گوید از معتب خادم حضرت سؤال کردم که حضرت در انوقت که من از
کشتی بیرون آمدم چه میکرد گفت انوقتیکه تو میکوئی حضرت مشغول بود بحدیث گفتن با اصحابش که از جملهٔ ایشان
بود خیثمه و حمران و عبد الاعلی رو کرده بود با یشان و حدیث میکرد ایشان را بمثل انچه که ذکر کردی پس چون
وقت نماز شد حضرت بر خاست و نماز گذاشت با ایشان داود گفت سؤال کردم اینرا از انجماعت
ایشان نیز همین حکایت را برایم نقل کردند

پانزدهم در زنده کردن انحضرتست محمد حنفیه را باذن الله تعالی برای سید حمیری در مدینة المعجزات از ثاقب المناقب
نقل کرده که ابو هاشم اسمعیل بن محمد حمیری گفت شرفیاب شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام و گفتم یا ابن رسول الله
بمن رسیده که شما فرموده اید در حق من که من بر چیزی نیستم و حال انکه من فانی کردم عمر را در محبت شما و هجو کردم
مردم را بجهت شما فرمود آیا تو نگفتی در حق محمد بن حنفیه رحمه الله حَتّٰى مَتٰى وَالٰى مَتٰى وَكَمِ المَدٰى يَا ابْنَ الوَصِيِّ وَانْتَ حَيٌّ
تُرْزَقُ تَثْوِي بِرَضْوٰى لَا تَزَالُ وَلَا تُرٰى وَبِنَا اِلَيْكَ مِنَ الصَّبَابَةِ اَوْلَقُ یعنی تا کی و تا چند مدت ای
پسر وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تو زنده باشی و روزی بخوری و حال انکه از ذوق و عشق تو دیوانه باشیم آیا
قائل نشده که محمد بن حنفیه قائم است در شعب رضوی و شیری از راست و شیری از چپش است و صبح و شام روزیش میرسد
وای بر تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از محمد بن حنفیه بودند و مرگ را چشیدند
اسمعیل حمیری گفت آیا برای این دلیلی است فرمود بلی بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که او نماز خواند بر جنازهٔ محمد و
حاضر بود در دفنش و من مینمایانم ترا آیتی بر این پس گرفت دست او را و برد بسوی قبری و دست خود را بر ان
زد و دعائی خواند در حال قبر شکافته شد و مردیکه موی سر و ریشش سفید بود از قبر بیرون آمد و خاک از سر و صورت
نفس بریخت و میگفت ای ابو هاشم مرا می شناسی سید حمیری گفت نه گفت من محمد بن حنفیه ام همانا امام بعد از
حسین برحق علی بن الحسین است بعد از او محمد بن علی بعد از او انیست پس داخل کرد سرش را در قبر و قبر
بهم آمد انوقت اسمعیل بن محمد این شعر را گفت

تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللهِ وَاللهُ اَكْبَرُ وَاَيْقَنْتُ اَنَّ اللهَ يَعْفُو وَيَغْفِرُ وَدِنْتُ بِدِينٍ غَيْرِ مَا كُنْتُ دَائِنًا
بِهِ وَنَهَانِي وَاحِدُ النَّاسِ جَعْفَرُ فَقُلْتُ فَهَبْنِي قَدْ تَهَوَّدْتُ بُرْهَةً وَاِلَّا فَدِينِي دِينُ مَنْ يَتَنَصَّرُ

شانزدهم در اخبار انحضرتست بجنابت ابو بصیر
(شیخ مفید در ارشاد روایت کرده از ابو بصیر که گفت)

داخل شدم بمدینه و با من بود کنیزکی از خودم پس با او نزدیکی کردم پس بیرون شدم از منزل بردم حمام دیدم یاران
خود را از شیعه که میروند بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام من ترسیدم که ایشان شرفیاب خدمتش شوند
و از من فوت شود زیارتش منهم با ایشان رفتم تا داخل خانه حضرت شدم با ایشان همینکه مقابل انحضرت ایستادم
نظر کرد بمن و فرمود ای ابو بصیر آیا ندانستی که در خانهای انبیاء و اولاد انبیاء داخل نمیشود جنب من خجالت
کشیدم و گفتم یا ابن رسول الله چون یاران خود را دیدم شرفیاب میشوند ترسیدم که از من فوت شود زیارت شما
باتفاق ایشان و دیگر بمثل اینکار عود نخواهم کرد این گفتم و بیرون شدم

هفدهم در اخبار انحضرتست از ضمیر شخصی شیخ کلینی ره روایت کرده که مردی آمد خدمت حضرت صادق علیه
السلام عرض کرد یا ابن رسول الله دیدم در خواب که گویا بیرون شدم از شهر کوفه رفتم در موضعی که میشناسم انجا را دیدم
گویا شبحی از خشت یا مردی تراشیده از چوب را که سوار است بر اسبی از چوب میدرخشاند شمشیر خود را و من مشاهده میکنم
انرا در حالیکه ترسان و مرعوبم حضرت فرمود تو مردی هستی که اراده کرده هلاک کردن مردیرا در معیشتش پس بخواهی
چیزیکه اسباب زندگی و مادهٔ حیات اوست از او بگیری پس بترس از خداوندیکه ترا خلق کرده و میمیراند ترا انمرد
گفت شهادت میدهم که علم بتو عطا شده و بیرون آورده او را از معدنش خبر بدهم ترا یا ابن رسول الله از انچیزیکه برایم
بیان کردی همانا مردی از همسایگان من آمد بنزد من و بر من عرضه کرد ملک خود را که من بخرم از او پس من قصد کردم
که انرا مالک شوم بقیمت بسیار کم چون دانستم که طالبی غیر از من ندارد حضرت فرمود انمرد دوست میدارد ما را و از
دشمنان ما بیزاری میجوید عرض کرد آری یا ابن رسول الله او مردیست بصیرتش نیکو و دینش مستحکم است و من توبه میکنم
بسوی خدا تعالی و بسوی تو از انچه که قصد کرده بودم و نیت نموده بودم انگاه گفت خبر بده مرا یا ابن رسول الله
که اگر انمرد ناصبی بود حلال بود بر من اغتیال او یعنی اینکار را با او بکنم حضرت فرمود ادا کن امانت را بکسیکه
ترا امین دانست و از تو خواست نصیحت را اگر چه قاتل امام حسین علیه السلام باشد

هجدهم در حفظ حق تعالی انحضرت را از قتل سید ابن طاوس رره ذکر کرده است از ربیع حاجب منصور که گفت
منصور روزی مرا طلبید و گفت می بینی چها از جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را بر میاندازم پس
یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بتعجیل بخانهٔ امام جعفر برو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور
چون ان امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه . آوردند و بر در خانه انحضرت باز داشتند و اولاد
خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که ان
امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای اند و ناقه را بریدند و برگشت چون بنزد منصور رفت
گفت انچه که فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقه را دید پرسید
که اینها چیست گفت ایها الامیر چون داخل خانهٔ امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانه در نظرم تار شد
و دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر اوست و حکم کردم که سر انها را جدا کردند و آوردم منصور گفت
زنهار انچه دیدی بکسی نقل مکن و احدیرا بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع
نگردانیدم مؤلف گوید که در فصل بعد از این بیاید جمله از دلائل و معجزات حضرت صادق علیه السلام شبیه باین معجزه

فصل پنجم در بیان بعضی ستمها که از منصور دوانیقی بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید ـ مؤلف گوید

که ما در این فصل اکتفا میکنیم بآنچه علامه مجلسی رحمة الله علیه در جلاء العیون ذکر کرده فرموده در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای بنی العباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بآنجناب رساند مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت فرمود چون منصور دوانیقی برادر او بخلافت رسید و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و گفت که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت چون او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابوعبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که باید بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید و گفت یابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی باین امام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از بیم آن چنین کردم و سید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور در سالی که بحج آمده بربذه رسید روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم جبله را گفت که برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و بکش و نزد من بیاور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و باستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا می طلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شده فرمود بهر روش که ترا امر کرده مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا باین طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفته و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون بنزدیک پرده مجلس منصور رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد منصور چون این خبر را شنید آنحضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برگشت و بمنصور نقل کرد و او از این خبر شاد شد و ایضا روایت کرده

است

است که روزی منصور در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که کمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود گردانیده ام که بسیار است ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بر هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر آنحضرت را در اینوقت نزد منصور بیاورم با این شدت غضبی که او دارد البته آنحضرت را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مداهنه کنم و نیاورم مرا میکشد و نسل مرا برمیاندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری و سنگین دلتر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا برو بیخبر برای او داخل شو بر هر حالی که او را بیابی او را بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بیخبر درآمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا می طلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را باینحالت مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بجا بیاورم و با پروردگار خود مناجات نمایم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و نزد منصور برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس دو رکعت نماز کرد و زمان طولی با دانای بیهمتا عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند و چون امام عصر را باندرون قصر برد و نظر منصور بر آنحضرت افتاد از روی خشم گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فائده نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما با آن آزارها که از ایشان بر ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بایشان بدی نرسید با شما چرا این اراده کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی نمدی نشسته بود بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند خود پیوسته شمشیر میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و نزدیک آنحضرت انداخت و گفت این نامه های تو است که باهل خراسان نوشته

که بیعت

که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افترا است و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی این عزمها نکردم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است و هر چند آنحضرت این سخنان معذرت آمیز میگفت طیش منصور زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که منصور دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرترا شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت ای که در این سن فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود نه بخدا سوگند که این نامها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس باز منصور شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس منصور باز آتش غضبش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آنحضرت نزد او ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میگفت و منصور قبول نمی نمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم حضرترا نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرترا خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار نما و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آنحضرترا مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب آنحضرت اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از آنچه او اول برای شما در خاطر داشت و آنچه در آخر در حق شما بعمل آورد و میدانم که این اثر دعا بود که بعد از نماز خواندی و دعای دیگر که در ایوان تلاوت فرمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم و لیکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی و من بتو نفروختم آنرا بتو می بخشم من گفتم یا ابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنیم چون در خدمت آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و بمن داد من گفتم یا ابن رسول الله در وقتی که شما را نزد منصور آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و منصور اظهار طیش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود کسیکه جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمی نماید و کسی که از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت که چون نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و هر مرتبه ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از این شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی او را خوشبو کردی

و اکرامهای دیگر نمودی و مرا بمشایعت او ساختی سبب اینها چه بود گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم و لیکن باید که اینسر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد و بس است ایشانرا آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم مشهور است و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه است بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در اینخانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل میآورم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتیکه او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گرانتر است از عبد الله بن الحسن و اینها که خروج میکنند زیرا که میدانستم که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشانرا واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاقترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد و میان من و او حائل شد و دستها گشوده بود و آستینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من باین سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از اول از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن میباید باشد و پروا نمیباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در اینمرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متمثل شد و بر من برزده و آستینها را بالا و برافروخته گردیده و چنان [۲] نزدیک شد که دست او بمن برسد و باین جهة از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسیکه بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین و ایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبد الله بن الحسن نزد منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبد الله نیز باعانت او این کارها کرد و منصور بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام علیه السلام را نزد او فرستد و او نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند و روز دیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و منصور اول آنحضرترا اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود معاذ الله این بر من افتراست منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت

[۲] نزدیک من آمد که

احال جمع میکنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید و فرستاد و آن بدبخت را طلبید در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام صحیحست حضرت با او گفت سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت وَاللّٰهِ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الطَّالِبُ الْغَالِبُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حقتعالی صاحب حیا و کرمیست و کسیکه او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت و کرم او را استعجال بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بیزار شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده اینحال خائف گردید و گفت دیگر سخن کسیرا در حق تو قبول نخواهم کرد و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه تو چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق ع گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت و داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام امروز درآید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت چون من ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتیست میان من و تو و در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر شد دیدم که قصر بحرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و با سر و پای برهنه باستقبال آنحضرت دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را باعزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت یابن رسول الله بچه سبب تشریف آوردی[2] حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم گفت من شما را نطلبیدم و رسول اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری طلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورتی طلب ننمائی گفت چنین باشد و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از منصور بآنحضرت نرسید و بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل نمایم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را از برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من گردانید و بزبان عربی فصیح بمن گفت که اگر بد اراده میکنی نسبت بآنحضرت ترا و خانه و قصر ترا فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه آمد چندانکه دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت من گفتم اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسماء و دعائیست که اگر بر شب بخواند.

[2] دراین وقت

بخواند نهار روشن شود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریا بخواند ساکن میگردد پس از چندی رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد چون بخدمت آنحضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که خواند در وقت دخول بمجلس منصور تعلیم من نماید با جابت مقرون گردید

فصل ششم در وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

وفات کرد حضرت صادق علیه السلام در ماه شوال سنه ۱۴۸ یکصد و چهل و هشت بسبب انگور زهرآلوده که منصور بآنحضرت خورانیده بود و در وقت شهادت از سن مبارکش شصت و پنج سال گذشته بود و در کتب معتبره تعیین نکرده اند که کدام روز از شوال بوده ولی صاحب جنات الخلود که متتبع اهل بیت است بیست و پنجم آنماه گفته و بقولی دوشنبه نیمه رجب بوده و نقل شده از مشکوة الانوار که داخل شد بر آنحضرت بعض اصحابش در مرض وفاتش دید آنحضرت را چندان لاغر و باریک شده که گویا هیچ از آن بزرگوار نمانده جز سر مبارکش پس آنمرد بگریه درآمد حضرت فرمود برای چه گریه میکنی گفت گریه نکنم با آنکه شما را باینحال می بینم فرمود چنین مکن همانا مؤمن چنانست که هرچه عارض او شود خیر او است و اگر بریده شود اعضای او برای او خیر است و اگر مالک شود ما بین مشرق و مغرب را برای او خیر است و روایت کرده شیخ طوسی از سالمه کنیز حضرت صادق علیه السلام که گفت بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در وقت احتضار که حال اغما پیدا کرد چون بحال خود آمد فرمود بدهید بحسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام که افطس باشد هفتاد اشرفی و بدهید بفلان و فلان فلان مقدار من گفتم عطا میکنی بمردی که حمله کرد بر تو با کارد میخواست ترا بکشد فرمود میخواهی من از آن کسان نباشم که خدا مدح کرده ایشانرا بصله کردن رحم و در وصف ایشان فرموده الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود ای سالمه بدرستیکه حق تعالی خلق کرد بهشت را و خوشبو گردانید او را و بوی آن تا دو هزار سال میرسد و نمی شنود بوی آنرا عاق والدین و قطع کننده رحم شیخ کلینی از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین علیه السلام باو رسیده بود و در بردیمنی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز میبود به چهارصد دینار می ارزید ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام میفرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود و روایت کرده است شیخ صدوق از ابو بصیر گفت مشرف شدم خدمت ام حمیده ام ولد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برای تعزیت حضرت صادق صلوات الله علیه پس آن مخدره گریست و من نیز بجهت گریه او گریستم پس از آن فرمود ای ابو محمد اگر میدیدی حضرت صادق علیه السلام را در وقت موت همانا امر عجیبی مشاهده میکردی چشمهای خود را گشود و گفت جمع کنید نزد من هر کسیکه با بین من و او قرابت و خویشی است پس باقی نگذاشتیم احدیرا از خویشان او مگر آنکه نزد او آوردیم پس آنجناب نظری افکند بسوی ایشان و فرمود إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخِفًّا بِالصَّلَاةِ همانا شفاعت ما نخواهد رسید بکسی که استخفاف کند بنماز یعنی نماز را خوار و سبک شمرد و اعتنا و اهتمام بآن نداشته باشد و روایت شده از عیسی بن داب که چون جنازه نازنین حضرت صادق علیه السلام را روی سریر نهادند و حمل کردند بسوی بقیع برای دفن ابو هریره عجلی که از شعرای مجاهرین اهل بیت شمرده میگشت این اشعار گفت

أَقُولُ وَقَدْ رَاحُوا بِهِ يَحْمِلُونَهُ عَلَى كَاهِلٍ مِنْ حَامِلِيهِ وَعَاتِقِ أَتَدْرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى
ثَبِيرًا ثَوَى مِنْ رَأْسِ عَلْيَاءَ شَاهِقِ غَدَاةَ حَثَى الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ تُرَابًا وَأَوْلَى كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ

سعودی گفته که دفن کردند انحضرت را در بقیع نزد پدر و جدش و سن انحضرت شصت و پنجسال بود و گفته شده که انحضرت را زهر دادند و در قبور ایشان در انموضع از بقیع سنگ مرمریست که بران نوشته اند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ مُبِيدِ الْأُمَمِ وَمُحْيِي الرِّمَمِ هٰذَا قَبْرُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَقَبْرُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ انتهى وَأَقُولُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ در روایتشده که شخصی ابوجعفر نام وافد اهل خراسان بود و جماعتی از اهل خراسان نزد او جمع شدند و از او درخواست کردند که اموالی و متاعی بود که باید بحضرت صادق علیه السلام برسد انهارا با خود حمل کند و برای انحضرت ببرد با مسائلی که بعضی استفتا بود و پاره مشاوره ابوجعفر ان اموال و سئوالات را با خود حمل کرد و حرکت کرد چون وارد کوفه گشت منزل کرد و بزیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام رفت دید در ناحیه قبر شیخی نشسته و جماعتی دور او حلقه زده اند همینکه از زیارت خود فارغ شد بقصد ایشان رفت دید که ایشان فقهاء شیعه میباشند و از ان شیخ استماع فقه میکنند از انجماعت پرسید که این شیخ کیست گفتند ابوحمزه ثمالیست گفت من نزد انها نشستم

مؤلف گوید که قبر امیرالمؤمنین علیه السلام از زمان وفاتش تا زمان حضرت صادق علیه السلام پنهان و مخفی بود و کسی مطلع بر آن نبود جز اولاد و اهل بیت انحضرت و حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهم السلام مکرر بزیارتش میرفتند و بسیار بود که با انها صاحب روحی نبود مگر شتر ایشان و لکن در زمان حضرت صادق علیه السلام شیعیان قبر انحضرترا شناختند و بزیارتش مشرف میگشتند و سببش آن بود که حضرت صادق علیه السلام در ایامیکه در حیره بود مکرر بزیارت انقبر شریف میرفت غالبا بعضی از مخصوصان اصحاب خود را همراه می برد و مدفن امیرالمؤمنین علیه السلام را بایشان مینمود و این بود تا ایام هرون رشید که یکباره قبر مبارک ظاهر شد و مزار قاصی و دانی گشت و اما ابوحمزه ثمالی پس او در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام بزیارت انقبر شریف مشرف گشته بود چنانچه در فصل هشتم بیاید ذکرش بالجمله انمرد خراسانی میگوید در این بین که نشسته بودیم مردی اعرابی وارد شد و گفت جِئْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَقَدْ مَاتَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام یعنی من از مدینه میآیم و جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرد ابوحمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد و دو دست خود را بر زمین زد انوقت سئوال کرد از ان اعرابی که آیا شنیدی که کی را وصی خویش کرد گفت وصی خود را قرار داد پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی علیه السلام و منصور خلیفه را ابوحمزه گفت حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم دَلَّ عَلَى الصَّغِيرِ وَبَيَّنَ عَلَى الْكَبِيرِ وَسَتَرَ الْأَمْرَ الْعَظِيمَ پس ابوحمزه رفت نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و مشغول نماز شد ما نیز مشغول بنماز شدیم پس من رفتم نزد او و گفتم تفسیر کن برای من این چند کلمه که گفتی پس ابوحمزه تفسیر کرد کلام خود را بخبری که حاصلش اینست که وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد

بلباید که او امام باشد و عبدالله در بدن فیلی بود و در دینش نقص بود و جاهل بود باحکام شریعت اگر او علتی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از انجا دانستم که امام موسی علیه السلام است و ذکر انها برای مصلحت است شیخ کلینی و طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابوجعفر دوانیقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمانست و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است پس سه نوبت گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است او را بطلب و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که بپنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی را چون نامه را منصور خواند گفت اینهارا نمیتوان کشت علامه مجلسی رحمه الله فرموده که حضرت بعلم امامت میدانست که منصور چنین اراده خواهد کرد از انجا غیر از جنب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام او را نوشته بود و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصیت و امامت مخصوص انحضرتست چنانچه از روایت ابو حمزه که گذشت معلوم گشت

فصل هفتم در ذکر اولاد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

شیخ مفید فرموده که حضرت صادق علیه السلام را ده تن اولاد بود اسمعیل و عبدالله و ام فروه و مادر این سه نفر فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بوده و دیگر موسی علیه السلام و اسحق و محمد که مادر ایشان ام ولد بوده و عباس و علی و اسماء و فاطمه که هر یک از ام ولدی بوده اند و اسمعیل از همه برادران بزرگتر بوده و حضرت صادق او را بسیار دوست میداشت و شفقت و مهربانی براو بسیار مینمود و گروهی از شیعه را گمان آن بود که اسمعیل قائم بامر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق علیه السلام بسبب آنکه بزرگتر اولاد انجناب بود و محبت و اکرام پدر براو بیشتر بود لکن در حیات حضرت صادق علیه السلام در قریه عریض از دنیا رفت و مردان جنازه او را بر دوش تا مدینه آوردند و در بقیع مدفون گشت و روایتشده که حضرت صادق علیه السلام بر مرگ اسمعیل جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش براو عظیم گشت و بدون کفش و ردا مقدم سریر او میرفت و چند دفعه امر فرمود که سریر او را بر زمین نهند و نزدیک جنازه میامد و صورت او را باز میکرد و براو نظر مینمود و مراد انحضرت از اینکاران بود تا امر وفات اسمعیل بر مردم مکشوف شود و دفع شبهه شود از کسانیکه معتقد بحیات اسمعیل و خلافت او بعد از پدر میباشند مؤلف گوید که احادیث باین مضمون بسیار است و شیخ صدوق روایت کرده است که حضرت صادق بسعید بن عبدالله اعرج فرمود که چون اسمعیل وفات یافت گفتم جامه را که روی او کشیده بودند بر دارند چون صورت او را مکشوف کردند جبهه و زنخ و گلوی او را بوسیدم پس گفتم او را بپوشانند باز گفتم که جامه از روی او بر داشتند دیگر باره جبین و زنخ و گلوی او را بوسه دادم پس گفتم او را بپوشانیدند و غسل دادند چون از کار غسل او فارغ شدند نزدیک او رفتم دیدم او را در کفن پیچیده اند گفتم صورت او را از کفن بیرون کردند باز جبین و زنخ و گلوی او را بوسیدم و او را تعویذ کردم پس گفتم او را در کفن کنند راوی گفت بسیدم بچه چیز او را تعویذ کردید فرمود بقرآن و روایتشده که بحاشیه کفنش نوشت اِسْمٰعِيلُ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ و خواند یکی از شیعیان خود را و درهمی چند باو داد و امر کرد که حج کند باان از جانب پسرش اسمعیل

دفرمود که هرگاه توجه کرداری از جانب او نه سهم ثواب آل تو است و یک سهم مال اسمعیل و سید ضامن بن شدقم در تحفة
الازهار گفته که وفات کرد اسمعیل در سنه ۱۳۳ و در سنه ۵۶۴ رسید بمدینه حسین بن ابی الهیجا وزیر عبیدیلی پس بنا کرد بر مشهد اش
قبه و ذکر کرده ابن شدقم که این محل خانه زید شهید پسر امام زین العابدین علیه السلام بوده و بالجمله شیخ مفید فرموده
چون اسمعیل از دنیا رفت کسانیرا که اعتقاد بر خلافت او بود بعد از پدر از این اعتقاد منصرف شدند مگر نادری
از مردمان اباعد که از خواص در راه نبودند بهمان اعتقاد بودند و باقی ماندند و قائل بحیوة اسمعیل گشتند و چون حضرت صادق
علیه السلام از دنیا رحلت فرمود جمله از مردم قائل بامامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدند و باقی هم دو فرقه شدند
فرقه گفتند اسمعیل امام بوده است و امامت بعد از او منتقل به محمد بن اسمعیل شده است و فرقه دیگر گفتند که اسمعیل زنده است
و ایشان مردمانی قلیل هستند که کمتر نشان آنست که امامت بعد از اسمعیل در اولاد و احفاد او است تا آخر زمان
مؤلف گوید که سلاطین فاطمیه که در دیار مغرب سلطنت داشتند از اولاد اسمعیلند اول ایشان عبید الله بن محمد بن
عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر صادق علیه السلام ملقب بالمهدی بالله اول کسی است که
از آل اسمعیل در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند در زمان دولت بنی عباس و مدت دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی
کردند و اول سلطنت ایشان در زمان معتمد و معتضد بوده که اوایل غیبت صغری باشد و عدد ایشان چهارده تن
وایشانرا اسمعیلیه و عبیدیه می گفتند قاضی نور الله گفته که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواه ایشان
از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه ساختند فقیر گوید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اخبار
غیبیه خود اشاره بعبید الله مذکور کرده در آنجا که فرموده ثُمَّ یَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَیْرَوَانِ الْغَضُّ الْبَضُّ ذُو
النَّسَبِ الْمَحْضِ الْمُنْتَخَبُ مِنْ سُلَالَةِ ذِی الْبَدَاءِ الْمُسَجّی بِالرِّدَاءِ قیروان شهریست بمغرب و همانجا است که عبید الله
مهدی در حدود آن قلعه بنا کرده و آنرا بمهدیه موسوم ساخته و مراد از ذی البداء و مسجی بردا اسمعیل بن جعفر علیه السلام
است قال ابن ابی الحدید وَکَانَ عُبَیْدُ اللّهِ الْمَهْدِیُّ اَبْیَضَ مُتْرَفاً مُشْرَباً حُمْرَةً رَخْصَ الْبَدَنِ تَارَّ
الْاَطْرَافِ وَذُو الْبَدَاءِ اِسْمٰعِیلُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَهُوَ الْمُسَجّی بِالرِّدَاءِ لِاَنَّ اَبَاهُ
اَبَا عَبْدِ اللّهِ جَعْفَراً عَلَیْهِ السَّلَامُ سَجَّاهُ بِرِدَائِهِ لَمَّا مَاتَ وَاَدْخَلَ اِلَیْهِ وُجُوهَ الشِّیعَةِ
یُشَاهِدُونَهُ لِیَعْلَمُوا مَوْتَهُ وَتَزُولَ عَنْهُمُ الشُّبْهَةُ فِی اَمْرِهِ انتهی وَاَمَّا عَبْدُ اللّهِ بْنُ جَعْفَرٍ
پس او بعد از اسمعیل بزرگتر بود از سایر برادران خویش و او را نزد پدر چندان مکانت و منزلتی نبود و در اعتقاد متهم بر
مخالفت با پدر بوده و گفته شده که با حشویه خلط و آمیزش داشت و میل بمذهب مرجئه داشته و بعد از فوت پدر ادعای
امامت نمود و محتجش بر امامت کبر سن بود باین سبب جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام او را متابعت
کردند و چون او را امتحان نمودند دست از او کشیدند و بامامت برادرش موسی علیه السلام رجوع کردند از بسیاری براهین
و دلالات باهرات که از آنحضرت مشاهده کردند بلی قلیلی از مردم بهمان اعتقاد ماندند و امامت عبد الله را اختیار
کردند و ایشانرا فطحیه گویند و این لقب از آن یافتند که بامامت عبد الله قائل شدند چه آنکه عبد الله افطح الرجلین
بود یعنی پهن پا و بعضی گفته اند که ایشانرا فطحیه گفتند بسبب آنکه داعی ایشان بر امامت عبد الله مردی بود افطح الرجل
که او را عبد الله بن فطیح میگفتند قطب راوندی روایت کرده از مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام وفات کرد

پسر آنحضرت ادعای امامت کرد حضرت امام موسی علیه السلام امر فرمود هیزم بسیاری آوردند در وسط خانه ریختند
آنگاه فرستاد بنزد عبد الله و او را طلبید عبد الله بمنزل آنحضرت آمد و در آن وقت در خدمت حضرت جماعتی از وجوه امامیه
بودند همینکه عبد الله نشست حضرت امر فرمود که آتش در آن هیزمها افکندند هیزمها شروع کرد بسوختن و مردم نمیدانستند
سبب آنرا تا آنکه هیزمها تمامی آتش شد پس برخاست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با جامهای خود در میان آتش
نشست و روکرد با مردم حدیث گفتن تا یکساعت پس برخواست و جامه خود را تکانید آمد بمجلس خود آنگاه فرمود برادرش
عبد الله اگر چنانچه تو امام میباشی بعد از پدرت بنشین در میان آتش آنجماعت گفتند دیدیم عبد الله رنگش تغییر کرد و
برخاست در حالیکه ردایش بر زمین کشیده میشد و از خانه حضرت بیرون رفت و عبد الله بعد از پدر بزرگوارش
مدت هفتاد روز زنده بود و وفات کرد و روایت شده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با امام موسی علیه السلام فرمود
ای پسر جان من بدرستیکه برادر تو می نشیند بجای من و ادعا میکند امامت را بعد از من منازعه مکن با او بکلمه
زیرا که او اول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق میشود مؤلف گوید که سید ضامن بن شدقم مدنی در تحفة الازهار
گفته که عبد الله پسر امام جعفر صادق علیه السلام وفات کرد در بلده بسطام و قبرش معروفست در آنجا مقابل قبر
علی بن عیسی بن آدم بسطامی فقیر گوید که آنچه برای من نقل شده آنستکه قبریکه در بسطام است مقابل قبر ابو
یزید بسطامی قبر محمد پسر عبد الله مذکور است نه قبر پدرش و الله العالم
و اسحق بن جعفر مردی بود از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد و روایت کرده اند مردم از او حدیث
و آثار و ابن کاسب هرگاه حدیثی از او نقل میکرد میگفت حدیث کرد مرا ثقه رضی اسحق بن جعفر علیه السلام و اسحق
قائل بود بامامت برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام و روایت کرده از پدرش نص بر امامت برادرش
حضرت موسی بن جعفر را و صاحب عمدة الطالب گفته که او اشبه مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و آله و مادر او مادر
حضرت امام موسی علیه السلام بود و اسحق محدثی جلیل بود و طایفه از شیعه ادعا کردند در او امامت را و اعقاب
او از محمد و حسین و حسن است
مؤلف گوید که باسحق بن جعفر منتهی میشود نسب بنی زهره که خانواده جلیلی بودند در حلب و از جمله ایشانست
ابو المکارم حمزة بن علی بن زهره حلبی عالم فاضل جلیل صاحب تصنیفات کثیره در کلام و امامت و فقه و نحو
که از جمله غنیة النزوع الی علمی الاصول والفروع است و او و پدر و جدش و برادرش عبد الله بن علی و برادرزاده اش
محمد بن عبد الله از اکابر فقهاء امامیه اند و بنو زهره که آیة الله علامه حلی اجازه کبیره معروفه را برای ایشان نوشته
سید جلیل حسیب صاحب نفس قدسیه و ریاست انسیه افضل اهل عصر خود علاء الدین ابو الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن
ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهره و فرزند معظمش شرف الدین ابو عبد الله حسین بن علی و برادرش سید معظم مجد بدر الدین
ابو عبد الله محمد بن ابراهیم و دو پسرش ابو طالب احمد بن محمد و عز الدین حسن بن محمد میباشند که علامه ایشانرا بجمیع تمام نموده
و تمامیرا اجازه داده و صورت آن اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است و سید شریف تاج الدین بن محمد بن حمزة بن زهره در
کتاب غایة الاختصار فی اخبار البیوتات العلویة المحفوظة من الغبار در ذکر بیت اسحاقیین گفته حمد خدا را که مدار
از بیت زهره قرار داد که نقباء حلب میباشند جد ایشان زهرة بن ابی المواهب علی نقیب حلب ابن محمد نقیب حلب

ابن ابی سالم محمّد مرتضی مدنی است که از مدینه منتقل شده بحلب ابن احمد مدنی که مقیم بحرّان بوده ابن امیر شمس الدین
محمد مدنی ابن الامیر الموقر الحسین بن اسحق المؤتمن ابن الامام جعفر صادق علیه السلام است وگفته که بیت زهره
در حلب و در دیار حلب اشهر اند از هر مشهوری وازایشانست شریف ابو المکارم حمزه بن علی بن زهره سید جلیل کبیر القدر
عظیم الشان عالم کامل فاضل مدرس مصنف مجتهد که عین اعیان سادات ونقبا حلب صاحب تصنیفات حسنه
واقوال مشهوره است واز برای او کتبی است قدس الله روحه ونور ضریحه قبرش در حلب پایین جبل جوشن نزد مشهد سقط
حسین علیه السلام است وقبرش معروفست ونوشته شده برآن اسم ونسبا و تا امام صادق علیه السلام وتاریخ موت او نیز
مؤلف گوید که تاریخ موت او سنه ۵۸۵ پانصد وهشتاد وپنج است وتاریخ ولادتش ماه رمضان سنه ۵۱۱ پانصد
یازده وقصه مشهد سقط در جبل جوشن گذشت در مجلد اوّل در سیر اهل بیت امام حسین علیه السلام از کوفه بشام وبدانکه
زوجه اسحق بن جعفر علیا مخدره نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است که بجلالت شان
معروفست در سنه ۲۰۸ دویست وهشت در مصر وفات کرد و در انجا بخاک رفت ومصریین را اعتقاد تمامیست باو
ومعروفست که دعا در نزد قبر او مستجاب میشود وشافعی از او اخذ حدیث کرده سید مؤمن شبلنجی در نور الابصار
وشیخ محمد صبان در اسعاف الراغبین نقل کرده اند که سیده نفیسه متولد شد بمکه در سنه ۱۴۵ صد وچهل وپنج
ونشو ونما کرد در مدینه بعبادت وزهد روزها روزه میداشت وشبها را بعبادت قیام مینمود وصاحب مال بود
واحسان میکرد بزمین گیران ومریضان وعموم مردم وسی مرتبه بحج مشرف شد که اکثرش پیاده بود واز زینب
دختر یحیی برادر نفیسه نقل شده که من خدمت کردم عمّه ام نفیسه را چهل سال پس ندیدم او را که شب بخوابد وروز
ها افطار نماید وپیوسته قائم اللیل وصائم النهار بود گفتم باوی که با خودت مدارا نمیکنی گفت چگونه رفق ومدارا کنم
با نفسم وحال آنکه در جلو عقبات دارم که قطع آنها نمیکنند مگر فائزون وجناب نفیسه از شوهرش اسحق دو فرزند
آورده قسم وام کلثوم واز آنها عقبی نشد ووقتی با شوهرش بزیارت ابراهیم خلیل مشرف شد در مراجعت بمصر تشریف آورد ودر خانه منزل
فرمود در همسایگی آن دختر یهودیه نابینا بود ووقتی تبرک جست بآب وضوی نفیسه در حال چشمش روشن شد یهودیان بسیار
اسلام آوردند واهل مصر را در حق آن مخدره عقیدت زیاد شد واز او خواهش توقف نمودند وبقصد زیارت او مشرف شدند
واز او برکات میدیدند ودر مصر بود تا در انجا وفات کرد ونقل کرده که آن مخدره قبری برای خود بدست خود کنده بود وپیوسته
دران قبر داخل میشده ونماز میخوانده وقران تلاوت میکرده تا آنکه شش هزار ختم قران دران قبر نموده ودر ماه رمضان
سنه ۲۰۸ وفات کرد ودر وقت احتضار روزه بود اورا امر با فطار نمودند فرمود واعجباه سی سالست تا بحال که از خداوند
تعالی مسئلت میکنم که با حالت روزه از دنیا بروم وحال که روزه هستم افطار کنم پس شروع کرد بخواندن سوره انعام
چون رسید بآیه مبارکه لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وفات کرد وچون وفات کرد مردم اجتماع کردند از قریها وبلدان
وروشن کردند شمعهای بسیار در آن شب وشنیده میشد گریه از هر خانه که در مصر بود وبزرگ شد غصه وحزن بر اهل مصر
ونماز گذاشتند بر آن مخدره بجمعیتی که مثل آن دیده نشده بود بطوریکه پر کرد فلوات وقیعان را پس دفن شد در همان قبری
که حفر کرده بود بدست خود در خانه خودش بدرب السباع در مراغه ونقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحق مؤتمن
خواست که او را بمدینه معظمه نقل کند ودر بقیع دفن نماید اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدره را در مصر بگذارد برای تبرک

وتیمن ومال بسیاری هم بذل کردند اسحق راضی نشد تا آنکه در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه وآله را که فرمود معارضه
مکن با اهل مصر در باب نفیسه همانا رحمت نازل میشود برایشان ببرکت او وکراماتی از آن مخدره نقل کرده بلکه کتابی
در مآثر او نوشته شده موسوم بمآثر النفیسه ومحمّد بن جعفر را دیباجه میگفتند بجهة حسن جمال وبهاء وکمال او
ومردی سخی وشجاع بود ورای زیدیه در خروج بشمشیر موافقت داشت ودر ایام مامون سنه ۱۹۹ صد ونود ونه
در مدینه خروج کرد ومردم را به بیعت خود خواند اهل مدینه با او بیعت با مرة المؤمنین کردند واو مردی قوی القلب و
عابد بود وپیوسته یکروز روزه میداشت ویکروز افطار مینمود وهرگاه از منزل بیرون میشد بر نمیگشت مگر آنکه
جامه خود را کنده بود وبرهنه را بآن پوشانیده بود ودر هر روزی گوسفندی برای مهمانان خود میکشت پس
بجانب مکه رفت وبا جماعتی از طالبیین که از جمله ایشان بودند حسین بن حسن افطس ومحمّد بن سلیمان بن داود بن
حسن مثنی ومحمد بن حسن معروف بالسیلق وعلی بن حسین بن علی بن زید وعلی بن حسین بن زید وعلی بن جعفر بن محمّد با
هرون بن مسیب جنگ عظیمی نمودند وبسیار کس از لشکر هرون کشته گشت آنگاه دست از جنگ برداشتند هرون
بن مسیب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را برسالت نزد محمّد بن جعفر فرستاد واو را بطریق سلم وصلح
طلبید محمّد بن جعفر از صلح ابا کرد وآماده حرب شد آنوقت هرون لشکری فرستاد تا محمّد را با طالبیین در
آن کوهیکه منزل داشتند محاصره کردند وتا سه روز مدت محاصره طول کشید وآب وطعام ایشان تمام گشت اصحاب
محمّد بن جعفر دست از او برداشتند ومتفرق شدند لاجرم محمّد ردا ونعلین پوشیده بخیمه هرون بن مسیب رفت واز او
برای اصحاب خود امان خواست هرون او را امان داد ودر روایت دیگر بجای هرون عیسی جلودی ذکر شده بالجمله
طالبیین را در قید کردند ودر محملهای بدون وطاء نشاندند وبخراسان فرستادند وچون بخراسان ورود
کردند مامون محمّد بن جعفر را اکرام کرده وجایزه داد وبا مامون بود تا گاهیکه در خراسان وفات یافت مامون
بتشییع جنازه او بیرون شد وجنازه او را حمل داده تا بنزدیک قبر رسانید وبر او نماز خواند ودر لحد خوابانید
پس از قبر بیرون آمد وتامل کرد تا او را دفن کردند بعضی گفتند ای امیر شما امروز در تعب افتادید خوبست سوار شوید
وبمنزل تشریف برید گفت این رحم منست که الحال دویست سالست که قطع شده است پس قرضهای محمّد را که
قریب بسی هزار دینار بود ادا کرد واز تاریخ قم نقلست که محمّد دیباج در جرجان وفات یافت در وقتیکه مامون
بعراق متوجه شده بود در سنه ۲۰۳ ومامون بر او نماز گذارد ودر جرجان او را دفن کرد وعبید الله بن حسن بن عبد الله بن عباس بن
علی بن ابیطالب علیهما السلام ودیگر علویه مامون را بدین سبب شکر کردند وبمن رسیده است که صاحب الجلیل کافی
الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن عباد بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنه ۳۷۴ اربع وسبعین وثلثمائه انتهی
شیخ صدوق روایت کرده از حضرت عبد العظیم بن عبد الله حسنی از جدش علی بن حسن بن زید بن الحسن بن
علی بن ابیطالب علیهما السلام که گفت حدیث کرد مرا عبد الله بن محمد جعفر از پدرش از جدش امام جعفر صادق
علیه السلام که امام محمّد باقر علیه السلام جمع کرد اولاد خود را ودر میان ایشان بود عموی ایشان زید بن علی ع
آنگاه بیرون آورد برای ایشان کتابی بخط امیر المؤمنین علیه السلام واملاء رسول خدا صلی الله علیه وآله که
نوشته بود دران حدیث لوح آسمانی هٰذَا كِتَابٌ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ تا آخر که دران تصریح شده بابو صبیا

پیغمبر صلی الله علیه و آله در آخر روایتست که حضرت عبد العظیم فرمود عجب تمام عجب از محمد بن جعفر و خروج او است با آنکه شنیده حدیث لوح را از پدرش و خودش حکایت کرده از او و بدانکه از اعقاب محمد بن جعفر است سید نسابه اسمعیل بن حسین بن محمد بن حسین بن احمد بن محمد بن عزیز بن الحسین بن محمد الاطروش بن علی بن الحسین بن علی بن محمد دیباج بن الامام جعفر صادق علیه السلام ابو طالب مروزی علوی نسابه اول کسی که از اجداد او منتقل شده از مرو بقم احمد بن محمد بن عزیز است و از برای او است از مصنفات حظیرة القدس و حدود مجلد و غیر آن از مصنفات دیگر که امکی در انساب بوده یاقوت حموی در سنه ۶۱۴ در مرو او را ملاقات کرده و از معجم الادباء نقل شده که ترجمه او را مفصل در آن ایراد کرده و عباس بن جعفر مردی جلیل فاضل نبیل بود

ذکر علی بن جعفر و ابو الحسین احمد بن قاسم که یکی از احفاد او است و در قم مدفون است بدانکه علی بن جعفر علیه السلام

سیدی جلیل القدر عظیم الشأن شدید الورع عالم کبیر راوی حدیث کثیر الفضل بوده و تا حضرت جواد علیه السلام بلکه بقول صاحب عمدة الطالب تا حضرت هادی علیه السلام را درک کرده و در ایام آنحضرت وفات کرده و پیوسته ملازمت برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را اختیار کرده بود و از آن جناب معالم دین اخذ مینمود و از برکات او است مسائل علی بن جعفر که در دستست و علامه مجلسی علیه الرحمه آنرا در مجلد چهارم بحار نقل فرموده و بالجمله جلالت شأن آن بزرگوار زیاده از آنست که در اینجا ذکر شود و تمامی علما و رجال او را ستایش بلیغ نموده اند و شیخ کشی روایت کرده که وقتی طبیب خواست حضرت امام محمد جواد علیه السلام را فصد کند چون نیشتر را نزدیک حضرت آورد که رگ را قطع کند علی بن جعفر نزدیک آمد و گفت ای آقای من ابتدا مرا فصد کند چون حدت نیشتر در من اثر کند و جناب شما را الم نکرداند و چون آنحضرت برخواست برود علی بن جعفر برخاست و کفشهای آنحضرت را جفت کرد و در پیش پای آنحضرت نهاد و حال آنکه علی بن جعفر در آنوقت پیرمرد محترمی بود و حضرت جواد علیه السلام تازه جوان بوده و شیخ کلینی روایت کرده از محمد بن حسن بن عمار که من دو سال در مدینه خدمت علی بن جعفر بودم و از او اخذ میکردم احادیثی که از برادرش حضرت ابو الحسن علیه السلام شنیده بود و مینوشتم آنها را وقتی در خدمت او بودم که حضرت جواد علیه السلام داخل مسجد رسول شد علی بن جعفر چون نظرش بر آنحضرت افتاد بی اختیار از جای خود برخواست و بی کفش و رداء خدمت آنحضرت دوید و دست او را بوسید و او را تعظیم و تکریم کرد حضرت جواد علیه السلام فرمود ای عمو بنشین خدا ترا رحمت کند عرض کرد ای سید و آقای من چگونه بنشینم و حال آنکه تو ایستاده پس چون علی بن جعفر از خدمت آنحضرت مرخص شد و آمد در مجلس خود نشست اصحابش او را سرزنش کردند و گفتند تو این نحو با او رفتار میکنی و حال آنکه عموی پدر او میباشی فرمود سکوت کنید پس دست برد و محاسن خود را گرفت و گفت هرگاه حقتعالی مرا با این ریش اهلیت نداد از برای امامت و این جوان را اهلیت داد و امامت را باو تفویض نمود آیا من انکار کنم فضل او را پناه میبرم بخدا از آنچه شما میگوئید که احترام او را ندارم بلکه من بنده او میباشم

مؤلف گوید که از ملاحظه این دو حدیث معلوم میشود که این بزرگوار چه اندازه معرفت بامام زمان خود

داشته

داشته و کفاه ذلک فضلاً و شرفاً قبر این بزرگوار مشتبه است آیا در قم است یا در عریض که یک فرسخی مدینه است که ملک آنجناب و محل سکنای او و ذریه اش بوده و اختلافست و ما در هدیه الزائرین آنچه متعلق به اهتمام است ذکر کردیم بآنجا رجوع شود صاحب روضة الشهداء گفته اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالم بزرگ بوده در کودکی از پدر و مادر باز مانده و از برادر خود امام موسی علیه السلام علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن دهی است بچهار میل از مدینه دور و اولاد او بسیارند و ایشانرا عریضیون گویند و اورا عقب از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر او است و حال این عقب پوشیده است انتهی و احتمال میرود که قبری که در قم است قبر همین علی باشد والله العالم **و اما** قول اول که علی را عقب از چهار پسر است خلاف آنچیزیست که نقل شده زیرا که عالم فاضل جلیل سید مجد الدین عریضی استاد شیخ ابو القاسم محقق حلی نسبش بعیسی بن علی بن جعفر صادق منتهی میشود و بدین طریق السید مجد الدین علی بن حسن بن ابراهیم بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن عیسی بن محمد بن عیسی بن علی العریضی صاحب المسائل عن اخیه الکاظم علیه السلام ابن الامام جعفر صادق علیه السلام و حسن بن علی بن جعفر پدر عبد الله بن حسن علوی است که از مشایخ شیخ جلیل عبد الله بن جعفر حمیری است و براو اعتماد کرده در طریق خود بمسائل علی بن جعفر روایت میکند از جدش علی بن جعفر و بدانکه در بعضی از کتب انساب است که فاطمه کبری بنت محمد بن عبد الله الباهر بن الامام زین العابدین علیه السلام زوجه علی عریضی است و بدان نیز آنکه در قم یکی از احفاد علی بن جعفر رضی الله عنه که بشرافت و جلالت معروفست مدفونست و نام شریفش احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام است و قبرش مزار عامه مردم است و واقع است در قبرستان نزدیک بدروازه قلعه در بقعه قدیمه که از زمان بنای آن تا بحال قریب بهشتصد سالست و خواهرش فاطمه نیز ظاهراً در آنجا بخاک رفته و احمد بن قاسم مذکور جلیل القدر است و در تاریخ قم است که چنین رسیده است که احمد بن قاسم زاهد کبیر و عابد بوده و آبله در چشمش پیدا شد و بدان سبب هر دو چشمش تباه گشت و چون وفات یافت بمقبره قدیمه مالون دفن گردید و تربت او را از یارت میکردند و بر سر تربت او سایه بانی بوده و چون اصحاب خاقان مفلحی در سنه ۲۹۵ دویست و نود و پنج بقم رسیدند آثار از سر قبر او کشیدند و مدتی زیارت او میکردند تا آنگاه که بعضی از صلحای قم بخواب دید در سنه ۳۷۱ سیصد و هفتاد و یک که ساکن در این تربت مردی بس فاضل است و در زیارت کردن او ثواب و اجر بسیار است پس دیگر باره بنای قبر او از نو مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او را از سر گرفتند و جمعی از ثقات گفته اند که جمعیکه صاحب علت کهنه بوده اند یا در عضوی از اعضای ایشان زحمتی و علتی واقع شده بر سر قبر او میرفتند و طلب شفا می نمودند و ببرکت روح شریف او از آن علت شفا می یافتند

فصل هشتم در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام است اول ابان بن تغلب است

بروزن تضرب از آل بکر بن وائل و از اهل کوفه است و ثقه و جلیل القدر است در مجالس المؤمنین است که ابان قاری و عالم بوجوه قرائت و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قراء مشهور است و در علم تفسیر و حدیث

[illegible]

دفقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بوده و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام حفظ داشته و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر غریب القرآن و کتاب فضایل و کتاب
احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل القدر و عظیم
المنزله بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و بالتفات
خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام باو گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده
مردمان را که دوست میدارم در میان شیعه من مانند ترا ببینند و در روایتی دیگر آنست که مناظره کن با اهل مدینه که دوست
میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد ابان در حیات امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت و
چون خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت براو فرستادند و سوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا بدرد آورد و
وفات او در سنه ۱۴۱ یکصد و چهل و یک بود و حضرت امام جعفر صادق او را از وفات او خبر داده بود شیخ نجاشی
روایت نموده که هرگاه ابان بمدینه میرفت خلایق بجهة استماع حدیث و استفاده مسائل باو هجوم میکردند
چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او انرا خالی میگذاشتند دیگر جائی خالی نمیماند و هم چنین روایت نموده از
عبدالرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد از او پرسید که ای ابو
سعید مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر صلعم با حضرت امیرالمؤمنین ع متابعت نمودند ابان گفت گویا میخواهی فضل و
بزرگی علی را بازشناسی که متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند از اصحاب پیغمبر صلعم آنمرد گفت مقصود من
همینست پس ابان گفت که والله که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا بمتابعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

دوم اسحق بن عمار صیرفی کوفی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام است
علما و رجال در حق او گفته اند که او شیخ اصحاب ما است و ثقه است و او و برادران او یونس و یوسف و قیس و اسمعیل
بیت بزرگی از شیعه میباشند و پسران برادرش علی و بشیر پسران اسمعیل از وجوه اهل حدیث میباشند و در روایت که
حضرت صادق علیه السلام هرگاه اسحق و اسمعیل پسران عمار را میدید میفرمود وَقَد یَجمَعُهُما لِاَقوامٍ یعنی حقتعالی گاهی
دنیا و آخرت را برای بعضی جمع میفرماید و در روایت از عمار بن حیان که گفت خبر دادم بحضرت صادق علیه السلام
از بر و نیکی کردن اسمعیل پسرم بمن فرمود من او را دوست میداشتم و الحال زیاد شد محبت من باو و بالجمله
علماء اسحق بن عمار را فطحی میدانستند بجهة تصریح شیخ درست و از اینجهة حدیث را از جهة او موثق میشمردند
تا نوبت بشیخ بهائی رسید ایشان اسحق بن عمار را دو نفر گرفتند یکی امامی ثقه که در رجال نجاشی است و دیگر
فطحی ثقه که در رجال شیخ است و تمیز این دو را باسم جد قرار دادند اسحق بن عمار بن حیان را امامی گفتند و اسحق
بن عمار بن موسی را فطحی گرفتند و لهذا در سند باید رجوع به تمیز کنند تا معلوم شود که کدام یک میباشند و عمل علماء بر
همین بود تا زمان علامه طباطبائی بحرالعلوم ره این بزرگوار قرائنی بدست آورد که اسحق بن عمار یکنفر بیشتر نیست و آنهم ثقه
و امامی مذهب است و شیخ ما علامه محدث نوری نورالله مرقده نیز همین را اختیار کرده در خاتمه مستدرک الوسائل والله العالم

سیم برید بموحده مضمومه و راء مهمله مفتوحه ابن معویة العجلی کنیتش ابوالقاسم از وجوه فقهای اصحاب
و ثقه و جلیل القدر و از حواریین حضرت باقر و صادق علیهما السلام میباشد و از برای او مکانت و محل عظیم است

نزد ائمه علیهم السلام و از اصحاب اجماع است حضرت صادق علیه السلام فرموده اوتاد زمین و اعلام دین چهار
نفرند محمد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن البختری مرادی و زرارة بن اعین و هم در حدیثی در حق ایشان فرموده
هُؤُلاءِ القَوّامُونَ بِالقِسطِ هُؤُلاءِ القَوّالُونَ بِالصِّدقِ وَهُؤُلاءِ السّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِكَ
المُقَرَّبُونَ و هم فرموده بشارت ده مخبتین را به بهشت و این چهار را اسم برده پس فرموده این چهار کس نجباء و
امناء الهی اند در حلال و حرام خدا اگر ایشان نبودند منقطع میشد آثار نبوت و مندرس میگشت و فاتش در سنه ۱۵۰ صد و پنجاه
واقع شده ره و پسرش قاسم بن برید نیز ثقه و از رواة اصحاب حضرت صادق علیه السلام است

چهارم ابو حمزه ثمالی بضم شین اسم شریفش ثابت بن دینار است ثقه و جلیل القدر و از زهاد و مشایخ
اهل کوفه است از فضل بن شاذان روایتست که گفت شنیدم از ثقه که گفت شنیدم از حضرت امام رضا
علیه السلام که فرمود ابو حمزه ثمالی در زمان خود مانند سلمان فارسی بود در زمان خود و این بانجهة است که خدمت کرده
بچهار نفر از ما علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و مقداری از زمان حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام و
روایت شده که وقتی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابو حمزه را طلبید چون وارد شد حضرت باو فرمود
اِنّی لَاَستَریحُ اِذا رَأَیتُكَ من استراحت و آسایش مییابم در وقتیکه ترا می بینم و روایت شده که ابو حمزه
دخترکی داشت بزمین افتاد و دستش شکست نزد شکسته بند داد گفت استخوانش شکسته شده باید او را
جبیره کرد ابو حمزه بحال آن دختر رقت کرد و گریست و دعا کرد شکسته بند خواست که دست او را جبیره بندد
دید آثاری از شکستگی ندارد بدست دیگرش نظر کرد دید آنهم عیبی ندارد گفت این دختر عیبی ندارد و وفات او
در سنه ۱۵۰ صد و پنجاه واقع شده و در ایام ناخوشی او ابو بصیر بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسید حضرت
احوال ابو حمزه را پرسید ابو بصیر گفت ناخوش بود فرمود هرگاه برگشتی نزد او از جانب من او را سلام برسان
و او را بگو که فلان ماه در فلان روز وفات خواهی کرد گفتم فدایت شوم بخدا ما باو انس داشتیم و او از
شیعیان شما است فرمود راست گفتی ما عِندَنا خَیرٌ لَکُم آنچه نزد ما برای شما است بهتر است برای شما گفتم شیعه
شما با شما است فرمود هرگاه از خدا بترسد و مراقب پیغمبر خود باشد و از گناهان خود را نگاه دارد با ما خواهد بود
در درجات ما الخ و سید عبدالکریم بن طاوس در فرحة الغری روایت کرده که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام وارد کوفه شد و داخل شد در مسجد آن و در مسجد بود ابو حمزه ثمالی که از زهاد اهل کوفه و مشایخ
آنجا بود پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت ابو حمزه گفت نشنیدم لهجه پاکیزه تر از او نزدیکش رفتم تا بشنوم
چه میگوید شنیدم میگوید اِلٰهی اِن کانَ قَد عَصَیتُكَ فَاِنّی قَد اَطَعتُكَ فی اَحَبِّ الاَشیاءِ اِلَیكَ
و این دعا نیست معروف آنگاه برخواست و رفت ابو حمزه گفت که من عقب او رفتم تا مناخ کوفه و آن مکانی
بود که شتربان را در آنجا میخوابانیدند دیدم در آنجا غلام سیاهی است و با او است شتر برگزیده و ناقه گفتم با او
ای سیاه این مرد کیست گفت اَوَ یَخفی عَلَیكَ شَمائِلُهُ از سیما و شمائلش او را نشناختی او علی بن الحسین است ابو حمزه
گفت پس خود را انداختم روی قدمهای آنحضرت بوسیدم آنها را که آنجناب نگذاشت و با دست خود سرم را بلند
کرد و فرمود ای ابو حمزه سجود نشاید مگر برای خداوند عزوجل گفتم یا ابن رسول الله برای چه باینجا آمدید فرمود

که از برای انچه که دیدی یعنی نماز در مسجد کوفه واگر مردم بدانند که چه فضیلتی است دران بیایند بسوی آن اگرچه بردوش کودکان خودرا بزمین کشند یعنی بیایند هرچند در نهایت سختی باشد راه رفتن برای ایشان مانند اطفالیکه راه نیفتاده اند نشسته حرکت بنمایند پس فرمود آیا میل داری که زیارت کنی بامن قبر جدم علی بن ابیطالب علیه السلام را گفتم بلی پس حرکت فرمود ومن درسایهٔ ناقه او بودم وحدیث میکرد مرا تا رسیدیم بغریین وآن بقعه بود سفید که نوران میدرخشید پس از شتر خویش پیاده شد ودوطرف روی خودرا برازمین گذاشت وفرمود ای ابوحمزه این قبر جدمن علی بن ابیطالب علیه السلام است پس زیارت کرد آنحضرترا بزیارتی که اول ان اَلسَّلامُ عَلی اِسْمِ اللهِ الرَّضِیِّ وَنُورِ وَجْهِهِ الْمُضِیئِ است پس وداع کرد باان قبر مطهر ورفت بسوی مدینه ومن برگشتم بسوی کوفه **مُؤلّف گوید** که گذشت در ذکر وفات حضرت صادق علیه السلام که ابوحمزه در زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام مشرف میگشته ونزدیک ان تربت مقدس می نشسته وفقهای شیعه خدمتش جمع میگشتند واز جنابش اخذ حدیث وعلم می نمودند **پنجم حریز بن عبد الله** سجستانی از معروف اصحاب حضرت صادق علیه السلامست وکتبی در عبادات نوشته از جمله کتاب صلوة است که مرجع اصحاب ومعتمد علیه ومشهور بوده ودر روایت معروفه حماد است که بحضرت صادق علیه السلام گفت اَنَا اَحْفَظُ کِتابَ حَرِیزٍ فِی الصَّلوةِ وبالجمله او از اهل کوفه است لکن بجهة تجارت مسافرت بسجستان میکرد بسجستانی مشهور شد ودر زمان حضرت صادق علیه السلام شمشیر کشید بجهة قتال خوارج سجستان ودر روایت شده که حضرت اورا جدا کرد ومحجوب کرد از خودش واو همانستکه یونس بن عبد الرحمن فقه بسیار ازاو نقل کرده

ششم حمران بن اعین شیبانی برادر زراره است که از حواریین حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلام بشمار رفته وحضرت باقر علیه السلام باو فرموده که تو از شیعهٔ مائی در دنیا وآخرت وحضرت صادق علیه السلام بعد از موت او فرموده مَاتَ وَاللهِ مُؤْمِنًا بخدا قسم بحالت ایمان از دنیا رفت ووقتی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد ما شیعیان چه مقدار کم میباشیم لَوِ اجْتَمَعْنا عَلی شاةٍ مَا اَفْنَیْناها فرمود میخواهید من عجیبتر از این شمارا خبر دهم گفتم بلی فرمود مهاجر وانصار رفتند واشاره بدست خود فرمود مگر سه نفر ومراد آنحضرت از این سه نفر سلمان وابوذر ومقداد است چنانچه در روایت باقری است اِرْتَدَّ النَّاسُ اِلّا ثَلٰثَ نَفَرٍ سَلْمانَ وَاَبُوذَرٍّ وَالْمِقْدادُ قَالَ الرّاوِی فَقُلْتُ عَمّارٌ قَالَ عَلَیْهِ السَّلامُ کانَ حاصَ حَیْصَةً ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ قَالَ عَلَیْهِ السَّلامُ اِنْ اَرَدْتَ الَّذِی لَمْ یَشُکَّ وَلَمْ یَدْخُلْهُ شَیْئٌ فَالْمِقْدادُ ووارد شده که وقتی زراره در ایام جوانی که هنوز موی صورتش نروئیده بود بحجاز رفت ودر مدینه خیمه حضرت باقر علیه السلام را یافت بان خیمه داخل شد گفت چون داخل شدم دیدم جماعتی در خیمه نشسته اند وصدر مجلس را خالی گذاشته اند وکسی در انجا نیست ومردی هم در گوشهٔ نشسته حجامت میکند با خودم گفتم که باید حضرت باقر همین شخص باشد بجانب انجناب رفتم وسلام کردم جواب فرمود ومقابل رویش نشستم وحجام هم پشت سرش بود فرمود از اولاد اعین میباشی گفتم بلی من زراره پسر اعین میباشم فرمود ترا بشباهت شناختم پس فرمود آیا حمران بحج آمده گفتم نه ولی برشما سلام رسانید فرمود او از مؤمنین است حقا که برنخواهد گشت هرگز هرگاه اورا ملاقات کنی سلام مرا باو برسان

عامی جعفر بالمعنی ... بالیقین ای عادل

دکو

وبگو بچه جهة حکم بن عتیبه را از جانب من حدیث کردی که اِنَّ الْاَوْصِیاءَ مُحَدَّثُونَ حکم واشباه اورا بمثل اینحدیث خبرمده زراره گفت حمد کردم خدارا وثنا گفتم اورا ع در روایت دیگر است که حضرت صادق علیه السلام احوال حمرانرا از بکیر بن اعین پرسید بکیر گفت که امسال حج نیامده باانکه شوق شدیدی داشت که خدمت شما برسد ولکن سلام برشما رسانیده حضرت فرمود برتو وبراو سلام باد حمران مؤمن است از اهل جنت که مرتاب نخواهد شد هرگز نه بخدا ونه بخدا خبرمده اورا وروایت شده که اسمش در کتاب اصحاب یمین است در وقتیکه مردی شامی با حضرت صادق علیه السلام نزد آنحضرت مناظره مینمودند وحمران ساکت بود حضرت فرمود باو که ای حمران چرا تو ساکتی تکلم نمیکنی گفت ای آقای من من قسم خورده ام که تکلم نکنم در مجلسی که شما در انجا باشید فرمود من اذن دادم ترا در کلام تکلم کن ویونس بن یعقوب گفته که حمران علم کلام را نیکو میدانست وحضرت صادق علیه السلام انمرد شامی را که بجهة مناظره آمده بود حواله داد بحمران انمرد شامی گفت من بجهة مناظره با تو آمده ام نه حمران فرمود اگر غلبه کردی بر حمران بر من غلبه کرده پس انمرد سؤال کرد وحمران جواب داد چندانکه انمرد خسته وملول شد حضرت باوی فرمود ای شامی حمرانرا چگونه دیدی گفت حاذق است از هرچه سؤال کردم ازاو مرا جواب داد وبالجمله روایات در مدح او بسیار است وحسن بن علی بن یقطین از مشایخ خود روایت کرده که حمران وزراره وعبد الملک وبکیر وعبد الرحمن اولاد اعین تمامی مستقیم بودند وچهار نفر ایشان در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کردند واز اصحاب حضرت باقر علیه السلام بودند وزراره تا زمان حضرت کاظم علیه السلام بود وملاقات کرد انجه ملاقات کرد وگفته شده که حمران از تابعین محسوب میشود بجهة انکه او از ابو الطفیل عامر بن واثله روایت میکند واو آخر کسی است از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه وآله که وفات کرده **مؤلّف گوید** که حمران از عبد الله بن عمر که اهل سنت اورا از اصحاب شمرده اند نیز روایت کرده شیخ طبرسی در مجمع البیان در سورهٔ مزمل بعد از این آیهٔ شریفه اِنَّ لَدَیْنا اَنْکالًا وَجَحِیمًا وَطَعامًا ذا غُصَّةٍ فرموده وروایت شده از حمران بن اعین از عبد الله بن عمر که حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنید که شخصی این آیه را قرائت کرد حضرت از شنیدن ان غش کرد وروایتست که حمران هرگاه با اصحاب می نشست پیوسته با ایشان از آل محمد علیهم السلام روایت میکرد پس هرگاه ایشان از غیر آل محمد چیزی میگفتند ایشانرا رد میکرد بهمان حدیث از اهل بیت علیهم السلام تا سه دفعه چنین میکرد اگر بهمان حال باقی میماندند برمیخواست ومیرفت

مُؤلّف گوید که قریب بهمین از سید حمیری نقل شده از بعضی از اهل فضل که گفت در نزد ابو عمرو علاء نشسته بودیم ومشغول بمذاکره بودیم که سید حمیری وارد شد ونشست وما مشغول شدیم بذکر زرع ونخل کساعتی سید برخاست ما گفتیم ای ابو هاشم برای چه برخاستی گفت اِنّی لَاَکْرَهُ اَنْ اُطِیلَ بِمَجْلِسٍ لا ذِکْرَ فِیهِ لِآلِ مُحَمَّدٍ لا ذِکْرَ فِیهِ لِاَحْمَدَ وَوَصِیِّهِ وَبَنِیهِ ذٰلِکَ مَجْلِسٌ نَطِفٌ رَدِیٌّ اِنَّ الَّذِی یَنْساهُمْ فِی مَجْلِسٍ حَتّی یُفارِقَهُ لَغَیْرُ مُسَدَّدٍ وپسران حمران حمزه ومحمد وعقبه تمامی از اهل حدیث شدند

هفتم زرارة بن اعین شیبانیست که جلالت شان وعظمت قدرش زیاده از انستکه ذکر شود جمع شده بود دراو جمیع خصال فضل وفقاهت ودیانت ووثاقت از حواریین صادقین علیهما السلام است

خیر از علم

است و او همانست که یونس بن عمّار حدیثی از او نقل کرده برای حضرت صادق علیه السلام در باب ارث که او از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده بود حضرت صادق علیه السلام فرمود آنچه را که زراره روایت کرده از ابو جعفر علیه السلام پس جایز نیست که ما ردّ کنیم و روایت شده که آنحضرت بفیض بن مختار فرمود که هر وقت خواستی حدیث ما را پس اخذ کن از این شخص نشسته و اشاره فرمود بزراره و نیز از آنحضرت مرویست که درباره زراره فرمود لَولا زُرارَةُ لَقُلتُ اِنَّ اَحادیثَ اَبی سَتَذهَبُ و گذشت در برید که زراره یکی از اوتاد زمین و اعلام دینست و هم روایتست که وقتی حضرت صادق علیه السلام باو فرمود ای زراره اسم تو در نامهای اهل بهشت بی الف گفت بلی فدایت شوم اسم من عبد ربه است ولکن ملقب شدم بزراره و از او نقل شده که می گفته که بهر حرف که از امام جعفر صادق علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از بزرگان فضلاء شیعه است نقل است که وقتی بجمیل بن درّاج که از اعاظم فقهاء و محدّثین این طایفه است گفت که چه نیکو است محضر تو و چه زینت دارد مجلس افادهٔ تو گفت بلی لکن بخدا سوگند که نبودیم ما در نزد زراره مگر مثل اطفال مکتبی که در نزد معلم خود باشند و ابو غالب زراری در رساله که بجهت فرزند فرزندش محمد بن عبد الله نوشته فرموده که روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و ابیض اللون بوده و گاهیکه بنماز جمعه میرفت برسرش برنسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصائی داشت مردم احتشام او را پاس میداشتند و صف میزدند و نظر بحسن و هیئت و جمال او مینمودند و در جدل و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچکس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد الّا آنکه کثرت عبادت او را از کلام وا داشته بود و متکلمین شیعه در سلک تلامیذ او بودند هفتاد و نود سال عمر کرد و از برای آل اعین فضائل بسیاریست و آنچه در حق ایشان روایت شده زیاده از آنستکه برای تو بنویسیم انتهی مؤلف گوید که وفات زراره بعد از وفات حضرت صادق ع واقع شده بفاصله دو ماه یا کمتر و زراره در وقت وفات آنحضرت مریض بود و بهمان مرض رحلت کرد رحمه الله علیه و بدانکه بیت آل اعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده اند و اصول و تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است و زراره را چند تن اولاد بود از جمله رومی و عبد الله میباشند که هر دو تن از ثقات روات‌اند و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده اَحاطَهُمَا اللّهُ وَکَلاهُما وَحَفِظَهُما بِصَلاحِ اَبیهِما کَما حَفِظَ الغُلامَینِ و برادران زراره حمران و بکیر و عبد الرحمن ذراها
و عبد الملک تمامی از اجلاء میباشند امّا حمران که گذشت حالش و بکیر همانست که حضرت صادق علیه السلام او را یاد کرده و فرموده رَحِمَ اللّهُ بُکَیراً وَقَد فَعَلَ و نیز روایت شده که بعد از فوت او حضرت فرمود وَاللّهِ لَقَد اَنزَلَهُ اللّهُ بَینَ رَسولِهِ وَاَمیرِ المُؤمِنینَ صَلَواتُ اللّهِ وَسَلامُهُ عَلَیهِما و اولاد و احفاد او اهل حدیث‌اند و از برای آنجناب در بیرون شهر دامغان قبه و مزاریست معروف و عبد الرحمن بن اعین همانست که مشایخ شهادت بر استقامت او داده اند و عبد الملک بن اعین همانستکه حضرت صادق علیه السلام براو ترحم فرموده و قبر او را در مدینه با اصحاب خود زیارت کرده و عارف بنجوم بوده و فرزندش ضریس بن عبد الملک از ثقات روات است **هشتم صفوان بن مهران** جمال اسدی کوفی است که مکنّی بابو محمد و بسیار ثقه و جلیل القدر است

روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و عرضه کرده ایمان و اعتقاد خود را درباره ائمه علیهم السلام بآنحضرت حضرت باو فرموده رَحِمَکَ اللّهُ و او همانست که شتران خود را بهرون رشید کرایه داد بجهت سفر حجّ چون خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید آنجناب فرمود ای صفوان هر چیز از تو نیکو و جمیل است مگر یکچیز از تو و آن کرایه دادن شترانست باین مرد یعنی هرون عرض کرد که من بجهت سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم ولکن کرایه دادم برای طریق مکه و خودم هم در کار نیستم بلکه امر دست غلمان منست فرمود آیا کرایه از ایشان طلب داری گوید چرا فرمود آیا دوست نداری بقای ایشان را تا کرایه تو بتو رسد گوید بلی فرمود کسیکه دوست داشته باشد بقاء ایشان را پس او از ایشانست و کسیکه از ایشان باشد [7] وارد آتش شود صفوان رفت و شتران [7] با ایشان
خود را بالتمام فروخت هرون چون مطلب را فهمید باوی گفت بخدا قسم اگر نبود حسن صحبت تو هر آینه تو را می کشتم و این صفوان زیارت روز اربعین امام حسین علیه السلام را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و زیارت وارث و دعای معروف بعلقمه را که بعد از زیارت عاشورا میخوانند نیز از آنحضرت نقل کرده و این صفوان مکرر حضرت صادق ع را از مدینه بکوفه آورده و با آنجناب بزیارت تربت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نائل گشته و بر قبر آنجناب خوب مطلع بوده و از کامل الزیاره مرویست که مدت بیست سال بزیارت آن تربت مطهر میرفت و نماز خود را در نزد آنحضرت بجا میاورد و او جدّ ثقه جلیل و فقیه نبیل شیخ طایفه امامیه ابو عبد الله صفوانیست که در محضر سیف الدوله حمدانی با قاضی موصل در امامت مباهله کرد چون قاضی از مجلس برخواست تب کرد و دستش که در مباهله کشیده بود سیاه گشت و ورم کرد و روز دیگر هلاک شد **نهم عبد الله بن ابی یعفور** است که ثقه و بسیار جلیل القدر است در اصحاب ائمه و از حواریین صادقین علیهما السلام بشمار میرفت و بسیار محبوب حضرت صادق ع بوده و حضرت از او رضایت داشته چون در مقام اطاعت و امتثال امر آنجناب و قبول قول آنحضرت خیلی ثابت قدم بوده چنانکه روایتست که وقتی بآنحضرت عرض کرد بخدا سوگند اگر شما اناری را دو نصف کنی و بگوئی که این نصف حرام است و این نصف حلال من شهادت میدهم که آنچه را که گفتی حلال حلال است و آنچه را که گفتی حرام حرام است حضرت دو مرتبه فرمود خدا رحمت کند ترا و در روایت است که آنحضرت فرمود من نیافتم احدی را که قبول کند وصیت مرا و اطاعت کند امر مرا مگر عبد الله بن ابی یعفور و او همانست که دین خود را بر حضرت صادق علیه السلام عرضه کرده و همانکس است که آنحضرت براو سلام فرستاده و وصیت کرده او را بصدق حدیث و اداء امانت و بالجمله در ایام حضرت صادق علیه السلام در سال طاعون وفات کرد و بعد از فوت او حضرت صادق علیه السلام برای مفضل بن عمر مرقومه نوشته که تمام آن ثناء و ترضیه است بر ابن ابی یعفور بکلماتی که دلالت دارد بر جلالت شان او و بمرتبه که عقل حیرت میکند از جمله آن کلمات شریفه اینست وَقُبِضَ صَلَواتُ اللّهِ عَلی رُوحِهِ مَحمودَ الاَثَرِ مَشکورَ السَّعیِ مَغفوراً لَهُ مَرحوماً بِرِضَی اللّهِ وَرَسولِهِ وَاِمامِهِ بِوِلادَتی مِن رَسولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ ما کانَ فی عَصرِنا اَحَدٌ اَطوَعَ لِلّهِ وَلِرَسولِهِ وَلِاِمامِهِ مِنهُ فَما زالَ کَذلِکَ حَتّی قَبَضَهُ اللّهُ اِلَیهِ بِرَحمَتِهِ وَصَیَّرَهُ اِلَی الجَنَّةِ

دهم و یازدهم عمران بن عبد الله بن سعد اشعری
قمی و برادرش عیسی بن عبد الله است که هر دو از اجلاء اهل قم و از دوستان

حضرت صادق علیه السلام بوده‌اند و از محبوبین آنحضرت بوده‌اند و حضرت ایشانرا خیلی دوست میداشت و هر وقت بر آنحضرت بمدینه وارد میشدند از ایشان تفقد میفرمود و احوال اهلبیت و اقوام و خویشان و بستگان ایشانرا میپرسید و وقتی عمران بر حضرت صادق علیه السلام وارد شد آنجناب از او احوالپرسی فرمود و با او نیکوئی و بشاشت فرمود چون برخواست برود حماد ناب از آنحضرت پرسید کیست این شخص که اینقدر با او نیکوئی کردید فرمود این از اهل بیت نجباء است یعنی از اهل قم که اراده نمیکند ایشانرا جباری از جبابره مگر آنکه درهم میشکند او را خدا و روایت شده که وقتی آنحضرت عیسی را دید کان عیسی را بوسید و فرمود تو از ما اهل بیت میباشی و این عمران همانستکه حضرت صادق علیه السلام از او خواسته بود که چند خیمه برای آنحضرت درست کند او درست کرد و آورد در منی برای آنجناب نصب نمود یک خیمه زنانه و یک خیمه مردانه و یک خیمه برای قضای حاجت چون حضرت صادق علیه السلام با اهل بیت خود وارد شد پرسید این خیمه‌ها چیست گفتند عمران بن عبدالله قمی برای شما درست کرده حضرت در آنجا نازل شد و عمران را طلبید و فرمود این خیمه‌ها بچند از کار در آمده گفت فدایت شوم کرباسهای آن از صنعت خودم است و من آنها را برای شما بدست خود درست کرده‌ام و برسم هدیه برای آنحضرت آورده‌ام و دوست دارم فدایت شوم قبول فرمائید و من آنمالیرا که فرستاده بودید برای آنکار رد کردم پس حضرت دست او را گرفت و فرمود سؤال میکنم از خدا که صلوات بفرستد بر محمد و آل محمد و آنکه ترا و عترت ترا در سایه رحمت خود در آورد روزیکه سایه نباشد جز سایه او و پسران عمران مرزبان از راویان اصحاب ابوالحسن الرضا علیه السلام و صاحب کتابست وقتی خدمت آنجناب عرض میکند که سؤال میکنم شما از اهم امور زیرین آیا من از شیعه شما میباشم فرمود بلی گفت اسم من مکتوبست نزد شما گفت بلی

در ذکر احوال فضیل بن یسار بصری

فرمود ابوالقاسم ثقه جلیل القدر از رواة و فقهای اصحاب صادقین علیهما السلام و از اصحاب اجماعست یعنی از کسانیکه اجماع کرده‌اند اصحاب بر تصدیق او و اقرار کرده‌اند بفقه او و روایت است که حضرت صادق علیه السلام هرگاه او را میدید که رو میکند میفرمود بشر المخبتین هر که دوست دارد که نظر کند بسوی مردی از اهل بهشت پس نظر کند بسوی این مرد و میفرمود که فضیل از اصحاب پدر منست و من دوست میدارم که آدمی دوست بدارد اصحاب پدرش را و در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کرد و آنکسیکه او را غسل داده بود برای آنحضرت نقل کرد که در وقت غسل فضیل دستش سبقت میکرد بر عورتش حضرت فرمود خدا رحمت کند فضیل را او از ما اهل بیت بود و روی عن الفضیل قال قلت لابی عبدالله علیه السلام ما یمنعنی من لقائک الا انی ما ادری ما یوافقک من ذلک قال فقال علیه السلام ذلک خیر لک و پسران فضیل قاسم و علا و نواده او محمد بن قاسم جمیعا از اجلاء و ثقات اصحاب میباشند رضوان الله علیهم اجمعین

سیزدهم فیض بن المختار

کوفیست که ثقه و از روات حضرت باقر و صادق و کاظم علیهم السلام است وقتی خدمت حضرت صادق علیه السلام اصرار بلیغ و مسئلت کثیر نمود که او را خبر دهد بامام بعد از خود حضرت پرده که در کنار اطاق آویخته بود بالا زد و پشت آن پرده رفت و او را نیز طلبید فیض چون باین موضع وارد شد دید آنجا مسجد حضرتست حضرت در آنجا نماز خواند آنگاه منحرف از قبله نشست فیض نیز در مقابل آنحضرت قرار گرفت که ناگاه امام موسی کاظم داخل شده و در آنحال سن پنجسالگی بود و در دست خود تازیانه داشت حضرت صادق علیه السلام او را بر زانوی

خود

خود نشانید و فرمود پدر و مادرم فدایت باد این تازیانه چیست در دستت گفت که گذشتم بعلی برادرم دیدم این را در دست داشت و بهیمه را میزد از دستش گرفتم آنگاه حضرت فرمود ای فیض همانا صحف ابراهیم و موسی رسید برسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت سپرد او را بعلی علیه السلام و داد او را این امانت بران پس یکیک از امامان ذکر فرمود تا آنکه فرمود آن صحف نزد منست و من امین دانستم بران این پسرم را با کمی سنش و اینک نزد اوست فیض گفت دانستم مراد آنحضرترا لکن گفتم فدایت شوم بیانی زیاده بر این میخواهم فرمود ای فیض پدرم هرگاه میخواست که دعایش مستجاب شود مرا بطرف راست خود می نشانید و دعا میکرد و من آمین میگفتم پس مستجاب میگشت دعای او و من نیز با این پسرم چنین هستم و دیروز ترا در موقف یاد کردیم و ذکر نمودیم ترا بخیر گفتم سیدی زیاد کن بیان را فرمود هرگاه پدرم بسفر میرفت من با او بودم پس هرگاه بر روی راحله خود میخواست خوابی کند من راحله خود را نزدیک راحله او میبردم و ذراع خود را وساده او مینمودم یکمیل و دو میل تا از خواب بر میخاست و این پسر نیز با من چنین مینماید باز سؤال زیاده کرد فرمود من میابم با این پسرم آنچه را که یعقوب در یوسف یافت گفتم ای سید من زیاده بر این بفرما فرمود این همان امامست که از آن سؤال نمودی پس اقرار کن بحق او پس برخاستم و سر آنحضرت را بوسیدم و دعا کردم برای او پس فیض اذن طلبید که ببعضی اظهار کند فرمود با اهل و اولاد و رفقایت بگو فیض در آنسفر با اهل و اولاد بود بآنها اطلاع داد حمد خدا بسیار نمودند و از رفقایش یونس بن ظبیان بود چون بیونس خبر داد یونس گفت باید خودم بلا واسطه بشنوم و در او عجله بود پس روانشد بجانب خانه آنحضرت فیض گفت من عقب او رفتم همانکه بدر خانه آنجناب رسید صدای آنحضرت بلند شد که امر چنانست که فیض برای تو گفت یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم

چهاردهم ابو بصیر لیث بن البختری

بفتح باء موحده و سکون خاء معجمه و فتح تاء دو نقطه بالا مشهور بابو بصیر مرادی قاضی نورالله در مجالس در ترجمه او گفته که در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین الهمامین محمد بن علی بن الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بوده و حضرت امام محمد باقر در شان او فرموده که بشر المخبتین بالجنة یعنی بشارت ده آنکسانیرا که خشوع از برای خدا میکنند بدخول جنت و از جمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمودند بشر المخبتین بالجنة برید بن معویة العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زرارة اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة و اندرست و ایضا در کتاب کشی مسطور است که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده‌اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده‌اند بفقه او و از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم از من پرسید که در وقت موت علباء بن دراع الاسدی حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آنحال مرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من استدعا کرد که این مضمونرا بیاد شما آورم گفتند که راست گفته است پس من بگریه در آمدم گفتم که جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده‌ام مگر پیرسال خورده ضریر البصر منقطع بدرگاه دین پناه شما نیستم آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من ضامن آن زمین یکی را بعد از یکی نام بردم آنحضرت قبول نمود که ضامن گردم باز گفتم که میخواهم که جد عالیمقدار خود را نیز ضامن سازی گفتند که چنین کردم و دیگر باره درخواست نمودم

که

که حضرت حق جل و علا را ضامن سازد و آنحضرت لحظهٔ سر مبارک بزیر گردانید و بعد از آن گفتند که این نیز کردم

مؤلف گوید که شیخ کشی از شعیب عقرقوفی روایت کرده است که گفت گفتم بحضرت صادق علیه السلام گاه بسا شود ما محتاج شویم بسؤال بعض مسائل از کی سؤال کنیم فرمود بر تو باد به اسدی یعنی ابو بصیر شیخ ما در خاتمهٔ مستدرک فرموده مراد با بو بصیر ابو محمد یحیی بن قاسم اسدی است بقرینهٔ قائد یعنی عصاکش او علی بن ابی حمزه که تصریح کرده اند علماء بآنکه او راوی کتاب او است و این ابو بصیر ثقه است چنانکه در رجال شیخ و خلاصه است و عقرقوفی پسر خواهر ابو بصیر مذکور است

پانزدهم محمد بن علی بن نعمان کوفی ابو جعفر معروف بمؤمن طاق و باحول نیز و مخالفین او را شیطان الطاق میگفتند دکانی داشت در کوفه در موضع معروف بطاق المحامل و در زمان او پول قلبی پیدا شده بود که کسی نمیشناخت بملاحظهٔ آنکه باطن آن پولها قلب بود نه ظاهرش لکن بدست او که میدادند میفهمید و بیرون میاورد قلب آنرا از اینجهة مخالفین او را شیطان الطاق گفتند و او یکی از متکلمین است و چند کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب افعل لا تفعل و احتجاج او با زید بن علی و هم محاجهٔ او با خوارج مشهور است و مکالمات او با ابو حنیفه معروفست روزی ابو حنیفه باوی گفت که شما شیعیان اعتقاد برجعت دارید گفت بلی گفت پس پانصد اشرفی بمن قرض بده و در رجعت که بدنیا برگشتیم از من بگیر[2] زیرا که من میترسم بصورت بوزینه برگردی و من نتوانم از تو وجه خود را دریافت نمایم و هم روایت شده که چون حضرت صادق علیه السلام رحلت فرمود ابو حنیفه بمؤمن طاق گفت یا باجعفر امام تو وفات کرد مؤمن گفت لکن امام تو مِنَ الْمُنْظَرِينَ اِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوم اگر امام من وفات نمود امام تو شیطان نمیمیرد تا وقت معلوم و در مجالس المؤمنین است که روزی ابو حنیفه با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده و متوجه جانب ایشان شد و چون ابو حنیفه را نظر براو افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قَدْ جَاءَكُمُ الشَّيْطَانُ[7] اَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ اَزًّا و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود را امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردیم که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و نیکی و انصاف داری بنا بر این دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت چرا تبرا از علی بن ابیطالب میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدا و هر که در دین خدا تعالی حکم گیرد قتل و قتال او و بیزاری از او حلالست مؤمن الطاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آمد در سلک اصحاب تو درآیم و مناسب آنست که جهة تمیز صواب و خطای هریک از من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم نماید پس ضحاک یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت این مرد در میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق گفت البته این مرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با صحاب ضحاک نمود و گفت یک

[2] ابو جعفر فرمود از برای من ضامنی بیاور که چون بدنیا برگردی بصورت انسان برگردی تا من پول را بهم زیرا

[7] یعنی شیطان بسوی شما آمد ابو جعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابو حنیفه و اصحاب او خواند که انا

صاحب شما حکم گرفت در دین خدای دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حوالهٔ ضحاک نمودند که هلاک شد

شانزدهم مُحمّد بن مُسلِم بن رباح ابو جعفر الطحان الثقفی الکوفی از بزرگان اصحاب باقرین علیهما السلام و از حواریین ایشان و از مخبتین و اورع و افقه مردم و از وجوه اصحاب کوفه است وَهُوَ مِمَّنِ اجْتَمَعَتِ الْعِصَابَةُ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْهُ وَعَلَى تَصْدِيقِهِ وَالْاِنْقِيَادِ لَهُ بِالْفِقْهِ در روایت شده که چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت امام[2] محمد باقر علیه السلام استفادهٔ احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفادهٔ حقایق مینمود و از او روایت شده که گفته سی هزار حدیث از حضرت باقر علیه السلام و شانزده هزار حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام اخذ کردم و روایت شده که ثقهٔ جلیل القدر عبدالله بن ابی یعفور خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه میداشت که برای من ممکن نمیشود همیشه خدمت شما برسم و بسا مردی از اصحاب ما بیاید نزد من و از من مسئله بپرسد و نیست نزد من جواب هر سؤالی که از من بپرسد چه کنم فرمود چه مانعست ترا از محمد بن مسلم پس بدرستیکه او اخذ کرده از پدرم و نزد او وجیه بوده و روایت شده از محمد بن مسلم که گفت شبی در پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانهٔ مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفت که منم کنیزک تو رَحِمَكَ الله من کنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نو عروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت و نازائیده بمرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در اینباب چیست پس با او گفتم ای اَمَةَ الله مثل این مسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آنحضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن با او گفتم که ای امة الله من مردیم که در زاویهٔ خمول و اختفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس است جهة حکم این مسئله رفته بودم گفت که من در این مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا در این مسئله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا خبر ده پس با او گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همین مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب این مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشهٔ مسجد تنحنحی کردم ابو حنیفه گفت خدایا مزد ترا بگذار ما را که لحظهٔ زندگانی کنیم و از زراره رضی الله عنه روایت که وقتی ابو کریبه ازدی و محمد بن مسلم ثقفی بجهة اداء شهادتی نزد شریک قاضی کوفه آمدند شریک زمانی در صورت ایشان تامل نمود آثار صلاح و تقوی و عبادت در ناصیهٔ ایشان دید گفت جعفریان و فاطمیان یعنی این دو نفر از شیعیان حضرت جعفر و فاطمه و منسوب بآنخانه و اداره هستند ایشان گریستند شریک سبب گریه ایشان پرسید فرمودند برای اینکه ما را شمردی از شیعیان و جزو مردمانی گرفتی که راضی نمیشوند ما را برادران خود بگیرند بجهة آنچه مشاهده میکنند از سخافت و کمی ورع ما و هم نسبت دادی بکسیکه راضی نمیشود که ایشان ما را از شیعهٔ خود بگیرند پس اگر تفضل نمود و ما را قبول فرمود پس بر ما منت نهاده و تفضل فرموده شریک تبسم کرد و گفت هرگاه مرد در دنیا پیدا میشود مانند شما پیدا شود و وارد شده که محمد بن مسلم مردی مالدار و جلیل بود حضرت باقر علیه السلام با وی فرمود تواضع کن ای محمد پس در کوفه زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازوئی بر دست گرفت و بر در مسجد نشست و مشغول خرما فروشی شد

۲ حضرت ع

فروشی شد قوم او نزد او جمع شدند و گفتند بیکار تو باعث فضیحت ماست فرمود مولای من مرا امر فرموده بچیزی
که من دست از آن بر نخواهم داشت گفتند اگر لاعلاج خواهی کسبی کنی پس در دکان آرد فروشی بنشین پس برای او
سنگ آسیا و شتری مهیا کردند که گندم و جو آرد کند و بفروشد محمد قبول کرد و از اینجهة است که او را طحان گفتند
در سنه ۱۵۰ یکصد و پنجاه وفات کرد

هفدهم معاذ بن کثیر الکسائی الکوفی

که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از ثقات ایشان و از کسانیست که روایت کرده نص بر امامت
حضرت موسی بن جعفر را از پدرش صلوات الله علیهما و در روایت است که او کرباس سیفروخت وقتی ترک
کسب کرد حضرت صادق علیه السلام احوال او را پرسید گفتند ترک کرده تجارت خود را فرمود ترک کسب عمل
شیطانست هر که ترک کند تجارت و کسب را دو ثلث عقلش میرود و هم روایت است که وقتی معاذ در موقف
عرفات نظر افکند باهل موقف دید مردم بسیار بحج آمده اند خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و گفت همانا
اهل موقف بسیار میباشند حضرت نظری بایشان افکند پس فرمود نزد من بیا یا ابا عبدالله آنگاه فرمود یاتی بهم
الموج من کل مکان نه بخدا قسم نیست حج مگر برای شما نه بخدا قسم قبول نمیکند خدا مگر از شما

هیجدهم معلی بن خنیس بضم خاء و فتح نون بزاز کوفی مولی ابی عبدالله الصادق علیه السلام

از روایات ظاهر میشود که او از اولیاء الله و از اهل بهشت است و حضرت صادق علیه السلام او را دوست
میداشته و وکیل و قیم بر نفقات عیال آنحضرت بوده شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده و از ممدوحین معلی بن خنیس است
و او از قوام حضرت صادق علیه السلام بود و داود بن علی معلی را کشت و بدار کشید او را و این سبب کشتن داود شهید شد
بود نزد حضرت صادق علیه السلام و بر طریقه او گذشت و روایت شده از ابو بصیر که گفت چون داود بن علی معلی را کشت و
بدار کشید او را امر بزرگ آمد این بر حضرت صادق علیه السلام و دشوار آمد بر او بداود فرمود ای داود برای چه کشتی مولای مرا
و وکیل مرا در مال و عیالم بخدا سوگند که او وجیه تر بود از تو نزد خدا و در آخر خبر است که فرمود آگاه باش بخدا
سوگند که او داخل بهشت گردید

مؤلف گوید که از اخبار ظاهر میشود که حضرت صادق علیه السلام در وقت قتل معلی در مکه بود چون از مکه تشریف
آورد نزد داود رفت فرمود مردی از اهل بهشت را کشتی گفت من نکشتم فرمود کی کشت او را گفت سیرافی او را
بکشت و سیرافی صاحب شرطه او بود حضرت از او قصاص کرد و او را بعوض معلی بکشت و از مقتضب روایت که
حضرت صادق علیه السلام آن شب را بسجده و قیام بود و در آخر شب نفرین کرد بر داود بن علی بخدا سوگند که هنوز سر از
سجده برنداشته بود که صدای صیحه شنیدم و مردم گفتند داود بن علی وفات کرد حضرت فرمود من همانا خواندم خدا
را بدعائی تا فرستاد خداوند بسوی او ملکی که عمودی بر سر او زد که مثانه او را شکافت شیخ کلینی و طبرسی بسند حسن
کالصحیح از ولید بن صبیح نقل کرده اند که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید ادعا کرد بر معلی بن
بن خنیس دینی را بر او و گفت معلی برد حق مرا حضرت فرمود حق ترا برد آنکسی که او را کشت پس فرمود بولید که برخیز و بده
حق اینمرد را همانا من میخواهم خنک کنم بر معلی پوست او را اگر چه که خنک بباشد یعنی حرارت جهنم باو رسیده

ونیز کلینی روایت کرده از ولید بن صبیح که گفت روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم افکند نزد من
جامهائی و فرمود ای ولید رد کن اینها را بجوالهای خود یعنی خدمت آنحضرت پارچه های دوخته بود که ما پیش او بازکرده
بودند حضرت باو فرمود که اینها را بپیچ و تا کند ولید گفت من برخاستم مقابل آنحضرت فرمود خدا رحمت کند معلی بن
خنیس را من گمان کردم که آنحضرت شبیه کرد ایستادن مرا مقابل خود بایستادن معلی در خدمتش پس فرمود اف باد
۷ در دنیا برای دنیا که خانه بلا است مسلط فرموده حقتعالی دشمنش را بر دوستش ونیز شیخ کلینی روایت کرده از عقبة بن خالد که
گفت من و معلی و عثمان بن عمران مشرف شدیم خدمت حضرت صادق علیه السلام همینکه حضرت ما را دید فرمود
مرحبا مرحبا بشما اینصورتها دوست دارند ما را و ما دوست میداریم ایشان را جعلکم الله معنا فی الدنیا والآخرة
قرار دهد شما را خداوند تعالی با ما در دنیا و آخرت شیخ کشی روایت کرده که چون روز عید میشد معلی بن خنیس بیرون
میرفت بصحرا ژولیده مو و گرد آلوده در زی ستمدیده حسرت خورنده همینکه خطیب بمنبر میرفت دست خود را باسمان
بلند میکرد و میگفت اللهم هذا مقام خلفائک واصفیائک ومواضع امنائک الذین خصصتهم
ابتزوها الخ

نوزدهم هشام بن محمد بن السائب کلبی ابو منذر

عالم مشهور بفضل و علم عارف بایام و انساب از علمای مذهب است گفت علتی بزرگی پیدا کردم بحدیکه علم خود
را فراموش نمودم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم پس آشامانید بمن علم را در کاسه همینکه آنکاسه را
نوشیدم علم من بمن عود کرد و حضرت صادق علیه السلام باو عنایت داشت و او را نزدیک خود می نشانید و با او
گشاده روئی و انبساط میفرمود و او کتب بسیار تالیف نموده در انساب و فتوحات و مثالب و مقاتل و غیره و این
همان کلبی نسابه معروفست و پدرش محمد بن سائب کلبی کوفی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و از علماء و صاحب
تفسیر است از سمعانی نقل شده که در ترجمه او گفته انه صاحب التفسیر کان من اهل الکوفة وقائلا
بالرجعة وابنه هشام ذا نسب عال وفی التشیع غال

بیستم یونس بن ظبیان کوفی

که از روات اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و اگر چه فضل بن شاذان
او را از کذابین شمرده و نجاشی فرموده که او ضعیف است جدا و التفات کرده نمیشود بروایات او و ابن غضایری
گفته که او غالی و کذاب و وضاع حدیث است ولکن شیخ ما عطر الله مرقده در خاتمه مستدرک فرموده و دلالت
میکند بر حسن حال او و استقامت و علو مقام او و عدم غلو او و اخبار بسیاری پس آن اخبار را ذکر فرموده که از
جمله کلام حضرت صادق علیه السلام است در حق او که در جامع بزنطی است که فرموده رحمه الله وبنی له بیتا فی
الجنة کان والله مامونا علی الحدیث و هم تعلیم حضرت صادق علیه السلام باو زیارت سید الشهداء علیه السلام را
بنحو یکه شیخ در تهذیب و ابن قولویه در کامل روایت کرده اند ونیز تعلیم آنجناب باو دعای سعد و فیکه در رجب باید خواند که اول
آن اللهم لا تبدلنی امرک است که در تمام کتب مزاریه است و هم تعلیم او فرموده آن عوذه را که برای رفع درد چشم نافع
است الی غیر ذلک و نیز شیخ ما جواب داده از اخباریکه در مذمت او وارد شده بتفصیلی که مقام گنجایش ذکر ندارد
طالبین رجوع کنند بانکتاب شریف و گذشت در فیض بن المختار چیزیکه متعلق باو بود

تذییل

مؤلف گوید که شایسته دیدم در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق علیه السلام اینزد را نیز نقل کنم

با آن عوذه را در باقیات صالحات و آن زیارت و دعا را در مفاتیح ذکر کرده ام منه

واین باب را بان ختم کنم نقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را غلامی بود که هرگاه آنحضرت سواره بمسجد میرفت انغلام همراه بود چون انحضرت از استر پیاده میگشت وداخل مسجد میشد انغلام استررا نگاه میداشت تا انجناب مراجعت کند اتفاقا در یکی از روزها که انغلام بر در مسجد نشسته و استررا نگاه داشته بود چند نفر مسافر از اهل خراسان پیدا شدند یکی از انها رو کرد باو و گفت ای غلام میل داری که از آقای خود حضرت صادق علیه السلام خواهش کنی که مرا مکان تو قرار دهد و من غلام او باشم و بجای تو بمانم و مالم را بتو بدهم و من مال بسیار از هر گونه دارم تو برو و انها را همه برای خود قبض کن و من بجای تو اینجا بمانم غلام گفت از آقای خود خواهش میکنم اینرا پس رفت خدمت حضرت صادق علیه السلام و عرض کرد فدایت شوم میدانی خدمت مرا نسبت بحضرت وطول خدمتم را پس هرگاه حقتعالی خیری را برای من رسانیده باشد شما منع آن خواهید کرد فرمود من آنرا بتو خواهم داد از نزد خودم و از غیر خود منع میکنم ترا پس غلام قصهٔ انمرد خراسانیرا باخود برای انجناب حکایت کرد حضرت فرمود اگر تو بی میل شدهٔ در خدمت ما و آنمرد رغبت کرده بخدمت ما قبول کردیم ما اورا و فرستادیم ترا پس چون غلام پشت کرد برفتن حضرت اورا طلبید فرمود بجهة طول خدمت تو در نزد ما یک نصیحتی ترا بنمایم انوقت مختاری در کار خود و ان نصیحت اینست که چون روز قیامت شود حضرت رسول آویخته وچسبیده باشد بنور الله و امیر المؤمنین علیه السلام آویخته باشد برسولخدا صلی الله علیه وآله وائمه علیهم السلام آویخته باشند بامیر المؤمنین صلوات الله علیه وشیعیان ما آویخته باشند بما پس داخل شوند در جائیکه ما داخل شویم و وارد شوند انجاکه ما وارد شویم غلام چون اینرا شنید عرض کرد من از خدمت شما جائی نمیروم و در خدمت شما خواهم بود و اختیار میکنم آخرترا بدنیا و بیرون رفت بسوی آنمرد مرد خراسانی گفت ای غلام بیرون آمدی از نزد حضرت صادق علیه السلام بغیر از روئیکه باان خدمت حضرت رفتی غلام کلام آنحضرترا برای او نقل کرد و اورا برد بخدمت انجناب حضرت قبول فرمود ولاء اورا وامر فرمود که هزار اشرفی بغلام دادند این فقیر عباس قمی خدمت انحضرت عرض میکنم که ای آقای من من تا خودرا شناخته ام خودرا بر در خانه شما دیده ام وگوشت وپوست خودرا از نعمت شما پرورده ام رجا واثق وامید صادق که در این آخر عمر از من نگهداری فرمائید واز این در خانه مرا دور نفرمائید ومن بلسان ذلت وافتخار افتقار پیوسته عرضه میدارم

شاها چه شود اگر تو راسکی بپذیری | هستم سگکی زجنس جنبه | بر شاخ گل هوات بسته
از مدح تو با قلاده زر | زنجیر وفا بحلقم اندر | خودرا بگلوی کشیده از جل
پیش تو کشیده از سر ذل | خودرا بقبول لیاقت | بستم بطویله سگانت
افکن نظری بر این سگ خویش | سنگم مزن و مرانم از پیش

وَاَقُولُ اِیَّ عَنْ جَاکُم اَنْصَرِفُ | وَهَوَاکُم لِی بِهِ شَرَفُ
سَیِّدِی لَا عِشْتُ یَومَ اُرَی | فِی سِوٰی اَبوَابِکُم اَقِفُ

باب نهم در تاریخ حضرت باب الحوائج الی الله تعالی جناب امام موسی کاظم علیه السلام است و در ان چند فصل است

فصل اول در ولادت انجناب واسم وکنیه ولقب انحضرتست

ولادت باسعادت انحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ صد وبیست وهشت در ابواء که نام منزلی است مابین مکه ومدینه واقع شده اسم شریف انحضرت موسی وکنیت مشهورش ابو الحسن و ابو ابراهیم والقاب آنجناب کاظم وصابر وصالح وامین است ولقب مشهورش همان کاظم است یعنی خاموش وفرو برنده خشم چه انحضرت از دست دشمنان کشید انچه کشید وبرایشان نفرین نکرد حتی انکه در ایام حبس بکرر در کمین در آمدند واز انحضرت یک کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند وابن اثیر که از متعصبان اهل سنت است گفته انحضرترا کاظم لقب دادند بجهة انکه احسان میکرد باهر کس که باو بدی میکرد واین عادت او بود همیشه ولکن اصحابش بجهة تقیه گاهی از انجناب بعبد صالح وگاهی بفقیه وعالم وغیر ذلک تعبیر میکردند ودر میان مردم بباب الحوائج معروفست وتوسل بانحضرت برای شفاء امراض وبیماریها ودفع امراض ظاهری وباطنی ودردهای اعضاء وخصوصا درد چشم مجربست ونقش خاتم انحضرت حَسْبِیَ الله وبروایت دیگر اَلْمُلْکُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ بوده وَوَالِدَهُ ماجدهٔ انحضرت علیا مخدره حمیدهٔ مصفاة است که از اشراف اعاظم بوده حضرت صادق علیه السلام فرموده که حمیده تصفیه شده از هر دنس وچرکی مانند شمش طلاء پیوسته ملائکه اورا حراست وپاسبانی مینمودند تا رسید بمن بسبب آن کرامتیکه از حقتعالی است برای من ودحجت بعد از من شیخ کلینی وقطب راوندی ودیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت انحضرت ایستاده بود حضرت اورا اعزاز و ۱ر۲ اکرام نمود وانگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یابن رسول الله چرا بهیچ جعفر تزویج نمینمائی بجد تزویج رسیده است وهمیان زری نزد حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد ودر خانهٔ میمون فرود خواهد آمد وباین زر از برای او کنیزی خواهم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت انحضرت رفتیم فرمود که میخواهید شمارا خبر دهم از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید اکنون آمده است بروید وباین همیان از او کنیزی بخرید چون بنزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام ونمانده است نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشانرا تا ببینیم چون ایشانرا بیرون آورد گفتیم انجاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن واز قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمی کنم ما گفتیم بانچه در این کیسه است میخریم مردی نزد او بود گفت بگشائید مهر اورا وبشمارید نخاس گفت عبس شما بیدکه اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم انمرد پیر گفت بگشائید وبشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد ونه کم پس انجاریه را گرفتیم وبخدمت حضرت آوردیم وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد انحضرت ایستاده بود وانچه گذشته بود بخدمت انحضرت عرض کردیم حضرت مارا حمد کرد واز جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیدهٔ در دنیا وستایش کرده خواهی بود در آخرت

برده
رفدق ورده
یعنی پسر شده چه دختر باشد چه پسر
زر

مؤلف گوید که انچه بر من ظاهر شده از بعض روایات آنستکه انحضرت چندان فقیه و عالمه باحکام و مسائل بوده که حضرت صادق علیه السلام زنهارا امر میفرموده که رجوع باو نمایند در اخذ مسائل و احکام دین شیخ کلینی و صفار و دیگران از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت درسالی که حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بسفر حج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت انحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که اینفرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شگفته و خندان و آستینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل شادان بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حقتعالی پسری بمن عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد از او که من از او مطلع تر بودم بان ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون انمولود مبارک بزمین آمد دستهای خود را بزمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از اوست روایتکرده شیخ برقی از منهال قصاب که گفت بیرون شدم از مکه بقصد تشرف جستن بمدینه همینکه گذشتم بابوا دیدم که حقتعالی مولودی بحضرت صادق علیه السلام عطا فرموده پس من زودتر از انحضرت بمدینه وارد شدم و انحضرت یک روز بعد از من وارد شد پس سه روز مردم را طعام داد و من یکی از انمردم بودم که در طعام انحضرت حاضر میشدند و چندان غذا میخوردم که دیگر محتاج بطعام نبودم تا روز دیگر که بر سفره انجناب شدم و سه روز من از طعام انحضرت خوردم چندانکه شکمم پر میگشت و از ثقل طعام تکیه بر بالش میدادم و دیگر چیزی نمیخوردم تا فردای انروز و روایتشده که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که محبت شما نسبت به پسرت موسی علیه السلام تا چه حد رسیده فرمود بانمرتبه که دوست دارم که فرزندی غیر از او نداشتم که تمام محبت من برای او باشد و دیگری شریک او نشود

شیخ مفید روایت کرده از یعقوب سراج گفت داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دیدم ایستاده نزدیک سر پسرش ابو الحسن موسی علیه السلام و او در گهواره است پس با او راز گفت زمانی طولانی من نشستم تا فارغ شد پس برخاستم بسوی انحضرت حضرت فرمود برو نزدیک مولای خود و سلام کن براو من نزدیک ابو الحسن موسی علیه السلام شدم و براو سلام کردم انحضرت بزبان فصیح سلام مرا جواب داد و انگاه فرمود برو تغییر بده اسم دخترترا که دیروز نام او نهادهٔ زیرا که او اسمی است که حقتعالی مبغوض دارد از یعقوب گفت که حقتعالی بمن دختری کرامت فرموده بود و من او را حمیرا نام گذشته بودم حضرت صادق علیه السلام فرمود اِنْتَهِ اِلَى اَمْرِهِ تُرْشَدْ یعنی اطاعت کن امر مولای خود را تا رشد یعنی راه راست نصیب تو شود پس من تغییر دادم اسم دختر را

فصل دویم در مکارم اخلاق و مختصری از عبادت و سخاوت و مناقب و مفاخر حضرت امام موسی علیه السلام

کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در حق او فرموده او است امام کبیر القدر عظیم الشان کثیر التهجد مجد در اجتهاد

مشهور بعبادات مواظب بر طاعات مشهور بکرامات شب را بروز میاورد بسجده و قیام و روز را باخر میرسانید بتصدق و صیام و بسبب بسیاری حلمش و گذشتش از جرم تقصیر کنندگان در حقش کاظم خوانده شد جزا میداد کسیرا که بدی کرده بود باو باحسان باو و کسیرا که جنایتی براو وارد آورده بعفو از او و بجهة کثرت عبادتش نامیده شد بعبد صالح و معروف شده در عراق بباب الحوائج الی الله زیرا که هر که متوسل بانجناب شده بحاجت خود رسید کراماته تحار منها العقول و تقضی بان له عند الله تعالی قدم صدق لا تزل و لا تزول انتهی بالجمله حضرت امام موسی ع عابدترین اهل زمان خود و افقه از همه و سخی تر و گرامی تر بود و روایتشده که شبها برای نوافل شب برمیخاست و پیوسته نماز میگذاشت تا نماز صبح و چون فرض صبح را ادا میکرد تعقیب میخواند تا طلوع آفتاب پس برای خدا سجده میکرد و پیوسته در سجود و در تحمید بود و سر بر نمیداشت تا نزدیک زوال و این دعا را بسیار میگفت اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ الرّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسابِ و مکرر میکرد اینرا و نیز از دعای انحضرت بود عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِكَ و چندان گریه میکرد از خوف خدا که محاسنش از اشک چشمش تر میشد و از همه مردم صله و احسانش نسبت باهل و ارحامش بیشتر بود و پرستاری میکرد فقرای مدینه را شبها که میشد بر دوش میگرفت زنبیلی که در آن بود پول طلا و نقره و آرد و خرما و میبرد برای ایشان و فقرا نمیدانستند که از چه جهة است این و آن بزرگوار کریم وبهی بود و هزار بنده آزاد کرد و ابو الفرج گفته که چون بانجناب خبر میرسید که مردی پریشان و بدحالست برای او صره دیناری میداد و همیانهای انجناب ما بین سیصد دینار بود تا دویست دینار و صره های انجناب در بسیاری مال مثل بود و روایت کرده اند مردم از انجناب و بسیار روایت کرده اند و افقه اهل زمان خود و احفظ همه بود کتاب خدا را و صوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود و بحزن قرآن میخواند و تلاوت مینمود بحدیکه هر که می شنید تلاوتش را میگریست و مردم مدینه انحضرت را زین المجتهدین میگفتند و نامیده شد بکاظم بجهة کظم غیظش و صبرش بر انچه وارد میشد بر جنابش از ظلم ظالمین تا انکه در حبس و بند ایشان از دنیا رفت و مقتول

مقتول

و میفرمود که من استغفار میکنم در هر روزی پنجهزار مرتبه و خطیب بغدادی که از اعاظم اهل سنت و موثقین از مورخین و قدمای ایشانست گفته که موسی بن جعفر علیه السلام را عبد صالح می گفتند از شدت عبادت و کوشش و اجتهادی که و گفته روایتشده که انحضرت داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و بسجده رفت در اول شب شنیدند که پیوسته میگوید عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِكَ و اینرا مکرر گفت تا داخل صبح شد و در خبری که از مامون نقل شده در ورود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر هرون الرشید مامون گفته اِذْ دَخَلَ شَیْخٌ مُسْخَدٌ قَدْ اَنْهَكَتْهُ الْعِبادَةُ كَاَنَّهُ شَنٌّ بالٍ قَدْ كَلَمَ السُّجُودُ وَجْهَهُ وَ اَنْفَهُ یعنی وارد شد برما پیرمردی که صورتش از بیداری شب و عبادت زرد و ورم دار شده بود و عبادت او را نحیف و لاغر کرده بود بحدیکه مانند مشک پوسیده شده بود و کثرت سجده صورت و بینی او را مجروح کرده بود و در صلوات بر انحضرت در وصف انجناب گفته شده حَلیفِ السَّجْدَةِ الطَّویلَةِ وَ الدُّمُوعِ الْغَزیرَةِ

مؤلف گوید که شایسته دیدم در اینجا چند روایت در مناقب و مفاخر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ایراد کنم **اوّل** روایت کرده شیخ صدوق از عبد الله قزوینی که گفت روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم

بر بام خانهٔ خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت ازاین روزنه نظر کن درانخانه چه می بینی گفتم جامهٔ می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تأمل کردم گفتم مردی بنماید که بسجده رفته باشد گفت میشناسی اورا گفتم نه گفت اینمولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه من مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم واورا نمی یابم مگر براین حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود او را خبر کند چون زوال شمس مشهود بر میخیزد و بی آنکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب و چون شام میشود بنماز بر می خیزد و بی آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید مشغول نماز میگردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود افطار مینماید بر بریانی که برایش میآورند پس تجدید وضوء مینماید و بعد از آن سجده بجا می آورد و چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس بر میخیزد و تجدید وضوء مینماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع میباشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح میگردد و تا اورا نزد من آورده اند عادت او چنین است و بغیر اینحالت چیزی از او ندیده ام چون اینسخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و اراده بدی نسبت باو مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیراکه هیچکس بد نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت که مکرر نزد من فرستاده اند که اورا شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشانرا که اینکار از من نمیآید واگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند

دوم در دعای آنحضرت است بجهت خلاصی از حبس و نیز روایت کرده ابن بابویه از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت شنیدم از بعضی از اصحاب که میگفت فضل گفت رشید موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس ساخت شب رسید آنجناب را که او را بکشد چون شب در آمد وضوء تازه کرد و روی بقبله نمود و چهار رکعت نماز کرد پس این دعا بر زبان راند

يَا سَيِّدِي نَجِّنِي مِنْ حَبْسِ هٰرُونَ الرَّشِيدِ وَخَلِّصْنِي مِنْ يَدِهِ يَا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَيْنِ رَمْلٍ وَطِينٍ وَمَاءٍ وَيَا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ وَيَا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنْ بَيْنِ مَشِيمَةٍ وَرَحِمٍ وَيَا مُخَلِّصَ النَّارِ مِنْ بَيْنِ الْحَدِيدِ وَالْحَجَرِ وَيَا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنْ بَيْنِ الْأَحْشَاءِ وَالْأَمْعَاءِ خَلِّصْنِي مِنْ يَدَيْ هٰرُونَ

گفت چون موسی علیه السلام این دعا کرد مردی سیاه در خواب هرون آمد شمشیری برهنه در دست داشت و بر سر او بایستاد و میگفت یا هرون رها کن موسی بن جعفر را واگرنه گردنت را با این شمشیر میزنم هرون بترسید و حاجب را بخواند و گفت برو بزندان و موسی را رها کن حاجب بیرون آمد و در زندان بکوفت زندانبان گفت کیست گفت خلیفه موسی را میخواند زندانبان گفت یا موسی خلیفه ترا میخواند آنحضرت بر خواست هراسان و گفت مرا میان شب جز برای شر نخواند پس گریان و غمگین نزد هرون آمد و سلام کرد هرون جواب گفت و گفت بخدا ترا قسم میدهم که آیا هیچ در اینشب دعائی کردی گفت آری گفت چه بود فرمود وضوء تازه کردم و چهار رکعت

نماز گذاردم و چشم باسمان برداشتم و گفتم ای سیدم مرا از دست هرون و شر او خلاص گردان هرون گفت خدای عز و جل دعای ترا اجابت نمود پس آنجناب را سه خلعت داد و اسب خود را مرکوب او ساخت و اکرامش نمود و ندیم خود گردانید پس گفت آنکلمات را بمن تعلیم کن پس اورا بحاجب سپرد تا بخانه رساند و موسی علیه السلام نزد او شریف و کریم شد و هر پنجشنبه نزد او میآمد تا بار دوم اورا حبس نمود و رها نکرد تا بسندی بن شاهک سپرد آنملعون اورا بزهر شهید کرد

سیم در عبادت کنیز هرون است ببرکت آنحضرت روایت شده که هرون رشید فرستاد بنزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در وقتی که در حبس بود کنیزی عاقله و صاحب جمال که آنجنابرا خدمت کند در زندان و ظاهر آنظرش در اینکار آن بود که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تضییع آنجناب بهانه بدست آورد و خادمی فرستاد که تفحص از حال او نماید خادم دید آن کنیز را که پیوسته برای خدا در سجده است و سر بر نمیدارد و میگوید قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ پس بردند اورا بنزد هرون و دیدند از خوف خدا میلرزد و چشم باسمان دوخته و مشغول گشت بنماز از او پرسیدند این چه حالت است که پیدا کرده میگفت عبد صالح را دیدم که چنین بود و پیوسته آنکنیز بهمین حال بود تا وفات کرد و ابن شهرآشوب این روایت را مفصل نقل کرده و علامه مجلسی رحمة الله علیه از او در جلاء العیون نگاشته

چهارم در حسن خلق آنحضرت است نسبت بعمری بدکردار شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که در مدینه طیبه مردی بود از اولاد خلیفهٔ دوم که پیوسته حضرت امام موسی علیه السلام را اذیت میکرد و ناسزا بآنجناب میگفت هر وقت که آنجنابرا میدید و با میر المؤمنین علیه السلام دشنام میداد تا آنکه روزی بعضی از کسان آنحضرت عرض کردند که بگذارید ما این فاجر را بکشیم حضرت ایشانرا نهی کرد از اینکار نهی شدیدی و زجر کرد ایشانرا و پرسید که آنمرد کجا است عرض کردند در یکی از نواحی مدینه مشغول زراعت است حضرت سوار شد از مدینه بدیدن او تشریف برد وقتی رسید که او در مزرعه خود توقف داشت حضرت بهمان نحو که سوار بر حمار خود بود داخل مزرعه او شد آنمرد صدا زد که زراعت ما را پامال مکن از آنجا نیا حضرت بهمان نحو که میرفت رفت تا باو رسید و نشست نزد او و با او بگشاده روئی و خنده سخن گفت و سؤال کرد از او که چه مقدار خرج زراعت خود کرده گفت صد اشرفی فرمود چه مقدار امید داری از آن بهره ببری گفت غیب نمیدانم حضرت فرمود من گفتم چه اندازه امید داری عایدت بشود گفت امید وارم که دویست اشرفی عاید شود پس حضرت کیسهٔ زری بیرون آورد که در آن سیصد اشرفی بود و باو مرحمت کردند و فرمودند اینرا بگیر و زراعت نیز باقیست و حقتعالی روزی خواهد فرمود ترا در آنچه امید داری عمری برخاست و سر آنحضرت را بوسید و از آنجناب درخواست که از تقصیرات او بگذرد و اورا عفو فرماید حضرت تبسم فرمود و برگشت پس از آن عمری را در مسجد دیدند نشسته چون نگاهش بآنحضرت افتاد گفت اَللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ اصحابش بادی گفتند که قصهٔ تو چیست تو پیش از این غیر این میگفتی گفت شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید پس شروع کرد بآنحضرت دعا کردن اصحابش با او مخاصمه کردند او نیز با ایشان مخاصمه کرد پس حضرت فرمود بکسان خود که کدام یک بهتر بود آنچه شما اراده کرده بودید یا آنچه من اراده کردم همانا من اصلاح کردم امر او را

به مقدار پولی وکفایت کردم شترا ورا با آن

پنجم در جلوس آنحضرت است در روز نوروز در مجلس تهنیت بامر منصور ابن شهرآشوب ذکر کرده که روز نوروزی بود که منصور دوانیقی امام موسی علیه السلام را امر کرد که آنجناب در مجلس تهنیت بنشیند و مردم بجهة مبارکباد او بیایند و هدایا و تحف خویش را نزد او بگذرانند و آنجناب قبض اموال فرماید حضرت فرمود که من در اخباری که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده تفتیش کردم از برای این عید چیزی نیافتم واین عید سنتی بوده از برای فرس واسلام او را محو نموده وپناه میبرم بخدا از آنکه احیا کنم چیزی را که اسلام محو کرده باشد از او منصور گفت که اینکار بجهة سیاست لشکر وجند میکنم وشما را بخداوند عظیم سوگند میدهم که قبول کنی ودر مجلس بنشینی پس حضرت قبول فرمود ودر مجلس تهنیت بنشست وامرا واعیان لشکر بخدمتش مشرف میشدند واو را تهنیت میگفتند وهدایا وتحف خود میگذرانیدند ومنصور خادمی را موکل کرده بود که در نزد آنجناب ایستاده بود واموالی را که میآوردند ثبت میاه میکرد پس چون مردمان آمدند آخر ایشان پیر مردی وارد شد عرض کرد یا بن رسول الله من مردی فقیر میباشم ومالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم[۲] از برای شما سه بیتی را که جدم در مرثیهٔ جدت حسین بن علی علیه السلام گفته وان سه بیت اینست

عَجِبْتُ لِمَصْقُولٍ عَلَاكَ فِرِنْدُهُ	يَوْمَ الْهِيَاجِ وَقَدْ عَلَاكَ غُبَارُ
وَلِأَسْهُمٍ نَفَذَتْكَ دُونَ حَرَائِرٍ	يَدْعُونَ جَدَّكَ وَالدُّمُوعُ غِزَارُ
أَلَّا تَقَضْقَضَتِ (تَضَعْضَعَتِ) السِّهَامُ وَعَاقَهَا	عَنْ جِسْمِكَ الْإِجْلَالُ وَالْإِكْبَارُ

حضرت فرمود قبول کردم هدیه ترا بنشین بارک الله فیک پس سر خود را بجانب خادم منصور بلند کرد وفرمود برو نزد امیر واو را خبر ده که این مقدار مال جمع شده واین مالها را چه باید کرد خادم رفت وبرگشت گفت منصور میگوید که تمام را بشما بخشیدم در هر چه خواهی صرف کن پس حضرت بان مرد پیر فرمود که تمام این مالها را بردار وقبض کن همانا من تمام را بتو بخشیدم

ششم در نوشتن آنحضرت است کاغذی بوالی در توصیهٔ در حق مؤمنی علامه مجلسی در بحار در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب قضاء حقوق المؤمنین نقل کرده که او باسناد خود از مردی از اهل ری روایت کرده که گفت یکی از کتاب یحیی بن خالد بر ما والی شد وبر گردن من بود از سلطان بقایا وخراج ملک که اگر از من میگرفتند فقیر وبی چیز میشدم چون این شخص والی شد مرا بیم گرفت از آنکه مرا طلبید والزام کند بدادن مال بعضی بمن گفتند که این شخص والی اهل این مذهب است وادعای تشیع میکند باز من خائف بودم که مبادا شیعه نباشد وچون من نزد او بروم مرا حبس کند ومطالبهٔ مال نماید ومرا آسیبی برساند لاجرم رایم بر آن قرار گرفت که پناه بحقتعالی برم وخدمت امام زمان خویش مشرف شوم وحال خود را برای آنحضرت بگویم تا چارهٔ برای من کند پس سفر حج کردم وخدمت مولای خود حضرت صابر یعنی موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم واز حال خود شکایت کردم وچارهٔ کار خویش طلبیدم آنحضرت کاغذی برای والی نوشت وبمن عطا فرمود که باو برسانم وانچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود بسم الله الرحمن الرحیم

اعلم

دلیکن[۲] تحفه آورده‌ام

اِعْلَمْ اَنَّ لِلّٰهِ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلًّا لَا يَسْكُنُهُ اِلَّا مَنْ اَسْدَى اِلَى اَخِيهِ مَعْرُوفًا اَوْ نَفَّسَ عَنْهُ كُرْبَةً اَوْ اَدْخَلَ عَلَى قَلْبِهِ سُرُورًا وَهٰذَا اَخُوكَ وَالسَّلَامُ یعنی بدان بدرستیکه از برای خداوند تعالی در زیر عرشش سایهٔ رحمتی است که جای نمیگیرد در آن مگر کسی که نیکوئی واحسان کند ببرادر خود یا آسایش دهد او را از غمی یا داخل کند براو سروری واین برادر تست والسلام پس چون از حج برگشتم شبی بمنزل والی رفتم واذن بار خواستم وگفتم خدمت والی عرض کنید که مردی از جانب حضرت صابر[۴] پیغامی برای شما آورده چون اینخبر بآن والی خدا پرست رسید خودش از خوشحالی پا برهنه آمد تا در خانه ودر را باز کرد ومرا بوسید ودر بر گرفت ومکرر ما بین چشمان مرا بوسه داد وپیوسته از احوال امام علیه السلام می پرسید وهر زمان که من خبر سلامتی او را می گفتم شاد میگشت وشکر خدای بجا میآورد پس مرا داخل خانه کرد ودر صدر مجلس خود نشانید وخودش مقابل من نشست پس من کاغذ امام علیه السلام را بیرون آوردم وباو دادم چون آن مکتوب شریف را گرفت ایستاده بوسید وقرائت کرد وچون بر مضمون آن مطلع شد مال خود وجامه‌های خود را طلبید وهر چه درهم ودینار وجامه بود با من بالسویه قسمت کرد وانچه از اموال که ممکن نبود قسمت شود قیمتش را بمن عطا کرد وهر چه را که با من قسمت میکرد در عقبش میگفت ای برادر آیا مسرورت کردم میگفتم بلی بخدا سوگند وزیاده مسرورم کردی پس دفتر مطالبات را طلبید وانچه باسم من در آن بود محو کرد ونوشتهٔ بمن داد[۷] که براءت ذمهٔ من از اماناتیکه سلطان از من میخواسته مستقل پس من با او وداع کردم واز خدمتش بیرون آمدم وبا خود گفتم که اینمرد انچه بمن احسان کرد من قدرت مکافاة آن ندارم بهتر آنستکه سفر حج کنم وبرای او در موسم دعا کنم وهم خدمت مولای خود مشرفیاب شوم واحسان اینمرد را نسبت بخودم برایش نقل کنم تا آنجناب نیز دعا کند برای او پس بجانب حج رفتم وخدمت مولای خود رسیدم وشروع کردم بنقل کردن قضیهٔ مرد والی من حدیث میکردم وپیوسته صورت مبارک امام از خوشحالی وسرور افروخته میشد عرض کردم ای مولای من مگر کارهای اینمرد شما را مسرور کرد فرمود بلی بخدا سوگند همانا کارهای او مرا مسرور کرد امیر المؤمنین را مسرور کرد والله جدم رسول خدا را مسرور کرد همانا حقتعالی را مسرور کرد **مؤلف گوید** که اینحدیث را شیخ احمد بن فهد در کتاب عدة الداعی باختلاف کمی از یقطین جد حسن بن علی بن یقطین روایت کرده وفرموده که در اهواز بود ودر جای صابر صادق علیه السلام ذکر شده وعلامه مجلسی در کتاب عشرت بحار اشاره بروایت ابن فهد کرده وفرموده که این روایت که مروی بودن از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام باشد اظهر است

هفتم در سبب شدن آنحضرت است برای توبهٔ بشر حافی علامهٔ حلی در منهاج الکرامه نقل کرده که بر دست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بشر حافی توبه کرد وسببش آنشد که روزی آنحضرت گذشت از در خانهٔ او در بغداد شنید صدای سازها وآواز غناها ونی ورقص که از انخانه بیرون میآید پس بیرون آمد از انجا کنیزکی ودر دستش خاکروبهٔ بود انخاکروبه را ریخت بر در خانه حضرت باو فرمود ای کنیزک صاحب اینخانه آزاد است یا بنده است گفت آزاد است فرمود راست گفتی اگر بنده بود از مولای خود میترسید کنیزک چون برگشت آقای او بشر بر سر سفره شراب بود پرسید چه باعث شد ترا که دیر آمدی کنیزک حکایت را برای بشر نقل کرد

بشر

بشر با پای برهنه بیرون دوید و خدمت آنحضرت رسید و عذر خواست و گریه کرد و اظهار شرمندگی نمود و از کار
خود توبه کرد بر دست شریف آنحضرت

مؤلف گوید که بشر را سه خواهر بود که بر طریقهٔ او سلوک میکردند و صوفیه را اعتقاد تمامیست باو و او را
حافی میگفتند بواسطهٔ آنکه پا برهنه بود همیشه و سبب پا برهنگیش ظاهراً آن بوده که پا برهنه خدمت حضرت امام
موسی علیه السلام دویده و بسعادت عظمی رسیده و بعضی نقل کرده اند که سر پا برهنگی او را از خودش پرسیدند
در جواب گفت وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند وفات کرد سنهٔ ۲۲۶

هشتم در اهتمام آنحضرتست باعانت مرد پیری روایت شده از زکریا اعور که گفت دیدم حضرت
ابو الحسن موسی علیه السلام را که ایستاده بود بنماز و نماز میخواند و در پهلوی آنحضرت پیرمردی سالخورده بود
قصد کرد از جا برخیزد عصائی داشت میخواست عصای خود را بدست آورد حضرت با آنکه در نماز ایستاده بود
خم شد عصای پیر را برداشته بدستش داد پس برگشت بموضع نماز خود

مؤلف گوید که از این روایت معلوم میشود کثرت اهتمام در امر پیرمرد و اعانت او و اجلال و توقیر او
همانا روایت شده که هر که توقیر کند پیرمردی را بجهت سپیدی مویش حقتعالی او را ایمن کند از ترس بزرگ روز
قیامت و آنکه تجلیل خدا است تجلیل کسی که در اسلام موی خود را سپید کرده و از حضرت رسول صلی الله علیه و
آله و سلم مرویست که فرمود گرامی دارید پیران را همانا از تجلیل خدا است گرامی داشتن پیرمردان و نیز روایت شده
که فرمود برکت با پیران شما است و پیرمرد در میان اهل خود مانند پیغمبر است در میان امت خود

نهم در مهر و مودت آنحضرتست بهرون و توقیر هرون آنحضرت را شیخ صدوق در عیون روایت کرده
از سفیان بن نزار که گفت روزی بالای سر مامون ایستاده بودم گفت میدانید کی تعلیم کرد بمن تشیع را همه گفتند
نه بخدا نمیدانیم گفت رشید مرا آموخت گفتند این چگونه بود و حال آنکه رشید اهل بیت را میکشت گفت برای
ملک میکشت زیرا که ملک عقیم است و عقیم کسی را گویند که او را فرزند نشود یعنی در ملک و سلطنت نسب فایده
نمیکند زیرا که شخص در طلب آن پدر و برادر و عمو و فرزند خود را میکشد آنگاه مامون گفت من با پدرم رشید
سالی بحج رفتیم وقتی که بمدینه رسید با دربان خود گفت باید کسی بر من داخل نشود از اهل مکه یا مدینه از پسران
مهاجر و انصار و بنی هاشم و سایر قریش مگر آنکه نسب خود باز گوید پس کسیکه داخل میشد میگفت من فلان بن فلانم
تا بجد بالای خود هاشم یا قریشی یا مهاجر یا انصار بر می شمرد پس او را عطائی میداد پنجهزار زر سرخ و کمتر
تا دویست زر سرخ بقدر شرف و مهاجرت پدرانش پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع در آمد
و گفت یا امیر المؤمنین بر در کسی ایستاده است و اظهار میدارد که او موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابیطالب است پدرم رو بما کرد و من و امین و مؤتمن و سایر سرهنگان بالای سرش ایستاده بودیم و گفت
خود را محافظت کنید یعنی حرکت نالایق مکنید پس گفت اذن دهید او را و فرود نیاید مگر بر بساط من و ما
در اینحال بودیم که داخل شد پیرمردی که از کثرت بیداری شب و عبادت زرد رنگ گران جسم آماسیده روی
بود و عبادت او را گداخته بود همچو مشک کهنه شده و سجود روی و بینی او را خراش و زخم کرده بود و چون

رشیدرا

رشید را بدید از حماری که بر آن سوار بود خود را فرود افکند رشید بانگ زد لا وَاللّٰه فرود میا مگر بر بساط من پس دربانان
او را از پیاده شدن مانع گشتند ما همه بنظر اجلال و اعظام در او نظر میکردیم و او همچنان بر حمار سواره بیامد تا
بساط و سرهنگان همه گرد او در آمده بودند پس فرود آمد

و رشید برخواست و تا آخر بساط او را استقبال نمود و رویش و دو چشمش بوسید و دستش بگرفت و او را بصدر
مجلس در آورد و پهلوی خود او را نشانید و با او سخن میکرد و روی باو داشت و از او احوال میپرسید پس گفت
یا ابو الحسن عیال تو چند میشود گفت از پانصد در میگذرند گفت همه فرزندان تواند گفت نه اکثرشان موالی و
خادمانند اما فرزندان مراسی و چند است این قدر پسر و اینقدر دختر گفت چرا دختران را با بنی اعمام و اکفاء ایشان تزویج
نمیکنی گفت دسترسی آنقدر نیست گفت ملک و مزرعه تو چونست گفت گاه حاصل میدهد و گاه نمیدهد گفت هیچ قرض
داری گفت آری گفت چندی میشود گفت ده هزار دینار تخمینا میشود گفت ای ابن عم من میدهم ترا آنقدر مال که پسران را
کدخدا کنی و دختران را عروس کنی و مزرعه را تعمیر کنی حضرت دعا کرد او را و ترغیب فرمود او را بر نیککاری آنگاه فرمود ای امیر
خدای عز و جل واجب کرده است بر والیان عهد خود یعنی ملوک و سلاطین که فقیران امت را از خاک بردارند
و از جانب ارباب دیون وامهای ایشان بگذارند و صاحب عیال را مراد دستگیری کنند و برهنه را بپوشانند و با عانی
یعنی اسیران محنت و تنگدستی محبت و نیکی کنند و تو اولی از آنانی که اینکار کنند گفت میکنم یا ابو الحسن بعد از آن برخواست
و رشید با او برخواست و دو چشمش و رویش بوسید پس روی بمن و امین و مؤتمن کرد و گفت یا عبد الله و یا محمد و یا
ابراهیم بروید همراه عموی خود و سید خود و رکاب او را بگیرید و او را سوار کنید و جامهایش را درست کنید و تا منزل او
او را مشایعت کنید پس ما چنان کردیم که پدر گفته بود و در راه که در مشایعت او بودیم ابو الحسن پنهان روی بمن کرد
و مرا بخلافت بشارت داد و گفت چون مالک این امر شوی با ولد من نیکوئی کن پس باز گشتیم و من از فرزندان
دیگر بر پدر جرأت بیشتر داشتم چون مجلس خالی شد با او گفتم یا امیر المؤمنین این مرد که بود که تو او را تعظیم و تکریم نمودی
و برای او از مجلس خود برخاستی و استقبال نمودی و بر صدر مجلس نشاندی و از او فروتر نشستی بعد از آن ما را امر کردی
تا رکاب او گرفتیم گفت این امام مردمان و حجت خدا است بر خلقان و خلیفهٔ او است میان بندگان گفتم یا امیر المؤمنین
نه آنست این صفتها که گفتی همه از آن تست گفت من امام جماعتم در ظاهر بقهر و غلبه و موسی بن جعفر امام حقست والله
ای پسرک من که او سزاوارتر است بمقام رسول خدا از من و از همه خلق و بخدا که اگر تو در این امر یعنی دولت و خلافت
با من منازعت کنی سرت که دو چشمت در او است بردارم زیرا که ملک عقیم است و چون خواست از مدینه بجانب
مکه رحلت کند فرمود تا کیسهٔ سیاهی در او دویست دینار کردند و روی بفضل کرد و گفت این را نزد موسی بن جعفر ببر و
بگو امیر المؤمنین میگوید ما در اینوقت دست تنگ بودیم و خواهد آمد عطای ما بتو بعد از این من برخاستم و پیش رفتم
گفتم یا امیر المؤمنین تو پسرهای مهاجران و انصار و سایر قریش و بنی هاشم را و آنانکه نمیدانی حسب و نسبشان پنجهزار
دینار و ما دون آن را میدهی و موسی بن جعفر را دویست دینار میدهی که کمتر و خسیس تر عطای تو است که با مردمان
میکنی و حال آنکه او را آن اکرام و اجلال و اعظام نمودی گفت اُسْكُتْ لَا اُمَّ لَكَ خاموش باش ما در میاد تو را
که اگر من مال بسیار عطا کنم او را ایمن نباشم از او که فردا بزند بر روی من صد هزار شمشیر از شیعیان و تابعان

خود

۲ در تو است

خود و آنکه تنگ دست و پریشان باشند او و اهلبیتش بهتر است برای من و برای شما از اینکه فراخ باشد دستشان و چشمشان

دهم حدیث هندی که اسلام آورد و حدیث راهب و راهبه

بسند معتبر از حضرت شیخ کلینی از یعقوب بن جعفر روایت کرده که گفت بودم نزد حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام که آمد نزد او مردی از اهل نجران یمن از رهبان نصاری و با او بود زنی راهبه پس رخصت طلبید برای دخول اینها فضل بن سوار امام در جواب او فرمود چون فردا شود بیاور ایشانرا نزد چاه ام الخیر راوی میگوید ما فردا رفتیم بهمانجا دیدیم ایشانرا که آمده اند پس امام امر فرمود بوریائی که از برگ خرما ساخته بودند آوردند و زمین را بآن فرش کردند پس حضرت نشست و ایشان نشستند پس شروع کرد آن زن بسؤال و مسائل بسیاری پرسید و حضرت تمامی اینها را جواب داد آنوقت حضرت از او پرسید چیزهائی که آن زن جواب اینها را نداشت تا بگوید پس اسلام آورد آنگاه آنمرد راهب شروع کرد بسؤال کردن و حضرت جواب میداد از هرچه او پرسید پس گفت آن راهب که من در دین خود محکم بودم و نگذاشتم در روی زمین مردی از نصاری را که علم او بعلم من برسد و بتحقیق شنیدم که مردی در هند میباشد که هر وقت بخواهد میرود بیت المقدس در یک شبانه روز و برمیگردد بمنزل خود در زمین هند پس پرسیدم که آنمرد در کدام زمین هند است گفته شد در سندان است و پرسیدم از آنکس که مرا باحوال و خبر داد که آنمرد از کجا این قدرت بهم رسانیده گفت آموخته آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان بآن اسم ظفر یافت و بسبب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود و حقتعالی ذکر فرموده آنرا در کتاب شما و برای ما که صاحبان دینیم در کتابهای ما پس حضرت امام موسی علیه السلام از او پرسید که از برای خدا چند اسم است که برگردانیده نمیشود باین معنی که دعا البته بآن مستجاب میشود راهب گفت اسمهای خدا بسیار است و اما محتوم از آنها که سائلش رد کرده و نومید نمیشود هفت است حضرت فرمود خبر بده مرا بآنچه از آنها حفظ داری راهب گفت نه قسم بخدائیکه فرستاد توریه را بموسی و گردانید عیسی را عبرت عالمین و امتحان برای شکر گذاری صاحبان عقل و گردانید محمد صلی الله علیه و آله را برکت و رحمت و گردانید علی علیه السلام را عبرت و بصیرت یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان و بینائی ایشان در دین و گردانید اوصیا را از نسل محمد و علی علیهما السلام که نمیدانم آن هفت اسم را و اگر میدانستم محتاج نمیشدم در طلب آن بکلام تو و نمی آمدم بنزد تو و سؤال نمیکردم از تو پس حضرت باو فرمود برگرد بذکر آنشخص هندی راهب گفت شنیدم این اسمها را ولکن نمیدانم باطن اینها را و نه ظاهر اینها را و نمیدانم که چیست اینها و چگونه است و علمی ندارم بخواندن اینها پس روانه شدم تا وارد شدم بسندان هند پس پرسیدم از احوال آنمرد گفتند که او دیری بنا کرده در کوهی و بیرون نمیآید و دیده نمیشود مگر در هر سالی دو مرتبه و اهل هند را گمان اینست که خداوند تعالی روان کرده است برای او چشمه در دیرش و گمان کرده اند که برای او زراعت روئیده میشود بدون تخم پاشیدن و کشت میشود برای او بدون آنکه عمل کند در کشت پس رفتم تا رسیدم بدر منزل او پس ماندم در آنجا سه روز نمیکوفتم در او را و کاری هم نمیکردم برای گشودن آن پس چون روز چهارم شد گشود حقتعالی در را باینکه آمد ماده گاوی که بار او هیزم بود و میکشید پستان خود را از بزرگی آن نزدیک بود بیرون بیاید آنچه در پستان او بود از شیر پس زور آورد بدر در گشوده شد من از پی او رفتم

و داخل شدم یافتم آنمرد را ایستاده نظر میکرد بآسمان میگریست و نظر میکرد بزمین گریه میکرد و نظر میافکند بکوهها میگریست پس من از روی تعجب گفتم سبحان الله چقدر کم است مثل تو در اینزمانه او گفت بخدا قسم که نیستم من مگر حسنهٔ از حسنات مردی که واگذاشتی او را در پشت سر خود در وقتیکه متوجه اینجا شدی (یعنی موسی بن جعفر علیه السلام) پس گفتم باو که بمن خبر داده اند که نزد تو اسمیست از اسمهای خدا تعالی که میرسی بمدد آن در یکشبانه روز به بیت المقدس و برمیگردی بخانهٔ خود گفت آیا میشناسی بیت المقدس را گفتم من نمی شناسم مگر بیت المقدسی که در شام است گفت نیست آن بیت المقدس و لکن او آن بیتی است که مقدس و پاکیزه شده است و آن بیت آل محمد علیهم السلام است گفتم او را آنچه من شنیده ام تا امروز بیت المقدس همانست که در شام است گفت آن محرابهای پیغمبرانست و آنجا را حظیرة المحاریب میگفتند یعنی محوطهٔ که محرابهای پیغمبران در آنجاست تا آنکه آمد زمان فترهٔ از زمانیکه بود ما بین محمد و عیسی صلوات الله علیهما و نزدیک شد بلا باهل شرک وَحَلَّتِ النَّقِمَاتُ فِی دُورِ الشَّیَاطِینِ و فرود آمد نقمتها و عذابها در خانهای شیاطین و بعضی حلة النقمات را بجیم و غین خوانده اند یعنی و بلند و آشکارا شد سخنان آهسته در خانهای شیاطین یعنی بدعتها و شبهه های باطله در مدارس و مجالس علمای اهل ضلالت پس تحویل و نقل دادند نامهارا از جاها بجاهای دیگر و عوض کردند نامهارا اینها و نیست مراد از قول خدای تعالی اِنْ هِیَ اِلّا اَسْمَاءٌ سَمَّیْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَآبَاؤُکُمْ مَا اَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ بطن آیه برای آل محمد علیهم السلام است و ظاهرش مثل است پس گفتم من بآنمرد هندی که من سفر کردم بسوی تو از شهری دور و مرکب شدم در توجه بسوی تو دریاها و غمها و اندوهها و ترسها و روز و شب میکردم بحالت مأیوسی از آنکه ظفر یابم بحاجت خود او گفت نمی بینم مادرت را که حامله بتو شد مگر بر حالی که حاضر شده نزد او ملکی کریم و نمیدانم پدرت را وقتی که اراده نزدیکی داشته با مادرت مگر آنکه غسل کرده و نزد مادرت آمده با حال پاکیزگی و گمان نمیکنم مگر آنرا که پدرت خوانده بود سفر چهارم انجیل یا توریه را در آن بیداری شب خود که عاقبت او و تو بخیر شده برگرد از هر جا که آمدی پس روان شو تا فرود آئی در مدینهٔ محمد صلی الله علیه و آله که آنرا طیبه میگویند و نام آن در زمان جاهلیت یثرب بوده پس متوجه شو بسوی موضعی از آن که آنرا بقیع گویند پس بپرس که دار مروان کجا است آنجا منزل کن و سه روز در آنجا درنگ کن و تا از العجل نفهمند که برای چه کار آمده پس بپرس از آن پیرمرد سیاه که میباشد بر در آنسرای بوریا میبافد و نام بوریا در شهرهای ایشان خصف است پس مهربانی کن با آن پیرمرد و بگو باو که فرستاده است مرا بسوی تو خانه خواه تو که منزل میکرد در کنج خانه در آن اطاقی که چهار چوب دارد یعنی در ندارد و سؤال کن از او از احوال فلان بن فلان فلانی یعنی موسی بن جعفر علوی علیه السلام و بپرس از او که کجا است مجلس او و بپرس که کدام ساعت گذر میکند در آن مجلس پس هر آینه خواهد نمود آن پیرمرد ترا آنکس که گفتم یا نشانی او را بیان میکند برای تو پس میشناسی او را بآن نشانی و من بیان میکنم وصف او را برای تو گفتم هرگاه ملاقات کردم او را چه کار کنم گفت بپرس از او از آنچه شده است و از آنچه خواهد شد و از معالم دین هر که گذشته و هر که باقی مانده چون کلام راهب باینجا رسید حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام باو فرمود بتحقیق نصیحت کرده ترا یار تو که ملاقات کردی او را راهب گفت چیست نام او فدایت گردم فرمود متمم بن فیروز و او از ابناء

عجم است و از کسانیست که ایمان آورده بخداوند یکتا که شریک ندارد و پرستیده او را باخلاص و یقین و کریخته
از قوم خود چون ترسیده از ایشان که دین او را ضایع کنند پس بخشید او را پروردگار او حکمت و هدایت فرمود
او را براه راست و کردانید او را از متقیان و شناسائی انداخت میان او و میان بندکان مخلصین خود و
نیست هیچ سالی مکر آنکه او زیارت میکند که را و حج میکذارد و در سرهای یکعمره بجا میاورد و میآید از جای
خودش از هند تا مکه بفضل و اعانت خدا و همچنین جزا میدهد خداوند شکر کذارندکان را پس راهب پرسید از آنحضرت
از مسائل بسیار حضرت هر یکرا جواب داد و حضرت پرسید از راهب از چیزهائیکه نبود نزد راهب از آنها جوابی
پس حضرت او را خبر داد بجواب آنها بعد از آن راهب کفت خبر بده مرا از هشت حرفیکه نازل شد از آسمان پس
ظاهر شد در زمین چهار از آنها و باقی ماند در هوا چهار از آنها یعنی مضمون آنها هنوز بفعل نیامده در زمین مانند چیزیکه
در هوا معلق باشد) بر که نازل شود آن چهاری که در هواست و کی تفسیر خواهد کرد آنها را فرمود قائم علیه السلام خدا آنرا
نازل خواهد فرمود آنرا براو و او تفسیر خواهد کرد آنرا و نازل خواهد فرمود چیزی را که نازل نفرموده بر صدیقان و رسولان
و هدایت شوندکان پس راهب کفت که خبر بده مرا از دو حرف از آن چهار حرفیکه در زمین است که آن چیست
فرمود خبر میدهم ترا بهمه آن چهار حرف اَمَّا اَوَّلُهُنَّ فَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ بَاقِياً وَالثَّانِيَةُ
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُخْلِصاً اما اول آنها پس توحید است برحالیکه باقی باشد بر جمیع
احوال و دوم رسالت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است برحالیکه خالص شده باشد از آلایش و سیم
انکه ما اهل بیت پیغمبریم و چهارم انکه شیعیان ما از ما میباشند و ما از رسول خدائیم و رسول الله صلی الله علیه و آله
از خدا بسببی (یعنی این اتصال و تعلق شیعه بما و ما به پیغمبر و پیغمبر بخدا بواسطه حبل و ریسمانیست که مراد از آن دین است
با ولایت و محبت) پس راهب کفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ
یعنی شهادت میدهم که مستحق عبادتی نیست مکر خدای یکتا که شریک نیست او را و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول
خداست و اینکه انچه آورده است از نزد خدای تعالی حقست و اینکه شما برکزیده خدا هستید از مخلوقین و اینکه شیعیان
شما پاکیزه کانند و خوار شمرده شدکانند و از برای ایشانست عاقبتیکه خدا قرار داده و فرموده اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ
یعنی سرانجام نیکو که ظفر و نصرتست در دنیا و بهشت پر نعمت در عقبی و حمد و ستایش خدایرا که پروردکار عالمین
است پس طلبید حضرت جبه خزی و پیراهن قوهستانی و طیلسانی و کفش و کلاهی و آنها را داد باو و نماز
ظهر کذاشت و فرمود بامرد که خود را ختنه کن او کفت که من ختنه شدم در هفتم

مؤلف کوید که فاضل نبیل جناب ملا خلیل در شرح کافی در شرح کلام راهب که کفت اسماء الله محو می
که سائلش رد نمیشود هفت است فرموده مراد بهفت اسم امام است که علی و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی
علیهم السلام است پس در انزمان دوازده اسم است و کذشت در کتاب التوحید در حدیث چهارم باب
بیست و سیم که نَحْنُ وَاللّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللّٰهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلاً اِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا
فقیر کوید خوب بود ایشان مراد بهفت اسم تمام معصومین علیهم السلام را میکفتند زیرا که اسامی مبارکه
ایشان هفت است و از آن تجاوز نمیکند و آنست اسامی مبارک محمد علی فاطمه حسن حسین جعفر موسی
علیهم السلام

علیهم السلام و بهمین تأویل شده سَبْعُ الْمَثَانِي در قول خدای تعالی وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي وَ
الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ و اما معنی این آیه شریفه اِنْ هِيَ اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا
مِنْ سُلْطَانٍ ظهر و بطن و ظاهر آن آنست که این آیه مبارکه در سوره والنجم است و قبل از آن این آیاتست اَفَرَاَيْتُمُ
اللَّاتَ وَالْعُزَّى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْاُخْرَى اَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْاُنْثَى تِلْكَ اِذاً قِسْمَةٌ ضِيزَى اِنْ هِيَ
اِلَّا اَسْمَاءٌ الآیه و حاصلش انکه مشرکین سه بتی داشتند برای هر کدام اسمی کذاشته بودند یکی را لات و دیکری را عزی
و سیمی را مناة و اطلاق این نامها بر آنها باعتبار انکه لات مستحق آنستکه نزد او مقیم شوند برای عبادت و عزی انکه
او را معزز و مکرم دارند و مناة سزاوار انکه نزد او خون قربانی بریزند حقتعالی میفرماید نیست این بتها که شما
ایشانرا خدای خود قرار داده اید مکر اسمهائی چند بی مسمی که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما نفرستاده است
خدای تعالی بصدق آنها هیچ برهانی و تتمه این آیه اینست اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْاَنْفُسُ
وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى یعنی پیروی نمیکنند مشرکین مکر کمان را و مکر انچه را که خواهش میکند نفسهای ایشان
و بتحقیق که آمده است ایشانرا از جانب پروردکارشان انچه سبب هدایت ایشانست ظاهر آیه معلوم شد در بتهای
ظاهره است و اما باطن آیه پس در خلفای جور و سه بت بزرکست که برای آنها اسمهای بی مسمی و نامهای بیوجه
کذاشتند مثلا امیر المؤمنین که لقب آسمانی حضرت شاه ولایت بود بجائی دیکر تحویل دادند و هکذا

فصل سیم در ذکر چند معجزه باهره از دلائل حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است — اول

اخبار آنحضرت است از ضمیر هشام بن سالم

شیخ کشی روایت کرده از هشام بن سالم که من و ابو جعفر مؤمن طاق در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت
صادق علیه السلام و مردم جمع شده بودند بر انکه عبد الله پسر آنحضرت امام است بعد از پدرش من و ابو جعفر نیز براو
وارد شدیم دیدیم مردم بر دور او جمع شده اند بسبب انکه روایت کرده اند که امر امامت در فرزند بزرکست مادامیکه
صاحب عاهت نباشد ما داخل شدیم و از او مسئله پرسیدیم همچنانکه از پدرش میپرسیدیم پس پرسیدیم از او که زکوه
در چه مقدار واجب است کفت در دویست درهم پنج درهم کفتیم در صد درهم چه کند کفت دو درهم و نیم زکوة بدهد
کفتیم والله مرجئه چنین چیزی نمیکویند که تو میکوئی عبد الله دستها باسمان بلند کرد کفت والله که من نمیدانم مرجئه
چه میکویند ما از نزد او بیرون شدیم بحالت ضلالت من و ابو جعفر در بعض کوچهای مدینه نشستیم کریان و حیران نمیدانستیم
کجا برویم و که را قصد کنیم میکفتیم بسوی مرجئه رویم یا بسوی قدریه یا زیدیه یا معتزله یا خوارج در اینحال بودیم که من دیدم
پیر مردیرا که نمیشناختم آنرا که بسوی من اشاره کرد با دست خود که بیا من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد چون
در مدینه جاسوسان قرار داده بود که ملاحظه داشته باشند شیعه امام جعفر صادق علیه السلام بر هر کس اتفاق
کردا و را کردن بزنند من ترسیدم که او از ایشان باشد با بو جعفر کفتم که تو دور شو همانا من خائفم بر خودم
و بر تو لکن این مرد مرا خواسته نه ترا پس دور شو که بیجهت خود را بکشتن در نیاوری ابو جعفر قدری دور شد من همراه
آن شیخ رفتم و کمان داشتم که از دست او خلاص نخواهم شد پس مرا برد تا در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
و کذاشت

کذشت و رفت پس دیدم خادمی بر در سرای است بمن کفت داخل شو خدا ترا رحمت کند داخل شدم دیدم حضرت
ابو الحسن موسی علیه السلام است پس فرمود ابتدا بمن نه بسوی مرجئه و نه قدریه و نه زیدیه و نه معتزله و نه بسوی
خوارج بسوی من بسوی من کفتم فدایت شوم پدرت از دنیا در کذشت فرمود آری کفتم بموت در کذشت
فرمود آری کفتم فدایت شوم کی از برای ما است بعد از او فرمود اکر خدا بخواهد هدایت ترا هدایت خواهد کرد ترا
کفتم فدایت شوم عبد الله کمان میکند که او است بعد از پدرت فرمود یُرِیدُ عَبْدُ اللّٰهِ اَنْ لَا یُعْبَدَ اللّٰهُ عبد الله
میخواهد که خدا عبادت کرده نشود دو باره پرسیدم که کی بعد از پدر شما است حضرت همان جواب سابق فرمود کفتم
توئی امام فرمود نمیکویم اینرا با خود کفتم سؤال را خوب نکردم کفتم فدایت شوم بر شما امامی است فرمود نه پس چندان
هیبت و عظمت از انحضرت بر من داخل شد که جز خدا نمیداند زیاده از انچه از پدرش بر من وارد میشد در وقتیکه
خدمتش میرسیدم کفتم فدایت شوم سؤال کنم از شما از انچه از پدرت سؤال میکردم فرمود سؤال کن
و جواب بشنو و فاش مکن که اکر فاش کنی بیم کشته شدنست کفت پس سؤال کردم از انحضرت یافتم که او دریائی
است کفتم فدایت شوم شیعه تو و شیعه پدرت در ضلالت و حیرتند آیا مطلب ترا القا کنم بسوی ایشان و بخوانم
ایشانرا بامامت تو فرمود هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او مشاهده کنی اطلاع ده و بکیر از ایشان عهد که
کتمان نمایند و اکر فاش کنند پس آن ذبح است و اشاره کرد بدست مبارکش بر حلقش پس هشام بیرون آمد
و بمؤمن طاق و مفضل بن عمر و ابو بصیر و سایر شیعیان اطلاع داد شیعیان خدمت انحضرت میرسیدند و یقین
میکردند بامامت انحضرت و مردم ترک کردند رفتن نزد عبد الله را و نمیرفت نزد او مکر کمی عبد الله از سبب آن تحقیق
کرد کفتند هشام بن سالم ایشانرا از دور تو متفرق کرد هشام کفت جماعتی را کماشته بود که هر کاه مرا پیدا کنند بزنند

دوم خبر شطیطه نیشابوریه و جمله از دلائل و معجزات انحضرت است کراوندی از ابن شهر آشوب
روایت کرده از ابو علی بن راشد و غیر او در خبر طولانی که کفت جمع شدند شیعیان نیشابور و اختیار کردند از بین
همه محمد بن علی نیشابوری را پس سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار پارچه جامه باو دادند که برای
امام موسی علیه السلام ببرد و شطیطه که زن مؤمنه بود یک درهم صحیح و پارهٔ از خام که بدست خود انرا رشته بود
و چهار درهم ارزش داشت آورد و کفت اِنَّ اللّٰهَ لَا یَسْتَحْیِیْ مِنَ الْحَقِّ یعنی اینکه من میفرستم اکر چه کم است لکن
از فرستادن حق امام اکر کم باشد نباید حیا کرد فَثَنَّیْتُ دِرْهَمَهَا پس انجماعت آوردند جزوهٔ که در ان سؤالاتی   نقال ۲
بود و مشتمل بود بر هفتاد ورق در هر ورقی یک سؤال نوشته بودند و ما بقی ورق را سفید کذاشته بودند
که جواب انسؤال در زیرش نوشته شود و هر دو ورقی را روی هم کذاشته بودند و مثل کمربند سه بند بر آن چسبانیده
بودند و بر هر بندی مهری زده بودند که کسی انرا باز نکند و کفتند این جزوه را شب بده بامام و فردای انشب
بکیر از او پس هر کاه دیدی مهرها صحیح است پنج مهر از انها را بشکن و ملاحظه کن ببین هر کاه جواب مسائل را داده
بدون شکستن مهرها پس او امامی است که مستحق مالها است پس بده باو و انمالها را و الا اموال ما را بر کردان
بما انشخص مشرف شد بمدینه و داخل شد بر عبد الله افطح و امتحان کرد او را یافت که او امام نیست بیرون آمد
و می کفت رَبِّ اهْدِنِیْ اِلٰی سَوَاءِ الصِّرَاطِ پروردکارا مرا هدایت کن براه راست کفت در این بین که ایستاده

بودم ناکاه پسری را دیدم که میکوید اجابت کن انکس را که میخواهی پس برد مرا بخانهٔ موسی بن جعفر علیه السلام
پس چون انحضرت مرا دید فرمود بمن برای چه نومید میشوی ای ابو جعفر و برای چه آهنک میکنی بسوی یهود و نصاری
بسوی من آی منم حجة الله و ولی خدا آیا نشناسانید ترا ابو حمزه بر در مسجد جدم انکاه فرمود که من جواب دادم از
سائلی که در جزوه است بجمیع انچه محتاج الیه تو است در روز کذشته پس بیاور انرا و بیاور درهم شطیطه را که وزنش
یک درهم و دو دانق است و در کیسه ایست که چهار صد درهم وازواری در آنست و بیاور آن پارهٔ خام او را که
در بسته واره جامه دو برادر بلخی است که از اهل بلخند راوی کفت از فرمایش انحضرت عقلم پرید و آوردم انچه را که امر
فرموده بود و کذاشتم پیش انحضرت پس برداشت درهم شطیطه را با پارچه اش و رد کرد بمن و فرمود اِنَّ اللّٰهَ
لَا یَسْتَحْیِیْ مِنَ الْحَقِّ ای ابو جعفر برسان بشطیطه سلام مرا و بده باو این همیان پول را و آن چهل درهم بود پس فرمود
بکو هدیه فرستادم برای تو شقهٔ از کفنهای خودم که پنبه اش از قریهٔ خودمان قریهٔ صیدا قریهٔ فاطمهٔ زهرا علیها السلام است
و خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق علیه السلام انرا رشته و بکو بشطیطه که تو زنده میباشی نوزده روز از روز وصول
ابو جعفر و وصول شقه و دراهم پس شانزده درهم از آن همیان را خرج خودت میکنی و بیست و چهار درهم انرا قرار
میدهی صدقهٔ خودت و انچه لازم میشود از جانب تو و من نماز خواهم خواند بر تو انکاه فرمود با من ای ابو جعفر هر کاه مرا
دیدی کتمان کن زیرا که ان بهتر نکاه میدارد ترا پس فرمود این مالها را بصاحبانش بر کردان و باز کن از این مهرها
که بر جزوه زده شده است و ببین که آیا جواب مسائل را داده ام یا نه پیش از انکه او را بیاوری کفت نکاه کردم مهرها را دیدم
صحیح و دست نخورده است پس کشودم یکی از وسطهای انرا دیدم نوشته است چه میفرماید عالم در اینمسئله که مردی کفت
من نذر کردم از برای خدا که آزاد کنم هر مملوکی که در ملک من بوده از قدیم و در ملک او است جماعتی از بندکان
یعنی کدام یک از انها باید آزاد شوند حضرت بخط شریف خود نوشته بود جَوَاب باید آزاد شود هر مملوکی که
پیش از شش ماه در ملک او بوده و دلیل بر صحت آن قول خدا تعالی است وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتّٰی
عَادَ کَالْعُرْجُوْنِ الْقَدِیْمِ مراد انکه حقتعالی در این آیهٔ شریفه تشبیه فرموده ماه را بعد از سیر در منازل خود بچوب
خوشه خرمای کهنه و تعبیر از او بقدیم فرموده و چون چوب خوشهٔ خرما در مدت شش ماه صورت هلالیت پیدا
میکند پس قدیم آنستکه شش ماه بر او بکذرد و تازه که خلاف قدیم است مملوکیست که شش ماه در ملک او نبوده
راوی کوید پس باز کردم مهری دیکر دیدم نوشته بود چه میفرماید عالم در اینمسئله که مردی کفت بخدا قسم
صدقه خواهم داد مال کثیری چه مقدار باید صدقه دهد حضرت در زیر سؤال بخط شریف نوشته بود جَوَاب
هر کاه انکس که سوکند خورده مالش کوسفند است هشتاد و چهار کوسفند صدقه دهد و اکر شتر است هشتاد و چهار
شتر تصدق دهد و اکر دراهم است هشتاد و چهار درهم و دلیل بر این قول خدا تعالی است وَلَقَدْ نَصَرَکُمُ
اللّٰهُ فِیْ مَوَاطِنَ کَثِیْرَةٍ یعنی بتحقیق که یاری کرد شما را خداوند در موطنهای بسیار شمردیم موطنهای پیغمبر صلی الله
علیه و آله را پیش از نزول این آیه یافتیم هشتاد و چهار موطن بوده که حقتعالی آن موطنها را بکثیر وصف فرموده
راوی کوید پس شکستم مهر سیم را دیدم نوشته بود چه میفرماید عالم در این مسئله که مردی نبش کرد قبر مرده را
پس سر مرده را برید و کفنش را دزدید مرقوم فرموده بود بخط خود جَوَاب دست انمرد را ببرند بجهة دزدیدنش

دزدیش کفن را از جای حرز و استوار و لازم میشود او را صد اشرفی برای بریدن سر میت زیرا که ما قرار دادیم مرده را بمنزله بچه در شکم مادر پیش از آنکه روح در او دمیده شود و قرار دادیم در نطفه بیست دینار تا آخر مسئله پس آن شخص برگشت بخراسان چون بخراسان رسید دید اشخاصی را که حضرت احوال ایشان را قبول نفرموده و در کرد قطعی مذهب شده اند و شطیطه بر مذهب حق باقیست پس سلام حضرت را باو رسانید و همیان و شقه کفن که حضرت برای او فرستاده بود باو رسانید پس نوزده روز زنده بود بهمچنانکه حضرت فرموده بود و چون وفات یافت حضرت برای تجهیز او آمد در حالیکه سوار بر شتر بود و چون از امر او فارغ شد سوار بر شتر خود شده و برگشت بطرف بیابان و فرمود آگاهی ده یاران خود را و برسان بایشان سلام مرا و بگو بایشان که من و کسیکه جاری مجرای منست از امامان لابد و ناچاریم از آنکه باید حاضر شویم بجنازهای شما در هر شهریکه باشید پس از خدا بپرهیزید در امر خودتان

مؤلف گوید که در جواب سؤال از بریدن سر میت جواب حضرت را باالتمام در روایت نقل نکرده اند روایتی در اینباب از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که در ذکر آن جواب حضرت کاظم علیه السلام معلوم میشود و از روایت اینست که ابن شهرآشوب نقل کرده که ربیع حاجب رفت نزد منصور در حالیکه در طواف خانه بود و گفت یا امیرالمؤمنین دیشب گذشته فلان که مولای تست مرده و سر او را بعد از مردنش بریده اند منصور بر افروخته شد و غضب کرد و گفت بابن شبرمه و ابن ابی لیلی و جمعی دیگر از قاضیها و فقهاء که چه میگوئید در این مسئله تمامی گفتند که نزد ما در این مسئله چیزی نیست و منصور میگفت بکشم آن شخص را که اینکار کرده یا نکشم در اینحال گفتند بمنصور که جعفر بن محمد علیه السلام داخل در سعی شد منصور بربیع گفت برو این مسئله را از او بپرس ربیع چون پرسید از آنحضرت جواب فرمود که بگو باید آن شخص صد دینار بدهد چون گفتند بمنصور فقهاء گفتند که بپرس از او که چرا باید صد اشرفی بدهد حضرت صادق علیه السلام فرمود دیه در نطفه بیست دینار است و در علقه شدن بیست دینار و در مضغه شدن بیست دینار و در روئیدن استخوان بیست دینار و در بیرون آوردن لحم بیست دینار یعنی برای هر مرتبه بیست دینار زیاد میشود تا مرتبهٔ که خلقتش تمام میشود و هنوز روح ندمیده صد دینار میشود و بعد از این اطوار حقتعالی او را روح میدمد و خلق آخر میشود و مرده بمنزلهٔ بچه در شکم است که انیمرا تمام اسیر کرده و هنوز روح در آن ندمیده ربیع برگشت و جواب حضرت را نقل کرد همگی از اینجواب بشگفت در آمدند آنگاه گفت برگرد و بپرس از آنحضرت که دیهٔ این میت بکه میرسد مال ورثه است یا نه حضرت در جواب فرمود هیچ چیز از آن مال ورثه نیست زیرا که این دیه در مقابل آنچیزیست که ببدن او رسیده بعد از مردنش باید با آن مال حج داد برای میت یا صدقه داد از جانب او یا صرفش کرد در راه خیر

سوم حدیث ابو خالد زبالی و آنچه مشاهده کرده از دلایل آنحضرت شیخ کلینی روایت کرده از ابو خالد زبالی که گفت وقتیکه می بردند امام موسی علیه السلام را نزد مهدی عباسی و این اول مرتبه بود که حضرت را بعراق آوردند منزل فرمود آنحضرت بزباله پس من با او سخن میگفتم که مرا غمناک دید فرمود ابو خالد چه شده مرا که می بینم ترا غمناک گفتم چگونه غمناک نباشم و حال آنکه ترا می برند نزد این ظالم

بیباک و نمیدانم که با جناب تو چه خواهد کرد فرمود بر من باکی نخواهد بود هرگاه فلان روز از فلان ماه شود استقبال کن مرا در اول میل ابو خالد گفت من همی نداشتم جز شمردن ماهها و روزها تا روز موعود رسید پس رفتم نزد میل و ماندم نزد آن تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند و شیطان در سینه من وسوسه کرد و ترسیدم که بشک افتم در آنچه که آنحضرت فرموده بود که ناگاه نظرم افتاد بسیاهی قافله که از جانب عراق میآمد پس استقبال کردم ایشانرا دیدم امام علیه السلام را که در جلو قطار شتران سوار بر استر میآید فرمود ایهن یا ابا خالد دیگر گوی ای ابو خالد گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود شک مکن البته دوست داشت شیطان که ترا بشک افکند گفتم حمد خدا را که نجات داد ترا از ظالمان فرمود بدرستیکه مرا بسوی ایشان برگشتنی است که خلاص نخواهم شد از ایشان — ۷ شیطان م

چهارم در اخبار آنحضرت بغیب و نیز کلینی روایت کرده از سیف بن عمیره از اسحق بن عمار که گفت شنیدم از عبد صالح یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که بمردی خبر مردن او را داد من از روی استبعاد در دل خود گفتم که او هما نا او میداند که چه زمان میمیرد مردی از شیعیانش چون در دل من گذشت آنحضرت رو بمن کرد شبیه آدم غضبناک و فرمود ای اسحق رشید هجری میدانست علم مرگها و بلاهائی که بر مردم وارد میشود و امام سزاوارتر است بدانستن آن بعد از آن فرمود ای اسحق بکن آنچه میخواهی بکنی زیرا که عمرت تمام شده و تو تا دو سال دیگر خواهی مرد و برادران تو و اهل بیت تو مکث نخواهند کرد بعد از تو مگر اندکی تا آنکه مختلف میشود کلمهٔ ایشان و خیانت میکند بعضی از ایشان با بعضی تا آنکه شماتت میکند بایشان دشمنانشان فکان هذا فی نفسک اسحق گفت گفتم من استغفار میکنم از آنچه بهم رسیده در سینهٔ من راوی گوید پس درنگ نکرد اسحق بعد از این مجلس مگر اندکی و وفات کرد پس نگذشت بر اولاد عمار مگر زمان کمی که مفلس شدند و زندگی ایشان باموال مردم شد یعنی بعنوان قرض و مضاربه و امثال آن زندگی میکردند بعد از آنکه خود شان مال بسیار داشتند — ۷ دشمن

پنجم در آمدن آنحضرت بطی الارض از مدینه ببطن الرمه شیخ کشی روایت کرده از اسمعیل بن سلام و فلان بن حمید که گفتند فرستاد علی بن یقطین بسوی ما که دو شتر رونده بخرید و از راه متعارف دور شوید از بیراهه بروید بمدینه و داد بما اموال و کاغذهائی و گفت اینها را برسانید بابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام و باید احدی بامر شما اطلاع نیابد پس ما آمدیم بکوفه و دو شتر قوی خریدیم و زاد و توشهٔ سفر برداشتیم و از کوفه بیرون شدیم و از بیراهه میرفتیم تا رسیدیم ببطن الرمه (و آن وادیست بعالیه نجد گویند آن منزلی است در راه مدینه که اهل بصره و کوفه در آنجا با هم مجتمع میشوند) از راحلها فرود آمدیم انهار ابستیم و علف نزد آنها ریختیم و نشستیم غذا بخوریم که ناگاه در این بین سواری رو کرد بآمدن و با او بود چاکری همینکه نزدیک ما رسید دیدیم حضرت امام موسی علیه السلام است پس برخاستیم برای آنحضرت و سلام کردیم و کاغذها و مالها که با ما بود بآنحضرت دادیم پس بیرون آورد از آستین خود کاغذهائی و بما داد و فرمود این جوابهای کاغذهای شما است ما گفتیم که زاد و توشهٔ ما بآخر رسیده پس اگر رخصت فرمائید داخل مدینه شویم و زیارت کنیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را و توشه بگیریم فرمود بیاورید آنچه با شما است از توشه ما بیرون آوردیم توشه خود را بسوی آنحضرت آنجناب از دست خود گردانید فرمود این میرساند شما را بکوفه و اما رسول الله صلی الله علیه و آله پس دیدید شما بدرستیکه من نماز

و صبح را با ایشان گذاشته‌ام و میخواهم نماز ظهر را هم با ایشان بجا آورم برگردید در حفظ خدا

مؤلف گوید فرمایش آنحضرت که رسول الله صلی الله علیه و آله را دیده دو معنی دارد یکی آنکه نزدیک بمدینه شدید و قرب بزیارت در حکم زیارتست دوم آنکه رؤیت من بمنزله رؤیت رسول الله صلی الله علیه و آله است چون مرا دیدید پس پیغمبر را دیده اید و این معنی درستست هرگاه از آنمحل که بودند تا مدینه مسافت بعیدی باشد علامه مجلسی فرموده معنی اول اظهر است و حقیر گمان میکنم که معنی دوم اظهر باشد و مؤید این معنی روایتست که ابن شهرآشوب نقل کرده که وقتی ابو حنیفه آمد بر در منزل حضرت صادق علیه السلام که از حضرت استماع حدیث کند حضرت بیرون آمد در حالیکه تکیه بر عصا کرده بود ابو حنیفه گفت یا بن رسول الله شما نرسیده اید از سن بحدیکه محتاج بعصا باشید فرمود چنین است که گفتی لکن این عصا عصای پیغمبر است من خواستم تبرک بجویم بآن پس برجست ابو حنیفه بسوی عصا و اجازه خواست که بوسد آنرا حضرت صادق علیه السلام آستین از ذراع خود بالا زد و فرمود یا و بخدا سوگند دانسته که این بشره رسول الله صلی الله علیه و آله است و این از موی آنحضرتست و نبوسیده آنرا و میبوسی عصا را

ششم در اطلاع آنحضرتست بر مغیبات حمیری از موسی بن بکیر روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام رقعه بمن داد که در آن حوائجی بود و فرمود بمن که هر چه در این رقعه است بآن رفتار کن من آنرا گذاشتم در زیر مصلای خود و سستی و تهاون کردم در باره آن پس گذشتم بآنحضرت دیدم که آن رقعه در دست شریف آنجنابست پس پرسید از من که رقعه کجا است گفتم در خانه است فرمود ای موسی هرگاه امر کردم ترا بچیزی عمل کن بآن و اگر نه غضب خواهم کرد بر تو پس دانستم که آن رقعه را بعضی از بچه های جن بآنحضرت داده

هفتم در نجات دادن آنحضرتست علی بن یقطین را از شر هرون در حدیقه الشیعه در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیه السلام است که از جمله معجزات دو چیز است که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هرون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شده یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس بعلی مذکور عنایت کرده بعد از چند روز علی آنجامه را با مال وافر بخدمت آنحضرت فرستاد امام علیه السلام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد علی را در خاطر میگذشت که آیا سبب آن چه باشد ولیکن چون امر شده بود آنرا حفظ نمود و بعد از مدتی یکی از غلامانرا که بر احوال او مطلع بود بجهة گناهی چوبی چند زده غلام خود را برشید رسانیده گفت که علی بن یقطین هر سال خمس مال خود را با تحف و هدایا بجهة موسی کاظم میفرستد و از جمله چیزها یکه امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه باو عنایت کرده بود آتش غضب رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف واقعی داشته باشد او را سیاست بلیغ میکنم فی الفور علی را طلبیده گفت آنجامه را که فلان روز بتو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی بآن متعلق است علی گفت او را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشته‌ام و از بس او را دوست میدارم نمی پوشم رشید گفت که باید همین لحظه او را حاضر کنی علی غلامی را طلبیده گفت برو و فلان صندوق را که در فلان خانه است بیاور چون آورد در حضور رشید گشود رشید آنرا بهمان طریق که علی نقل کرده بود با زینت و خوشبوئی دید آتش غضبش فرو نشست و گفت آنرا بمکان خود برگردان و بسلامت

برو

که بعد از این سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید چون علی رفت غلام را طلبیده فرمود که او را هزار تازیانه زنید و چون عدد تازیانه بپانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض از رد آنجامه چه بوده بعد از آن بار دیگر بخاطر جمع آنرا با تحفه دیگر بخدمت امام فرستاد دوم آنکه علی بن یقطین بآنحضرت نوشت که روایات در باب وضوء مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو میکرده باشم امام علیه السلام باو نوشت که ترا امر میکنم بآنکه سه بار رو بشوئی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح کن و ظاهر دو گوش را مسح نمای و پاها را تا ساق بشوئی بروشی که حنفیان میکنند چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل بمذهب ما نیست و مرا یقین است که هیچیک از این اعمال موافق حق نیست اما چون بآن مامور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آنچنان وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان گفتند بهرون که علی بن یقطین رافضی است و بفتوای امام موسی کاظم علیه السلام عمل میکند و از فرموده او تخلف روا نمیدارد و رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش بجدند که او رافضی است و من نمیدانم که امتحان او بچه چیز است که بکنم و خاطرم اطمینان یابد آن شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو است در هیچ مسئله فعلی آنقدر مخالفت نیست اگر وضوی او با اینها موافق نیست حرف آنجماعت راستست و الا فلا رشید را معقول افتاده روزی او را طلبیده در یکی از خانها کاری فرمود و بشغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب بمباشرت اوقات صرف کند و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخواسته بهمان روش که مامور بود وضوء ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد و بعد از آنکه دانست علی از نماز فارغ شده آمد و باو گفت ای علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط میگوید و من بعد سخن هیچکس در باره تو مقبول نیست و بعد از این حکایت به دو روز نوشته از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود و او را امر نمود که بعد از این وضوء را بهمان روش باید ساخته باشی که آنچه از آن بر تو میترسیدم گذشت خاطر جمع دار و از این طریق تخلف مکن

هشتم در اخبار آنحضرتست بغیب و نیز در حدیقه از فصول المهمه و کشف الغمه نقل کرده که در اوقات که هرون امام موسی علیه السلام را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه با هم قرار دادند که نزد امام علیه السلام روند و مسائل علمی از او پرسند و باعتقاد خود با او بحث کنند و آنحضرت را الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردیکه بر آنحضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک آمده گفت نوبت من تمام شد و بخانه خود میروم و اگر شما را خدمتی و کاری است بفرمائید که چون باز نوبت من شود آنکار را ساخته بیایم امام فرمود برو خدمتی و کاری ندارم و چون مرد روانه شد رو بایشان کرده گفت تعجب نمیکنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده که فردا قضای حاجت من نماید پس هر دو برخاسته و بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسائل فرض و سنت

بشنویم

بشنویم او خود از غیب خبر میدهد وکسی فرستادند تا بر در آنخانه منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آنخانه برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند آنمرد بعلت فجاة بمرد بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد فرستاده رفت و هر دو را خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که میخواهیم بدانیم که شما اینعلم را از کجا بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن علمهاست که رسول خدا صلی الله علیه وآله بمرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود و از آن علمها نیست که دیگری را راهی بان باشد و هر دو متحیر و مبهوت شده هرچند خواستند که دیگر حرفی توانند زد نتوانستند و هر دو برخاسته شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نمودند و نقل کردند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد

نهم امر آنحضرت است شیر پرده را بدریدن افسونگر ابن شهرآشوب از علی بن یقطین روایت کرده که وقتی هرون الرشید طلب کرد مردی را که باطل کند بسببی امر حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام را و خجالت دهد آنحضرت را در مجلس پس اجابت کرد او را بجهة اینکار مردی افسونگر پس چون خوان طعام حاضر شد آنمرد حیله کرد در نان پس چنان شد که هرچه قصد کرد خادم حضرت که نانی بردارد و نزد حضرت گذارد نان از نزد او میپرید هرون از اینکار چندان خوشحال و خندان شد که خودداری نتوانست بکند و بحرکت درآمد پس چندان نگذشت که حضرت امام موسی علیه السلام سر مبارک بلند کرد بسوی شیری که کشیده بودند از برای بعضی از آن پردها فرمود ای اسد الله بگیر دشمن خدا را پس برجست آنصورت بمثل بزرگترین شیران و پاره کرد آن افسونگر را هرون و ندیمانش از دیدن این امر عظیم غش کرده و بر رو درافتادند و عقلهایشان پرید از هول آنچه مشاهده کردند و چون بهوش آمدند بعد از زمانی هرون بحضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که درخواست میکنم از تو بحق من بر تو که بخواهی از صورت که برگرداند اینمرد را فرمود اگر عصای حضرت موسی علیه السلام برگردانید آنچه را که بلعید از ریسمانها و عصاهای ساحران اینصورت نیز برمیگرداند اینمرد را که بلعید

مؤلف گوید که بعضی از فضلاء و شاید که السید اجل آقا سید حسین مفتی باشد روایت کرده اینحدیث را از شیخ بهائی باین طریق که فرمود حدیث کرد مرا در شب جمعهٔ هفتم جمادی الاخره سنهٔ ۱۰۰۳ هزار و سه در مقابل ضریح امامین معصومین حضرت موسی بن جعفر و ابو جعفر جواد علیهما السلام از پدرش شیخ حسین از مشایخ خود پس اینها نام برده تا بشیخ صدوق از ابن الولید از صفار و سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن یقطین از برادرش حسین از پدرش علی بن یقطین و رجال این سند تمامی ثقات و شیوخ طایفه هستند پس حدیث را ذکر کرده مثل آنچه ذکر شد و مخالفتی با اینحدیث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بلکه دارد خود حضرت میخواست نان بردارد و دیگر آنکه صورت شیر در بعضی از صحنهای منزل بود نه در پرده و بقیه مثل همند و بعد از این روایت گفته که شیخ بهائی ادام الله ایامه انشا کرد برای من سه بیتی که در مدح حضرت امام موسی و امام محمد جواد علیهما السلام گفته بود و آن سه بیت اینست که بهترین اشعاریست که در مدح آن دو بزرگوار گفته شده

أَلا يا قاصِدَ الزَّوْراءِ عَرِّجْ ... عَلَى الغَرْبِيِّ مِنْ تِلْكَ المَغانِي
وَنَعْلَيْكَ اخْلَعَنْ وَاسْجُدْ خُضُوعاً ... إِذا لاحَتْ لَدَيْكَ القُبَّتانِ
فَتَحْتَهُما لَعَمْرُكَ نارُ مُوسى ... وَنُورُ مُحَمَّدٍ مُتَقارِنانِ

تصحیح قاصد الزوراء یعنی قصد کردن دو توقف نمودن م

دهم

ع مخفی نماند که غربی یعنی جانب غربی منزل

دهم در تکلّم آنحضرت است با شیر و نیز ابن شهرآشوب روایت کرده از علی بن ابی حمزهٔ بطائنی که گفت با حضرت امام موسی علیه السلام بودم در راهی که شیری رو بما آمد و گذاشت دست خود را بر کفل استری که حضرت سوار بر آن بود پس حضرت برای او مکث فرمود مثل کسیکه گوش داده بصدای او پس شیر رفت بکنار راه ایستاد و حضرت ابوالحسن علیه السلام صورت خود را بجانب قبله گردانید و دعائی خواند که من نفهمیدم پس از آن اشاره فرمود بشیر بدست خود که برو پس شیر همهمه کرد طولانی و حضرت میگفت آمین آمین آنگاه شیر رفت من گفتم با نحضرت فدایت شوم عجب کردم از قصهٔ این شیر با شما فرمود که این شیر آمد نزد من شکایت کرد از سختی زائیدن ماده اش و درخواست کرد از من که من از خدا بخواهم که فرج دهد او را من دعا کردم برای او و در دلم افتاد که بچه که میزاید نر است پس خبر دادم او را باین پس شیر بمن گفت برو در حفظ خدا یتعالی مسلط نکند بر تو و نه بر ذریهٔ تو و نه بر احدی از شیعیان تو چیزی از درندگان را من گفتم آمین و این معجزه را بعضی از شعرا بنظم درآورده بقول خود

وَاذْكُرِ اللَّيْثَ حِينَ أَلْقَى يَدَيْهِ ... فَسَعَى نَحْوَهُ وَزادَ وَزَمْجَرَ
ثُمَّ لَمّا رَأَى الإِمامَ أَتاهُ ... وَتَجافَى عَنْهُ وَهابَ وَأَكْبَرَ
وَهُوَ طاوٍ ثَلاثَ هذا هُوَ الحَقُّ ... وَما لَمْ أَقُلْهُ أَوْفى وَأَكْثَرُ

یازدهم خبر شقیق بلخی و آنچه مشاهده کرده از دلائل آنحضرت شیخ اربلی از شقیق بلخی روایت کرده که در سال صد و چهل و نهم بحج میرفتم چون بقادسیه رسیدم نگاه کردم دیدم مردمان بسیار برای حج حرکت کرده اند و تمامی با زینت و اموال بودند پس نظرم افتاد بجوان خوشروئی که ضعیف و گندم گون بود و جامهٔ پشمینه بالای جامه‌های خویش پوشیده بود و شملهٔ در بر کرده بود و نعلین در پای مبارکش بود و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود من با خود گفتم که این جوان از طایفهٔ صوفیه است و میخواهد بر مردم کلّ باشد و ثقالت خود را بر مردم اندازد در اینراه بخدا سوگند که نزد او میروم و او را سرزنش میکنم چون نزدیک او رفتم و آن جوان مرا دید فرمود یا شقیق اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ این بگفت و برفت من با خود گفتم این امر عظیمی بود که این جوان آنچه در دل من گذشته بود بگفت و نام مرا برد نیست این جوان مگر بندهٔ صالح خدا بروم و از او سؤال کنم که مرا حلال کند پس بدنبال او رفتم و هرچه سرعت کردم او را نیافتم این گذشت تا بمنزل واقصه رسیدیم آنجا آن بزرگوار را دیدم که نماز میخواند و اعضایش مضطربست و اشک چشمش جاریست من گفتم این همان جوان است که در جستجوی او بودم ۲ و از او استحلال جویم پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد بجانب او رفتم چون مرا دید فرمود یا شقیق اُتْلُ وَإِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى این بفرمود و برفت من گفتم باید این جوان از ابدال باشد زیرا که دو مرتبه مکنون مرا گفت پس دیگر او را ندیدم تا بزباله رسیدیم دیدم آن جوان رکوه در دست دارد لب چاهی ایستاده و میخواهد آب بکشد که ناگاه رکوه از دستش در چاه افتاد من نگاه کردم دیدم سر بجانب آسمان کرد و گفت أَنْتَ رَبِّي إِذا ظَمِئْتُ إِلَى الماءِ وَقُوتِي إِذا أَرَدْتُ الطَّعاما پس گفت خدای من و سید من بغیر از این رکوه ندارم از من مگیر او را شقیق گفت بخدا سوگند دیدم که آب چاه جوشید و بالا آمد آن جوان دست بجانب آب برد و رکوه را بگرفت و پر از آب کرد و وضو گرفت و چهار رکعت نماز گذارد پس بجانب تل ریگی رفت و از آن ریگها بگرفت و در رکوه ریخت و حرکت داد و بیاشامید من چون چنین دیدم نزدیک او شدم و سلام کردم

۲ بردم

یعنی تو ئی پروردگار من هرگاه تشنه شوم بسوی آب و تو قوت منی هر وقتی که اراده کنم طعام را

و چون شنیدم پس گفتم بمن هم مرحمت کن از آنچه خدا بتو نعمت فرموده فرمود ای شقیق همیشه نعمت خداوند در ظاهر باطن با ما بوده پس گمان خوب ببر بپروردگارت پس رکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم سویق و شکر است و بخدا سوگند که هنوز لذیذتر و خوشبوتر از آن نیاشامیده بودم پس سیر و سیراب شدم بحدّیکه چند روز میل بطعام و شراب نداشتم پس دیگر آن بزرگوار را ندیدم تا وارد مکه شدم نیمه شبی او را دیدم در پهلوی قبة الشراب مشغول نماز است و پیوسته مشغول بگریه و ناله بود و با خشوع تمام نماز میگذارد تا فجر طلوع کرد پس در مصلای خود نشست و تسبیح کرد و برخاست نماز صبح ادا کرد پس از آن هفت شوط طواف بیت کرد و بیرون رفت من دنبال او رفتم دیدم او را غاشیه و غلامانست بر خلاف آن وضعی که در بین راه بود یعنی او را جلالت و نبالت تمامی است و مردم اطراف او جمع شدند و بر او سلام میکردند پس من بشخصی گفتم که این جوان کیست گفتند این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است گفتم این عجایب که من از او دیدم اگر از غیر او بود عجب بود لکن چون از این بزرگوار است عجبی ندارد

مؤلّف گوید که شقیق بلخی یکی از مشایخ طریقه است با ابراهیم ادهم مصاحبت کرده و از او اخذ طریقه نموده و او استاد حاتم اصم است در سنه ۱۹۴ صد و نود و چهار در غزوه کولان از بلاد ترک بقتل رسید در کشکول بهائی و غیره نقل شده که شقیق بلخی در اوّل امر صاحب ثروت و مکنت زیاد بوده و بسیار سفر میکرده برای تجارت پس در یکی از سالها مسافرت ببلاد ترک نمود بشهری که اهل آن پرستش اصنام میکردند شقیق بیکی از بزرگان آن بت پرستان گفت این عباداتیکه شما برای بتها میکنید باطل است اینها خدا نیستند و از برای این مخلوق خالقی است که مثل و مانند او چیزی نیست و او شنوا و داناست و او روزی دهنده هر چیز است آن بت پرست در جواب او گفت که قول تو مخالف است با کار تو شقیق گفت چگونه است آن گفت تو میگوئی که خالقی داری که رازق و روزی دهنده مخلوق است و با این اعتقاد خود را بمشقّت مسافرت در آورده در سفر کردن تا باینجا برای طلب روزی شقیق از آن کلمه متنبه شده و برگشت بشهر خود و هرچه مالک بود تصدق داد و ملازمت علماء و زهاد را اختیار کرد تا زنده بود و بدانکه این حکایت را که شقیق از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده جمله از علماء شیعه و سنّی از او نقل کرده اند و در [illegible] در آورده اند و آن ابیات اینست

سل شقیق البلخی عنه بما شا — هد منه و ما الذی کان ابصر

قال لما حججت عاینت شخصا — ناحل الجسم شاحب اللون اسمر

سائرا وحده و لیس له زا — د فما زلت دائبا اتفکر

و توهمت انه یسئل النا — س و لم ادر انه الحج الاکبر

ثم عاینته و نحن نزول — دون فید علی الکثیب الاحمر

یضع الرمل فی الاناء و یشر — به فنادیته و عقلی محیّر

اسقنی شربة فلما سقانی — منه عاینته سویقا و سکّر

فسئلت الحجیج من یک هذا — قیل هذا الامام موسی بن جعفر

دوازدهم در اخبار آنحضرت بغیب

شیخ کشی از شعیب عقرقوقی روایت کرده که یک روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بودم که ناگهان ابتدا از پیش خود مرا فرمود که ای شعیب فردا ملاقات خواهد کرد ترا مردی از اهل مغرب و از حال من از تو سؤال خواهد کرد تو در جواب او بگو که اوست بخدا سوگند امامی که حضرت صادق علیه السلام از برای ما گفته پس هرچه از تو سؤال کند از مسائل حلال و حرام تو از جانب من جواب او بده گفتم فدایت شوم آنمرد مغربی چه نشانی دارد فرمود مردی بقامت طویل و جسیم است و نام او یعقوبست و هرگاه او را ملاقات کنی باکی نیست که او را جواب گوئی از هرچه میپرسد چه او یگانه قوم خویش است و اگر خواست نزد من بیاید او را با خود بیاور شعیب گفت بخدا سوگند که روز دیگر من در طواف بودم که مردی طویل و جسیم رو بمن کرد و گفت میخواهم از تو سؤالی کنم از احوال صاحبت گفتم از کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر علیه السلام گفتم چه نام داری گفت یعقوب گفتم از کجا می باشی گفت از اهل مغرب گفتم از کجا مرا شناختی گفت در خواب دیدم کسی مرا گفت که شعیب را ملاقات کن و آنچه خواهی از او بپرس چون بیدار شدم نام ترا پرسیدم تا بمن نشانی دادند گفتم بنشین در این مکان تا من از طواف فارغ شوم و نزد تو بیایم پس طواف خود نمودم و نزد او رفتم و با او تکلم کردم مردی عاقل یافتم او را پس از من طلب کرد که او را بخدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ببرم پس دست او را گرفتم و بخانه آنحضرت بردم و طلب رخصت کردم چون رخصت یافتم داخل خانه شدیم چون امام علیه السلام نگاهش بآنمرد افتاد فرمود ای یعقوب تو دیروز اینجا وارد شدی و مابین تو و برادرت در فلان موضع نزاعی واقع شد و کار بجائی رسید که همدیگر را دشنام دادید و این طریقه ما نیست و دین ما و دین پدران ما بر این نیست و ما امر نمیکنیم احدی را باین نحو کارها پس از خداوند یگانه بی شریک بپرهیز همانا باین زودی مرگ مابین تو و برادرت جدائی خواهد افکند و برادرت در همین سفر خواهد مرد پیش از آنکه بوطن خویش برسد و تو هم از کرده خود پشیمان خواهی شد و این بسبب آن شد که شما قطع رحم کردید خدا عمر شما را قطع کرد آنمرد پرسید فدایت شوم اجل من کی خواهد رسید فرمود همانا اجل تو نیز حاضر شده بود لکن چون در فلان منزل با عمه ات صله کردی و رحم خود را وصل کردی بیست سال بر عمرت افزوده شد شعیب گفت بعد از این مطلب یکسالی آنمرد را در طریق حج دیدم و احوال پرسیدم خبر داد که در آن سفر برادرش بوطن نرسید که وفات یافت و در بین راه بخاک رفت و قطب راوندی این حدیث را از علی بن ابی حمزه روایت کرده بنحو مذکور

۲ فلان بن فلان بعرض

سیزدهم خبر علی بن مسیّب همدانی و آنچه مشاهده کرده از دلائل آنحضرت

محقق بهبهانی رحمه الله در تعلیقه بر رجال کبیر در احوال علی بن مسیب همدانی فرموده که در بعض کتب معتمده است که او را با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گرفتند و در بغداد او را در همان محبس موسی بن جعفر علیه السلام حبس کردند و چون طول کشید مدت حبس او و شوق سختی پیدا کرد بملاقات عیال خویش حضرت فرمود غسل کن چون غسل کرد حضرت فرمود چشم را بهم گذار پس فرمود بگشا چشمان خود را چون گشود خود را نزد قبر امام حسین علیه السلام دید پس نماز گذاردند نزد آنحضرت و زیارت نمودند پس فرمود دیده ها را بر هم نه بعد فرمود بگشا چون گشود

خود را نزد قبر پیغمبر صلّی الله علیه وآله دید در مدینه فرمود این قبر پیغمبر است پس برو نزد عیال خود تجدید عهد کن و مراجعت کن بنزد من رفت و برگشت دوباره فرمود چشم هم گذار پس فرمود باز کن چون چشم گشود خود را با آنحضرت در بالای کوه قاف دید و در آنجا چهل نفر از اولیاء الله دید که تمام اقتدا کردند بامام موسی علیه السلام و بعد از آن فرمود چشم بهم نه و بگشا چون گشود خود را با آنحضرت در زندان دید

مؤلف گوید که در اصحاب حضرت رضا علیه السلام در احوال کریا ابن آدم بیاید ذکر علی بن میثب مذکور

فصل چهارم در ذکر پارهٔ از کلمات شریفه و مواعظ بلیغهٔ حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است

اوّل قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ عِنْدَ قَبْرٍ حَضَرَهُ اِنَّ شَیْئاً هٰذا آخِرُهُ لَحَقیقٌ اَنْ یُزْهَدَ فی اَوَّلِهِ وَاِنَّ شَیْئاً هٰذا اَوَّلُهُ لَحَقیقٌ اَنْ یُخافَ آخِرُهُ یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نزد قبری حاضر بود و این مطلب را بیان فرمود همانا چیزیکه این آخر او است سزاوار است که میل و رغبتی نشود با وّل آن و بدرستیکه چیزیکه این اوّل آنست یعنی آخرتی که قبر منزل اوّل آنست سزاوار است که ترسیده شود از آخر آن

مؤلف گوید که از برای قبر وحشت و هول عظیم است و در کتاب من لایحضره الفقیه است که چون میّت را بنزدیک قبر آورند بناگاه او را داخل قبر نکنند بدرستیکه از برای قبر هولهای بزرگ است و پناه برد حامل آن بخداوند تعالی از هول مطلع و بگذارد سر میّت را نزدیک قبر و اندکی صبر نماید تا استعداد دخول را بگیرد پس اندکی او را پیشتر برد و اندکی صبر کند آنگاه او را بکنار قبر برد **مجلسی اوّل ره** در شرح آن فرموده هر چند روح از بدن مفارقت کرده است و روح حیوانی مرده است اما نفس ناطقه زنده است و تعلق او از بدن بالکلیه زایل نشده است و خوف ضغطهٔ قبر و سئوال منکر و نکیر و رومان فتّان قبور و عذاب برزخ است با آنکه از جهت دیگران عبرتست که فکر کنند چنین واقعه در پیش دارند و در حدیث حسن از یونس منقول است که گفت حدیثی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شنیده ام که در هر خانه که بخاطرم میرسد آنخانه با وسعتش بر من تنگ میشود و آن آنستکه فرمود چون میّت را بکنار قبر بری ساعتی او را مهلت ده تا استعداد سئوال نکیر و منکر بکند انتهی و روایت شده از براء بن عازب که یکی از معروفین صحابه است که ما در خدمت حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم بودیم که نظرش افتاد بر جماعتی که در محلّی جمع گشته بودند پرسیدند برچه اینمردم اجتماع کرده اند گفتند جمع شده اند قبر میکنند براو گفت چون حضرت اسم قبر شنید شتاب کرد در رفتن بسوی آن تا خود را بقبر رسانید پس بزانو نشست کنار قبر من رفتم بطرف دیگر مقابل روی آنحضرت تا تماشا کنم که آنحضرت چه میکند دیدم گریست بحدیکه خاک را نم کرد از اشک چشم خود تر کرد پس از آن رو کرد بما و فرمود اِخْوانی لِمِثْلِ هٰذا فَاَعِدُّوا یعنی برادران من از برای مثل اینمکان تهیه به بینید و آماده شوید

شیخ بهائی نقل کرده که بعضی از حکما را دیدند که در وقت مرگ خود دریغ و حسرت میخورد بدو گفتند که این چه حالی است که از تو مشاهده میشود گفت چه گمان می برید بکسی که میرود بسفر طولانی بدون توشه و زاد و ساکن میشود در قبر وحشتناکی بدون مونسی و وارد میشود بر حاکم عادلی بدون حجّتی و قطب راوندی روایت کرده که حضرت

حضرت عیسی علیه السلام صدا زد مادر خود حضرت مریم را بعد از مردنش و گفت ای مادر با من تکلم کن آیا میخواهی بدنیا برگردی گفت بلی برای آنکه نماز گذارم برای خدا در شب بسیار سرد و روزه بگیرم در روز بسیار گرم ای پسر جان من این راه بیمناک است و روایت شده که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در وصیت خود با میرالمؤمنین علیه السلام گفت چون وفات کردم شما مرا غسل بده و تجهیز کن و نماز بگذار بر من و مرا داخل در قبر کن و در لحد بسپار و خاک بر روی من بریز و بنشین نزد سر من مقابل صورتم و قرآن و دعا برای من بسیار بخوان زیرا که آن ساعت ساعتی است که مرده محتاج است بانس گرفتن با زنده ها و سید بن طاوس ره از حضرت رسول صلّی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود نمیگذرد بر میّت ساعتی سخت تر از شب اوّل قبر پس رحم نمائید مردگان خود را بصدقه و اگر نیافتی چیزیکه صدقه بدهی پس یکی از شماها دو رکعت نماز کند بخواند در رکعت اوّل فاتحة الکتاب یکمرتبه و قل هو الله احد دو مرتبه و در رکعت دوّم فاتحه یکمرتبه و الهیکم التکاثر ده مرتبه و سلام دهد و بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَابْعَثْ ثَوابَهَا اِلیٰ قَبْرِ ذٰلِکَ الْمَیِّتِ فُلانِ بْنِ فُلانٍ پس حقتعالی میفرستد همان ساعت هزار ملک بسوی قبر آن میّت با هر ملکی جامه و حلّه و تنگی قبر او را وسعت دهد تا روز نفخ صور و عطا کند بنماز کننده بعدد آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند حسنات و بالا برده شود برای او چهل درجه و در کتاب من لایحضره الفقیه است که چون ذر پسر ابوذر وفات کرد ابوذر رضی الله تعالی عنه بر قبر او ایستاد و دست بر قبر مالید و گفت رحمت کند خدا ترا ای ذر بخدا سوگند که تو نسبت بمن نیکوکار بودی و شرط فرزندیرا بجا میآوردی و الحال که ترا از من گرفته اند من از تو خوشنودم بخدا قسم که از رفتن تو باکی نیست بر من و نقصانی بمن نرسید وَمالِیَ اِلیٰ اَحَدٍ سِوَی اللّٰهِ مِنْ حاجَةٍ و نیست از برای من بغیر از حقتعالی باحدی حاجت و اگر نبود هول مطّلع یعنی جاهای هولناک آنعالم که بعد از مرگ دیده میشود هرآینه مسرور میشدم که من بجای تو رفته باشم و لکن میخواهم چند روزی تلافی مافات کنم و تهیه آنعالم را به بینم و بتحقیق که اندوه از برای تو مرا مشغول ساخته است از اندوه بر تو یعنی همگی در غم آنم که عبادات و طاعاتی که از برای تو نافع است بکنم و این معنی مرا باز داشته است از آنکه غم مردن و جدائی ترا از خود بخورم والله که گریه نکردم از جهت تو که مرده و از من جدا شده و لیکن گریه بر تو کردم که حال تو چون خواهد بود و چون بگذرد فَلَیْتَ شِعْری ما قُلْتَ وَما قیلَ لَکَ پس کاش میدانستم که تو چه گفتی و بتو چه گفتند خداوندا بخشیدم حقوقی را که براو واجب کرده بودی از برای من پس تو هم ببخش حقوق خود را که براو واجب گردانیده بودی چه آنکه تو سزاوارتری بجود و کرم از من

دوّم قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ لِعَلِیِّ بْنِ یَقْطینٍ کَفّارَةُ عَمَلِ السُّلْطانِ اَلْاِحْسانُ اِلَی الْاِخْوانِ فرمود بعلیّ بن یقطین کفّارهٔ کارگری برای سلطان نیکی کردن ببرادران دینی است

سیّم فرمود که هر زمانی که پدید آورند مردمان گناهانی را که نبودند حقتعالی پدید آورد برای ایشان از بلاها چیزهائی که آنها را بلا نمی شمردند

مؤلف گوید که در زمان ما خوب ظاهر شد صدق این کلام زیرا که گناهان و معاصی تازه در میان مردم ظاهر شد و بدعتها پدید آمد و مردم پا از جادّه شریعت و اطاعت حقتعالی بیرون گذاشتند

وکمالات خودرا درارتکاب بعضی معاصی ومناهی بند اشتند وامر بمعروف ونهی از منکر از میان رفت حقتعالی نیز مردم را بانواع بلاها مبتلا کرده که هیچوقت در خاطرشان خطور نمیکرد وکمان از ایمنی بردند و مصدوقه این آیه شریفه کشتند وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ حقتعالی مثل زده برای کافر نعمتان باهل قریه که در امن واسایش بودند میرسید روزی فراخ برای ایشان از اطراف وجوانب پس کافر شدند به نعمتهای خدا وشکر نکردند پس چشانید حقتعالی ایشانرا لباس کرسنکی و ترس بدانچه بودند که میکردند از عملهای ناشایست

چهارم فرمود مصیبت برای صبر کننده یکی است وبرای جزع کننده دو مصیبت است

فقیر گوید که بیاید در کلمات حضرت هادی علیه السلام همین کلمه شریفه و مراد ازان

پنجم فرمود شدت وسختی جور راکسی میداند که حکم بجور در حق او شده است

مؤلف گوید که روایت شده از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که فرمود سلطان ظل الله است در زمین پناه وجای میکیرد بآن مظلوم پس هر سلطانی که عدالت کرد از برای او است اجر وبر رعیت شکر و هر سلطانی که ستم کرد از برای او است وزر وبر رعیت است صبر تا بیاید ایشانرا فرجی شیخ سعدی کفته

شنیدم که خسرو بشرویه گفت — در آندم که چشمش ز دیدن نهفت — بر آن باش تا هر چه نیت کنی

نظر در صلاح رعیت کنی — چراغی که بیوه زنی بر فروخت — بسی دیده باشی که شهری بسوخت

بد و نیک چون هر دو می بگذرند — همان به که نامت بنیکی برند — الا تا بغفلت نخوابی که نوم

حرامست بر چشم سالار قوم — نیاید بنزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند

غم زیر دستان بخور زینهار — بترس از زبر دستی روزگار — تو ناکرده بر خلق بخشایشی

کجا بینی از دولت آسایشی

ششم فرمود بخدا قسم است که نازل میشود معونه بقدر مؤنه ونازل میشود صبر بقدر مصیبت وکسیکه میانه روی کند وقناعت نماید نعمت براو بماند وکسیکه تبذیر واسراف کند نعمت از او زایل کردد و اداکردن امانت وراستی درگفتار روزی بیاورد وخیانت ودروغ فقر ونفاق آورد و هرکاه خدا خواهد که بمورچه شری برسد برای او دوبال بروید انگاه مورچه بپرد ومرغ هوا اورا بخورد

مؤلف گوید که دراین فقره اخیره شاید اشاره باشد بآدم شکسته بال ضعیف الحال در سلامت وهرکاه مال واعوان پیدا کرد سرجنبان شود انها که بالادست او میباشند سر او را بکوبند واو را هلاک کنند وابوالعتاهیه همین مطلب را بنظم درآورده کفته وَإِذَا اسْتَوَتْ لِلنَّمْلِ أَجْنِحَةٌ حَتَّى تَطِيرَ فَقَدْ دَنَا عَطَبُهْ کویند هرون الرشید در ایام نکبت برامکه باین شعر بسیار تمثل میشد

هفتم فرمود بپرهیز از انکه منع کنی مال خودرا در طاعت خدا که انفاق خواهی کرد و مثل ان را در معصیت خدا

هشتم فرمود کسیکه دو روزش یعنی روز کذشته اش وروزیکه درآنست مساوی باشد مغبون است

وکسیکه

وکسیکه روز دوش بدتر از روز اولش یعنی روز کذشته اش باشد پس او ملعونست وکسیکه زیادتی در نفس خود نبیابد در نقصانست وکسیکه رو بنقصانست مرک از برای او بهتر از حیاتست نهج عن المکرمة الباهرة قَالَ الْكَاظِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَعْرُوفُ غُلٌّ لَا يَفُكُّهُ إِلَّا مُكَافَاةٌ أَوْ شُكْرٌ لَوْ ظَهَرَتِ الْآجَالُ افْتَضَحَتِ الْآمَالُ مَنْ وَلَّدَهُ الْفَقْرُ أَبْطَرَهُ الْغِنَى مَنْ لَمْ يَجِدْ لِلْإِسَاءَةِ مَضَضًا لَمْ يَكُنْ لِلْإِحْسَانِ عِنْدَهُ مَوْقِعٌ مَا تَسَابَّ اثْنَانِ إِلَّا انْحَطَّ الْأَعْلَى إِلَى مَرْتَبَةِ الْأَسْفَلِ

این فرمایش حضرت مشتمل است بر پنج کلمه حکمت آمیز که باید بآب طلا نوشته شود ومعنی انها اینست ۱- احسان غلی است برکردن آن کسی که باو احسان شده که بیرون نمیآورد از او اگر مکافات واحسان نمودن باحسان کننده یا شکر او را نمودن ۲- اگر ظاهر شود اجلها رسوا شود آرزوها ۳- کسیکه متولد وپرورده شده در فقر سرکشته وحیران کند او را توانگری ۴- کسیکه نمییابد از بدکردن باو سوزش دل واندوهی نخواهد بود از برای احسان نزد او موقعی ۵- دو نفر همدیگر را دشنام ندهند مگر انکه بالاتر پست فرود خواهد آمد بمرتبه انکه پست تر است

دهم فرمود انحضرت ببعض از اولاد خود که ای پسرک من بپرهیز از انکه به بیند خداوند ترا در معصیتی که نهی کرده ترا از آن و بپرهیز از انکه نبیند ترا نزد طاعتی که امر کرده ترا بان و بر تو باد بکوشش و جد والبته چنان ندانی که بیرون رفته از تقصیر در عبادت وطاعت خدا زیراکه عبادت نشده حقتعالی بنحویکه شایسته عبادت او است

فقیر گوید که همین معنی مراد است از اینکه دعاکه انحضرت تعلیم فضل بن یونس فرموده اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْمُعَارِينَ وَلَا تُخْرِجْنِي مِنَ التَّقْصِيرِ فرمود وبپرهیز از مزاح زیراکه آن میبرد نور ایمان ترا وسبک میکند مروت ترا وبپرهیز از ملولی وکسالت زیراکه این دو منع میکند حظ ترا از دنیا وآخرت

مؤلف گوید که نهی انحضرت از مزاح ظاهرا مراد افراط در مزاح وشوخی است که باعث سبکی وکم وقاری وموجب سقوط حصول مهابت وحصول خواری میکردد ودل را میمیراند واز آخرت غفلت میآورد وبسا باشد که باعث عداوت ودشمنی یا سبب آزردن وخجالت مؤمنی گردد ولهذا کفته شده که هر چیزیرا تخمی است وتخم عداوت شوخی است واز مفاسد آن آنست که دهان را بهرزه خندی میکشاید وخنده بسیار دل را تاریک وآبرو ووقار را تمام میکند ولکن پوشیده نماند که اگر افراط در مزاح نشود وتولید مفاسد مذکوره ننماید مذموم نیست بلکه ممدوحست ومکرر مزاح در حضرت امیر المؤمنین عیب شمردند وهمچنین خنده مذموم قهقه است که باصدا باشد نه تبسم که آن محمود وذکر آن در اوصاف حضرت رسول صلی الله علیه وآله مشهور است

از حضرت رسول وامیر المؤمنین علیهما السلام صادر شده به حدیکه منافقین مزاح را

یازدهم فرمود مؤمن مثل دو کفه ترازو است هرچه زیاد شود در ایمانش زیاد شود در بلایش

دوازدهم روایت شده

که روزی انحضرت اولاد خود را جمع کرد وفرمود بانها ای پسران من وصیت میکنم شمارا بوصیتی پس هرکدام که این وصیت را حفظ کند ترسانیده وبی آرام نخواهد شد بآن وصیت وانوصیت اینست هرگاه آمد بنزد شما شخصی و در گوش راست شما سر گذاشت وشنوانید شمارا کلمات ناخوش وبدی

پس

پس سر گذاشت بگوش چپ و عذر خواهی کرد و گفت من نگفتم چیزی قبول کنید عذر او را یعنی باو
کج خلقی نکنید و نگویید مثلاً دروغ میگوئی چه قدر بیحیائی الآن بگوشم ناسزا و ناپسند گفتی
مؤلف گوید که باید در فصل مواعظ حضرت جواد علیه السلام آنچه که مناسب باین مطلب است قریب
بهمین را سید رضی در شعر خود در حکم ایراد کرده در آنجا که فرموده کُنْ فِی الْاَنامِ بِلا عَیْنٍ وَلا اُذُنٍ
اَوْلا تَعِشْ اَبَدَ الْاَیّامِ مَصْدُوْدا وَالنّاسُ اُسْدٌ تَحامی عَنْ فَرائِسِها اِمّا عُقِرْتَ وَاِمّا کُنْتَ مَعْقُوْدا
و بدانکه سید بن طاوس ره نقل کرده که جماعتی بودند از خواص اهل بیت و شیعیان حضرت موسی بن جعفر
علیه السلام که حاضر میگشتند در مجلس آنحضرت و با ایشان بود لوحهای لطیف نازکی از آبنوس و میلهائی
پس هرگاه آنحضرت نطق میفرمود بکلمه و فتوی میداد در مسئله آن جماعت مینوشتند در آن لوحها آنچه را که می
شنیدند و از کلمات آنحضرت است وصیت طولانی که بهشام فرموده و در آن جمعست حکمتهای جلیله و فوائد عظیمه
هر که طالب آنست رجوع کند بکتاب تحف العقول و روضه بحار وغیره

فصل پنجم در شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر بعضی از ستمهائی که بر آن امام مظلوم واقع شد

اشهر در تاریخ شهادت آنحضرت آنست که در بیست و پنجم رجب سنه ۱۸۳ صد و هشتاد و سه در بغداد در حبس سندی
بن شاهک واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور گفته اند و عمر شریفش در آنوقت پنجاه و پنج سال و بر روایت کافی
پنجاه و چهار سال بود و بیست ساله بود که امامت بآنجناب منتقل شد و مدت امامتش سی و پنج سال بوده که
مقداری از آن در بقیهٔ ایام منصور بوده و او بظاهر متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام
خلافت مهدی بود و او حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهدهٔ معجزات بسیار جرأت بر اذیت
بآنحضرت ننمود و آنجناب را بمدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز
آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید صاحب عمدة الطالب گفته هادی آنحضرت را گرفت و در حبس نمود امیرالمؤمنین
علیه السلام را در خواب دید که باو فرمود فَهَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوا اَرْحامَکُمْ
چون بیدار شد مراد آنحضرت را دانست امر کرد حضرت امام موسی علیه السلام را از حبس رها کردند بعد از چندی
باز خواست که آنحضرت را حبس کند و اذیت رساند که اجل او را مهلت نداد و هلاک شد چون خلافت
بهرون الرشید رسید آنحضرت را به بغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال چهاردهم خلافت خویش
آنحضرت را بزهر شهید کرد اما سبب گرفتن هرون آنجناب را و فرستادن او را بعراق چنانکه شیخ طوسی و ابن
بابویه و دیگران روایت کرده اند آن بود که چون رشید خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند
از میان پسران خود که چهارده تن بودند سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید
و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن قرار داد و چون جعفر بن محمد
بن اشعث را مربی ابن زبیده کردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای هرون بود اندیشه کرد که بعد از او
اگر خلافت به محمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون

خواهد

خواهد رفت در مقام تضییع ابن اشعث برآمد و مکرر نزد هرون از او بدی میگفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و
اعتقاد بامامت موسی بن جعفر علیه السلام و گفت او از محبان و موالیان امام موسی علیه السلام است و از اطراف
عصر میاید و هر چه بهم رساند خمس آنرا برای آنجناب میفرستد و باین سخنان شور انگیز هرون را بفکر آنحضرت
انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی و دیگران پرسید که آیا میشناسید از آل ابیطالب کسی را که طلب نمایم و
بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال نمایم ایشان علی بن محمد بن اسمعیل بن جعفر برادر زاده آنحضرت را که آن
جناب احسان بسیار نسبت باو مینمود بر خفایای احوال آنجناب اطلاع تمام داشت تعیین کردند پس بامر خلیفه
نامه به پسر اسمعیل نوشتند و او را طلبیدند چون آنجناب بر آن امر مطلع شد او را طلبید و گفت اراده کجا داری
گفت ارادهٔ بغداد فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیاری بهم رسانیده ام آنجناب
فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن آنجناب فرمود که
وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز اینچنین وصیت
فرمود تا سه مرتبه پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران
فرمود بخدا سوگند که در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد انداخت گفتند یابن رسول الله
اگر چنین است چرا باو احسان مینمائی و این مال جزیل را باو میدهی فرمود حَدَّثَنی اَبی عَنْ آبائِهِ عَنْ
رَسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِنَّ الرَّحِمَ اِذا قُطِعَتْ فَوُصِلَتْ قَطَعَهَا اللهُ حاصل روایت آنکه پدران
من روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی
کند و آنکس قطع احسان خود از او نکند حقتعالی قطع رحمت خود از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار مینماید و
بالجمله چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هرون
رود امری چند نسبت بآنحضرت دهد که هرون را بخشم آورد پس او را نزد هرون برد چون بر او داخل شد
سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر
در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او میآورند و خزانها بهم رسانیده و ملکی را بسی هزار
درهم خریده و نام او را یسیره گذاشته پس هرون دویست هزار درهم حواله کرد باو دهند چون آن بدبخت
بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و هلاک شد و از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چندی
او را زحیری عارض شد و جمیع اعضاء و احشاء او بزیر آمد و در همانحال زر را برای او آوردند در حالت
نزع بود و از آنپولها جز حسرت چیزی از برای او حاصل نشد و زرها را بخزانهٔ خلیفه برگردانیدند و بالجمله
در همانسال که سال صد و هفتاد و نهم هجری بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن امام
موسی علیه السلام ارادهٔ حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علماء و سادات و اعیان و اشراف همه در
مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد دو منتشر کرده اول بمدینه طیبه آمد
یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد
که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم بفدای

تو باد

تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام درباب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم
برای آنکه میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را
خواهد گرفت چون روز شد هرون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتیکه آنحضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله
علیه وآله نماز میکرد در اثنای نماز آنجناب را گرفتند وکشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار
خود شد وگفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکردار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم
از هر طرف صدا بگریه وناله وفغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را نزد هرون بردند ناسزای بسیار بآنجناب
گفت وامر کرد که آنجناب را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنجناب را بکدام ناحیه
میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد ودیگری را بجانب بغداد وحضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد
وحسان سروی را همراه آنجناب کرد که آنجناب را در بصره بعیسی بن جعفر ابن ابیجعفر منصور که امیر بصره و
پسر عموی هرون بود تسلیم نماید در روز هفتم ماه ذی الحجه یک روز پیش از ترویه آنجناب را داخل بصره نمودند
و در روز علانیه آنجناب را تسلیم عیسی نمودند عیسی آنحضرت را در یکی از حجره های خانهٔ خود که نزدیک بدیوانخانه او
بود محبوس گردانید ومشغول فرح وسرور عید گردید وروزی دو مرتبه در آن حجره را میگشود یکنوبت برای آنکه
بیرون آید ووضو بسازد ونوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آنجناب ببرند محمد بن سلیمان نوفلی گفت که
یکی از کاتبان عیسی که نصرانی بود وبعد اسلام اظهار کرد رفیق بود با من وقتی برای من گفت که این عبد
صالح وبندهٔ شایستهٔ خدا یعنی موسی بن جعفر علیه السلام در این ایام که در اینخانه محبوس بود چیزی چند شنید
از لهو ولعب وساز وخوانندگی وانواع فواحش ومنکرات که گمان ندارم هرگز بخاطر شریفش آنها خطور کرده
باشد فی الجمله مدت یکسال آنحضرت در حبس عیسی بود ومکرر هرون باو نوشت که آنجناب را شهید کند او
جرات نکرد که براین امر شنیع اقدام کند جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع کردند چون مدت حبس آنحضرت نزد
او بطول انجامید نامهٔ بهرون نوشت که حبس موسی علیه السلام نزد من طول کشید ومن بر قتل وی اقدام نمی نمایم
من چندانکه از حال او تفحص مینمایم بغیر عبادت وتضرع وزاری وذکر ومناجات با قاضی الحاجات چیزی نمیشنوم
ونشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی نفرین نماید یا بدی از ما یاد نماید بلکه پیوسته متوجه کار خود است
بدیگری نمیپردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم والا او را رها میکنم ودیگر حبس وزجر او را بر خود نمی پسندم
یکی از جواسیس عیسی که بتفحص احوال آنجناب موکل بود گفته که من در آن ایام بسیار از آنجناب می شنیدم
که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویهٔ خلوتی وگوشهٔ عزلتی
و فراغ خاطری از جهة عبادت وبندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی
وآنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی بهرون رسید کس فرستاد وآنجناب را از بصره به بغداد برد ونزد فضل
بن ربیع محبوس گردانید ودر این مدتی که محبوس بود پیوسته مشغول عبادت بود وبیشتر اوقات در سجده
بود شیخ صدوق از ثوبانی روایت کرده است که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از
ده سال هر روز که میشد بعد از روشن شدن آفتاب بسجده میرفت ومشغول دعا وتضرع میبود تا زوال شمس و

در ایامی

در ایامی که در حبس بود بسا میشد که هرون بر بام خانه میرفت ونظر میکرد در آن حجره که آنجناب را در آنجا حبس کرده
بودند جامهٔ میدید که بر زمین افتاده است وکسی را نمیدید روزی بربیع گفت اینجامه چیست که می بینم در این
خانه ربیع گفت اینجامه نیست بلکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال
در سجده میباشد هرون گفت اما این مرد از رهبانان وعبّاد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است
چرا او را در این زندان تنگ جا داده هرون گفت هیهات غیر از این علاجی نیست یعنی برای دولت من
در کار است که او چنین باشد در کتاب درالنظیم است که فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده که گفت فرستاد
مرا هارون رشید نزد موسی بن جعفر علیه السلام برای رسانیدن پیامی و در آنوقت آنحضرت در حبس سندی
بن شاهک بود من داخل مجلس شدم دیدم مشغول نماز است هیبت آنجناب نگذاشت مرا که بنشینم لاجرم
تکیه دادم بشمشیر خود وایستادم دیدم که آنحضرت پیوسته نماز میگذارد واعتنائی بمن ندارد ودر هر دو رکعت
نماز که سلام میدهد بلا فاصله برای نماز دیگر تکبیر میگوید وداخل نماز میشود پس چون طول کشید توقف من ترسیدم
که هرون از من مؤاخذه کند هنگامیکه خواست آنحضرت سلام دهد من شروع کردم در کلام آنوقت حضرت
بنماز دیگر داخل نشد وگوش کرد بحرف من من پیام رشید را بآنحضرت رسانیدم وآن پیام این بود که بمن
گفته بود بگو بآنحضرت که امیر المؤمنین مرا بسوی تو فرستاده بلکه بگو برادرت مرا بسوی تو فرستاده وسلام
بتو میرساند ومیگوید بمن رسیده بود از تو چیزهائی که مرا بقلق واضطراب در آورده بود پس من ترا از مدینه
آوردم وتفحص از حال تو نمودم یافتم ترا پاکیزه جیب بری از عیب دانستم که آنچه برای تو گفته بودند دروغ بود
پس فکر کردم که ترا بمنزلت برگردانم یا نزد خودم باشی دیدم بودنت نزد من سینه مرا از عداوت تو بهتر
خالی میکند ودروغ بدگویان ترا بیشتر ظاهر میگرداند صلاح دیدم بودن ترا در اینجا لکن هر کس را غذائی موافق
است وبا آن طبیعتش الفت گرفته وشاید شما در مدینه غذاهائی میل میفرمودید وعادت بآن داشتید که در اینجا
نمییابی کسیرا که بسازد برای شما ومن امر کردم فضل را که برای شما بسازد هر چه میل دارید پس امر فرما او را بآنچه
دوست دارید ومنبسط وگشاده رو باشید در هر چه که اراده دارید راوی گفت حضرت جواب داد بدو کلمه
بدون آنکه التفات کند بمن فرمود لَا حَاضِرٌ لِي مَالِي فَيَنْفَعُنِي وَلَمْ أُخْلَقْ سَؤُولًا اَللّٰهُ أَكْبَرُ یعنی
مالم حاضر نیست که مرا نفعی رساند یعنی هر چه بخواهم دستور العمل بدهم برایم درست کنند وخدا مرا خلق نکرده
سؤال کننده واز کسی چیزی طلب کننده این را فرمود وگفت اَللّٰهُ أَكْبَرُ وداخل نماز شد راوی گفت من
برگشتم بنزد هرون وکیفیت را برای او نقل کردم هرون گفت چه مصلحت می بینی درباره او گفتم ای آقای من
اگر خطی بکشی در زمین وموسی بن جعفر داخل در آن شود وبگوید بیرون نمی آیم از آن راست میگوید بیرون
نخواهد آمد از آن گفت چنانست که میگوئی لکن بودنش نزد من محبوب تر است بسوی من در روایت شده
که هرون باوی گفت که اینخبر را بکسی مگو گفت تا هرون زنده بود اینخبر را باحدی نگفتم
شیخ طوسی ره از محمد بن غیاث روایت کرده که هرون رشید به یحیی بن خالد گفت برو نزد موسی بن
جعفر علیه السلام وآهن را از او بردار وسلام مرا باو برسان وبگو يَقُولُ لَكَ ابْنُ عَمِّكَ إِنَّهُ قَدْ سَبَقَ

مِنّي

مِنّی فیكَ یمینٌ اِنّی لا اُخَلّیكَ حَتّی تُقِرَّ لی بِالاِسائَةِ وَتَسئَلَنی العَفوَ عَمّا سَلَفَ مِنكَ وَلَیسَ عَلَیكَ فی اِقرارِكَ عارٌ وَلا فی مَسئَلَتِكَ اِیّایَ مَنقَصَةٌ یعنی پسرعمویت میگوید که من پیش ازین قسم خورده ام که ترا رها نکنم تا آنکه اقرار کنی برای من بآنکه بد کرده و از من سؤال و خواهش کنی که عفو کنم از آنچه از تو سر زده و نیست در این اقرارت به بدی بر تو عاری و نه درین خواهش و سؤالت بر تو نقصانی و این یحیی بن خالد ثقه و محل اعتماد من و وزیر من و صاحب امر من است از او سؤال و خواهش کن بقدری که قسم من بعمل آمده باشد و خلاف قسم نکرده باشم پس هر کجا خواهی برو بسلامت محمد بن غیاث راوی گوید که خبر داد مرا موسی بن یحیی بن خالد که موسی بن جعفر علیه السلام در جواب یحیی فرمود ای ابوعلی من مردنم نزدیکست و از اجلم یکهفته باقی مانده است و روایت شده که در ایامی که در حبس فضل بن ربیع بود فضل گفت مکرر نزد من فرستادند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که اینکار از من بعمل نمیآید و چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمیکند آنجناب را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید فضل هر شب خوانی برای آنجناب میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آنجناب آورند و در شب چهارم که خوان را حاضر کردند امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این در چنین طعامی میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم و چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد طبیبی برای آنحضرت آوردند چون طبیب احوال آنحضرت پرسید جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده و اثر زهری که بآنجناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده پس طبیب برخاست و نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما باو کرده اید و از آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود و بروایت دیگر چندانکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنجناب کرد او اقدام نکرد بلکه اکرام و تعظیم آنجناب مینمود و چون هرون برقه رفت خبر باو رسید که آنجناب نزد فضل بن یحیی مکرم و معزز است اهانت و آسیبی نسبت بآنجناب روا نمیدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بی خبر بخانه فضل درآید و حال آنجناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند یک نامه را بعباس بن محمد و دیگری را بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامها نوشته باشد بعمل آورند پس مسرور بی خبر داخل بغداد شد و ناگهان بخانه فضل رفت و کسی ندید انست که برای چه کار آمده است چو دید که آنجناب در خانه او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت نامه هرون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در تقابین کشید و صد تازیانه براو زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنجناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند و در مجلس دیوانخانه خود بآواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند گردند چون اینخبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را بخانه هرون رسانید و از راه دیگر غیر متعارف داخل شد و از عقب هرون درآمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل میآورم پس هرون

از یحیی

از یحیی و پسرش راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید همگان آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کسی سخنی میگفت لیکن او اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام و چندروز مشغول آن اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند بزهر آلوده کرد و بابن شاهک داد که نزد آنجناب ببرد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنجناب برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک از طبهارا بنزد آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول نمود و موافق روایتی سندی خرماهای زهرآلود را برای آنحضرت فرستاد و خود آمد که ببیند تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن تناول فرموده بود گفت دیگر تناول نما فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آن حضرت بچند روز قضاة و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدتست شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم ولکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر امروز سرخ خواهم شد بسرخی شدید و فردا زرد خواهم شد بزردی شدید و روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید بمقتضای کریمه وَاَمَّا الَّذینَ ابیَضَّت وُجُوهُهُم فَفی رَحمَةِ اللّٰه رو سفید برحمت الهی منتقل شد صلوات الله علیه

شیخ صدوق وغیره از حسن بن محمد بن بشار روایت کرده اند که گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و بسیار موثق بود و اعتماد بر قول او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک مرا با جماعتی از مشاهیر علماء که جملگی هشتاد نفر بودیم جمع کرد و بخانه درآورد که موسی بن جعفر علیه السلام در آنخانه بود چون نشستیم سندی بن شاهک گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که اذیتها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت داریم و در اینباب سخن بسیار میگویند ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم خلیفه نسبت باو بدی در نظر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و مناظره کند اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه باشید آن شیخ گفت که در تمام مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت که از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که اینگروه آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رنج و عنا رحلت خواهم کرد و بدار بقاء و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت اینسخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه درآمد مانند شاخهای

درخت

درخت خرما بدن پلیدش سیرزید و موافق بعضی روایات پس حضرت از انلعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاورکه بعد از فوت من متکفل احوال من گردد ان لعین گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و زر حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزهٔ ماست و کفن من نزد من حاضر است چون انحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای انکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن انحضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هر و نرا در فوت انحضرت تقصیری نیست پس انحضرترا بر سر جسر بغداد گذاشتند وروی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضه گمان میکردند او نمی میرد از دنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده کنید مردم میآمدند و بر روی مبارک انحضرت نظر میکردند

شیخ صدوق از عمر ابن واقد روایت کرده است که سندی بن شاهک در یکی از شبها نزد من فرستاد و مرا طلب داشت و من در بغداد بودم پس من ترسیدم که قصد بدی درحق من کرده باشد که در انوقت شب مرا طلب کرده پس وصیت کردم بعیالم در انچه حاجت باو داشتم و گفتم انّا للّه وانّا الیه راجعون و سوار گشتم و نزد سندی رفتم همینکه مرا مقابل خود دید گفت ای ابو حفص شاید ما تورا ترسانیدیم و فزع آورده باشیم گفتم بلی گفت این طلبیدن نیست مگر بجهة خیر گفتم پس کسی را بفرست بمنزل من که اهل مرا خبر دهد بامر من گفت بلی پس گفت ای ابو حفص آیا میدانی ترا برای چه خواسته ام گفتم نه گفت آیا میشناسی موسی بن جعفر را گفتم بلی بخدا سوگند من او را میشناسم و روزگاریست که مابین من و او دوستی و صداقت است پرسید کیست در بغداد که بشناسد او را از کسانیکه قولش مقبول باشد من جماعتی را نام بردم و در دلم افتاد که باید موسی بن جعفر علیه السلام فوت کرده باشد پس فرستاد انجماعترا آوردند مثل من انکاه از ایشان پرسید که میشناسید اشخاصیرا که موسی بن جعفر را بشناسد ایشان نیز جمعیرا نام بردند فرستاد و ایشانرا نیز آوردند چون صبح شد پنجاه و چند نفر در منزل سندی جمع شده بود از اشخاصی که موسی بن جعفر را میشناختند و مصاحبت باو نموده بودند پس سندی برخاست و داخل اندرون شد و ما نماز بجا آوردیم انوقت کاتب او بیرون آمد با طوماری و نوشت نامهای ما را و منازل ما و صورتهای ما و کرد اوّل ما را بعد از آن نزد سندی رفت و سندی بیرون آمد و دست بمن زد و گفت برخیز یا ابا حفص من و جماعتی که حاضر بودیم برخواستیم و در اندرون رفتیم گفت یا ابا حفص جامه از روی موسی بن جعفر بردار جامه برداشتم دیدم که او وفات کرده گریستم و استرجاع نمودم بعد از آن با جماعت گفت همه نظر کنید یک یک نزدیک آمدند و بدیدند پس گفت شاهد شوید که این موسی بن جعفر است گفتیم آری گفت یا غلام بر عورت او پارچه بپوشان و او را برهنه گردان چنانکه گفت بپیچ در تن او نشانی می بینید که انرا ناخوش بینید گفتیم نمی بینیم غیر انکه او مرده است گفت همینجا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنید و دفن نمائید ما بماندیم تا غسل داده شد و کفن کرده شد و جنازهٔ مبارکش بر داشتند و سندی بر او نماز کرد و دفن کردیم و باز گشتیم و صاحب عمدة الطالب گفته که در ایام شهادت انحضرت هرون بشام رفت و یحیی خالد سندی بن شاهک را امر کرد بقتل انحضرت پس گفته شده که انحضرترا زهر دادند و بقولی انحضرترا درمیان بساطی گذاشتند و چندان انرا پیچیدند تا انحضرت شهید شد پس جنازهٔ نازنینش را در محضر مردم آوردند

که تماشا

تماشا کنند که اثر جراحتی در او نیست و محضری تمام کردند که انحضرت بمرگ خود از دنیا رفته است و سه روز انحضرترا درمیان راه مردم نهادند که هرکه از انجا بگذرد انحضرت را ملاحظه کند و شهادت خود را در آن محضر بنویسد پس دفن شد بمقابر قریش انتهی و روایت شده که چون سندی بن شاهک جنازهٔ ان امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید کسیرا واداشته بود که در پیش جنازه ندا میکرد هٰذا اِمامُ الرّافِضَةِ فَاعْرِفُوهُ یعنی این امام رافضیان است بشناسید او را پس ان جنازهٔ شریف را آوردند در بازار گذاشتند و منادی ندا کرد که این موسی بن جعفر است که بمرگ خود از دنیا رفته آگاه باشید به بینید او را مردم دورش جمع شدند و نظر افکندند اثری از جراحت یا خفگی در انحضرت ندیدند و دیدند در پای مبارکش اثر حناء است پس امر کردند علماء و فقها را که شهادت خود را در انباب بنویسند تمامی نوشتند مگر احمد بن حنبل که هرچه او را زجر کردند چیزی ننوشت و روایت شده که آن بازاری که نعش شریف در ان گذاشته بودند نامیده شد بسوق الریاحین و در انموضع شریف بنائی ساختند و دری بر آن قرار دادند که مردم پا بر انموضع نگذارند بلکه تبرک بجویند بان و زیارت کنند انمحل را و نقل شده از ملاء اولیا والله صاحب تاریخ مازندران که گفته من مکرر بانموضع شرف گشته ام و ان محل را بوسیده ام

شیخ مفید فرموده که جنازهٔ شریف او را بیرون آوردند و گذاشتند بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که وفات کرده نگاه کنید باو مردم میآمدند و نظر بصورت مبارکش مینمودند میدیدند وفات کرده و ابن شهر آشوب فرموده که سندی بن شاهک جنازه را بیرون آورد و گذاشت بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضیها گمان میکردند نمیمیرد پس نظر کنید براو و اینرا برای آن گفتند که واقفه عقاد کرده بودند که انحضرت امام قائم است و حبس او را غیبت او گمان کرده بودند پس در انحال که سندی و مردمان در روی جسر اجتماع کرده بودند اسب سندی بن شاهک رم کرد و او را در آب افکند پس سندی غرق شد در آب و خداوند تعالی متفرق کرد جماعت یحیی بن خالد را و در روایت شیخ صدوق است که جنازه را آوردند بانجا که مجلس شرطه بود یعنی محل عسس و نوکران حاکم بلد چهار کس را واداشت تا ندا کردند که ای مردمان هرکه میخواهد به بیند موسی بن جعفر را بیرون آید پس در شهر غلغله افتاد سلیمان بن ابی جعفر عموی هرون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوشش رسید از قصر بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که ان جنبشیانرا دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد پای برهنه در جنازهٔ آن حضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازهٔ انحضرت ندا کنند که هرکه خواهد نظر کند بطیب پسر طیب باید نظر کند بسوی جنازهٔ موسی بن جعفر علیه السلام پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید چون نعش انحضرترا بمقابر قریش آوردند بجبّه خود ایستاد متوجه غسل و حنوط و کفن انحضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد دینار تمام کرده بود و تمام قرآن را بران نوشته بود بر انجناب پوشانیدند باعزاز و اکرام تمام انجناب را در مقابر قریش دفن نمودند چون اینخبر بهرون رسید بجبّه خود برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک ملعون ان اعمال را بی رضای من کرده از تو خوشنود شدم که نگذاشتی با تمام رساند

وشیخ

و شیخ کلینی ره روایت کرده از یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت موسی ع علیه السلام از مدینه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تا وقتیکه من زنده ام و خبر وفاتم بتو نرسیده باید که بر در خانه بخوابی راوی گوید که هر شب رختخواب آنحضرترا در دهلیز خانه میگشودیم چون بعد از عشا میشد میآمد و در دهلیز خانه بسر میبرد تا صبح چون صبح میشد بخانه تشریف میبرد و چهار سال باینحال بسر برد تا یکشبی فراش آنحضرترا گستردیم آنجناب نیامد باین سبب خاطر اهل و عیال متوحش شد و ما هم از نیامدن آنحضرت ترسان و وحشتناک شدیم تا صبح چون صبح طالع گردید آن خورشید رفعت و جلالت طالع گردید و بخانه تشریف برد و رفت نزد ام احمد که بانوی خانه بود و فرمود بیاور آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پردرد آه سرد برآورد که والله امروز مونس دل دردمندان و انیس جان ستمدیدگان این دار فانیرا وداع گفته پس آنجناب ویرا تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و فرمود که این راز را فاش مکن و این آتش حسرترا در سینه پنهان دار تا خبر شهادت آنحضرت بوالی مدینه رسد پس ام احمد ودایعی که در نزد او بود بآنحضرت سپرد و گفت روزیکه آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و فرمود که کسی را باین امر مطلع نسازد هرگاه که من فوت شدم پس هر یک از فرزندان من که نزد تو آید و از تو مطالبه آنها نمود باو تسلیم کن و بدانکه در آنوقت من دنیارا وداع کرده ام پس حضرت آن امانتهارا قبض فرمود و امر کرد که از شهادت پدر بزرگوارش لب به بندد تا خبر رسد پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخوابید راوی گوید که بعد از چند روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام بمدینه رسید چون معلوم کردیم در همانشب واقع شده بود که جناب امام رضا علیه السلام بتایید الهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجدش گردیده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قیام نمودند

مؤلف گوید که سید بن طاوس ره در مصباح الزائر در یکی از زیارات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این صلواترا برآنحضرت که محتوی است برشمه از فضایل و مناقب و عبادات و مصائب آنجناب نقل کرده شایسته است من آنرا در اینجا نقل کنم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَیْتِهِ الطّاهِرینَ وَ صَلِّ عَلٰی مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ وَصِیِّ الْاَبْرارِ وَاِمامِ الْاَخْیارِ وَعَیْبَةِ الْاَنْوارِ وَوارِثِ السَّکینَةِ وَالْوَقارِ وَالْحِکَمِ وَالْآثارِ الَّذی کانَ یُحْیِی اللَّیْلَ بِالسَّهَرِ اِلَی السَّحَرِ بِمُواصَلَةِ الْاِسْتِغْفارِ حَلیفِ السَّجْدَةِ الطَّویلَةِ وَالدُّمُوعِ الْغَزیرَةِ وَالْمُناجاتِ الْکَثیرَةِ وَالضَّراعاتِ الْمُتَّصِلَةِ وَمَقَرِّ النُّهٰی وَالْعَدْلِ وَالْخَیْرِ وَالْفَضْلِ وَالنَّدیٰ وَالْبَذْلِ وَمَأْلَفِ الْبَلْوٰی وَالصَّبْرِ وَالْمُضْطَهَدِ بِالظُّلْمِ وَالْمَقْبُورِ بِالْجَوْرِ وَالْمُعَذَّبِ فی قَعْرِ السُّجُونِ وَظُلَمِ الْمَطامیرِ ذِی السّاقِ الْمَرْضُوضِ بِحَلَقِ الْقُیُودِ وَالْجِنازَةِ الْمُنادیٰ عَلَیْها بِذُلِّ الْاِسْتِخْفافِ وَالْوارِدِ عَلٰی جَدِّهِ الْمُصْطَفٰی وَاَبیهِ الْمُرْتَضٰی وَاُمِّهِ سَیِّدَةِ النِّساءِ بِاِرْثٍ مَغْصُوبٍ وَوَلاءٍ مَسْلُوبٍ وَاَمْرٍ مَغْلُوبٍ وَدَمٍ مَطْلُوبٍ وَسَمٍّ مَشْرُوبٍ اَللّٰهُمَّ وَکَما صَبَرَ عَلٰی غَلیظِ الْمِحَنِ وَتَجَرَّعَ غُصَصَ الْکُرَبِ وَاسْتَسْلَمَ لِرِضاکَ وَاَخْلَصَ الطّاعَةَ لَکَ وَمَحَضَ الْخُشُوعَ وَاسْتَشْعَرَ الْخُضُوعَ وَعادَی الْبِدْعَةَ وَاَهْلَها وَلَمْ

یَلْحَقْهُ

یَلْحَقْهُ فی شَیْءٍ مِنْ اَوامِرِکَ وَنَواهیکَ لَوْمَةُ لائِمٍ صَلِّ عَلَیْهِ صَلٰوةً نامِیَةً مُنیفَةً زاکِیَةً تُوجِبُ لَهُ بِها شَفاعَةَ اُمَمٍ مِنْ خَلْقِکَ وَقُرُونٍ مِنْ بَرایاکَ وَبَلِّغْهُ عَنّا تَحِیَّةً وَسَلاماً وَآتِنا مِنْ لَدُنْکَ فی مُوالاتِهِ فَضْلاً وَاِحْساناً وَمَغْفِرَةً وَرِضْواناً اِنَّکَ ذُو الْفَضْلِ الْعَمیمِ وَالتَّجاوُزِ الْعَظیمِ بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ و در احادیث بسیار وارد شده که زیارت آنحضرت مثل زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و در روایتی مثل آنست که کسی زیارت کرده باشد حضرت رسول و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را و در روایت دیگر مثل آنست که امام حسین علیه السلام را زیارت کند و در حدیث دیگر هر که آنحضرترا زیارت کند بهشت از برای اوست سلام الله علیه خطیب در تاریخ بغداد از علی بن خلال نقل کرده که گفت هیچ امر دشواری مرا رو نداد که بعد از آن بروم نزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و متوسل بآنجناب شوم مگر آنکه خدا از برای من آسان کرد

فصل ششم در بیان اولاد و اعقاب حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است

بدانکه در عدد اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اختلاف است ابن شهرآشوب گفته اولاد آنحضرت فقط سی نفر است و صاحب عمدة الطالب گفته که از برای آنحضرت شصت اولاد بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر و شیخ مفید فرموده که آنها سی و هفت نفر میباشند هیجده تن ذکور و نوزده تن اناث و اسامی ایشان بدینطریق است حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و ابراهیم و عباس و قاسم و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن و احمد و محمد و حمزه و عبد الله و زید و حسین و فضل و سلیمان و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عائشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و در عمدة الطالب از شیخ ابو نصر بخاری نقل کرده که شیخ تاج الدین گفته که اعقاب حضرت کاظم علیه السلام از سیزده اولادش است که چهار نفر آنها اولادشان بسیار شده و آنها حضرت رضا علیه السلام و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر میباشند و چهار نفر دیگر آنها اولادشان نه بسیار بوده نه کم و ایشان زید النار و عبد الله و عبید الله و حمزه میباشند و پنج نفر دیگر شان کم اولاد بودند و ایشان عباس و هرون و اسحق و حسین و حسن میباشند شیخ مفید فرموده که از برای هر یک از اولاد حضرت موسی علیه السلام فضل و منقبت مشهوره است

ذکر ابرهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام و احوال او

شیخ مفید فرموده که ابراهیم مردی با سخاوت و کرم بوده و در ایام مامون از جانب محمد بن محمد بن زید بن علی ابن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که ابو السرایا با او بیعت کرده بود امیر یمن گشت و در زمانیکه ابو السرایا کشته گشت و طالبیین متفرق و متواری شدند مامون ابراهیم را امان داد مؤلف گوید که تاج الدین بن زهره حسینی در کتاب غایة الاختصار در ذکر اجداد سید مرتضی و رضی در احوال ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام گفته که امیر ابراهیم المرتضی سیدی جلیل و امیری نبیل و عالم و فاضل بود روایت حدیث میکند از پدرانش علیهم السلام رفت بسوی یمن و غلبه کرد بر آنجا در ایام ابو السرایا و بعضی گفته اند که مردم را میخواند بامامت برادرش حضرت رضا علیه السلام این خبر بمامون رسید پس شفاعت کردند برای او مامون پذیرفت شفاعترا و او را امان داد و متعرض

۲ ابن

نشد

نشد واو وفات کرد در بغداد وقبرش در مقابر قریش نزد پدر بزرگوارش است در تربت علیحده که معروفست
ودر حال پسرش ابوسبحه موسی بن ابراهیم گفته که او از اهل صلاح وعبادت وورع وفاضل بود روایت میکرد
حدیث را وگفته که من او را دیدم از او کتابی در سلسلة الذهب روایت میکند از او مؤلف ومنی لف گفته که خبر
داد مرا پدرم ابراهیم گفت حدیث کرد مرا پدرم موسی کاظم علیه السلام گفت حدیث کرد مرا امام صادق جعفر بن
محمد علیه السلام گفت حدیث کرد مرا پدرم محمد باقر علیه السلام گفت حدیث کرد مرا پدرم زین العابدین علیه
السلام گفت حدیث کرد مرا پدرم امام حسین شهید کربلا گفت حدیث کرد مرا پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام امیر المؤمنین
گفت حدیث کرد مرا رسول الله صلی الله علیه وآله گفت حدیث کرد مرا جبرئیل علیه السلام از خدای تعالی که فرمود
لا اله الا الله حصار من است پس هر که بگوید آنرا داخل شود در حصار من وکسیکه داخل شود در حصار من ایمن
خواهد بود از عذاب من وفات کرد ابوسبحه در بغداد وقبرش در مقابر قریش است در جوار پدر وجدش ومن
تفحص کردم از قبرش دلالت کردند مرا بان وموضع آن در دهلیز حجرهٔ کوچکی است که ملک ومنازل جوهری است انتهی
فقیر گوید که صاحب عمدة الطالب نقل کرده که حضرت امام موسی علیه السلام را دو ابراهیم بوده ابراهیم
اکبر ودر اعقاب داشتن او خلافست وابونصر بخاری گفته که او بوده که در یمن در ایام ابوالسرایا خروج کرده واو بلا
عقب بوده ودیگر ابراهیم اصغر است که ملقب است بمرتضی ومادرش ولدی بوده واز اهل نوبه وزنگبار و
اسمش نجیه بوده واو را عقب از دو پسر بوده موسی ابوسبحه وجعفر ولکن ابوعبدالله بن طباطبا گفته که عقب او
از سه پسر بوده موسی وجعفر واسمعیل وعقب اسمعیل از پسرش محمد است ومحمد بن اسمعیل را اعقاب واولاد است
در دینور وغیرها که یکی از ایشانست ابوالقاسم حمزة بن علی بن حسین بن احمد بن محمد ابن اسمعیل بن ابراهیم
بن الامام موسی الکاظم علیه السلام ومن دیدم او را واو خوب مردی بود وفات کرد در دینور واو را برادران و
عموها بود این بود کلام ابن طباطبا ولکن شیخ تاج الدین گفته که ابراهیم را عقب نبوده مگر از موسی وجعفر
اما موسی ابوسبحه پس او صاحب اعقاب کثیره است واز هشت پسر او عقب مانده چهار از آنها کم اولاد بودند ایشان
عبیدالله وعیسی وعلی وجعفرند وچهار دیگر کثیر الاولاد بودند وایشان محمد اعرج واحمد اکبر وابراهیم عسکر
وحسین قطعی میباشند وگفته که محمد اعرج عقبش فقط از موسی بن اصغر است ومعروف به ابرش است وموسی عقبش از سه نفر است
ابوطالب محسن وابواحمد حسین وابوعبدالله احمد اما ابوطالب محسن صاحب عقب است واز ایشانست احمد که متولد شده
در بصره واما ابواحمد حسین بن موسی ابرش پس او نقیب طاهر ذو المناقب والد سیدین است صاحب عمدة الطالب مدح
بسیار از او نموده وحاصلش آنکه ابواحمد نقیب نقباء طالبیین در بغداد بوده وعلاوه بر نقابت از جانب بهاء الدوله قاضی القضاة
گردیده ومکرر امیر حاج گشته وبا اهل بیتش مواسات مینموده ونقل شده که ابوالقاسم علی بن محمد معاشش کفایت نمیکرد مخارج
عیالش را برای تجارت سفر کرد وملاقات کرد ابواحمد مذکور را ابواحمد پرسید برای چه بیرون شدی گفت خرجت فی متجر
یعنی برای تجارت بیرون شدم ابواحمد گفت یغنیک من المتجر لقائی یعنی بس است از تجارت تو ملاقات تو مرا و
ابواحمد در آخر عمر نابینا گشته بود ودر سنه چهارصد در بغداد وفات کرد وسنش از نود بالا رفته بود واو انجناب را
در خانه اش دفن کردند پس از آن جنازه اش را بکربلا نقل کردند ودر مشهد امام حسین علیه السلام قریب بقبر آنحضرت

دفن نمودند وقبرش معروف وظاهر است ومرثیه گفتند او را شعراء بمرثیه های بسیار واز کسانیکه او را مرثیه گفته
دو پسرش رضی ومرتضی ومهیار کاتب وابو العلاء معری میباشند
مؤلف گوید که من ترجمهٔ دو فرزند او سیدین را در کتاب فوائد الرضویه فی احوال علماء المذهب الجعفریه
نگاشتیم ودر اینمقام گنجایش ذکر ایشان نیست لکن برای آنکه اینکتاب از اسم ایشان خالی نباشد مختصری از کتاب مجالس
المؤمنین در ترجمهٔ ایشان اکتفا میکنم ودر ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل احوال عمر الاشرف
ابن علی بن الحسین علیه السلام بمختصری از جلالت شان والدهٔ جلیلهٔ ایشان اشاره کردیم بانجا رجوع شود
ذکر سید مرتضی ورضی رضوان الله علیهما **اما سید مرتضی** فهو السید الاجل النحریر الثمانینی
ذو المجدین ابوالقاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی شریف عراق ومجتهد علی الاطلاق و
مرجع فضلای آفاق بود در مسیمائی که در معارج هدایت ومدارج ولایت علامات قدر وانشراح صدرش بمرتبه
ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریفش علم الهدی باو رسیده صاحب دولتی که مجاوران مدارس
صوامع نواله روزی از خوان احسان او میخوردند ومسافران مراحل مسائل نوشته [illegible]
خرمن فضل او میبردند طالبان راه ایمان وسالکان مسالک ایقان در مدرسه شرع ومحکمه عقل استفتا از رای روشن
او مینمودند وآبینهٔ مشکلات خود را بصیقل هدایت او میزدودند مدتی مدید بامارت حج که اعظم امور اسلام وعنوان مرتبهٔ خلیفه
وامام است لوای ریاست دین ودنیا برافراخته ودر حجر حجر یمانی که مقام رکن ایمانیست مراسم اسلام بجا آورده
ودر عرفات عرفان قدم صدق نهاده ودر وی بر صفه صفا ومروهٔ مروت آورده آیة الله علامه حلی در کتاب خلاصه
گفته که میر را مصنفات بسیار است که ما آنرا در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم وعلمای امامیه از زمان او تا زمان ما که ششصد و
نود وشش از هجرت گذشته است استفاده بکتب او مینموده اند واو رکن ایشان ومعلم ایشانست قدس الله روحه وجزاه
عن اجداده خیر الجزاء ووجه تلقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در رساله چهل حدیث وغیره او
بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبدالرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهارصد وبیست بیمار شد
وبیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که با او میگوید که با علم الهدی
بگوی که بر تو دعائی بخواند تا شفا یابی محمد مذکور گوید که از او پرسیدم که کیست علم الهدی فرمودند علی بن الحسین
الموسوی آنگاه رقعهٔ مشتمل بر التماس دعای اجابت نمود بخدمت میر نوشت ودر آنجا همان لقب را که در خواب
دیده بود درج نمود وچون آن نوشته بنظر میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید ودر جواب
وزیر نوشت الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی وزیر بعرض رسانید که والله من ننوشته ام بخدمت
شما الا آنچه امیر المؤمنین علیه السلام مرا بآن امر کرده بود وبعد از آنکه وزیر ببرکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت
واقعه را بقادر خلیفهٔ عباسی عرض کرد ورای میر مرتضی از آن لقب مذکور ساخت قادر با میر مرتضی گفت که قبول کن
ای میر مرتضی آنچه جد تو ترا بآن ملقب ساخته وحکم شد که منشیان بلاغت نشان آنرا در القاب او داخل سازند واز آن زمان
بان لقب مشهور شد ووجه توصیف آنجناب بثمانینی برای آنست که بعد از وفاتش هشتاد هزار مجلد کتاب گذاشت
از مقروات ومصنفات ومحفوظاتش وتصنیف کرد کتابی مسمی بثمانین وعمر کرد هشتاد ویکسال ودر عمدة

الطالب است که دیدم در بعض تواریخ که خزینه کتاب سید مرتضی مشتمل بود بر هشتاد هزار مجلد و من نشنیدم بمثل این
مگر آنچه که حکایت شده از صاحب بن عباد که فخر الدوله ابن بویه او را طلبید برای وزارت او در جواب نوشت
که من مردی هستم طویل الذیل و حمل کتابهای من محتاج است بهفتصد شتر شیخ یافعی گفته که کتابهای او صد و چهار ده
هزار مجلد بوده و قاضی عبد الرحمن شیبانی فاضل کتابخانه اش از همه تجاوز کرده بود و مشتمل بود بر صد و چهل هزار مجلد
و نقل شده که مستنصر در کتابخانه مستنصریه هشتاد هزار مجلد ودیعه نهاده بود و ظاهر آنست که چیزی از آنها باقی نمانده
والله الباقی و بالجمله سید مرتضی بعد از وفات برادرش سید رضی نقابت شرفا و امارت حاج و قضاء قضاة بوی
منتقل شد و مدت سی سال بهمین حال باقی بود تا در سنه ۴۳۶ چهارصد و سی و شش وفات فرمود و انجناب را دختری بوده است
نقیه فاضله جلیله که روایت میکند از عمویش سید رضی و روایت میکند از او شیخ عبد الرحیم بغدادی معروف بابن
اخوه که یکی از مشایخ اجازه قطب راوندی است **واما السید الرضی** فهو الشریف الاجل محمد بن الحسین
الموسوی کنیت شریفش ابو الحسن لقب مرضیش رضی و ذو الحسبین برادر میر مرتضی علم الهدی نقیب علویه و اشراف
بغداد بلکه قطب فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود صیت بزرگی و جلالت او را گوش ملک شنیده و آوازه فضل و
بلاغت او بایوان فلک رسیده اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت آرائی در شاخ بلند سحر آزمائی
زده و پای ترقی از حضیض بلاغت گستری بر ذروه شاهق معجزه پروری نهاده پایه فضل و کمال و معالی و افضال
او از آن گذشته که زبان ثنا و بیان مدحت از کنه رفعت العبارت تواند کرد چه ظاهر است که چون جمال نهایت
رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی بحد کمال کشد بازار وصافان شکسته گردد ز روی خوب تو مشاطه دست باز کشید
که شرم داشت که خورشید را بیاراید ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه بغداد شد و او فاضل و
دیندار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پرهیزکار بود و شاعر بی نظیر بود تا آنکه گفته که او اشعر قریش بوده در
پنجم محرم سنه ۴۰۶ وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضاة و اعیان بر جنازه او حاضر شدند
و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد از آن منصب نقابت او با دیگر مناصب علیه شرعیه مانند امارت حج و غیره برادر
بزرگ او میر مرتضی منعوض شد و میر مرتضی و ابو العلاء معری و بسیاری از افاضل شعراء در مرثیه او اشعار خوب
گفتند و از جمله مرثیه معری این یک بیت است تکبیر ان حبال قبلک للفتی محسوبتان
بعمرة و طواف انتهی مصنفات آن بزرگوار در نهایت جودت و بسیار است از جمله حقائق التنزیل و
مجازات القرآن و مجازات النبویه و خصائص الائمه و کتاب نهج البلاغه است که در اجازات از آن باخ القرآن
تعبیر میکنند چنانکه از صحیفه سجادیه باخت القرآن و شروح بسیار بر آن شده الی غیر ذلک ثعالبی در وصف سید
رضی گفته که حفظ کرد قرآن را بعد از سی سالگی بمدت کمی و عارف بود بفقه و فرایض بمعرفت قویه و در لغت و عربیت
امام و پیشوا بود و ابو الحسن عمری گفته که دیدم تفسیرا و را بر قرآن یافتم او را احسن از همه تفاسیر و بود در بزرگی تفسیر ابو
جعفر طوسی یا بزرگتر و انجناب صاحب هیبت و جلالت و ورع و عفت و تقشف بود و مراعات میکرد اهل و عشیره خود را
و او اول طالبی است که قرار داد بر خود سواد را و بود عالی همت و شریف النفس قبول نمیکرد از احدی صله و
جایزه تا آنکه رد کرد صله و جایزه های پدر خود را و قبول نکرد و کافی است همین مطلب در شرف نفس و بلندی همت او

وپادشاهان بنی بویه هر چه کردند که قبول کند از ایشان عطا و جایزه قبول نفرمود و خوشنود میگشت باکرام و حمایت
جانب و اعزاز اتباع و اصحابش انتهی و بدانکه نقیب در لغت بمعنی کفیل و امین و ضامن و شناسانندهٔ قوم است و
مراد از نقیب که در ترجمه سیدین و والد ایشان ذکر شده آنست که امور شرفا و طالبیین را کفالت نماید و انساب
ایشان را حفظ کند از اینکه کسی از آن سلسله خارج شود یا خارجی در آن داخل شود و بدان نیز که سید رضی را فرزندی است
بسیار جلیل و عظیم الشان مسمی بعدنان قاضی نور الله در وصف او گفته السید الشریف المرتضی ابو احمد عدنان بن
الشریف الرضی الموسوی شریف بطحای فضل و کرم و نقیب مشهد دانش بود لوای علو شان و سمو مکان و بسمای
رفعت و سماک علو نسبت احمدی رسیده و در خلعت حشمت و احترام و اعلام نزاهت طهارت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کشیده شعر تفاخر نموده با و آل هاشم
تظاهر فزوده با و آل حیدر باجداد او عز بطحی و یثرب باسلاف او فخر محراب و منبر
بعد از وفات عم خود میر مرتضی رضی الله عنه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار مینمودند
و ابن حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است و اما ابو عبد الله احمد بن موسی الابرش برادر ابو احمد
نقیب و الد سیدین پس از اعقاب او است سید جلیل ابو المظفر هبة الله ابن ابی محمد الحسن بن ابی البرکات سعد الله
ابن الحسین بن ابی محمد الحسن بن ابی عبد الله احمد بن موسی الابرش بن محمد بن ابو سبحه موسی بن ابراهیم بن
الامام موسی الکاظم علیه السلام عالم فاضل صالح عابد محدث کامل صاحب کتاب مجموع الرائق من ازهار الحدائق
معاصر علامه حلی ره است صاحب عمدة الطالب گفته که ابو المظفر هبة الله جد سادات موسوی بغداد است و ایشان
بنی جلیل بودند لکن حاسد کردند الضباب خود را بانکه زن گرفتند از کنیکه مناسب ایشان نبودند و از احفاد احمد اکبر بن
موسی ابو سبحه بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام شمرده شده سید احمد رفاعی که از مشایخ طریقه شافعیه
و اصحاب کرامات معدود است و وفات کرده در ۲۲ ج ا سنه ۵۷۸ پانصد و هفتاد و هشت در ام عبیده و آن بر در
سفینه دهی است نزدیک واسط و مدفون شده در قبه جد مادریش شیخ یحیی کبیر نجاری انصاری و از احفاد ابراهیم
عسکر بن موسی ابو سبحه است ابو اسحق ابراهیم بن الحسن بن علی بن المحسن بن ابراهیم عسکر که شرف الدوله ابن عضد الدوله
او را ولایت نقابت طالبیین داد و او را نقیب النقبا میخواندند و او را اولاد و اعقابست و از جمله ایشانست احمد
بن اسحق که اعقاب او بقم وابه بودند و محتمل است قبریکه در قم واقع است در بازار مقابل باب شمالی مسجد امام و معروف
است بقبر احمد بن اسحق همین احمد بن اسحق موسوی باشد نه احمد بن اسحق اشعری که قبرش در حلوانست که بعره ذهاب
به پل ذهاب و بیاید ذکر او در اصحاب حضرت عسکری علیه السلام و از احفاد حسین قطعی است آقا سید صدر الدین
عاملی و مناسبت که ما در اینجا بمختصری از ترجمه ایشان اشاره کنیم

ذکر سید جلیل و عالم نبیل آقا سید صدر الدین عاملی اصفهانی

و هو السید الشریف محمد بن سید صالح بن محمد بن ابراهیم شرف الدین بن زین العابدین بن نور الدین بن
علی نور الدین بن حسین بن محمد بن حسین بن علی بن محمد بن ابی الحسن تاج الدین ابو الحسن عباس بن محمد بن عبد الله
بن احمد بن حمزة الصغیر بن سعد الله بن حمزة الکبیر بن محمد ابی السعادات بن محمد بن عبد الله بن محمد بن ابی الحسن

صاحب مجموع الرائق سید ابو المظفر ... موسوی
احمد بن اسحق موسوی
سلسله نسب آقا صدر الدین عاملی

علی بن عبد الله بن ابی الحسن محمد المحدث بن ابی الطیب طاهر بن الحسین القطعی بن موسی ابی سبحه بن ابراهیم
المرتضی بن الامام موسی الکاظم علیه السلام سید الفقهاء الکاملین و سند العلماء الراسخین افضل المتاخرین و
اکمل المتبحرین نادرة الخلف و بقیة السلف و البیت العالی العماد و الحسب الرفیع الآباء و الاجداد و والده‌اش دختر
شیخ علی بن شیخ محی الدین بن شیخعلی سبط شهید ثانی است و والدش سید سند و رکن معتمد آقا سید صالح سبط
شیخنا الاجل شیخ حر عاملی است چه آنکه والد ماجدش آسید محمد تلمذ کرده بر شیخ حر عاملی و تزویج کرده کریمه او را و
خداتعالی روزی فرموده او را از آنمخدره جلیله سید صالح که از اعلام علماء عصر خود و مرجع ریاست امامیه در بلاد شام
بوده ولادتش سنه ۱۱۲۲ و هجرتش از جبل عامل بعراق بسبب ظلم و تعدیات احمد جزار در سنه ۱۱۹۷ بوده و در نجف اشرف سکنی گرفت
و در سنه ۱۲۱۷ وفات کرد و نیز از بطن کریمهٔ شیخ حر عاملی است برادر سید صالح سید محمد شرف الدین ابو السادة
الاشراف آل شرف الدین که در بلاد جبل عامل میباشند و از ایشانست سید جلیل عالم فاضل محدث کامل آقا
سید عبد الحسین بن شریف یوسف بن جواد بن اسمعیل بن محمد شرف الدین که صاحب مصنفات فائقه و مؤلفات
نافعه جلیله است که از جملهٔ آنها است فصول المهمه فی تالیف الامه و الکلمة الغراء فی تفضیل الزهراء علیها السلام
که در صیدا طبع شده و غیر ذلک و من زیارت کردم این سید شریف را در بیروت اَدَامَ اللّٰهُ بَرَکاتِ وُجُودِهِ
الشَّرِیفِ وَاَعَانَهُ لِنُصْرَةِ الدِّینِ الْحَنِیفَةِ و برادر سید صدر الدین سید جلیل و عالم نبیل آسید محمد علی والد سید علامه
آسید هادی است که والد سید سند محدث جلیل و عالم فاضل کامل نبیل البحر الزاخر و السحاب الماطر البارع الخبیر الماهر
کنز الفضائل و نهرها الجاری شیخنا الاجل السید ابو محمد حسن بن الهادی است که ترجمهٔ ایشان را در کتاب فوائد الرضویه
نگاشتم و بالجملة سید صدر الدین در حجر والدش تربیت شده در سنه ۱۱۹۷ از جبل عامل باتفاق والدش
بعراق آمد و در نجف ساکن شدند و در سنه ۱۲۰۵ که سنش به دوازده سال رسیده بود کربلا مشرف شد و بدرس استاد اکبر
آقای بهبهانی و درس علامه طباطبائی بحر العلوم حاضر شد گویند سید بحر العلوم مشغول نظم دره بود و هرچه
نظم در میآورد بر او عرضه میفرمود بجهة مهارت او در فن شعر و ادب و در سنه ۱۲۱۰ از صاحب ریاض اجازه طلبید
سید ریاض او را اجازه داد و تصریح کرد باجتهاد او در احکام و شیخ اکبر صاحب کاشف الغطاء دختر خود را تزویج او نمود
و حقتعالی آقا سید محمد علی معروف به آقا مجتهد را که نادرهٔ عصر و یگانه دهر بود از آنمخدره باو مرحمت فرمود و بعد از چندی
که ساکن نجف اشرف بود بعزم زیارت حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان سفر کرد و طریق مراجعت را از یزد
و اصفهان قرار داد و چون باصفهان رسید در انجا اقامت فرمود و مرجع تدریس و قضا گردید جماعتی از علما
براو تلمذ کردند و از جمله شیخ الطایفه علامه انصاری و سید صاحب روضات و برادرش و آسید محمد شفیع صاحب
روضه و این سید جلیل بکاء و کثیر المناجات بوده نقل شده که شبی از شبهای ماه رمضان داخل حرم امیر المؤمنین
علیه السلام شد بعد از زیارت نشست پشت سر مقدس و شروع کرد بخواندن دعای ابو حمزه همینکه شروع کرد
بکلمهٔ اِلٰهِی لَا تُؤَدِّبْنِی بِعُقُوبَتِکَ گریه او را گرفت و پیوسته این کلمه را مکرر کرد و گریه کرد تا غش کرد و او را از حرم
مطهر بیرون آوردند و در امر بمعروف و نهی از منکر بسیار ساعی بود و اقامه حدود در اصفهان مینمود و چندان هیبت در
نظرش عظیم بود که گویند وقتی چنان اتفاق افتاد که حاضر شد در مجلسی که برپا شده بود برای اقامه عزای حضرت
سید الشهداء و

سید الشهداء اروحنا فداه و در آنمجلس جماعتی از اعیان و اشراف بودند ناگاه وارد شد در آنمجلس یکی از شاهزادگان
که ریشش را تراشیده بود سید چون نظرش بصورت او افتاد فرمود که حَلْقُ اللِّحْیَةِ مِنْ شِعَارِ الْمَجُوسِ وَ صَارَ
مِنْ عَمَلِ اَهْلِ الْخِلَافِ تراشیدن ریش از شعار گبران و عمل اهل خلاف است و اینمرد ریش خود را تراشیده
و آمده در این مجلس که منعقد شده برای عزاء سید الشهداء علیه السلام و من میترسم که هرگاه روضه خوان بالای
منبر رود و این مرد در اینجا باشد سقف فرود آید پس در آنمجلس نماند و بیرون رفت و این بزرگوار زاهد و قانع و کثیر
العیال بود و بهمان نحو که در نجف زندگانی میکرد در اصفهان نیز زندگانی کرد و در آخر عمر ضعف و استرخائی در
اعضایش عارض شد شبیه بفلج و در خواب دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باوی فرمود که تو میهمان منی
در نجف دانست که وفاتش نزدیکست از اصفهان حرکت کرد بنجف اشرف و در سنه ۱۲۶۴ در انجا وفات کرد و در حجرهٔ
که در زاویهٔ غربیهٔ صحن مطهر است متصل بباب سلطانی بخاک رفت و در ان حجره جماعتی مدفونند از اکابر علماء
اعلام و فقهاء عالیمقام مانند مرحوم خلد مقام عالم ربانی و فرزندهٔ جاودانی جناب حاجی ملا فتحعلی سلطان آبادی
و مرحوم مغفور حاجی میرزا مسیح طهرانی قمی که در همان سال وفات سید وفات کرد و جناب شیخ الاجل اکمل عالم
زاهد جامع فنون عقلیه و نقلیه حاوی فضائل علمیه و عملیه صاحب نفس قدسیه و سیمات ملکوتیه و مقامات علیه عالم ربانی
و ابوذر ثانی آقا شیخ محمد حسین اصفهانی والد شیخنا الاجل طود الفضل و الادب الوارث العلم عن اب فاب جناب
آقا شیخ محمد رضا اصفهانی دام ظله و آسید صدر الدین را مصنفات بسیار است که در روضات الجنات و فوائد
الرضویه مذکور است و صاحب روضات ترجمه او را نگاشته و گفته که نهایت شفقت بامن داشت و اعانت کرد
مرا بر تصنیف روضات و بالجمله روایت میکند از والد ماجدش از جدش سید محمد از شیخ حر عاملی و من روایت
میکنم از شیخ خود ثقة الاسلام نوری از علامهٔ انصاری از آنبزرگوار پس روایت من از صاحب وسائل از طریق
او به پنج واسطه است و اولاد و احفادش علماء و فقهاء و افاضل میباشند و چون مقام گنجایش ذکر انها را ندارد
اکتفا میکنیم بذکر فرزند جلیلش مرحوم حجة الاسلام آقای صدر و اقتصار میکنیم در ذکر او بانچه سیدنا الاجل ابو محمد
آقا سید حسن در تکملهٔ اَمَل الآمل نگاشته فرموده السید اسمعیل بن السید صدر الدین پسر عم والد مولف اینکتاب حجة
الاسلام معروف به آقا سید اسمعیل یکی از مراجع امامیه است در احکام دینیه عالم فاضل فقیه اصولی محقق مذکور است
در سنه ۱۲۸۵ متولد شده و والدش در سنه ۱۲۶۴ وفات کرده و در حجر برادر اکبرش آقا مجتهد تربیت شد و نظر بپاکی طینت
و حسن استعداد و علو فهمش نگذشت مگر زمان کمی که حاضر شد در درس حجة الاسلام آقا شیخ محمد باقر بن شیخ محمد تقی
و شیخ بذل همت فرمود در تربیت او تا آنکه تفوق پیدا کرد بر ابناء عصر خود پس مهاجرت کرد بنجف اشرف در سنه ۱۲۸۱
و تلمذ کرد بر جناب حجة الاسلام میرزای شیرازی و شیخ راضی و شیخ مهدی آل کاشف الغطا و بعد از فوت شیخ راضی
تمام اشتغالش حضور درس مرحوم میرزا بود تا آنکه افزون شد بر اقران خود بعلم و زمانیکه مرحوم میرزا هجرت بسامره
کرد آنبزرگوار نیز پس از ایشان هجرت کرد و بود تا سنه ۱۳۱۲ که حجة الاسلام میرزا وفات کرد امر تقلید بایشان گشت و
مرجع عام و مقدم بر اعلام گردید و در سنه ۱۳۱۴ هجرت نمود بکربلا و انجا را وطن خود قرار داد تا امروز و از برای ایشانست
از اولاد ذکور آقای آسید محمد مهدی عالم فاضل جلیل ادیب کامل و سید فاضل و مهذب کامل آسید صدر الدین
نزیل

نزیل مشهد رضوی و غیر ایشان زاد الله فی توفیقهم انتهی

و اما عباس بن موسی بن جعفر علیه السلام

پس از ملاحظه نسخه وصیت نامه پدرش موسی بن جعفر علیه السلام که در عیون اخبار الرضا است قدح در او وقلت معرفتش بامام زمانش حضرت امام رضا علیه السلام معلوم میشود واگر مقام را گنجایش ذکر بود آن وصیت نامه را نقل میکردم لکن این مختصر مجال ذکر نیست والله العالم و جناب سید العلماء والفقهاء آقای سید مهدی قزوینی در مزار فلک النجاة فرموده که از اولاد ائمه دو قبری است مشهور در مشهد امام موسی علیه السلام از اولاد آنحضرت لکن معروف نیستند و بعضی گفته اند که یکی از آن دو قبر قبر عباس پسر امام موسی است که در حق او قدح شده انتهی و اعقاب عباس فقط از پسرش قاسم بن عباس است صاحب عمدة الطالب نقل کرده که قاسم بن عباس بن موسی علیه السلام قبرش بشوش در سواد کوفه مشهور است و بفضل مذکور است

و اما قاسم بن موسی بن جعفر علیه السلام پس سیدی جلیل القدر بوده و کافی است در جلالت شان او آن خبر که ثقة الاسلام کلینی در کافی در باب اشاره و نص بر حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه و در آن خبر مذکور است که آنحضرت باو فرمود خبر دهم ترا ای ابا عماره بیرون آمدم از منزلم پس وصی قرار دادم پسرم فلان را یعنی جناب امام رضا علیه السلام را و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم باو در باطن پس اراده کردم تنها او را و اگر امر راجع بسوی من بود هر آینه قرار میدادم امامت را در قاسم پسرم بجهت محبت من او را و مهربانی من براو ولکن این امر راجع بسوی خداوند عز و جل است قرار میدهد او را هر کجا که میخواهد الخ

و نیز شیخ کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السلام را حالت موت روی داد و آن حضرت بقاسم فرمود که ای پسر جان من برخیز و در بالین برادرت سوره و الصافات بخوان قاسم شروع کرد بخواندن آن سوره مبارکه تا رسید به آیه مبارکه ءَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَم مَّنْ[2] خَلَقْنَا که برادرش از سکرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد و از ملاحظه این دو خبر معلوم میشود کثرت عنایت حضرت امام موسی علیه السلام با قاسم و قبر قاسم در هشت فرسخی حله است و مزار شریفش زیارتگاه عامه خلق است و علماء و اخیار بزیارت او عنایتی دارند و سید بن طاوس ترغیب بزیارت او نموده است صاحب عمدة الطالب گفته که قاسم عقب نیاورده

و اما اسمعیل بن موسی الکاظم علیه السلام پس سیدی است جلیل القدر و اگرچه علماء رجال اشاره بجلالت او نکرده اند لکن کافی است در مدح او روایتی که شیخ کشی نقل کرده در حال ثقه جلیل القدر صفوان بن یحیی که چون صفوان در سنه ۲۱۰ در مدینه از دنیا رحلت کرد حضرت امام محمد تقی[2] کفن و حنوط برای او فرستادند و امر کردند اسمعیل بن موسی را که بر او نماز گذارد و استاد اکبر آقای بهبهانی ره در تعلیقه فرموده که کثرت تصانیف اسمعیل اشاره میکند بمدح او و شاید مراد انمرحوم از کثرت تصانیف او کتاب جعفریات باشد که مشتمل است بر جمله از کتب فقهیه و جمیع احادیث آن الا قلیلی بیک سند است که تمام را از پدران بزرگوار خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است و شیخ مرحوم محدث نوری طاب ثراه در خاتمه مستدرک اشاره

بآن فرموده

[2] علیه السلام

بآن فرموده و آنکتاب در نهایت اعتبار است و تمام آن در مستدرک وسائل درج شده و این اسمعیل ساکن مصر بوده و اولادش در آنجا بودند و پسرش ابو الحسن موسی از علماء مولفین است و محمد بن محمد بن اشعث کوفی در مصر کتاب جعفریات را از او و از اسمعیل پدرش روایت میکند و پسر موسی علی بن موسی بن اسمعیل همانست که در ایام مهتدی عبد الله بن عزیز عامل طاهر او را با محمد بن حسین بن محمد بن عبد الرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بامر او حمل کرد و در آنجا محبوسشان نمودند و بودند تا هر دو در محبس بمردند و اسمعیل بن موسی علیه السلام را پسری دیگر است محمد نام که طول عمر داشته بحدیکه در غیبت شیخ طوسی در وصف او فرموده وَكَانَ أَسَنَّ شَيْخٍ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و هم فرموده که او ملاقات کرده امام زمان علیه السلام را در ما بین مسجدین

ذکر احمد بن موسی الکاظم علیه السلام معروف بشاه چراغ مدفون در شیراز و برادرش محمد بن موسی علیه السلام

شیخ مفید فرموده که احمد بن موسی سیدی کریم و جلیل و صاحب ورع بوده و حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام او را دوست میداشت و مقدم میداشت و یک قطعه زمینی با آب آن که معروف بود بیسیره باو بخشیده بود نقل شده که احمد هزار مملوک از مال خویش آزاد نمود خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی که گفت حدیث کرد مرا جدم که گفت شنیدم از اسمعیل بن موسی علیه السلام که میگفت بیرون رفت پدرم با اولاد خود ببعضی از املاک خود بمدینه و اسمعیل اسم آنملک را ذکر کرد ولکن یحیی فراموش کرد اسمعیل گفت که بودیم ما در آنمکان و بود با احمد بن موسی[1] بیست نفر از خدم و حشم پدرم اگر می ایستاد احمد می ایستادند با او و اگر می نشست احمد می نشستند با او و علاوه براین پدرم پیوسته نظرش با او بود و پاس او را میداشت و از او غافل نمیشد و ما برنگشتیم از آنجا تا آنکه احمد برگشت و طی کرد بیابان را از بین ما

فقیر گوید که این احمد معروف بشاه چراغ است که در داخل شهر شیراز مدفونست و در ظاهر نیز از جهة قبه و صحن و ضریح و خدام و غیره تعظیم و احترام دارد و این احقر در سنه ۱۳۱۹ در مراجعت از بیت الله الحرام از شیراز برگشتم و در آن بلده تربت پاک او را زیارت کردم و از باطن آن بزرگوار استمداد نمودم و در نزدیکی قرآن جناب مزاری دیگر است معروف بمیر سید محمد برادر آنحضرت صاحب روضات الجنات گفته که در بعض کتب رجالیه است که احمد مدفون بشیراز است و مسمی است بسید السادات و در اینزمان مشهور شده بشاه چراغ و بتحقیق بتواتر رسیده کرامات باهره از مرقد طاهرش پس نقل کرده کلمات اشخاصی که تصریح کرده اند بآنکه احمد بن موسی در شیراز مدفونست

و محمد بن موسی[1] برادر اعیانی احمد نیز مردی جلیل القدر و صاحب فضل و صلاح بوده و پیوسته با وضو و طهارت و صلوة بوده و شبها مشغول وضو و نماز میگشت[2] پس لختی استراحت میکرد دیگر باره از خواب برمیخواست و مشغول طهارت و صلوة میگشت باز لختی استراحت میکرد باز برمی خاست و وضو میگرفت و مشغول نماز میگشت و این بود عادت او تا صبح طلوع میکرد چنانچه هاشمیه کنیز رقیه دختر موسی

بن جعفر

[1] یعنی برادر پدر یا مادری

[2] و چون از نماز فارغ میشد ساعتی

بن جعفر علیه السلام نقل کرده وگفته که هیچگاهی من محمد را دیدار نکردم مگر آنکه این آیه را از کتاب خدا یاد میکردم کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون صاحب روضات الجنات در باب احمدین از انوار سید جزائری نقل کرده که گفته احمد بن موسی ع کریم بود و امام موسی علیه السلام او را دوست میداشت و محمد بن موسی صالح و ورع بود و هر دو مدفونند در شیراز و شیعیان تبرک میجویند بقبرهای ایشان و بسیار زیارت میکنند ایشانرا و من زیارت کرده ام ایشانرا بسیار

مؤلف گوید که محمد بن موسی ع را بجهة کثرت عبادتش محمد عابد میگفتند و عقب او از پسرش سید ابراهیم است که او را ابراهیم مجاب میگفتند و سبب تسمیه او بمجاب چنانچه سید تاج الدین بن زهره گفته است که در حرم حضرت سید الشهدا او علیه السلام داخل شد و عرض کرد السلام علیک یا ابا شنیده شد صوتی در جواب او و علیک السلام یا ولدی قبر شریفش در حایر مقدس است و اعقاب ابراهیم از سه فرزنداست محمد حایری و احمد در قصر هبیره و علی در سیرجان و از اعقاب محمد حایری است سید سند نسابه علامه امام الادباء شمس الدین شیخ الشرف ابو علی فخار بن معد بن فخار بن احمد بن محمد بن ابی الغنائم محمد بن الحسین بن محمد الحایری بن ابراهیم المجاب بن محمد العابد بن الامام موسی الکاظم علیه السلام که از اکابر مشایخ عظام و اعاظم فقهاء کرام صاحب کتاب الحجة علی المذاهب الی تکفیر ابوطالبست ابن ابی الحدید معاصرش که از علماء اهل سنت است در جزء چهاردهم شرح نهج البلاغه گفته که بعضی از طالبیین در این عصر یعنی سید فخار کتابی در اسلام ابیطالب تصنیف کرده و برای من فرستاد و از من خواست که من بخط خودم چیزی در صحت و وثاقت آن بشعر یا نثر بنویسم و من چون در اسلام ابوطالب توقف داشتم جایز ندانستم حکم قطعی کنم باسلامش و هم جرئت نکردم که سکوت کنم از مدح و تعظیمش زیراکه من میدانم که اگر ابوطالب نبود اسلام برپا نمیشد و میدانم که حقش واجبست بر هر مسلمانی که باید در دنیا تا روز قیامت پس نوشتم در پشت کتاب ولولا ابوطالب وابنه لما مثل الدین شخص فقاما فذاک بمکة آوی وحامی وذاک بیثرب جس الحماما یعنی اگر ابوطالب و پسرش امیر المؤمنین علیهما السلام نبودند کسی بخدمت دین اسلام نمی ایستاد پس ابوطالب در مکه پناه داد و حمایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وآله و امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه دست بسود قضا و قدر مرگ را یعنی در نصرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و یاری اسلام شمشیر زد و جهاد کرد تا آنکه دین اسلام از ابوطالب و علی بن ابیطالب علیهما السلام برپا شد **و بالجمله** روایت میکند از سید فخار والد علامه و سید احمد بن طاوس و محقق حلی و او روایت میکند از شیخ جلیل فقیه شاذان بن جبرئیل قمی از عماد الدین طبری از مفید ثانی از شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی رضوان الله علیهم اجمعین و پدرش سید شریف ابو جعفر معد بتحریک و تشدید دال نقیب طاهر صاحب جاه عریض و بسط عظیم و تمکن تام بوده و او است که ابن بسته برقط فلوجه ابو جعفر نقیب بصره او را مدح کرده در اشعار خویش و چون وفات کرد در نظامیه بر او نماز خواندند و در حایر دفنش نمودند و سید فخار پسرش او را مرثیه گفت بقوله ابا جعفر اما ثویت فقد ثوی بمثواک علم الدین والکرم والفهم سیبکیک حل المشکل الصعب حله بنجح ویبکیک البلاغة والعلم و پسرش نسابه و زینت مسند نقابه جلال الدین عبد الحمید بن فخار والد عالم جلیل علم الدین المرتضی علی بن عبد الحمید استاد ابن معیة

استاد

استاد شیخ شهید است و نیز از اعقاب محمد حایری است سید شمس الدین محمد بن جمال الدین احمد استاد شهید قدس سره چنانچه در اجازه سید محمد بن حسن بن محمد بن ابی الرضا العلوی تلمیذ شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید حلی مذکور است و آن اجازه اینست بسم الله الرحمن الرحیم استخرت الله تعالی واجزت للسید الکبیر المعظم الفاضل الفقیه الحامل لکتاب الله شرف العترة الطاهرة مفخر الاسرة النبویة شمس الدین محمد بن السید الکریم المعظم الحسیب النسیب جمال الدین احمد بن ابی المعالی ابی جعفر بن علی بن القاسم بن علی ابی الحسن بن علی ابی القاسم بن محمد ابی الحسن بن علی ابی القاسم بن علی ابی الحسن بن الحسن الحائری ابن محمد ابی جعفر الحائری ابن ابرهیم المجاب الضریر العمری ابن محمد الصالح بن الامام موسی الکاظم صلوات الله علیه

ذکر حمزة بن موسی الکاظم علیه السلام و ذکر بعض اعقاب او

همانا حمزة بن موسی سیدی جلیل الشان بوده و در نزدیک شاهزاده عبد العظیم قبری است با بقعه عالیه منسوب باو و مزار عامه ناس است و در روایت نجاشی است که زمانیکه حضرت عبد العظیم در ری مخفی بود روزها روزه میداشت و شبها بنماز می ایستاد و پنهان بیرون میآمد و زیارت میکرد قبری را که در مقابل قبر او است و راه در میان است و میگفت این قبر مردی از فرزندان امام موسی علیه السلام است علامه مجلسی رحمه الله در تحفة الزائر فرموده که قبر شریف امامزاده حمزه فرزند حضرت موسی علیه السلام نزدیک قبر حضرت عبد العظیم است و ظاهرا همان امامزاده باشد که عبد العظیم زیارت او میکرده است انمرقد منور را هم زیارت باید کرد انتهی و از صاحب مجدی نقل شده که گفته حمزة ابن امام موسی علیه السلام مکنی بابو القاسم است و قبرش در استخر شیراز معروف و مشهور و محل زیارت نزدیک و دور است و از تاریخ عالم آرا نقلست که گفته نسب سلسله جلیله صفویه بحضرت حمزة بن موسی علیه السلام منتهی میشود و مدفن آن امامزاده در قریه از قرای شیراز است و سلاطین صفویه برای وی بقعه عالیه بنا نموده اند و در ترشیز هم جمعی اعتقاد کرده اند مقبره ایست از امامزاده حمزه

و موقوفات زیاد قرار

فقیر گوید که در بلده طیبه قم مزاریست معروف بشاهزاده حمزه و بجلالت قدر معروفست و اهل این بلده را اعتقاد تمامی است باو و در احترام و اکرام او بسیار میکوشند و از برای او صحن و قبه و بارگاهی است و از کلام صاحب تاریخ قم معلوم میشود که این بزرگوار همان حمزة بن موسی علیه السلام است چنانچه در خلال تاریخ سادات رضائیه که در قم بودند و در انجا مدفون شدند گفته که یحیی صوفی بقم اقامت کرد و بمیدان زکریا ابن آدم علیه الرحمه بنزدیک مشهد حمزة بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام گرفت و ساکن بود الخ **و بالجمله** حمزة بن موسی ع مکنی بابو القاسم است و عقبش در بلاد عجم بسیار است از دو فرزند قاسم و حمزه و اما علی بن حمزه صاحب عمدة الطالب گفته که او بدون اولاد از دنیا رفت و او مدفونست در شیراز در خارج باب استخر و از برای او مشهدیست که زیارت کرده میشود و حمزة بن حمزه مادرش ام ولد بوده و او در خراسان مقدم بوده و بزرگ مرتبه و قاسم بن حمزه را عقب از محمد و علی و احمد است و از اعقاب محمد اند

سلاطین

سلاطین صفویه وشایسته باشد که ما در اینجا باسامی شریفهٔ ایشان وتاریخ جلوس و وفات ایشان اشاره
کنیم بجهة اداء بعض حقوق ایشان

ذکر سلاطین صفویهٔ موسویه همانا سلاطین صفویه قریب دویست وسی سال سلطنت کردند وترویج
دین ومذهب شیعهٔ جعفری نمودند اول ایشان **شاه اسمعیل اول** بود وهو ابن السلطان حیدر بن السلطان
شیخ جنید مقتول بن السلطان شیخ ابرهیم بن خواجه علی مشهور بسیاه پوش که در سنه ۸۳۳ در بیت المقدس وفات
کرد ومزارش معروف شد بمزار شیخ العجم وهو ابن شیخ صدر الدین موسی بن قطب الاقطاب برهان الاصفیاء
الکاملین شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحق اردبیلی که سلاطین صفویه را بسبب انتساب ایشان باو صفویه گفتند
در سنه ۷۳۵ در اردبیل وفات کرد ودر آنجا بخاک رفت ونزد او دفن کردند جماعتی از اولاد واحفاد اورا مانند شیخ
صدر الدین وشیخ زین الدین وپسرش شیخ جنید وسلطان حیدر وشاه اسمعیل وشاه محمد خدابنده وشاه
عباس اول واسمعیل میرزا وحمزه میرزا وغیر ایشان وهو ابن سید امین الدین جبرئیل ابن سید محمد صالح ابن
سید قطب الدین ابن صالح الدین رشید بن سید محمد حافظ ابن سید عوض شاه الخواص ابن سید فیروز
شاه زرین کلاه ابن سید نور الدین محمد ابن سید شرف شاه بن سید تاج الدین حسن بن سید صدر الدین
محمد بن سید مجد الدین اسمعیل بن سید ناصر الدین ابن شاه فخر الدین احمد بن سید محمد الاعرابی ابن ابو محمد
قاسم بن حمزة ابن الامام موسی الکاظم علیه السلام شاه اسمعیل در مبدء امر با جماعتی از مریدان خود ومریدان
آباء عرفاء راشدین خویش از بلاد جیلان خروج کرد ودر سنه ۹۰۶ درحالیکه قریب بسن چهارده سالگی رسیده
بود وجنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح وتسخیر کرد وسلطنت پیدا کرد وامر نمود که مذهب امامیه را ظاهر کنند وچون
سنش بسی ونه سالگی رسید وفات کرد فرزندش شاه طهماسب بر اریکهٔ سلطنت نشست واین در روز دوشنبه
نوزدهم رجب سنه ۹۳۰ نهصد وسی هجری بود که موافق است با کلمهٔ ظل چنانکه گفته اند شاه انجم سپاه اسمعیل آنکه
چون مهر در نقاب شده از جهان رفت وظل شدش تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده قبر آنجناب در اردبیل درجوار
مزار آباء واجدادش است وشاه طهماسب که بجای او نشست پنجاه وچهار سال سلطنت کرد وقزوین دار السلطنه
او بوده ومعاصر بود با محقق کرکی وشیخ حسین بن عبد الصمد وپسرش شیخ بهائی رحمهم الله تعالی ومحقق کرکی که
نام شریفش شیخ علی بن عبد العالی وملقب است بنور الدین ومروج مذهب دین ومحقق ثانی بلغه الله فی الجنان
الی اقصی الاعالی ومنتهی الامانی درعصر شاه طهماسب بعجم آمد وشاه مقدم اورا عظیم شمرد وگفت جناب شما
اولی میباشید بملک وسلطنت زیراکه شما نائب امام علیه السلام میباشید ومن از اعمال شما میباشم وآنجناب نزد
سلطان مرتبهٔ عظیمه پیدا کرد ونقل شده که شاه بخط خود درحق این بزرگوار نوشت بسم الله الرحمن الرحیم چون از مؤدی
حقیقت انتمای کلام امام صادق علیه السلام که انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا
وحرامنا وعرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته حاکما فاذا حکم بحکم فمن لم یقبله منه
فانما بحکم الله استخف وعلینا رد وهو راد علی الله وهو علی حد الشرک لایح وواضحست که مخالفت
حکم مجتهدین که حافظان شرع سید المرسلین اند با شرک در یک درجه است پس هرکه مخالفت حکم خاتم المجتهدین

وارث

وارث علوم سید المرسلین ونائب الائمة المعصومین علیهم السلام لازال کاسمه العلی علیا عالیا کند ودر مقام
متابعت نباشد بی شایبه ملعون ومردود ودر این آستان ملایک آشیان مطرود است وبسیاسات عظیمه وتادیبات
بلیغه مواخذ خواهد شد کتبه طهماسب بن شاه اسمعیل الصفوی الموسوی

وحکایت شده که درعصر شریفش سفیری از سلطان روم بر شاه طهماسب وارد شد اتفاقا روزی جناب محقق مذکور
درمجلس سلطان تشریف داشتند سفیر اورا شناخت وخواست با این خود وشیخ باب جدلی مفتوح کند گفت ای شیخ
تاریخ مذهب شما واختراع طریقهٔ شما نهصد وشش است که اول سلطنت شاه اسمعیل باشد واو مطابق است با کلمهٔ
مذهب ناحق ودر این اشاره است ببطلان مذهب شما محقق بدیهه درجواب فرمود که ما وشما عرب میباشیم
وباید بلسان عرب تکلم کنیم چرا میگوئی مذهب ناحق بگو مذهبنا حق فبهت الذی کفر وبقی کانما القم الحجر باجمله شاه
طهماسب پانزدهم شهر صفر سنه ۹۸۴ در قزوین وفات کرد واز اتفاقات آنکه جملهٔ پانزدهم شهر صفر مادهٔ تاریخ او
شده وآثار حسنه وسیرت مستحسنه اورا مجال گنجایش نیست وبعد از او پسرش **شاه اسمعیل ثانی** سلطان شد
واو بر طریقهٔ اهل سنت بود وبا اهل ایمان وعلماء وسادات بدرفتاری مینمود لاجرم سلطنتش طولی نکشید و
قریب یکسال ونیم سلطنت کرد ودر شب سیزدهم شهر رمضان سنه ۹۸۵ درمجلس طرب خود ناگهان خناق کرد ومرد
آنگاه برادرش **سلطان محمد مکفوف معروف بشاه خدابنده ثانی** سلطان شد
وده سال سلطنت کرد پس تفویض کرد سلطنت را بفرزندش **شاه عباس اول** در سنه ۹۹۶ که مطابق است
با کلمهٔ ظل الله پس شاه عباس مدت چهل وچند سال در کمال ابهت وجلالت سلطنت کرد ودر سنه ۱۰۰۹ هزار ونه
پیاده از اصفهان بمشهد مقدس مشرف شد ودر بیست وهشت روز این مسافت بعیده را که قریب بدویست
فرسخ است پیاده پیمود صاحب تاریخ عالم آرا این اشعار را دراینباب سروده

غلام شاه مردان شاه عباس — شه والاگهر خاقان امجد — بطوف مرقد شاه خراسان
پیاده رفت با اخلاص بی حد — تا آخر اشعار ودر آخر گفته — پیاده رفت وشد تاریخ رفتن
زاصفهان پیاده تا بمشهد ۱۰۰۹

مؤلف گوید که از شاه عباس خیرات وآثار بسیار بیادگار مانده هرکه طالب است رجوع کند بکتاب عالم
آرا وغیره میرداماد ره درکتاب اربعه ایام خود فرموده که پادشاه جمجاه مغفرت بارگاه شاه عباس ره در تمامی
مدت مدید که باد اعی دولت قاهره صحبت میداشت این ایام را بپاکیزگی وعبادت میگذرانید وغسل میکرد
وروزه میداشت وزیارت ماثوره را با فقیر بجا میآورد وتصدقات بسیار مینمود تا آنکه فرموده وشبها
با جمعی مخصوص از اهل علم افطار میکرد وبعد از افطار تا قریب بنصف شب بصحبت علمی ومباحثات علمی
با یکدیگر مجلس میگذرانید انتهی

وفاتش ۲۴ جمادی الاول ۱۰۳۸ سنه هزار وسی وهشت بمرض سهال در مازندران وفات کرد وبعد از او نبیره اش
شاه صفی اول فرزند فرزندش صفی میرزا شهید لباس سلطنت پوشید وچهارده سال سلطنت کرد
ودر ۱۲ صفر سنه ۱۰۵۲ وفات کرد ودر بلدهٔ طیبهٔ قم بخاک رفت وقبر او درجهة قبلهٔ روضهٔ حضرت معصومه ع
واقع است

دفعت واکنون داخل روضه شده است که زنها از صحن زنانه داخل انمکان میشوند وزیارت مینمایند حضرت معصومه را سقف و دیوار او مزین است بکاشی معرق بسیار ممتاز واز بناهای شاه عباس ثانی است و بعد از او فرزندش شاه عباس ثانی بسن نه سالکی بر اریکه سلطنت قرار گرفت ومدت بیست وشش سال سلطنت کرد ودر سنه ۱۰۷۸ در مراجعت از مازندران باصفهان در دامغان وفات کرد جنازه اش را بقم رسانیدند ودر جوار حضرت معصومه علیها السلام در بقعه بزرگی جنب بقعه پدرش او را بخاک سپردند و بعد از او فرزندش شاه صفی دوم را در ششم شعبان سنه ۱۰۷۸ بر تخت سلطنت آمد محقق خوانساری در مسجد جامع شاهی خطبه خوانده نثارها افشاندند واو را شاه سلیمان گفتند وانجناب پادشاهی بود با عدالت ودر سنه ۱۰۸۶ قبه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام را تعمیر کرد وبر تذهیب آن افزود ودر سنه ۱۱۰۵ وفات کرده در قم در بقعه نزدیک بقعه شاه عباس بخاک رفت و سلطنت بفرزندش شاه سلطان حسین منتقل گردید واو آخر سلاطین صفویه بود ومنقرض شد دولت ایشان بفتنه افاغنه ومحاصره ایشان شهر اصفهان را تا آنکه اهل شهر مضطر شدند دروازه ها را گشودند افاغنه بشهر ریختند وخون جمله از اعیان وعلماء دولت صفویه را ریختند وشاه سلطان حسین را با برادران وفرزندانش حبس کردند واین واقعه در سنه ۱۱۳۷ بود وپیوسته سلطان حسین در محبس بود تا سلطان محمود افغان مردود بمرد وسلطان اشرف منحوس بجای وی نشست پس بامر او قریب پانصد حمام ومدرسه ومسجد را خراب کردند وچون فتوری در دولت خود بدید از اصفهان حرکت کرد وامر کرد شاه سلطان حسین را در محبس هلاک کردند واو را بغسل وکفن بگذاشت واهل وعیال او را اسیر کرد واموالش را بغارت برد واین واقعه در بیست ودوم محرم سنه ۱۱۴۰ بود پس مردم بعد از زمانی نعش سلطان حسین را بقم بردند ودر جوار عمه اش حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک پدرش بخاک سپردند

وبدان نیز که از اعقاب محمد بن قاسم بن حمزة بن امام موسی علیه السلام است سید اجل خاتم الفقهاء والمجتهدین ووارث علوم اجداده الطاهرین مقتدی الانام ومرجع الخاص والعام مولانا الحاج سید محمد باقر بن محمد نقی الموسوی شفتی اصفهانی معروف بحجة الاسلام تلمیذ جناب بحر العلوم ومحقق قمی وآسید محسن وآسید علی رضوان الله علیهم اجمعین جلالت شانش زیاده از آنست که ذکر شود در عبادات ومناجات وتوسل واوراد ورسانیدن فوائد بطلاب وفقراء وسادات حکایات بسیار از انجناب نقل شده ومن در کتاب فوائد الرضویه که در احوال علماء امامیه است برخی از آن وبمصنفات انبزرگوار اشاره کردم اینمقام را گنجایش نقل نیست وفات انجناب در سنه ۱۲۶۰ غرس واقع شد وقبر شریفش در اصفهان مشهور وزیارت گاه نزدیک ودور است وفرزندش سید سند ورکن معتمد جناب حاج سید اسد الله که در جمیع کمالات وفضل وفخار وارث ان پدر وثانی آن بحر زخار است از اجلاء تلامذه صاحب جواهر است گویند مردم در اغلب مکارم اخلاق ومحامد اوصاف او را بر پدر بزرگوارش مقدم میداشتند ولنعم ما قیل ان السری اذا سری فبنفسه وابن السری اذا سری اسراهما وفاتش در سنه ۱۲۹۰ عرض واقع شد قبر شریفش در نجف اشرف نزدیک باب قبله صحن مطهر است

واما

واما عبدالله وعبیدالله پسران حضرت امام موسی علیه السلام

پس هر دو صاحب اعقاب میباشند وچنانکه از بعضی کتب انساب نقل شده جماعتی از اولادهای او در ری بودند که از جمله مجد الدولة والدین ذوالطرفین ابوالفتح محمد بن حسین بن محمد بن علی بن قاسم بن عبدالله بن الامام موسی الکاظم ع بوده که خواهرش ستی سکینه بنت حسین بن محمد مادر سید اجل مرتضی ذوالفخرین ابوالحسن المطهر ابن ابی القاسم علی بن ابی الفضل محمد است که شیخ منتجب الدین در وصف او فرموده از بزرگان سادات عراق وصدور اشراف است ومنتهی شده منصب نقابت وریاست در زمان او بسوی او وعلم ونشانه بوده وسفره اش پیوسته پهن در فنون از علم واز برای اوست خطب ورسائلی قرائت کرده بر شیخ ابوجعفر طوسی در سفر حج روایت نموده از برای ما از او سید نجیب ابو محمد حسن موسوی انتهی واز بعضی از کتب انساب نقل است که در حق او گفته که سید مطهر یگانه دنیا بوده در فضل وبزرگواری وکرامت نفس کثیر المحاسن وحسن الاخلاق بوده وسفره اش پیوسته پهن ومبذول بوده ومتکلم واهل نظر ومترسل وشاعر بوده ونقابت طالبیین در ری با او بوده وپدرش ابوالحسن علی الزکی نقیب ری پسر سلطان محمد شریف است که در قم مدفونست وبسیار جلیل القدر است ودر ذکر اولادهای عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام بدو اشارت رفت وبالجمله سید مطهر را دو پسر بوده محمد وعلی اما محمد بن مطهر را پسری بوده فخر الدین علی نقیب قم بوده واما علی بن مطهر را که عز الدولة والدین وشرف الاسلام والمسلمین باشد پسری بوده محمد نام از اهل علم وفضل وشرف وجلالت وریاست واو پدر عز الدین یحیی است که شیخ منتجب الدین او را ثناء بلیغ گفته ودر باب اولادهای امام زین العابدین علیه السلام با و اشاره کردیم او را خوارزمشاه شهید کرد وقبرش در طهران میباشد گویند والدش شرف الدین را چند دختر بود واولاد ذکور نداشت چون زوجه اش بیحیی حامله شد شرف الدین حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در خواب دید عرض کرد که یا رسول الله این بچه که در شکم عیالم است چه نام گذارم فرمود یحیی چون آن پسر بدنیا آمد او را یحیی نام نهادند انگاه که شهید شد فهمیدند سر نام گذاشتن حضرت رسول ص او را به یحیی وبدان نیز که از اعقاب عبدالله بن امام موسی است حبر نبیل ومحدث جلیل سید سند سلالة الاطهار والد الاماجد الاعاظم الاخیار المنتشرین نسلا بعد نسل فی الاقطار آقا سید نعمت الله جزائری ابن سید عبدالله بن محمد بن الحسین بن احمد بن محمود بن غیاث الدین بن مجد الدین بن نور الدین ابن سعد الدین بن عیسی بن موسی بن عبدالله بن الامام موسی الکاظم ع که تلمیذ علامه مجلسی وآسید هاشم احسائی ومحقق سبزواری ومحقق خوانساری ومحدث کاشانی وغیر ایشانست وکتب بسیار تصنیف کرده خود انجناب در بعض مصنفات خود شرح حال خود را نوشته وجماعتی نیز احوال او را بشرح نوشته اند مانند نافله اش سید عبدالله وسید فاضل وسید عبداللطیف شوشتری در تحفة العالم وغیر ایشان وفاتش در قریه جایدر در شب جمعه بیست وسیم شوال سنه ۱۱۱۲ واقع شده وفرزند جلیلش سید نور الدین از اهل علم وصاحب رسائل متعدده است وفات کرد در ذی حجه سنه ۱۱۵۸ روایت میکند از پدرش واز شیخ حر عاملی وفرزندش سید اجل عالم متبحر نقاد آقا سید عبدالله بن نور الدین بن نعمت الله الموسوی از اجلاء این طایفه است جمع شده بود در او جودت فهم وحسن سلیقه وکثرت اطلاع واستقامت طریقه چنانکه ظاهر میشود از رجوع بمولفات شریفه اش که از جمله آنهاست شرح نخبه وشرح مفاتیح الاحکام والذخیره وغیرها واجازه نوشته که در آن

شرح

شرح کرده حال خود وحال پدر و جدّ واحوال جمعه از مشایخ خودرا روایت میکند از والدش واز میر محمد حسین
خاتون آبادی وآسید صدرالدین رضوی قمی وآسید نصرالله حایری شهید وروایت میکند آسید نصرالله
از او واین یعنی روایت کردن هریک از دو شیخ از دیگر در علم درایه موسوم است بمدبّج ونظیرش روایت علامه
مجلسی است از سید علیخان شارح صحیفه وروایت سید از او وروایت علامه مجلسی از شیخ حرّ عاملی وروایت شیخ
حرّ از مجلسی رضوان الله علیهم اجمعین وسید اجل شهید سعید ادیب اریب آقا سید نصرالله موسوی مذکور
آیتی بوده در فهم وذکا وحسن تقریر وفصاحت تعبیر مدرس بوده در روضه منوره حسینیه وکتب ورسائلی
تصنیف کرده از جمله الروضات الزاهرات فی المعجزات بعد الوفات وسلاسل الذهب وغیر ذلک سلطان روم اورا
در قسطنطنیه شهید کرد وروایت میکند علامه بحر العلوم ره از صاحب کرامات آسید حسین قزوینی از آسید نصرالله
مذکور واو از مولی ابوالحسن جدّ صاحب جواهر از علامه مجلسی رحمه الله تعالی

واز اعقاب عبیدالله بن موسی علیه السلام است شریف صالح ابوالقاسم محمد بن ابراهیم بن محمد بن جعفر بن
بن عبیدالله بن الامام موسی الکاظم علیه السلام علوی موسوی مصری روایت میکند از او شیخ تلعکبری و
سماع کرده از او حدیث را در سنه ۳۴۰ سیصد و چهل در مصر واز او اجازه گرفته

واسحق بن موسی الکاظم علیه السلام ملقب باین است ودر سنه ۲۴۰ دویست و چهل در مدینه وفات
کرد ورقیه دختر او عمرش طولانی گشت تا در سنه ۳۱۶ وفات کرد ودر بغداد بخاک رفت واعقاب او از پسرانش
عباس ومحمد وحسین وعلی است واز احفاد او است شیخ زاهد ورع ابوطالب محمد الملهوس ابن علی بن اسحق بن
عباس بن اسحق بن موسی الکاظم علیه السلام که صاحب قدر وجلالت وجاه وحشمت بوده در بغداد واز احفاد
حسین بن اسحق است ابوجعفر محمد صورانی که در شیراز بقتل رسیده وقبرش در شیراز در باب اصطخر زیارت کرده
میشده وابوالفرج در مقاتل الطالبیین گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بصره جعفر بن اسحق بن موسی
الکاظم علیه السلام را بقتل رسانید

مؤلف گوید که در انساب مجدی است که مادر اسحق بن الکاظم ع امّ ولدی بوده لکن از روایتی که در طب الائمه است
معلوم میشود که مادر اسحق نیز امّ احمد بوده وآن روایت چنین است که اسحق بن الکاظم علیه السلام روایت کرده از مادرش
امّ احمد که گفت فرمود سید من یعنی موسی بن جعفر ع که هرکه نظر افکند بخون خود در شاخ اوّل حجامت ایمن شود از درد
تا حجامت دیگر پرسیدم از سید خود که واهنه چیست فرمود درد گردن

وزید بن موسی علیه السلام را زید النار میگفتند بجهة آنکه در ایام ابوالسرایا که طالبیین خروج کردند
زید ببصره رفت وخانهای بنی عباس را در بصره بسوزانید چنانچه در تتمة المنتهی نگارش یافته وچون ابوالسرایا مقتول
گشت وارکان طالبیین متزلزل شد زید را ماخوذ داشتند ومر برای مامون بمرو فرستادند مامون اورا بحضرت
رضا علیه السلام بخشید وزید زنده بود تا آخر ایام متوکل بلکه زمان منتصر را نیز درک نموده واورا مسند دیت
نموده ودر سرّ من رای وفات کرد **وبقول** صاحب عمدة الطالب مامون اورا زهر داد وهلاک
شد وافعال زید بر حضرت امام رضا علیه السلام گران آمد واورا توبیخ وتعنیف بسیار فرموده ودر روایتی

حضرت

حضرت قسم خورد تا زنده باشد با زید تکلم نفرماید واز فرمایشات انجنابست که بزید فرمود ای زید آیا مغرور کرده
ترا کلام سفله اهل کوفه که گفتند حضرت فاطمه علیها السلام عفت ورزید پس حقتعالی آتش را بر ذریه او حرام
نمود این مختص بحسن وحسین است ولاد بطنی ان مخدره است ای زید اگر اعتقاد داری که تو معصیت خدا کنی
وداخل بهشت شوی وپدرت موسی بن جعفر علیه السلام اطاعت خدا کند وشبها قائم وروزها صائم باشد
وداخل بهشت شود پس تو نزد خدا از پدرت گرامی تر میباشی چنین نیست که تو اعتقاد کرده بخدا قسم نمیرسد احدی
بآن کرامتهائیکه نزد خدا است مگر با طاعت وفرمان برداری حقتعالی وتو گمان کرده که بآن مراتب خواهی رسید
بمعصیت خدا پس بد گمانی کرده زید گفت من برادر تو وپسر پدر تو میباشم فرمود تو برادر منی مادامیکه اطاعت خدا
کنی پس انجناب آن آیه مبارکه قرآن مجید را که در حق نوح وپسرش نازل شده است تلاوت فرمود پس فرمود که
حقتعالی پسر نوح را بیرون کرد از آنکه اهل او باشد بسبب معصیت او ودر روایت دیگر فرمود پس هریک از اقربا
وخویشان ما که اطاعت خدا نکند از ما نیست وبحسن وشا راوی حدیث فرمود وتو اگر اطاعت خدا
کنی از ما اهل بیت خواهی بود

ذکر حضرت معصومه مدفونه بقم وثواب زیارت آن مخدره علیها السلام

واما دختران حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برحسب آنچه بما رسیده افضل آنها سیده جلیله معظمه فاطمه بنت
موسی ع معروفه بحضرت معصومه علیها السلام است که مزار شریفش در بلده طیبه قم است که دارای قبه عالیه و
ضریح وصحنهای متعدده وخدمه بسیار وموقوفات است وروشنی چشم اهل قم وملاذ ومعاذ عامه خلق است ودر
هرسال جماعات بسیار از بلاد بعیده شد رحال کنند وتعب سفر کشند بجهة درک فیوضات از زیارت آن مخطمه
سلام الله علیها وسبب آمدنش بقم چنانکه علامه مجلسی ره از تاریخ قم نقل کرده واو از مشایخ اهل قم روایت کرده
آنست که چون مامون حضرت امام رضا علیه السلام را در سال دویست از هجرت از مدینه بمرو طلبید یکسال
بعد از آن خواهرش حضرت فاطمه بجهة اشتیاق ملاقات برادرش از مدینه بجانب مرو حرکت کرد پس همینکه
بساوه رسید مریضه شد پرسید که از اینجا تا قم چه مقدار مسافت است گفتند ده فرسخ است پس خادم خود را
فرمود که مرا بجانب قم ببر پس آنحضرت را بقم آورد ودر خانه موسی بن خزرج بن سعد فرود آورد **وقول اصح**
آنست که چون خبر آن مخدره رسید بآل سعد همگی متفق شدند که بقصد آنحضرت بیرون روند واز آنحضرت خواهش نمایند
بقم تشریف آورد پس در میان همه موسی بن خزرج براین امر تقدم جست همینکه بخدمت آنمکرمه رسید زمام ناقه
آنحضرت را گرفت وکشید تا وارد قم ساخت ودر خانه خود آن سیده جلیله را منزل داد پس آنحضرت بمدت هفده روز
در دنیا مکث نمود وبرحمت ایزدی ورضوان الله پیوست پس اورا غسل داده وکفن نمودند ودر ارض بابلان آنجا
که امروز روضه مقدسه او است وملک موسی بوده آنحضرت را دفن کردند **وصاحب** تاریخ قم گفته که حدیث کرد
مرا حسین بن علی بن بابویه از محمد بن حسن بن ولید که چون فاطمه وفات کرد واورا غسل دادند وکفن کردند وحرکت
دادند اورا وبردند به بابلان وگذاشتند اورا نزدیک سردابی که برای او کنده بودند پس آل سعد باهم گفتگو کردند
که کیست که داخل سرداب شود وجنازه بی بی را دفن نماید بعد از گفتگو با رای ایشان بر آن قرار گرفت که

خادمی

خادمی بود از برای ایشان بغایت پیر که نامش قادر بوده و مرد صالحی بوده او متصدی دفن شود چون فرستادند عقب الشیخ صالح دیدند دو نفر سوار که دهان خود را بسته بودند بلثام بتعجیل تمام از جانب رمله یعنی ریگ زار پیدا شدند چون نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند و نماز بر آن مخدره خواندند و داخل در سرداب شدند و او را دفن کردند و بیرون آمدند و سوار گشتند و رفتند و کسی نفهمید که ایشان چه کس بودند و در روایت اول است که موسی بر سر قبر آن مخدره سقفی از بوریا بنا کرد تا آنکه حضرت زینب دختر حضرت جواد علیه السلام قبه بنا کرد بر روی قبر و محراب نماز فاطمه هنوز موجود است در خانهٔ موسی بن خزرج فقیر گوید که در زمان ما نیز آن محراب مبارک موجود است و آن واقع است در محلهٔ میدان میر و معروفست به ستیه یعنی منسوب بستی و ستی یعنی خانم و بی بی است و بدانکه در بقعه حضرت فاطمه جماعتی از بنات فاطمیه و سادات رضائیه مدفونند مانند زینب و ام محمد و میمونه [۱] در نسخه از انساب مجدی دیدم که میمونه دختر امام موسی علیه السلام با معصومه فاطمه است و بریهه دختر موسی مبرقع و ام اسحق جاریهٔ [۲] محمد بن احمد بن موسی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و این کنیزک مادر ام کلثوم دختر محمد بوده است و در فضیلت زیارت حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام روایات بسیار وارد شده از جمله در تاریخ قم مرویست که جماعتی از مردم ری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدند و گفتند ما از مردم ری هستیم حضرت فرمود مرحبا به برادران ما از اهل قم ایشان عرض کردند که ما از مردم ری هستیم دیگر مرتبه حضرت همان جواب را فرمود آن جماعت چند کرت این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند آنگاه حضرت فرمود همانا از برای حقتعالی حرمی است و آن مکه است و برای رسول خدا حرمی است و آن مدینه است و برای امیر المؤمنین علیه السلام حرمی است و آن کوفه است و از برای ما اهل بیت حرمی است و آن بلدهٔ قم است و بعد از این دفن شود در آنجا زنی از اولاد من که نامیده شود بفاطمه هر کس او را زیارت کند بهشت از برای او واجب شود راوی گفت وقتیکه آن حضرت این فرمایش نمود هنوز متولد نشده بود امام موسی علیه السلام و روایت شده که حضرت امام رضا علیه السلام بسعد اشعری قمی فرمود که ای سعد نزد شما قبری از ماست سعد گفت فدای تو شوم قبر فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را میفرمائی فرمود بلی هر که او را زیارت کند و حق او را بشناسد از برای اوست بهشت و بر این مضمون روایات بسیار است قاضی نور الله در مجالس المؤمنین فرموده از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که گفت آگاه باش بدرستیکه از برای خدا حرمی است و آن مکه است و از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله حرمی است و آن مدینه است و از برای امیر المؤمنین علیه السلام حرمیست و آن کوفه است آگاه باش بدرستیکه حرم من و حرم اولاد من بعد از من قم است آگاه باش بدرستیکه قم کوفهٔ صغیره است و همانا از برای بهشت هشت درست سه در از آنها بسوی قم است و وفات کند در قم زنی که از اولاد من باشد و نام او فاطمه دختر موسی علیه السلام است که داخل میشوند بسبب شفاعت او شیعهٔ من جمیع ایشان در بهشت و بدانکه در کافی روایت شده از یونس بن یعقوب که چون حضرت موسی علیه السلام رجوع کرد از بغداد و تشریف برد بمدینه در فید که نام منزلی است دختری از آنحضرت وفات یافت در آنجا او را دفن نمودند و حضرت فرمود بعض موالی خود را که قبر او را گچ اندود کنند و بنویسد

[۱] دختران حضرت امام محمد جواد علیه السلام

[۲] محمد بن موسی و ام جبیب جاریه قم

بر لوحی اسم او را و بگذارد آنرا در قبر او و در تاریخ قم است که آنچه که حاصلش اینست که چنین رسیده که رضائیه دختران خود را بشوهر نمی‌دادند زیرا که کسی را که همسر و هم کفو ایشان بود نمی‌یافتند و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بیست و یک دختر بوده است و هیچیک شوهر نکرده‌اند و همین مطلب در میان دختران ایشان عادت شده و محمد بن علی الرضا علیه السلام بشهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران خود که شوهر نکرده‌اند و از ارتفاعات آن دیه‌ها نصیب و قسط رضائیه که بقم ساکن بوده‌اند از مدینه جهت ایشان میآوردند.

فصل هفتم در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است ـ اول حماد بن عیسی

کوفی بصری از اصحاب اجماع است و زمان چهار امام را درک کرده و در ایام حضرت جواد علیه السلام سنه ۲۰۹ رحلت کرده و در حدیث متحرز و محتاط بوده و میگفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک بر من وارد میشد تا اقتصار کردم بر بیست حدیث و حماد مذکور همانست که از حضرت کاظم علیه السلام درخواست کرد که دعا کند حقتعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و حج در هر سال حضرت گفت اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد وارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما والحجّ خمسین سنة دعا کرد که حقتعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و پنجاه حج و تمام روزی او شد و پنجاه مرتبه حج کرد و چون خواست که حج پنجاه و یکم کند همینکه بوادی قناة رسید خواست غسل احرام کند بآب سیل غرق شد و او غریق جحفه است و قبرش بسیاله است رحمه الله

دوم ابو عبد الله عبد الرحمن بن الحجاج البجلی الکوفی بیاع سابری مردی ثقه و جلیل القدر استاد صفوان بن یحیی و از اصحاب صادق و کاظم علیهما السلام در جوع بحق کرده و ملاقات کرده حضرت رضا علیه السلام را و وکیل حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرده در عصر حضرت رضا علیه السلام بر ولایت و روایت شده که حضرت ابو الحسن علیه السلام شهادت بهشت برای او داده و حضرت صادق علیه السلام با وی فرموده که تکلم کن با اهل مدینه همانا من دوست میدارم که در رجال شیعه مانند ترا ببینم و هم از جناب مرویست که هر که مرد در مدینه حقتعالی او را مبعوث فرماید در آمنین روز قیامت و از جملهٔ ایشان است یحیی بن حبیب و ابو عبیده حذاء و عبد الرحمن بن حجاج ش اما آنخبر که از ابو الحسن مرویست که ذکر فرمود عبد الرحمن بن حجاج را و فرمود اِنّهُ لَثَقِیلٌ عَلَی الفُؤادِ شاید مراد از ثقالت او بر دل مخالفین باشد یا آنکه مراد آنست که از برای او موقعیت در نفس با آنکه ثقالت او بجهت ملاحظهٔ اسم او باشد چه آنکه عبد الرحمن اسم ابن ملجم است و حجاج اسم حجاج بن یوسف ثقفی و ستمگر است که اسامی مبغضین امیر المؤمنین علیه السلام نزد اهل بیت آنحضرت بلکه نزد شیعیان و دوستانش ثقیل و مکروه است سبط ابن جوزی در تذکره در ذکر اولاد عبد الله بن جعفر بن ابیطالب گفته که هیچکس از بنی هاشم فرزند خود را معویه نام ننهاد مگر عبد الله بن جعفر و چون این نام را بر اولاد خود گذاشت بنی هاشم ترک او نمودند و با او تکلم ننمودند تا وفات کرد لکن مخفی نماند که چنانکه گفته شد نام عبد الرحمن نزد شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام ثقیل است

و اما دشمنان آنحضرت از این اسم خوششان نمی‌آید چنانکه روایت شده از مسروق که گفت وقتی در نزد حمیر نشسته
بودم و حدیث میکردم مرا که ناگاه غلامی را ندا کرد که سیاه بود و با و عبد الرحمن میگفت چون غلام حاضر شد
حمیر رو کرد بمن و گفت میدانی برای چه این غلام را عبد الرحمن نام نهادم گفتم نه گفت از جهة محبت
و دوستی من با عبد الرحمن بن ملجم

سیم عبد الله بن جُندَب

بضم جیم و سکون نون و فتح دال مهمله بجلی کوفی ثقه جلیل القدر
عابد از اصحاب حضرت کاظم و رضا علیهما السلام و وکیل ایشانست شیخ کشی روایت کرده که حضرت ابو الحسن
علیه السلام قسم خورده که راضی است از او و همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و خداوند تعالی و هم فرموده که عبد الله
بن جندب از مخبتین است یعنی از کسانیکه حقتعالی در حق ایشان فرموده وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ
اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و بشارت بده فروتنان و متواضعان را که در درگاه ما آرمیده و مطمئن اند آنانکه چون
ذکر خدای شود نزد ایشان بترسد دلهای ایشان از هیبت جلال باری و طلوع انوار عظمت سبحانی و یا
هرگاه تخویف کرده شوند بعذاب و عقاب الهی دلهای ایشان خائف و هراسان شود و روایت شده از
ابراهیم بن هاشم که گفت من عبد الله بن جندب را دیدم در موقف عرفات و حال هیچکس را از او بهتر ندیدم
پیوسته دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود و آب دیده اش بر رویش جاری بود تا بزمین میرسید
چون مردم فارغ شدند گفتم وقوف هیچکس را بهتر از وقوف تو ندیدم گفت بخدا سوگند که دعا نکردم مگر برادران
مؤمن خود را زیرا که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که هرگه دعا کند از برای برادران مؤمن خود
در غیبت او از عرش باو ندا رسد که از برای تو صد هزار برابر آن باد پس من نخواستم که دست بردارم از صد هزار
برابر دعای ملک که البته مستجابست برای یک دعائی که خود که نمیدانم مستجاب خواهد شد یا نه و قرار داد او با
صفوان بن یحیی بیاید در ذکر صفوان در اصحاب حضرت رضا علیه السلام و او همانست که حضرت موسی بن جعفر
علیه السلام برای او نوشته دعای سجدهٔ شکر معروف اللَّهُمَّ إِنِّي أُشْهِدُكَ که در مصباح شیخ طوسی و غیره
است و روایت شده که وقتی عبد الله بن جندب عریضهٔ خدمت حضرت ابو الحسن علیه السلام نوشت و در آن
عرض کرد که فدایت شوم من پیر شدم و ضعف و عجز پیدا کردم از بسیاری از آنچه قوت داشتم بر آن و دوست
دارم فدایت شوم که تعلیم کنی مرا کلامی که بخداوند نزدیک کند و فهم و علم مرا زیاد کند حضرت در جواب او او را
امر فرمود که بسیار بخواند این ذکر شریف را بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
و در تحف العقول وصیتی طولانی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که بعبد الله بن جندب فرموده و مشتمل است
بر وصایای نافعهٔ جلیله که ما در ذکر مواعظ و نصایح حضرت صادق علیه السلام چند سطر از آن را نقل کردیم
و بالجمله جلالت شان عبد الله بن جندب زیاده از آنست که ذکر شود و روایت شده که بعد از فوت او علی
بن مهزیار رحمه الله در مقام او برقرار شد

چهارم ابو محمد عبد الله بن المُغیره

بضم میم و کسر غین معجمه بجلی کوفی ثقه از فقهای
اصحاب است و احدی عدیل او نمیشود از جهة جلالت و دین و ورع او روایت کرده از ابو الحسن موسی علیه السلام
شیخ

شیخ کشی گفته که او واقفی بوده و رجوع کرده بحق و روایت کرده از او که گفت من واقفی بودم و حج گذاشتم بر این
حال پس چون بمکه رفتم خلجان کرد در سینه ام چیزی پس چسبیدم بملتزم و دعا کردم و گفتم خدایا تو میدانی
طلب و ارادهٔ مرا پس ارشاد کن مرا به بهترین دینها پس در دلم افتاد که بروم نزد حضرت رضا علیه السلام
پس رفتم بمدینه و ایستادم بر در خانهٔ آنحضرت و گفتم بغلام آنحضرت بگو بمولایت مردی از اهل عراق بر در سرایست
پس شنیدم ندای آنحضرت را که فرمود داخل شو ای عبد الله بن مغیره پس داخل شدم همینکه نظرش بمن افتاد فرمود خداوند
دعای ترا مستجاب کرد و هدایت کرد ترا بدین خود من گفتم شهادت میدهم که تو حجت خدائی بر من و امین الله بر خلق
و عبد الله بن مغیره از اصحاب اجماع است و گفته شده که سی کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب وضوء و کتاب صلوة
بوده و از کتاب اختصاص نقل شده که روایتشده که چون تصنیف کرد کتاب خود را وعده کرد با اصحاب خود که آن کتاب را
بخواند بر ایشان در یکی از زاویه‌های مسجد کوفه و برادری داشت که مخالف مذهب او بود پس چون اصحاب جمع شدند
برای شنیدن آن کتاب برادرش آمد و در آنجا نشست عبد الله بملاحظه برادر مخالفش گفت با اصحاب خود که امروز بروید
و برادرش گفت کجا بروند بدرستیکه من نیز آمدم برای همانجهة که آنها آمدند عبد الله گفت مگر برای چه آمدند گفت
ای برادر در خواب دیدم که ملائکه از آسمان فرود میآمدند گفتم برای چه این ملائکه فرود میآیند شنیدم که گوینده گفت
فرود آمدند که بشنوند آن کتابی را که بیرون آورده عبد الله بن مغیره پس من نیز بیرون آمدم برای این و من توبه
میکنم بسوی خدا از مخالفت خود پس عبد الله مسرور شد

پنجم عبد الله بن یحیی الکاهلی الکوفی

برادر اسحق هر دو از روات حضرت صادق و کاظم
علیهما السلام میباشند و عبد الله وجاهت داشت نزد حضرت کاظم علیه السلام و آنحضرت سفارش او را به علی
بن یقطین کرده بود و باو فرموده بود که ضمانت کن برای من کفالت کاهلی و عیال او را تا ضامن شوم برای تو بهشت
را علی قبول کرد و پیوسته طعام و پول و سایر نفقات شهریه برای ایشان میداد و چندان بر کاهلی نعمت عطا میکرد
که عیالات و قرابات او را فرو میگرفت و ایشان مستغنی بودند تا کاهلی وفات کرد و کاهلی قبل از وفات خود بحج رفت
و خدمت حضرت امام موسی علیه السلام وارد شد حضرت باو فرمود عمل خیر بجا آور در امسال یعنی اهتمام در عمل خیر زیاد کن
باشد همانا اجل تو نزدیک شده کاهلی گریست حضرت فرمود برای چه میگریی گفت برای آنکه خبر مرگ بمن دادی فرمود
بشارت باد ترا تو از شیعیان مائی و امر تو بخیر است راوی گفت که بعد از این زنده نماند عبد الله مگر زمان کمی پس وفات کرد

ششم علی بن یقطین کوفی الاصل بغدادی المسکن

ثقه جلیل القدر از اجلاء اصحاب و محل توجه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است و پدرش یقطین از وجوه
دعاة عباسیین بود و در زمان مروان حمار در محنت عظیم بود چه آنکه مروان در طلب او بود و او از وطن فرار
کرده و مختفی بود و در سنه ۱۲۴ در کوفه علی پسرش متولد شد زوجهٔ یقطین با دو پسران خود علی و عبید فرزندان یقطین
نیز از ترس مروان بجانب مدینه فرار کردند و پیوسته مختفی بودند تا مروان بقتل رسید و دولت عباسیین ظهور
کرد آنگاه یقطین خود را ظاهر کرد و زوجه اش نیز با پسرانش بوطن خود کوفه عود نمودند و یقطین در خدمت سفاح
و منصور بود با اینحال شیعی مذهب و قائل بامامت بود و همچنین پسرانش و گاهگاهی سوال بخدمت امام جعفر صادق
علیه السلام

علیه السلام عمل میکرد و نزد منصور و مهدی از برای یقطین سعایت کردند حقتعالی ورا از کید ایشان حفظ کرد
و یقطین بعد از علی به یکسال زنده بود و در سنه ۱۸۵ وفات نمود و اما علی پسرش پس اورا در خدمت حضرت موسی بن
جعفر علیه السلام منزلتی عظیم و مرتبتی رفیع بود و حضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود و در چند روایت که
آنحضرت فرموده ضَمِنتُ لِعَلِیِّ بنِ یَقطینٍ اَن لا تَمَسَّهُ النّارُ اَبَداً و از داود رقی روایت شده که بمن روز نحر یعنی عید
قربان خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شدم آنحضرت ابتداء فرمود که نگذشت در دل من احدی
در وقتی که در موقف عرفات بودم مگر علی بن یقطین و پیوسته او با من بود یعنی در نظر من و در قلب من بود
و از من مفارقت نکرد تا اضافه کردم و نیز روایت شده که در یکسال در موقف عرفات احصا کردند صد و پنجاه نفر را
که از برای علی بن یقطین تلبیه میگفتند و ایشان کسانی بودند که علی بایشان پول داده بود و بمکه روانه کرده بود
و روایت شده که علی در زمان طفولیت خود با برادرش عبید خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و علی در
آنوقت گیسوانی بر سر داشت حضرت فرمود که صاحب گیسوانرا نزد من آورید پس نزدیک آنحضرت آمد آن
جناب اورا در بر گرفت و دعا کرد برای او بخیر و خوبی و احادیث در فضیلت علی بن یقطین بسیار وارد شده و وقتی بحضرت
امام موسی علیه السلام شکایت کرد از حال خود بجهة ابتلاء بمجالست و مصاحبت و وزارت هرون الرشید
حضرت فرمود یا علی اِنَّ لِلّٰهِ تَعالیٰ اَولِیاءَ مَعَ اَولِیاءِ الظَّلَمَةِ لِیَدفَعَ بِهِم عَن اَولِیائِهِ وَ اَنتَ مِنهُم یا علی
یعنی از برای خداوند تعالی ولیانیست با اولیاء ظلمه تا دفع کند بواسطهٔ ایشان ظلم و اذیترا از اولیاء خود
و تو از ایشانی ای علی وَ فِی البِحارِ عَن کِتابِ حُقوقِ المُؤمِنینَ لِاَبی عَلیٍّ بنِ طاهِرٍ قالَ استَأذَنَ عَلیُّ
بنُ یَقطینٍ مَولایَ الکاظِمَ عَلَیهِ السَّلامُ فی تَرکِ عَمَلِ السُّلطانِ فَلَم یَأذَن لَهُ وَ قالَ عَلَیهِ السَّلامُ
لا تَفعَل فَاِنَّ لَنا بِکَ اُنساً وَ لِاِخوانِکَ بِکَ عِزّاً وَ عَسیٰ اَن یَجبُرَ اللّٰهُ بِکَ کَسراً وَ یَکسِرَ بِکَ نائِرَةَ
المُخالِفینَ عَن اَولِیائِهِ یا عَلیُّ کَفّارَةُ اَعمالِکُمُ الاِحسانُ اِلیٰ اِخوانِکُم اِضمَن لی واحِدَةً وَ اَضمَنُ لَکَ اَن لا
یُظِلَّکَ ثَلاثاً اِضمَن لی اَن لا تَلقیٰ اَحَداً مِن اَولِیائِنا اِلّا قَضَیتَ حاجَتَهُ وَ اَکرَمتَهُ وَ اَضمَنُ لَکَ اَن لا یُظِلَّکَ
سَقفُ سِجنٍ اَبَداً وَ لا یَنالَکَ حَدُّ سَیفٍ اَبَداً وَ لا یَدخُلَ الفَقرُ بَیتَکَ اَبَداً یا عَلیُّ مَن سَرَّ
مُؤمِناً فَبِاللّٰهِ بَدَأَ وَ بِالنَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ ثَنّیٰ وَ بِنا ثَلَّثَ وَ عَن اِبرٰهیمَ
بنِ اَبی مَحمودٍ قالَ قالَ عَلیُّ بنُ یَقطینٍ قُلتُ لِاَبِی الحَسَنِ عَلَیهِ السَّلامُ ما تَقولُ فی اَعمالِ
هٰؤُلاءِ قالَ عَلَیهِ السَّلامُ اِن کُنتَ لابُدَّ فاعِلاً فَاتَّقِ اَموالَ الشّیعَةِ
قالَ فَاَخبَرَنی عَلیٌّ اَنَّهُ کانَ یَجبیها مِنَ الشّیعَةِ عَلانِیَةً وَ یَرُدُّها عَلَیهِم فِی السِّرِّ
و علامه مجلسی رحمه الله در بحار از کتاب عیون المعجزات روایت کرده که وقتی ابراهیم جمّال که یکی از شیعیان بود
خواست خدمت علی بن یقطین برسد چون ابراهیم ساربان بود و علی بن یقطین وزیر بود و بجهت ظاهر شان ابراهیم
نبود که بر علی وارد شود لهذا اورا راه نداد و اتفاقاً در همان سال علی بن یقطین بحج مشرف شد در مدینه خواست
خدمت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شود حضرت اورا راه نداد روز دوم در بیرون خانه علی آنحضرترا
ملاقات نمود و عرضه داشت که ای سید من تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید فرمود بجهة آنکه راه ندادی

برادرت ابراهیم جمال را و حقتعالی ابا فرمود از آنکه سعی ترا قبول فرماید بعد از آنکه ابراهیم ترا عفو نماید علی گفت گفتم
ای سید و مولای من ابراهیم را من در اینوقت کجا ملاقات کنم من در مدینه ام و او در کوفه است فرمود هرگاه
شب داخل شود تنها برو به بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب و غلامان تو بفهمد در آنجا شتری زین کرده خواهی دید
آن شتررا سوار میشوی و بکوفه میروی علی شب به بقیع رفت و همان شتررا سوار شد باندک زمانی در خانه ابراهیم
جمال رسید شتررا خوابانید و در را کوبید ابراهیم گفت کیست گفت علی بن یقطینم ابراهیم گفت علی بن یقطین در
خانه من چه میکند فرمود بیرون بیا که امر من عظیم است و قسم داد اورا که اذن دخول دهد چون داخل شد گفت
ای ابراهیم آقا و مولای ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آنکه تو از من بگذری گفت غَفَرَ اللّٰهُ لَکَ پس علی بن یقطین
صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال ابراهیم
امتناع نمود علی اورا قسم داد که چنین کند پس ابراهیم پا بر صورت علی گذاشت و رخ او را زیر پای خود بمالید و علی
میگفت اَللّٰهُمَّ اشهَد خدایا تو شاهد باش پس بیرون آمد و سوار شد و همانشب بمدینه برگشت و شتررا بر در خانه حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام خوابانید آنوقت حضرت اورا اذن داد بر آنجناب وارد شد و حضرت از او قبول فرمود
از ملاحظه این حدیث معلوم میشود که حقوق اخوان بچه اندازه است و از عبدالله بن یحیی کاهلی روایتست که من نزد حضرت
امام موسی علیه السلام بودم که رو کرد علی بن یقطین به آمدن پس حضرت التفات فرمود باصحاب خود و فرمود
هرکه مسرور میشود از اینکه به بیند مردی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را پس نظر کند باینکس که رو کرده بآمدن پس
یکی از آنجماعت گفت پس علی بن یقطین در اینحال از بهشت است حضرت فرمود اما من پس شهادت میدهم که او
از اهل بهشت است و در عبدالله بن یحیی الکاهلی گذشت کفالت علی بن یقطین از او و عیال او بامر حضرت کاظم
علیه السلام وفات کرد علی بن یقطین در زمان حضرت امام موسی علیه السلام در سنه ۱۸۰ صد و هشتاد و حضرت
محبوس بود و بعضی گفته اند که وفاتش در سنه ۱۸۲ صد و هشتاد و دو بوده و از علی بن یقطین روایتست که گفت شنیدم
از ابو الحسن خراسانی علیه السلام که فرمود همانا علی بن یقطین گذشت و رفت از دنیا و صاحبش یعنی امام موسی
علیه السلام از او راضی بود

هفتم مُفَضَّلِ بنِ عُمَر کوفی جعفی شیخ نجاشی و علامه اورا فاسد المذهب و مضطرب الروایة نگاشته اند
و شیخ کشی احادیثی در مدح و قدح او ذکر فرموده و در ارشاد مفید عبارتی است که دلالت بر توثیق او دارد
و از کتاب غیبت شیخ معلوم میشود که او از قوام ائمه و پسندیدهٔ نزد ایشان بوده و بر منهاج ایشان از دنیا گذشته
و هم دلالت دارد بر جلالت و وثاقت او بودن او از وکلاء حضرت صادق و کاظم علیه السلام و کفعمی اورا از
بوابین ائمه شمرده و در کافی است که ابو حنیفه سابق الحاج و دامادش در باب میراثی مشاجره و نزاع
بود مفضل بر ایشان بگذشت چون مشاجرهٔ ایشانرا بدید ایشانرا بمنزل برد و مابین ایشان اصلاح کرد بچهار
صد درهم و آنمالرا از خودش داد و گفت اینمال از خود من نیست بلکه حضرت صادق علیه السلام نزد من مالی
گذاشته که هرگاه بین دو نفر از شیعیان نزاع شود من اصلاح کنم و مال المصالحه را از مال آنحضرت بدهم و از
محمد بن سنان مرویست که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با من فرمود ای محمد مفضل انس و محل استراحت

نمت وَاَنْتَ اُنْسُهُمَا وَاسْتَرِحْهُمَا و تو انس و محل استراحت حضرت رضا و جواد علیهما السلام میباشی و از موسی
بن بکر روایتست که چون خبر فوت مفضل بحضرت موسی علیه السلام رسید فرمود خدا رحمت کند او را او والدی
بود بعد از والد و همانا او راحت شد و در بحار از کتاب اختصاص نقل کرده که روایت کرده از عبد الله بن فضل
هاشمی که گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مفضل بن عمر وارد شد حضرت او را چون بدید بصورت
او خندید و فرمود نزد من بیا ای مفضل قسم به پروردگار من که من دوست میدارم ترا و دوست میدارم کسیکه ترا
دوست میدارد اگر میشناختند جمیع اصحاب من آنچه تو میشناختی دو نفر مختلف نمیشدند مفضل گفت یابن رسول الله
گمان میکنم که مرا بالاتر از منزل خودم فرود آورده فرمود بلکه منزل دادم ترا بمنزلتی که خدا ترا فرود آورده بآنجا
پس گفت یابن رسول الله چه منزلتی دارد جابر بن یزید نزد شما فرمود منزله سلمان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفتم چیست منزله داود بن کثیر رقی نزد شما فرمود بمنزله مقداد است از رسول خدا صلی الله علیه و آله راوی گوید پس
حضرت رو کرد بمن و فرمود ای عبد الله بن فضل بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی خلق کرد ما را از نور عظمت خود
و غوطه داد ما را برحمت خود و خلق کرد ارواح شما را از ما پس ما آرزومند و مایلیم بسوی شما و شما آرزومند و مایلید
بسوی ما بخدا قسم که اگر کوشش کنند اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یکمرد و کم کنند از ایشان یکمرد نتوانند
و نیز او همانا ایشان مکتوبند نزد ما بنامهای ایشان و نامهای پدران ایشان و عشیره های ایشان و نسبهای ایشان ای عبد الله
بن فضل و اگر بخواهی نشان دهم اسم ترا در صحیفه مان پس طلبید صحیفه را و گشود او را دیدم که آن سفید است در
اثر نوشته در آن نیست گفتم یابن رسول الله در این صحیفه اثر نوشته نمی بینم حضرت دست خود را بر آن مالید
نوشته ای در او دیدم و یافتم در آخر آن اسم خودم را پس سجده شکر برای خدا بجا آوردم

مؤلف گوید که چون حدیث نفیس بود من تمام او را نقل کردم الی غیر ذلک و اما روایات قدح در
مفضل مثل آنکه روایت شده که حضرت صادق علیه السلام باسمعیل بن جابر فرمود برو نزد مفضل و باو بگو
ای کافر ای مشرک چه میخواهی از پسر من میخواهی او را بقتل آوری یا آنکه در سفر زیارت امام حسین علیه السلام چون
چهار فرسخ از کوفه دور شدند وقت نماز صبح شد رفقای او پیاده شدند نماز خواندند پس باو گفتند چرا پیاده نمیشوی
نماز بخوانی گفت من نماز مرا خواندم پیش از آنکه از منزلم بیرون شوم و امثال این روایات قابل معارضه با اخبار
مدح نیستند و شیخ ما در خاتمه مستدرک کلام را در حال او بسط داده و از روایات قدح در او جواب داده و کسیکه
رجوع کند بتوحید مفضل که حضرت صادق علیه السلام برای او فرموده خواهد دانست که مفضل نزد آنحضرت مرتبه
و منزلتی عظیم داشته و قابل تحمل علوم ایشان بوده و توحید مفضل رساله بسیار شریفی است که سید بن طاوس فرموده که
هر که سفر میرود آنرا با خود همراه بردارد و در کشف المحجه بپسرش وصیت فرموده که در آن نظر کند و علامه مجلسی ره از رساله را بفارسی
ترجمه کرده که عوام از آن انتفاع برند و در تحف العقول بعد از ابواب مواعظ ائمه علیهم السلام بابی در مواعظ مفضل بن
عمر ذکر کرده و مواعظ شافیه از او نقل کرده که اکثرش را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

هشتم ابو محمد هشام بن الحکم مولی کنده که از اعاظم ائمه کلام و از کبار علام است و
همیشه باذکار صادقه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه می نمود مولدش کوفه و منشأش

و بواسطه و تجارتش ببغداد بوده و در آخر عمر خود نیز منتقل ببغداد شد و روایت کرده از حضرت صادق و موسی علیهما
السلام و ثقه است و مدایح عظیمه از این دو امام برای او روایت شده و مردی حاضر جواب و در علم کلام بسیار
حاذق و ماهر بوده وَكَانَ مِمَّنْ فَتَقَ الْكَلَامَ فِي الْإِمَامَةِ وَهَذَّبَ الْمَذْهَبَ بِالنَّظَرِ
در سنه ۱۷۹ در کوفه وفات کرد و این در ایام رشید بوده و حضرت رضا علیه السلام براو ترحم فرموده و ابو هاشم
جعفری خدمت حضرت جواد علیه السلام عرضه میکند که چه میفرمائید در هشام بن حکم فرمود رحمت کند خدا
او را ما كَانَ اَذَبَّهُ عَنْ هٰذِهِ النَّاحِيَةِ چه بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه یعنی از
فرقه ناجیه شیخ طوسی فرموده که هشام بن حکم از خواص سید ما و مولای ما امام موسی علیه السلام است و در اصول
دین و غیره مباحثه بسیار با مخالفین کرده علامه فرموده که روایاتی در مدح او وارد شده و بخلاف آن نیز احادیثی
وارد شده که ما در کتاب کبیر خود ذکر کردیم و از آن جواب دادیم و این مرد نزد من عظیم الشان و بلند منزلت است انتهی
و هشام کتبی تصنیف کرده در توحید و در امامت و در رد بر زنادقه و طبیعی مذهبان و معتزله و از کتب او
کتاب شیخ و غلام و کتاب ثمانیه ابواب و کتاب الرد علی ارسطاطالیس شیخ کشی ره روایت کرده از عمر بن یزید
که گفت پسر برادرم هشام اول بر مذهب جهمیه بود و خبیث بود و از من خواهش کرد که او را خدمت حضرت صادق
علیه السلام ببرم تا با آنحضرت مباحثه کند گفتم من اینکار نمیکنم مگر بعد از آنکه اذن حاصل کنم خدمت آنحضرت رسیدم
برای هشام اذن طلبیدم حضرت اذن داد چون چند قدمی برداشتم که بیرون آیم یادم آمد پستی و خباثت
هشام برگشتم خدمت آنحضرت و گفتم که او ردائت و خباثت دارد فرمود بر من خوف داری من خجالت کشیدم
از قول خود و دانستم که لغزشی کرده ام پس با حال خجالت بیرون آمدم و هشام را اعلام کردم هشام خدمت
آنحضرت شرفیاب شد چون خدمت آنجناب نشست آنحضرت سؤالی از او فرمود که هشام حیران بماند و مهلت
خواست حضرت او را مهلت داد هشام چند روز در اضطراب و در صدد تحصیل جواب بود آخر الامر جوابی نیافت
پس خدمت آنحضرت رسید آنجناب را در خبر داد دیگر باره آنجناب مسائل دیگر از او پرسید که در آن بود فساد اصل مذهب
هشام هشام بیرون آمد مهموم و حیرت زده و چندی در مبهوت و حیران بود تا آنکه بمن گفت که دفعه سیم برای من از آن
بگیر که خدمت آنحضرت برسم حضرت اذن داد و موضعی را در حیره برای ملاقات او تعیین کرد هشام در آن موضع
رفت در وقتی که حضرت صادق علیه السلام تشریف آورد چنان هیبت و احتشام از آنحضرت برد که نتوانست تکلم کند و ابدا
زبانش قوت تکلم نداشت حضرت از برای او ایستاد و هشام چیزی نگفت لاجرم آنحضرت تشریف برد هشام گفت یقین کردم که این هیبتی
که از آنحضرت بمن رسید نبود مگر از جانب خدا و از عظمت منزلت آنحضرت نزد خداوند لاجرم ترک مذهب خود نمود و متدین
شد بدین حق و پیوسته خدمت آنحضرت میرسید تا بر تمامی اصحاب آنحضرت تفوق گرفت شیخ مفید فرموده که هشام
بن حکم از اکبر اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و فقیه بوده و روایت کرده حدیث بسیار و درک کرده صحبت
حضرت صادق علیه السلام و بعد از آنحضرت حضرت امام موسی ع را و مکنی بابو محمد و ابو الحکم است و مولی بنی شیبان بوده
و در کوفه اقامت داشته و رسید مرتبه بلندی مرتقاش نزد حضرت صادق علیه السلام بحدیکه در منی خدمت آنحضرت
رسید و در آنوقت جوان نوخطی بود و در مجلس آنحضرت شیوخ شیعه بودند مانند حمران بن اعین و قیس ماصر

و یونس بن یعقوب و ابو جعفر مؤمن طاق و غیر ایشان پس حضرت او را بالا برد و نشانید او را بالا دست جمیع ایشان و حال آنکه هر که در آن مجلس بود سنش از هشام بیشتر بود پس چون حضرت دید که اینکار یعنی تقدیم هشام بر همگی بزرگ آمد بر ایشان فرمود هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده این ناصر ماست بدل و زبان و دست خود پس سؤال کرد هشام از آنحضرت از اسماء الله عز و جل و اشتقاق آن حضرت او را جواب داد و فرمود با و که آیا فهمیدی ای هشام فهمی که دفع کنی بآن دشمنان ملحدان ما را هشام گفت بلی حضرت فرمود نفعک الله عز و جل به و ثبتک از هشام نقل شده که گفته و الله بعد از آن کسی در مباحث توحید مرا مقهور و مغلوب نساخته تا امروز که در این مقام ایستاده ام و مباحثه ها و مناظرات هشام بن حکم مشهور است و مناظره او با آن مرد شامی در خدمت حضرت صادق علیه السلام و محاجه او با عمرو بن عبید معتزلی و با بریهه و مناظره او با متکلمین در مجلس یحیی بن خالد برمکی هر کدام در جای خود بشرح رفته و مناظره او در مجلس یحیی باعث آن شد که هرون الرشید در صدد قتل او برآمد لاجرم هشام از ترس او بکوفه فرار کرد و بر بشیر نبال وارد شد و ناخوش سختی شد و مراجعه باطباء نمود بشیر گفت طبیب ای تو بیاورم گفت نه من خواهم مرد و بروایتی اطباء را حاضر کردند هشام از ایشان پرسید که مرض مرا دانستید بعضی گفتند ندانستیم و بعضی گفتند دانستیم از آنهائی که ادعای دانستن کردند پرسید که مرضم چیست آنچه بنظرشان رسیده بود گفتند گفت دروغ است مرض من فزع قلب است بجهة آنچه بمن رسید از خوف و بهمان علت وفات نمود و بالجمله چون حالت احتضار پیدا نمود به بشیر گفت هرگاه من مردم و مرا غسل و کفن کردی و از کار تجهیز من فارغ شدی مرا در دل شب بیرون ببر در کناسه بگذار و رقعه بنویس که این هشام بن الحکم است که امیر در طلب او بود از دنیا وفات کرده و این بجهة آن بود که رشید برادران و اصحاب او را گرفته بود که نشانی او را بدهند خواست تا ایشان خلاص شوند بشیر بهمان دستور العمل رفتار کرد چون صبح شد اهل کوفه حاضر شدند قاضی و صاحب معونه و معدلون همگی او را دیدند و گواهی خود را نوشتند و برای رشید فرستادند رشید گفت الحمد لله که خدا کفایت او را کرد و منع بین او را که حبس کرده بود رها کرد و رُوِیَ عَنْ یُونُسَ اِنَّ هِشَامَ بْنَ الْحَکَمِ کَانَ یَقُولُ اَللّٰهُمَّ مَا عَمِلْتُ وَ اَعْمَلُ مِنْ خَیْرٍ مُفْتَرَضٍ وَ غَیْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمِیعُهُ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ الصَّادِقِیْنَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ حَسْبَ مَنَازِلِهِمْ عِنْدَکَ فَتَقَبَّلْ ذٰلِکَ کُلَّهُ عَنِّیْ وَ عَنْهُمْ وَ اَعْطِنِیْ مِنْ جَزِیْلِ جَزَائِکَ حَسْبَ مَا اَنْتَ اَهْلُهُ

نهم یُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ مولی آل علی بن یقطین عبد صالح جلیل القدر عظیم المنزلة وجه اصحاب و از اصحاب اجماع است روایت شده که در ایام هشام بن عبد الملک متولد شده و حضرت باقر علیه السلام را ما بین صفا و مروه ملاقات کرده و لکن از آنحضرت روایت ننموده و هم گفته که حضرت صادق علیه السلام را دیدم در روضه پیغمبر که ما بین قبر و منبر نماز میخواندند و ممکنم نشد که از او سؤال کنم و لکن روایت کرده از حضرت کاظم و رضا علیهما السلام و حضرت رضا علیه السلام اشاره میفرمود بسوی او در علم و فتوی و او همانکس است که واقفه مال بسیاری باو دادند که میل بسوی ایشان کند و امتناع نمود از قبول کردن اموال ایشان و بر حق ثابت بماند شیخ مفید بسند صحیح از ابو هاشم جعفری روایت کرده که عرضه کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام کتاب یوم و لیلۀ یونس را فرمود این کتاب تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس

مولی آل یقطین فرمود عطا فرماید حقتعالی او را بهر حرفی نوری در روز قیامت و در روایت دیگر است که از اول تا با آخر آن تصفح کرد پس فرمود این دین من و دین همگی پدران من است و تمامش حق است و بالجمله در سنه ۲۰۸ دویست و هشت برحمت خدا پیوست و در خبر است که حضرت رضا علیه السلام سه دفعه بهشت را برای او ضامن شد از فضل بن شاذان روایتست که حدیث کرد مرا عبد العزیز بن مهتدی و او بهترین قمیهائی بود که من دیدم و وکیل حضرت رضا علیه السلام و از خواص او بود گفت سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام پس گفتم همانا من نمیتوانم ملاقات کنم ترا در هر وقتی یعنی راهم دور است و دستم همیشه بشما نمیرسد پس از که بگیرم معالم دین خود را فرمود بگیر از یونس بن عبد الرحمن و هم از آنحضرت مرویست که فرمود یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است در زمان خود و یونس کتبی در فقه و تفسیر و مثالب و غیره تصنیف کرده مثل کتب حسین بن سعید و زیادتر و روایت است که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد در نزد قوام و وکلاء آنحضرت اموال بسیار بود چون ایشان طمع در اموال کردند لاجرم موت آنحضرت را انکار کردند و واقفی شدند و در نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی بود و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار و در آنوقت یونس بن عبد الرحمن مردم را بامامت حضرت رضا علیه السلام میخواند و انکار میکرد بر واقفه ایشان برای او پیغام دادند که برای چه مردم را دعوت بحضرت رضا علیه السلام مینمائی اگر مقصد تو مال است ما ترا از مال بی نیاز میکنیم و زیاد قندی و علی بن ابی حمزه ضامن شدند که ده هزار اشرفی باو بدهند که او ساکت شود و نشیند یونس گفت ما روایت شده ایم از صادقین علیهم السلام که فرموده اند هرگاه ظاهر شد بدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را پس اگر نکرد نور ایمان از او ربوده خواهد شد و من جهاد در دین و امر خدا را ترک نخواهم کرد بر هیچ حالی پس آندو نفر دشمن او شدند و ظاهر کردند عداوت خود را

مؤلف گوید این روایتی که یونس نقل فرمود بنحو دیگر نیز وارد شده و آن چنین است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه ظاهر شد بدعت در امت من پس باید ظاهر کند عالم علم خود را و اگر نه بر او باشد لعنت خدا و ملائکه و مردم جمیعا و بدانکه روایات در باب بدعت بسیار است و وارد شده که هر کسیکه تبسم کند در صورت بدعت گذارنده پس بتحقیق اعانت کرده در خراب کردن دین خود و نیز روایت شده که کسیکه برود بنزد صاحب بدعت و توقیر و بزرگ کند او را همانا رفته است بجهة خراب کردن اسلام و راوندی روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود کسیکه عملی کند در بدعت فارغ سازد او را شیطان با عبادتش یعنی شیطان او را بخود واگذارد و متعرضش نشود تا عبادت خود را با حضور قلب و طور خوش بجا آورد وَ اَلْقٰی عَلَیْهِ الْخُشُوْعَ وَ الْبُکَاءَ و بیفکند بر او خشوع و گریه را الی غیر ذلک رجوع کردیم بحال یونس ره روایت است که یونس را چهل برادر بود که هر روز بدیدن ایشان میرفت و بر ایشان سلام میکرد آنگاه بمنزل خود میآمد و طعام میخورد پس مهیا میگشت برای نماز پس می نشست برای تصنیف و تالیف کتاب

مؤلف گوید که ظاهر آنست که این چهل نفر برادران دینی او بودند و در اینکار یونس میخواسته که زیارت اربعین کرده باشد و نیز روایت شده از یونس که گفت صُمْتُ عِشْرِیْنَ سَنَةً وَ سَئَلْتُ عِشْرِیْنَ سَنَةً یعنی ثم اجبت

یونس گفته که من بیست سال سکوت کردم یعنی هرچه از من می‌پرسیدند جواب نمیدادم و بیست سال سئوال کرده شدم و جواب دادم این معنی در صورتیست که سالت مجهول خوانده شود و اگر بصیغهٔ معلوم خوانده شود یعنی بیست سال سئوال کردم و بعد از آن دیگر از مسائل جواب میدادم و مدائح یونس بسیار است و از جمله از روایات معلوم میشود که برای او و اصحابش بد میگفتند و بعضی اقوال فاسده باو نسبت میدادند و در خبر است که وقتی باوی گفتند که بسیاری از این اصحاب در حق تو بد میگویند و یاد میکنند ترا بغیر خوبی گفت شاهد میگیرم شما را براینکه هر کسی که از برای او در امیر المؤمنین علیه السلام نصیبی است یعنی از شیعیان او است پس من حلال کردم او را از آنچه گفته

وَحُكِيَ أَنَّهُ حَجَّ يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ أَرْبَعاً وَخَمْسِينَ حَجَّةً وَاعْتَمَرَ أَرْبَعَةً وَخَمْسِينَ عُمْرَةً وَأَلَّفَ أَلْفَ حَدِيثٍ خَلَّدَهُ رَدّاً عَلَى الْمُخَالِفِينَ وَيُقَالُ انْتَهَى عِلْمُ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَى أَرْبَعَةِ نَفَرٍ أَوَّلُهُمْ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَالثَّانِي جَابِرٌ وَالثَّالِثُ السَّيِّدُ وَالرَّابِعُ يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ وَعَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ قَالَ مَا نَشَأَ فِي الْإِسْلَامِ رَجُلٌ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ كَانَ أَفْقَهَ مِنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُ وَلَا نَشَأَ بَعْدَهُ رَجُلٌ أَفْقَهُ مِنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ وَعَنِ الشَّهِيدِ الثَّانِي أَوْرَدَ الْكَشِّيُّ فِي ذَمِّهِ نَحْوَ عَشَرَةِ أَحَادِيثَ وَحَاصِلُ الْجَوَابِ يَرْجِعُ عَنْهَا إِلَى ضَعْفِ بَعْضِ سَنَدِهَا وَجَهَالَةِ بَعْضِ رِجَالِهَا وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِحَالِهِ

دهم یونس بن یعقوب البجلی

الدهنی پسر خواهر معویة بن عمار کلمات علماء در حق او مختلف است شیخ طوسی فرموده او ثقه است و در چند موضع او را تعدیل کرده و شیخ مفید او را از فقهاء اصحاب شمرده و شیخ نجاشی فرموده که او از خواص حضرت صادق و کاظم علیهما السلام بوده و وکالت داشته از جانب حضرت موسی علیه السلام و در مدینه در ایام حضرت رضا علیه السلام وفات کرد و آنجناب متولی امر او شد و یونس صاحب منزلت بود نزد ایشان و موثق بود و قائل بامامت عبد الله افطح بود پس رجوع کرد بحق و ابو جعفر بن بابویه فرموده که او فطحی است و شیخ کشی نیز از بعضی روایت کرده فطحی بودن او را و ظاهر آنست که رجوع بحق نموده چنانکه شیخ نجاشی فرموده

وبالجمله روایاتی در مدح او وارد شده و در ایام حضرت رضا علیه السلام در مدینه وفات کرد آنحضرت امر فرمود بحنوط و کفن و جمیع ما یحتاج او و امر فرمود موالی پدر و جد خود و موالی خود را که در جنازه او حاضر شوند و فرمود با ایشان که این میت مولی حضرت صادق علیه السلام است که در عراق ساکن بوده از برای او در بقیع قبر بکنید و اگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است ما نمیگذاریم در بقیع دفن شود بگوئید این مولی حضرت صادق علیه السلام است در عراق ساکن بوده اگر شما نگذارید ما او را در بقیع دفن نمائیم ما هم نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نمائید پس او را در بقیع دفن نمودند و روایت است از محمد بن ولید که گفت روزی من بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مقبره یعنی مباشر قبرستان نزد من آمد و گفت این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

مرا امر فرموده

مرا امر فرموده که آب بپاشم بر قبر او چهل ماه یا چهل روز هر روز یک مرتبه و شک از راوی است و هم صاحب مقبره گفت که سریر پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد من است پس هر گاه مردی از بنی هاشم بمیرد آن سریر در گنجش صدا میکند من می‌فهمم که کسی از ایشان مرده و با خود میگویم که کی مرده از ایشان چون صبح شود آنوقت می‌فهمم و در شب وفات این مرد نیز آن سریر صدا کرد من گفتم کی از ایشان مرده کسی که از ایشان ناخوش نبود همینکه روز شد آمدند نزد من و آن سریر را گرفتند و گفتند مولی ابی عبد الله الصادق علیه السلام که در عراق ساکن بوده وفات کرده و محمد بن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت گفتم بحضرت امام رضا علیه السلام که فدایت شوم خوشحال کرد مرا آن لطف و محبتی که در حق یونس نمودی فرمود آیا از لطف خدا و احسان او نیست که او را نقل کرد از عراق بجوار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و روی

فِي حَدِيثٍ

أُنْظُرُوا

إِلَى مَا خَتَمَ اللّٰهُ بِهِ

لِيُونُسَ قَبَضَهُ اللّٰهُ مُجَاوِراً لِرَسُولِهِ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

تمام شد احوال حضرت امام موسی بن جعفر صلوات الله علیه و بعد از این بیاید احوال حضرت ثامن الائمة المعصومین علی بن موسی الرضا علیه و علیهم السلام

٢ بِمُنَاهُ الْوَازِرَةِ الْمُمْسِكِ بِأَذْيَالِهِمُ الطَّاهِرَةِ عَبَّاسُ بْنُ مُحَمَّدْ رِضَا الْقُمِّيُّ عَفَى اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُمَا

باب دهم

در تاریخ امام ثامن ضامن زبدهٔ اصفیا و پناه غربا مولانا ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة و الثناء

و در آن چند فصل است

فصل اول در ولادت آنجناب و اسم و کنیت و لقب و نسب آنحضرت بدانکه در تاریخ ولادت آنجناب
اختلافست و اشهر آنست که در یازدهم ذی القعده سنه ۱۴۸ صد و چهل و هشت در مدینه مشرفه متولد شده و بعضی
یازدهم ذی الحجه سنه ۱۵۳ گفته اند که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده به پنجسال و موافق روایت
اول که اشهر است ولادت آنحضرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده بایام قلیلی و حضرت صادق
علیه السلام آرزو داشت که آنجناب را درک کند چه آنکه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که
میفرمود شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام که مکرر بمن میفرمود که عالم آل محمد[۳] در صلب تست و کاشکی من علیهم[۲] السلام
اورا درک میکردم پس بدرستیکه او همنام امیر المؤمنین علی علیه السلام است و شیخ صدوق روایت کرده از
یزید بن سلیط که گفت ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را در راه مکه و ما جماعتی بودیم گفتم بابا پدر و مادرم
فدای تو باد شما امامان پاکید و مرگ چیزیست که هیچکس را از آن گزیری نیست پس بامن چیزی بگو تا برسانم بو پس ماندگان
خود حضرت فرمود آری اینها فرزندان منند و این بزرگ ایشانست و اشاره کرد به پسرش موسی و در اوست علم و
حلم و فهم و جود و معرفت بانچه محتاجند مردم بآن در آنچه اختلاف میکنند از امر دین خود و در اوست حسن خلق و جواب همسایه[جواب همسایه]
و او دریست از درهای خداوند تعالی و در او صفتی است بهتر از اینها پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد آن صفت
چیست فرمود بیرون میآورد خدای عز و جل از او دادرس و فریادرس این امت را و نور و فهم و حکم این امت بهترین زائیده
شده و بهتر نورسیده او محفوظ میدارد باو خدای تعالی خونها را و اصلاح میکند باو میان مردم و اعمار او ... [illegible]
پراکنده را و التیام میدهد باو شکسته را و میپوشاند باو برهنه را و سیر میکند باو گرسنه را و ایمن میسازد باو ترسان را و میفرستد
میآورد باو باران و مطیع و فرمانبردار او شوند بندگان بهترین مردم باشد در هر حال چه در حال کهولت و پیری و چه در
حال کودکی و جوانی سیادت میکند بسبب او عشیره او پیش از رسیدنش بسن بلوغ سخن او حکمت و خاموشی او علم است پیدا
بیان میکند برای مردم آنچه را که اختلاف میکنند در آن علامه مجلسی ره در جلاء العیون در احوال حضرت امام رضا علیه السلام
فرموده اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آن حضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و
فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است
که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون ملقب برضا
گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حقتعالی او را
برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیدهٔ خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای امامت
پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشتهٔ تو پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب

گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان
از او خوشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص
گردانیدند و ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده
خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم را رضا و گفتم بفرزند خود رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را
ابو الحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی
و سکن و سمان و ام البنین مینامیدند و بعضی خیزران و صقره و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم
روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جملهٔ اشراف و بزرگان عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی
گردانید و آنجاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی
که او را خرید هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت که ای
فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او بوجود
ازاو[۲] آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو می بخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او نمائی چون حضرت امام رضا بوجود آمد
او را طاهره مسمی گردانید و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید روزی طاهره گفت که مرضعهٔ دیگر بهم رسانید
که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولکن نوافل و
اورادی که پیشتر داشتم و بانها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاون میخواهم که اوراد
خود را ترک ننمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت
حضرت[۳] صلی الله علیه و آله را در خواب دید و آنحضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد
رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بان حضرت بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت
کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبرداری که کسی از برده فروشان مغرب
آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم نزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت
سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است
حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت میفرمود که نمیخواهم پس فرمود
که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریهٔ
بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت کرده روز دیگر مرا نزد او فرستاد و فرمود
که بهر قیمت که بگوید آنجاریهٔ بیمار را برای من خریداری کن و نزد من آور چون رفتم و آنکنیزک را طلب کردم
قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبر ده که آنمردی که بود
که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسلهٔ بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه
من این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب که این کنیز را با من دید پرسید که این را
که این کنیز[۷] از کجا آورده گفتم اینرا برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست نزد مانند توکسی باشد و میباید که این نزد بهترین
اهل زمین باشد و چون بتصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب

او را اطاعت کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد و در در النظیم و اثبات الوصیه است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود بجماعتی از اصحابش وقتی که نکتم را خرید بخدا قسم که من نخریدم اینجاریه را مگر بامر خدا و وحی خدا سؤال کردند از آنحضرت از آن فرمود در بینی که من خواب بودم آمد نزد من جدم و پدرم علیهما السلام و با ایشان بود شقهٔ از حریر پس آن پارچهٔ حریر را باز کردند پس آن پیراهنی بود و در آن صورت اینجاریه بود پس جد و پدرم با من فرمودند که ای موسی هر آینه خواهد شد از برای تو از اینجاریه بهترین اهل زمین بعد از تو و امر کردند مرا که هر وقت آن مولود مسعود بدنیا آمد او را علی نام گذارم و گفتند زود است که خداوند عالم ظاهر کند باو عدل و رافت و رحمت را پس خوشا بحال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار او نماید شیخ صدوق بسند معتبر از نجمهٔ مادر آنسرور روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود بهیچوجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حقتعالی از شکم خود می‌شنیدم و خائف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدائی نمی‌شنیدم و چون آنفرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نمی فهمیدم در آنساعت حضرت امام موسی علیه السلام بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آنفرزند سعادتمند را در جامهٔ سفیدی پیچیده و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کام او را بآن آب برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر او را که این بقیهٔ خدا است در زمین و حجهٔ خدا است بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد میفرمود که اینفرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغی بر موضع ختنهٔ ایشان میکردانیم از برای متابعت سنت نقش خاتم آنحضرت ما شاء الله لا قوة الا بالله و بروایتی دیگر حسبی الله بوده **فقیر گوید** که این دو روایت منافات با هم ندارد زیرا که آنحضرت را دو انگشتر بوده یکی از خودش بوده و دیگری از پدرش بوی رسیده بود چنانچه شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن عبد الرحمن که گفت سؤال کردم از حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام از نقش انگشترش و انگشتر پدرش فرمود نقش انگشتر من ما شاء الله لا قوة الا بالله است و نقش انگشتر پدرم حسبی الله است و این انگشتر همانست که من در انگشتم میکنم

فصل دوم در مختصری از مناقب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام

مکشوف باد که فضائل و مناقب حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نه چندانست که در حیز بیان آید و یا کس احصاء آن تواند و فی الحقیقه فضائل آنجناب را احصاء نمودن ستارکان آسمان شمردنست و لقد اجاد ابو نواس فی قوله علیه السلام و هو عند هرون الرشید کما فی المناقب و عند المأمون کما فی سایر الکتب

قیل لی انت اوحد الناس طرا ... فی علوم الوری و شعر البدیه
لک من جوهر الکلام نظام ... یثمر الدر فی یدی مجتنیه
فعلی ما ترکت مدح ابن موسی ... و الخصال التی تجمعن فیه
قلت لا استطیع مدح امام ... کان جبریل خادما لابیه

و بجهت تبرک و تیمن ذکر چند خبری از فضائل آن بزرگوار که در جنب فضائل او بمنزلهٔ قطره ایست از بحار اکتفا میکنیم اول

در بیان علم

در کثرت علم آنحضرتست شیخ طبرسی روایت کرده از ابو الصلت هروی که گفت ندیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام عالمتر کسی را و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد بمثل آنچه من شهادت دادم و تحقیق که جمع کرد مأمون در مجلسهای متعدده جماعتی از علماء ادیان و فقهاء و متکلمین را تا با آن حضرت مناظره و تکلم کنند و آنحضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خودشان و شنیدم از آنحضرت که میفرمود من می نشستم در روضهٔ منوره و علماء در مدینه بسیار بودند و هرگاه از مسئله عاجز میشدند جمیعاً بمن رجوع میدادند و مسائل مشکلهٔ خود را برای من میفرستادند و من جواب میگفتم ابو الصلت گفت و حدیث کرد مرا محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر از پدرش که میگفت پدرم موسی بن جعفر علیه السلام با پسران خود میفرمود که ای اولاد من برادر شما علی بن موسی عالم آل محمد است از او سؤال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را همانا من شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیهما السلام که مکرر بمن میگفت که عالم آل محمد علیهم السلام در صلب تواست و ایکاش من او را درک میکردم همانا او همنام امیر المؤمنین علی علیه السلام است دوم شیخ صدوق روایت کرده از ابراهیم بن العباس که گفت هرگز ندیدم که حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام کسی را بکلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کسی را قطع کند یعنی درمیان سخن او سخنی گوید تا فارغ شود از کلام خود و رد نکرد حاجت احدیرا که مقدور او بود برآورد و هیچگاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود و در مجلس مقابل جلیس خود تکیه نمیفرمود و هیچوقتی ندیدم او را که بیکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچگاهی ندیدم که آب دهان بیندازد و هیچگاهی ندیدم که در خندهٔ خود قهقهه کند بلکه خندهٔ او تبسم بود و چون خلوت میفرمود و خوان طعام نزد او مینهادند ممالیک خود را تمام بر سر سفره می طلبید حتی دربان و میرآخور او با ایشان طعام میل میفرمود و عادت آنجناب آن بود که شبها کم میخوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا بصبح بیدار بود و روزه بسیار میگرفت و روزهٔ سه روز از هر ماه که پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میانه ماه باشد از او فوت نشد و میفرمود روزهٔ این سه روز مقابل روزهٔ دهر است و آنحضرت بسیار احسان میکرد و صدقه میداد در پنهانی و بیشتر صدقات او در شبهای تار بود پس اگر کسی گمان کند که مثل آنحضرترا در فضل دیده است پس تصدیق نکنید او را و از محمد بن ابی عباد منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام در تابستانها بر روی حصیر می نشستند و در زمستان بر روی پلاس و جامهای غلیظ و درشت میپوشیدند و چون برای مردم بیرون میآمدند زینت میفرمودند **سیم** شیخ اجل احمد بن محمد برقی از پدرش از معمر بن خلاد روایت کرده است که هرگاه حضرت امام رضا علیه السلام طعام میل میکرد کاسهٔ بزرگی نزدیک سفرهٔ خود میگذاشت و از هر طعامی که در سفره بود از بهترین مواضع او مقداری برمیداشت و در آنکاسه میگذاشت پس امر میکرد که بمساکین بخش کنند آنوقت تلاوت میکرد آیه فلا اقتحم العقبة حاصل این آیهٔ شریفه و آیات بعد از آن آنکه اصحاب میمنه و اهل بهشت در عقبه یعنی امر سخت و مخالفت نفس داخل میشوند و آن عقبه آزاد کردن بنده ایست از رقیت یا طعام خورانیدن در روز گرسنگی به یتیمی که دارای قرابت و خویشی باشد یا مسکینی که از بیچارگی و فقر خاک نشین باشد پس حضرت امام رضا علیه السلام میفرمود که خداوند عز و جل دانا بود که هر انسانی قدرت آزاد کردن بنده ندارد پس قرار داد برای ایشان راهی به بهشت یعنی مقابل آزاد کردن بنده اطعام را قرار داد که هر شخص بتواند بسبب آن راه بهشت گیرد و به بهشت رود **چهارم** شیخ صدوق در عیون روایت کرده از حاکم ابو علی بیهقی از محمد بن یحیی صولی که گفت حدیث کرد مرا مادرم

ونام

و نام او غدر بود گفت که مرا با چند کنیز از کوفه خریدند و من خانه زاد بودم در کوفه پس ما را نزد مامون آوردند گویا در خانهٔ او در بهشتی بودیم از راه اکل و شرب و طیب و زر بسیار پس مرا او با امام رضا علیه السلام بخشید و چون بخانهٔ او آمدم انها را نیافتم و زنی بر ما نگهبان بود که ما را در شب بیدار میکرد و بنماز وا میداشت و این از همه بر ما سخت تر بود پس من آرزو میکردم که از خانهٔ او بیرون آیم تا مرا بجدّ تو عبد الله بن عباس بخشید و چون بخانهٔ او آمدم گوئی که در بهشت داخل شدم صولی گفت من هیچ زنی ندیدم عاقلتر از این جدّه ام و سخی تر از او و در سنه ۲۷۰ بمرد و تخمیناً صد سال داشت و از او خبر امام رضا علیه السلام را می پرسیدند او میگفت من از احوال او هیچ چیز یاد ندارم غیر از انکه میدیدم که بعود هندی بخور میکرد و بعد از آن گلاب و مشک بکار میبرد و نماز صبح که میکرد در اول وقت میکرد پس بسجده میرفت و سر بر نمیداشت تا آفتاب بلند میشد پس بر میخواست برای کارهای مردم می نشست یا سوار میشد و کسی نمیتوانست آواز بلند کند در خانهٔ او هر که بود و با مردم کم سخن میگفت و جدّ من عبد الله تبرک می جست باین جدّه من در روزی که امام او را بوی بخشید و او را مدبّره ساخت یعنی قرار داد که بعد از مرگ او آزاد باشد وقتی خالوی او عباس بن احنف شاعر بر او داخل شد از این کنیز او را خوش آمد با جدّ من گفت این را بمن بخش گفت این مدبّره است عباس خواند یا غَدْرُ زُيِّنَ بِاسْمِكِ الْغَدْرُ وَأَسَاءَ لَمْ يُحْسِنْ بِكِ الدَّهْرُ نام کنیز غالباً غدر است بغین با نقطه و دال بی نقطه یعنی بیوفائی و عرب امثال این نامها نام میکنند مثل غادره که هم از نامهای کنیزان ایشانست یعنی ای مسمی به بیوفائی زینت گرفت بنام تو بیوفائی و بد کرد و خوب نکرد با تو روزگار که نام ترا بیوفائی نهاد

پنجم و نیز بسند سابق از ابو ذکوان از ابراهیم بن عباس روایت کرده که گفت ندیدم هرگز حضرت امام رضا علیه السلام را که از او چیزی بپرسند و نداند و ندیدم از او داناتر باحوالی که در زمان پیش تا زمان او گذشته است و مامون او را امتحان مینمود بهر سئوالی او جواب میگفت و همه سخن او و جواب او و مثلهائی که میآورد همه از قرآن منتزع بود و او در هر سه روز قرآنرا ختم میکرد و میگفت اگر خواهم در کمتر از سه روز ختم میکنم اما هرگز بآیه نمیگذرم مگر در آن فکر میکنم و تفکر میکنم که در چه چیز فرود آمده و در کدام وقت نازل شده از این جهت در هر سه روز ختم میکنم

ششم و نیز در کتاب مذکور از ابراهیم حسنی روایت کرده که مامون برای حضرت رضا علیه السلام جاریه فرستاد چون او را نزد آنحضرت آوردند کنیزک اثر پیری و موی سفید در آنحضرت علیه السلام بدید گرفته شد و بر سید چون حضرت آن بدید او را بمامون باز گردانید و این ابیات را بنگاشت

نَعَى نَفْسِي إِلَى نَفْسِي الْمَشِيبُ	وَعِنْدَ الشَّيْبِ يَتَّعِظُ اللَّبِيبُ	فَقَدْ وَلَّى الشَّبَابُ إِلَى مَدَاهُ
فَلَسْتُ أَرَى مَوَاضِعَهُ تَؤُوبُ	سَأَبْكِيهِ وَأَنْدُبُهُ طَوِيلاً	وَأَدْعُوهُ إِلَيَّ عَسَى يُجِيبُ
وَهَيْهَاتَ الَّذِي قَدْ فَاتَ مِنْهُ	تُمَنِّينِي بِهِ النَّفْسُ الْكَذُوبُ	وَدَاعَ الْغَانِيَاتِ بَيَاضُ رَأْسِي
وَمَنْ مُدَّ الْبَقَاءُ لَهُ يَشِيبُ	أَرَى الْبِيضَ الْحِسَانَ يَحِدْنَ عَنِّي	وَفِي هِجْرَانِهِنَّ لَنَا نَصِيبُ
فَإِنْ يَكُنِ الشَّبَابُ مَضَى حَبِيباً	فَإِنَّ الشَّيْبَ أَيْضاً لِي حَبِيبُ	سَأَصْحَبُهُ بِتَقْوَى اللهِ حَتَّى
يُفَرِّقَ بَيْنَنَا الْأَجَلُ الْقَرِيبُ		

یعنی پیری و موی سفید خبر مرگ مرا بمن داد و نزد پیری پند میگیرد عاقل بتحقیق جوانی پشت کرد بسوی نهایت خود پس نمی بینم که او باز گردد بموضع خود زود باشد که بگریم بر جوانی و نوحه کنم بر او زمانی دراز و بخوانمش سوی خود شاید اجابت کند و هیهات جوانی که رفت از دست باز نیاید

در بیان سرعت ختم قرآن آنحضرت

در اشعار آنحضرت در ... و فضل ...

نیاید نفس دروغ اندیش مرا در آرزوی او می افکند و تبرسانید و بربایند زنان با جمال را سفیدی سر من و هر که دیر بماند در بقاء او امتداد یابد پیر گردد می بینم که زنان سفید نیکو کناره میکنند از من و در هجران ایشان مرا نصیب و بهره است پس اگر جوانی رفت در حالتی که دوست بود پیری هم دوست من است زود باشد با او همراهی کنم بتقوی خدا تا جدا کند میان ما اجل نزدیک **مؤلف گوید** که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بمناسبت ذکرش در اینجا فرموده

جوانی گفت پیری را چه تدبیر	که یار از من گریزد چون شوم پیر	جوابش داد پیر نغز گفتار
که در پیری تو هم بگریزی از یار	بران سر کاسمان سیماب ریزد	چو سیماب از همه شادی گریزد

هفتم شیخ کلینی روایت کرده از الیسع بن حمزه قمی که گفت من در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام بودم سخن میگفتم با انجناب و جمع شده بودند نزد آنحضرت خلق بسیاری و سئوال میکردند از حلال و حرام که ناگاه داخل شد مردی بلند قامت گندم گون پس گفت السلام علیک یا بن رسول الله من مردی میباشم از دوستان تو و دوستان پدران و اجداد تو علیهم السلام از حج برگشته ام و گم کرده ام نفقه ام را و نیست با من چیزی که بسبب آن یک منزل خود را برسانم پس اگر فکری میکردید که مرا راه می انداختید بسوی شهرم و خداوند بر من نعمت داده یعنی من در شهرم غنی و مالدارم پس در وقتی که برسم بشهر خود تصدق میدهم از جانب شما بآن چیزیکه عطا میفرمائی بمن چون که من فقیر و مستحق صدقه نیستم حضرت باو فرمود بنشین خدا ترا رحمت کند و رو کرد بمردم و برای ایشان سخن میگفت تا انکه پراگنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و سلیمان جعفری و خثیمه و من پس فرمود آیا رخصت میدهید مرا در دخول یعنی بحرم بجهت رفتن پس سلیمان گفت خداوند کار ترا پیش آورد پس برخواست و داخل حجره شد و ساعتی ماند پس بیرون آمد و در را بست و بیرون آورد دست مبارک را از بالای در و فرمود کجاست خراسانی عرض کرد حاضرم در اینجا پس فرمود بگیر این دویست اشرفی را و استعانت جوی باو برای مخارج و کلفتهای خود و متبرک شو باو و صدقه مده آنرا از جانب من و بیرون رو که من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی پس بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو شوم عطای وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی مبارک را از او پوشاندی فرمود از ترس انکه به بینم ذلت سئوال را در روی او بجهة بر آوردن حاجتش آیا نشنیدی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را که پنهان کنندهٔ نیکی معادلست با هفتاد حج یعنی عملش و افشا کنندهٔ بدی مخذول است و پوشانندهٔ آن آمرزیده شده است آیا نشنیدی کلام اول را مَتَى آتِهِ يَوْماً لِأَطْلُبَ حَاجَةً رَجَعْتُ إِلَى أَهْلِي وَوَجْهِي بِمَائِهِ حاصل مضمون آنستکه ممدوح من کسی است که اگر روزی بجهة حاجتی نزد او روم بر میگردم بسوی اهل خود و آبروی من بجای خود باقی است بخوی رفتار میکند که بذلت سئوال گرفتار نمیشوم **مؤلف گوید** که ابن شهر آشوب در مناقب این روایت را نقل کرده پس از آن فرموده که آنحضرت علیه السلام در خراسان در یک روز عرفه تمام مال خود را انجش کرد فضل بن سهل گفت که این غرامت است حضرت فرمود بلکه غنیمت است پس فرمود غرامت نشمر البته چیزیرا که بان طلب میکنی اجر و کرامت را انتهی و بدانکه توسل جستن بحضرت امام رضا علیه السلام برای سلامتی در سفر بر و بحر و رسیدن بوطن و خلاصی از اندوه و غم غربت نافع است و گذشت

در بیان احسان آنحضرت باعطای ...

وگذشت در کلام حضرت صادق علیه السلام که تعبیر فرموده از آنحضرت به دادرس و فریادرس است و در زیارت آنحضرتست اَلسَّلامُ عَلیٰ غَوثِ اللَّهفانِ وَمَن صارَت بِهِ اَرضُ خُراسانَ خُراسانَ بر فریادرس بیچارگان و کسی که گردید بسبب او زمین خراسان محل خورشید هشتم ابن شهرآشوب روایت کرده از موسی بن سیار که گفت من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم و نزدیک شده بود آنحضرت بدیوارهای طوس که شنیدم صدای شیون و فغانی پس پی آن صدا رفتیم ناگاه برخوردیم بجنازهٔ چون نگاهم بجنازه افتاد دیدم سیدم پا از رکاب خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بلند کرد پس خود را بآنجنازه چسبانید چنانکه بره نوزاد خود را بمادر چسباند پس رو کرد بمن و فرمود ای موسی بن سیار هر که مشایعت کند جنازهٔ دوستی از دوستان ما را از گناهان خود بیرون شود مانند روزی که از مادر متولد شده باشد که هیچ گناهی بر او نیست و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند دیدم سید خود امام رضا علیه السلام را که بطرف میت رفت و مردم را کنار کرد تا خود را بجنازه رسانید پس دست خود را بسینه او نهاد و فرمود ای فلان بن فلان بشارت باد ترا به بهشت بعد از این ساعت دیگر وحشت و ترسی برای تو نیست من عرض کردم فدای تو شوم آیا میشناسی این شخص میت را و حال آنکه بخدا سوگند که این بقعه زمین را بحال ندیده و نیامده بود دید فرمود ای موسی آیا ندانستی که بر ما گروه ائمه عرضه میشود اعمال شیعیان ما در هر صبح و شام پس اگر تقصیری در اعمال ایشان دیدیم از خدا میخواهیم که عفو کند از او و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا مسئلت مینمائیم شکر یعنی پاداش از برای او ~~~ شیخ کلینی از سلیمان جعفری روایت کرده که گفت من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم در شغلی پس چون خواستم بروم بمنزلم فرمود برگرد با من و امشب نزد من بمان پس رفتم با آنحضرت پس داخل شد آنحضرت بخانه وقت غروب آفتاب پس نظر کرد بغلامان خود دید مشغول بگل کاری بودند برای ساختن آخیه برای ستوران یا غیر آن ناگاه دید سیاهی را با ایشان که از ایشان نیست فرمود چیست کار این مرد با شما گفتند کمک میکند ما را و ما چیزی باو میدهیم فرمود مزدش را گفتگو کرده اید گفتند نه هر چه راضی میشود از ما بهر چه که باو بدهیم پس حضرت رو آورد و زد ایشان را بتازیانه و غضب کرد برای اینکار غضب سختی من گفتم فدای تو شوم برای چه اذیت بر خود تان وارد میآورید فرمود من مکرر ایشان را نهی کردم از مثل اینکار و اینکه کسی با ایشان کاری بکند مگر مقاطعه کنند با او در اجرتش و بدانکه نیست احدی که کار بکند برای تو بدون مقاطعه پس تو زیاد کنی برای او بکارش سه مقابل اجرتش را مگر آنکه گمان میکند که تو کم دادی مزدش را و اگر مقاطعه کردی با او پس بدهی باو مزدش را ستایش میکند ترا بآنکه وفا کردی و اگر زیاد کردی بر مزدش یکحبه میداند آنرا و منظور دارد آنرا ~~~ روایت شده از یاسر خادم که گفت چون حضرت امام رضا خلوت میکرد جمع میکرد تمام حشم خود را از کوچک و بزرگ نزد خود با ایشان سخن میگفت و انس میگرفت با ایشان و انس میداد ایشان را و آنحضرت چنان بود که هرگاه می نشست بر خوان طعام نمیگذاشت کوچک و بزرگی تا میرآخور و حجام را مگر آنکه می نشاند او را با خودش سر سفره اش و یاسر گفت که فرمود بما حضرت اگر ایستادم بالای سر شما و شما غذا میخورید بر نخیزید تا فارغ شوید و بسا میشد که آنحضرت بعضی از ما را میخواند عرض میکردند که ایشان مشغول غذا خوردنند میفرمود بگذارید ایشان را تا فارغ شوند یازدهم شیخ کلینی روایت کرده از مردی از اهل بلخ که گفت بودم با حضرت امام رضا علیه السلام در سافرتش بخراسان پس روزی طلبید خوان طعام خود را و جمع کرد بر آن موالی خود را از سیاهان و غیر ایشان

پس گفتم

ابن سینی را حموی در معجم از خراسان نموده

پس گفتم فدایت شوم کاش خوان طعام اینها را سوا میکردی فرمود ساکت باش همانا پروردگار ما تبارک و تعالی یکیست و مادر و پدر ما یکیست و جزاء باعمالست مؤلف گوید که این بود حال آنحضرت با فقراء و رعایا لکن وقتی فضل بن سهل ذوالریاستین بر آنحضرت وارد شد یک ساعت ایستاد تا آنکه حضرت سر بجانب او بلند کرد و فرمود چه حاجت داری عرض کرد که ای آقای من این نوشته ایست که امیرالمؤمنین یعنی مأمون برای من نوشته و اشاره کرد بکتاب حبوه که مأمون باو عطا کرده بود و در آن بود آنچه او خواسته بود از مال و املاک و سلطنت و عرض کرد بآنحضرت که شما اولی میباشید از مأمون بعطا کردن بمثل آنچه او عطا کرده زیرا که شما ولیعهد مسلمین میباشید حضرت فرمود بخوان آنرا و آن کتابی بود در جلد بزرگی پس پیوسته ایستاده بود و میخواند آنرا پس چون فارغ شد از خواندن آن حضرت فرمود یا فَضلُ لَکَ عَلَینا هٰذا ما اتَّقَیتَ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ یعنی ای فضل از برای تو است بر ما این نوشته مادامی که بپرهیزی از مخالفت خداوند عزوجل و حضرت باین یک کلمه محکم کاری او را بهم شکست و تاب او را باز کرد غرض آنست که حضرت اجازهٔ نشستن بفضل نداد تا آنکه بیرون رفت دوازدهم شیخ صدوق از جابر بن ابی الضحاک روایت کرده است که گفت مأمون مرا فرستاد تا حضرت رضا را از مدینه بمرو آورم و امر کرد مرا که آنجناب را از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را و نیز امر کرد که آنجناب را در شب و روز حفظ کنم تا باو برسانم پس من در خدمت آنحضرت بودم از مدینه تا بمرو و بخدا سوگند که ندیدم مردی را مثل آنحضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدت خوف از حقتعالی و عادت آنجناب چنان بود که چون صبح میشد نماز صبح را ادا میکرد و بعد از سلام نماز در مصلای خود می نشست و پیوسته تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل میگفت و صلوات بر حضرت رسول و آل او میفرستاد تا آفتاب طلوع میکرد پس از آن بسجده میرفت و سجده را چندان طول میداد تا روز بلند میشد پس سر از سجده بر میداشت و با مردم حدیث میکرد و ایشان را موعظه میفرمود تا نزدیک زوال آفتاب پس از آن وضوی خود را تجدید مینمود و بمصلای خود عود میکرد پس از آن بسجده میرفت و چون زوال میشد برمیخاست و شش رکعت نافله ظهر میگذاشت و قرائت میکرد در رکعت اول بعد از حمد سورهٔ قُل یا اَیُّهَا الکافِرون و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد قل هو الله احد میخواند و در هر دو رکعتی سلام میداد و پیش از رکوع رکعت دوم بعد از قرائت قنوت میخواند و چون از این شش رکعت فارغ میشد برمیخاست و اذان نماز میگفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان بجای می آورد پس از آن اقامه نماز میگفت و شروع بنماز ظهر میکرد و چون سلام نماز میداد تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میگفت خدا را آنچه خواسته باشد پس سجدهٔ شکر بجا میآورد و در سجده صد مرتبه میگفت شکراً لله پس سر بر میداشت و برمیخاست برای نافله عصر پس شش رکعت نماز نافله بجا میآورد در هر رکعت بعد از حمد سورهٔ قل هو الله احد میخواند و در هر رکعتی قنوت میخواند و سلام میگفت و چون فارغ میشد از این شش رکعت اذان نماز عصر میگفت پس دو رکعت دیگر نافلهٔ عصر را با قنوت بجا میآورد پس اقامه میگفت و شروع میکرد بنماز عصر و چون سلام میداد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل میگفت خدا را آنچه خواسته باشد پس بسجده میرفت و صد مرتبه میگفت حَمداً لِلّٰه و چون روز بپایان میرسید و آفتاب غروب میکرد وضو میگرفت و اذان و اقامه میگفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا میکرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت قنوت

میخواند

میخواند و چون سلام نماز میداد از مصلای خود حرکت نمیکرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل میگفت آنچه خدا خواسته باشد پس سجدهٔ شکر بجا میآورد پس سر از سجده بر میداشت و با کسی تکلم نمیکرد تا برخیزد و چهار رکعت نماز نافله بدو سلام با قنوت بجا میآورد و در رکعت اول از این چهار رکعت حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم حمد و توحید میخواند و چون از این چهار رکعت فارغ میشد می نشست و تعقیب میخواند آنچه خدا خواسته باشد پس افطار میکرد پس مشغول میشد تا قریب ثلث شب پس برمیخواست و چهار رکعت عشا را بجا میآورد با قنوت در رکعت دوم و بعد از سلام در مصلای خود می نشست و ذکر خدا بجا میآورد آنچه خدا خواسته باشد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل میگفت و بعد از تعقیب سجدهٔ شکر بجا میآورد پس برختخواب میرفت و چون ثلث آخر شب میشد از فراش خواب برمیخواست در حالیکه مشغول بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار پس مسواک میکرد و وضو میگرفت و مشغول هشت رکعت نماز نافلهٔ شب میشد بدینطریق که بعد از هر دو رکعتی سلام میداد و در رکعت اول در هر رکعت آن یکمرتبه حمد و سی مرتبه قل هو الله احد میخواند و بعد از این دو رکعت چهار رکعت نماز جعفر بجا میآورد و از نماز شب حساب میکرد و چون از این شش رکعت فارغ میشد دو رکعت دیگر را بجا میآورد در رکعت اول حمد و سورهٔ تبارک الملک و در رکعت دوم حمد و سورهٔ هل اتی علی الانسان میخواند و چون سلام نماز میداد برمیخواست و دو رکعت نماز شفع بجا میآورد و در هر رکعت بعد از حمد سه مرتبه قل هو الله احد میخواند و چو آن سلام نماز میداد در رکعت دوم قنوت میخواند و چون از نماز شفع فارغ میشد برمیخواست و یکرکعت نماز وتر را بجا میآورد و در این رکعت بعد از حمد سه مرتبه قل هو الله احد و یکمرتبه قل اعوذ برب الفلق و یکمرتبه قل اعوذ برب الناس میخواند پس شروع میکرد بخواندن قنوت و در قنوت میخواند اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ اللّٰهُمَّ اهْدِنَا فِیمَنْ هَدَیْتَ وَ عَافِنَا فِیمَنْ عَافَیْتَ وَ تَوَلَّنَا فِیمَنْ تَوَلَّیْتَ وَ بَارِکْ لَنَا فِیمَا أَعْطَیْتَ وَ قِنَا شَرَّ مَا قَضَیْتَ فَإِنَّکَ تَقْضِی وَ لَا یُقْضَی عَلَیْکَ إِنَّهُ لَا یَذِلُّ مَنْ وَالَیْتَ وَ لَا یَعِزُّ مَنْ عَادَیْتَ تَبَارَکْتَ رَبَّنَا وَ تَعَالَیْتَ پس هفتاد مرتبه میگفت أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَ أَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ و چون سلام نماز میداد می نشست بجهة خواندن تعقیب و چون فجر نزدیک میشد برمیخواست برای دو رکعت نافلهٔ فجر و در رکعت اول حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم حمد و توحید میخواند و چون فجر طلوع میکرد اذان و اقامه میگفت و دو رکعت فریضهٔ صبح را بجا میآورد و چون سلام نماز میگفت تعقیب میخواند تا طلوع آفتاب پس دو سجدهٔ شکر بجا میآورد و چندان طول میداد تا روز بالا آید و عادت آنجناب آن بود که در جمیع نمازهای واجبهٔ یومیه در رکعت اول حمد و سورهٔ انا انزلناه و در رکعت دوم حمد و سورهٔ قل هو الله میخواند مگر در نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اول حمد و سورهٔ جمعه و در رکعت دوم حمد و سورهٔ منافقین میخواند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و سبح اسم ربک الاعلی میخواند و در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول حمد و هل اتی علی الانسان و در دوم حمد و هل اتیک حدیث الغاشیه میخواند و جهر و آشکارا میخواند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را و آهسته قرائت میکرد نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه میخواند سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ أَکْبَرُ و در قنوت جمیع نمازهایش این دعا را میخواند رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ تَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَکْرَمُ و در هر بلدی که ده روز قصد اقامت میکرد روزها روزه میگرفت و چون شب داخل میشد ابتدا میکرد بنماز

پیش از افطار و در این راه که مقیم نبود نمازهای واجبی را دو رکعت دو رکعت بجا میآورد مگر مغرب را که همان سه رکعت را بجا میآورد و ترک نمیکرد نافلهٔ مغرب و نماز شب و شفع و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک میکرد و بعد از هر نماز شکسته که نماز ظهر و عصر و عشا باشد سی مرتبه میگفت سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ اللّٰهُ أَکْبَرُ و میفرمود این بجهة تمامی نماز است وَ مَا رَأَیْتُهُ صَلَّی صَلٰوةَ الضُّحٰی فِی سَفَرٍ وَ لَا حَضَرٍ و ندیدم که آنحضرت نماز ضحی گذارد در سفر و نه در حضر و در سفر هیچ روزه نمیگرفت و عادت آنجناب آن بود که در دعا کردن ابتدا میکرد بذکر صلوات بر رسول و آل او علیهم السلام و بسیار میکرد اینکار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قرآن بسیار مینمود و هرگاه میگذشت بآیه که در او ذکر بهشت یا آتش شده گریه میکرد و از حقتعالی سؤال بهشت میکرد و پناه میجست بخدا از آتش و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم الله را بلند میگفت و چون قل هو الله احد تلاوت میکرد آهسته بعد از این آیه میگفت اللّٰهُ أَحَدٌ و چون از آن سوره فارغ میشد سه مرتبه میگفت کَذٰلِکَ اللّٰهُ رَبُّنَا و چون میخواند قل یا ایها الکافرون آهسته در دل میگفت یا ایها الکافرون و چون از آن سوره فارغ میشد سه مرتبه میگفت رَبِّیَ اللّٰهُ وَ دِینِیَ الْإِسْلَامُ و چون سورهٔ و التین و الزیتون تلاوت میکرد بعد از فراغ میگفت بَلَی وَ أَنَا عَلَی ذٰلِکَ مِنَ الشَّاهِدِینَ و چون سورهٔ لا اقسم بیوم القیمه میخواند بعد از فراغ میگفت سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ بَلَی و چون سورهٔ جمعه قرائت میکرد بعد از قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ میگفت لِلَّذِینَ اتَّقَوْا پس میگفت وَ اللّٰهُ خَیْرُ الرَّازِقِینَ و چون از سورهٔ فاتحه فارغ میشد میگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ و چون میخواند سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی آهسته میگفت سُبْحَانَ رَبِّیَ الْأَعْلَی و چون در قرآن یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قرائت میکرد آهسته میگفت لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ و در هیچ بلدی وارد نمیشد مگر آنکه مردم قصد خدمتش مینمودند و چون خدمتش شرفیاب میشدند از معالم دین خود میپرسیدند حضرت ایشانرا جواب میفرمود و حدیث میکرد ایشانرا احادیث بسیار مروی از پدرش از پدران خویش از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس چون آنحضرت را بنزد مأمون بردم از من خبر حال آنحضرت در این راه پرسید من خبر دادم او را بآنچه از آنجناب مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت و اقامت آنحضرت پس مأمون گفت بلی یا بن ابی الضحاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد ایشانست پس خبر مده مردم را بآنچه از آنجناب دیده بجهة آنکه میخواهم ظاهر نشود فضل آنجناب مگر بر زبان من و بخدا استعانت میجویم بر این نیتی که دارم که او را بلند کنم و قدر او را رفیع سازم تمام شد حدیث شریف و علامهٔ مجلسی ره در بحار نقل فرموده که این دعای حضرت امام رضا علیه السلام است در وقتی که غضب کرده بود مأمون بر آنحضرت و بعد از خواندن این دعا غضبش ساکن شد بِاللّٰهِ أَسْتَفْتِحُ وَ بِاللّٰهِ أَسْتَنْجِحُ وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ أَتَوَجَّهُ اللّٰهُمَّ سَهِّلْ لِی حُزُونَةَ أَمْرِی کُلِّهِ وَ یَسِّرْ لِی صُعُوبَتَهُ إِنَّکَ تَمْحُو مَا تَشَاءُ وَ تُثْبِتُ وَ عِنْدَکَ أُمُّ الْکِتَابِ و نقل فرموده از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که هیچگاه مهموم نشدم برای امری و تنگ نشد بر من معاشم و مقابل نشدم با حریف شجاعی و این دعا را خواندم مگر آنکه خداوند هم و غم مرا برطرف کرد و روزی فرمود مرا نصرت بر دشمنانم و بدانکه تسبیح آنحضرت در روز دهم و یازدهم ماه است و تسبیح حضرت اینست سُبْحَانَ خَالِقِ النُّورِ سُبْحَانَ خَالِقِ الظُّلْمَةِ سُبْحَانَ خَالِقِ الْمِیَاهِ سُبْحَانَ خَالِقِ السَّمٰوَاتِ سُبْحَانَ خَالِقِ الْأَرَضِینَ سُبْحَانَ خَالِقِ الرِّیَاحِ وَ النَّبَاتِ سُبْحَانَ خَالِقِ الْحَیٰوةِ وَ الْمَوْتِ سُبْحَانَ خَالِقِ الثَّرَی وَ الْفَلَوَاتِ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهِ

فقیر گوید که در فصل بعد از این نیز ذکر شود بسیاری از مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه آلاف التحیة و التسلیم ولا قوة الا بالله العلی العظیم

فصل سیم در دلایل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام است

و ما اکتفا میکنیم بذکر چند معجزه که ده معجزه اولش از عیون اخبار است اول از محمد بن داود روایت که گفت من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السلام بودیم که کسی آمد و با و خبر داد که چانهٔ محمد بن جعفر را بستند یعنی بمرد پس آنحضرت برفت و ما همراه آنحضرت رفتیم دیدیم چانه اش را بسته اند و اسحق بن جعفر علیه السلام و فرزندانش و جماعت آل ابوطالب میگریند حضرت ابوالحسن نزد سرش نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود و اهل مجلس را بد آمد و بعضی گفتند این تبسم از راه شماتت بود بمردن عمش راوی گفت پس حضرت برخواست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گذارد ما گفتیم فدای تو شویم از اینها شنیدیم دربارهٔ تو حرفی که ناخوش آمد ما را وقتی که تو تبسم نمودی حضرت گفت من تعجب از گریهٔ اسحق کردم و او بخدا پیش از محمد بمیرد و محمد براو بگرید راوی گوید پس محمد برخواست از بیماری و اسحق بمرد و نیز از یحیی بن محمد بن جعفر مرویست که گفت پدرم بیمار شد سخت امام رضا بعیادت او آمد و عمم اسحق نشسته بود و میگریست و سخت براو جزع میکرد یحیی گفت که ابوالحسن علیه السلام بمن ملتفت شد و گفت چرا عمت میگرید گفتم میترسد براو از اینحال که می بینی گفت غمگین مشو که اسحق زود باشد که پیش از پدرت بمیرد یحیی گفت پدرم به شد و اسحق بمرد **دوم** علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابو عبدالله برقی روایت کرده از پدرش از احمد بن ابی عبدالله از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت ما در دور ابوالحسن رضا علیه السلام بودیم و ما جوانان بودیم از بنی هاشم که جعفر بن عمر علوی بر ما بگذشت و او هیأتی کهنه داشت یعنی جامهای کهنه و طوری خراب داشت ما بیکدیگر نگاه کردیم و بخندیدیم از هیأت او امام رضا علیه السلام گفت عنقریب او را خواهید دید صاحب مال و تبع بسیار پس نگذشت مگر یک ماه یا نحو آن که والی مدینه گشت و حالش نیکو شد پس بگذشت بر ما و همراه او خواجه سرایان و حشم بودند و این جعفر جعفر بن محمد بن عمر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام است **سیم** از ابو حبیب نباجی مرویست که گفت در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به نباج آمده و در مسجدی که هر سال حاج انجا فرود میآیند فرود آمده و گویا من رفتم بسوی او و سلام کردم براو و ایستادم پیش روی او و دیدم طبقی از برگ نخیل مدینه بود و در او بود خرمای صیحانی قبضهٔ از آن برداشت و بمن داد شمردم هیجده خرما بود پس چنین تاویل کردم که من بعدد هر یک خرما یکسال بمانم و چون از این خواب بیست روز بگذشت در زمینی بودم که برای زراعت آنرا اصلاح مینمودم کسی آمد و خبر قدوم حضرت امام رضا علیه السلام آورد که در آن مسجد فرود آمده و از مدینه میآید و مردم میشتافتند بسوی او پس من نیز آمدم و او را دیدم نشسته در موضعی که دیده بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله را و زیر او حصیری بود چنانچه در زیر آن حضرت بود و پیش او طبقی از برگ خرما بود و در آن خرمای صیحانی بود سلام کردم براو و جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی از آن خرما بداد بشمردم همان عدد بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داده بود گفتم زیاد کن یا بن رسول الله فرمود اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله از این زیاد تر میداد ما هم میدادیم **چهارم** روایت کرده احمد بن علی بن حسین ثعالبی از ابو عبدالله بن عبدالرحمن معروف بصفوانی که گفت قافله از خراسان

بیش روی او

بجانب کرمان بیرون آمد دزدان برایشان ریختند و مردی از ایشانرا گرفتند که بکثرت مال متهم میداشتند او در دست ایشان مدتی بماند او را عذاب میکردند تا خود را فدیه دهد و خلاص شود از جمله او را در برف وا داشتند و دهانش از برف پر کردند پس زنی از ایشانرا براو رحمت آمد و او را برهانید او بگریخت پس دهان و زبانش فاسد شد بطوریکه قدرت بر سخن گفتن نداشت آمد بخراسان و شنید خبر امام رضا علیه السلام را و آنکه آنحضرت در نیشابور است پس در خواب دید گویا کسی با او میگوید پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خراسان شده علت خود را از او بپرس بسا باشد ترا دوائی تعلیم کند که نفع دهد گفت که هم در خواب دیدم که گویا نزد آنحضرت رفتم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علت خود گفتم با من فرمود زیره و سعتر و نمک بستان و بکوب و در دهن بگیر دو بار یا سه بار که عافیت می یابی پس آنمرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آن خوابی که دیده بود و اهتمامی ننمود بآن تا بدروازهٔ نیشابور رسید با او گفتند که امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعد است در خاطر مرد افتاد که نزد آنحضرت رود و حکایت خود با آنجناب بگوید شاید دوائی او را تعلیم کند که نفع بخشد پس برباط سعد آمد و بر آنحضرت داخل شد گفت ای پسر رسول خدا قصهٔ من چنین و چنانست دهان و زبانم تباه شده و حرف نمیتوانم زدن مگر بسختی پس مرا دوائی تعلیم فرما که از آن منتفع شوم فرمود آیا تعلیم نکردم ترا بدوا آنچه در خواب با تو گفتم چنان کن آنمرد گفت یا بن رسول الله اگر توجه کنی یکبار دیگر بگوئی گفت بگیر قدری از زیره و سعتر و نمک و بکوب و در دهن بگیر دو بار یا سه بار که عنقریب عافیت می یابی آنمرد گفت آنکار کردم و عافیت یافتم ثعالبی گفت از صفوانی شنیدم که میگفت من آنمرد را دیدم و اینحکایت را از او شنیدم **پنجم** از ریان بن الصلت روایتست که گفت وقتی که ارادهٔ عراق کردم و عزم وداع حضرت امام رضا علیه السلام داشتم در خاطر خود گفتم چون او را وداع کنم از او پیراهنی از جامهای تنش بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و درهمی چند بخواهم از مال او که برای دخترانم انگشتر با بسازم چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غلبه کرد بر من و فراموش کردم که آنها را بخواهم چون بیرون آمدم آواز داد مرا که یا ریان بازگرد بازگشتم با من گفت آیا دوست نمیداری که درهمی چند ترا دهم تا برای دختران خود انگشتر با سازی آیا دوست نمیداری که پیراهنی از جامهای تن خود بتو بدهم تا ترا در آن کفن کنند چون عمرت بسر آید گفتم یا سیدی در خاطرم بود که از تو بخواهم اندوه فراق تو باز داشت مرا پس بلند کرد وساده را و پیراهنی بیرون آورد و بمن داد و بلند کرد جانب مصلی را و درهمی چند بیرون آورد و بمن داد شمردم سی درهم بود **ششم** از هرثمة ابن اعین روایتست که گفت داخل شدم بر سید و مولایم یعنی حضرت رضا علیه السلام در سرای مامون و مذکور میشد در سرای مامون که حضرت رضا علیه السلام وفات یافته و بصحت نرسیده بود داخل شدم و میخواستم اذن دخول براو حاصل کنم در میان خادمان معتمدان مامون غلامی بود او را صبیح دیلمی میگفتند و او سید مرا علیه السلام از دوستان بود و در این وقت صبیح بیرون آمد چون مرا دید گفت یا هرثمه آیا نمیدانی که من معتمد مامونم بر سر و علانیهٔ او گفتم بلی گفت بدان مرا مامون بخواند با سی غلام دیگر از معتمدان در ثلث اول شب رفتیم نزد او و شبش مانند روز شده بود از کثرت شمعها و پیش او شمشیرهای برهنه تیز زهرداده نهاده بود ما را یک یک بخواند و زبان از ما عهد و

در اثر نکردن شمشیرهای غلامان مامون بر آن حضرت علیه السلام

میثاق بگرفت و هیچکس دیگر غیر ما آنجا نه بود با ما گفت این عهد بر شما لازم است که آنچه شما را بگویم بجا آرید و هیچ خلاف نکنید ما همه بر آن سوگند خوردیم گفت هر یک شمشیری بر میگیرید و میروید تا داخل میشوید بر علی بن موسی الرضا در حجره اش اگر او را ایستاده یا نشسته یا خفته می بینید هیچ سخن با او نمیگوئید و شمشیرها بر او می زنید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را در هم آمیخته میکنید بعد از آن بساط او را بر او می پیچید و شمشیرها را پاک میکنید و نزد من بیائید و برای هر کدام از شما برای اینکار که کنید و پوشیده دارید ده بدره درهم و ده ضیعه منتخب یعنی مستغل خوب مقرر کرده ام و بهره و نصیب خط برای شما است چندانکه من زنده ام و باقیم گفت پس ما شمشیرها بدست گرفتیم و بر او در حجره اش داخل شدیم دیدیم به پهلو خوابیده بود و میگردانید طرف دستهای خود را و تکلم میکرد بکلامی که ما نمیدانستیم پس غلامها شمشیرها بر آوردند و من شمشیر خود نهادم و ایستاده بودم و دیدم او گویا که او میدانست قصد ما را پس چیزی پوشیده بود در تن که شمشیرها بر او کار نمیکرد پس انبساط را بر او پیچیدند و بیرون آمدند نزد مأمون مأمون گفت چه کردید گفتند بجا آوردیم آنچه گفتی یا امیر گفت چیزی از این وا نگوئید چون صبح طالع شد مأمون بیرون آمد در جای خود نشست با سر برهنه و تکمه های گشاده و اظهار وفات امام علیه السلام کرد و برای تعزیه بنشست پس برخواست پا برهنه سر برهنه و بیامد تا او را به بیند و من در پیش او میرفتم چون در حجره آنحضرت داخل شد همهمه شنید با لرزید و بمن گفت نزد او کیست گفتم نمیدانم گفت زود بروید و به بینید صبیح گفت ما درون حجره شدیم دیدیم نشسته در محراب خود نشسته نماز میگذارد و تسبیح میکند گفتم یا امیر اینک شخصی در محراب نماز میگذارد و تسبیح میگوید مأمون بلرزید پس گفت مرا بازی دادید لعنت کند خدا بر شما پس بمن روی کرد از میان جماعت و گفت یا صبیح تو او را میشناسی به بین کیست نماز میکند پس من داخل شدم و مأمون بازگشت و چون بآستانه در رسیدم امام علیه السلام با من گفت یا صبیح گفتم لبیک یا مولای من و بر روی افتادم فرمود برخیز خدای رحمت کند بر تو میخواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهنهای خود خدای تمام کننده است نور خود را هر چند کافران کراهت داشته باشند پس بازگشتم نزد مأمون دیدم که رویش سیاه شده همچون شب تاریک گفت یا صبیح چه خبر داری گفتم یا امیر[2] بخدا که اوست در حجره نشسته و مرا خواند و چنین و چنین گفت صبیح گفت پس مأمون بندهای خود به بست و امر کرد که جامهایش را رد کردند یعنی جامهای عزا را از تن کند و جامه های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت بگوئید غش کرده بود و بهوش آمد هرثمه گفت من شکر و حمد خدای بسیار نمودم و بر رسیدم خود حضرت رضا علیه السلام داخل شدم چون مرا دید گفت یا هرثمه آنچه صبیح با تو گفت با کسی مگو مگر کسیکه خدای عز و جل دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان به محبت ما و ولایت ما گفتم نعم یا سیدی بعد از آن گفت یا هرثمه والله ضرر نمیکند کید ایشان بر ما تا کتاب بمدت خود برسد یعنی عمر بسر آید و اجل برسد **هفتم** روایتست از محمد بن حفص گفت حدیث کرد مرا یکی از آزاد شدگان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که گفت من و جماعتی در خدمت امام رضا علیه السلام بودیم در بیابانی پس سخت تشنه شدیم ما و چهارپایان ما بحدی که ترسیدیم بر خود و بر آنها که از تشنگی هلاک شویم پس حضرت بجائی را وصف کرد و فرمود بیائید بآن موضع که آنجا آب می یابید گفت بآن موضع آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم تا همه سیراب شدیم ما و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم پس حضرت با ما فرمود تا آن چشمه را بجوئیم

یا امیرالمؤمنین

المؤمنین حم

در ظاهر کردن چشمه آب در بیابان

جستیم و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری راوی گوید اینحکایت را پیش مردی از اولاد قنبر که باعتقاد خود صد و بیست سال از عمرش گذشته بود مذکور داشتم آنمرد قنبری هم این قصه را بهمین شرح بگفت و گفت من هم در خدمت او بودم و قنبری گفت در آنوقت امام علیه السلام بخراسان میرفت **مؤلف گوید** که این آیت باهر از آنحضرت شبیه است بآنچه از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر شده از حدیث راهب کربلا و صخره و این معجزه را عامه و خاصه نقل کرده اند و شعراء بشعر در آورده اند و کیفیت آنچنانست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت توجه فرمودنش بصفین مرور فرمود بکربلا فرمود باصحابش آیا میدانید که کجاست اینجا بخدا سوگند که اینجا مصرع حسین و اصحابش است پس گامی رفتند تا رسیدند بصومعه راهبی در میان بیابان در حالیکه تشنگی سخت باصحاب آنحضرت عارض شده بود و آب ایشان تمام گشته بود و هر چه از یمین و یسار تفحص کرده بودند آب پیدا نکرده بودند حضرت فرمود که ساکن این دیر را ندا کنید که نگاه کند چون نگاه کرد از او از مکان آب پرسیدند گفت ما بین من و آب زیاده از دو فرسخ است و در این نزدیکی آب نیست و از برای من آب یکماه مرا میآورند که بتوتنگی با آن زندگانی میکنم و اگر نبود آن من هم از تشنگی هلاک میگشتم حضرت فرمود باصحاب خود آیا شنیدید کلام راهب را گفتند بلی یا امیرالمؤمنین ما را تا قوه داریم بهمان جائیکه راهب اشاره میکند برویم و آب بیاوریم فرمود حاجتی باین نیست پس گردن استر خود را گردانید بسمت قبله و اشاره فرمود بمکانی نزدیک دیر فرمود بکشائید زمین این مکان را پس جماعتی با بیل خاک از آنجا برداشتند ناگاه سنگ بزرگی ظاهر شد که میدرخشید گفتند یا امیرالمؤمنین اینجا سنگی است که بیل بآن کار نمیکند فرمود بدرستیکه این سنگ بر روی آب واقع است اگر از محل خود زایل شود خواهید یافت آبرا پس کوشش کردند در کندن سنگ و جمع شدند گروهی و قصد کردند که آنسنگ را حرکت دهند نتوانستند و سخت شد برایشان حضرت چون این بدید از استر پیاده شد و آستین بالا زد و انگشتان خود را گذاشت در زیر سنگ و حرکت داد سنگرا پس از آن کند آنرا و افکند دور بمسافت ذراع بسیاری پس چون سنگ برداشته شد ظاهر شد آب آنجماعت مبادرت کردند بسوی آن و آشامیدند از آن و بود آن آب از هر آبی که در سفر نوشیده خورده بودند گواراتر و سردتر و صافی تر پس فرمود از این آب توشه بردارید و سیراب شوید هر چه خواستند آب آشامیدند و برداشتند پس امیرالمؤمنین علیه السلام آمد نزد آن سنگ و آنرا بدست گرفت و بجای خود گذاشت و امر کرد که روی آن خاک ریختند و اثرش پنهان شد لکن هر یک از اصحاب آنحضرت مکان آنرا میدانستند پس گامی رفتند حضرت فرمود بحق من برگردید بموضع چشمه به بینید میتوانید آنرا پیدا کنید مردم برگشتند و در تفحص چشمه بر آمدند و هر چه کاوش کردند و دیگر بار پس و پیش کردند چشمه آنرا پیدا نکردند راهب که آن چشمه آب را مشاهده کرد ندا کرد که ای مردم مرا پائین بیاورید پس بهر حیله بود او را از دیرش پائین آوردند پس ایستاد مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت ای مرد تو پیغمبر مرسلی فرمود نه گفت ملک مقربی فرمود نه گفت پس تو کیستی فرمود منم وصی رسول الله محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله پس راهب شهادت گفت و اسلام آورد و گفت این دیر بنا شده در اینجا بجهة طلب کسیکه بکند این سنگرا و بیرون آورد از زیر آن آب و عالمی قبل از من گذشتند و باین سعادت نرسیدند و حقتعالی مرا روزی فرمود و ما یافتیم در کتابی از کتابهای

خود مان و شنیدیم از علمای خودمان که در این گوشه زمین چشمه ایست که بر آن سنگی است که نمیتواند بکند آنرا مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر پس راهب جزو جیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گردید و در رکاب آنحضرت شهید شد پس حضرت متولی دفن او شد و بسیار برای او استغفار کرد و سید حمیری این حکایت را در قصیده مذهبه بنظم در آورده و فرموده

وَلَقَدْ سَرَى فِيمَا يَسِيرُ بِلَيْلَةٍ	بَعْدَ الْعِشَاءِ بِكَرْبَلَا فِي مَوْكِبِ	حَتَّى أَتَى مُتَبَتِّلاً فِي قَائِمٍ
أَلْقَى قَوَاعِدَهُ بِقَاعٍ مُجْدِبِ	فَدَنَا فَصَاحَ بِهِ فَأَشْرَفَ مَاثِلاً	كَالنَّسْرِ فَوْقَ شَظِيَّةٍ مِنْ مَرْقَبِ
هَلْ قُرْبَ قَائِمِكَ الَّذِي بُوِّئْتَهُ	مَاءٌ يُصَابُ فَقَالَ مَا مِنْ مَشْرَبِ	إِلَّا بِغَايَةِ فَرْسَخَيْنِ وَمَنْ لَنَا
بِالْمَاءِ بَيْنَ نَقًى وَقِيٍّ سَبْسَبِ	فَثَنَى الْأَعِنَّةَ نَحْوَ وَعْثٍ فَاجْتَلَى	مَلْسَاءَ تَلْمَعُ كَاللُّجَيْنِ الْمُذْهَبِ
قَالَ اقْلِبُوهَا إِنَّكُمْ إِنْ تَقْلِبُوا	تُرْوَوْا وَلَا تُرْوَوْنَ إِنْ لَمْ تُقْلَبِ	فَاعْصَوْصَبُوا فِي قَلْعِهَا فَتَمَنَّعَتْ
مِنْهُمْ تَمَنُّعَ صَعْبَةٍ لَمْ تُرْكَبِ	حَتَّى إِذَا أَعْيَتْهُمُ أَهْوَى لَهَا	كَفّاً مَتَى تَرِدُ الْمَغَالِبَ تَغْلِبِ
فَكَأَنَّهَا كُرَةٌ بِكَفِّ حَزَوَّرٍ	عَبْلِ الذِّرَاعِ دَحَا بِهَا فِي مَلْعَبِ	فَسَقَاهُمُ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلْسِلاً
عَذْباً يَزِيدُ عَلَى الْأَلَذِّ الْأَعْذَبِ	حَتَّى إِذَا شَرِبُوا جَمِيعاً رَدَّهَا	وَمَضَى فَخِلْتَ مَكَانَهَا لَمْ يُقْرَبِ

هشتم از هیثم بن ابی مسروق نهدی روایت شده که محمد بن الفضیل گفت که من در بطن مرفق داشتم و مرا عرق مدنی در پهلو و در پا بر آمد و آنرا علت رشته میگویند مانند ریسمان چیزی بر آید و غالباً از پا بر آید پس در مدینه بر امام رضا علیه السلام داخل شدم فرمود چرا ترا دردناک می بینم گفتم چون به بطن مرا آمدم عرق مدنی در پهلو و پایم بر آمد پس اشاره نمود بان یک که در پهلویم بود در زیر بغل و سخنی گفت و بر او آب دهن افکند بعد از آن فرمود از این باکی نیست بر تو و نظر کرد بانچه در پایم بود پس گفت ابو جعفر علیه السلام فرمود از شیعیان ما هر که مبتلا به بلائی شود پس صبر کند خدای عز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد من در خاطر گفتم که من بخدا از این علت پا نزهم هیثم گفت همیشه از رشته از پای او بر میامد تا بمرد **نهم** از عبد الله بن محمد هاشمی روایتست که گفت روزی بر مامون داخل شدم مرا نشاند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست بخوردیم و طیب بکار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند پس خطاب کرد با یکی از آنان که در پس پرده بودند یعنی از کنیزان مغنیه و گفت بالله که مرثیه کن برای ما از آنکه در طوس است یعنی حضرت رضا علیه السلام را که در طوس دفن کردیم مغنیه شروع کرد بخواندن و خواند

سَقْياً لِطُوسٍ وَمَنْ أَضْحَى بِهَا قَطَناً   مِنْ عِتْرَةِ الْمُصْطَفَى أَبْقَى لَنَا حَزَناً

یعنی سیراب سازد باران رحمت مرطوس را و آنکس که در آنجا ساکنست از عترت مصطفی که رفت و اندوه و غم برای ما بگذاشت هاشمی گفت که پس بگریست مامون و با من گفت یا عبد الله آیا اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملامت میکنند بر اینکه ابو الحسن الرضا علیه السلام را نصب کردم علم یعنی نشان و آیت میان عالمیان بخدا قسم که با تو حدیثی کنم از او که تعجب کنی روزی نزد او آمدم و با او گفتم فدای تو شوم پدرانت موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهم السلام نزد ایشان بود علم آنچه شده است و آنچه خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم ایشانی و علم ایشان نزد تو است و مرا بتو حاجتی دست داده است گفت بگو گفتم این زاهریه مطلبه و مخنیه

رنانت

طرفه قصه علاج علت است از مردی ببرکت آنحضرت

منست یعنی او را از میان زنان دوست میدارم و تقدیم نمیدهم برا و هیچیک از جواری خود را و او چند بار حامله شده و اسقاط میکند و حالا حامله است مرا دلالت کن بچیزی که علاج کند بآن خود را و سالم ماند فرمود مترس و خواطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم میماند و پسری میزاید بمادر شبیه تر از همه مردم و خنصری زاید در دست راست دارد نه آویخته و همچنین در پای چپ خنصری زاید دارد نه آویخته و خنصر انگشت کوچک را گویند بمادرش مانندتر و در دست راست خنصری دارد پس در خاطر خود گفتم گواهی میدهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است پس زاهریه براد پسری از همه مردم بمادرش مانندتر و در دست راست خنصری زاید داشت نه آویخته و هم در پای چپ بر آن گونه که حضرت رضا علیه السلام وصف کرده بود پس کیست که ملامت میکند مرا بر اینکه او را نصب کردم علم و آیت میان عالمیان شیخ صدوق فرموده که اینحدیث زیاده بر این بود ما ترک کردیم آنرا وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ پس از آن فرموده که دانستن حضرت امام رضا علیه السلام اینرا بواسطه آن بود که از پدرانش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله با و رسیده بود و جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده بود خبرهای خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولاد ایشانرا و آنچه که بر دست ایشان جاری میشود وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ انتهی **مؤلف گوید** از چیزهائیکه حذف شده از اینحدیث شعر دوم مرثیه است و آن اینست

أَعْنِي أَبَا الْحَسَنِ الْمَأْمُولَ إِنَّ لَهُ   حَقّاً عَلَى كُلِّ مَنْ أَضْحَى بِهَا شَجَناً

دهم از محمد بن الفضیل مرویست که گفت در آنسال که هرون بر برامکه غضب کرد و اول جعفر بن یحیی را بکشت و یحیی را حبس کرد و بر سر ایشان آمد آنچه آمد ابو الحسن علیه السلام در عرفه ایستاده بود و دعا میکرد بعد از آن سر بزیر انداخت از او خبر پرسیدند گفت من خدای را میخواندم بر برمکیان بسبب آنچه با پدرم نمودند امروز خدای عز و جل دعای من در باره ایشان اجابت نمود پس چون بازگشت نگذشت مگر اندکی که جعفر و یحیی مغضوب شدند و احوال ایشان برگشت مسافر گفت من با ابو الحسن الرضا علیه السلام بودم در منی که یحیی بن خالد با قومی از آل برمک بگذشتند آنحضرت فرمود مسکینان اینان نمیدانند که امسال چه بر سر شان میاید بعد از آن گفت واه و عجب تر آنکه هارون و من همچون این دو شیم و دو انگشت بهم ضم نمود مسافر گفت بخدا که من معنی سخن او را ندانستم تا او را با هارون دفن کردیم **یازدهم** شیخ مفید رحمه الله[7] روایت کرده از غفاری که گفت مردی از آل ابو رافع آزاد کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و مبالغه کرد در طلب خود من چون چنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله ادا کردم و روانه شدم بسوی حضرت رضا علیه السلام و آنحضرت در آنزمان در عریض تشریف داشت پس زمانیکه نزدیک شدم بدر منزل آنحضرت دیدم حضرت از منزل بیرون آمد در حالیکه سوار بر حمار بست و بر تن شریفش قمیص و ردائی بود چون نظرم بر آنحضرت افتاد خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم چون آنجناب بمن رسید ایستاد و نظر کرد بمن من سلام کردم بر آنجناب و این وقت ماه رمضان بود پس من عرض کردم با آنحضرت فدایت شوم مولای شما فلان از من طلبی دارد و بخدا سوگند که مرا رسوا ساخته و من در دل خود گفتم که حضرت با و میفرماید که مطالبه از من نکند و بخدا قسم که نگفتم با آنحضرت که چه قدر از من میخواهد و نام نبردم از طلب او چیزی پس امر فرمود مرا که بنشینم تا برگردد پس من نشستم در آنجا

تا شام

[7] در ارشاد بسند خویش ع

تا شام و نماز مغرب بجا آوردم و حضرت نیامد و من روزه بودم سینه‌ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم
آنحضرت پیدا شد و اطراف آنجناب جماعتی از مردم بودند و اهل سؤال و فقرا و سر راه حضرت نشسته بودند آن
جناب بر ایشان تصدق کرد و گذشت تا داخل خانه شد پس بیرون تشریف آورد و مرا خواند من برخواستم و با
آنحضرت داخل منزل شدیم و آنجناب نشست من نیز نشستم و شروع کردم از ابن مسیّب امیر مدینه برای او حدیث
کردن و بسیار میشد که من با آنحضرت از ابن مسیّب گفتگو مینمودم پس چون از سخن گفتن فارغ شدم حضرت فرمود
گمان نمیکنم که هنوز افطار کرده باشی عرض کردم نه پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر فرمود
غلامی را که با من طعام بخورد پس من و آن غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم فرمود آن وساده را بلند کن و
آنچه در زیر آنست بردار من وساده را برداشتم دیدم در زیر آن مقداری دینار است آن دینارها را برداشتم و در کیسه ام
گذاشتم و امر فرمود چهار نفر از بندگان خود را که همراه من باشند تا مرا بمنزل برسانند من گفتم فدایت شوم شبگردی
که از جانب ابن مسیّب است گردش میکند و من کراهت دارم که مرا به بیند که با بندگان شما میباشم فرمود
درست گفتی اَصٰابَ اللّٰهُ بِکَ الرَّشٰادَ پس فرمود بآنها که همراه من باشند تا جائی که من بآنها بگویم برگردند
پس همراه من بودند تا نزدیک بمنزلم رسیدیم و مانوس شدم آنها را برگردانیدم پس بمنزل رفتم و چراغ طلبیدم
و در پولها نظر کردم دیدم چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب نمود از من بیست و هشت دینار بود و در میان
آن پولها دیناری دیدم که میدرخشید خوشم آمد از حسن او گرفتم او را و نزدیک چراغ بردم دیدم بخط واضح
بر آن نقش است که حق آنمرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی برای تو است و بخدا قسم که من تعیین نکرده بودم
طلب آنمرد را از من **در وازدهم** قطب راوندی روایت کرده از ریان بن صلت گفت رفتم بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام بخراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از آنحضرت از این دینارها که بنام آنحضرت
سکه زده شده اند پس چون بر آنحضرت وارد شدم فرمود بغلام خود که ابو محمد از این دینارها که اسم بر آنست میخواهد بیاور
سی عدد از آنها غلام آورد من گرفتم آنها را پس با خود گفتم که کاش مرا می پوشانید به بعضی از جامهای تن مبارکش
چون اینخیال در دل من گذشت آنحضرت رو کرد بغلام خود و فرمود که بگو بشویند رختهای مرا و بیاور پیراهن
که هست پس آوردند پیراهن و ازار و کفش آنحضرت را و بمن دادند آنها را **سیزدهم** ابن شهرآشوب از
حسن بن علی وشاء روایت کرده که گفت خواند مرا سیدّ من حضرت امام رضا علیه السلام بمرو و فرمود ای حسن
مرد علی بن ابی حمزه بطائنی در اینروز و داخل در قبرش شد همینساعت و داخل شدند دو ملک قبر بر او و سؤال
کردند از او که کیست پروردگار تو گفت اَللّٰهُ تَعٰالیٰ گفتند کیست پیغمبر تو گفت محمد صلی اللّه علیه و آله گفتند
کیست ولی تو گفت علی بن ابیطالب گفتند بعد از او کیست گفت حسن ع پس یک یک امام را گفت تا رسید
بموسی بن جعفر علیه السلام پرسیدند بعد از موسی کیست سخن در دهان گردانید و جواب نگفت زجرش کردند
و گفتند بگو کیست سکوت کرد گفتند باو آیا موسی بن جعفر امر کرده ترا باین پس زدند او را بعمودی از آتش
و برافروختند بر او قبر او را تا روز قیامت راوی گفت من بیرون آمدم از نزد سیدّم و تاریخ گذاشتم
آنروز را پس نگذشت ایام زیادی که رسید کاغذهای اهل کوفه بمرگ بطائنی در آنروز و آنکه داخل در قبرش شده

درآن

در آنساعت که حضرت فرموده **چهاردهم** قطب راوندی روایت کرده از ابراهیم بن موسی قزاز یعنی
ابریشم فروش و بود او در مسجد رضا علیه السلام بخراسان گفت مبالغه کردم در سؤال و طلب چیزی از حضرت امام رضا
علیه السلام پس بیرون رفت آنحضرت بجهت استقبال بعضی از آل ابوطالب پس وقت نماز آمد آنحضرت میل کرد
بسوی قصری که آنجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قصر بود و من با آنحضرت بودم و نبود با ما غیر
پس فرمود اذان بگو گفتم درنگ کنید تا برسند بما اصحاب ما فرمود بیامرزد خدا ترا لا تُؤَخِّرَنَّ الصَّلٰوةَ عَنْ اَوَّلِ وَقْتِهٰا
مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ عَلَيْكَ اَبَدًا بِاَوَّلِ الْوَقْتِ فرمود تأخیر مینداز نماز را از اول وقتش تا آخر وقتش بدون علتی بر تو ابدا کن باول
وقت یا آنکه فرمود بر تو باد همیشه باول وقت پس من اذان گفتم و نماز کردیم پس گفتم یا ابن رسول اللّه بتحقیق که طول کشید
مدت در آن وعده که بمن داده و من محتاجم و شغل شما بسیار است و من ممکنم نمیشود هر وقتی که از شما سؤال کنم
راوی گفت پس آنحضرت خراشید زمین را با تازیانهٔ خود بنحو شدت و سختی پس دست برد بآن موضعی که کنده شده
بود پس بیرون آورد شمشی طلا و فرمود بگیر اینرا خداوند برکت دهد ترا در آن و انتفاع ببر بآن و کتمان کن آنچه را که
دیدی راوی گفت پس خداوند تعالی برکت داد بمن در آن تا آنکه خریدم در خراسان چیزی که قیمتش هفت هزار
اشرفی بود و گردیدم غنی ترین مردمی که امثال خودم بودند در آنجا **پانزدهم** و نیز روایت کرده از احمد بن عمر
که گفت بیرون رفتم بسوی حضرت رضا علیه السلام و زوجه‌ام آبستن بود چون بخدمت آنحضرت رسیدم عرض
کردم که من وقتی که از شهرم بیرون آمدم زوجه‌ام آبستن بود دعا کن که حقتعالی بچهٔ او را پسر قرار دهد فرمود او
پسر است پس نام گذار او را عمر گفتم من نیت کردم که او را علی نام گذارم و امر کرده‌ام اهل بیت خود را که او را علی نام
گذارند فرمود نام او را عمر بگذار پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولد شده او را علی نام گذاشته اند
پس من او را عمر نام گذاردم همسایگان من که مطلع شدند از اینمطلب گفتند دیگر برای ما معلوم شد که تو سنی استی و
نسبت شیعگی که بتو داده اند خلاف بوده و ما بعد از این تصدیق نمیکنیم چیزی را که از این مقوله بشما نسبت دهند
راوی میگوید آنوقت فهمیدم که حضرت نظرش بر من بیشتر بوده از خودم بنفس خودم **شانزدهم**
از بصائر الدرجات منقول است که احمد بن عمر حلال گفت شنیدم که اخرس در مکه اسم حضرت رضا علیه
السلام را می برد و دشنام میدهد آنحضرت را گفت داخل مکه شدم و کاردی خریدم پس دیدم او را با خود
گفتم بخدا سوگند میکشم او را هرگاه از مسجد بیرون بیاید پس ایستادم سر راه او ناگاه رقعهٔ حضرت امام رضا علیه السلام
بمن رسید نوشته بود در آن بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بحق من بر تو که متعرض اخرس مشو پس بدرستیکه خداوند
تعالی ثقه و معتمد من است و او کافی است مرا **هفدهم** شیخ مفید بسند معتبر روایت کرده که در آنسال که
هرون بحج رفت حضرت امام رضا علیه السلام نیز باراده حج از مدینه بیرون شد همینکه رسید بکوهی که طرف
چپ راه است و نام آن فارغ است حضرت بآن نظری افکند و فرمود بانی فارغ و خراب کنندهٔ آن پاره
پاره خواهد شد راوی گفت ما نفهمیدیم معنی کلام آنحضرت را تا آنکه هرون بآن موضع رسید فرود آمد
جعفر بن یحیی برمکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کنند پس چون از مکه برگشت بالای
آنکوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند پس چون بعراق رسید جعفر بن یحیی کشته گشت و

پاره

و پاره پاره شد **هیجدهم** ابن شهرآشوب روایت کرده از مسافر که گفت من نزد حضرت
رضا علیه السلام بودم در منی پس گذشت یحیی بن خالد در حالی که دماغ خود را گرفته بود از غبار حضرت فرمود
بیچاره‌ها نمیدانند چه برانها وارد میشود در این سال پس فرمود عجیب‌تر از این بودن من و هرون است با هم مثل
این دو انگشت و دو انگشت خود را بهم چسبانید و این خبر بروایت شیخ صدوق گذشت **نوزدهم** و نیز ابن
شهرآشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در بستانی از آنحضرت
ناگاه گنجشکی آمد مقابل آنحضرت بر زمین و شروع کرد صیحه زدن و اضطراب کردن حضرت بمن فرمود ای فلان
میدانی که این عصفور چه میگوید گفتم نه فرمود میگوید که ماری میخواهد جوجه‌های مرا بخورد پس بردار این عصا را و
داخل بیت شو و بکش مار را سلیمان گفت عصا بر دست گرفتم داخل بیت شدم دیدم ماری را که در جولانست
پس کشتم او را **بیستم** و نیز ابن شهرآشوب روایت کرده از حسین بن بشار که گفت فرمود حضرت امام رضا
علیه السلام که عبدالله میکشد محمد را گفتم عبدالله بن هرون میکشد محمد بن هرون را فرمود آری عبدالله که در
خراسانست میکشد محمد پسر زبیده را که در بغداد است پس چنان شد که آنحضرت خبر داده بود یعنی عبدالله
مأمون کشت محمد امین برادر خود را و آنحضرت باین شعر تمثل میجست وَاِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ یَفْشُو عَلَیْكَ وَیُخْرِجُ
الدَّاءَ الدَّفِینَا و شاید تمثل آنحضرت باین شعر اشاره باشد بکشتن عبدالله مأمون آنحضرت را نیز **مؤلف گوید**
که در ذکر اصحاب حضرت امام موسی علیه السلام در حال عبدالله بن المغیره روایتی نقل شد که مشتمل بود بر آیت باهره
از این بزرگوار و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزهٔ باهره از آنحضرت سلام الله علیه

فصل چهارم در مختصری از کلمات و اشعار حکمت آمیز حضرت امام رضا

علیه السلام نقل شده **اول** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ صَدِیقُ کُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ فرمود آنحضرت که دوست هر
مردی عقل اوست و دشمن او نادانی اوست **دوم** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ یُبْغِضُ الْقِیلَ وَالْقَالَ وَاِضَاعَةَ الْمَالِ وَ
کَثْرَةَ السُّؤَالِ یعنی فرمود خداوند دشمن دارد قیل و قال را و ضایع کردن مال را و کثرت سؤال را **مؤلف گوید**
ظاهرا مراد از قیل و قال مراء و جدال مذموم است که در روایات نهی از آن وارد شده بلکه از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند اول چیزی که نهی کرد مرا از آن پروردگارم عزوجل نهی کرد
از پرستش بتان و شرب خمر و ملاحات با مردم و ملاحات همان مجادله و مراء است و نیز از آنحضرت مرویست که
فرمود چهار چیز است که میمیرانند دل را گناه بالای گناه کردن و با زنان زیاد محادثه و هم صحبتی کردن و مماراة احمق تو
بگوئی و او بگوید و آخرش بر نگردد بخیر و با مردگان مجالست کردن عرض کردند یا رسول الله مردگان کیانند فرمود
کُلُّ غَنِیٍّ مُتْرَفٍ یعنی هر توانگری که گذاشته شده بطور خود هرچه خواهد بکند یا هر توانگری که بناز و نعمت
پروریده شده

و نیز شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که این خلقی که می‌بینید
تمام اینها از ناس و مردم محسوب میشوند فرمود بینداز از مردم بودن آنکسی را که ترک کرده مسواک کردن را
و آن کسی را که چهار زانو می‌نشیند در جای تنگ و کسی که داخل میشود در چیزی که مهم او نیست و کسی که مراء و جدال
میکند

میکند در چیزی که علم بآن ندارد و کسی که سستی کند یا بیماری بخود ببندد بدون علتی و کسی که موی خود را
ژولیده گذارد بدون مصیبتی و کسیکه مخالفت کند با یاران خود در حق در حالیکه انها متفق شده باشند بر آن
و کسیکه افتخار کند بپدران خود در حالیکه خودش خالی است از کارهای خوب ایشان پس او بمنزلهٔ خدنگ است
یعنی پوست خدنگ و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوبست پوستهای انرا میکنند و دور می افکنند تا
بجوهر و اصلش میرسد پس همچنانکه پوست خدنگ را میکنند و دور می افکنند با آن مجاورت
و نزدیکی بتبع اصل خود همچنین کسیکه خالی است از فضایل و کمالات پدران خود او را دور میافکنند و اعتنا باو
نمیکنند وَلَقَدْ اَحْسَنَ مَنْ قَالَ اَلْعَاقِلُ یَفْتَخِرُ بِالْهِمَمِ الْعَالِیَةِ لَا بِالرِّمَمِ الْبَالِیَةِ کُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاکْتَسِبْ اَدَبًا
یُغْنِیكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ اِنَّ الْفَتٰی مَنْ یَقُولُ هَا اَنَا ذَا لَیْسَ الْفَتٰی مَنْ یَقُولُ کَانَ اَبِی
جائی که بزرگ بایدت بود فرزندی کس نداردت سود چون شیر بخود سپه‌شکن باش فرزند خصال خویشتن باش
سیم فرمود ما اهل بیتی میباشیم که وعده که بکسی داده‌ایم انرا دین خود می‌بینیم یعنی میترسیم که مانند دین انرا ادا کنیم
همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین کرد **چهارم** فرمود بیاید بر مردم زمانی که عافیت در آن زمان ده جزو باشد نه جزو آن
در اعتزال و کناره گزیدن از مردم و یک جزو دیگر در سکوت باشد مؤلف گوید که ما در فصل کلمات حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام انچه شایستهٔ اعتزال بود ذکر کردیم بانجا رجوع شود و برای اینکه این محل را خالی نگذاریم
این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر مینمائیم

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور   سی پارهٔ کلام و حدیث پیمبری
هم نسخهٔ سه چار ز علمی که نافع است   در دین نه لغو بوعلی و ژاژ بحتری
در گوشه نهان شده بنشسته فارغی   زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند
با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جو   در پیش ملک همتشان ملک سنجری
این انعمادتست که بر وی حسد برد   آب حیات و رونق ملک سکندری

پنجم روایت شده که خدمت آنحضرت عرض شد که چگونه صبح کردید فرمود صبح
کردم با جل منقوص یعنی مدت عمرم پیوسته در کم شدنست و عمل محفوظ یعنی هرچه میکنم ثبت و حفظ میشود و مرگ در
گردن ماست و آتش پشت سر ماست و نمیدانم چه خواهد شد **ششم** فرمود در بنی اسرائیل عابد عابد نمیگشت تا آنکه
ده سال سکوت کند پس چون ده سال سکوت اختیار میکرد عابد میگشت مؤلف گوید که روایات در مدح سکوت بسیار است
و مقام را گنجایش نقل نیست و من در اینجا اکتفا میکنم باین چند شعر که از امیر خسرو نقل شده

سخن گرچه هر لحظه دلکش تر است   چه بینی خموشی از آن بهتر است
در فتنه بستن دهان بستن است   که گیتی به نیک و بد آبستن است
پشیمان ز گفتار دیدم بسی   پشیمان نگشت از خموشی کسی
شنیدن ز گفتن به ار دل نهی   گزین پر شود مردم از وی تهی
صدف زان سبب گشت جوهر فروش   که از پای تا سر همه گشت هوش
همه تن زبان گشت شمشیر تیز   بخون ریختن زان کند رستخیز

هفتم فرمود هر که راضی شد از حقتعالی بروزی کم حقتعالی راضی میشود از او بعمل کم و روایت شده از احمد بن
عمر و از ابی شعبه حلبی و حسین بن یزید معروف بنوفلی که وارد شدیم بر حضرت رضا علیه السلام پس گفتیم بانحضرت
که ما بودیم در وسعت رزق و فراخی عیش پس تغییر کرد حال ما بعض تغییرات یعنی فقیر شدیم پس دعا کن که خدا برگرداند

ازاینجا فرمود چه میخواهید بشوید آیا میخواهید پادشاهان باشید آیا خوشحال میکند شما را که مانند طاهر و هرثمه باشید ولکن بوده باشید برخلاف این عقیده و آئینی که برآن میباشید گفتم نه والله خوشحال نمیکند مرا انکه از برای من باشد دنیا وانچه در آنست از طلا ونقره ومن برخلاف اینحال باشم که هستم حضرت فرمود حقتعالی میفرماید اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ فرمود نیکوکن ظن خود را بخدا بدرستیکه کسی نیکو شد گمان او بخدا بوده باشد خدا در نزد گمان او وکسیکه راضی شد بقلیل از رزق قبول میفرماید حقتعالی از او قلیل از عمل او وکسی که راضی شد به کم از حلال سبک میشود مؤنه او وسبز وتازه میباشند اهل او وبینا کند خداوند او را بدرد دنیا ودوای آن وبیرون برد او را از دنیا بسلامت بسوی دارالسلام هشتم شیخ صدوق بسند معتبر از ریان بن صلت روایتکرده که گفت خواند حضرت امام رضا علیه السلام برای من این اشعار را که از جناب عبدالمطلب است يَعِيبُ النَّاسُ كُلُّهُمُ زَمَانًا وَمَا لِزَمَانِنَا عَيْبٌ سِوَانَا نَعِيبُ زَمَانَنَا وَالْعَيْبُ فِينَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا وَإِنَّ الذِّئْبَ يَتْرُكُ لَحْمَ ذِئْبٍ وَيَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضًا عِيَانًا یعنی تمام مردم روزگار عیب میکنند وحال انکه عیبی برای روزگار نیست سوای ما حاصل انکه عیب روزگار مائیم اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت وقریب بهمین است قول انکه گفته آبادی بتخانه زویرانی ماست جمعیت کفر از پریشانی ماست اسلام بذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست ما عیب میکنیم روزگار خود را وحال انکه عیب در ماست واگر روزگار تکلم کردی ما را هجو نمودی وهمانا گرگ ترک میکند خوردن گوشت گرگ را ولکن بعض از ما میخورد بعض دیگر را بالعیان ودر بعض مواضع این شعر نیز اضافه شده لَبِسْنَا لِلْخِدَاعِ مُسُوكَ طَبْيٍ فَوَيْلٌ لِلْغَرِيبِ إِذَا أَتَانَا یعنی پوشیدیم برای گول زدن پوست آهو را تن پس وای بر غریب هرگاه بیاید نزد ما نهم روایتشده که مامون نوشت بانحضرت که مرا موعظه کن حضرت نوشت إِنَّكَ فِي دُنْيَا لَهَا مُدَّةٌ يُقْبَلُ فِيهَا عَمَلُ الْعَامِلِ أَمَا تَرَى الْمَوْتَ مُحِيطًا بِهَا يَسْلُبُ مِنْهَا أَمَلَ الْآمِلِ تُعَجِّلُ الذَّنْبَ بِمَا تَشْتَهِي وَالْمَوْتُ يَأْتِي أَهْلَهُ بَغْتَةً مَا ذَاكَ فِعْلُ الْحَازِمِ الْعَاقِلِ

یعنی بدرستیکه تو در دنیائی میباشی که از برای آن مدت وزمانی است که عمل عمل کننده در انمدت مقبول میشود آیا نمی بینی که مرگ احاطه کننده کرده است بآن ور بوده است از آن آرزوی آرزوکننده را شتاب وتعجیل میکنی بگناه کردن بانچه اشتها داری وآرزو میکنی توبه کردن را از سال آینده وحال انکه مرگ بناگاه بر اهل خود وارد میشود این نیست کار شخص هشیار کار عاقل شیخ صدوق ره از ابراهیم بن عباس نقلکرده که حضرت امام رضا علیه السلام در بسیاری اوقات این شعر را میخواند إِذَا كُنْتَ فِي خَيْرٍ فَلَا تَغْتَرِرْ بِهِ وَلَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَتَمِّمْ یعنی چون در خوبی واستراحت باشی بان مغرور مشو ولکن بگو خدایا این نعمت را از تغییر سالم دار وتمام کن از ابن هاشم محمد بن یحیی بن ابی عباد از عموی خود روایتکرده که گفت شنیدم من از حضرت امام رضا روزی که این شعر را خواند وکم بود که انحضرت شعر بخواند كُلُّنَا نَأْمُلُ مَدًّا فِي الْأَجَلِ وَالْمَنَايَا هُنَّ آفَاتُ الْأَمَلِ لَا تَغُرَّنْكَ أَبَاطِيلُ الْمُنَى وَالْزَمِ الْقَصْدَ وَدَعْ عَنْكَ الْعِلَلَ إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظِلٍّ زَائِلٍ حَلَّ فِيهِ رَاكِبٌ ثُمَّ رَحَلْ یعنی همه ما آرزو میکنیم که مدت عمرمان مدید شود وحال انکه مرگها آفتهای آرزو است فریب ندهد ترا آرزوهای باطل وملازم باش قصد وآهنگ نمودن را وبگذار از خود بهانه ها را اینست وجز این نیست که دنیا مانند سایه ایست برطرف شونده که سواری در آن فرود آید پس کوچ کردن عزم کرد

گاه

فرمود

کراین

که این شعرها از کیست خداوند امیر را عزیز دارد فرمود مردی از شما عراقی این شعرها را گفته من گفتم این شعرها را ابوالعتاهیه خواند برای من از خودش حضرت فرمود بیاور اسمش را وواگذار این را یعنی نام بردن او را با بوالعتاهیه بدرستیکه خداوند میفرماید وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ وشاید کراهت داشته اینمرد از این لقب مؤلف گوید که ابوالعتاهیه ابواسحق اسمعیل بن قاسم شاعر است که وحید زمان وفرید اوان خود بوده در طلاقت طبع ورشاقت نظم خصوصا در زهدیات ومذمت دنیا واو در طبقه بشار وابونواس بوده ودر حدود سنه ۱۳۰ در عین التمر قرب مدینه منوره متولد شده ودر بغداد سکنی داشته گفته اند که گفتن شعر نزد او سهل بود بنحوی که میگفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم میتوانم واز اشعار اوست أَلَا إِنَّنَا كُلَّنَا بَائِدُ وَأَيُّ بَنِي آدَمَ خَالِدُ وَبَدْؤُهُمُ كَانَ مِنْ رَبِّهِمْ وَكُلٌّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدُ فَيَا عَجَبًا كَيْفَ يُعْصَى الْإِلَهُ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاحِدُ وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدُ وَلَهُ أَيْضًا إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يُعْتِقْ مِنَ الْمَالِ نَفْسَهُ تَمَلَّكَهُ الْمَالُ الَّذِي هُوَ مَالِكُهْ أَلَا إِنَّمَا مَالِي الَّذِي أَنَا مُنْفِقٌ وَلَيْسَ لِيَ الْمَالُ الَّذِي أَنَا تَارِكُهْ إِذَا كُنْتَ ذَا مَالٍ فَبَادِرْ بِهِ الَّذِي يَحِقُّ وَإِلَّا اسْتَهْلَكَتْهُ مَهَالِكُهْ

وفات کرد در سنه ۲۱۱ دویست ویازده در بغداد ووصیت کرد به قبرش بنویسند إِنَّ عَيْشًا يَكُونُ آخِرُهُ الْمَوْتَ لَعَيْشٌ مُعَجَّلُ التَّنْغِيصِ وعتاهیه بروزن کراهیه یعنی کم عقلی وگمراهی ومردم گمراه وبی عقل وظاهرا بملاحظه این معنی است که حضرت فرمود بآن مرد که اسم او ابوالعتاهیه را بیاور واین لقب را بگذار شاید که کراهت داشته از آن وبدان که یکی از ادباء اهل سنت در کتاب خود قصیده از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که مشتملست بر حکم ومواعظ کثیره ومن آن قصیده شریفه را در کتاب نفثة المصدور نقل کردم ودر اینجا بجهة تبرک وتیمن چند شعر از آن بدون ترجمه اکتفا میکنم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اِرْغَبْ لِمَوْلَاكَ وَكُنْ رَاشِدًا وَاعْلَمْ بِأَنَّ الْعِزَّ فِي خِدْمَتِهْ وَاتْلُ كِتَابَ اللَّهِ تَهْدِي بِهِ
وَاتَّبِعِ الشَّرْعَ عَلَى سُنَّتِهْ لَا تَحْرِصَنْ فَالْحِرْصُ يُزْرِي الْفَتَى وَيُذْهِبُ الرَّوْنَقَ مِنْ بَهْجَتِهْ
لِسَانَكَ احْفَظْهُ وَصُنْ نُطْقَهُ وَاحْذَرْ عَلَى نَفْسِكَ مِنْ عَثْرَتِهْ فَالصَّمْتُ زَيْنٌ وَوَقَارٌ وَقَدْ
يُؤْتَى عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ لَفْظَتِهْ مَنْ جَعَلَ الْخَمْرَ شِفَاءً لَهُ فَلَا شَفَاهُ اللَّهُ مِنْ عِلَّتِهْ
لَا تَصْحَبِ النَّذْلَ فَتُرْدَى بِهِ لَا خَيْرَ فِي النَّذْلِ وَلَا صُحْبَتِهْ لَا تَطْلُبِ الْإِحْسَانَ مِنْ غَادِرٍ
يَرُوغُ كَالثَّعْلَبِ فِي رَوْغَتِهْ وَإِنْ تَزَوَّجْتَ فَكُنْ حَاذِقًا وَاسْأَلْ عَنِ الْغُصْنِ وَعَنْ نَبْتَتِهْ
يَا حَافِرَ الْحُفْرَةِ أَقْصِرْ فَكَمْ مِنْ حَافِرٍ يُصْرَعُ فِي حُفْرَتِهْ يَا ظَالِمًا قَدْ غَرَّهُ ظُلْمُهُ
أَيُّ عَزِيزٍ دَامَ فِي عِزَّتِهْ الْمَوْتُ مَحْتُومٌ لِكُلِّ الْوَرَى لَا بُدَّ أَنْ تُجْرَعَ مِنْ غُصَّتِهْ

فائده محقق کاشانی ره در وافی از کافی وتهذیب این روایت را نقل کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه وآله حدیث کرد که انحضرت فرمود هرکه را شنیدید که شعر میخواند در مساجد پس بگوئید خدا دهانت را درهم شکند همانا مساجد برای قرآن بنا شده انگاه محدث فیض فرموده اراده فرموده از شعر آن اشعاری را که مشتمل باشد بر تخیلات وتمویه وتغزل وتعشق نه کلام موزون زیرا که بعضی از آنها مشتمل است

برحکمت

برحکمت و موعظه و مناجات با خداوند سبحانه و روایت شده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خواندن شعر در طواف فرمود آن شعری که باکی نباشد در آن باکی نیست در خواندن ان انتهی فقیر گوید اشعاری که مشتمل بر حکمت و موعظه باشد مانند همین اشعار است که ذکر شد و امّا اشعار مناجات پس بسیار است از جمله مناجاتی است مروی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که ما در مفاتیح نقل کردیم و دیگر مناجاتی است مروی از حضرت زین العابدین ع طاوس یمانی نقل کرده که دیدم در دل شبی شخصی را که چسبیده به پردهٔ کعبه و میگوید

اَلَا اَیُّهَا الْمَأْمُولُ فِی کُلِّ حَاجَتِی	شَکَوْتُ اِلَیْکَ الضُّرَّ فَاسْمَعْ شِکَایَتِی	اَلَا یَا رَجَائِی اَنْتَ کَاشِفُ کُرْبَتِی
فَهَبْ لِی ذُنُوبِی کُلَّهَا وَاقْضِ حَاجَتِی	فَزَادِی قَلِیلٌ مَا اَرَاهُ مُبَلِّغًا	اَلِلزَّادِ اَبْکِی اَمْ لِبُعْدِ مَسَافَتِی
اَتَیْتُ بِاَعْمَالٍ قِبَاحٍ رَدِیَّةٍ	فَمَا فِی الْوَرٰی خَلْقٌ جَنٰی کَجِنَایَتِی	اَتُحْرِقُنِی بِالنَّارِ یَا غَایَةَ الْمُنٰی
فَاَیْنَ رَجَائِی مِنْکَ اَیْنَ مَخَافَتِی	طاوس گفت چون بتأمل نظر کردم بر آن شخص دیدم حضرت علی بن الحسین علیه السلام است	

فصل پنجم در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه بمرو و تفویض مأمون ولایت عهد بآنسرور ایمان و ذکر مجلس مناظرهٔ آنجناب با علمای ادیان

مخفی نماناد که انچه از روایات ظاهر میشود آنست که مأمون چون مستقر بر خلافت گشت و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ایالت عراق را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلدهٔ مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع مأمون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و اورا ولیعهد خود گرداند تا انکه سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء ابن ابی الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد بسوی مدینه که آنجناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آن حضرت رسیدند حضرت در اوّل حال امتناع بسیار نمود چون مبالغهٔ ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آنسفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود و شیخ صدوق ره از مخوّل سجستانی روایت کرده که چون مأمون طلب کرد امام رضا علیه السلام را از مدینه بخراسان حضرت بجهت وداع با قبر پیغمبر صلّی الله علیه و آله داخل مسجد شد و مکرر با قبر انحضرت وداع میکرد و بیرون میآمد و برمیگشت نزد قبر و در هر دفعه صدای مبارکش بگریه بلند بود من نزدیک انحضرت رفتم و سلام کردم برآنجناب جواب داد پس تهنیت گفتمش آنسفر فرمود مرا زیارت کن که من بیرون میشوم از جوار جدّم و میمیرم در غربت و دفن میشوم در پهلوی هرون و شیخ یوسف بن حاتم شامی تلمیذ محقق حلّی در درّ النظیم فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که انحضرت فرمود زمانی که من میخواستم بیرون بیایم از مدینه بسوی خراسان جمع کردم عیال خودرا و امر کردم ایشانرا که بر من گریه کنند تا بشنوم گریهٔ ایشانرا پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم بایشان که من برنمیگردم بسوی عیالم هرگز پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم اورا بمسجد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و گذاشتم

دست اورا برکنار قبر و چسبانیدم اورا بآن قبر شریف و خواستم حفظ اورا بسبب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امر کردم جمیع وکیلان و حشم خودرا بشنیدن و اطاعت فرمایش او و انکه مخالفت اورا ننمایند و فهمانیدم ایشانرا که او قائم مقام من است علامهٔ مجلسی فرموده در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا علیه السلام بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمّد تقی علیه السلام را بحج برد و چون امام رضا علیه السلام طواف وداع میکرد امام محمّد تقی علیه السلام بر دوش موفق غلام آن حضرت بود و اورا طواف میفرمود پس چون بحجر اسمعیل رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم گفت ازاینجا مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند اورا عرض کرد حضرت نزدیک نور دیدهٔ خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقهٔ امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد و توجه انحضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمّد تقی علیه السلام هفت سال گذشته بود چون متوجه انسفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیاری از آثار انها تا حال موجود است انتهی جناب سید عبدالکریم بن طاوس که وفاتش در سنه ۶۹۳ ششصد و نود و سه است در فرحة الغری روایت کرده که زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از مدینه بخراسان حضرت حرکت فرمود از مدینه بسوی بصره و بکوفه نرفت و از بصره توجه فرمود بر طریق کوفه ببغداد و از انجا بقم و داخل قم شد اهل قم باستقبال انحضرت آمدند و باهم مخاصمه میکردند درباب ضیافت انحضرت و هرکدام میل داشتند که انحضرت براو وارد شود آنجناب فرمود که شتر من مأمور است یعنی هرکجا او فرود آمد من انجا وارد میشوم پس آن شتر آمد تا در یک خانه خوابید و صاحب انخانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا میهمان او خواهد بود پس چندی نگذشت که آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معمور است و صاحب کشف الغمه و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در السفری که اختصاص یافت بفضیلت شهادت بود آنجناب در مهدی بر استر شهباء که محل رکوب آن از نقرهٔ خالص بود فعرض له فی السوق الامامان الحافظان للاحادیث النبویة ابو زرعة و محمّد بن اسلم الطوسی پس پیدا و آشکارا گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوت بودند ابو ذرعه و محمّد بن اسلم طوسی پس عرض کردند ایّها السیّد بن السادة ایّها الامام بن الائمة ایّها السلالة الطاهرة الرضیة ایّها الخلاصة الزاکیة النبویة بحق ابائک الطاهرین و اسلافک الاکرمین الّا اریتنا وجهک المبارک المیمون ورویت لنا حدیثا عن ابائک عن جدّک نذکرک به یعنی ابوذرعه و محمّد بن اسلم بانحضرت عرض کردند بحق پدران پاکیزه و گذشتگان گرامی خود بنما بما صورت مبارک خودرا و روایت کن از برای ما حدیثی از پدران خود از جدت که ما یاد کنیم ترا بآن حدیث فاستوقف البغلة و رفع المظلة و اقرّ عیون المسلمین بطلعته المبارکة المیمونة فکانت ذؤابتاه کذؤابتی رسول الله ص چون ابوذرعه و ابن اسلم انخواهش نمودند حضرت استر خودرا نگاهداشت و

مهد را برداشت و روشن کرد چشمهای مسلمانانرا بطلعت مبارک خود و مردم بر طبقات خود ایستاده بودند بعضی صرخه میکشیدند و گروهی میگریستند و بعضی جامه بر تن میدریدند و برخی خود را بخاک افکنده بودند و انهاکه نزدیک بودند تنگ استر انحضرترا میبوسیدند و بعضی گردن کشیده بودند بپایان مهد و لقد اجاد من قال

کرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخارا

الی ان انتصف النهار وجرت الدموع کالانهار وسکنت الاصوات وصاحت الائمة والقضاة معاشر الناس اسمعوا وعوا ولا تؤذوا رسول الله صلی الله علیه وآله فی عترته وانصتوا مردم بهمانحال انقلاب بودند تا روز به نیمه رسید وانقدر مردم گریستند که اگر جمع میگشت مثل نهر جاری میگشت و صداها ساکت شد پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ایمردم گوش بدهید و یاد گیرید و اذیت مکنید پیغمبر صلی الله علیه وآله را در عترتش و سکوت کنید یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت امام رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیت انحضرتست و اذیت انحضرت اذیت پیغمبر صلی الله علیه وآله است **مؤلف گوید** باینجا که رسیدم بخاطر آوردم واقعه حضرت سید الشهداء علیه السلام را در روز عاشورا وقتی که مقابل لشکر کوفه آمد خواست ایشانرا موعظه و نصیحتی فرماید انمحرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و نعرها میکشیدند انحضرت گوش بداد امر فرمود ایشانرا که سکوت کنید ابا کردند فرمود ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الیّ وتسمعوا قولی وانا ادعوکم الی سبیل الرشاد و نبود در انجا یک خداپرستی که فریاد کند مردم این پسر پیغمبر است چرا اورا اذیت میکنید چرا ساکت نمیشوید که موعظه خودرا بفرماید و کلام خودرا به پایان رساند و این یکی از مصائب السید مظلوم بود که کمیت شاعر در شعر خود اشاره بان کرده در حضرت باقر علیه السلام که خوانده انحضرترا بگریه در آورد

قال رحمه الله وقتیل بالطف غودر منهم بین غوغاء امة وطغام

یعنی شهید در کربلا مانده و گرفتار شد در میان مردمان نانجیبی بین جماعتی از ناکسان و فرومایگان روایت شده که چون کمیت قصیده میمیه خودرا بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام خواند باین شعر که رسید حضرت گریست و فرمود ای کمیت اگر نزد ما مالی بود ترا صله میدادیم لکن از برای تست انکلامی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بحسان بن ثابت فرمود لا زلت مؤیداً بروح القدس ما ذببت عنا اهل البیت رجوع کردیم به حدیث سابق مردم نیشابور گوش دادند که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید حضرت املاء فرمود انحدیث را یعنی کلمه کلمه میفرمود و ابو زرعه و محمد بن اسلم کلمات انحضرترا بمردم میرسانیدند و کشیده شد برای نوشتن انحدیث بیست و چهار هزار قلمدان بغیر از دواتها فرمود حدیث کرد مرا پدرم حضرت موسی بن جعفر کاظم فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن محمد صادق فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی باقر فرمود حدیث گفت مرا پدرم علی بن الحسین زین العابدین فرمود حدیث گفت مرا پدرم حسین بن علی شهید زمین کربلا فرمود حدیث فرمود مرا پدرم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شهید زمین کوفه فرمود حدیث فرمود مرا برادرم و پسر عمم محمد رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود حدیث کرد مرا جبرئیل گفت شنیدم از حضرت رب العزه سبحانه و تعالی میفرماید کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی یعنی کلمه لا اله الا الله حصار منست پس هرکس که بگوید آنرا داخل در حصار من شده و کسیکه داخل در حصار من شود

ایمن از عذاب من خواهد بود صدق الله سبحانه وصدق جبرئیل وصدق رسول الله والائمة علیهم السلام و شیخ صدوق روایت کرده از ابو واسع محمد بن احمد نیشابوری که گفت شنیدم از جده ام دختر حمدان بن پسنده که گفت چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد فرود آمد در محله فوز در ناحیه که معروف بود به لاشاباد در سرای جده من پسنده و اورا پسنده برای آن گفتند که حضرت امام رضا علیه السلام اورا از میان مردم پسندیده و چون در خانه ما فرود آمد بادامی در جانبی از خانه بکاشت آن بادام برست و درختی شد و بار آورد و در یکسال مردم انرا بدانستند پس بادام اندرخترا برای شفا میبردند هرکه را علتی میرسید بجهة تبرک از آن بادام تناول مینمود عافیت مییافت و هرکه درد چشم داشت از آن بادام بر چشم خود مینهاد شفا مییافت و زن آبستن که زائیدن براو دشوار میشد از آن بادام میخورد و درد سبک میشد و همانساعت میزائید و اگر چارپائی قولنج میشد از شاخ اندرخت میگرفتند و بر شکم او میکشیدند خوب میشد و باد قولنج از او میرفت ببرکت انحضرت پس روزگاری بگذشت آن درخت خشک شد جد من حمدان بیامد و شاخهای انرا ببرید پس کور شد و پسرش که اورا ابو عمر میگفتند بیامد و اندرخت را از روی زمین ببرید مالش تمام برفت در باب فارس و مبلغ آن هفتاد هزار درهم بود تا هشتاد هزار درهم و برای او هیچ نماند و ابو عمر را دو پسر بود هر دو نویسنده ابو الحسن محمد بن ابراهیم سیجور بودند یکی را ابو القاسم می گفتند و دیگری را ابو صادق خواستند که انخانه را عمارت کنند بیست هزار درهم بر انعمارت صرف کردند و بیخ اندرخت که مانده بود بکندند و نمیدانستند که چه اثر از آن برای ایشان میزاید پس یکی رفت سر املاک امیر خراسان اورا برگردانیدند به نیشابور در محملی در حالتیکه پای راستش سیاه شده بود پس گوشت از پایش ریخت پس بان علت بعد از یکماه بمرد و اما آن برادر دیگر که بزرگتر بود او در دیوان سلطان در نیشابور مستوفی بود روزی جماعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط مینوشت یکی گفت خدای چشم بد از کاتب این خط دور کند همانساعت دستش بلرزید و قلم از دستش بیفتاد و دانه بر دستش برآمد و بمنزل بازگشت ابو العباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفتند این از گرمی است واجبست که امروز فصد کنی همانروز فصد کرد و فردا نیز بیامدند و گفتند امروز هم فصد کن فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشتش بریخت و از آن علت بمرد و موت هر دو برادر بیکسال نکشید و نیز شیخ صدوق روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در محله فرود آمد که اورا فوز می گفتند و انجا حمامی بنا نمود و انحمام امروز بگرمابه رضائیه معروف است و انجا چشمه بود که آبش کم شده بود و کسیرا واداشت که آب آنرا بیرون آورد تا بسیار شد و از بیرون دروازه حوضی ساخت که چند پله پائین میرفت بر سر چشمه پس حضرت داخل در آن شد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت آن نماز گذارد و مردم میآمدند بان حوض و غسل میکردند و از آن می آشامیدند برای طلب برکت و نماز بر پشت آن میگذاردند و دعا میکردند و حاجتها از خدا میخواستند و قضا میشد و آن چشمه را امروز عین کهلان مینامند و مردم تا امروز بان چشمه میآیند **مؤلف گوید** که ابن شهرآشوب نیز در مناقب این روایت را نقل فرموده و وجه تسمیه آن چشمه را بعین کهلان ذکر کرده انگاه فرموده که آهوئی بقصد انحضرت آمد در آنجا پناه بحضرت گرفت و ابن حماد شاعر اشاره بهاین نموده در شعر خود الذی لاذ به الظبیة والقوم جلوس من ابوه المرتضی یزکو ویعلو ویروس و شیخ صدوق و ابن شهرآشوب از ابو الصلت روایت کرده اند که چون امام

رضا ع

در اثنای
معجزه حضرت امام

رضا علیه السلام به ده سرخ رسید در وقتی که نزد مامون میرفت گفتند یابن رسول الله ظهر شده است نماز نمیکنید
پس فرود آمد و آب طلبید گفتند که آب همراه نداریم پس بدست مبارک خود زمین را کاوید آنقدر آب جوشید که
بحضرت و هر که با آنحضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقی است و چون بسنا بادر سید پشت مبارک
خود را گذاشت بکوهیکه دیگها از آن میتراشند و گفت خداوندا نفع بخش باینکوه و برکت ده در هر چه در ظرفی
گذارند که ازاین کوه تراشند و فرمود که از برایش دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آنحضرت را نپزند
مگر دران دیگها و آنحضرت خفیف الاکل و کم غذا بوده پس از آنروز مردم دیگها و ظرفها از آن تراشیدند و برکت
یافتند پس حضرت داخل خانه حمید بن قحطبه طائی شد و داخل شد در قبه که قبر هرون درانجا بود پس بدست
مبارک خود خطی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از آن
خداوند این مکان را محل تردد شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در اینمکان
زیارت کند یا بمن سلام کند البته حقتعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس رو
بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و طول داد سجده را من شمردم
پانصد تسبیح در سجده گفت پس سر برداشت و بیرون رفت و سید بن طاوس روایتکرده از یاسر خادم مامون که گفت زمانیکه
وارد شد ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد بحمید و حمید
داد بجاریه خود که بشوید از ان لباس نگذشت زمانی که آنجاریه آمد و با او رقعه بود داد بحمید و گفت یافتم این رقعه را در گریبان
لباس ابوالحسن پس حمید بآنحضرت عرض کرد فدای تو گردم بدرستیکه اینجاریه یافته است رقعه در گریبان پیراهن تو
چیست آن فرمود تعویذی است که او را از خود دور نمیکنم حمید گفت ممکن است که ما را مشرف کنی بآن پس فرمود که این تعویذ
میاست که هر که نگاه دارد در گریبان خود دفع میشود از او و میباشد برای او حرزی از شیطان رجیم پس خواند تعویذ را
بر حمید و آن اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللهِ اِنِّي اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ تَقِيًّا اَوْ غَيْرَ تَقِيٍّ اَخَذْتُ
بِاللهِ السَّمِيعِ الْبَصِيرِ عَلٰى سَمْعِكَ وَبَصَرِكَ لَا سُلْطَانَ لَكَ عَلَيَّ وَلَا عَلٰى سَمْعِي وَلَا عَلٰى بَصَرِي وَلَا عَلٰى شَعْرِي وَلَا عَلٰى
بَشَرِي وَلَا عَلٰى لَحْمِي وَلَا عَلٰى دَمِي وَلَا عَلٰى مُخِّي وَلَا عَلٰى عَصَبِي وَلَا عَلٰى عِظَامِي وَلَا عَلٰى مَالِي وَلَا عَلٰى مَا رَزَقَنِي رَبِّي
سَتَرْتُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بِسِتْرِ النُّبُوَّةِ الَّذِي اسْتَتَرَ اَنْبِيَاءُ اللهِ بِهِ مِنْ سَطَوَاتِ الْجَبَابِرَةِ وَالْفَرَاعِنَةِ جَبْرَئِيلُ عَنْ يَمِينِي
وَمِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِي وَاِسْرَافِيلُ عَنْ وَرَائِي وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَمَامِي وَاللهُ مُطَّلِعٌ عَلَيَّ يَمْنَعُكَ مِنِّي وَ
يَمْنَعُ الشَّيْطَانَ مِنِّي اَللّٰهُمَّ لَا يَغْلِبُ جَهْلُهُ اَنَاتَكَ اَنْ يَسْتَفِزَّنِي وَيَسْتَخِفَّنِي اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ الْتَجَأْتُ اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ الْتَجَأْتُ
اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ الْتَجَأْتُ واز برای این حرز حکایت عجیبی است که روایت کرده از ابوالصلت هروی که گفت مولای
من علی بن موسی الرضا علیه السلام روزی نشسته بود در منزل خود داخل شد بر او رسول مامون و گفت امیر ترا
می طلبد پس امام برخواست و مرا گفت نمی طلبد مرا مامون دراینوقت مگر بجهة کاری سخت و بخدا که نمی تواند بمن
بدی کند بجهة این کلمات که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن رسیده ابوالصلت گفت همراه امام
علیه السلام بیرون رفتم نزد مامون چون نظر حضرت بر مامون افتاد این حرز را تا آخر خواند پس زمانیکه حضرت
ایستاد مقابل مامون نظر کرد بسوی او مامون و گفت ای ابوالحسن امر کرده ام که صد هزار درهم جهت تو بدهند

وبنویس هر حاجتی که داری پس چون امام پشت گردانید مامون نظر در قفای امام کرد و گفت اراده کردم
من و اراده کرده است خدا و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است

ورود حضرت امام رضا بمرو و بیعت با آنحضرت بولایت عهد

چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد مرو شد مامون آنجناب را تبجیل و تکریم تمام نمود و خواص اولیا و اصحاب خود را
جمع نموده و گفت ای مردمان من در آل عباس و آل علی علیه السلام تامل کردم هیچیک را افضل و احق بامر خلافت
از علی بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو کرد بحضرت امام رضا علیه السلام و گفت اراده کرده ام که خود را از
خلافت خلع کنم و بتو تفویض کنم حضرت فرمود اگر خلافترا خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری
بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت
البته لازم است که اینرا قبول کنی حضرت فرمود من برضای خود هرگز قبول نخواهم نمود تا مدت دو ماه این سخن در میان
بود چندانکه او مبالغه کرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون مامون از قبول خلافت آنحضرت
مایوس گردید گفت هرگاه که خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد
حضرت فرمود که پدران بزرگوار من مرا خبر دادند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که من پیش از تو از دنیا بیرون
خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت
در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخن گریان شد و گفت تا من زنده ام که میتواند
ترا بقتل رساند یا بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون
گفت غرض تو ازاین سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود
بخدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا بحال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا
نکرده ام و غرض ترا میدانم گفت غرض من چیست فرمود غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا
ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد
مامون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان درشت ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند
که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم حضرت فرمود که حقتعالی نهی فرموده است که من خود را بمهلکه اندازم
هرگاه چنین میفرمائی قبول میکنم بشرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم
و از دور بر بساط خلافت نظر کنم مامون باین شرایط راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت
و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه نمودند بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه
نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان
خود خداوندا عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم
و سنت پیغمبر ترا زنده دارم اما تو نیکو مولائی و نیکو یاوری پس بحزن و گریان ولایت عهد را از مامون قبول
فرمود روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بوده چنانچه ظاهر میشود از تاریخ شرعیه شیخ مفید مامون

مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و دو وساده برای آنحضرت قرار
داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علماء را جمع کرد اوّل پسر خود عبّاس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از
آن سایر مردم بیعت کردند پس بدره‌های زر آوردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و خطباء و شعراء برخواستند و خطبه
و قصائد غرّا در شان آنحضرت خواندند و جایزه گرفتند و امر شد که در روس منابر و سایر نام آنحضرترا بلند
گردانند و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزیّن گردانند و در همانسال در مدینه بر منبر
رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه خواندند و در دعای حضرت امام رضا علیه السلام گفتند وَلِیُّ عَهْدِ الْمُسْلِمِین
عَلِیُّ بْنُ مُوسَی بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیطَالِبٍ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ سِتَّةٌ آبَاؤُهُمْ
مَا هُمْ اَفْضَلُ مَنْ یَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمَامِ و هم مأمون امر کرد مردم را سیاه پوشی را که بدعت بنی عبّاس بود
ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را
با امام محمّد تقی علیه السلام نامزد کرد و تزویج کرد با اسحق بن موسی دختر عمّش اسحق بن جعفر را و در انسال ابراهیم بن
موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام بامر مأمون با مردم حج کرد و روایتشده که چون نزدیک عید شد مأمون کس
فرستاد خدمت آنحضرت که باید سوار شوید بروید بمصلّی نماز عید بگذارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که
میدانی من قبول ولایت عهد کردم بشرط آنکه در اینکارها مداخله نکنم مرا عفو کنید از نماز عید خواندن بر مردم مأمون
پیغام داد که من میخواهم در اینکار دلهای مردم مطمئن شود بآنکه تو ولیعهد منی و بشناسند فضل ترا حضرت قبول نکرد
پیوسته رسولها بین آنحضرت و مأمون رفت و آمد میکرد تا اینکه اصرار مأمون در اینکار بسیار شد لاجرم حضرت پیغام فرستاد
که اگر مرا عفو کنی بهتر است بسوی من و اگر عفو نمیکنی من میروم بنماز همان نحو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میرفتند مأمون گفت برو بنماز بهر نحو که خواسته باشی پس امر کرد سرهنگان و
دربانان او و مردم را که اوّل صبح بر در خانهٔ حضرت امام رضا حاضر شوند راوی گفت چو روز عید شد جمع شدند مردم برای
آنحضرت در راهها و بامها و اجتماع کردند زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آنجناب و تمام سرهنگان
و لشکر حاضر شدند بر در منزل آنحضرت در حالیکه سوار بر ستوران خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد پس حضرت
غسل کرد و پوشید جامه‌های خود را و عمّامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست یکطرف آنرا در میان سینه خود و طرف
دیگرش را در مابین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش بکار برد و عصائی بر دست گرفت و بموالی خود فرمود
که شما نیز بکنید آنچه را که من کردم پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آنحضرت و آنحضرت حرکت فرمود با پای برهنه
و جامه را بالا زده تا نصف ساق وَ عَلَیْهِ ثِیَابٌ مُشَمَّرَةٌ پس کمی راه رفت آنگاه سر بسوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان
نیز با آنحضرت تکبیر گفتند پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آنحضرترا باین هیئت دیدند تمامی خود را
از مالهای خود بزمین افکندند و بکمال خفّت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون میآوردند و کَانَ اَحْسَنُهُمْ حَالًا
مَنْ کَانَ مَعَهُ سِکِّینٌ قَطَعَ بِهَا شِرَابَةَ جَاجِیلَتِهِ و از همه بهتر حال آنکسی بود که با خود کاردی داشت که شرابهٔ کفش خود را
برید و پای خود را بیرون آورد و پا برهنه شد راوی گفت حضرت امام رضا علیه السلام بر در منزل تکبیری گفت
و مردم نیز با آنحضرت تکبیر گفتند چنان بخیال ما آمد که آسمان و دیوارها با آنحضرت تکبیر میگویند مردم شروع کردند

و ضجّه کشیدن از شنیدن تکبیر آنحضرت بحدّی که شهر مرو از صدای گریه و شیون بلرزه درآمد اینخبر بمأمون رسید
ترسید که اگر آنحضرت باین کیفیّت بمصلّی برسد مردم مفتون و شیفتهٔ او شوند نگذاشت آنحضرت برود بلکه فرستاد
خدمت آنحضرت که ما شما را بزحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را بمشقّت میفکنید آنکس که هرسال نماز میخوانده همان
بخواند حضرت طلبید کفش خود را و پوشید و سوار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آنروز و منتظم نشد امر نمازشان بسبب این کار
مؤلّف گوید اگرچه بحسب ظاهر مأمون در تعظیم و توقیر حضرت امام رضا علیه السلام میکوشید و احترام آنجناب را
فروگذار نمیکرد امّا در باطن بطور شیطنت و مکری بر طریق نفاق با آنحضرت دشمنی میکرد و بحکم هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ دشمن
واقعی بلکه سخت ترین دشمنان او بود که بحسب ظاهر بطریق محبّت و دوستی و خوش زبانی با آنحضرت رفتار مینمود امّا
در باطن مثل افعی و مار آنجناب را میگزید و پیوسته جرعه‌های زهر بکام آن بزرگوار میرسانید لاجرم از زمانیکه آنحضرت
ولیعهد شد اوّل مصیبت و اذیت و صدمات آنحضرت شد و در همانروزی که با آنجناب بیعت کردند یکی از خواصّ آنحضرت
گفت من در خدمت آنجناب بودم و بجهة ظاهر شدن فضل آنحضرت مستبشر و خوشحال بودم آنحضرت مرا نزد
خود طلبید و آهسته با من فرمود که باین امر خوشحال مباش زیرا که اینکار با تمام نخواهد رسید و باینحال نخواهم ماند و در
حدیث حسن بن جهم است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه
و مناظره نمایند و آنحضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار بفضیلت آنجناب نمودند و از مجلس مأمون برخواست در منزل
خود معاودت فرمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد مینمایم که مأمون را مطیع شما گردانید و در اکرام
شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که یا ابن جهم ترا فریب ندهد این محبّتهای مأمون
نسبت بمن زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ستم و ظلم و این خبریست که از پدران من
بمن رسیده است این سخن را پنهان دار و تا من زنده ام با کس مگوی و بالجمله پیوسته آنجناب از سوء معاشرت
مأمون درد در دل از زنیش بود و بکسی نمیتوانست اظهار کند و آخر کار چندان بتنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را
میخواست چنانچه یاسر خادم گفته که در هر روز جمعه که آنحضرت از مسجد جامع مراجعت میفرمود بهمانحالی که عرق دار
و غبار آلود بود دستها را بدرگاه الهی بلند میکرد و میگفت الهی اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است پس همین
ساعت در مرگ من تعجیل فرما و پیوسته در غم و غصّه بود تا از دنیا رحلت فرمود و اگر شخص متفطّن تأمّل کند در وضع
معاشرت و سلوک مأمون با آنحضرت تصدیق اینمطلب را خواهد نمود آیا عاقلی تصوّر میکند که مأمون دنیاپرست که بجهة
طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمّد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانهٔ خود او را
بر چوبی کرده نصب کند و امر کند جنود و عساکر خود را که هرکس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جایزه خود را بگیرد آیا
چنین کسی که اینقدر طالب خلافت و ملکست امام رضا را از مدینه بمرو میطلبد و تا دو ماه اصرار میکند که من میخواهم
خود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم آیا جز شیطنت و مکری نکتهٔ دیگری ملحوظ نظر او است
و حال آنکه خلافت قرّة العین مأمون بوده و در حق سلطنت گفته‌اند اَلْمُلْکُ عَقِیمٌ و برادرش امین خوب او را
شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامیکه او را دستگیر کرده بودند آیا مأمون مرا میکشد احمد گفت
نه ترا نخواهد کشت چه آنکه علاقهٔ رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد امین گفت هیهات اَلْمُلْکُ عَقِیمٌ لَا رَحِمَ لَهُ

و مع ذلک مأمون ابداً میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود چنانچه از ملاحظه
روایات رفتن آنحضرت بنماز عید وغیره این مطلب واضح و هویداست و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضحاک
است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه السلام را برای مأمون نقل کرد مأمون گفت خبر مده
مردم را باینها که گفتی و برای مصلحت از روی شیطنت گفت بجهة آنکه میخواهم فضائل آنجناب ظاهر نشود مگر بر زبان
من و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آنحضرت بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت
در دلهای ایشان جا میکند نائره حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آنحضرت برآمد و آنحضرت را
مسموم نمود چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که
چگونه مأمون راضی شد بقتل حضرت امام رضا ع با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد
گردانیده بود ابو الصلت گفت که مأمون برای آن آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست
و ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبت او
از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری
و مجوس و صابئان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره
نمایند شاید که بر او غالب شوند و در آنجناب عجز و نقصی ظاهر شود و باین سبب اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت
فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت
و جلالت آنجناب نمودند الخ **مؤلف گوید** که من شایسته دیدم در اینجا بیکی از مجالس مناظره آنحضرت
اشاره کنم و کتاب خود را بآن زینت دهم

ذکر مجلس مناظرات حضرت امام رضا علیه السلام با علماء ملل و ادیان

شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که گفت چون وارد شد حضرت امام رضا علیه السلام
بر مأمون امر کرد مأمون فضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند جاثلیق که رئیس نصاری است و رأس الجالوت
که بزرگ یهود است و رؤساء صابئین و ایشان کسانی هستند که گمان میکنند که بر دین نوح میباشند و هربذ
اکبر که بزرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تا بشنود کلام آنحضرت و کلام
ایشانرا پس جمع کرد فضل بن سهل ایشانرا و آگاه نمود مأمونرا باجتماع ایشان مأمون گفت که ایشانرا نزد من
حاضر کن پس چون حاضر کردید نزد او مرحبا گفت و نوازش کرد ایشانرا و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر
و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من آنمرد که از مدینه بر من وارد شده است پس هرگاه صبح شود حاضر
شوید نزد من و احدی از شما تخلف نکند گفتند سمعاً و طاعة یا امیر المؤمنین ما فردا صبح انشاء الله تعالی حاضر خواهیم
شد راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام که ناگاه یاسر که متولی
امر حضرت رضا علیه السلام بود داخل شد و گفت ای سید و آقای من امیر المؤمنین ۲ سلام بشما میرساند و میگوید که برادرت المؤمنین ۲
فدایت شود جمع شده اند اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمون از جمیع ملتها در نزد من اگر میل داشته باشی

گفتگوی با آنها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری که ما بیائیم نزد
تو آسان است بر ما حضرت فرمود باو که بمأمون بگو که من میدانم اراده ترا و من فردا صبح انشاء الله در مجلس تو
میآیم راوی گوید که چون یاسر رفت حضرت رو کرد بما و فرمود ای نوفلی تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ
و سخت نیست چه بنظر تو میرسد در جمع کردن پسر عمویت بر ما اهل شرک و اصحاب مقالات را یعنی کسانیکه گفتگوی علمی
کنند در مجالس و محافل من عرض کردم فدایت شوم میخواهد امتحان کند شما را و دوست میدارد که بفهمد اندازه
علم ترا ولکن بنائی کرده در اساس غیر محکم و بخدا سوگند که بد بنائی کرده حضرت فرمود که چیست بناء او در اینباب
گفتم که اصحاب کلام و بدع خلاف علماء میباشند زیرا که عالم انکار نمیکند غیر منکر را و اصحاب مقالات و
متکلمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباهته اند اگر احتجاج کنی بر ایشان ۷ الله تعالی واحد است میگویند ثابت ۷ بانیکه
کن وحدانیت او را و اگر بگوئی محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست میگویند اثبات کن رسالت او را پس حیران
میکنند شخص را و چون شخص حجت و دلیل گفته آنها را باطل میکند آنها مغالطه میکنند تا اینکه شخص گفته خود را
وا گذارد و از قول خود دست بردارد پس از آنها حذر کن فدایت شوم حضرت تبسم کرد و فرمود ای نوفلی آیا میترسی
که قطع کنند بر من دلیل مرا عرض کردم نه بخدا قسم من هرگز چنین گمانی در حق شما نمیبرم و امید دارم که حق
تعالی شما را ظفر بدهد بر آنها انشاء الله حضرت فرمود ای نوفلی آیا دوست میداری بدانی مأمون چه وقت از عمل خود
پشیمان میشود عرض کردم بلی فرمود در وقتی که بشنود دلیل آوردن مرا بر رد اهل توریة بتوریة ایشان و بر اهل انجیل بانجیل
ایشان و بر اهل زبور بزبور ایشان و بر صابئین بزبان عبرانی ایشان و بر آتش پرستان بزبان فارسی ایشان و
بر رومیها بزبان رومی ایشان و بر اهل مقالات بلغتهای ایشان پس چونکه بند آوردم زبان هر صنفی را و باطل کردم
دلیل آنها را و هر یک واگذاشتند قول خود را و قول مرا گرفتند عَلِمَ المأمونُ أنّ الموضعَ الّذی هو بسبیله لیس هو بمستحق که
در آنوقت مأمون داند که مکانی که او راه آنرا در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آنوقت پشیمان میشود و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس چونکه صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد بآنجناب قربانت شوم پسر عمت
منتظر تو است و قوم جمعیت کرده اند پس چیست رای تو در آمدن حضرت فرمود تو پیش برو من هم بعد میآیم
انشاء الله پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سویق آشامید ۷ پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون ۷ و بما از آن سویق آشامانید هم
رفتیم تا اینکه بر مأمون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمد بن جعفر در میان طالبیین و بنی هاشم
نشسته و امیران لشکر حضور دارند پس چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد شد مأمون برخواست و محمد بن
جعفر نیز برخواست و جمیع بنی هاشم برخواستند و حضرت رضا علیه السلام با مأمون نشستند و همه ایستاده بودند
تا اینکه امر فرمود همه نشستند و مأمون پیوسته رویش بآنجناب بود و با او گفتگو میکرد تا یکساعت پس از آن رو کرد
بجاثلیق عالم نصاری و گفت ای جاثلیق این پسر عم من ۷ موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما صلی الله ۷ علی بن
علیهما و آلهما است و فرزند علی بن ابیطالب علیه السلام است و من دوست میدارم که با او تکلم کنی و محاجه کنی
و با انصاف با او رفتار کنی جاثلیق گفت یا امیر ۲ چگونه من محاجه کنم با شخصی که دلیل میآورد بر من بکتابی که من منکر ۲ المؤمنین
آنکتاب هستم و به پیغمبری که من ایمان به آن پیغمبر نیاورده ام حضرت رضا علیه السلام فرمود ای نصرانی اگر حجت و

دلیل آورم بر تو بانجیل تو آیا اقرار و اعتراف بآن میکنی جاثلیق عرض کرد آیا قدرت دارم برد آن چه در انجیل
ثبت شده است بلی سوگند بخدا که اقرار میکنم بآن برغم انف خودم حضرت فرمود بجاثلیق که سؤال کن از انچه
خواهی و فهم کن جواب آنرا جاثلیق گفت چه میگوئی در نبوت و پیغمبری عیسی و کتاب او آیا چیزی از اینها بود انکار
میکنی حضرت رضا علیه السلام فرمود که من اقرار میکنم بنبوت عیسی و کتاب او و انچه را بشارت داد بان امت خود را
و حواریون بان اقرار کردند و قبول ندارم پیغمبری و نبوت هر عیسی را که اقرار نکرد بر پیغمبری و نبوت محمد صلی الله
علیه و آله و کتاب او و بشارت و مژده نداد بان امت خود را جاثلیق گفت آیا چنین نیست که قطع احکام بدو شاهد
عادل میشود حضرت فرمود بلی چنین است عرض کرد پس دو شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود بنبوت محمد صلی الله
علیه و آله از کسانی که در ملت نصرانیت مقبول الشهادة باشند و سؤال کن از مثل این را از غیر اهل ملت ما حضرت فرمود
ای نصرانی الآن از راه انصاف آمدی آیا قبول میکنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را جاثلیق
گفت کیست این عدل نام ببر او را برای من فرمود چه میگوئی در حق یوحنای دیلمی عرض کرد به به ذکر کردی کسیرا که دوستترین
مردم است نزد مسیح فرمود که قسم میدهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خبر داده است بدین محمد عربی
صلی الله علیه و آله و مرا مژده داده است باینکه محمد صلی الله علیه و آله بعد از او است و من باین خبر حواریین را مژده دادم و ایشان
ایمان آوردند بمحمد صلعم و قبول کردند او را جاثلیق گفت که یوحنا این مطلب را از مسیح نقل کرده است و مژده داده است بنبوت مردی
و باهل بیت او و وصی او و لکن تشخیص نکرده است که این در چه زمانست و نام اینها را نگفته است تا من اینها را بشناسم
حضرت فرمود اگر ما بیاوریم کسیرا که قرائت کند انجیل را و بر تو تلاوت کند ذکر محمد و اهل بیت و امت او را آیا با و ایمان
میآوری عرض کرد بلی این حرفی است محکم حضرت رو کرد به نسطاس رومی و فرمود چگونه است حفظ تو سفر سیم انجیل را
عرض کرد چه خوب حفظ دارم آنرا پس حضرت رو کرد به راس الجالوت و فرمود آیا انجیل نمیخوانی عرض کرد بلی بجان خودم
سوگند که میخوانم آنرا فرمود پس گوش بگیر از من سفر سیم آنرا پس اگر در او ذکر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او
و امت او است پس شهادت دهید برای من و اگر ذکر نشده است پس گواهی ندهید برای من پس آنحضرت
سفر سیم را قرائت فرمود تا رسید بجائیکه ذکر پیغمبر شده بود آنجا حضرت توقف نمود و فرمود ای نصرانی
بحق مسیح و مادر او از تو میپرسم آیا دانستی که من دانا هستم بانجیل عرض کرد بلی پس از آن تلاوت فرمود ذکر محمد[2] ۲ برّاد
صلی الله علیه و آله و اهلبیت او و امت او را پس از آن فرمود ای نصرانی چه میگوئی این قول عیسی بن مریم است
پس اگر تکذیب کنی انچه را که انجیل بان نطق کرده است پس تکذیب کرده موسی و عیسی را و هر زمانی که انکار کنی
این ذکر را واجب میشود قتل تو زیرا که کافر شدی به پروردگارت و به پیغمبرت و بکتابت جاثلیق گفت من انکار
نمیکنم انچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و بآن اقرار میکنم حضرت فرمود گواه باشید بر اقرار او پس فرمود
ای جاثلیق سؤال کن از هر چه خواهی جاثلیق گفت خبر بده بمن که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند و
هم چنین مرا خبر بده از عدد علماء انجیل حضرت فرمود علی الخبیر سقطت یعنی بدانای حقیقت کار رسیدی اما
حواریون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان الوقا بود و اما علماء نصاری سه نفر بودند یوحنا اکبر که ساکن
بود به اج و یوحنا بقرقیسا و یوحنا دیلمی به زجار و نزد او بود ذکر پیغمبر و اهلبیت او و امت او و او کسی بود که

بشارت داد

بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را بانحضرت پس فرمود ای نصرانی سوگند بخدا که من مؤمن و تصدیق کننده‌ام
بآن عیسی که ایمان آورده بمحمد صلی الله علیه و آله و ناپسندی نیافتیم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزهٔ او
جاثلیق گفت بخدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمیکردم ترا مگر اهل علم اسلام
حضرت فرمود چگونه شده جاثلیق گفت از این قول تو که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود و حال آنکه عیسی هرگز
افطار نکرد روزی را و هرگز شبی را نخوابید و همیشه روزها روزه و شبها را بعبادت قائم بود حضرت رضا علیه السلام
فرمود برای که نماز و روزه بجا میآورد جاثلیق از جواب آنحضرت لال و کلامش منقطع شد حضرت فرمود ای
نصرانی من از تو مسئله میپرسم عرض کرد بپرس اگر دانم جواب میگویم حضرت فرمود از چه انکار میکنی که عیسی مرده
زنده میکرد باذن خدا جاثلیق گفت انکار من از جهة آنست که کسیکه مرده زنده میکند و کور مادرزاد و پیس را خوب
میکند او خدا است و مستحق پرستش است حضرت فرمود الیسع پیغمبر کرده مثل انچه را که عیسی کرده روی آب راه
رفت و مرده زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب کرده است او او را خدا نگرفتند و احدی او را نپرستید
و از حزقیل پیغمبر نیز صادر شده انچه از عیسی صادر شده زنده کرد سی و پنجهزار نفر را بعد از مردن ایشان بشصت
سال پس رو کرد براس الجالوت و فرمود ای راس الجالوت آیا مییابی در توریة که این سی و پنجهزار نفر از
جوانان بنی اسرائیل بودند و بخت نصر اینها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامیکه در بیت المقدس
جنگ کرد و برد اینها را به بابل پس فرستاد حقتعالی حزقیل را بسوی ایشان پس زنده کرد ایشانرا و این در توریة
است و انکار نمیکند آنرا مگر کافر از شما راس الجالوت گفت ما این را شنیده ایم و دانسته ایم فرمود راست
گفتی پس حضرت فرمود ای یهودی بگیر بر من این سفر از توریة را تا من بخوانم پس آنجناب چند آیه از توریة خواند و
آن یهودی اقبال کرده بود بانحضرت و میل کرده بود بقرائت آنحضرت و تعجب میکرد که چگونه آنجناب اینها را تلاوت
میفرماید پس حضرت رو کرد بان نصرانی یعنی جاثلیق و فرمود ای نصرانی آیا این سی و پنجهزار نفر پیش از زمان عیسی بودند
یا عیسی پیش از زمان اینها بود عرض کرد بلکه اینها پیش از زمان عیسی بودند حضرت فرمود طایفهٔ قریش جمعیت نمودند
رفتند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از آنحضرت درخواست کردند که مردگان ایشانرا زنده کند آنحضرت
رو کرد بعلی بن ابیطالب علیه السلام و فرمود باو که برو در قبرستان و با علی صوت نامهای این طایفه ورا که گروهی
که اینها میخواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان و ای فلان محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله
میفرماید بشما برخیزید باذن خداوند عز و جل امیر المؤمنین چنان کرد که آنحضرت فرموده بود پس برخواستند
مردگان درحالیکه خاک از سر خود میافشاندند پس طایفهٔ قریش رو کردند باینها و از ایشان می پرسیدند امور
ایشانرا پس خبر دادند ایشان را که محمد صلی الله علیه و آله مبعوث به نبوت شده گفتند که دوست میداشتیم
که ما درک میکردیم آنحضرت را و ایمان باو میآوردیم پس حضرت رضا فرمود که پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و
پیس و دیوانگانرا و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و ما انکار
نمی کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که عیسی را خدا میدانید چرا الیسع و حزقیل را
خدا نمیدانید و حال آنکه این دو نفر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن و بدرستیکه گروهی از بنی اسرائیل

از شهرهای

از شهرهای خود فرار کردند بجهة خوف از طاعون و ترس از مردن پس حقتعالی همهٔ انهارا در یکساعت هلاک کرد اهل قریه که اینها در انجا مردند دیواری گرد اگرد انها ساختند و پیوسته چنین بود تا اینکه استخوانهای انها ریزه ریزه شد و پوسید پس از جانب پروردگار وحی رسید گذشت بایشان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل و تعجب کرد از انها و از بسیاری آن استخوانهای پوسیده پس از جانب پروردگار وحی رسید بان پیغمبر که میل داری زنده کنم انهارا تا بانها نظر کنی عرض کرد بلی پروردگارا وحی رسید که انهارا بخواه و فریاد کن آن پیغمبر گفت ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدا پس بیکمرتبه زنده شدند در حالتیکه خاکهارا از سر خود میافشاندند و بدرستیکه ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و انهارا ریزه ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی گذاشت پس از آن ندا کرد بآن مرغان یکمرتبه همه بسوی او آمدند و موسی بن عمران با هفتاد نفر از اصحاب خود که انهارا برگزیده بود از میان قوم رفتند بسوی کوه پس گفتند بموسی ایشان که تو خدارا دیدهٔ بنما بما اورا همچنان که تو دیدهٔ اورا موسی فرمود که من ندیده‌ام اورا گفتند که ما هرگز بتو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدارا بما بنمائی پس صاعقهٔ انهارا فرو گرفت و همگی بسوختند موسی تنها ماند عرض پروردگارا من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و با انها آمدم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر اینخبر را بانها دهم فَلَوْ شِئْتَ اَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَاِیّایَ اَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا پس حقتعالی همه ایشانرا زنده نمود بعد از مردن ایشان ای جاثلیق تمام اینهارا که از برای تو ذکر کردم قدرت نداری برد هیچیک از انها زیرا که اینها در توریة و انجیل و زبور و قرآن مذکور است پس اگر هر کس زنده کند مرده را و خوب کند کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را سزاوار پرستش است نه خدا پس تمام اینهارا خدایان خود بگیر چه میگوئی جاثلیق عرض کرد که قول قول تو است یعنی حق میگوئی وَلا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پس از آن حضرت رو کرد براس الجالوت و فرمود ای یهودی روی با من کن بحق ده معجزه که بر موسی بن عمران نازل شد آیا یافتهٔ در توریة خبر محمد صلی الله علیه و آله و امت اورا که نوشته شده هرگاه آمد امت اخیره اتباع راکب بعیر که تسبیح میکنند پروردگار را از روی جد تسبیح جدید در عبادتخانهای تازه یعنی تسبیح ایشان غیر از آن تسبیحیست که امت سابق تسبیح می نمودند پس باید پناه جویند بنی اسرائیل بسوی ایشان و بسوی ملک ایشان تا مطمئن شود دلهای ایشان پس بدرستی که در دست ایشانست شمشیرهائی که بآن شمشیرها از امتهای کافره در اطراف زمین انتقام کشند ای یهودی آیا این در توریة نوشته است راس الجالوت گفت بلی ما چنین یافته‌ایم پس از آن بجاثلیق فرمود ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا گفت میدانم انرا حرف بحرف فرمود بجاثلیق و راس الجالوت آیا میدانید این از کلام اوست ای قوم من دیدم صورت راکب حمار را در حالتیکه لباس نور پوشیده بود و دیدم راکب بعیر را که روشنائی او مثل روشنائی ماه بود گفتند راست شعیا چنین گفته است حضرت رضا علیه السلام فرمود ای نصرانی آیا میدانی در انجیل قول عیسی را که من بسوی پروردگار شما و پروردگار خود خواهم رفت و بارقلیطا یعنی محمد صلی الله علیه و آله می آید و اوست کسی که گواهی دهد بحق از برای من چنانچه من از برای او گواهی دادم و اوست کسی که تفسیر کند از برای شما هر چیزی را و اوست کسی که ظاهر کند فضیحتها و رسوائیهای امتهارا و اوست کسیکه می شکند ستون کفر را پس جاثلیق گفت ذکر نکردی چیزی را در انجیل مگر انکه ما اقرار داریم بآن انجناب فرمود این در انجیل هست عرض کرد بلی حضرت ر[illegible] جاثلیق آیا

خبر نمیدهی مرا از انجیل اول هنگامیکه مفقود و گم گردید انرا نزد کی یافتید و کی گذاشت برای شما این انجیل را جاثلیق گفت که ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم انرا تر و تازه بیرون آوردند انرا برای ما یوحنا و متی حضرت رضا علیه السلام فرمود چه قدر کم است معرفت تو باحوال انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو میگوئی گمان میکنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شماست پس اگر این بر عهد اول باقی بود و انجیل اول بود در آن اختلافی نمیشد و لکن من علم اینرا بتو یاد میدهم بدان چون انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته گشت و ما انجیل را مفقود نمودیم و شما علمای ما هستید پس چیست نزد شما الوقا و مرقابوس گفتند که انجیل در سینه‌های ماست ما از سینه بیرون میاوریم برای شما سفر بسفر در حق هر که هست پس محزون نباشید بر آن و خالی نگذارید کلیساها را از آن پس ما انرا تلاوت میکنیم انجیل را بر شما در حق هر که نازل شده سفر بسفر تا تمام انرا جمع کنیم پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی ساختند این انجیل را برای شما بعد از انکه مفقود گردید انجیل اول را و این چهار نفر شاگردان شاگردان علمای اولین بودند آیا دانستی اینرا جاثلیق عرض کرد که من قبل از این اینرا نمیدانستم و الآن بان دانا شدم و بر من ظاهر شد علم تو بانجیل و شنیدم چیزهای چند از انچه میدانی که قلب من گواهی میدهد بر حقیقت آن و طلب میکنم زیادتی بسیاری فهم را حضرت فرمود شهادت اینها نزد تو چگونه است عرض کرد جائز و مسموع است اینها علمای انجیل هستند و هر چه شهادت دهند حق است پس حضرت رضا علیه السلام بمامون و حضار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود گواه و شاهد باشید برای من عرض کردند گواه هستیم پس بجاثلیق فرمود بحق فرزند و مادر او یعنی عیسی و مریم آیا میدانی که متی گفت عیسی فرزند داود بن ابراهیم بن اسحق بن یعقوب بن یهودا بن حضرون است و مرقابوس در نسب عیسی بن مریم گفت که عیسی کلمهٔ خداست که حلول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است و الوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان بودند از گوشت و خون پس روح القدس در ایشان داخل شد ای جاثلیق تو قائل هستی بر انکه شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته میگویم بشما ای گروه حواریون بدرستیکه صعود نکند باسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب بعیر خاتم انبیاء پس بدرستی که او صعود نماید باسمان و فرود آید چه میگوئی در این قول جاثلیق گفت این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آنرا حضرت فرمود چه میگوئی در شهادت دادن الوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و انچه نسبت باو دادند جاثلیق گفت دروغ گفتند بر عیسی حضرت رضا علیه السلام فرمود ای قوم آیا تزکیه نکرد جاثلیق این علمارا و شهادت نداد که اینها علمای انجیل هستند و قول انها حق است جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان دوست میدارم که مرا عفو فرمائی از امر این علماء حضرت فرمود عفو کردم ای نصرانی سؤال کن از انچه خواهی جاثلیق گفت سؤال کند از تو غیر از من بحق حضرت مسیح گمان نمیکنم که در علماء مسلمانان مانند تو باشد پس رو کرد حضرت امام رضا علیه السلام براس الجالوت و فرمود تو از من سؤال میکنی یا من از تو سؤال کنم عرض کرد بلکه من سؤال میکنم و از تو دلیلی نمی پذیرم مگر انکه از توریة یا انجیل یا زبور داود باشد یا چیزی باشد که در صحف ابراهیم و موسی باشد حضرت فرمود قبول مکن از من حجت و دلیلی مگر باینچیزی که تنطق کرده بآن توریة بر لسان موسی بن عمران و انجیل بر لسان عیسی بن مریم و زبور بر لسان داود پس راس

الجالوت عرض کرد که از کجا ثابت میکنی نبوت محمد صلی الله علیه و آله را حضرت فرمود شهادت داده بنبوت
او موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفة الله در زمین عرض کرد ثابت کن قول موسی بن عمران را حضرت
فرمود ای یهودی آیا میدانی موسی وصیت نمود با بنی اسرائیل و فرمود بایشان که بزودی بیاید شما را پیغمبری ۲ کلام او را
از اخوان و برادران شما تصدیق کنید او را و بشنوید پس آیا میدانی از برای بنی اسرائیل اخوه و برادرانی غیر از
اولاد اسمعیل اگر بدانی و بشناسی خویشی یعقوب را با اسمعیل و سببی و قرابتی که میان ایشان بود از جانب ابراهیم
راس الجالوت گفت بلی این گفته موسی است ما او را رد نمیکنیم حضرت فرمود آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل
پیغمبری هست غیر از محمد صلی الله علیه و آله گفت نه حضرت فرمود آیا این نزد شما صحیح نیست عرض کرد صحیح است
و لکن من دوست میدارم که تصحیح کنی نبوت محمد را از توریة حضرت فرمود آیا انکار میکنید که در توریة است که جاء النور
من جبل طور سیناء و اضاء لنا من جبل ساعیر و استعلن علینا من جبل فاران یعنی آمد نوری از کوه طور سیناء و درخشندگی
داد ما را از کوه ساعیر و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران راس الجالوت گفت می شناسم این کلمات را اما نمیدانم تفسیر آنرا
حضرت فرمود من بتو میگویم اما اینکه آمد نور از کوه طور سیناء مراد وحی حقتعالی است که نازل فرمود بر موسی علیه السلام
در کوه طور سیناء و اما اینکه روشنی داد مردم را از کوه ساعیر پس آن کوهی است که حقتعالی وحی فرستاد بعیسی بن مریم
در وقتی که عیسی بالای آنکوه بود و اما اینکه آشکار گردید بر ما از کوه فاران پس آن کوهی است از کوههای مکه که بین آن و مکه
یک روز راه است و شعیای پیغمبر گفته بنا بر قول تو و اصحاب تو در توریة رایت راکبین اضاء لهم الارض احدهما
علی حمار و الآخر علی الجمل یعنی دیدم من دو سواری که روشن شده بود برای ایشان زمین یکی از ایشان سوار بر حمار
بود و دیگری سوار بر شتر پس کیست راکب حمار و کیست آن شتر سوار راس الجالوت گفت که من نمی شناسم ایشانرا خبر بده
مرا که کیستند آنها حضرت فرمود اما راکب حمار پس عیسی است و اما آن شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله است آیا انکار
میکنی اینرا از توریة گفت انکار نمی کنم اینرا پس از آن حضرت فرمود آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را عرض کرد بلی او را می
شناسم فرمود او گفته و در کتاب شما نوشته است که آورد خداوند بیانی از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و
امت او یحمل خیله فی البحر کما یحمل فی البر بیاورد ما را کتابی تازه بعد از خرابی بیت المقدس و مقصود از کتاب تازه قرآن
است آیا میشناسی اینرا و تصدیق داری با و راس الجالوت گفت که حیقوق پیغمبر اینها را گفته است و ما منکر نیستیم قول
او را حضرت فرمود که داود در زبور خود گفته و تو آنرا قرائت میکنی پروردگارا مبعوث گردان کسیرا که بر پا کند سنت را
بعد از زمان فترت یعنی منقطع شدن آثار نبوت و مندرس شدن دین پس آیا میشناسی پیغمبری را که برپا کرد سنتها را بعد از
زمان فترت غیر از محمد صلی الله علیه و آله راس الجالوت گفت این قول داود است میدانیم آنرا و انکار آن نمی کنیم
و لکن مقصود او باینکلام عیسی است و ایام او فترت است حضرت رضا علیه السلام فرمود جهل داری و نمیدانی که
حضرت عیسی مخالفت سنت ننمود و موافق بود با سنت توریة تا اینکه حقتعالی او را باسمان بالا برد و در انجیل نوشته
است ابن البرة رونده است و بارقلیطا آینده است و او سبک میکند بارها را و تفسیر میکند برای شما هر چیز را بعد از او
و گواهی میدهد برای من همچنانکه من گواهی دادم برای او من آوردم برای شما امثال را و او میآورد برای شما تاویل را
آیا تصدیق میکنی اینها را در انجیل گفت آری و انکار نمیکنیم از آن پس حضرت رضا علیه السلام فرمود ای راس الجالوت

سؤال

سؤال میکنم از تو از پیغمبر تو موسی بن عمران عرض کرد سؤال کن فرمود چه دلیل داری بر اثبات نبوت موسی
گفت دلیل من آنست که موسی معجزه آورد از برای نبوت خود بچیزی که هر احدی از پیغمبران قبل از او نیاورده‌اند
فرمود چه معجزه آورد عرض کرد مثل شکافتن دریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمها از آن
جاری شدن و بیرون آوردن ید بیضاء از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت بر مثل آن ندارند حضرت
فرمود راست گفتی در اینکه حجت و دلیل او بر نبوتش این بود که آورد چیزهائی که خلق قدرت بر مثل آن نداشتند آیا چنین
نیست که هر که ادعای نبوت کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق بر مثل آن قدرت نداشتند واجب است بر شما تصدیق او
گفت نه زیرا که موسی نظیری نداشت بجهة آن مکانت و قربی که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوت
هر کسی که ادعای پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی معجزه آورد حضرت فرمود پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که قبل از موسی
بودند و حال آنکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری نساختند و دستهای ایشان مثل دستهای موسی
بیضا بیرون نیاورد و عصا اژدهای رونده نگردید آن یهودی عرض کرد که من گفتم بتو که هر وقت آوردند بر نبوت خود
علامات و معجزه را که خلق قدرت نداشته باشند مثل آنرا بیاورند اگر چه معجزهٔ بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده
باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجبست تصدیق ایشان حضرت فرمود ای راس الجالوت پس چه منع کرده ترا از اقرار و
اعتراف بنبوت عیسی بن مریم و حال آنکه زنده میکرد مردگان را و خوب میکرد کور ما در زاد و پیس را و از گل میساخت شکل
مرغ و در آن میدمید پس باذن خداوند پرواز میکرد راس الجالوت گفت میگویند چنین میکرد و لیکن ما او را مشاهده ننمودیم
حضرت فرمود آیا گمان میکنی که آن معجزه هائی که موسی آورد مشاهده کردهٔ مگر نه اینست که اخباری از معتمدان اصحاب
موسی بتو رسیده که موسی چنین میکرد عرض کرد بلی حضرت فرمود پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار متواتره آمده است
که عیسی چنین و چنان معجزه آورد پس چگونه شما تصدیق می کنید موسی را و تصدیق نمیکنید عیسی را راس الجالوت
نتوانست جواب گوید حضرت فرمود همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و معجزه هائیکه آورده و امر هر پیغمبری که
حقتعالی او را مبعوث نموده و از آیات و معجزات محمد صلی الله علیه و آله این بود که آنحضرت یتیمی بود فقیر و شبان
و اجیر و کتابی نیاموخته بود و نزد معلمی نرفته بود که چیزی بیاموزد پس آورد قرآنی که در اوست قصه‌های پیغمبران
و خبرهای آنها حرف بحرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت و بود آنحضرت که خبر میداد مردم را با سرار
پنهانی آنها و هر عملی که در خانهای خود میکردند و آیات و معجزات بسیار آورد که بشماره نمی آید راس الجالوت
گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر
بچیزیکه نزد ما صحیح نشده حضرت فرمود پس دروغ گفتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمد صلی الله علیه و
آله یعنی این انبیاء که کلام ایشان ذکر کرده اند و اقرار بان نموده اند آن یهودی باز ماند از جواب دادن و جواب نداد
پس حضرت نزد خود خواند هربذ اکبر را که بزرگ آتش پرستان بود و با و فرمود خبر بده مرا از زردشت که گمان
میکنی پیغمبر تو است چیست دلیل تو بر نبوت او عرض کرد که معجزهٔ آورد بچیزی که کسی پیش از او نیاورد
و ما مشاهده نکردیم لکن اخبار از پیشینیان ما از برای ما وارد شده است باینکه او حلال کرده است از برای
ما چیزیرا که کسی غیر از او حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم حضرت فرمود چنین است که چون اخباری

از برای

از برای شما آمده است و بشما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را عرض کرد بلی فرمود سایر امم گذشتگان هم اخباری بایشان رسیده است بآنچه که آوردند پیغمبران و آنچه آورد موسی و عیسی و محمد علیهم السلام پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا که اقرار شما بزردشت از جهة خبرهای متواتره است که آورد چیزی را که غیر او نیاورده هر بند در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد پس حضرت رضا علیه السلام فرمود ایقوم اگر در میان شما کسی باشد که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤال کند سؤال کند بدون خجالت و شرم پس برخواست عمران صابی و او یکی از متکلمین بود گفت ای عالم و دانای مردم اگر نه آن بود که خودت خواندی مارا بسؤال کردن و چیز پرسیدن من اقدام نمیکردم در سؤال از تو پس تحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلمین را ملاقات نموده ام هنوز بکسی برنخوردم که از برای من ثابت کند واحدیرا که غیر او نباشد و قائم باشد بوحدانیت خود آیا اذن میدهی که از تو سؤال کنم حضرت فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو هستی عمران عرض کرد بلی منم حضرت فرمود سؤال کن ای عمران ولی انصاف پیشه کن و بپرهیز از کلام سست و تباه و جور گفت ای سید و آقای من سوگند بخدا که من اراده ندارم مگر آنکه از برای من ثابت کنی چیزیرا که در آویزم بآن و از آن نگذرم حضرت فرمود سؤال کن از آنچه بر تو آشکار و ظاهر است پس ازدحام مردم و جمعیت نموده و بعضی به بعضی منضم شدند عمران گفت خبر بده مرا از کائن اول و از آنچه خلق کرده حضرت فرمود سؤال کردی پس فهم کن جواب آنرا مؤلف گوید که حضرت جواب را مفصل فرمود او دیگر باره سؤال کرد حضرت جواب داد و هکذا در کلام طولانی که نقل آن منافی است با وضع کتاب تا آنکه وقت نماز رسید حضرت رو کرد بمامون و فرمود وقت نماز رسید عمران عرض کرد ای مولای من مسئله مرا قطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده باین معنی که نزدیکست مطلب بر من معلوم شود و اسلام آورم حضرت فرمود نماز میگذاریم و بر میگردیم پس آنجناب و مامون از جا برخواستند و آنحضرت در داخل خانه نماز گذارد و مردم در بیرون پشت سر محمد بن جعفر نماز گذاردند پس حضرت و مامون بیرون آمدند و حضرت بمجلس خود عود فرمود و عمران را طلبید و فرمود سؤال کن ای عمران پس عمران سؤالها کرد و حضرت جواب داد و پیوسته او سؤال میکرد و حضرت جواب میفرمود تا آنکه فرمود بعمران اَفَهِمْتَ یا عِمْرانُ قالَ نَعَمْ یا سَیِّدی قَدْ فَهِمْتُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ عَلیٰ ما وَصَفْتَهُ وَ وَحَّدْتَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدیٰ وَ دینِ الْحَقِّ ثُمَّ خَرَّ ساجِداً نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَ اَسْلَمَ عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد بسجده رو بقبله و اسلام آورد راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که چون متکلمین نظر بکلام عمران صابی نمودند و حال آنکه او مردی جدلی بود که هرگز کسی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از علماء ادیان و ارباب مقالات نزدیک حضرت نیامد و از چیزی از آنجناب سؤال نشد و شب آمد پس مامون و حضرت رضا علیه السلام برخواستند و داخل منزل شدند و مردم متفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که محمد بن جعفر فرستاد و مرا احضار نمود من نزد او حاضر شدم گفت ای نوفلی دیدی گفتگوی رفیق خود را بخدا سوگند که گمان نمیکنم هرگز علی بن موسی علیه السلام در آمده باشد در چیزی از این مطالب که امروز بیان کرد و معروف نبوده نزد ما که در مدینه تکلم کرده باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند من گفتم که حاجیان نزد او میآمدند از مسائل حلال و حرام خود میپرسیدند و او جواب آنها میداد و بسا بود که نزد او میآمد کسی که با او محاجه میکرد محمد بن جعفر گفت ای ابو محمد من براو میترسم که این مرد یعنی مامون براو حسد برد و

او را از هر دهد یا آنکه در مدینه او را گرفتار کند تو باو اشاره کن که خود را از امثال این سخنان نگاه دارد و بچگونه مطالب نفرماید من گفتم از من قبول نمیکند و مراد این مرد یعنی مامون امتحان او بود که بداند نزد او چیزی از علوم پدران او هست یا نه گفت باو بگو که عمویت کراهت دارد دخول ترا در اینباب و دوست دارد که خود را نگاهداری کنی از این چیزها بجهاتی چند راوی گوید چون بمنزل حضرت رضا علیه السلام رفتم خبر دادم آنحضرت را بآنچه عمویش محمد بن جعفر گفته بود حضرت تبسم کرده فرمود خداوند حفظ فرماید عمویم را خوب میدانم بچه سبب کراهت دارد امتحان مرا پس فرمود ای غلام برو بسوی عمران صابی و او را بیاور نزد من گفتم فدایت گردم من میدانم جای او را و نزد بعضی از اخوان ما از شیعیان است فرمود باکی نیست مال سواری ببرید و او را بیاورید من رفتم و او را آوردم حضرت او را ترحیب کرد و جامه طلبید و او را خلعت داد و مال سواری باو مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبید و باو عطا فرمود من گفتم فدایت گردم بجا آوردی فعل جدت امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود همچنین دوست میداریم پس امر فرمود شام حاضر گردند مرا نشانید در طرف راست خود و عمران را نشانید در طرف چپ خود چون از خوردن طعام فارغ شدیم فرمود بعمران برو خدا یار تو باد و صبح نزد ما حاضر شو تا ترا اطعام کنیم بطعام مدینه و بعد از این عمران چنان بود که جمع میگشتند نزد او متکلمون از اصحاب مقالات با او تکلم میکردند و او امر ایشان را باطل میکرد تا آنکه از او اجتناب و دوری نمودند و مامون ده هزار درهم بعمران عطا کرد و فضل هم مقداری مال و اسب سواری باو داد و حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود پس عطای بسیار باو رسید

فصل ششم در اخبار شهادت حضرت رضا علیه السلام و کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله

مؤلف گوید که من در این فصل اکتفا میکنم بآنچه علامه مجلسی رضوان الله علیه در جلاء العیون نگاشته فرموده ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او گناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیشود و نه بصورت احدی از اوصیاء من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از آنجناب منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میگردد و شهید میشود گفتند یابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس

هرکه مرا در آن غربت زیارت کند حقتعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمرهٔ ما محشور شود و در درجات عالیهٔ بهشت رفیق ما باشد ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پارهٔ از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از پسر من موسی علیه السلام پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السلام باشد و او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هرکه او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حقتعالی باو عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضاً بسند معتبر از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که آنجناب فرمود مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هرکه او را در آن غربت زیارت کند حقتعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد و نیز علامهٔ مجلسی در دیگر کتب خود نقل کرده بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود زود باشد که کشته شوم بزهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در پهلوی هرون الرشید و بگرداند خدا تربت مرا محل تردد شیعیان و دوستان من پس هرکه مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت و سوگند میخورم بخدائیکه محمد صلی الله علیه و آله را گرامی داشته است بپیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلایق که هرکه از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز کند البته مستحق شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و بحق آن خداوندی که ما را گرامی داشته است بعد از محمد صلی الله علیه و آله بامامت و مخصوص گردانیده است ما را بوصیت آنحضرت سوگند میخورم که زیارت کنندگان قبر من گرامی ترین گروهی اند نزد خدا در روز قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت کند پس بروی او قطرهٔ از باران برسد البته حقتعالی جسد او را بر آتش جهنم حرام گرداند اما کیفیت شهادت آنجگر گوشهٔ رسول خدا بروایت ابو الصلت چنانست که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبهٔ هرون الرشید شو و از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آنخاک را که از پس و پشت او برداشته بودم بوئید و انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من نماید و مرا در اینمکان مدفون سازد سنگ سخت بزرگی ظاهر شود که هرچه کلنگ است در خراسان جمع شود برای کندن آن ممکن نشود کندن آن انگاه خاک بالای سر و پائین پا را استشمام نمود چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مرا در اینموضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد از برای دو ذراع و شبری سازند که حقتعالی چندان که خواهد آنرا گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند انگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس بآن دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آب جاری گردد و لحد از آن آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود چون ماهیان پدید آیند این نان را که بتو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند و غایب شود پس در آنحال دست بر آب گذار و دعائی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا

بمجلس این فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه سر نپوشیده بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامهای خود را پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند انگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و بمجلس مامون در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آنوقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند و او خوشهٔ انگوری که زهر را برشته در بعضی از دانههای آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانها را که بزهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت زهر ما میکرد چون نظرش بر آنحضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخواست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیدهٔ آن قرة العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقهٔ فرو نگذاشت آنجناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یا بن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده ام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار مامون مبالغهٔ بسیار کرد و گفت البته می باید تناول نمود مگر مرا متهم میداری با اینهمه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه گمانهاست که بمن میبری و آنخوشهٔ انگور را گرفته دانهٔ چند از آن خورد باز بدست آنجناب داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلود تناول کرد حالش دیگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مامون گفت یا بن عم بکجا میروی فرمود بانجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانهٔ مامون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرمودهٔ آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود که در سرا را به بند رنجور و نالان بر فراش خود تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بسته و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشکین موئی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فائز الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود بجناب امام رضا ع پس بسوی وی شتافتم سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم فرمود که آنقادری که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را ببینم و وداع کنم انگاه در حجرهٔ که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود در رفت چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشتهٔ خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را بسینهٔ خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لایموت رازی چند میگفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد انگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی علیه السلام آنرا لیسید و دست در میان سینهٔ پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی ببال ارتحال کرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض رضوان قدس پرواز

پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابو الصلت باندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم
یابن رسول الله اینجا نه آبست و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا باینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و
تخته را حاضر یافته بحضور بردم و دامن برزده مستعد آن شدم که انجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری
که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو کفن و حنوط
بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آنرا در آنخانه ندیده بودم
برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه
کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گذاردند آنگاه فرمود که تابوت را بنزد من آور گفتم یابن
رسول الله بنزد نجار روم و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در اینجا
ندیده بودم که دست قدرت حقتعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت
نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته
شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد چون از نماز فارغ گردید گفتم یابن رسول الله اگر مامون بیاید و
آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اگر
پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حقتعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشانرا در اعلا
علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در اینسخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حی لایموت
فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و
کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم با غلامان خود
بر در خانه ایستاده بودند پس مامون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود گریبان خود را چاک زد
و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل آنحجره شد و نزدیک
سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد قبر شریف آنحضرترا حفر نمایند چون شروع بحفر
کردند آنچه آن سرور اوصیا فرموده بود بظهور آمد چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آنحضرترا حفر نمایند
زمین انقیاد نکرد یکی از اهل آنمجلس بمامون گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی آنمرد گفت که امام میباید
در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند
مامون گفت پیوسته امام رضا علیه السلام در حال حیات غرایب و معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز غرایب و
کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای مامون با او گفت که میدانی
که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت آنجناب اشاره فرموده است بآنکه مثل
ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست که کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود
و دولت شما بسر آید و سلطنت شما بآخر رسد و حقتعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنان که این ماهی
بزرگ ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون
گفت راست میگوئی آنجناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون

مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کردم
و هر چند با آنکه راست میگفتم و امر کرد مرا بزندان بردند و یکسال در حبس ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار
ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را شفیع گردانیدم و
بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام
محمد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله
گفت برخیز و زنجیر از پای من جدا شد دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا دیدند
و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آوردند فرمود که تو در امان خدائی دیگر تو هرگز
مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند
از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا علیه السلام با مامون بجانب عراق میآمدند روزی انجناب را تبی عارض شد
و اراده فصد نمود مامون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بگذار و بروایت شیخ مفید عبدالله
بن بشیر را گفت چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نگردانید چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی
بیرون آورد و بغلام خود داد که اینرا ریزه کن و دست خود را بآن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن
و دست خود را مشوی و با من بیا پس مامون سوار شد و بعیادت آنجناب آمد و نشست تا انجناب را فصد کردند و بروایت
دیگر نگذاشت و در خانه که حضرت میبود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار
از باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای آنجناب در جامی دانه کن و جام را بدست خود گرفت و نزد آن امام مظلوم
گذاشت و گفت از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نیکو است حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر مامون
گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائید و اگر نه بود رطوبتی در معده من هرآینه در خوردن موافقت میکردم
پس بجبر مامون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود مامون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت بقضای
حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشاء
و امعاء آنجناب بزیر آمد چون خبر بمامون رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است و دفعش
برای شما نافع است چون شب در آمد حال آنجناب دیگرگون شد و در صبح بریاض رضوان انتقال نمود و بانبیاء و شهداء و
صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این بود قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى
مَضَاجِعِهِمْ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا یعنی بگو یا محمد اگر میبودید شما در خانهای خود هرآینه بیرون میآمدند آنگروهی
که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر و شدنی است
چون خبر بمامون رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در جنازه آنجناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده بروش
صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه اسلام
افتاد و آنچه من درباره تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد از ابو الصلت هروی روایت است
که گفت چون مامون از خدمت آنجناب بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو الصلت
آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حقتعالی گردید و دیگر سخن نگفت ف در بصائر الدرجات بسند

صحیح روایت کرده است که در انروز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا نزد ما که انچه نزد ماست بهتر است از آنچه در آن هستی ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از وارد شدن بطوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنجناب شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه بعیادت آنجناب میآمد و در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من که را رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با اینحالت که در تو مشاهده میکنند پس آنحضرت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یکیک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنجناب غالب گردید و مدهوش شد صدای شیون از خانه آنجناب بلند شد و زنان و کنیزان مامون با سر و پای برهنه بخانه آنمظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مامون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و بر جرم و روسیاهی خود زار زار می نالید چون بنزدیک آن امام رسید امام مظلوم دیده گشود مامون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است از جدائی چون تو پیشوائی و مفارقت مانند تو همامی یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان بیفروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که باری با پسرم امام محمد تقی علیه السلام نیکو معاشرت نما که وفات او و وفات تو نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنجناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که مامون فرزند رسول خدا را بحیله شهید کرد و شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید مامون ترسید که اگر جنازه آنجناب را در آنروز بیرون برد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنجناب را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمیآوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنجناب را غسل دادند و دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت بسرای باقی ارتحال نمود مامون یکروز و یکشب وفات آنجناب را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنجناب را بایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آنجناب آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو نرسیده است پس با آنجناب خطاب کرد ای برادر من گرانست بر من که ترا باینحالت مشاهده نمایم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا می طلبد پس بسرعت برخواستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانه آنجناب شدم دیدم

که مولای

که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت که ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه انچه میگویم بشنو و ضبط کن بدان که هنگام آن شده است که نزد حقتعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من بآخر رسیده است و مامون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانهای انگور خواهد دوانید و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حقتعالی بر من جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت نمایم مامون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من نشوی حقتعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بتو خواهد فرستاد چون اینرا بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زینهار که متعرض غسل من مشو تا به بینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه ببر و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدانکه در انوقت مامون از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در انوقت امام رضا علیه السلام را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس هستیم چون اینرا بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجبست امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمانست او را علانیه غسل میداد و در انوقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و بسوی مدفن من برند چون مرا بقبه هرون برند مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله من گرداند هرگز نخواهد شد هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نتوانند کرد چون اینحالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده صورت نمی یابد و قبر امام مقدم میباشد اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن آب پر خواهد شد ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد بطول قبر بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در انوقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که انچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیک از انها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم هرثمه گفت که از خدمت آنجناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا با امام رضا علیه السلام برسان و بگو که اگر بر شما آسانست نزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم ترا بچه کار فرستاده است

و کفش

وکفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس مامون گردید او برخواست و استقبال کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آنحضرترا برتخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور دید هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه براندامم افتاد و نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی مامون امر نمود که اطباء بخانه آنحضرت بروند سبب آنرا پرسیدم گفتند مرضی آنحضرترا عارض شده است و مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و با آواز بلند گریه و نوحه میکند چون من اینحالرا مشاهده کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد مامون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرموده آنحضرت نزدیک او رفتم و پیام آنحضرترا رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل می‌شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام میکردیم که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و فرموده بود ... پس دیدم که خیمه برخواست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آنحضرترا بیرون آوردم مامون و جمیع حاضران برآنحضرت نماز خواندند چون بقبه هرون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هرون میخواهند که قبر از برای آنجناب حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین میزدند ذره از آنخاک جدا نمیشد مامون گفت می‌بینی زمین چگونه امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنجناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخنان خیلی عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله هرون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آنکسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنجناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را ندیدم و آنجناب را بقبر بردند بی آنکه من دست بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده که خاک بر او نریزند

سخن

گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها از دست خود ریختند و بسوی آن قبر نظر میکردند از غرایبی که بظهور میآمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنجناب شنیدی برای من بیان کن گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگو چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید و سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهراء وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیانکاری هویدا مکرر اینسخنانرا میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و در کنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آنحضرت عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از اینسخنانرا جائی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از اینسخنانرا جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زدم و این آیه را خواند یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال اینکه خدا با ایشانست در شبها که میگویند سخنی چند که خدا آنها نمی‌پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون مامون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون اینسخن را شنیدم گریستم و گفتم یابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرترا عارض شد وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هرون سه ذرع فاصله بگذارند پیشتر برای هرون میخواسته اند که در آنموضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که بآسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود چون لحد مرا حفر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که بر زمین میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن کودال هرون جبار است تمام شد آنچه از کتاب جلاء العیون نقل کردیم و بدانکه شایسته است در اینجا بچند چیز اشاره شود اول آنکه اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آنست که در ماه صفر سنه ۲۰۳ دویست و سیم بسن پنجاه و پنج واقع شده ولکن در روز آن اختلافست ابن اثیر و

طبرسی و بعضی دیگر روز آخر ماه گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی هفدهم آنماه و صاحب عدّه و صاحب مسار الشیعه در بیست و سیم ذی القعده گفته اند و آنروزیست که مستحب است زیارت آنحضرت از نزدیک و دور چنانکه سیّد بن طاوس در اقبال فرموده و حمیری از ثقه جلیل معمر بن خلاد نقل کرده که روزی در مدینه امام محمد تقی علیه السلام فرمود ای معمر سوار شو گفتم بکجا برویم گفت سوار شو و کاری مدار پس سوار شدم و با آنحضرت رفتم تا رسیدیم بیک وادی یا زمین پستی فرمود که اینجا بایست من ایستادم در آنجا تا حضرت آمد عرض کردم فدایت شوم کجا بودی فرمود بخراسان رفتم همین ساعت پدرم را دفن کردم و شیخ طبرسی در اعلام الوری روایت کرده از امیة بن علی که گفت من در مدینه بودم و پیوسته بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام میرفتم در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود و اهل بیت حضرت امام محمد تقی ع و عموهای پدرش میآمدند بخدمت آنحضرت و سلام میکردند بر آنحضرت و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند پس روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که بگو بایشان یعنی باهل خانه که مهیا و آماده شوند برای ماتم پس چون آنجماعت متفرق شدند باهم گفتند چرا نه پرسیدیم از آنحضرت ماتم کی چو نفردا شد باز حضرت همان فرمایش را بآن جاریه فرمود آنجماعت سؤال کردند که مهیا شوند برای ماتم کی فرمود برای ماتم بهترین اهل زمین پس بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در آنروز که فرزند بزرگوارش امر بماتم فرمود بعالم بقا رحلت کرده بود

دوم آنکه علما و برای حضرت امام رضا علیه السلام فرزندی غیر از امام محمد تقی علیه السلام ذکر نکرده اند بلکه بعضی گفته اند که اولادش منحصر بآنحضرت بوده شیخ مفید فرموده که حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و فرزندی که ما مطلع باشیم بر آن نماند جز پسرش امام بعدش ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام و سن شریفش در روز وفات پدر بزرگوارش هفت سال و چند ماه رسیده بود و ابن شهر آشوب تصریح کرده که فرزند آنحضرت امام محمد است و بس ولکن علامه مجلسی در بحار از قرب الاسناد نقل کرده که بزنطی خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض میکند که چند سالست از شما میپرسم از خلیفه بعد از شما و شما میفرمائید پسرم و شما را فرزند نبود و خدا دو پسر بشما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پسر تو است الخ و ابن شهر آشوب در مناقب فرموده که اصل در مسجد زرد که در شهر قزوین است آنست که حضرت امام رضا علیه السلام در آن نماز گذارده پس بنا شده مسجدی پس از آن دفن شده در آن پسر حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر انتهائی در آن نقل شده و نیز علامه مجلسی ره در بحار در باب حسن خلق روایتی از عیون اخبار الرضا نقل میکند که ظاهرش آنستکه امام رضا علیه السلام را دختری بود فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث اینست

عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ الرِّضَا عَنْ اَبِيهَا عَنْ اَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ اَبِيهِ وَعَمِّهِ زَيْدٍ عَنْ اَبِيهِمَا عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ اَبِيهِ وَعَمِّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ كَفَّ اللهُ عَنْهُ عَذَابَهُ وَمَنْ حَسَّنَ خُلُقَهُ بَلَّغَهُ اللهُ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ يعنی فاطمه بنت رضا ع از پدران خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود هر که باز دارد غضب خود را باز دارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسی که نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را بدرجه کسیکه روزه دار و قائم بعبادت باشد **سیم** بدان که شعرا برای حضرت امام رضا علیه السلام مرثیه بسیار گفته اند و علامه مجلسی ره در بحار بابی در مراثی آنجناب ایراد کرده ولکن چون آن مراثی عربیست و کتاب فارسی است گنجایش نقل ندارد ولکن بجهة تبرک و تیمن بذکر چند شعر اکتفا میکنیم قال دعبل

اَلَا مَا لِعَيْنِي بِالدُّمُوعِ اسْتَهَلَّتِ ... وَلَوْ نَفِدَ مَاءُ الشُّئُونِ لَقَلَّتِ ... عَلَى مَنْ بَكَتْهُ الْاَرْضُ وَاسْتَرْجَعَتْ لَهُ
رُؤُسُ الْجِبَالِ الشَّامِخَاتِ وَذَلَّتِ ... وَقَدْ اَعْوَلَتْ تَبْكِي السَّمَاءُ لِفَقْدِهِ ... وَاَنْجُمُهَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَكَلَّتِ
فَنَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ اَجْدَرُ بِالْبُكَا ... لِمَرْزِئَةٍ عَزَّتْ عَلَيْنَا وَجَلَّتِ ... رُزِئْنَا رَضِيَّ اللهِ سِبْطَ نَبِيِّنَا
فَاَخْلَفَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَتَوَلَّتِ ... تَجَلَّتْ مُصِيبَاتُ الزَّمَانِ وَلَا اَرَى ... مُصِيبَتَنَا بِالْمُصْطَفَيْنَ تَجَلَّتِ

و دعبل مرثیه های بسیار برای آنحضرت گفته وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَبِيبٍ الضَّبِّي

قَبْرٌ بِطُوسٍ بِهِ اَقَامَ اِمَامٌ ... حَتْمٌ اِلَيْهِ زِيَارَةٌ وَلِمَامٌ ... قَبْرٌ اَقَامَ بِهِ السَّلَامُ وَاِذْ غَدَا
تُهْدَى اِلَيْهِ تَحِيَّةٌ وَسَلَامٌ ... قَبْرٌ سَنَا اَنْوَارِهِ تَجْلُو الْعَمَى ... وَبِتُرْبِهِ قَدْ يُدْفَعُ الْاَسْقَامُ
قَبْرٌ اِذَا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبْعِهِ ... رَحَلُوا وَحُطَّتْ عَنْهُمُ الْاَثَامُ ... وَتَزَوَّدُوا اَمْنَ الْعِقَابِ وَاُومِنُوا
مِنْ اَنْ يَحِلَّ عَلَيْهِمُ الْاِعْدَامُ ... قَبْرُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى حَلَّهُ ... بِثَرَاهُ يَزْهُو الْحِلُّ وَالْاِحْرَامُ
مَنْ زَارَهُ فِي اللهِ عَارِفَ حَقِّهِ ... فَالْمَسُّ مِنْهُ عَلَى الْجَحِيمِ حَرَامٌ

و بدانکه ثواب زیارت آنحضرت بیشتر است از آنکه ذکر شود و ما در کتاب مفاتیح الجنان بچند روایت آن اقتصار کردیم و در اول این فصل بمختصری از آن اشاره شد و اگر مقام را گنجایش تطویل بود بذکر چند حکایتی از دلائل و کرامات و برکات که از مشهد مقدسش ظاهر شده کتاب خود را زینت میدادیم

فصل هفتم در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مادح آنحضرت دعبل شاعر اول دعبل بن علی خزاعی است

که مقامش در فضل و بلاغت و شعر و ادب بالاتر است از آنکه ذکر شود قاضی نور الله در مجالس المؤمنین فرموده احوال خجسته مآل او بتفصیل و اجمال در کتب کشف الغمه و عیون اخبار الرضا و سایر کتب رجال شیعه امامیه مذکور است و از کشف الغمه نقل کرده که چون قصیده موسومه بمدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان روم و آنقصیده را بعرض ایشان رسانم چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت مشرف شدم و قصیده را برایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند تا من ترا امر نکنم این قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمامون رسید و مرا بنزد خود طلبیده خبر را پرسید آنگاه گفت قصیده مدارس آیات را بر من بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا را طلب نماید و بعد از ساعتی آنحضرت تشریف فرمودند پس مامون بآنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود آن حضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس بخواندم آنرا و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام بآن مبلغ انعام فرمود پس من بآنحضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامهای بدن مبارک خود جامه بمن کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنم و بمن جامه بخشیدند که خود آنحضرت آنرا استعمال نموده بودند و منشفه لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند که اینرا نگاه دار که ببرکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر

امون بود صلهٔ نیکو بمن داد اسبی کمی راهوار با زین و یراق بمن فرستاد و چون مدّتی بر آمد سعادت عراق در خاطر جلوه کر آمد در اثنای راه بعض از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تاسّف بر هیچ چیز اسباب خود نمیخوردم الّا بر آنجامه و ملحفه که حضرت بمن انعام فرموده بودند و تفکّر میکردم در آنسخن که بمن گفته بودند که اینجامه و ملحفه را حفظ کن که برکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسبی که فضل بن سهل ذو الریاستین بمن داده بود سوار شده نزدیک من آمد این مصرع شعر مرا بخواند که مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَتْ مِنْ تِلَاوَةٍ و بگریه افتاد چون من اینحالت از او مشاهده کردم تعجّب نمودم که در میان شخصی شیعی دیدم و بنا بر این طمع در استرداد جامه و ملحفه حضرت امام نموده بآنشخص گفتم که ای مخدوم اینقصیده از کیست گفت ترا با این چه کارست گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد گفت این قصیده را شهرت او و نسبت بصاحبش بیش از آنست که مخفی ماند گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمّد علیهم السّلام جزاه الله خیرا پس گفتم والله دعبل منم و این قصیده از منست آنشخص از جای در آمد گفت این چه سخن دور از کارست که میگوئی گفتم از اهل قافله تحقیق نمائید پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سؤال نمود همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا بیقین دانست که دعبلم گفت جمیع مال اهل قافله را بجهة خاطر تو بخشیدم انگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال را دادند و ما را بدرقه شده بمحل امن رسانیدند و سرّ انچه حضرت امام از آن خبر داده بود بظهور رسید و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و ملحفهٔ آنحضرت مامون ماندند و در کتاب عیون اخبار الرضا مذکورست که چون دعبل از اینورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعهٔ قم بنزد او آمدند و از او التماس خواندن قصیدهٔ مذکور نمودند دعبل ایشانرا همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند انگاه چون خبر جبّهٔ مبارک آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آنرا بهزار دینار بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود دیگر باره التماس نمودند که پارهٔ از آنرا بهزار دینار بفروشد آن نیز درجهٔ قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود رای که بآن نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبّه را بزور از او گرفتند دعبل بقم باز گردید و از اهل انجا التماس نمود که جبّه را باو بدهند آنجوانان از او استماع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبّه بدست تو نمیاید همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پارهٔ از آنجبّه باو دهند انجماعت قبول اینمعنی نموده پارهٔ از آن جبّه با هزار دینار باو دادند دعبل بوطن خود معاودت نمود چون بوطن رسید دید که دزدان خانهٔ او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السّلام آنحضرت صرّهٔ مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند و فرموده بودند که اینرا نگاه دار که بان محتاج خواهی شد دعبل آنرا بشیعهٔ عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد دینار باو دادند چنانچه از آن صرّه صد هزار دینار بدست او آمد و مقارن آنحال چشم جاریهٔ دعبل که باو محبّتی عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج او نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امید داریم که خوب شود دعبل از اینسخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا انکه پاره جبّه حضرت امام رضا علیه السّلام که همراه داشت او را بیاد آمد انگاه او را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب بعصابهٔ آن

بست

بست چون صباح شد ببرکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد مؤلّف گوید که انصرّه صد دینار که حضرت بدعبل مرحمت فرموده بود از آن پولهای رضویّه بود یعنی مسکوک بنام مبارک آنحضرت بود لهذا شیعیان آنرا دینار آنرا بصد دینار خریدند و چون مرحوم قاضی نور الله روایترا بالتمام از عیون اخبار الرضا نقل نکرده بلکه او آنرا از کشف الغمّه نقل کرده لاجرم ذکر جبّه و صد دینار اجمال دارد و من اشاره میکنم باوّل روایت موافق انچه در عیون است شیخ صدوق بسند معتبر روایت کرده که وارد شد دعبل بر حضرت امام رضا علیه السّلام بمرو و عرض کرد یا ابن رسول الله من قصیدهٔ برای شما گفته ام و قسم خورده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم آنرا فرمود بیار آنرا پس خواند قصیده مدارس آیات را تا رسید باین شعر أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسَّمًا وَأَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفِرَاتِ حضرت گریست و فرمود راست گفتی ای خزاعی پس چون رسید باین شعر إِذَا وُتِرُوا مَدُّوا إِلَى وَاتِرِيهِمْ أَكُفًّا عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقَبِضَاتِ حضرت تقلیب کف کرد و فرمود بلی والله منقبضات و چون رسید بشعر لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَأَيَّامِ سَعْيِهَا وَإِنِّي لَأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَاتِي حضرت فرمود ایمن گرداند خدا ترا روز فزع اکبر پس چون رسید باین شعر وَقَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمٰنُ فِي الْغُرُفَاتِ فرمود آیا ملحق نکنم باینموضع از قصیدهٔ تو دو بیتی که تمام قصیدهٔ تو بآن خواهد بود عرض کرد ملحق فرما یا ابن رسول الله فرمود وَقَبْرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللهُ قَائِمًا يُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالْكُرُبَاتِ دعبل گفت یا ابن رسول الله این قبری که فرمودید بطوس است قبر کیست فرمود قبر من است و ایّام و لیالی منقضی نمیشود تا انکه میگردد طوس محلّ آمد و رفت شیعه و زوّار من آگاه باش هر که زیارت کند مرا در غربت من بطوس خواهد بود با من در درجهٔ من روز قیامت آمرزیده باشد پس چون دعبل از خواندن قصیده فارغ شد حضرت فرمود باو که جائی مرو و برخواست و داخل خانه شد و بعد از ساعتی خادمی بیرون آمد و صد دینار رضویه آورد برای دعبل و گفت مولایم فرموده که اینرا در نفقهٔ خود قرار بده دعبل گفت بخدا قسم که من برای این نیامده ام و من این قصیده را برای طمع چیزی نگفته ام و آن صرّه پول را رد کرد و جامهٔ از جامهای حضرت خواست که بان تبرّک جوید و تشرّف پیدا کند پس حضرت جبّهٔ خزی با صرّه برای او فرستاد و بخادم فرمود باو بگو که بگیر این صرّه را که محتاج خواهی شد بآن و بر مگردان آنرا پس دعبل صرّه و جبّه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد چون رسید بمیان قوهان دزدان بر ایشان ریختند و اهل قافله را گرفتند و کتفهای انهارا بستند و از جملهٔ ایشان بود دعبل پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و مابین خود شان قسمت کردند یکی از دزدان این شعر را از قصیدهٔ دعبل بمناسبت در اینمقام خواند أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسَّمًا وَأَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفِرَاتِ دعبل شنید گفت اینشعر از کیست گفت از مردی از خزاعه که نام او دعبل است دعبل گفت منم دعبل که قصیده اش را گفته ام پس انمرد رفت نزد رئیسشان و او بالای تلی نماز میخواند و شیعه بود پس او را خبر داد بقصهٔ دعبل رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت دعبل توئی گفت بلی گفت بخوان قصیده را دعبل خواند قصیده را پس امر کرد که کتف او را و کتفهای جمیع اهل قافله را باز کردند و اموال ایشانرا بایشان رد کردند بجهة کرامت دعبل ولادت دعبل در سال وفات حضرت صادق علیه السّلام بوده و وفات کرد دعبل بشوش سنهٔ ۲۴۶ دویست و چهل و ششم ابو الفرج در اغانی گفته که دعبل بن علی

قوهان شهرستانی است مابین هرات و نیشابور

از

از شیعهٔ مشهورین است بمیل بعلی علیه السلام و قصیدهٔ مدارس آیات او از احسن شعرهاست و برای گردهٔ
در فخر بر تمام مدحهائی که گفته شده برای اهل بیت علیهم السلام پس ابوالفرج نقل کرده قصهٔ ورود دعبل را بر حضرت
امام رضا علیه السلام و صله دادن حضرت او را سی هزار درهم رضویه و خلعت دادن او را بجامهٔ از جامهای خود
و هم نقل کرده که دعبل نوشت قصیدهٔ مدارس آیات را بجامه و محرم شد در آن و امر کرد که از او در کفنش گذارند و دعبل بسبب
خائف بود از خلفا و زمان خود و فراری و پنهان بود بواسطهٔ هجوئی که میگفت برای آنها و از زبان او میرسید و حکایت شده
از دعبل که گفت زمانی که فرار کرده بودم از خلیفه شبی را در نیشابور بیتوته کردم تنها و عزم کردم که قصیدهٔ بجهة عبدالله بن
طاهر بگویم در آن شب همینکه در فکر آن بودم شنیدم در حالیکه در را بسته بودم برروی خود که صدائی بلند شد السلام علیکم
انج یرحمک الله بدنم بلرزه در آمد و حال عظیمی برای من روی نمود پس صاحب الصوت بمن گفت نترس عافاک الله
بدرستیکه من مردی هستم از برادران تو از جن از ساکنین یمن بر ما وارد شد آینده از اهل عراق و خواند برای ما قصیدهٔ
ترا مدارس آیات پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خودت بشنوم دعبل گوید که من قصیده را خواندم برای
او و او گریست چندان که افتاد بر زمین پس گفت خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم برای تو حدیثی که زیاد کند
در نیت تو و یاری کند ترا در تمسک بمذهبت گفتم بلی حدیث کن گفت مدتی بود می شنیدم ذکر جعفر بن محمد علیه
السلام را پس رفتم بمدینه بخدمتش شنیدم که فرمود حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش اینکه رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود عَلِیٌّ وَ شِیعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ علی و شیعهٔ او فیروز و رستگارند پس وداع کرد با من و
خواست برود من گفتم خدا ترا رحمت کند خبر ده مرا باسم خود گفت منم ظبیان بن عامر انتهی **ذکر حسن**
بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی از وجوه طایفه از اصحاب حضرت رضا علیه السلام و پسر دختر الیاس صیرفی
است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جد خود الیاس روایت کرده که در وقت
احتضارش گفت شاهد باشید و این ساعت ساعت دروغ گفتن نیست هرآینه شنیدم از حضرت صادق
علیه السلام که فرمود والله نمی میرد بندهٔ که دوست دارد خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را پس آتش مس کند
او را و این کلام را اعاده کرد دو بار و سه بار بدون آنکه از او سؤال کنند و شیخ طوسی روایت کرده از احمد بن
محمد بن عیسی بن قمی ره که بجهة طلب حدیث رحلت کردم بکوفه و ملاقات کردم در آنجا حسن بن علی وشا را از او سؤال کردم
که کتاب علاء بن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد چون آورد گفتم باو دوست میدارم که اجازه دهی بمن
روایت این دو کتاب را گفت خدا ترا رحمت کند چه عجله داری برو بنویس از روی آنها بعد سماع کن گفتم
که از حوادث روزگار ایمن نیستم گفت اگر من میدانستم که از برای حدیث مثل تو طالبی است هرآینه بسیار
اخذ حدیث میکردم چه آنکه من درک کردم در این مسجد نهصد تن از مشایخ را که هر یک میگفت حدثنی جعفر بن محمد
مؤلف گوید که از این روایت معلوم میشود که در سابق اهل قم چه قدر طالب حدیث بوده اند که شد
رحال میکرده اند از قم تا کوفه بطلب حدیث و هم اعتماد ایشان باصول بوده و روایت نمیکردند حدیث را مگر
با اجازه یا سماع از مشایخ و بالجمله او از مشایخ اجازه است و اجلاء اصحاب ائمه از او روایت میکنند
و اگر عثره از او سرزده در وقف او بر حضرت موسی علیه السلام تدارک کرده برجوع او بحضرت امام رضا

علیه السلام و قول بامامت آنحضرت و حجة بعد از آنحضرت ابن شهرآشوب در مناقب روایت کرده از او
که گفت نوشتم در طوماری مسائلی چند که امتحان کنم بآن علی بن موسی علیه السلام را پس صبح حرکت کردم
بسوی منزل آنحضرت از بسیاری جمعیت که بر در خانهٔ آنحضرت بود نرسیدم بدر خانه در اینحال خادمی را دیدم که میپرسید
کیست حسن بن علی وشاء پسر دختر الیاس بغدادی گفتم ای غلام آنکس که تو میجوئی منم پس نوشته بمن داد و گفت
اینست جواب مسائلی که با خود داری پس من بسبب این معجزه باهره قطع کردم بامامت آنحضرت و ترک کردم
مذهب واقفیه را **سیم حسن** بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی بابو محمد قاضی نورالله در مجالس گفته که
بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا علیه السلام است و اختصاص
تمام بآنحضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات و در کتاب نجاشی از
فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس میخواندم در آنجا قومی دیدم که باهم
سخنان میگفتند و یکی از ایشان میگفت که در کوه مردیست که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتی است
که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون میآید و بسجده فرو میرود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و او آنچنان
از خود محو شده بر زمین میافتد که از دور گمان میشود که جامه یا خرقه ایست و وحشیان صحرا نزدیک با و چرا میکنند
و از او رمیده نمیشوند بنا بر غایت موانست که ایشانرا باو حاصل شده فضل بن شاذان گوید پس من از آن تعجب گمان ۲ آن سخن
کردم که مگر آنحال کسی است که در زمان سابق بوده بعد از استماع آن سخن باندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت
نیکو شمائل که جامهٔ نرسی و ردای نرسی در بر و کفش سبز در پا داشت از در در آمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام
کرد و پدر من جهة تعظیم او برخواست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظهٔ برخواست من از پدر خود
پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همانست گفتم آن نخواهد بود
میگویند که او در کوه میباشد گفت این همانست که در کوه میباشد باز گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد
گفت چه کم عقل پسری بودهٔ نمیتواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد دربارهٔ حسن
شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت آنچه شنیدهٔ درست است و این حسن همان حسن است و حسن گاهی
پیش پدر من میآمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار
بود که کتاب خود را بر میداشت و بحجرهٔ من میآمد و بر من قرائت آن مینمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی
که از سپه سالاران مامون بود حج گذارد و بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او
کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و باو پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که
که شما قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات
طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن استغنای او دانستم که آن آمدن بخانهٔ من
از روی دینداری بود و مصلای او در جامع کوفه نزد ستونی بود که از اساطین سابعه و اسطوانه ابراهیم علیه السلام
میگویند و حسن در تمام عمر قائل بامامت عبدالله افطح بود و در مرض موت واقعهٔ دید و از آن عقیده برگردید و رجوع
بحق نمود رحمه الله تعالی و وفات حسن در سال دویست و بیست و چهار (۲۲۴) بوده و از جملهٔ مصنفات او کتاب زیارات

وبشارات است وکتاب نوادر وکتاب رد بر غلاة وکتاب الشواهد وکتاب در متعه وکتاب در ناسخ ومنسوخ وکتاب ملاحم وکتاب صلوة وکتاب رجال انتهی **چهارم حسن** بن محبوب السراد ویقال الزراد ابوعلی بجلی کوفی ثقه جلیل القدر از ارکان اربعه عصر خود واز اصحاب اجماعست واورا کتب بسیار است از جمله کتاب شیخه وکتاب حدود ودیات وفرائض ونکاح وطلاق وکتاب نوادر که نحو هزار ورق است وکتاب تفسیر وغیره از حضرت امام رضا علیه السلام روایت میکند واز شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده ونقل شده که اهتمام محبوب پدر حسن در تربیت او بمرتبه بوده که جهة ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود که بهر حدیث که از علی بن رئاب استماع کند وبنویسد یک درهم باو بدهد واین علی بن رئاب از ثقات واجلاء علماء شیعه کوفه است وروایت میکند از حضرت صادق علیه السلام وحضرت موسی بن جعفر علیه السلام وبرادرش یمان بن رئاب از رؤسای خوارج بوده ودر هر سال سه روز این دو برادر باهم اجتماع میکردند ومناظره مینمودند پس از آن از هم جدا میشدند ودیگر باهم بکلام حتی بسلام مخاطبه نمی نمودند شیخ کشی روایت کرده از علی بن محمد قتیبی از جعفر بن محمد بن حسن محبوب که گفته نسب جد من حسن بن محبوب چنین است حسن بن محبوب بن وهب بن جعفر بن وهب واین وهب عبدی بوده سندی مملوک جریر بن عبد الله بجلی وزراد یعنی زره گر بوده پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت واز آنحضرت التماس نمود که اورا از جریر خریداری نماید جریر چون کراهت داشت که اورا از دست خود بیرون کند گفت الغلام حر است آزاد کردم اورا وچون آزادی او محقق شد خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را اختیار کرد ووفات کرد حسن بن محبوب در آخر سنه دویست وبیست وچهار بسن شصت وپنج **فقیر گوید** که بلاحظه آنکه وهب جد حسن زراد بود حسن را از زراد میگفتند تا آنکه حضرت امام رضا علیه السلام ببزنطی فرمود که حسن بن محبوب زراد مگو بلکه بگو سراد بجهة آنکه حقتعالی در قرآن فرموده وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ واین نهی حضرت از گفتن زراد وامر بگفتن سراد نه آنست که عیبی در زراد باشد زیرا که زراد وسراد هر دو بیک معنی است بلکه این برای اهتمام وترغیب بقرآن مجید است که تا ممکن شود برای شخص چنان کند که کلمات واستشهاداتش موافق باقرآن باشد واز کلام خداوند تعالی اخذ شده باشد چنان که روایت شده در حال آنحضرت که تمام سخن او وجواب او ومثلها که میآورد همه از قرآن مجید منتزع بود **پنجم زکریا** بن آدم بن عبد الله بن سعد اشعری قمی ثقه جلیل القدر صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا علیه السلام شیخ کشی روایت کرده از زکریا بن آدم که گفت عرض کردم بحضرت امام رضا علیه السلام که من میخواهم بیرون روم از میان اهل بیت خود که سفیهان در میان ایشان بسیار شده فرمود اینکار مکن زیرا که بواسطه تو دفع میشود از ایشان همچنان که دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه حضرت ابو الحسن کاظم علیه السلام وروایت کرده از علی بن مسیب همدانی که از ثقات اصحاب حضرت رضا علیه السلام است که گفت عرض کردم بحضرت امام رضا علیه السلام که راه من دور است وهمه وقت نمیتوانم بخدمت شما برسم از کی اخذ کنم احکام دین خود را حضرت فرمود مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقُمِّيِّ الْمَأْمُونِ عَلَى الدِّينِ وَالدُّنْيَا یعنی بگیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم القمی که مامون است بر دین ودنیا واز جمله سعادات که زکریا بن آدم بآن فائز شد آن بود که یک سال با حضرت امام رضا علیه السلام

از مدینه بمکه برای حج مشرف شد وزمیل آنحضرت بود ظاهرا مراد آنست که هم محمل آنحضرت بود وعلامه مجلسی از تاریخ قم نقل کرده که در مدح اهل قم فرموده اکثر اهل قم از اشعریین میباشند وپیغمبر صلی الله علیه وآله دعاء آمرزش کرده در حق ایشان وگفته اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَشْعَرِيِّينَ صغیرهم وکبیرهم وهم فرموده اشعریون از منند ومن از ایشانم واز مفاخر ایشان آنست که اول کسی که ظاهر کرد تشیع را بقم موسی بن عبد الله بن سعد اشعری بود ونیز از مفاخر ایشانست آنکه حضرت امام رضا علیه السلام فرمود به زکریا بن آدم بن عبد الله بن سعد اشعری خداوند دفع میکند بلا را بسبب تو از اهل قم همچنانکه دفع میکند بلا را از اهل بغداد بواسطه قبر موسی بن جعفر ع وهم از مفاخر ایشانست آنکه ایشان وقف کردند فرعها وملکهای بسیار بر ائمه علیهم السلام وآنکه ایشانند اول کسانیکه خمس فرستادند بسوی ائمه علیهم السلام وآنکه ائمه علیهم السلام اکرام کردند جماعت بسیاری از ایشان را بهدیه ها وتحفها وکفنها که از آنجماعت میباشند ابو جریر زکریا بن ادریس وزکریا بن آدم وعیسی بن عبد الله بن سعد وغیر ایشان انتهی شیخ کشی روایت کرده بسند معتبر از زکریا بن آدم که گفت وارد شدم بر حضرت امام رضا علیه السلام از اول شب وتازه مرده بود ابو جریر زکریا بن ادریس قمی پس حضرت سؤال کرد مرا از او وترحم فرمود بر او یعنی فرمود رَحِمَهُ اللّٰهُ وَلَمْ يَزَلْ يُحَدِّثُنِي وَأُحَدِّثُهُ حَتّٰى طَلَعَ الْفَجْرُ فَقَامَ ع فَصَلَّى الْفَجْرَ وپیوسته سخن میگفت با من ومن سخن میگفتم با او تا صبح طلوع کرد پس حضرت برخواست ونماز فجر گذاشت مؤلف گوید که ظاهر این روایت آنست که آنشب را حضرت تا صبح بیدار بودند وبا زکریا سخن میفرمودند پس باید آن سخنان مطالب خیلی مهمه باشد وآن نیست جز مذاکره علوم واسرار چنانکه در حال حضرت رسول صلی الله علیه وآله با سلمان رضی الله تعالی عنه قریب بهمین نقل شده رُوِيَ ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ عَنِ الْاِسْتِيعَابِ قَالَ قَدْ رُوِّينَا عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ لِسَلْمَانَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُ مَجْلِسٌ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَنْفَرِدُ بِهِ فِي اللَّيْلِ حَتّٰى كَادَ يَغْلِبُنَا عَلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بلکه از ظاهر روایت در میاید که حضرت رضا علیه السلام آنشب را بنوافل لیلیه اشتغال پیدا نکردند واین نبود مگر بواسطه آنکه اشتغال داشته اند بچیزی که افضل بوده وآن مذاکره علم است شیخ صدوق در ان مجلسی که املا فرموده بر مشایخ از مذهب امامیه فرموده وکسیکه احیا بدارد شب بیست وسیم ماه رمضان را بمذاکره علم پس او افضل است وبالجمله قبر او در وسط قبرستان قم در محوطه معروفه بشیخان کبیر معروف است ودر جوار اوست قبر پسر عمش زکریا بن ادریس بن عبد الله بن سعد اشعری قمی معروف بابو جریر بضم جیم که از اصحاب حضرت صادق وحضرت امام موسی وحضرت رضا علیهم السلام وصاحب منزلت بوده نزد امام رضا علیه السلام وهم در جوار او مدفونست آدم بن اسحق بن آدم بن عبد الله بن سعد اشعری که فرزند برادر زکریا بن آدم است وثقه وجلیل است ودر اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده شده وزکریا بن آدم در اصحاب حضرت صادق وحضرت رضا وحضرت جواد علیهم السلام شمرده شده **ششم صفوان بن یحیی** ابو محمد بجلی کوفی بیاع سابری ثقه جلیل وعابد زاهد ورع نبیل فقیه متکلم وصاحب منزلت نزد حضرت رضا صلی الله علیه وسلم جلالت شانش زیاده از آنست که ذکر شود صاحب مجالس المؤمنین فرموده در خلاصه وکتاب ابن داود مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث وغیر ایشان واز راویان حضرت امام رضا وامام محمد جواد علیهما السلام ووکیل ایشان بود وپدر او از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود ونزد آنحضرت

منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه عین گفته و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما (نجاشی گوید)
بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبد الله
بن جندب و علی بن نعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذارد
پس در بیت الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نماز های او را بگذارد و روزه او را
بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و در هر سال سه ماه
روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج می نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود میکرد از برای ایشان
دو برابر بجای میآورد و ثواب آنرا بر روح آن برادران مؤمن هدیه میفرمود و ورع او بمرتبه بود که در بعضی از سفرها
شتر کسی را بکرایه گرفته بعضی از احباب او بطریق ودیعت دو دینار باو داد که آنرا باهل کوفه رساند صفوان از مکاری
خود تا اذن نطلبید آنرا در میان بار ننهاد انتهی **مؤلف گوید** که اقتدا کرد باین بزرگوار در این عمل شیخ
اجل عالم ربانی و محقق صمدانی مرحوم آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی که در ورع و تقوی و زهد و قدس و فضل بغایه
قصوی رسیده بحدی که علامه مجلسی ره فرموده نشنیدم مانندی از برای او در متقدمین و متاخرین جمع الله بیننا و بینه
و بین ائمة الطاهرین روایت شده که در یک سفری از اسفار خود از کاظمین بنجف اشرف مالی کرایه کرده بود و صاحبش
همراه نبود چون خواست حرکت نماید یکی از اهل بغداد کاغذی بوی داد که بنجف برساند آن بزرگوار از آن کاغذ را گرفت
لکن پیاده بنجف رفت و آنمرکوب را سوار نگشت و فرمود که من از مکاری اذن حمل رقیمه را نداشتم فقیر گوید که این حکایت
همانطور که دلالت دارد بر شدت احتیاط و کثرت ورع محقق مذکور دلالت دارد نیز بر کثرت اهتمام المرحوم بقضای
حاجت برادر دینی زیرا که ممکن بود آنجناب را که عذر بیاورد و آنمکتوب را قبول نکند لکن نخواست که این فضیلت از او
فوت شود همانا از حضرت صادق علیه السلام منقولست که قضاء حاجت مرد مؤمنی افضل است از حجه و حجه
و حجه و شمرده تا ده حج و روایت شده که در بنی اسرائیل هر گاه عابدی بنهایت عبادت میرسید اختیار میکرد
از همه عبادات کوشش و سعی کردن در حاجتهای مردم را و بالجمله از معمر بن خلاد منقولست که حضرت ابو الحسن
علیه السلام فرمود دو گرگ حریص در کشتن گوسفند که واقع شوند در گوسفندانی که شبانهای آنها با آنها نباشند
ضررشان بیشتر نیست از حب ریاست در دین شخص مسلمان پس از آن فرمود لکن صفوان دوست نمیدارد ریاست را
و شیخ طوسی فرموده که صفوان از چهل نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و کتب بسیار تصنیف
کرده مانند کتابهای حسین بن سعید و له مسائل عن ابی الحسن موسی علیه السلام و شیخ کشی نقل کرده که صفوان
بن یحیی در سنه ۲۱۰ دویست و ده در مدینه مشرفه وفات کرد و حضرت امام محمد تقی علیه السلام برای او حنوط و کفن
فرستاد و امر فرمود اسمعیل بن موسی ع را که نماز بخواند براو **هفتم محمد** بن اسمعیل بن بزیع بباء موحده مضمومه
و زاء معجمه و عین مهمله ابو جعفر مولی منصور عباسی است ثقه صحیح و از صلحای طایفه امامیه و از ثقات ایشان
و بسیار جلیل و از اصحاب حضرت ابو الحسن موسی و رضا علیهما السلام است و درک کرده حضرت جواد علیه السلام را
و روایتست که او و احمد بن حمزة بن بزیع در عداد وزراء بودند و ثقه جلیل القدر علی بن نعمان که از اصحاب
حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را بمحمد بن اسمعیل بن بزیع بدهند

فضیلت قضاء حاجت مؤمن

وردی

و روی الکشی انه قال الرضا علیه السلام ان لله تبارک و تعالی بابواب الظالمین من نور الله به البرهان و مکن
له فی البلاد لیدفع بهم عن اولیائه و یصلح الله به امور المسلمین لانهم ملجاء المؤمنین من الضرر و الیهم
یفزع ذو الحاجة من شیعتنا بهم یؤمن الله روعة المؤمن فی دار الظلم اولئک هم المؤمنون حقا الی ان قال علیه السلام
ما علی احدکم ان لو شاء لنال هذا کله قال قلت بماذا جعلنی الله فداک قال یکون معهم فیسرنا بادخال السرور
علی المؤمنین من شیعتنا فکن منهم یا محمد و این محمد همانست که از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی خواست که کفن خود
نماید حضرت برای او فرستاد و امر فرمود که تکمه های او را بکنند و محمد در فید که اسم منزلیست در طریق مکه وفات کرد شیخ ثقه
جلیل ابن قولویه بسند صحیح روایت کرده از محمد بن احمد بن یحیی الاشعری که گفت من در فید با علی بن بلال رفتیم
سر قبر محمد بن اسمعیل بن بزیع پس علی بن هلال برای من گفت که صاحب این قبر برای من روایت کرد از حضرت امام
رضا علیه السلام که فرمود هر که بیاید نزد قبر برادر مؤمن و دست بر قبر گذارد و هفت مرتبه بخواند سوره انا انزلناه را ایمن
گردد روز فزع اکبر یعنی روز ترس بزرگ روز قیامت و در روایت دیگر است که راوی گفته با محمد بن علی بن بلال
رفتیم سر قبر ابن بزیع محمد در نزد سر قبر رو بقبله نشست و قبر را جلو خود قرار داد و گفت خبر داد مرا صاحب این قبر
که شنید از حضرت جواد علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤمن خود را و بنشیند نزد قبر او و رو بقبله کند و بگذارد دست
خود را بر قبر و بخواند انا انزلناه فی لیلة القدر هفت مرتبه ایمن شود از فزع اکبر **مؤلف گوید** که این ایمن بودن از فزع
اکبر ممکنست برای خواننده باشد چنانکه ظاهر خبر است و محتملست برای میت باشد چنانکه از بعضی روایات ظاهر
میشود و من دیدم در مجموعه که شیخ شهید ره بزیارت قبر استاد خود فخر المحققین ابن آیة الله علامه رفت و فرمود
نقل میکنم از صاحب این قبر و او نقل کرد از والد ماجدش بسند خود از امام رضا علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر
مؤمن خود را و بخواند نزد او سوره قدر را و بگوید اللهم جاف الارض عن جنوبهم و صاعد الیک ارواحهم و زدهم
منک رضوانا و اسکن الیهم من رحمتک ما تصل به وحدتهم و تونس وحشتهم انک علی کل شیء قدیر ایمن شود
از فزع اکبر خواننده و میت و از جمله خبرهائیکه دلالت دارد بر جلالت محمد بن اسمعیل و اختصاصش بحضرت امام رضا علیه السلام
آنخبریست که نقل شده از جناب سید مرتضی والد علامه طباطبائی بحر العلوم که در شب ولادت پسر علامه مذکور در خواب دید
که حضرت امام رضا صلوات الله علیه محمد بن اسمعیل بن بزیع را فرستاد با شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانه والد بحر
العلوم پس بلند شد روشنائی آن شمع بحدی که نهایت آن دیده نمیشد **فقیر گوید** که شکی نیست که آن شمع علامه
بحر العلوم بوده که روشن کرد دنیا را بنور خود و کافی است در جلالت او که شیخ اکبر جناب حاجی شیخ جعفر کاشف الغطاء
رضوان الله علیه با آن فقاهت و ریاست و جلالت پاک کند خاک نعلین او را بحنک عمامه خود و بتواتر رسیده باشد
تشرف او بملاقات امام عصر عجل الله فرجه الشریف و مکرر نقل شده باشد کرامات باهرات از او بحدی که شیخ
اعظم صاحب جواهر در حق او فرماید صاحب الکرامات الباهره و المعجزات القاهره ولادت شریفش در کربلای
معلی واقع شد در سنه ۱۱۵۵ قریب پنجاه و هشت سال نورش جلوه گر بود و در سنه ۱۲۱۲ غریب الغری غروب کرد و تاریخ
فوتش مطابق شد با این مصرع قد غاب مهدیها الحجة و هادیها **هشتم نصر بن قابوس**
بقاف و باء یک نقطه و سین مهمله روایت میکند از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام

فضیلت زیارت قبر مؤمن

جلالت علامه بحر العلوم

وصاحب

و صاحب منزلتست نزد ایشان شیخ طوسی فرموده که وکیل حضرت صادق علیه السلام بود مدت بیست سال و دانسته نشد که او وکیل آنحضرتست و او مردی خیر و فاضل بود و شیخ مفید در ارشاد او را از خاصه و ثقات حضرت امام موسی علیه السلام شمرده و او را از اهل علم و ورع و فقه از شیعهٔ آنحضرت گفته و روایت کرده از او نص بر حضرت رضا علیه السلام را و شیخ کشی از او روایت کرده که گفت بودم در منزل حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام پس گرفت آنحضرت دست مرا و آورد مرا بر در اطاقی از خانه پس در را گشود دیدم پسرش علی علیه السلام را و در دستش کتابی است که در آن نظر میکند پس فرمود بمن ای نصر میشناسی این را گفتم آری این پسر تواست فرمود ای نصر میدانی چیست این کتابی که در آن نظر میکند گفتم نه فرمود این جفری است که نظر نمیکند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر راوی گوید که برای نصر شک و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات حضرت ابوالحسن علیه السلام و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او آنجناب شما را تعیین کرد پس نمانی که آنحضرت رحلت فرمود مردم بیمین و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتیم پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در اولاد تو کدا است فرمود پسرم علی علیه السلام

باب یازدهم

در تاریخ امام کل عاکف و باد و حجة الله علی جمیع العباد حضرت ابوجعفر امام محمد تقی جواد صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الامجاد و در آن چند فصل است فصل اول در ذکر ولادت و اسم و لقب و کنیت و نسب آنجناب است بدانکه

در تاریخ ولادت آنحضرت اختلافست اشهر بین علماء و مشایخ آنست که در نوزدهم شهر رمضان یا نیمهٔ آن سنه ۱۹۵ صد و نود و پنج در مدینهٔ مشرفه متولد شده و ابن عیاشی ولادت شریف را در دهم رجب ذکر کرده و در دعای ناحیهٔ مقدسه اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِالْمَوْلُودَیْنِ فی رَجَبٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَابْنِهِ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمُنْتَجَبِ مؤید قول اوست اسم شریف آنجناب محمد و کنیت مشهور او ابوجعفر و القاب شریفش تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و غیر اینها نیز گفته شده شیخ صدوق فرموده که آنحضرت را تقی گفتند برای آنکه از حقتعالی ترسید پس خداوند عز و جل او را نگاهداشت از شر مامون در وقتی که مامون با حال مستی شبی بر آنحضرت وارد شد و شمشیر زد بر آنحضرت تا آنکه گمان کرد که آنجناب را بقتل رسانید پس حقتعالی او را نگاهداشت از شر او **مؤلف گوید** که تفصیل این بیاید در فصل معجزات آنحضرت انشاء الله تعالی والدهٔ ماجدهٔ آنحضرت ام ولدی بود که او را سبیکه می گفتند و حضرت امام رضا علیه السلام او را خیزران نامید و آن معظمه از اهل نوبه بود و از اهل بیت ماریهٔ قبطیه

مادر ابراهیم پسر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بود آن مخدره از افضل زنهای زمان خود و اشاره فرموده باو حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قول خود بِاَبِی ابْنُ خِیَرَةِ الْاِمَاءِ النُّوبِیَّةِ الطَّیِّبَةِ پدرم بقربان پسر بهترین کنیزان که از اهل نوبه و پاکیزه است و در خبر یزید بن سلیط و ملاقات او امام موسی علیه السلام است در طریق مکه که فرمود باو که مرا میگیرند در اینسال و امر بسوی پسرم علی است که همنام علی و علی است اما علی اول علی بن ابیطالب علیه السلام است و اما علی دیگر پس علی بن الحسین علیه السلام است خداوند عطا فرماید به پسرم علی فهم علی اول و حکمت و بینائی و محبت و دین او را و محنت علی دیگر و صبر او را بر چیزی که مکروه او است و جایز نیست از برای او که تکلم کند مگر بعد از هرون بچهار سال پس فرمود هرگاه مرور کردی باین موضع و ملاقات کردی او را و زود است که ملاقات کنی او را پس بشارت بده او را بآنکه متولد میشود از برای او پسری که امین و امانت دار و مبارک باشد و اعلام کند ترا بآنکه تو مرا ملاقات کردی پس خبر بده او را در آنوقت که آن جاریه که آن پسر از او خواهد شد از اهل بیت ماریهٔ قبطیه جاریهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله است و اگر توانستی که سلام مرا بآنجاریه برسانی برسان **مؤلف گوید** که کافیست در جلالت این معظمهٔ جلیله که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام امر فرماید یزید بن سلیط را که سلام آنحضرت را باو برساند همچنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود جابر بن عبدالله انصاری را که سلام آنحضرت را بحضرت باقر علیه السلام برساند **و اما کیفیت ولادت آنحضرت** پس چنانست که علامهٔ مجلسی ره در جلاء العیون ذکر کرده فرموده ابن شهرآشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیهٔ محترمهٔ امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشاندیم چراغ ما خاموش شد و از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام بحجره در آمد بعد از آن که او را در جامهای مطهر پیچیده بودیم و آن گوشوارهٔ عرش امامت را از ما گرفت و در گهوارهٔ عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیدهٔ حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم

که دعا کن حقتعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حقتعالی این یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران علیه السلام که دریاها را می شکافت و نظیر عیسی بن مریم علیه السلام است که حقتعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمان و حقتعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نِعْمَ الْقَادِرُ اللّٰهُ بود انتهی و تسبیح آنحضرت در روز دهم از دهم یا و سیزدهم ماه است و تسبیح آنجناب سُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْتَدِيْ عَلٰى اَهْلِ مَمْلَكَتِهٖ سُبْحَانَ مَنْ لَا يُؤَاخِذُ اَهْلَ الْاَرْضِ بِاَلْوَانِ الْعَذَابِ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهٖ و در در النظیم از حکیمه نقل کرده که حضرت جواد علیه السلام روز سیم ولادتش عطسه کرد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى الْاَئِمَّةِ الرَّاشِدِيْنَ

فصل دوم در بیان مختصری از فضائل و مناقب و علوم حضرت جواد علیه السلام است - اول علامه مجلسی و دیگران رحمهم الله گفته اند

که سن شریف حضرت جواد علیه السلام در وقت وفات پدر بزرگوارش نه سال و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت امام رضا علیه السلام آنجناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از صغر سن در امامت آنجناب تاملی داشتند تا آنکه علماء و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادت نمودند و زنگ شک و شبهه از آئینه خاطر خود زدودند حتی آنکه شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل سئوال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون را بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می ساختند میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت با عزاز و اکرام تمام آنجناب را طلبید چون آنحضرت ببغداد تشریف آورد پیش از آنکه مامون آنجناب را ملاقات کند روزی بقصد شکار سوار شد در اثنا در راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت جواد علیه السلام نیز در آنجا ایستاده بود چون کودکان کوکبه مامون را مشاهده کردند پراکنده شدند مگر آنحضرت که از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار

متانت

متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردید عنان کشید پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت درآوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاد گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری فرمود محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام مامون چون نسب شریفش را شنید تعجبش زائل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که او را شهید کرده بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده این حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود مامون گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حقتعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر از آن دریا بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنرا شکار میکنند و پادشاهان آنرا در کف میگیرند و سلاله نبوت را بآن امتحان مینمایند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزند آن بزرگوار این عجائب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید از استماع این قضیه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و بر اولاد علی بن ابیطالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند اگر ایشان خلافت ایشانرا غصب نمیکردند عداوتی در میان ایشان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند این کودکی است خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود بعد از آن باو مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشانرا نمی شناسید علم ایشان از جانب حقتعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمائید ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آنوقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علماء و اشراف را جمع کردند پس مامون امر کرد که صدر مجلس را برای آنحضرت فرش کردند و دو متکا برای آنحضرت نهادند شیخ مفید فرموده پس حضرت جواد علیه السلام تشریف آورد در حالیکه هفت سال و چند ماه از سن شریفش گذشته بود و در موضع خود بین المسورتین نشست و یحیی بن اکثم مقابل آنحضرت نشست و مردم

هم

هم هر کدام در مرتبهٔ خود نشستند و جای مامون را پهلوی حضرت جواد علیه السلام قرار دادند پس یحیی خواست بجهة امتحان آنحضرت مسئله سؤال کند اوّل رو کرد بمامون و گفت یا امیر المؤمنین رخصت میدهی از ابو جعفر مسئلهٔ سؤال کنم مامون گفت از خود آنجناب دستور بطلب یحیی از آنحضرت اذن طلبید حضرت فرمود ماذونی بپرس اگر خواهی یحیی گفت فدایت شوم چه میفرمائی در حق کسی که محرم بود و قتل صید کرد حضرت فرمود در حل کشت او را یا در حرم عالم بود یا جاهل از روی عمد کشت یا از خطا آزاد بود یا بنده صغیر بود یا کبیر ابتداء صید او بوده یا باز هم صید کرده بود آن صید از پرندگان بود یا از غیر آن از صغار صید بود یا از کبار آن این محرم اصرار دارد یا پشیمان شده در شب بود صید آن یا در روز احرام عمرهٔ او است یا احرام حج او یحیی از شنیدن این فروع در تحیّر ماند و هوش از سرش بدر رفت و عجز از صورتش ظاهر شد و زبانش در تلجلج افتاد اینوقت بر حضار مجلس امر واضح شد پس مامون حمد کرد خدا را و گفت آیا دانستید الآن آنچه را که منکر بودید پس رو کرد بآنحضرت و گفت آیا خطبه میکنی فرمود بلی عرض کرد پس خطبهٔ دخترم امّ الفضل را از برای خود بخوان چه آنکه من شما را برای دامادی خود پسندیدم اگر چه گروهی از اینوصلت کراهت دارند و دماغ بیناک ایشان بخاک مالیده خواهد شد پس حضرت شروع کرد بخواندن خطبهٔ نکاح و فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اِقْرارًا بِنِعْمَتِهِ وَلا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِخْلاصًا لِوَحْدانِيَّتِهِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ وَالْاَصْفِياءِ مِنْ عِتْرَتِهِ اَمّا بَعْدُ فَقَدْ كانَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلَى الْاَنامِ اَنْ اَغْناهُمْ بِالْحَلالِ عَنِ الْحَرامِ فَقالَ سُبْحانَهُ وَاَنْكِحُوا الْاَيامى مِنْكُمْ وَالصّالِحينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَاِمائِكُمْ اِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللّٰهُ واسِعٌ عَليمٌ

تزویج

پس حضرت با مامون صیغهٔ نکاح را خواند و امّ الفضل را تزویج کرد و صداق او را پانصد درهم جیاد مساوی مهر جدّه اش حضرت فاطمه سلام الله علیها قرار داد و چون صیغهٔ نکاح جاری شد خدم و حشم مامون آمدند و غالیهٔ بسیار آوردند و ریشهای خواص را بغالیه خوشبو کردند پس نزد سایرین بردند ایشان نیز خود را خوشبو کردند آنگاه خوانهای طعام آوردند و مردم غذا خوردند پس از آن مامون هر طایفه و گروهی را باندازه شانش جایزه داد و مجلس متفرق شد و خواص باقی ماندند و سائرین رفتند آنوقت مامون بآنحضرت عرضه داشت فدایت شوم اگر میل داشته باشید جواب مسائل محرم را بفرمائید تا مستفید شویم پس حضرت شروع فرمود بجواب دادن و هر یک از شقوق مسئله را بیان فرمود صدای احسنت مامون بلند شد آنگاه خدمت آنحضرت عرض کرد که شما هم سؤالی از یحیی بفرمائید حضرت به یحیی فرمود بپرسم عرض کرد هر چه میل شما باشد اگر پرسید جواب دانم میگویم والّا از شما یاد میگیرم حضرت فرمود بیان کن جواب این مسئله را که مردی نظر کرد بزنی در اوّل روز و نظرش حرام بود چون روز بلند شد بر او حلال شد چون ظهر شد حرام شد چون عصر شد حلال شد چون آفتاب غروب کرد حرام گشت چون وقت عشا رسید حلال شد چون نصف شب شد حرام گشت چون فجر طالع گردید حلال شد از برای او بگو برای چه بوده که این زن گاهی حرام بوده بر آن مرد گاهی حلال یحیی گفت بخدا سوگند که من جواب این سؤال را نمیدانم شما بفرمائید تا یاد گیرم فرمود این زن کنیزکی بود و این مرد اجنبی بود وقت صبح که نگاه کرد بر او نگاهش حرام بود در روز که بلند

خطبهٔ نکاح

شد

روز که بلند شد او را خرید بر او حلال شد وقت ظهر او را آزاد کرد حرام شد وقت عصر او را تزویج کرد حلال شد وقت مغرب او را ظهار کرد حرام شد وقت عشا کفارهٔ ظهار داد حلال شد نصف شب او را یک طلاق داد حرام شد وقت فجر رجوع کرد حلال شد اینوقت مامون رو کرد بحاضرین از بنی عباس و گفت آیا در میان شما کسی هست که این مسئله را اینطور بداند جواب دهد یا مسئله سابق را باین تفصیل بداند گفتند نه بخدا سوگند شما اعلم بودید بحال ابو جعفر ع از ما مامون گفت وای بر شما اهلبیت رسول صلی الله علیه و آله از میان خلق امتیازی دارند بفضل و کمال و کمی سن مانع کمالات ایشان نیست و برخی از فضایل ابو جعفر علیه السلام بگفت تا مجلس بهم خورد و مردم رفتند روز دیگر نیز مامون جوائز و عطایای بسیار بمردم بخشش کرد و از حضرت جواد علیه السلام اکرام و احترام بسیار مینمود و آنحضرت را بر اولاد و اقرباء خود فضیلت میداد تا زنده بود مؤلف گوید که علماء روز را دوازده ساعت بخشش کرده اند و هر ساعتی را بامامی نسبت داده اند و ساعت نهم روز را متعلق بحضرت جواد علیه السلام و دعای آنساعت اشاره شده بسؤال مامون از آنحضرت از آنچه که در دست داشت و همچنین سؤال یحیی بن اکثم از آنحضرت و جواب دادن حضرت ایشان را در آنجا که فرموده وَبِالْاِمامِ الْفاضِلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلامُ الَّذي سُئِلَ فَوَفَّقْتَهُ لِلْجَوابِ وَامْتُحِنَ فَعَضَدْتَهُ بِالتَّوْفيقِ وَالصَّوابِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلى اَهْلِ بَيْتِهِ الْاَطْهارِ و توسّل بآنحضرت در اینساعت برای وسعت رزق نافعست و شایسته است که در توسّل بآنحضرت این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنّي اَسْاَلُكَ بِحَقِّ وَلِيِّكَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلامُ اِلّا جُدْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ وَتَفَضَّلْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ وُسْعِكَ وَوَسَّعْتَ عَلَيَّ مِنْ رِزْقِكَ وَاَغْنَيْتَني عَمَّنْ سِواكَ وَجَعَلْتَ حاجَتي اِلَيْكَ وَقَضاها عَلَيْكَ اِنَّكَ لِما تَشاءُ قَديرٌ و بعضی گفته اند این دعا بعد از هر نماز بجهة ادای دین مجرّبست دوّم شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن القسم که گفت بحضرت جواد علیه السلام عرض کردم که من اراده کردم که از جانب شما و پدرت طواف کنم بعضی گفتند که از برای اوصیاء طواف کردن جایز نیست حضرت فرمود بلکه طواف کن آنچه ممکنت شود همانا این مطلب جایز است راوی گفت بعد از سه سال دیگر خدمت آنحضرت عرض کردم که چند سال قبل من رخصت طلبیدم از شما در باب طواف کردن از برای شما و پدرت شما اذن دادید مرا پس من طواف کردم از برای تو و پدرت آنچه خدا خواسته باشد پس واقع شد در دلم چیزی و بآن عمل کردم فرمود چه بود آن عرض کردم طواف کردم روزی از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت تا اسم پیغمبر شنید سه مرتبه فرمود صَلَّى اللّٰهُ عَلى رَسُولِ اللّٰهِ پس گفتم روز دیگر طواف کردم از برای امیر المؤمنین علیه السلام روز دیگر از برای امام حسن علیه السلام روز دیگر از برای امام حسین علیه السلام و کذا هر روز بعد را از برای امامی طواف کردم تا روز دهم برای شما طواف کردم ای سیّد من این جماعت را که ذکر میکنم آنچنان کسانی هستند که ولایت ایشان را دین خود قرار داده ام حضرت فرمود در اینهنگام متدیّن شدی بدینی که قبول نمیکند حقتعالی از بندگان غیر آن را پس گفتم و بسا باشد که از برای مادرت فاطمه صلوات الله علیها طواف کردم و بسا هم طواف نکردم حضرت فرمود بسیار کن اینکار را همانا اینکار افضل چیزهائی است که آن عمل میکنی انشاء الله سیّم از دلائل طبری منقولست که روایت کرده از محمّد بن هرون

بن موسی

بن موسی از پدرش از ابن الولید از برقی از زکریا بن آدم که وقتی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام
بودم که حضرت جواد علیه السلام را خدمت آنحضرت آوردند در حالیکه سن شریفش از چهار سال کمتر
بود پس آنجناب دست خود بر زمین زد و سر مبارک را بجانب آسمان بلند کرد و مدّت طولی فکر نمود
حضرت امام رضا علیه السلام فرمود جان من فدای تو باد برای چه اینقدر فکر میکنی عرض کرد فکرم در
این چیزیست که با مادرم فاطمه علیها السلام بجا آوردند اَما وَاللّٰهِ لَاُخْرِجَنَّهُمَا ثُمَّ لَاُحْرِقَنَّهُمَا ثُمَّ لَاَذْرِيَنَّهُمَا ثُمَّ
لَاَنْسِفَنَّهُمَا فِي الْيَمِّ نَسْفًا پس حضرت امام رضا علیه السلام او را طلبید و مابین دیدگان او را بوسید و فرمود پدر
و مادرم فدای تو باد توئی شایسته از برای امامت **چهارم** سید بن طاوس رضی الله عنه از محمد بن حارث
نوفلی خادم حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده که وقتی که تزویج کرد مامون دختر خود را با امام محمد تقی
علیه السلام نوشت حضرت برای او که از برای هر زنی صداقی است از مال شوهرش و حقتعالی اموال ما را در
آخرت ذخیره نهاده همچنانکه اموال شما را در دنیا بشما داده و من بکابین دختر تو دادم وسائل الی المسائل را
و آن مناجاتی است که بمن داده پدرم و باو رسیده از پدرش موسی بن جعفر و باو رسیده از پدرش جعفر و باو
رسیده از پدرش محمد و باو رسیده از پدرش علی بن الحسین و باو رسیده از پدرش حسین و باو رسیده از برادرش
حسن و باو رسیده از پدرش امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام و باو رسیده از حضرت رسول
صلّی الله علیه و آله که بآنحضرت داد جبرئیل و گفت یا محمّد حضرت رب العزة ترا سلام میرساند و میفرماید این
مفاتیح گنجهای دنیا و آخرتست اینرا وسیلهٔ خود ساز بسوی مطالب خود تا برسی بهمهٔ مطلب خود و سرانجام گیرد
مطلب تو و ایثار مکن اینرا در حاجتهای دنیا که کم میکرداند حظ آخرتت را و آن ده وسیله است که بواسطهٔ آن
درهای رغبات گشوده میشود و طلب کرده میشود بسبب آنها حاجات و بانجام میرسد و اینست نسخهٔ آن مناجات
استخاره اَللّٰهُمَّ اِنَّ خِيَرَتَكَ فِيمَا اَسْتَخِيرُكَ فِيهِ تُنِيلُ الرَّغَائِبَ **مؤلف گوید** که من این ده مناجات را در کتاب باقیات
صالحات ایراد کردم هر که طالبست بآنجا رجوع کند **پنجم** طبری روایت کرده از شلمغانی که گفت حج کرد اسحق
بن اسمعیل در سالی که بیرون رفتند جماعت مردم بسوی ابو جعفر جواد علیه السلام برای سؤال و امتحان
آنحضرت اسحق گفت من آماده کردم در رقعه ده مسئله که سؤال کنم آنها را از آنحضرت و عیال من حملی داشت
با خود گفتم هرگاه جواب داد از مسائلم از آن حضرت بخواهم که بخواند خدا را که آن حمل را پسر قرار دهد پس چون مردم
از آنحضرت سؤالات خود را نمودند برخواستم و آن رقعه با من بود و میخواستم سؤال کنم از آنحضرت از مسائل خود
که آنجناب نظر بر من افتاد و فرمود ای ابو یعقوب نام کذار او را احمد پس متولد شد برای من پسری و
نامیدم او را احمد مدتی زندگی کرد و وفات کرد و بود از کسانیکه بیرون آمده بود با جماعت مردم علی بن
حسان واسطی معروف بعمش گفت برداشتم با خودم آلتی که برای صبیانست بعضش از نقره بود و گفتم تحفه میبرم
برای مولایم ابو جعفر علیه السلام پس چون مردم جواب مسائل خود را شنیدند و از دور آنحضرت متفرق شدند
حضرت برخواست و تشریف برد بصریا من بعقب آنحضرت رفتم پس موفق خادم آنجناب را ملاقات کردم
و گفتم اذن بطلب از برای من از آنحضرت پس وارد شدم بر آنحضرت و سلام کردم جواب سلام داد در حالیکه

در صورت مبارکش کراهت بود و امر نفرمود مرا بنشستن من نزدیک شدم و آنچه در کیسه داشتم در مقابل آنحضرت
خالی کردم آنجناب نظر کرد بر من نظر شخص غضبناک و آن آلات را بیمین و یسار افکند و فرمود از برای این
خدا مرا خلق نفرموده مرا چه بابازی پس از آن حضرت خواستم که مرا عفو فرماید عفو فرمود **ششم** در کتاب
مدینة المعاجز از عیون المعجزات نقل کرده که عمر بن فرج رخجی گفت گفتم بحضرت امام محمد تقی علیه السلام که
شیعیان تو ادّعا میکنند که تو میدانی هر آبی که هست در دجله و وزن آنرا و بودیم ما بر کنار دجله حضرت
فرمود که حقتعالی قدرت دارد که تفویض کند علم اینرا به پشه از مخلوقات خود یا قدرت ندارد گفتم قدرت دارد
فرمود من گرامی ترم بر خداوند تعالی از پشه و از بیشتر خلق خدا **هفتم** شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند
از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت رخصت خواستند گروهی از اهل نواحی از ورود بر حضرت جواد علیه السلام
آنجناب اذن داد پس داخل شدند و سؤال کردند از آنحضرت در یک مجلس از سی هزار مسئله حضرت
جواب داد همه را و در آنوقت آنحضرت ده سال داشت **مؤلف گوید** که ممکنست در وقت سؤال
هر یک از آنجماعت مسئله خود را می پرسید از آنحضرت و ملاحظه نمیکرد که دیگری سؤال میکند و جواب داده
حضرت از اکثر آنها به لا و نعم و ممکنست آنکه چون حضرت بر ضمایر آنها مطلع بوده تا سائل شروع میکرده بسؤال
خود حضرت جواب او را میداده و نمیگذاشته سؤال خود را بیان کند چنانکه روایت شده شخصی خدمت آن
حضرت عرض کرد فدایت شوم حضرت فرمود قصر نکند مردم پرسیدند این چه بود که فرمودی فرمود این شخص
میخواست سؤال کند از من که ملاح در کشتی نماز خود را بقصر بخواند یا تمام من گفتم نماز خود را قصر نخواند و
علامهٔ مجلسی ره وجوهی چند در رفع استبعاد این حدیث فرموده که مقام نقلش نیست والله العالم

فصل سیم در دلائل و معجزات حضرت امام محمد تقی علیه السلام

و ما اکتفا میکنیم بذکر چند معجزه **اول** شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت
جواد علیه السلام با ام الفضل زوجه خود از بغداد بمدینه مراجعت میفرمود چون بشارع کوفه بدار مسیّب رسید فرود
آمد و آن هنگام غروب آفتاب بود پس داخل مسجد شد و در صحن آنجا درخت سدری بود که بار نمیداد پس
حضرت کوزهٔ آبی طلبید و در زیر آن درخت وضو گرفت و ایستاد بنماز مغرب و جماعت گذاشت و در رکعت
اول بعد از حمد سورهٔ نصر و در ثانی حمد و توحید خواند و پیش از رکوع قنوت خواند پس رکعت سیم را بجا آورد
و تشهد و سلام گفت و از نماز فارغ شد پس لحظهٔ نشست و ذکر خدا بجا آورد و بیرون رفت پس چون مردم
دو رکعت نافلهٔ مغرب بجا آورد پس تعقیب نماز خواند و دو سجدهٔ شکر بجا آورد و بیرون رفت برخواست و چهار
پس چون مردم نزد درخت آمدند دیدند که بار داده میوهٔ نیکوئی را پس تعجب کردند و از سدر آن خوردند یافتند
شیرینست و دانه ندارد پس مردم با آنحضرت وداع کردند و بمدینه تشریف برد و در مدینه بود تا زمانیکه معتصم
آنحضرت را ببغداد طلبید در اول سال دویست و بیست و پنج و در بغداد توقف کرد فرمود تا آخر ماه
ذی القعده همانسال که وفات یافت و در پشت سر مبارک جدّش امام موسی علیه السلام مدفون شد

۲ در شفا یافتن چشم محمد بن میمون بمعجزهٔ آنحضرت

و از شیخ مفید نقل شده که فرموده من از میوهٔ اندرخت سدر خوردم و یافتم او را بیدانه **دوم** قطب راوندی روایت کرده از محمد بن میمون که در ایامی که حضرت جواد علیه السلام کودک بود و جناب امام رضا علیه السلام هنوز بخراسان نرفته بود سفری بمکه نمود و من نیز در خدمت آنحضرت بودم چون خواستم مراجعت کنم خدمت آنحضرت عرضه داشتم که من میخواهم بمدینه بروم کاغذی برای ابوجعفر محمد تقی علیه السلام بنویسید تا من ببرم حضرت تبسمی فرمود و نامهٔ نوشت من آنرا بمدینه آوردم و در آنوقت چشمان من نابینا شده بود پس موفق خادم حضرت امام محمد تقی را آورد در حالیکه در مهد جای داشت پس من نامه را بآنجناب دادم حضرت بموفق فرمود که مهر از نامه بردار و کاغذ را باز کن پس موفق مهر از کاغذ برداشت و آنرا گشود مقابل آنجناب پس حضرت آنرا ملاحظه کرد آنگاه فرمود ای محمد احوال چشمت چگونه است عرض کردم یا بن رسول الله چشمم علیل شده و بینائی از او رفته چنانچه مشاهده میفرمائی پس حضرت دست مبارک بچشمان من کشید از برکت دست آنحضرت چشمان من شفا یافت پس من دست و پای آنجناب را بوسیدم و از خدمتش بیرون آمدم در حالیکه بینا بودم

۳ در اخبار آنحضرت از ضمیر حسین مکاری

سیم ۳ و نیز روایت کرده از حسین مکاری که گفت داخل بغداد شدم در هنگامی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام نیز در بغداد بود و در نزد خلیفه در نهایت جلالت بود من با خود گفتم که دیگر حضرت جواد علیه السلام بمدینه برنخواهد گشت با اینمرتبتی که در اینجا دارد از حیثیت جلال و طعامهای لذیذ و غیره چون اینخیال در خاطر من گذشت دیدم آنجناب سر بزیر افکند پس سر بلند کرد در حالیکه رنگ مبارکش زرد شده بود و فرمود ای حسین نان جو با نمک نیم کوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من بهتر است از آنچه که مشاهده میکنی در اینجا

۴ در اخبار آنحضرت از ضمیر قاسم بن عبد الرحمن

چهارم ۴ در کشف الغمه از قاسم بن عبد الرحمن روایت کرده است که گفت من زیدی مذهب بودم وقتی رفتم به بغداد روزی در بغداد بودم که دیدم مردم در حرکت و اضطرابند بعضی میدوند و بعضی بالای بلندیها میروند و بعضی ایستاده اند پرسیدم چه خبر است گفتند ابن الرضا ابن الرضا یعنی حضرت جواد پسر حضرت امام رضا علیهما السلام میآید گفتم بخدا سوگند که من نیز میایستم و او را مشاهده میکنم پس ناگاه دیدم که آنحضرت پیدا شد و سوار بر استری بود من با خود گفتم لعن الله اصحاب الامامه یعنی دور باشند از رحمت خدا گروه امامیه هنگامیکه اعتقاد کردند که خداوند طاعت اینجوانرا واجب گردانیده تا اینخیال در دل من گذشت حضرت رو بمن کرد و فرمود یا قاسم بن عبد الرحمن أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذًا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ دوباره در دل خود گفتم که او ساحر است دیگر باره رو کرد بمن و فرمود أَأُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ آنوقت که حضرت از خیالات من خبر داد من اعتقادم کامل شد و اقرار بامامت او نمودم و اذعان نمودم که او حجة الله است بر خلق خدا **مؤلف گوید** که این دو آیه مبارکه در سورهٔ قمر است و معنی آیه اول بنابر آنچه در تفسیر است آنکه تکذیب کردند قوم ثمود حضرت صالح پیغمبر علیه السلام را و گفتند آیا آدمی که از جنس ما است و یگانه است که هیچ تبعی و حشمی ندارد پیروی کنیم او را و مراد انکار این معنی است یعنی تابع شخصی نشویم که فضلی و مزیتی بر ما ندارد و بیکس و بی یار و بیخویش و تبار است بدرستیکه این هنگام که متابعت او کنیم در گمراهی و آتشهای سوزان خواهیم بود و معنی آیه دوم اینست آیا القا کرده شده است وحی بر او از میان ما و حال آنکه

۲ در خلاص کردن آنحضرت شخصی را از قید و حبس باعجاز

در میان ما اولی و احق از وی یافت میشود نه چنین است که وحی مختص باشد باو بلکه او دروغگوی است و خودپسند و متکبر **پنجم** ۲ شیخ مفید و طبرسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن خالد که گفت زمانی که در عسکر یعنی در سر من رای بودم شنیدم که مردی را از شام در قید و بند کرده اند و آورده اند در اینجا حبس نموده اند و میگویند او ادعای نبوت و پیغمبری کرده گفت من رفتم در آنخانه که او را در آنجا حبس کرده بودند و با پاسبانان او ملاطفت کردم تا مرا نزد او بردند چون با او تکلم کردم یافتم او را مردی صاحب فهم و عقل پس از او پرسیدم که ایمرد بگو قصهٔ تو چیست گفت بدانکه من مردی بودم که در شام در موضع معروف براس الحسین ع یعنی موضعی که سر امام حسین علیه السلام را در آنجا گذاشته یا نصب کرده بودند عبادت خدا را مینمودم شبی در محراب عبادت مشغول بذکر خدا بودم که ناگاه شخصی را دیدم که نزد من است و بمن فرمود برخیز پس برخواستم و مرا کمی راه برد ناگاه دیدم در مسجد کوفه می باشم فرمود این مسجد را میشناسی گفتم بلی این مسجد کوفه است پس نماز خواند و من با او نماز خواندم پس بیرون رفتیم و مرا کمی راه برد دیدم که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشم پس سلام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و نماز کرد و من هم نماز کردم پس با هم بیرون آمدیم باز قدر کمی راه رفتیم دیدم که در مکه میباشم پس طواف کرد و طواف کردم با او و بیرون آمدیم و کمی راه آمدیم ناگاه دیدیم که در همان محراب عبادت خود در شام میباشم و آنشخص از نظر من غائب شد پس من در تعجب ماندم تا یکسال چون سال دیگر شد باز آنشخص را دیدم که نزد من آمد من از دیدن او مسرور شدم پس مرا خواند و با خود برد بهمان مواضعی که در سال گذشته برده بود چون مرا برگردانید بشام و خواست از من مفارقت کند باو گفتم که ترا قسم میدهم بحق آنخدائیکه اینقدرت و توانائی بتو داده بگو تو کیستی فرمود منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام پس من اینحکایترا برای شخصی نقل کردم اینخبر کم کم بگوش وزیر معتصم محمد بن عبد الملک زیات رسید فرستاد مرا در قید و بند کردند و آوردند مرا بعراق و حبس نمودند چنانکه می بینی و بر من بستند که من ادعای پیغمبری کرده ام راوی گفت بآنمرد گفتم میل داری من قصه ترا برای محمد بن عبد الملک بنویسم تا بر حقیقت حال تو مطلع گردد و ترا رها کند گفت بنویس پس من نامهٔ بمحمد بن عبد الملک نوشتم و شرح حال آنمرد محبوس را در آن درج کردم چون جواب آمد دیدم همان نامهٔ خودم است در پشت آن نوشته که با نمرد بگو که بگوید بآنکسیکه او را در یکشب از شام بکوفه و مدینه و مکه برده و از مکه بشام برگردانیده بیاید او را از زندان بیرون برد راوی گفت من از مطالعهٔ جواب آن نامه خیلی مهموم شدم و دلم بر حال آنمرد سوخت روز دیگر صبح زود گفتم بروم و او را از جواب نامه اطلاع دهم و امر کنم او را بصبر و شکیبائی چون بدر زندان رسیدم دیدم پاسبانان زندان و لشکریان و مردان بسیاری بسرعت تمام گردش میکنند و جستجو مینمایند گفتم مگر چه خبر است گفتند آنمردی که ادعای نبوت میکرد در زندان حبس بود دیشب مفقود شده و هیچ اثری از او نیست نمیدانم بزمین فرو رفته یا مرغ هوا او را ربوده علی بن خالد گفت فهمیدم که حضرت امام محمد تقی علیه السلام باعجاز او را بیرون برده است و من در آنوقت زیدی مذهب بودم چون اینمعجزه را دیدم امامی مذهب شدم و اعتقادم نیکو شد **مؤلف گوید**

که محمد بن عبد الملک زیات بسزای خود رسید مسعودی گفته چون خلافت بمتوکل عباسی منتقل شد چند ماه از خلافت او که گذشت بر محمد بن عبد الملک غضبناک شد جمیع اموال ورا بگرفت و او را از وزارت معزول ساخت و محمد بن عبد الملک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخ کوب نموده بود بطوری که سرهای میخها در باطن بوده و هر که را میخواست عذاب کند امر میکرد او را در آن تنور میافکندند تا بصدمت آن میخها و ضیق مکان بسخت ترو جهی معذب بوده هلاک میشد و چون متوکل بر محمد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند محمد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که بهلاکت رسید و در روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی طلبید و این دو بیت نوشت و برای متوکل فرستاد

هِیَ السَّبِیلُ فَمِنْ یَوْمٍ اِلَی یَوْمٍ کَاَنَّهُ مَا تُرِیکَ الْعَیْنُ فِی نَوْمٍ
لَا تَجْزَعَنَّ رُوَیْدًا اِنَّهَا دُوَلٌ دُنْیَا تَنَقَّلُ مِنْ قَوْمٍ اِلَی قَوْمٍ

متوکل را فرصتی نبود که آن مکتوب را باو رسانند روز دیگر که رقعه بوی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آورند چون نزد تنور رفتند محمد را مرده یافتند و بدانکه در باب شهادت حضرت امام رضا علیه السلام نقل کردیم که ابو الصلت را مامون در زندان حبس کرد یکسال در حبس بود پس متوسل شد بانوار مقدسه محمد و آل محمد علیهم السلام هنوز دعای او تمام نشده بود که حضرت جواد علیه السلام نزد او حاضر شد و او را از بند رهانید

ششم شیخ کشی روایت کرده از محمد بن سنان که گفت شکایت کردم بحضرت امام رضا علیه السلام از درد چشم خود پس گرفت حضرت کاغذی و نوشت برای ابو جعفر حضرت جواد علیه السلام و آنحضرت از طفل سه ساله کوچکتر بود پس حضرت رضا علیه السلام آن کاغذ را بخادمی داد و امر کرد مرا که بروم با او و فرمود بمن که کتمان کن یعنی اگر از حضرت جواد معجزه دیدی اظهار مکن او را پس رفتیم بنزد آنحضرت و خادمی آنجناب را بدوش برداشته بود محمد گفت پس خادم آن کاغذ را گشود مقابل حضرت جواد علیه السلام حضرت نظر میکرد در کاغذ و بلند میکرد سر خود را بجانب آسمان و میگفت ناج پس اینکار را چند دفعه کرد پس رفت هر دردی که در چشم من بود و چنان چشمم روشن و بینا شد که چشم احدی مانند او نبود پس گفتم بحضرت جواد علیه السلام که خداوند ترا شیخ این امت قرار دهد همچنانکه عیسی بن مریم علیه السلام را شیخ بنی اسرائیل قرار داد پس گفتم بآنحضرت ای شبیه صاحب فطرس محمد گفت پس من برگشتم و حضرت امام رضا علیه السلام بمن فرمود که اینرا پنهان کن من پیوسته چشمم صحیح بود تا وقتی که فاش کردم معجزه حضرت جواد علیه السلام در باب چشم خود را پس دیگر باره درد چشم من عود کرد راوی گفت بمحمد بن سنان گفتم که چه قصد کردی از آنکه بآنحضرت گفتی ای شبیه صاحب فطرس او در جواب گفت که حقتعالی غضب فرمود بر ملکی از ملائکه که او را فطرس میگفتند پس بال او را در هم شکست و افکند او را در جزیره از جزائر دریا و او بود تا وقتی که متولد شد حضرت امام حسین علیه السلام حقتعالی فرستاد جبرئیل را بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تا آن حضرت را تهنیت گوید بولادت امام حسین علیه السلام و جبرئیل صدیق و دوست فطرس بود پس گذشت باو در حالیکه در جزیره افتاده بود پس او را خبر داد بانکه امام حسین علیه السلام متولد شده و حقتعالی او را امر فرموده که پیغمبر را تهنیت گوید پس فرمود بفطرس میل داری ترا بردارم بیکی از بالهای خود و ببرم ترا

نزد

نزد محمد صلی الله علیه و آله تا شفاعت کند ترا فطرس گفت بلی پس جبرئیل او را بیکی از بالهای خود برداشت و او را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله برد پس تبلیغ کرد تهنیت از جانب پروردگار خود را آنگاه قصه فطرس را برای آنحضرت نقل کرد حضرت فرمود بفطرس که بمال بال خود را بگهواره حسین و میمنت بجو بآن بچه عظمت و بزرگی آن فطرس چنان کرد حقتعالی بال او را باو رد کرد و او را بجای خود و منزلی که داشت با ملائکه برگردانید

هفتم شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از محمد بن ابی العلاء که گفت شنیدم از یحیی بن اکثم قاضی سامره بعد از آنکه آزمودم او را و مناظره کردم با او و محاوره نمودم و مراسله کردم او را و سؤال کردم از او از علوم آل محمد علیهم السلام یحیی گفت که روزی داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شدم طواف میکردم بقبر مبارک دیدم محمد بن علی الرضا علیه السلام را که طواف میکند بقبر مبارک پس مناظره کردم با آنحضرت در مسائلی که نزد من بود یعنی آنها را خوب میدانستم پس جواب آنها را فرمود آنگاه گفتم بآنحضرت که والله من میخواهم یک مسئله از شما بپرسم و خجالت میکشم از آن حضرت فرمود من خبر میدهم ترا بآن پیش از آنکه از من بپرسی آنرا و آن اینست که میخواهی بپرسی از من از امام گفتم بلی همینست سؤال من بخدا سوگند فرمود منم امام گفتم علامتی میخواهم در دست آنحضرت عصائی بود عصا بنطق آمد و گفت همانا مولای من امام اینزمانست و اوست حجت

هشتم سید بن طاوس ره در مهج الدعوات روایت کرده از ابو نصر همدانی از حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام آنچه که حاصلش اینست که بعد از وفات امام محمد تقی علیه السلام رفتم بنزد ام عیسی دختر مامون که زن آنحضرت بود جهت تعزیت آنحضرت دیدم که بسیار جزع و گریه جهت امام میکرد بمرتبه که میخواست خود را بگریه بکشد من ترسیدم که زهره اش شکافته شود از کثرت غصه پس در بین اینکه با مذاکره میکردیم کرم و حسن خلق و شرف آنحضرت را و آنچه حقتعالی باو مرحمت فرموده بود از عزت و کرامت ام عیسی گفت که ترا بچیزی عجیب خبر دهم که از همه چیزها بزرگتر باشد گفتم آن کدامست ام عیسی گفت من دائم جهت امام غیرت میکردم و مراقب او بودم و گاه گاه سخنهای سخت می شنیدم و من به پدر خود میگفتم پدرم میگفت تحمل کن که او فرزند پیغمبر است و وصله ایست از پیغمبر ناگاه روزی نشسته بودم یک دختری از در خانه در آمد و بمن سلام کرد گفتم چه کسی گفت از اولاد عمار یاسرم و زن امام محمد تقی علیه السلامم که شوهر تو است پس مرا چندان غیرت گرفت که نزدیک بود سر برداشته بصحرا روم و جلاء وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا بر آن دارد که آنزن را بیازارم قهر خود را فرو بردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم چون آنزن از پیش من رفت نزد پدرم رفتم و گفتم باو آنچه دیده بودم و پدرم در آنحالت مست لا یعقل بود اشارت بغلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر بیاور شمشیر گرفت و سوار شد و گفت که والله میروم و او را میکشم چون اینصورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و انا لله و انا الیه راجعون خواندم و گفتم چه کردیم بنفس خود و شوهر خود را بکشتن دادم بر روی خود میزدم و پس پدر میرفتم تا در آمد بخانه که امام بود در خوابست و او را با شمشیر زد تا او را پاره کرد پس از نزد او بیرون آمد من از پی او گریختم و تا صباح از اینجهت خواب نکردم و چون چاشت شد نزد پدر آمدم و گفتم که میدانی که دیشب چه کرده گفت نه گفتم که پسر امام رضا را کشتی

کشتی

کشتی از این سخن متحیر شد واز خود رفت و بیهوش شد بعد از ساعتی بخود آمد و گفت وای بر تو چه میگوئی
گفتم که بلی رفتی بر سر او و او را بشمشیر زدی وکشتی مامون اضطراب بسیار کرد از این سخن گفت یاسر خادم را
بطلبید یاسر را حاضر کردند بایاسر گفت که وای بر تو این چه سخن است که دختر من میگوید یاسر گفت راست
میگوید مامون بر سینه وروی خود زد و گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ رسوا شدیم تا قیامت در میان مردم
و هلاک شدیم ای یاسر برو وخبر آنحضرت را تحقیق کن وجهت ما خبر بیاور که جان من نزدیکست از تن بیرون
آید یاسر رفت بخانه آنجناب ومن بر رخساره خود لطمه میزدم پس زود مراجعت نمود و گفت بشارت ومژدگانی
ای امیر گفت چه خبر داری گفت رفتم نزد آنحضرت دیدم نشسته بود وبرتن شریفش پیراهنی بود وبلحاف
خود را پوشانیده بود ومسواک میکرد من سلام براو کردم گفتم که میخواهم این پیراهن که پوشیده بجهة برکت
بمن دهی تا در او نماز کنم ومرا مقصود این بود که بجسد مبارک امام نظر کنم که آیا ضرب شمشیر است یا نه بخدا که همچون
عاج سفیدی بود که زردی او را مس کرده باشد ونبود بر جسد او از زخم شمشیر وغیره اثری پس مامون گریست
گریستن دراز و گفت باین آیت ومعجزه هیچ چیز دیگر نماند واین عبرتست برای اولین وآخرین بعد از آن یاسر را
گفت که سوار شدن وگرفتن شمشیر وداخل شدن خود را یاد میآورم وبرگشتن خود را یاد نمیآورم پس چگونه بوده
است امر من در رفتن من بسوی او خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید برو نزد دختر وباو بگو که پدرت میگوید
بخدا قسم که اگر بعد از این از آنجناب شکایت کنی یا بی دستور او از خانه بیرون آئی از تو انتقام میکشم پس برو
نزد ابن الرضا وسلام مرا باو برسان وبیست هزار دینار جهت وبیر واسبی که دیشب سوار شده بودم که
او را شهری میگویند برای او ببر پس امر کن هاشمیین را که بجهة سلام بر آنحضرت وارد شوند وبر او سلام کنند
یاسر میگوید چنان کردم که مامون گفته بود وسلام مامون را رسانیدم ومال را که مامون فرستاده بود در پیش امام
نهادم واسب را عرض کردم حضرت بر آن زر نظر کرد ساعتی بعد از آن تبسم نمود وفرمود عهدی که میان ما و
مامون همچون بود که هجوم کند بشمشیر بر من آیا نمیداند که مرا یاری دهنده ایست که میان من واو مانع است
پس گفتم ای پسر رسول خدا بگذار این عتاب را بخدا وبحق جدت رسول الله که مامون چنان مست بود که نمیدانسته
چیزی از این کار ونذر کرده نذر راستی وسوگند خورده که بعد از این مست نشود وچیزی که مست کننده باشد
نخورد زیرا که آن از دامهای شیطانست پس هرگاه نزد مامون تشریف ببری این سخن را بروی وی نیاور
وعتاب مکن حضرت فرمود که مرا نیز عزم ورای چنین بود بعد از آن جامه طلبید وپوشید وبرخواست ومردم
تمامی با آنحضرت نزد مامون آمدند مامون برخواست وآنجناب را در کنار گرفت وبسینه چسبانید ونزدیک کرد
واذن نداد احدی را که براو داخل شود وپیوسته با آنحضرت حدیث میگفت چون مجلس خواست منقضی شود
حضرت فرمود ای مامون من ترا نصیحتی میکنم قبول کن مامون گفت بلی آنکدامست یابن رسول الله فرمود
که میخواهم که شب بیرون نروی چون من ایمن نیستم از این خلق نگونسار بر تو ونزد من دعائیست متحصن
ساز نفس خود را بآن از بدیها وبلاها ومکروهات همچون که غدا مراد دیشب از شر تو نگاه داشت واگر
لشکرهای روم وترک را ملاقات کنی وتمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان بتو بدی نرسد اگر

۷ دوری از خود دادن

خواهی بنویسم آن را برای تو تا آنکه بواسطهٔ آن از همه آنچیز را ایمن باشی گفت بلی بخط خود بنویس وبفرست
بسوی من حضرت قبول نمود چون صباح شد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید وپوست آهوی
تهامه طلبید وبخط خود این حرز را نوشت وفرمود بایاسر که این را نزد مامون ببر وبگو جهت آن از نقره پاک
بوله سازد وآنچه بعد از این خواهم گفت بر آن نقره نویسد وچون خواهد که بر بازو ببندد وضوی کامل گیرد
وچهار رکعت نماز کند بخواند در هر رکعت حمد یکمرتبه وآیة الکرسی وشهد الله والشمس وضحیها واللیل وتوحید هر کدام را
هفت مرتبه وچون از نماز فارغ شود بر بازوی راست خود ببندد ودر محل سختیها وتنگیها بحول وقوهٔ خدا سالم
ماند از هرچه ترسد وحذر کند وبباید که در وقت بازو بستن قمر در عقرب نباشد روایت شده که چون
مامون این حرز را از آنحضرت گرفت وبا اهل روم غزا کرد فتح کرد ودر همه غزوات وجنگها همراه داشت
ومنصور ومظفر شد ببرکت این حرز مبارک وحرز اینست بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِینَ تا آخر حرز
که معروفست بحرز جواد ونزد شیعه معروفست واینموضع جای نقل آن نیست قال العلامة الطباطبائی بحر العلوم
فی الدرّة وجاءَ فی الفِضّةِ ما کانَ وِعاء لِمِثلِ حِرزٍ وَتَعوِیذٍ وَدُعاءٍ فَقَد اَتی فِیهِ صَحِیحٌ مِن خَبَرِ
عاضِدِهِ حِرزُ الجَوادِ المُشتَهَرِ نهم[۲] ابو جعفر طبری روایت کرده از ابراهیم بن سعید که گفت دیدم امام
امام محمد تقی علیه السلام را که میزد دست خود را بر برگ زیتون پس میکردید آن نقره پس من گرفتم از آنحضرت
بسیاری از آنها را وخرج کردم آنها را در بازار واصلاً تغییری نکرد یعنی نقرهٔ خالص شده بود دهم[۱] در بعضی
دلائل آنحضرتست ونیز روایت کرده از عمر بن یزید که گفت دیدم امام محمد تقی علیه السلام را پس گفتم با آنحضرت
که چیست علامت امام یابن رسول الله فرمود امام آنست که اینکار را بجا آورد پس گذاشت دست خود را
بر سنگی پس ظاهر شد انگشتانش در آن راوی گفت پس دیدم که آهن را میکشید بی وانکه در آتش آن را
بگدازد وسنگ را با خاتم خود نقش میکرد یازدهم ابن شهرآشوب ودیگران روایت کرده اند از محمد بن
ریان که گفت مامون حیله کرد که حضرت امام محمد تقی علیه السلام را مانند خود اهل دنیا کند وبلهو وشوق
مایل کند ممکنش نشد وحیله او در آنحضرت اثر نکرد تا زمانی که خواست دختر خود را بخانهٔ آنحضرت بفرستد
ودر زفاف واقع شود امر کرد صد کنیزی که از همه کنیزان زیباتر بودند هر کدام جامی در دست گیرند که در آن جواهری
باشد باین هیئت او را استقبال کنند در آنوقتی که آنحضرت وارد میشود ومی نشینند در حجله داماد کنیزان
این دستور العمل رفتار کردند حضرت جواد علیه السلام التفاتی بایشان نفرمود مامون طلبید مخارق مغنی را
وآنمردی بود خوش آواز ورباب مینواخت وریش طویلی داشت مخارق گفت بمامون یا امیر[۲] اگر بجهة میل داری
ابو جعفر است بامر دنیا اینکار در عهدهٔ من است ومن کافیم او را پس نشست مقابل آنحضرت وآواز خود را بلند
کرد بنحوی که جمیع اهل خانه نزد او جمع شدند پس شروع کرد بنواختن رباب وآواز خواندن یکساعت چنین کرد
دید که حضرت جواد ابداً التفات نکرد نه بسوی او ونه بطرف راست وچپ خود پس از آن سر مبارک خود را
بلند کرد وفرمود اِتَّقِ اللّٰهَ یا ذَا العُثنُونِ از خدا بترس ای مرد ریش بلند تا حضرت این فرمایش فرمود
رباب ومضراب از دست مخارق افتاد دیگر انتفاعی نبرد بدست خود تا وفات یافت مامون از او پرسید

۲ در نقره کردن آنحضرت برگ زیتون را

خبر مخارق مغنی

۲ المؤمنین

ترا چه شد گفت وقتی که ابو جعفر بر من صیحه زد چنان فزع کردم که هرگز صحت نخواهم یافت از آن درد **دوازدهم** ۲۰
قطب راوندی روایت کرده که معتصم طلبید جماعتی از وزراء خود را و گفت که شهادت دروغ دهید در حق محمد تقی
و بنویسید که او اراده کرده خروج کند پس معتصم طلبید آنحضرت را و گفت تو اراده خروج کردی بر من فرمود
بخدا قسم که من بجا نیاوردم چیزی از این امر گفت که فلان و فلان شهادت میدهند بر اینکار تو پس ایشان را
حاضر کرد گفتند بلی این نامهای تو است که نوشته در اینباب گرفته ایم آنها را از بعض غلامان تو راوی گفت که
حضرت نشسته بود در صفه ایوان پس سر بلند کرد بسوی آسمان و گفت خداوندا اگر اینها دروغ میگویند بر من بگیر
ایشان را راوی گفت که نظر کردیم بآن صفه دیدیم که سخت بجنبش و اضطراب در آمده میرود و میآید و هر کس که برمیخیزد
از جای خود می افتد معتصم گفت یابن رسول الله من توبه کردم از آنچه گفتم دعا کن که خدا این جنبش را ساکن کند
گفت خداوندا ساکن گردان این جنبش را اما تو میدانی که اینجماعت دشمنان تو و دشمنان منند پس ساکن شد
سیزدهم ۳ نیز روایت کرده از اسمعیل بن عباس هاشمی که گفت روز عیدی خدمت حضرت امام محمد جواد
علیه السلام رفتم و شکایت کردم بانجناب از تنگی معاش آنحضرت بلند کرد مصلای خود را و گرفت از خاک سبیکه
طلا یعنی خاک ببرکت دست آنحضرت پاره طلای گداخته شد پس بمن عطا کرد بردم آنرا ببازار شانزده مثقال بود
چهاردهم ۱۴ شیخ کشی از احمد بن علی بن کلثوم سرخسی نقل کرده که گفت دیدم مردیرا از اصحاب امامیه
که معروف بود بابی زینبه پس سؤال کرد از من از احکم بن بشار مروزی و پرسید از من قصه او و از آن اثری
که در حلق او است و من دیده بودم او را که در حلق او شبیه خطی از اثر ذبح بود گفتم که من چند دفعه از او سؤال کردم
از آن اثر بمن خبر نداد ابو زینبه گفت که ما هفت نفر بودیم در بغداد که در یک حجره بودیم در زمان حضرت امام محمد تقی
علیه السلام پس روزی احکم از وقت عصر از ما پنهان شد و در شب هم نیامد بما تا اینکه دل شب شد توقیعی از حضرت جواد ع
آمد که رفیق شما آن مرد خراسانی یعنی احکم مذبوح شده و او را پیچیده اند در نمدی و افکنده اند در فلان مزبله
بروید او را بر دارید و مداوا کنید او را بفلان و فلان چیز پس رفتیم بآن محل او را یافتیم مذبوح و مطروح
همانطور که حضرت خبر داده بود پس او را آوردیم و مداوا کردیم بآنچه حضرت فرموده بود پس خوب شد احمد بن علی
راوی میگوید که قصه اش آن بود که احکم متعه کرده بود در بغداد در خانه قومی پس آنجماعت مطلع شدند بر کار او
و او را ذبح کردند و در نمد پیچیده در مزبله افکندند **مؤلف گوید** که استحباب متعه نزد شیعه ثابت است
بلکه روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود نیست از ما کسیکه ایمان برجعت ما نداشته باشد و
حلال نداند متعه کردن را و عنه علیه السلام اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ عَلیٰ شِیعَتِنَا الْمُسْکِرَ مِنْ کُلِّ شَرَابٍ وَعَوَّضَهُمْ
عَنْ ذٰلِکَ الْمُتْعَةَ و روایات در فضل متعه کردن بسیار است از جمله شیخ مفید رحمه الله در کتاب متعه روایت کرده
از صالح بن عقبه از پدرش که گفت بحضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که برای شخصی که متعه کند ثوابی
است فرمود اگر در اینکار قصدش خدا و امتثال شریعت باشد و مخالفت آنکس که منع کرده تکلم نمیکند با آن زن
کلمه مگر آنکه حقتعالی مینویسد برای او حسنه و هرگاه نزدیکی کند با او بیامرزد حقتعالی بسبب اینگناه او را و چون غسل کند
بعدد هر موئی که آب بر او گذشته حقتعالی مغفرت با و ارزانی فرماید راوی گفت گفتم بآنحضرت از روی تعجب

بعدد هر موئی که در بدن دارد حضرت فرمود آری بعدد هر موئی که در بدن دارد و نیز روایت کرده از حضرت
صادق علیه السلام که فرمود نیست مردی که متعه کند پس غسل کند مگر آنکه حقتعالی خلق فرماید از هر قطره
که از او میچکد هفتاد ملک که استغفار میکنند برای او تا روز قیامت و لعنت میکنند اجتناب کننده از آنرا
تا زمانی که قیامت برپا شود و روایت شده که حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت بسوی بعضی از موالیان
خود که اصرار نداشته باشید در متعه کردن آنچه بر شما است اقامت سنت است یعنی متعه کنید باندازه
که اقامت سنت شود و مشغول نکنید خود را بمتعه کردن تا آنکه ترک کنید زنان و فراش خودتان را
و انها را معطل گذارید پس ایشان کافر شوند و نفرین کنند بر کسانی که امر کردند شما را بر آن و لعنت کنند ما را

فصل چهارم در ذکر پاره از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

اول قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَلثِّقَةُ بِاللّٰهِ تَعَالیٰ ثَمَنٌ لِکُلِّ غَالٍ وَسُلَّمٌ اِلیٰ کُلِّ عَالٍ یعنی حضرت جواد علیه السلام فرمود
که اعتماد بخداوند تعالی بهاء هر چیز گرانست و بسوی هر چیز بلندی نردبانست **دوم** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ عِزُّ
الْمُؤْمِنِ غِنَاهُ عَنِ النَّاسِ فرمود عزت مؤمن در بی‌نیازی او است از مردم و لنعم ما قیل دو قرص نان اگر
از گندم است یا از جو دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از
این جای خیز و آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد دانایان ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو **سیم**
قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا تَکُنْ وَلِیَّ اللّٰهِ فِی الْعَلَانِیَةِ عَدُوًّا لَهُ فِی السِّرِّ فرمود مباش ولی خدا در آشکارا و دشمن خدا
در پنهانی **فقیر گوید** که این کلمه شریفه شبیه است بفرمایش جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که
فرموده لَا تَسُبَّنَّ اِبْلِیسَ فِی الْعَلَانِیَةِ وَاَنْتَ صَدِیقُهُ فِی السِّرِّ **چهارم** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنِ اسْتَفَادَ اَخًا
فِی اللّٰهِ فَقَدِ اسْتَفَادَ بَیْتًا فِی الْجَنَّةِ استفاده بمعنی فائده گرفتن و فائده خواستن و فائده دادنست یعنی
هر که استفاده کند برادری را بجهة خداوند تعالی همانا استفاده کرده خانه در بهشت **پنجم** قَالَ
عَلَیْهِ السَّلَامُ کَیْفَ یَضِیعُ مَنِ اللّٰهُ تَعَالیٰ کَافِلُهُ وَکَیْفَ یَنْجُو مَنِ اللّٰهُ تَعَالیٰ طَالِبُهُ وَمَنِ انْقَطَعَ اِلیٰ غَیْرِ اللّٰهِ
وَکَلَهُ اللّٰهُ اِلَیْهِ وَمَنْ عَمِلَ عَلیٰ غَیْرِ عِلْمٍ اَفْسَدَ اَکْثَرَ مِمَّا یُصْلِحُ یعنی فرمود چگونه ضایع و تلف شود کسیکه خداوند
تعالی قبول کننده و پذیرنده تعهد او است و چگونه نجات مییابد کسیکه خداوند در طلب او است و کسی که
خود را از خدا ببرد و بدیگری چسباند خداوند او را بآن دیگری واگذارد و کسیکه عمل کرد از غیر علم فاسد و تباه
کرده بیشتر از آنچه اصلاح کرده است **ششم** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِیَّاکَ وَمُصَاحَبَةَ الشَّرِیرِ فَاِنَّهُ کَالسَّیْفِ
الْمَسْلُولِ یَحْسُنُ مَنْظَرُهُ وَیَقْبُحُ اَثَرُهُ فرمود بپرهیز از رفاقت با آدم بد بدرستیکه او مانند
شمشیر کشیده میماند منظرش نیکو است و آثارش زشت است **هفتم** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ
کَفیٰ بِالْمَرْءِ خِیَانَةً اَنْ یَکُونَ اَمِینًا لِلْخَوَنَةِ فرمود بس است در دغلی و نادرستی مرد آنکه امین خیانت

کاران باشد **هشتم** روایت شده که شخصی بآنحضرت عرض کرد که مرا وصیت فرما فرمود قبول میکنی
عرض کرد آری فرمود فقر را بالین خود گردان و دست بگردن فقر درآور و ترک کن شهوات را و مخالفت کن
با هوی و خواهش دل خود و بدانکه تو همیشه در مرئی و منظر حقتعالی میباشی پس ببین خود را چگونه می باشی
نهم قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ یَحْتَاجُ اِلَی ثَلٰثِ خِصَالٍ تَوْفِیقٍ مِنَ اللهِ وَ وَاعِظٍ مِنْ نَفْسِهِ وَ قَبُولِ مِمَّنْ یَنْصَحُهُ
فرمود مؤمن محتاج است بسه خصلت توفیق از حقتعالی و واعظی از نفس خود که پیوسته او را موعظه کند و
قبول کند از آنکه او را نصیحت کند **دهم** فرمود دشمنی مکن با احدی تا آنکه بشناسی آنچه مابین او و بین خداوند
تعالی است پس اگر نیکوکار و محسن است واگذار و تسلیم نخواهد کرد او را بسوی تو و اگر بدکار است همان دانستن تو بیزا
کافیست ترا پس دشمنی مکن با او یعنی همان پاداش و عوضی که بمقابل بدی او از حقتعالی باو میرسد ترا بس است دشمنی
با او **یازدهم** قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَلْقَصْدُ اِلَی اللهِ تَعَالٰی بِالْقُلُوبِ اَبْلَغُ مِنْ اِتْعَابِ الْجَوَارِحِ بِالْاَعْمَالِ فرمود آنحضرت
آهنگ نمودن بسوی حقتعالی بدلها رساننده تر است از برنج درآوردن اعضا و جوارح را باعمال **مؤلف گوید**
که روایات در باب قلب و مراعات آن بسیار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که در آدمی پاره
گوشتی است که هرگاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن نیز صحیح است و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار
و فاسد است و آن دل آدمی است و هم روایتست که هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است و هرگاه دل
خبیث است تمام بدن هم خبیث است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بحضرت امام حسن علیه السلام وصیت فرمود
که از جمله بلاها فاقه و فقر است و از آن بدتر بیماری بدنست و از آن بدتر بیماری دل است و از جمله نعمتها وسعت در مال است
و از آن بهتر صحت بدنست و از آن بهتر پرهیزکاری دل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که دلها
بر سه قسمند یکی دل سرنگونست که هیچ چیزی در آن جا نمیکند و آن دل کافر است و یک دل آنست که خیر و شر
هر دو در آن درمیآید و هر یک که قوی تر است بر آن غالب میشود و یک دل است که گشاده است و در آن
چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور میدهد و تا قیامت نورش برطرف نمیشود و آن دل مؤمن است
از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود منزلت قلب بجسد منزلت امام است بمردم در روایتست
که وقتی حضرت موسی بن عمران علیه السلام اصحاب خود را موعظه میفرمود در این موعظه شخصی برخواست
و پیراهن خود را چاک زد از حقتعالی وحی رسید بموسی که ای موسی بگو که پیراهن چاک مکن بلکه دل خود را برای من چاک زن

ولقد اجاد الحکیم السنائی

دل آنکس که گشت بر تن شاه | بود آسوده ملک از او و سپاه | بد بود تن چه دل تباه بود | ظلم لشکر ز ضعف شاه بود
وین چنین پر خلل دلی که تراست | دد و دیو ند با تو زاین دل راست | پاره گوشت نام دل کردی | دل تحقیق را اجل کردی
اینکه دل نام کرده بمجاز | رو به پیش سگان کوی انداز | از تن و نفس و عقل و جان بگذر | در ره او دلی بدست آور
آنچنان دل که وقت پیچاپیچ | اندر او جز خدا نیابی هیچ | دل یکی منظریست ربانی | خانه دیو را چه دل خوانی
از در نفس تا بکعبه دل | عاشقان را هزار و یک منزل

دوازدهم قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنْ اَطَاعَ هَوَاهُ اَعْطٰی عَدُوَّهُ مُنَاهُ فرمود آنحضرت که هر که اطاعت کند هوی و خواهش دل خود را عطا کرده بدشمن خود آرزوی او را

۲ برای

سیزدهم شیخ صدوق روایت کرده از جناب عبدالعظیم بن عبدالله حسنی که گفت گفتم بحضرت امام
محمد تقی علیه السلام ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی کن مرا بحدیثی که از پدران بزرگوارت نقل شده
باشد فرمود حَدَّثَنِی اَبِی عَنْ جَدِّی عَنْ آبَائِهِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ قَالَ قَالَ اَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا یَزَالُ النَّاسُ بِخَیْرٍ مَا
تَفَاوَتُوا فَاِذَا اسْتَوَوْا هَلَکُوا یعنی حدیث کرد مرا پدرم از جدم از پدرانش علیهم السلام که امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرموده پیوسته مردم بخیر و خوبی هستند مادامی که تفاوت داشته باشند پس هرگاه مساوی
شدند هلاک شوند گفتم زیادتر بگو یابن رسول الله باز حضرت از پدران خود از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرد که فرمود
وَلَوْ تَکَاشَفْتُمْ مَا تَدَافَنْتُمْ اگر آشکار شود عیب هر یک از شما بر دیگری احدی دیگری را دفن نخواهید کرد گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله
باز نقل کرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود اِنَّکُمْ لَمْ تَسَعُوا النَّاسَ بِاَمْوَالِکُمْ فَسَعُوهُمْ بِطَلَاقَةِ الْوَجْهِ
وَحُسْنِ اللِّقَاءِ بدرستیکه اموال شما گنجایش مردم را ندارد گنجایش بدهید ایشان را بگشاده روئی و خوش برخوردی
همانا شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود اِنَّکُمْ لَمْ تَسَعُوا النَّاسَ بِاَمْوَالِکُمْ فَسَعُوهُمْ بِاَخْلَاقِکُمْ جناب
عبدالعظیم گفت گفتم بحضرت جواد که زیادتر بفرما یابن رسول الله فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود مَنْ عَتَبَ عَلَی
الزَّمَانِ طَالَتْ مَعْتَبَتُهُ هر که خشم گیرد بر زمان طول خواهد کشید خشم او یعنی ناملایمات زمانه یکی دو تا نیست که خشم
آدم زود برطرف شود بلکه آن بسیار و متجاوز از حد است لاجرم خشم بر آن طولانی خواهد شد **فقیر گوید** که بهمین
معنی است فرمایش آنحضرت نیز اَغْضِ عَلَی الْقَذٰی وَالْاَلَمِ تَرْضَ اَبَدًا یعنی چشم بپوش بر خار کنایه از آنکه از مکاره
و رنج و بلای دنیا و ناملایمات از دوستان بیوفا چشم بپوش و تحمل آن کن و اگر نه خوشنود نشوی هرگز و همیشه
بحالت خشم و تلخی زندگی کنی چه آنکه طبیعت دنیا مشوبست بمکاره جناب عبدالعظیم گفت گفتم زیادتر بفرما فرمود که
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود مُجَالَسَةُ الْاَشْرَارِ تُوْرِثُ سُوْءَ الظَّنِّ بِالْاَخْیَارِ مجالست و هم نشینی با اشرار
و مردمان بد سبب بدگمانی شود باخیار و مردمان خوب گفتم زیادتر بفرما فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بِئْسَ
الزَّادُ اِلَی الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَی الْعِبَادِ بد توشه ایست برای سفر قیامت ستم کردن بر بندگان خدای **فقیر گوید**
که نیز از کلمات آنحضرت است اَلْبَغْیُ آخِرُ مُدَّةِ الْمُلُوکِ و شایسته است که من این چند شعر را در ذیل اینکلمه شریفه از حکیم فردوسی نقل نمایم

بر ستم چنین گفت دستان که کم | کن ای پور بر زیردستان ستم | اگر چه ترا زیردستان بسی است
فلک را در این زیردستان کسی است | مکن تا توانی دل خلق ریش | وگر میکنی میکنی بیخ خویش
مکن تا توانی ستم بر کسی | ستمگر بگیتی نماند بسی

گفت گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله
فرمود که حضرت امیرالمؤمنین فرموده قِیمَةُ کُلِّ امْرِءٍ مَا یُحْسِنُهُ قیمت هر مردی و مرتبه هر شخصی همان
چیزیست که نیکو میداند آنرا از هنر و علم و عرفان غرض تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیه و صناعات
و نحو آنست خلیل بن احمد گفته که بهتر کلمه که ترغیب کند آدمی را بسوی طلب علم و معرفت قول امیرالمؤمنین
علیه السلام است که فرموده اَلْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ مرد پنهانست قدر هر فردی همانچیزیست که نیکو میداند از جناب عبدالعظیم
گفت گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اَلْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ مرد پنهانست در زیر زبان خویشتن که نیز
قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن و از اینجاست فرموده تَکَلَّمُوا تُعْرَفُوا تکلم کنید تا شناخته شوید

گذشت اینمعنی در کلمات حضرت موسی علیه السلام آنچه که مناسب اینجاست در صفحه ۱۸۰

چه دربسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده مَا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ هلاک نشد مردی که شناخت قدر خودرا گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اَلتَّدْبِيرُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ یعنی تدبیر تو پیش از عمل و اقدام ادری ایمن خواهد ساخت ترا از پشیمانی آن ندانسته در کار تندی کمن بیندیش و نگر زسر تا بن فقیر گوید که در فصل مواعظ حضرت صادق علیه السلام قریب بهمین نقل شد و ما این دو شعررا از نظامی که مناسب باین کلمه شریفه است نیز نقل کردیم در کاری که در آئی نخست رخنهٔ بیرون شدنش کن درست تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچکار گفت گفتم که زیادتر بفرما یابن رسول الله فرمود حضرت امیر المؤمنین فرمود مَنْ وَثِقَ بِالزَّمَانِ صُرِعَ هر که اعتماد کند بزمان بزمین افکنده خواهد شد گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود خَاطَرَ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَغْنَى بِرَأْيِهِ در خطر افکند خودرا کسی که بی‌نیاز شده برای خودش یعنی در مهمات تکیه بر رای و دانش خود نموده و ترک کرده مشورت کردن با دانایان را عرض کردم که زیادتر بفرما یابن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده قِلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارَيْنِ کمی اهل و عیال یکی از دو توانگری است در مال زیرا که هر که را اندک باشد عیال او عیش آسان تر باشد و معیشتش اوسع همچنانکه در کثرت مال حال برا بمنوال است گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ هر که داخل شد بر او عجب و خودپسندی هلاک شد گفتم زیاده بفرما یابن رسول الله فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلَفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ کسی که یقین کند که عوض آنچه میدهد جایش میآید جوانمردی خواهد کرد در عطا کردن زیرا که میداند بدل این عطا باو میرسد **فقیر گوید** که بهمین مطلب اشاره کرده بعض شعراء در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که گفته جَادَ بِالْقُرْصِ وَالطَّوَى مِلْءُ جَنْبَيْهِ وَعَافَ الطَّعَامَ وَهُوَ سَغُوبٌ فَأَعَادَ الْقُرْصَ الْمُنِيرَ عَلَيْهِ الْقُرْصُ وَالْمُقْرِضُ الْكِرَامُ كَسُوبٌ نقل است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام سقایت نخلی فرمود در عوض یک مدّ از جو پس آنرا برایش دستاس کردند و نان پختند چون خواست بر آن افطار فرماید سائلی بر در خانه اش آمد آن حضرت نانش را بسائل داد و شب گرسنه خوابید شاعر گفته که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخشش کرد قرص نان خودرا در حالی که از گرسنگی پهلوهای نازنینش پر بود و کراهت داشت از خوردن طعام بملاحظهٔ سائل با آنکه گرسنه بود پس چون قرص نان بسائل داد در عوض قرص خورشید برایش آسمان برگشت و قرض دهنده کریم کسب کننده و نفع بدست آورنده است جناب عبد العظیم گفت گفتم زیادتر بفرما یابن رسول الله فرمود امیر المؤمنین علیه السلام فرموده مَنْ رَضِيَ بِالْعَافِيَةِ مِمَّنْ دُونَهُ رُزِقَ السَّلَامَةَ مِمَّنْ فَوْقَهُ کسیکه راضی و خوشنود شد بعافیت و سلامت از کسانی که پائین تر از اوست روزی او خواهد شد سلامتی از کسانیکه بالاتر از اوست اینوقت جناب عبد العظیم گفت گفتم بحضرت جواد علیه السلام بس است آنچه فرمودی مرا **مؤلف گوید** که این روایت مشتمل است بر شانزده کلمه از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که حضرت جواد علیه السلام هر کدام را از پدران بزرگوار خود علیهم السلام از آنحضرت نقل فرموده اینک من نیز اقتدا بحضرت جواد علیه السلام نموده دوازده کلمه از کلمات آنحضرت که در نهج البلاغه است نقل میکنم که مجموع آنها با آن دوازده کلماتی

که از خود

که از خود حضرت جواد علیه السلام نقل شده چهل کلمه شود که هر کس آنهارا حفظ کند شامل شود او را حدیث شریف مَنْ حَفِظَ مِنْ شِيعَتِنَا أَرْبَعِينَ حَدِيثاً بَعَثَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِماً فَقِيهاً وَلَمْ يُعَذِّبْهُ ۱ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون تمام و کامل شد عقل آدمی کم شد کلام او ۲ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ مِثْلُهُ بزرگتر عیب تو آنست که عیب کنی مردم را بچیزی که مثل آن در تو باشد پس احمق آنکسی است که خود بهزار عیب آلوده و سرتا پای او را معصیت فرو گرفته چشم از عیوب خود پوشیده و زبان بعیب مردم گشوده همه تمام عیب خویشتنند طعنه بر عیب دیگران چه زنند و آنجناب علیه السلام در یکی از کلمات خود چنین مردمانیرا که جستجوی عیب مردم میکنند و آنرا نقل مینمایند و از خوبی ایشان نقل نمیکنند تشبیه فرموده بمگس که جستجوی جاهای فاسد و کثیف بدن آدمیرا میکنند و برروی آن می نشینند و جاهای صحیح بدنرا کاری ندارند و ۳ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأْيُ الشَّيْخِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلَامِ یعنی اندیشهٔ پیر کهن سال دوستر است نزد من از جلادت و مردانگی نوجوان شاید نکته اش آن باشد که رای پیر صاحب تدبیر صادر میشود از روی عقل و تجربه و انسبب اصلاح فتنه بلکه موجب اطفاء بسیاری از فتنه‌ها است بخلاف جلادت نوجوان که غالبا مبنی است بر تهور و القاء نفس در مهلکه و کارهای ناآزموده که غالبا سبب اشتعال نار حرب و هلاک جمعی شود و لهذا ابو الطیب گفته اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ هُوَ أَوَّلٌ وَهِيَ الْمَحَلُّ الثَّانِي فَإِذَا هُمَا اجْتَمَعَا لِنَفْسٍ حُرَّةٍ بَلَغَتْ مِنَ الْعَلْيَاءِ كُلَّ مَكَانٍ ۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوْتُ الْحَاجَةِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا فرمود فوت شدن حاجت آسان تر است از طلب نمودن حاجت از غیر اهلش و لقد اجاد من قال أُقْسِمُ بِاللَّهِ لَمَصُّ النَّوَى وَشُرْبُ مَاءِ الْقُلُبِ الْمَالِحَةِ أَحْسَنُ بِالْإِنْسَانِ مِنْ ذِلَّةٍ وَمِنْ سُؤَالِ الْأَوْجُهِ الْكَالِحَةِ فَاسْتَغْنِ بِاللَّهِ تَكُنْ ذَا الْغِنَى مُغْتَبِطاً بِالصَّفْقَةِ الرَّابِحَةِ طُوبَى لِمَنْ يُصْبِحُ مِيزَانُهُ يَوْمَ يُلَاقِي رَبَّهُ رَاجِحَةً ۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ قناعت که ساختن در اسباب معاش باشد مالی است که فانی نمیشود و گنجی است که تمام نمیشود **فقیر گوید** که بیاید در فصل معجزات حضرت هادی علیه السلام کلامی در قناعت ۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَاكَ أَدَباً لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ لِغَيْرِكَ بس است ترا از برای ادب کردن نفس خود دوری کردن از آنچه مکروه میشمری از غیر خودت پس هر که طالب باشد سعادت نفس و تهذیب اخلاق را باید دیگرانرا آئینهٔ عیوب خود قرار دهد و آنچه از ایشان سر زند تامل در حسن و قبح آن کند و بقبیح هرچه برخورد بداند که چون این عمل از خود او سر زند نیز قبیح است و بحسن هرچه برخورد بداند که این عمل از او نیز حسن است پس در ازالهٔ قبایح خود بکوشد و در تحصیل اخلاق حسنه سعی بلیغ نماید ۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَكَلَاتٍ بسا یک بار خوردنی یا خوردن یک لقمه که مانع شد از خوردنهای بسیار و فی معنی کلامه علیه السلام كَمْ مِنْ شَهْوَةِ سَاعَةٍ أَوْرَثَتْ حُزْناً طَوِيلاً یعنی بسا شهوت یکساعت که سبب حزنهای طولانی شود و حریری در مقامات از کلام حضرت اخذ کرده قول خودرا یا رُبَّ أَكْلَةٍ هَاضَتِ الْآكِلَ وَمَنَعَتْهُ مَآكِلَ ۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ لَا ظَهْرٌ فَيُرْكَبَ وَلَا ضَرْعٌ فَيُحْلَبَ باش در زمان فتنه مانند شتر بچه که داخل در سن سه سالگی شده باشد که نه پشتی است او را که بسواری آن کوشند و نه پستانی که از آن شیر دوشند حاصل آنکه در فتنه داخل مشو و بقوت بازو و مال در آن همراهی مکن و چنان باش که از تو انتفاعی نبرند چه بسا شود که خونها

ریخته

ریخته شود و مالها غارت شود و عرضها بباد رود و تو در آن شریک شوی و خسران دنیا و آخرت بری (۹) قال علیه السلام ما عال من اقتصد فقیر و درویش نگشت کسی که در مخارج خود میانه روی کرد (۱۰) قال علیه السلام ما قال الناس لشیء طوبی له الا وقد خبأ له الدهر یوم سوء نگفتند مردمان برای چیزی اینکلمه را که خوشا بحال او مگر آنکه پنهان کرد روزگار غدار از برای او روز بدی خویشتن آرای شود در بهار تا نکند در تو طمع روزگار (۱۱) قال علیه السلام من تذکر بعد السفر استعد کسی که یاد کند دوری سفر خود را استعداد و تهیهٔ اتراه دور خود را بیند پس اشخاصی که در تهیهٔ توشه و زاد آخرت نیستند جنبش غفلت اینهاست از آنرای پس آماده سفر خود باش و بغفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو

خاک بدن تو است که باد بهار	میبردش سوی یمین و شمال	ما لک فی الخیمة مستلقیا	قد نهض القوم وشد الرحال
عمر با فسوس برفت انچه رفت	دیگرش از دست مده بر محال	قد ودع المسلک یا ذا الفتی	افلح من هیأ زاد المال
بنگه در آن خوش لحد بگذرد	برمن و تو روز و شب و ماه و سال	لانک تغتر بمعمورة	یعقبها الهدم او الانتقال
آنکه درونت بکنه تیره شد	ترسمت آئینه نگیرد صقال	ما لک تعصی و منادی الهوی	من قبل الحق ینادی تعال
زنده دلا مرده ندانی که کیست	آنکه ندارد بخدا اشتغال		

(۱۲) قال علیه السلام ما اکثر العبر واقل الاعتبار چه بسیار است عبرت و پند و کم است پند گرفتن کاخ جهان پر است ز ذکر گذشتگان لکن کسی که گوش دهد این نداکم است در تواریخ مسطور است که چون عبدالملک مروان مصعب بن زبیر را کشت و عراق را تسخیر کرد بکوفه رفت و داخل دار الاماره شد و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در پیش خود نهاده و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را که عبدالملک بن عمیر می گفتند لرزه فرو گرفت عبدالملک پرسید سبب لرزه چیست گفت ایها الامیر بلامت باد من قصهٔ عجیبی از این دار الاماره بخاطر دارم و آنچنانست که من با عبیدالله بن زیاد در این بودم که دیدم سر مبارک امام حسین علیه السلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در اینمجلس نشستم و سر ابن زیاد را در نزد او دیدم پس از مختار با مصعب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک با امیر در این مجلس میباشم و سر مصعب را در نزد او می بینم و من در پناه خدا در میآورم امیر را از شر این مجلس عبدالملک مروان تا اینقصه را شنید لرزه او را فرو گرفت امر کرد تا قصر الاماره را خراب کردند و این قصه را بعضی از شعرا بنظم آورده و چه خوب گفته

بیت یکی مرد عرب هوشمند	گفت بعبدالملک از روی پند
روی همین مسند و این تکیه گاه	زیر همین قبه و این بارگاه
بودم و دیدم بر ابن زیاد	آه چه دیدم که دو چشمم مباد
تازه سری چون سپر آسمان	طلعت خورشید ز رویش نهان
بعد ز چندی سر آن خیره سر	بد بر مختار بروی سپر
بعد که مصعب سر و سردار شد	دستکش او سر مختار شد
این سر مصعب بتقاضای کار	تا چه کند با تو دگر روزگار

سر آن یعنی بی ابیت و بکو

دستکش یعنی زبون و اسیر گرفتار و زیر دست

مؤلف گوید که در کشف الغمه در احوال حضرت جواد علیه السلام کلمات بسیاری از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که حضرت جواد علیه السلام نقل فرموده از آنحضرت چون مقام گنجایش تطویل نداشت ما ذکر ننمودیم هر که طالب است بانجا رجوع نماید

فصل پنجم در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

مکشوف

مکشوف باد که چون مامون حضرت جواد علیه السلام را بعد از فوت پدر بزرگوارش ببغداد طلبید و دختر خود را تزویج آنحضرت نمود آنجناب چندی که در بغداد بود از سوء معاشرت مامون منزجر گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از انجا بمدینه جد خود سعادت فرمود و در مدینه توقف فرمود و بود تا مامون وفات کرد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و این در هفدهم رجب سال دویست و هیجده هجری بوده و چون معتصم خلیفه شد از ذو فور استماع فضایل و کمالات آنمعدن سعادت و خیرات نائرهٔ حسد در کانون سینه اش اشتعال یافت و در صدد دفع آنحضرت برآمد و آنجناب را ببغداد طلبید آنحضرت چون ارادهٔ بغداد نمود حضرت امام علی النقی را خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند خود تسلیم فرمود و دل بر شهادت نهاده و فرزند گرامی خود را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجری داخل بغداد شد و معتصم در اواخر همینسال آنحضرت را بزهر شهید کرد

کیفیت شهادت آن مظلوم باختلاف نقل شده اشهر آنست که زوجه اش ام الفضل دختر مامون بتحریک عمویش معتصم آنحضرت را مسموم کرد چه آنکه ام الفضل از آنحضرت منحرف بود بسبب آنکه آنجناب میل بکنیزان و زنان دیگر خود میفرمود و مادر امام علی النقی علیه السلام را بر او ترجیح میداد باینسبب ام الفضل همیشه از آنحضرت در تنگی بود و در زمان حیوة پدرش مکرر بنزد او شکایت میکرد و مامون گوش بسخن او نمیداد بسبب آنچه با امام رضا علیه السلام نموده بود دیگر متعرض اذیت کردن اهلبیت رسالت را مناسب دولت خود ندانست مگر یکشب که ام الفضل رفت نزد پدر و شکایت کرد که حضرت جواد علیه السلام زنی از اولاد عمار یاسر گرفته و بدگوئی بسیار برای آنحضرت کرد مامون چون مست شراب بود در غضب شد و شمشیر برداشت و آمد ببالین آنحضرت و چندان شمشیر بر بدن آنجناب زد که حاضرین گمان کردند که بدن آنجناب پاره پاره شد چون صبح شد دیدند آنحضرت سالم است و اثر زخمی در بدن ندارد چنانکه در فصل سیم آنخبر تحریر یافت و بالجمله از کتاب عیون المعجزات نقل شده که چون حضرت جواد علیه السلام وارد بغداد شد معتصم انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست او را طلبید و بقتل آنحضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند ام الفضل انگور رازقی را زهرآلود کرده نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و ام الفضل از کردهٔ خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود الحال که مرا کشتی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم ام الفضل را بحرم خود طلبید و در همان زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطباء معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم معتصم بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آنمرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و با بدترین احوال هلاک شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید و مسعودی در اثبات الوصیه نیز قریب بهمین نقل کرده الا آنکه گفته معتصم و جعفر بن مامون هر دو ام الفضل را واداشتند بر کشتن آنحضرت و جعفر بن مامون بسزای این امر در حال مستی بچاه افتاد و او را مرده از چاه بیرون آوردند و علامه مجلسی ره در جلاء العیون نقل کرده که چون مردم با معتصم بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد

گریه میکنی

و بعبد الملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد
شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفه‌ها برای آنحضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد
با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آنحضرت آورد گفت این شربتی است که خلیفه
برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول نموده و این حصه را برای شما فرستاده است که با برف سرد
کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود که باشد در وقت افطار
تناول نمایم گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول نمود و هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن
امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهرآلود را دانسته بناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات
خود کشید و شیخ عیاشی روایت کرده از زرقان صدیق و ملازم ابن ابی دواد قاضی که گفت روزی ابن ابی دواد
از مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سؤال کردم گفت امروز از جهة ابی جعفر محمد بن علی چندان بر من سخت
گذشت که آرزو کردم که کاش بیست سال قبل ازین فوت شده بودم گفتم مگر چه شده گفت در مجلس خلیفه بودیم که دزدی
را آوردند که اقرار بدزدی خود کرده بود و خلیفه خواست حد براو جاری کند پس علماء و فقهاء را در مجلس خود جمع کرد و
محمد بن علی را نیز حاضر کرد پس پرسید از ما که دست دزد را از کجا باید قطع کرد من گفتم باید از بند دست قطع کرد گفت بچه دلیل
گفتم بجهة آیه تیمم فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ چه آنکه خداوند درین آیه دست را بر کف اطلاق فرموده و جمعی از اهل مجلس
نیز با من موافقت کردند و بعضی دیگر از فقهاء گفتند باید دست را از مرفق قطع کرد و آنها استدلال کردند بآیه وضو
و گفتند که خداوند فرموده وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ پس دست تا مرفق است پس معتصم متوجه امام محمد تقی ع شد و گفت شما چه
میگوئید فرمود حاضرین گفتند و تو شنیدی گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود مرا
از این سؤال معاف دار خلیفه او را سوگند داد که البته باید بگوئی حضرت فرمود الحال که مرا سوگند دادی پس میگویم که حاضرین
تمام خطا کردند در مسئله بلکه حد دزد آنست که چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند گفت بچه دلیل فرمود بجهة
آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده در سجود هفت موضع باید بزمین برسد که از جمله دو کف دست پس هرگاه
دست دزد از بند یا مرفق بریده شود کفی برای او نمیماند که در عبادت خدا با آن سجده کند و مواضع سجود حق خداست
و کسی را بر آن حقی نیست که قطع کند چنانچه حقتعالی فرموده وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ معتصم کلام آنحضرت را پسندید و امر کرد
که دست دزد را از همانجا که حضرت فرموده بود قطع کردند این هنگام بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من بر
پا شد و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روز را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز دیگر ابن ابی دواد
نزد خلیفه رفت و در پنهانی با وی گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل ازین واقع شد
مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که برای او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزراء و
مستوفیان و امراء و لشکریان و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب دادند پس در چنین مجلسی از
کسیکه نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند سؤال کرد و او بر خلاف جمیع علماء فتوی
داد و خلیفه ترک گفته همه علماء کرده بگفته او عمل کرد این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی شد برای شیعیان و موالیان
او معتصم چون این سخنان بشنید رنگ شومش متغیر شد و تنبهی برای او حاصل گردید و گفت خدا تو را جزای خیر دهد

که مرا

که مرا آگاه کردی بر امری که غافل از آن بودم پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آنحضرت را
بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنجناب داخل نماید آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید آنجناب عذر
خواست و فرمود میدانید که من بمجلس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که غرض اطعام شما است و متبرک
شدن خانه ما بقدم شریف شما و هم یکی از وزراء خلیفه آرزوی ملاقات شما را دارد و میخواهد که بصحبت شما
مشرف شود پس چندان مبالغه کرد تا آن امام مظلوم بخانه او تشریف برد چون طعام آوردند و حضرت تناول فرمود
اثر زهر در گلوی خود یافت و برخواست و اسب خود را طلبید که سوار شود صاحب منزل بر سر راه آمد و تکلیف ماندن
کرد حضرت فرمود آنچه تو با من نمودی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر است خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل
خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آنروز و شب رنجور و نالان بود
تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بدرجات بهشت پرواز کرد صلوات الله علیه النقی پس جنازه آنجناب را
بعد از غسل و کفن آوردند در مقابر قریش در پشت سر جد بزرگوارش امام موسی علیه السلام دفن نمودند و بحسب ظاهر واثق
بالله بر آنحضرت نماز خواند و لکن در واقع امام علی النقی علیه السلام از مدینه بطی الارض آمد و متصدی غسل و کفن و نماز
و دفن پدر بزرگوارش شد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده از مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی علیه السلام
بود گفت در آنوقتی که حضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم و آنحضرت
کودک بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغییری در حال آنحضرت ظاهر شد پس برخواست و داخل خانه شد ناگاه
صدای شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال پرسیدیم
فرمود که درین ساعت پدر بزرگوارم وفات فرمود گفتیم از کجا معلوم شما شد فرمود که از اجلال و تعظیم حقتعالی مرا
حالتی عارض شد که پیش ازین در خود چنین حالتی نمییافتم از اینحالت دانستم که پدرم وفات کرده و امامت
بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همانساعت برحمت الهی واصل شده بود و در
تاریخ وفات حضرت جواد ع اختلاف است اشهر آنست که در آخر ماه ذیقعده سال دویست و بیستم ۲۲۰ هجری شهید شد
و بعضی ششم ذی حجه گفته اند و این بعد از دو سال و نیم از فوت مامون گذشته بود چنانچه خود آنحضرت میفرمود
الْفَرَجُ بَعْدَ الْمَأْمُونِ بِثَلَاثِينَ شَهْرًا و مسعودی وفات آنحضرت را در پنجم ذی حجه سال دویست و نوزده ۲۱۹ ذکر نموده
و در وقت وفات از سن شریفش بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود

فصل ششم در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است

بدانکه سید فاضل نسابه سید ضامن بن شدقم حسینی مدنی در تحفة الازهار فی نسب ابناء الائمة الاطهار فرموده
که حضرت جواد علیه السلام را چهار پسر بود ابوالحسن امام علی نقی ع و ابو احمد موسی مبرقع و ابو احمد حسین و ابو موسی
عمران و دختران آنحضرت فاطمه و خدیجه و ام کلثوم و حکیمه بود و مادر ایشان ام ولدی بود که سمانه مغربیه میگفتند
و از ام الفضل دختر مامون حضرت جواد علیه السلام فرزندی نداشت و عقب آنحضرت منحصر است از دو
پسر امام علی نقی علیه السلام و ابو احمد موسی **مؤلف گوید** که از تاریخ قم ظاهر میشود که زینب و

ام محمد

ام محمد و میمونه نیز دختران حضرت جواد علیه السلام بوده اند و شیخ مفید در دختران حضرت جواد علیه السلام دختری امامه نام ذکر کرده و بالجمله موسی مبرقع جد سادات رضویه است و رشتهٔ اولادش تا بحال بحمد الله منقطع نگشته و بسیاری از سادات نسب ایشان باو منتهی میشود و او اول کسی است که از سادات رضویه بقم وارد شد در سنهٔ دویست و پنجاه و شش ۲۵۶ و پیوسته بروی خود برقع گذاشته بود و لهذا او را موسی مبرقع گویند و چون وارد قم شد بزرگان عرب از اهل قم او را از قم بیرون کردند و بکاشان رفت چون بکاشان رسید احمد بن عبد العزیز بن دلف عجلی او را اکرام کرد و خلعتهای بسیار و مرکبها بدو بخشید و مقرر کرد که هر سال یکهزار مثقال طلا با یک اسب مسرج باو بدهد لکن رؤسای عرب از اهل قم پس از آن پشیمان شده بخدمتش شتافتند و از او اعتذار خواستند و کرماً بقم واردش ساختند و گرامی داشتند او را و حال موسی در قم نیکو شد تا آنکه از مال خود قریه ها و مزارعی خرید پس از آن وارد شد براو خواهرانش زینب و ام محمد و میمونه دختران حضرت جواد علیه السلام پس بریهه دختر موسی و تمام ایشان در قم وفات یافتند و نزد فاطمه مدفون شدند و زینب همانست که بر قبر حضرت معصومه قبه بنا کرد پس از آنکه سقفی بر قبرش بنا کرده بودند از حصیر و بوریا و موسی شب چهارشنبه روز آخر ماه اردی بهشت دو روز باخر ماه ربیع الاخر مانده سال دویست و نود و شش ۲۹۶ از دار دنیا رفت و امیر قم عباس بن عمرو غنوی بروی نماز کرد و مدفون شد در موضعی که الحال معروفست قبرش چنانچه در تاریخ قم ذکر شده و سید ضامن بن شدقم فرموده که موسی مبرقع مدفون شد بقم در خانهٔ محمد بن الحسن بن ابی خالد اشعری ملقب بشنبوله فقیر گوید که این محمد بن الحسن یکی از روات قم و از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وصی سعد بن سعد احوص اشعری قمی بوده و الحال آن موضع معروفست بمحله موسویان و در آنجا دو بقعه است یکی کوچک که در او دو صورت قبر است یکی قبر موسی مبرقع است و دیگر قبر احمد بن محمد بن احمد بن موسی است و اما بقعهٔ بزرگ که موسوم بچهل اختران است و در کتیبهٔ آن اسم شاه طهماسب است بتاریخ نهصد و پنجاه و سه ۹۵۳ اول کسی که در آن دفن شد محمد بن موسی مبرقع بوده بعد از او زوجهٔ او بریهه دختر موسی جعفر بن امام علی نقی ع بجنب شوهرش دفن شد و برادرانش یحیی صوفی و ابراهیم پسران جعفر بقم آمدند ارث بریهه گرفتند ابراهیم رفت و یحیی صوفی بقم ماند و در میدان زکریا بن آدم بنزدیک شهید حمزة بن موسی بن جعفر ع وطن و مقام گرفت و در جنب محمد بن موسی و نزدیکی قبر او قبور جماعتی از علویین و سادات است از جمله زینب دختر موسی و ام محمد بنت موسی و ابو علی محمد بن احمد بن موسی با دختران او فاطمه و بریهه و ام سلمه و ام کلثوم و غیر ایشان از علویات و فاطمیات که تمامی از اعقاب و ذراری موسی مبرقع میباشند و در آن محل دفنند و محمد بن احمد بن موسی که او را ابو علی و ابو جعفر نیز گویند مردی بود فاضل و بغایت پرهیزکار و خوش محاوره و نیکو منظر و فصیح و دانا و عاقل و در تحفة الازهار است که او ملقب باعرج بود و رئیس و نقیب بود در قم و امارة حاج با او بود و بالجمله نقل است که والی قم او را تشبیه بائمه کرده در فضل و او را قابل امامت میدانسته و وفات او در سیم ربیع الاول سنهٔ سیصد و پانزده ۳۱۵ واقع شد و در مقبرهٔ محمد بن موسی مدفون شد و در تحفة الازهار است که موسی مبرقع را پنج پسر بود ابو القاسم حسین

وعلی

و علی و احمد و محمد و جعفر و احمد بن موسی مبرقع را سه پسر بود ابو عبد الله و ابو جعفر محمد اعرج و ابو حمزه جعفر و صاحب عمدة الطالب گفته که اولاد موسی مبرقع از پسرش احمد بن موسی است و اولاد احمد از پسرش محمد اعرج است والبقیة فی ولده لابنه ابی عبد الله احمد نقیب قم مؤلف گوید که ابو عبد الله احمد بن محمد اعرج مذکور سیدی جلیل القدر عظیم الشأن رفیع المنزله و رئیس و نقیب بوده در قم متمسک و متعبد و بد لها نزدیک مردم نزدیک مردی سخی و کریم و واسع الجاه بوده ولادتش در قم واقع شده سنهٔ ۳۱۱ سیصد و یازده و در ماه صفر سنهٔ ۳۵۸ سیصد و پنجاه و هشت وفات کرد و بوفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است و او است که با موسی دفن شده نه احمد بن موسی مبرقع زیرا که آمدن او بقم معلوم نیست و او را چهار پسر بوده ابو علی محمد و ابو الحسن موسی و ابو القاسم علی و ابو محمد الحسن و چهار دختر بوده و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت رکن الدوله کردند بشهر ری رکن الدوله ایشان را تسلی داد و بفرمود جانب ایشان را رعایت کنند و خراج بر املاک ایشان ننهند پس از آن باز گردیدند بقم پس از آن ابو علی محمد بخراسان رفت مردم خراسان او را اکرام و اعزاز نمودند و بخراسان مقیم بود تا آنکه کشته شد یا وفات کرد و ابو القاسم علی نیز بخراسان رفت و در طوس وطن گرفت و ابو الحسن موسی بقم ماند و بکار و بار برادرش ابی محمد و خواهرانش قیام نمود و املاکی که از پدرش باز مانده بود بدست آورد و آنچه بر آن بود از رهن بیرون آورد و سیرت او نیکو بود و با مردم قم بوجه احسن زندگانی کرد و حقوق ایشان را رعایت نمود پس اهل قم بصحبت او میل کردند و او سرور و رئیس ایشان شد و در سنهٔ سیصد و هفتاد بحج رفت و چون بمدینه آمد بر پسر عمان خود شفقت نمود و ایشان را خلعت و عطا بخشید پس او را شکر بسیار نمودند پس بقم مراجعت نمود مردم قم بقدوم او شادی نمودند و بر سر کوچها و محلها آئینه بستند و صاحب ابن عباد نامه باو نوشت و او را تهنیت گفت و بالجمله ابو الحسن موسی مذکور سیدی فاضل و متواضع و سهل الجانب بود و نقابت سادات قم و نواحی آن بدو مفوض بوده است و قسمات و وظایف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات آبه و قم و کاشان و خوزان مجموع بدست و اختیار و فرمان او بوده است و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان سیصد و سی و یک نفر بوده است و وظیفهٔ هر یک از ایشان در هر ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و هر کس از ایشان که وفات یافته است نام او از کتاب مشاهره طرح کرده اند و نام آنکس از ایشان که در وجود آمده است بجای او نوشته اند و ابو الحسن موسی را چند پسر بوده از جمله ابو جعفر است که داماد ذو الکفایتین ابو الفتح علی بن محمد بن عمید است که وزیر رکن الدوله دیلمی است و من در کتب خود ترجمهٔ او و والدش ابو الفضل بن عمید را نگاشته ام و دیگر از اولاد ابو الحسن موسی است عالم جلیل السید ابو الفتح عبید الله ابن موسی مذکور که شیخ منتجب الدین در فهرست اسم او را برده و فرموده که او ثقه پرهیزکار و فاضل و راوی اخبار ائمه اطهار علیهم السلام است و از تصانیف او است کتاب انساب سادات و کتابی در احکام حلال و حرام و کتابی در مذاهب مختلفه خبر داد مرا آن کتابها جماعتی از ثقات از شیخ مفید نیشابوری از او و معلوم باشد که غیر از مفید نیشابوری برادرش عالم جلیل ابو سعید محمد بن احمد نیشابوری

جد شیخ

جدّ شیخ ابوالفتوح رازی نیز از سید عبدالله مذکور روایت میکند و بدانکه اولاد و ذریه موسی مبرقع غالبا در قم و ری بودند و از آنجا بقزوین و همدان و خراسان و کشمیر و هندوستان و سایر بلاد منتشر شدند و الآن در بلاد شیعه از اعظم و اعزّ طوائف سادات و اشرافند قاضی نورالله در مجالس فرموده رضویه نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه قم مجموع بابی عبدالله احمد نقیب قم ابن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد تقی علیه السلام منتهی میشود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که بسیزده واسطه بابی عبدالله احمد نقیب قم میرسد و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم بمشهد مقدس منور آمد و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد امجاد اوست و مدّتی بنا بر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندان و برادرزادگان او در مشهد مقدس رضوی در کمال حشمت و شوکت ساکنند انتهی ف بدانکه منتهی میشود بابی عبدالله احمد نقیب قم مذکور سید اجل السید محسن بن سید رضی الدین محمد بن سید مجدالدین علی بن حسین محمد بن پادشاه بن ابوالقاسم بن بسره بن ابوالفضل بن بندار بن میر عیسی بن ابی محمد جعفر بن علی بن ابی محمد بن احمد بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع بن الامام الجواد علیه السلام است که قاضی نورالله در حقّ او فرموده که او سیدی فاضل عالیمقدار بود والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال فرمود و او در انجا بافاده علوم دین و ترویج مذهب آباء طاهرین اشتغال مینمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسید و با او طریق معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزیّن ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بیمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده و الحال از اولاد ایشان سید متقی عالم معنی انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمره[2] امیر محمد جعفر است که از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره اعناست فتیً لایحبّ الزاد الا من التقی ولا یبتغی الخلّات الّا ذوی الفضل نکرده بهر رضای حق و نبتبع علم نه بچشم سوی غزال و نه بگوش سوی غزل متّ الله تعالی علینا بطول بقائه ورزقنی مرّة اخری شرف لقائه انتهی و بعضی از متتبعین گفته که میرزا جعفر مذکور پسری داشته مسمی بمیر محمد زمان و او نیز از علماء بوده و شرحی بر قواعد نوشته و وفات کرده در سنه ۱۰۴۱ هزار و چهل و یک و میر محمد زمان را پسری بوده مسمی بمیر محمد حسن و او نیز از علماء بوده و سید محسن را پسری دیگر بوده موسوم بمیر محمد مهدی و او نیز از علماء بوده و او را شیخ علی کرکی در وقت رفتنش بطرف کاشان در قم اجازه داده در سنه ۹۳۶ نهصد و سی و شش و چنین معلوم میشود که قبر شریف آن سید جلیل در قم در تکیه ایست نزدیک بصحن شریف حضرت معصومه سلام الله علیها و مشهور است آن تکیه الیوم بمحمدیه و در انجا بقعه ایست و آن بزرگوار در آن بقعه مدفون میباشد فقیر گوید که آن بقعه مشهور است بمحمدیه و آن تکیه معروفست بچینیه و در کوچه حرم واقع است نزدیک صحن جدید و گفته که منسوبست باین سید بزرگوار سید اجل آسید صدرالدین بن میرزا محمد باقر رضوی قمی شارح وافیه و برادرش میرزا محمد ابراهیم بن میرزا محمد بن میرزا محمد باقر رضوی که از علماء بوده و در همدان ساکن بوده الی غیر ذلک انتهی و بدان

نیز که

[2] جامعه فدی

نیز که منتهی میشود بموسی مبرقع نسب سید جلیل میر محمد بدیع خادم رضوی ره چنانکه سید ضامن مدنی در تحفه گفته محمد بدیع بن ابی طالب بن ابی القاسم بن محمد بن غیاث الدین عزیز بن شمس الدین محمد بن محمود بن محمد بن میر هادی حسن بن علی بن ابی الفتوح بن عیسی بن ابی محمد بن ابی محمد جعفر بن ابی جعفر علی بن ابی علی محمد بن ابی احمد موسی الابرش بن ابی علی محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع سیدی بود صاحب مروت و شهامت و رفعت و ریاست و عظمت و جلالت و جمّ المحاسن بود و با ما مودت و صداقت داشت و من هدیه کردم بسوی او کتاب حقوق و مواریث تالیف عزالدین عمر بن تاج الدین محمد فقیه حسینی و این محمد بدیع والی امر بود در مشهد مقدس رضوی و بر او بود رجوع اعیان امجاد و زوّار و قصاد و او بود مرجع اهل بلاد پس منصب او را دادند به پسرش غیاث الدین و او والی اوقاف حضرت امام رضا علیه السلام گردید بامر شاه عباس بن شاه صفی پس مشغول گردید بنفس نفیس خود بتعمیر خرابیها و تمام کرد انهار او احداث کرد عمارتی برای غلات و نحو آنها و پدرش ابو طالب سیدی بود جلیل القدر وجیه رئیس جمّ المحاسن صاحب مروات عالیه و خیرات جاریه مقصد و ملجاء مردم بود خدمت داشت در حرم حضرت امام رضا علیه السلام از جانب شاه عباس بن شاه خدابنده شاه عباس خواست دختر او را تزویج کند عذر آورد و تزویج کرد آن را به پسر عمش میر حسن انگاه سید ضامن فرموده که میر حسن بن ولی الله بن هدایت الله بن مراد بن نعمت الله مشهور بود بمیر حسن قاینی دیدم او را بمشهد مقدس رضوی در ماه ذی الحجه سنه ۱۰۵۲ و او مردی بود عالم فاضل کامل مدرس محقق مدقق و پسر عمویش محمد ابراهیم بن حسین بن نعمة الله بن هدایت الله سیدی بود جلیل القدر عظیم الشان رفیع المنزله عالم فاضل کامل شیخ الاسلام بود در قاین پس توجه فرمود بهند و مدّتی در هند بود پس در سنه ۱۰۶۱ بمکه مشرفه رفت و در انجا وفات کرد

در ذکر حکیمه بنت حضرت جواد علیه السلم

بدانکه حکیمه با کاف نه حلیمه با لام که در السنه عوام مشهور شده در میان دختران حضرت جواد علیه السلام بفضائل و مناقب ممتاز است و درک خدمت چهار امام نموده و حضرت هادی که تربیه نرجس خاتون والده امام عصر علیه السلام را با او سپرد که معالم دین و احکام شرع را با او بیاموزد و بآداب الهیه او را تربیت کند و بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منصب سفارت داشت از جناب امام عصر صلوات الله علیه و عرائض مردم را بآنحضرت و توقیعات شریفه را که از آن ناحیه مقدسه صادر میشد بمردم میرساند و مفتخر شد بقابله گری حضرت صاحب الامر علیه السلام و برسیدگی باموّ ولادت آنجناب چنانچه عمّه این معظمه حکیمه خاتون دختر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مشرف شده بمنصب قابله گری فرزند برادرش حضرت امام محمد تقی علیه السلام
چنانچه تصریح فرموده بانچه گفتیم علامه بحر العلوم طاب ثراه در کتاب رجال و دین مخدره

اوّل

اول کسی است که انجناب را بوسید و در آغوش گرفت و بنزد پدر بزرگوارش برد و دوباره بنرجس خاتون داد برگردانید و بالجمله این معظمه در میان سادات علویه و بنات هاشمیه از جهت فضائل و مناقب و عبادت و تقوی و علم ممتاز و بحمل اسرار امامت سرافراز بود و علماء تصریح کرده اند باستحباب زیارت آن معظمه و قبر شریفش در سامراء در قبهٔ عسکریین پائین پا ملاصق ضریح عسکریین علیهما السلام است و ضریح علاحده دارد و در کتب مزار زیارت مخصوصی برای او ذکر نشده و علامهٔ مجلسی ره فرموده نمیدانم بچه سبب علماء متعرض نشده اند از برای زیارت آن مخدره باان مرتبه فضیلت و جلالت که از برای اوست و علامه بحر العلوم فرموده که ذکر نکردن زیارت آن معظمه با این جلالت چنانچه خال مفضالم یعنی مجلسی فرموده عجیب است و عجیب تر از آن متعرض نشدن بشتر مثل شیخ مفید در ارشاد و غیر او در کتب تواریخ و سیر و نسب آن مخدره را در اولاد حضرت جواد علیه السلام بلکه حصر نمود بعضی دختران انجناب را در غیر مفید در ارشاد فرموده بجا ماند از حضرت جواد از فرزند علی ع که امام بود بعد از او و موسی و فاطمه و امامه و اولاد ذکوری نگذاشت غیر از آنچه نامیدیم انتهی

فصل هفتم در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است

اول ابو جعفر احمد بن محمد بن ابی نصر معروف ببزنطی کوفی ثقه جلیل القدر است در مجالس المؤمنین است که در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آنحضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد علیه السلام داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافت و در مختار کشی از احمد منقولست که گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و عبد الله بن المغیره یا عبد الله بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخواستیم پس آن حضرت از آنمیان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستم و آنحضرت با من بسخن در آمدند و من نیز از آنحضرت سؤالها مینمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همینجا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر فرمائی که بروم میروم و اگر میفرمائی که باشش در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم درهای خانه بسته اند و بخواب رفته اند انگاه آنحضرت برخواستند و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم در آمدند بسجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدای را که حجت خود و وارث علوم انبیا را از جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت در آورد و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و بپای مبارک خود مرا تنبیه ساختند پس من برخواستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخواست با وگفت که ای صعصعه

زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتیکه من ترا نموده ام و از خدای بر حذر باش این سخن بمن گفتند و بحرم شریف مراجعت نمودند و ایضا از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را گفته مامون از مدینه میاوردند او را بجانب بصره بردند و بکوفه در بنا وردند و من در آنوقت بقادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستاد و چون مصحف را گشودم در انجا سورهٔ لم یکن دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه رسول مولای آن حضرت آمد و مصحف را از من بستد و در مندیلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هرچند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن بیاد آید میسر نشد دوم ابو محمد فضل بن شاذان بن خلیل ازدی نیشابوری ثقه جلیل القدر از فقها و متکلمین شیعه و شیخ طایفه و بسیار عظیم الشان و اجل از توصیف است از حضرت جواد علیه السلام حدیث روایت کرده و گفته اند از حضرت رضا علیه السلام نیز روایت کرده و پدرش از اصحاب یونس است و فضل صد و هشتاد کتاب تصنیف کرده و حضرت ابو محمد عسکری علیه السلام دو دفعه و بروایتی سه مرتبه بر او ترحم فرموده و شیخ کشی روایاتی در مدح او ذکر کرده و هم نقل کرده خبری که منافیست با آن روایات علامه و دیگران از روایات منافی مدح جواب فرموده اند وَهُوَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَجَلُّ مِنْ اَنْ يُغْمَزَ عَلَيْهِ وَهُوَ رَئِيسُ طَائِفَتِنَا رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ اَجْمَعِينَ در مجالس المؤمنین از کتاب مختار نقل کرده که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از انکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد که آن کتب را جهة او بنویسانند پس فضل رؤس مسائل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهة او نوشت و چون او بنظر عبد الله رسید گفت اینقدر کافی نیست میخواهم که اعتقاد ترا در بارهٔ سلف بدانم پس فضل گفت ابابکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت و از سهیل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفهٔ جمعی از اکابرم که از پیش رفتند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیر هما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده مینمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفهٔ او بود در رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفهٔ او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفهٔ ایشان انتهی

مؤلف گوید که سکاک ابو جعفر محمد بن خلیل بغدادی است که از متکلمین و از اصحاب هشام و تلمیذ اوست و کتابی در امامت نوشته و بالجمله جلالت فضل بن شاذان اکثر است از آنکه ذکر شود در ایام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وفات کرد و قبرش در زمین نیشابور قدیم که خارج از بلد مشهور نیشابور این زمانست بفاصله یک فرسخ تقریبا با بقعه و صحنی مزار و مشهور است و بر روی سنگ قبر او نوشته هٰذَا ضَرِيحُ النِّحْرِيرِ الْمُتَعَالِ اِلَى اَنْ قَالَ الرَّاوِي مِنَ الْاِمَامَيْنِ اَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَاَبِي

جَعْفَرِ الثّانِي عَلَيْهِمُ السَّلامُ زُبْدَةُ الرُّواةِ وَنُخْبَةُ الهُداةِ وَقُدْوَةُ الأَمْجادِ وَالمُتَكَلِّمِينَ وَأُسْوَةُ الفُقَهاءِ المُتَقَدِّمِينَ
الشَّيْخُ العَلِيمُ الجَلِيلُ الفَضْلُ بْنُ شاذانَ بْنِ الخَلِيلِ طابَ اللهُ ثَراهُ قَدْ وَصَلَ بِلِقاءِ رَبِّهِ فِي سَنَةِ ٢٦٠ و در روز سلخ
قبر نوشته فَتَرَحَّمَ عَلَيْهِ أَبُو مُحَمَّدٍ الحَسَنُ العَسْكَرِيُّ فَقالَ رَحِمَ اللهُ الفَضْلَ ثَلاثَةَ وَلاءٍ وَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ أَيْضاً
أَغْبِطُ أَهْلَ خُراسانَ بِمَكانِ الفَضْلِ وَقالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْراهِيمَ الوَرّاقُ خَرَجْتُ إِلَى الحَجِّ فَدَخَلْتُ إِلَى مَوْلايَ أَبِي مُحَمَّدٍ الحَسَنِ العَسْكَرِيِّ
وَأَدَيْتُهُ كِتابَ الفَضْلِ بْنِ شاذانَ فَنَظَرَ فِيهِ وَرَقَةً وَرَقَةً قالَ هٰذا صَحِيحٌ يَنْبَغِي أَنْ يُعْمَلَ بِهِ رَحِمَ اللهُ الفَضْلَ كَتَبَ تُسْتِيَنَّهُ تصحیفه
مخفی نماند که در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام در احوال حسن بن علی بن فضال بقدر اجمالی از احوال فضل بن
شاذان نیز ذکر شد **ششم** ابو تمام حبیب بن اوس الطائی امامی نجاشی و علامه فرموده که ابو تمام امامی بود
و برای اهلبیت شعر بسیار گفته و احمد بن حسین نقل کرده که نسخه را دیده کم شاید در ایام ابو تمام یا قریب بآن کهنه
نوشته شده بود و در آن قصیده بود از ابو تمام که ذکر کرده در آن ائمه علیهم السلام را تا حضرت ابو جعفر
جواد علیه السلام و تجاوز از آنحضرت نکرده زیرا که در ایام آنحضرت وفات کرده و جاحظ در کتاب حیوان گفته
که حدیث کرد مرا ابو تمام و او از رؤسای رافضه بود انتهی **و بالجمله** ابو تمام صاحب حماسه اوحد
عصر خویش بوده در فصاحت و بلاغت گویند چهارده هزار ارجوزه از عرب از حفظ داشته غیر از
قصاید و مقاطیع و او را در صناعت شعر محلی منیع و مرتبتی رفیع است و ابراهیم بن مدبر با آنکه از
اهل علم و معرفت و ادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمیکرد چه آنکه او را دشمن میداشت و گاهی
او را سب و لعن میکرد روزی شخصی چند شعر از اشعار ابو تمام بدون نسبت بوی از برای ابراهیم
خواند ابراهیم را خوش آمد و فرزند خود را امر کرد که ان اشعار را در پشت کتابی بنویسد پس از آنکه آن
اشعار نوشته شد بعضی گفتند ایها الامیر این اشعار از ابو تمام است ابراهیم چون این بشنید فرزند
خود را گفت که آن صفحه را پاره کند مسعودی این عمل را از ابن مدبر نپسندیده و فرموده که این عمل
از او قبیح است چه عاقل باید اخذ فائده کند چه از دشمن باشد یا دوست از وضیع باشد یا شریف اما
از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود اَلْحِكْمَةُ ضالَّةُ المُؤْمِنِ فَخُذْ ضالَّتَكَ وَلَوْ
مِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ و از بزرجمهر حکیم نقل شده که فرمود من از هر چیزی صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ و
گربه و خوک و غراب گفتند از سگ چه آموختی گفت الفت او را با صاحب خود و وفای او گفتند از غراب
چه آموختی گفت شدت احتراز او و حذر او را گفتند از خوک چه گرفتی گفت بکور او را در حوائج خود
گفتند از گربه چه اخذ کردی گفت حسن نغمه و کثرت تملق او را در مسئلت، و وفات کرد ابو تمام در
ایام واثق سنه دویست و بیست و هشت یا سنه ٢٣١ دویست و سی و یک در موصل و ابو نهشل بن
حمید طوسی بر قبر او قبه بنا کرد **چهاردهم** ابو الحسن علی بن مهزیار اهوازی دورقی الاصل که
جلالت شان و عظمت قدرش زیاده از آنست که ذکر شود و از توقیعات شریفه حضرت جواد علیه
السلام با و معلوم میشود چه اندازه این معظم جلیل الشان بوده در یکی از آن توقیعات است که مرا
سرور کردی بدانچه ذکر کردی و همیشه مرا مسرور میداری خداوند مسرور سازد ترا به بهشت و راضی شود

برضای من و در توقیع دیگر است وَأَسْأَلُ اللهَ تَعالَى أَنْ يَحْفَظَكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكَ وَمِنْ خَلْفِكَ وَفِي
كُلِّ حالاتِكَ فَأَبْشِرْ فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يَدْفَعَ اللهُ عَنْكَ وَاللهُ أَسْأَلُ أَنْ يَجْعَلَ لَكَ الخِيَرَةَ الخ و در توقیع آخر و
أَمّا ما سَأَلْتَ مِنَ الدُّعاءِ فَإِنَّكَ بَعْدُ لَسْتَ تَدْرِي كَيْفَ جَعَلَكَ اللهُ عِنْدِي وَرُبَّما سَمَّيْتُكَ بِاسْمِكَ وَنَسَبِكَ
مَعَ كَثْرَةِ عِنايَتِي بِكَ وَمَحَبَّتِي لَكَ وَمَعْرِفَتِي بِما أَنْتَ عَلَيْهِ فَأَدامَ اللهُ لَكَ الفَضْلَ و في توقيع آخر بلى قد بلوتك
وَخَبَرْتُكَ فِي النَّصِيحَةِ وَالطّاعَةِ وَالخِدْمَةِ وَالتَّوْقِيرِ وَالقِيامِ بِما يَجِبُ عَلَيْكَ فَلَوْ قُلْتُ إِنِّي لَمْ أَرَ مِثْلَكَ لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَ
صادِقاً أَقُولُ فَتَأَمَّلْ فِي تِلْكَ التَّوْقِيعاتِ الشَّرِيفَةِ فَإِنَّ فِيها غِنىً عَنِ التَّعَرُّضِ لِمَدْحِهِ فَإِنَّ مَدْحَ الإِمامِ إِمامُ كُلِّ
مَدْحٍ وَمَنْ تَصَدّى لِلْقَوْلِ بَعْدَهُ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِلْقَدْحِ

و بالجمله در خبر است که علی بن مهزیار پدرش نصرانی بوده و اسلام آورده و گفته شده که خود انجناب نیز چنین
بوده و خداوند او را هدایت فرمود و تفقه نمود و روایت کرده از حضرت امام رضا و جواد علیهما السلام و از خواص
حضرت جواد گردید تا آنکه از جانب آنحضرت وکالت پیدا کرد چنانچه از جانب حضرت هادی علیه السلام نیز در
بعض از نواحی وکالت داشته و توقیعات که برای شیعه بیرون آمده در باب او بجز خیر و خوبی چیز دیگر
دیگر نبوده و سی و سه کتاب تصنیف فرموده و عادت آنجناب بوده که چون آفتاب طلوع میکرد و سر بسجده
میگذاشت سر بلند نمیکرد تا از برای هزار نفر از برادران مؤمن خود دعا کند بانچه که برای خود دعا
میکرد و در جبهه اش از کثرت سجده پینه بسته بود مثل زانوی شتر و این علی همانست که در سنه ٢١٦
دویست و بیست و شش در منزل قرعاء آخر شب از رختخواب خود برخواست و بیرون رفت وضو بگیرد و مسواکی
در دست داشت و مسواک میکرد که ناگاه دید در سر مسواک مانند آتش چیزی زبانه میکشد و مثل
خورشید شعاع دارد دست بر آن گذاشت دید حرارت ندارد و آیه شریفه اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ
الشَّجَرِ الأَخْضَرِ ناراً تلاوت کرد و در فکر فرو رفت و چون بجای خود برگشت رفقای او محتاج بآتش
بودند چون آن نور را دیدند خیال کردند که علی آتش برای ایشان آورده چون نزدیک او شدند دیدند
آتش آن حرارت ندارد و روشنائی آن گاهی خاموش میگشت و گاهی شعله میکشید تا سه دفعه که
در آن مرتبه بالکلیه خاموش شد چون در سر مسواک نگاه کردند دیدند ابدا اثری از آتش و سوختگی
یا سیاهی در آن نیست چون خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید و حکایت بگفت حضرت در
آن مسواک تاملی نمود و فرمود که آن نور بوده و این بواسطه میل تو با اهلبیت و اطاعت تو از برای من
و پدران من بوده و ابراهیم برادر علی نیز از اجلاء است و روایت شده که او از سفراء امام زمان
علیه السلام بوده و محمد پسر علی بن مهزیار نیز ثقه و از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است
پنجم ثقة الاسلام محمد بن ابی عمیر است اسم ابی عمیر زیاد بن عیسی و کنیه محمد ابو احمد است و از
موالی مهلب بن ابی صفره است و اصلش بغدادی و ساکن بغداد نیز بوده و مردی عظیم المنزله و جلیل القدر
است نزد ما و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است و عامه و خاصه تصدیق وثاقت و جلالت او را نموده اند
و او اعبد و اورع مردم بود و او را افضل و افقه از یونس گفته اند و حال آنکه در فقه یونس از فضلاء است

شاذان روایت کند که میگفت مَا نَشَاءُ فِي الإِسْلَامِ رَجُلٌ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ كَانَ أَفْقَهَ مِنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِي رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَلَا نَشَا بَعْدَهُ أَفْقَهَ مِنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ و ابن ابی عمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم السلام نموده و نود و چهار کتاب تصنیف کرده و محنت او در زمان رشید و مامون بسیار بوده چه انکه سالها او را حبس کردند و تازیانهای بسیار زدند که قضاوت کند و هم برای آنکه راهنمائی کند خلیفه را بر شیعیان و اسامی ایشانرا بگوید زیرا که او شیعیان عراق را می شناخت و دفتی او را صد تازیانه زدند که طاقتش تمام شد و نزدیک شد که نام ببرد شیعیانرا که صدای محمد بن یونس بن عبد الرحمن را شنید که گفت يَا مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي عُمَيْرٍ اُذْكُرْ مَوْقِفَكَ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ لاجرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی باو رسید و مدت چهار سال در زندان بماند خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه نهاده بود باران باریده و از دست رفته بود لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ نقل میکرد یا از آن نسخه هائی که مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شدن نوشته بودند بهمین جهت اصحاب با مراسیل او اعتماد دارند و مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند و خواهرانش سعیده و منه نیز از رواة محسوبند وَعَنْ كَشٍّ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ أُخِذَ وَحُبِسَ وَأَصَابَهُ مِنَ الْجَهْدِ وَالضِّيقِ أَمْرٌ عَظِيمٌ وَأُخِذَ كُلُّ شَيْءٍ كَانَ لَهُ وَصَاحِبُهُ الْمَأْمُونُ وَذٰلِكَ بَعْدَ مَوْتِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذَهَبَتْ كُتُبُ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ فَلَمْ تَخْلُصْ كُتُبُ أَحَادِيثِهِ وَكَانَ يَحْفَظُ أَرْبَعِينَ جِلْدًا فَسَمَّاهُ نَوَادِرَ وَلِذٰلِكَ تُوجَدُ أَحَادِيثُهُ مُنْقَطِعَةَ الأَسَانِيدِ و هم روایتست که در زمان رشید سندی بن شاهک بامر هرون او را صد و بیست چوب زد بجهة تشیع او پس او را در حبس افکند ابن ابی عمیر صد و بیست و یکهزار درهم داد تا خلاصی یافت و وارد شده که ابن ابی عمیر متمول بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده و شیخ صدوق روایت کرده از ابن الولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت ابن ابی عمیر بزاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت پس مالش تمام گشت و فقیر شد پس انمردی که بدیوان او بود خانهٔ داشت بده هزار درهم بفروخت و پولش را برای ابن عمیر برد چون بدر خانهٔ او رسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون شد انمرد پولها را تسلیم او نمود و گفت این طلب تو است آورده ام ابن ابی عمیر پرسید که از کجا تحصیل اینمال نمودی آیا بارث بتو رسید یا کسی بتو بخشید گفت هیچکدام نبوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضای دین خود ابن ابی عمیر فرمود حدیث کرد مرا ذریح محاربی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود لَا يُخْرَجُ الرَّجُلُ عَنْ مَسْقَطِ رَأْسِهِ بِالدَّيْنِ یعنی انسان بجهة دین ترک خانهٔ خود نمیکند پس فرمود این پولها را بردار من حاجت بچنین پولی ندارم و حال آنکه بخدا قسم است که فعلا محتاج بیک درهم میباشم و از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود از فضل بن شاذان روایت شده که وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب میکرد و میگفت تو مردی میباشی صاحب عیال و محتاجی بکسب کار و با این حال سجده طولانی بجای میآوری و من میترسم بسبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار بگفت آخر الامر رفیقش باوی بگفت که چه بسیار عتاب کردی وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی الله عنه نابینا شده باشد چه او بعد از نماز فجر سجده

شکر

شکر میگذاشت و وقت زوال سر از سجده بر میداشت و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان نزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد چون سر از سجده برداشت و طول سجده او را مذکور ساختند گفت اگر سجود جمیل بن دراج را میدید سجود مرا طویل نمیشمرد و گفت روزی نزد جمیل رفتم و او سجده را بسیار طول داد چون سر برداشت من گفتم که سجده را طول دادید گفت اگر طول سجده معروف بن خربوذ را میدیدی سجده مرا سهل میشمردی از ملاحظهٔ این دو خبر معلوم میشود که ابن ابی عمیر طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است نزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده و ابن ابی عمیر در این عمل اقتدا کرده بود با مام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فَإِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ حَلِيفَ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَالدُّمُوعِ الْغَزِيرَةِ وَالْمُنَاجَاتِ الْكَثِيرَةِ وَالضَّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَةِ چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود هر بوئی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت از زلف چه سنبل شنوی للّه شیئهم محمد بن سنان ابو جعفر الزاهری کلمات علماء در باب او مختلف است غایه اختلاف حتی از شخص واحد شیخ مفید رحمه الله او را در ارشاد از خواص و ثقات حضرت کاظم علیه السلام و از اهل ورع و فقه و علم از شیعهٔ آنحضرت نوشته و در رسالهٔ دیگر خود او را مطعون شمرده و شیخ الطایفه در فهرست و رجال او را ضعیف شمرده و در کتاب غیبت در ذکر ممدوحین از خواص ائمه علیهم السلام او را اعداد نموده چنانچه فرموده و از ممدوحین حمران بن اَعْيَنَ است تا آنکه فرموده و از جملهٔ ایشانست بنابر روایتی که ابو طالب قمی نقل فرموده که گفت داخل شدم بر حضرت جواد علیه السلام در آخر عمرش شنیدم که فرمود جزا دهد خداوند صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و زکریا بن آدم و سعد بن سعد را از من جزای خیر پس بتحقیق که وفا کردند از برای من و نیز شیخ فرموده و اما محمد بن سنان پس بدرستیکه روایت شده از علی بن حسین بن داود که گفت شنیدم که حضرت جواد علیه السلام ذکر فرمود محمد بن سنان را بخیر و فرمود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بِرِضَائِي عَنْهُ فَمَا خَالَفَنِي وَمَا خَالَفَ أَبِي قَطُّ مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ و سید بن طاوس ره در فلاح السائل فرموده شنیدم از کسی که ذکر میکرد طعن بر محمد بن سنان را و شاید او واقف نشده مگر بر طعن او و مطلع نگشته بر تزکیه و ثنائی که از برای او است و هم چنین احتمال است در بسیار از طعنها پس ذکر فرموده مدایح او را و آنکه معجزهٔ حضرت جواد علیه السلام در او ظاهر شد چه آنکه او نابینا بود و مسح کرد آنحضرت چشم او را با ورد شد چنانکه در فصل معجزات حضرت جواد علیه السلام خبرش مذکور شد و هم روایتی نقل کرده که إِنَّهُ كَانَ مُتَقَشِّفًا مُتَعَبِّدًا و بالجمله در محمد بن سنان علما کلام را بسط داده اند هر که طالب است رجوع نماید برجال کبیر و تعلیقه و رجال سید اجل علامه بحر العلوم و خاتمه مستدرک شیخ مرحوم چه این مختصر را مقام آن نیست گویند که بعضی از عارفین تفال زد بکتاب الله مجید برای استعلام حال محمد بن سنان این آیه بنظرش آمد إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و نسب محمد بن سنان رضی الله عنه منتهی میشود بزاهر مولی عمرو بن الحمق که در کربلا شهید شد بای نحو محمد بن الحسن بن

سنان

و آیه امه علامه رفع الله مقامه در خلاصه در او توقف فرموده و در مختلف فرموده قد بینا رجحان العمل بروایة (ح)

[illegible]

سنان بن عبدالله بن زاهر و در ترجمهٔ زاهر بآن اشارت رفت و در مجلد اول در بیان اولاد و احفاد محمد جمله از راویان احادیث میباشند از جمله ابو عیسی محمد بن احمد بن محمد بن سنان است که از مشایخ شیخ صدوق است

باب دوازدهم در تاریخ امام عاشر و بدر باهر ابو الحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی صلوات الله علیه و در آن چند فصل است

فصل اول در تاریخ ولادت و اسم و کنیت آنحضرتست اشهر در ولادت آنحضرت آنست که در نیمهٔ ذی حجه سنه ۲۱۲ دویست و دوازده در حوالی مدینه در موضعی که از اصریا گویند آن بزرگوار دنیا را بنور خود روشن فرمود و لکن بروایت ابن عیاش ولادت آنحضرت در دوم رجب یا پنجم آن واقع شده والدهٔ معظمهٔ جلیله اش سمانهٔ مغربیه است و معروفست بسیّده و در جنات الخلود است که آنمخدره همیشه روزه سنتی داشتی و در زهد و تقوی مثل و مانند نداشت و در درّ النظیم است که کنیهٔ آنمخدره ام الفضل بوده و محمد بن فرج و علی بن مهزیار روایت کرده اند از حضرت هادی علیه السلام که فرمود مادرم عارفه است بحق من و او از اهل بهشت است نزدیک نمیشود باو شیطان سرکش و نمیرسد باو مکر جبار عنید و خداوند او را نگهبان و حافظ است و تخلف نمیکند از امهات صدیقین و صالحین اسم شریف آنجناب علی بود و کنیت ابو الحسن و چون حضرت امام موسی و امام رضا را نیز ابو الحسن میگفتند از جهة تعیین آنجناب را ابو الحسن الثالث میگویند چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام را ابو الحسن الثانی و گاهی هم مکان ثالث ماضی یا هادی یا عسکری ذکر میکنند چنانچه اهل حدیث میدانند و مشهور ترین القاب آنحضرت نقی و هادی است و لکن لقب اخیر را آنحضرت مخفی میکرد و اصحاب خود را فرموده بود از این لقب اعراض کنید بجهة انکه لقب خلیفه متوکل علی الله بود در آن زمان و چون آنجناب و فرزندش امام حسن علیه السلام در سامره سکنی فرمودند در محله که عسکر نام داشت از اینجهت این هر دو بزرگوار را نسبت بآن مکان داده و عسکری میگفتند و در شمایل آنحضرت گفته اند که آنجناب متوسط القامه و مرطوبی بود و روی سرخ و سفید و گونهای اندک برآمده و چشمهای فراخ و ابروهای گشاده و چهرهٔ دلگشا داشت و نقش نگین آنجناب اَللّٰهُ رَبِّی وَهُوَ عِصْمَتِی مِنْ خَلْقِهِ بوده و انگشتر دیگری داشت که نقش این بود حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ اَخْلَاقِ الْمَعْبُودِ و سید بن طاوس روایت کرده از جناب عبد العظیم حسنی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام این حرز را برای پسرش حضرت امام علی نقی علیه السلام نوشت در وقتی که آنحضرت کودک بوده و در گهواره جای داشت و تعویذ میکرد آن حضرت را باین تعویذ و امر میکرد اصحاب خود را بآن و آن حرز اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ اَللّٰهُمَّ رَبَّ الْمَلٰئِکَةِ وَالرُّوْحِ الخ و تمام آن در مهج الدعوات است و تسبیح آنحضرت در روز چهاردهم و پانزدهم ماه است و اینست تسبیح آنحضرت سُبْحَانَ مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا یَسْهُو سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا یَلْهُو سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ

فصل

فصل دوم در بیان مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق امام علی نقی علیه السلام

و اکتفا میشود بچند خبر اول شیخ طوسی از کافور خادم روایت کرده که گفت حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود بمن که فلان سطل را در فلان محل بگذار که من وضو بگیرم از آن برای نمازم و فرستاد مرا پی حاجتی و فرمود چون برگشتی سطل را بگذار که مهیا باشد برای وقتی که من خواستم آمادهٔ نماز شوم پس آنحضرت بر قفا خفت تا خواب کند و من فراموش کردم که فرمایش حضرت را بعمل آوردم و آنشب شب سردی بود پس یک وقت ملتفت شدم که آنحضرت برخواسته برای نماز و یادم آمد که من سطل آب را نگذاشتم در آن محل که فرموده بود پس از جای خود دور شدم از ترس ملامت آنحضرت و متألم بودم از جهت انکه آنحضرت بتعب و مشقت خواهد افتاد برای تحصیل آن سطل آب ناگاه مرا ندا کرد بندای غضبناک من گفتم انا لله چه عذر آورم بگویم فراموش کردم چنین کاری را و چاره ندیدم از اجابت آنحضرت پس رفتم بحال رعب و ترس فرمود وای بر تو آیا ندانستی رسم و عادت مرا که من تطهیر نمیکنم مگر باب سرد برای من آب گرم نمودی و در سطل کردی گفتم بخدا سوگند که من نه سطل را در آنجا گذاشتم و نه آب در آن کردم فرمود الحمد لله بخدا قسم که ما ترک نخواهیم کرد رخصت خدا را و رد نخواهیم کرد عطای او را حمد خداوندی را که قرار داد ما را از اهل طاعتش و توفیق داد ما را باعانت نمودن از برای عبادتش همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند غضب میکند بر کسیکه قبول نکند رخصتش را دوم ونیز شیخ روایت کرده که بمتوکل گفتند که هیچکس چنان نمیکند که تا با خود میکنی در باب علی بن محمد نقی زیرا که هر وقت بمنزل تو وارد میشود هر کس که در سرای است او را خدمت میکند بحدیکه نمیگذارند که پرده بلند کند و در را باز کند و چون مردم اینرا بدانند میگویند اگر خلیفه نمیدانست استحقاق او را از برای این امر این نحو رفتار با او نمینمود بگذار او را که وقتی که داخل خانه میشود خودش پرده را بلند کند و برود همچنانکه سایرین میروند و باو برسد همان تعبی که بسایرین میرسد متوکل فرمان داد که کسی خدمت نکند امام علی نقی علیه السلام را و از جلو او پرده را بلند نکند و متوکل بسیار اهتمام داشت که از خبرها و مطالبی که در منزلش واقع شده مطلع شود لاجرم کسی را گماشته بود که خبرها را برای او مینوشت پس نوشت آنمرد بمتوکل که علی بن محمد علیه السلام چون داخل خانه شد کسی پرده را از جلو او بلند نکرد و لکن بادی وزید بحدیکه پرده را بلند کرد و آنحضرت بدون زحمت داخل شد متوکل گفت مواظب باشند وقت بیرون رفتنش را دیگر باره آن گماشته بمتوکل نوشت که بادی بر خلاف باد اولی وزید و پرده را بلند کرد که آن حضرت بدون تعب بیرون رفت متوکل دید که در اینکار فضیلت حضرت ظاهر میشود فرمان داد که بدستور سابق رفتار کنید و پرده از پیش او بلند کنید سیم امین الدین طبرسی از محمد بن حسن اشتر علوی روایت کرده که گفت من و پدرم بر در خانهٔ متوکل بودیم و من در آنوقت کودک بودم و جماعتی از طالبیین و عباسیین و آل جعفر حضور داشتند و ما واقف بودیم که حضرت ابو الحسن علی هادی علیه السلام وارد شد تمامی مردم برای او پیاده شدند

تا انکه

تا آنکه حضرت داخل خانه شد پس بعضی از آنجماعت ببعضی دیگر گفتند که ما چرا پیاده شویم برای این
پسر نه او از ما شرافتش بیشتر است و نه سنش زیادتر است بخدا سوگند که برای او پیاده نخواهیم شد
ابو هاشم جعفری گفت بخدا سوگند که وقتی او را به بینید برای او پیاده خواهید شد در حالی که خوار باشید
پس زمانی نگذشت که آنحضرت تشریف آورد و چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تمامی برای او پیاده شدند
ابو هاشم بایشان فرمود آیا شما نگفتید که ما پیاده نشویم برای او چگونه شد که پیاده شدید گفتند بخدا سوگند
که نتوانستیم خود داری کنیم تا بی اختیار پیاده شدیم **چهارم**[۲] شیخ یوسف بن حاتم شامی در درّ النظیم و سیوطی در
درّ منثور از تاریخ خطیب نقل کرده از محمد بن یحیی[۷] بن اکثم در مجلس واثق بالله خلیفهٔ عباسی سؤال کرد در وقتی
که فقهاء حاضر بودند که کی تراشید سر آدم را هنگامی که حج کرد تمامی مردم از جواب عاجز ماندند واثق گفت که
من حاضر میکنم کسی را که جواب این سؤال را بگوید پس فرستاد بسوی حضرت هادی علیه السلام و آنجناب را ۷ که گفت روزی یحیی
حاضر کرد پس پرسید که یا ابا الحسن خبر بده ما را که کی تراشید سر آدم را وقتی که حج گذاشت فرمود سؤال
میکنم از تو[۷] که مرا از این سؤال عفو فرمائی گفت قسم میدهم ترا که جواب بگوئی فرمود الحال که قبول نمیکنی ۷ یا امیرالمؤمنین
پس بدرستی که پدرم خبر داد مرا از جدم از پدرش از جدش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که برای تراشیدن
سر آدم[۲] جبرئیل مأمور شد یاقوتی از بهشت آورد و بسر آدم مالید موهای سرش ریخت و بهر جا که روشنی آن رسید ۲ یاقوت
آنجا حرم گردید **پنجم**[۷] شیخ اربلی روایت کرده که حضرت هادی علیه السلام روزی از سرّ من رأی بقریه‌ئی
بیرون رفت برای مهمی که رو داده بود برای آنحضرت پس مردی از عربها بطلب آنحضرت بسرّ من رأی
آمد گفتند باو که حضرت بفلان قریه رفته اعرب بقصد آنحضرت بان قریه رفت چون بخدمت
آنجناب رسید حضرت از او پرسید چه حاجت داری گفت من مردی میباشم از عربهای کوفه از متمسکین
بولاء جدت امیرالمؤمنین علیه السلام و عارض شده مرا دینی سنگین که سنگین کرده مرا حمل آن
و ندیدم کسی را که قضا کند از آن جز تو حضرت فرمود خوش باش و شاد باش پس آنمرد را فرود آورد
پس چون صبح گردید حضرت بآن مرد فرمود که من حاجتی بتو دارم و ترا بخدا که خلاف حاجت من ننمائی
اعرابی گفت مخالفت نمیکنم پس نوشت آنحضرت ورقی بخط خود و اعتراف کرد در آن که بر آنحضرت است
که باعرابی دهد مالی را و تعیین کرده بود آن را در آن ورقه و اندازهٔ آن بقدری که بود زیادتر بود از
دینی که او داشت و فرمود بگیر این خط را پس در وقتی که رسیدیم بسرّ من رأی بیا نزد من در وقتی که
نزد من جماعتی از مردم باشند و مطالبه کن این وجه را از من و درشتی کن بر من در مطالبه و ترا بخدا
که خلاف این نکنی آن عرب گفت چنین کنم و گرفت خط را پس وقتی که حضرت بسرّ من رأی رسید و حاضر
شدند نزد آنحضرت جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه و غیر ایشان آنمرد آمد و آن خط را بیرون
آورد و مطالبه کرد و بهمان نحو که حضرت او را وصیت فرموده بود رفتار کرد حضرت بنرمی و ملایمت
با او تکلم کرد و عذرخواهی نمود و وعده داد که وفا خواهم کرد و ترا خوشدل خواهم ساخت این خبر بمتوکل
رسید امر کرد که سی هزار درهم بسوی آن حضرت حمل کنند چون آن پولها بآنحضرت رسید گذاشت تا آنمرد

آمد

فرمود این مال را بگیر و دین خود را ادا کن و باقی را خرج اهل و عیال خود کن و ما را معذور دار اعرابی
گفت یا ابن رسول الله بخدا سوگند که آرزوی من در کمتر از ثلث این مال بود و لکن اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ
و گرفت آن مال را و رفت **مؤلف گوید** این منقبت از آنحضرت شبیه است بآنچه که از جناب خضر علیه السلام
روایت شده و آن روایت چنین است که دیلمی در اعلام الوری نقل کرده از ابی امامه که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود باصحاب خود آیا خبر ندهم شما را از خضر گفتند آری یا رسول الله فرمود وقتی راه میرفت در بازاری
از بازارهای بنی اسرائیل ناگاه چشم مسکینی باو افتاد پس گفت تصدق کن بر من خداوند برکت دهد در تو خضر
گفت ایمان آوردم بخداوند هرچه خدای تقدیر فرمود میشود در نزد من چیزی نیست که از آن بتو دهم مسکین گفت
قسم میدهم بوجه خدا که تصدق کنی بر من که من می بینم خیر را در رخسارهٔ تو و امید دارم خیر را در نزد تو خضر گفت
ایمان آوردم بخداوند بدرستیکه سؤال کردی از من بوسیله امری بزرگ نیست در نزد من چیزی که بدهم از آن بتو
مگر آنکه بگیری مرا و بفروشی مسکین گفت چگونه راست میآید این خضر گفت حق[۷] میگویم بتو بدرستیکه سؤال کردی ۷ سخن
از من بامری بزرگ سؤال کردی از من بوجه رب من پس بفروش مرا پس او را پیش انداخت بسمت
بازار و بچهارصد درهم فروخت پس مدتی در پیش مشتری ماند که او را بکاری وانمیداشت پس خضر گفت بمن مرا
خریدی بجهت خدمت کردن پس بکاری مرا فرمان ده گفت من ناخوش دارم که ترا بزحمت اندازم زیرا که تو پیری
و بزرگ گفت بتعب نخواهی انداخت یعنی هرچه بگوئی قادرم بر آن گفت پس برخیز و این سنگها را نقل کن
و کمتر از شش نفر در یکروز نمیتوانستند آنها را نقل کنند پس برخواست در همان ساعت آن سنگها را نقل کرد پس آنمرد
گفت احسنت و اجملت کاری نیکو کردی و طاقت آوردی چیزی را که احدی طاقت نداشت پس برای
آنمرد سفری رو داد پس بخضر گفت گمان میکنم شخص امینی هستی پس جانشین من باش برای من و نیکو
جانشینی کن و من خوش ندارم که ترا بمشقت اندازم گفت بمشقت نمی اندازی گفت قدری خشت بزن ۷ مرد
برای من تا برگردم پس آنمرد بسفر رفت و برگشت و خضر برای او بنای محکمی کرده بود پس آنمرد باو گفت
از تو سؤال میکنم بوجه خداوند که حسب تو چیست و کار تو چون است خضر فرمود سؤال کردی از من
بامر عظیمی بوجه خداوند عزوجل و وجه خداوند مرا در بندگی انداخته اینک بتو خبر دهم من آن خضرم که
شنیده مسکینی از من سؤال کرد چیزی نبود نزد من باو دهم پس سؤال کرد از من بوجه خداوند عزوجل
پس خود را در قید بندگی او در آوردم و مرا فروخت و بتو خبر دهم که هر کس که از او سؤال کنند بوجه
خداوند عزوجل پس رد کند سائل را و حال آنکه قادر است بر آن می ایستد روز قیامت و نیست در روی
او پوست و گوشت مگر استخوان که مضطرب است و حرکت میکند مرد گفت ترا بمشقت انداختم و نشناختم ۷ و خون
فرمود که باکی نداشت نگاه داشتی مرا و احسان کردی گفت پدر و مادرم فدای تو حکم کن در اهل و
مال من آنچه که خداوند بر تو مکشوف نموده یعنی در اینجا باش و هرچه خواهی بکن یا ترا مختار کنم هرجا
که خواهی بروی فرمود مرا رها کن تا عبادت کنم خداوند را چنین کرد پس خضر فرمود حمد مر خدائی را
که مرا در بندگی انداخت آنگاه مرا نجات داد **ششم**[۷] قطب راوندی روایت کرده که ۷ حلبث آل مخائلی

متوکل

متوکل یا واثق یا یکی دیگر از خلفاء امر کرد عسکر خود را که نود هزار بودند از اتراک که در سر من رای
بودند که هر کدام توبرهٔ اسب خود را از گل سرخ پر کنند و در میان بیابان وسیعی در موضعی روی
هم بریزند ایشان چنین کردند بمنزلهٔ کوه بزرگی شد و اسم او را تل مخالی نهادند انگاه بالای او رفت و
حضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز باینجا طلبید و گفت شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنی لشکرهای مرا
و امر کرده بود لشکریان را که با زینت و اسلحهٔ تمام حاضر باشند و غرضش آن بود که شوکت و اقتدار
خود را بنماید تا مبادا آنحضرت یا یکی از اهل بیت او ارادهٔ خروج بر او نماید حضرت فرمود میخواهی من نیز
لشکر خود را بر تو ظاهر کنم گفت بلی پس حضرت دعا کرد و فرمود نگاه کن چون نظر کرد دید مابین آسمان
و زمین از مشرق تا مغرب پر است از ملائکه و تمام شاکی السلاح بودند خلیفه چون چنین دید او را
غش عارض شد چون بهوش آمد حضرت فرمود ما بدنیای شما کاری نداریم ما مشغول بامر آخرت میباشیم
بر تو باکی نباشد از انچه گمان کردهٔ یعنی اگر گمانت آنست که ما بر تو خروج میخواهیم بکنیم از این خیال
راحت باش ما این اراده را نداریم هفتم شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از اسحق بن عبدالله
علوی عریضی که گفت اختلاف شد مابین پدرم و عموهایم در میان چهار روزی که مستحب است روزه گرفتن
آن در سال پس سوار شدند و رفتند خدمت امام علی نقی علیه السلام و در ان هنگام آنحضرت در صریا مقیم بود
پیش از انکه بسر من رای رود پس از انکه ایشان خدمت انجناب رسیدند آنحضرت فرمود آمده اید از من سؤال
کنید از ایامی که در سال روزه اش مستحب است گفتند بلی ما نیامدیم مگر برای تعیین این مطلب فرمود آن
چهار روز یکی هفدهم ربیع الاول است و آنروزیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن متولد شده و دیگر
روز بیست و هفتم رجب است و آنروزیست که مبعوث شده در آنروز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیم
روز بیست و پنجم ذی القعده است و آن روزیست که در آنروز زمین پهن شده است و چهارم روز هیجدهم
ذی حجه است و آنروز غدیر است هشتم قطب راوندی گفته که در حضرت علی بن محمد هادی علیه السلام
جمع شده بود خصال امامت و کامل شده بود در آنحضرت فضل و علم و خصال خیر و تمامی اخلاق آنحضرت
خارق از عادت بود مانند اخلاق پدران بزرگوارش و شب که داخل میشد رو میکرد بقبله و مشغول بعبادت
میگشت و ساعتی از عبادت باز نمی ایستاد و بر تن نازنینش جبه بود از پشم و سجاده اش بر حصیری بود
و اگر ما ذکر نمائیم محاسن شمایل آنجناب را کتاب طولانی میشود صاحب جنات الخلود گفته که آنحضرت وسط القامه بود
و روی مبارکش سرخ و سفید و چشمهایش فراخ و ابروهایش گشاده و چهره اش دلگشا هر که را غمی
بودی بر روی مبارکش نگریستی غمهایش زائل شدی و محبوب القلوب و صاحب هیبت که هر چند دشمن بودی
بر خوردی تملق نمودی و پیوسته لب مبارکش در تبسم و ذکر خدا بودی و در راه رفتن گامها را کوچک گذاردی
پیاده رفتن بر آنحضرت دشوار بودی و اکثر در راه رفتن بدن مبارکش عرق کردی

(حاشیه: مخالی جمع مخلاة است که بمعنی توبره است)
(حاشیه: خبر ۷ در تعداد ایام صیام فی السنة است)
(حاشیه: در اشاره ۸ بعبادات و اخلاق آنحضرت است)

فصل سیم در دلائل و معجزات حضرت امام علی نقی علیه السلام

و ما

و ما اکتفا میکنیم بذکر چند خبر اول [۲] در امالی ابن الشیخ از منصوری و کافور خادم مرویست که در سر من رای
حضرت هادی علیه السلام همسایه داشت که او را یونس نقاش میگفتند و بیشتر اوقات خدمت آنحضرت
میرسید و آنجناب را خدمت مینمود یکروز وارد شد خدمت آنجناب در حالتی که میلرزید و عرض کرد ای سید
که با اهل بیت من خوب رفتار کنی حضرت فرمود مگر چه خبر است و تبسم میکرد عرض کرد که موسی بن بغا یک
نگینی بمن داد که انرا نقش کنم و آن نگین از خوبی قیمت نداشت من چون خواستم آن نگین را نقش کنم شکست
و دو قسمت شد و روز وعده فرداست و موسی بن بغا یا مرا هزار تازیانه میزند یا خواهد کشت حضرت فرمود اینک
برو بمنزل خود تا فردا شود همانا چیزی نخواهی دید مگر خوبی روز دیگر صبحگاهی خدمت آنحضرت رسید عرض
کرد پیک موسی بجهت نگین آمده است فرمود برو نزد او نخواهی دید جز خیر و خوبی آنمرد دیگر باره گفت که الحال
من نزد او روم چه بگویم حضرت فرمود تو برو نزد او و گوش کن چه با تو میگوید همانا جز خوبی چیز دیگر نخواهد
بود مرد نقاش رفت و بعد از زمانی خندان برگشت و عرض کرد ای سید من چون رفتم نزد موسی
مرا گفت جواری من درباب آن نگین با هم مخاصمت کردند آیا ممکن میشود که او را دو نصف کنی تا دو نگین
شود که نزاع و مخاصمهٔ انها برطرف شود حضرت چون این بشنید خدا را حمد کرد و فرمود چه در جواب او گفتی
گفت گفتم مرا مهلت بده تا فکری در امر آن کنم حضرت فرمود خوب جواب گفتی دوم [۳] ما شیخ
صدوق در امالی از ابو هاشم جعفری روایت کرده که گفت وقتی فقر و فاقه بر من شدت کرد خدمت
امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس مرا اذن داد پس چون نشستم فرمود ابو هاشم
کدام نعمتهای خدا را که بتو عطا کرده میتوانی ادا و شکر آن کنی ابو هاشم گفت ندانستم چه جواب گویم
پس خود آنحضرت ابتدا کرد و فرمود ایمان را روزی تو کرد پس حرام کرد بسبب آن بدن تو را
بر آتش و روزی کرد ترا عافیت تا اعانت کرد تو را بر طاعت و روزی کرد ترا قناعت پس حفظ کرد
ترا از ریختن آبرویت ای ابو هاشم من ابتدا کردم ترا باین کلمات بجهت انکه گمان کردم که تو اراده کرده که شکایت
کنی نزد من از آنکه با تو این همه انعام کرده و امر کردم که صد دینار زر سرخ بتو دهند بگیر از امام [۴] مؤلف گوید
که از این حدیث شریف استفاده میشود که ایمان از افضل نعم الهیه است و چنین است زیرا که قبول شدن
تمام اعمال منوط بآنست و در مجلد پانزدهم بحار است باب الرضا بموهبة الایمان و انه من اعظم
النعم فنسئل الله سبحانه و تعالی ان یثبت الایمان فی قلوبنا و یطهر الدیوان من ذنوبنا و بعد از
ایمان نعمت عافیت است فنسئل الله تعالی العافیة عافیة الدنیا و الاخرة روایت شده که خدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله عرض شد که اگر من درک کردم شب قدر را چه از خداوند خود بخواهم فرمود عافیت را
و بعد از عافیت نعمت قناعت است روایت شده در ذیل آیه شریفه من عمل صالحا من ذکر او انثی
و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة که ظاهر معنی آن اینست که هر که بکند عمل صالح یعنی کردار شایسته
از مرد یا زن و او مؤمن باشد چه عمل بدون ایمان استحقاق جزاء ندارد پس البته او را زندگانی دهیم
در دنیا زندگانی خوش سؤال شد از معصوم که این حیوة طیبه که زندگانی خوش باشد چیست فرمود

(حاشیه: ۲ خبر در معجزهٔ آنحضرت با یونس نقاش از دلائل آنحضرت است)
(حاشیه: ۳ در آنکه ایمان افضل نعم است و بعد از آن عافیت و بعد از آن قناعت)

قناعت است

قناعتست و از حضرت صادق علیه السلام روایتست که فرمود هیچ مالی نافع تر نیست از قناعت بچیز موجود
فقیر گوید که روایات در فضیلت قناعت بسیار است و مقام گنجایش نقل ندارد نقل شده که بحکیمی گفتند
که دیدی تو چیزی را که از طلا بهتر باشد گفت بلی قناعت و بهمین ملاحظه است کلام بعض حکماء که گفته
اِسْتِغْنَاؤُكَ عَنِ الشَّیْءِ خَیْرٌ مِنِ اسْتِغْنَائِكَ بِهِ و گفته شده که دیو جانس کلبی که یکی از اساطین حکماء یونان بود
مردی متقشف و زاهد بوده و چیزی اندوخته نکرده بود و ماوائی برای خود درست ننموده بود وقتی اسکندر
او را بمجلس خود دعوت نمود آنحکیم با رسول اسکندر فرمود که بگو با اسکندر آنچیز که ترا منع کرده از آمدن
نزد من همان چیز مرا باز داشته از آمدن بنزد تو آنچه ترا منع کرده سلطنت تو است و آنچه مرا باز داشته قناعت
من است و لقد اجاد من قال وَجَدْتُ الْقَنَاعَةَ اَصْلَ الْغِنٰی وَصِرْتُ بِاَذْیَالِهَا مُمْتَسِكْ فَلَا ذَا یَرَانِیْ عَلٰی بَابِهٖ
وَلَا ذَا یَرَانِیْ بِهٖ مُنْهَمِكْ وَعِشْتُ غَنِیًّا بِلَا دِرْهَمٍ اَمُرُّ عَلَی النَّاسِ شِبْهَ الْمَلِكْ وَلِمَوْلَانَا اَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا ع
لَبِسْنَا بِالْعِفَّةِ ثَوْبَ الْغِنٰی وَصِرْنَا نَمْشِیْ شَامِخَ الرَّاْسِ لَسْتُ اِلَی النَّسْنَاسِ مُسْتَاْنِسًا لٰكِنَّنِیْ اُنْسِیْ بِالنَّاسِ
اِذَا رَاَیْتُ التِّیْهَ مِنْ ذِی الْغِنٰی تِهْتُ عَلَی التَّائِهِ بِالْیَاْسِ مَا اِنْ تَفَاخَرْتُ عَلٰی مُعْدِمٍ وَلَا تَضَعْضَعْتُ لِاِفْلَاسِ
سیم ابن شهر آشوب و قطب راوندی از ابو هاشم جعفری روایت کرده اند که گفت خدمت امام علی نقی
علیه السلام شرفیاب شدم پس با من بزبان هندی تکلم کرد من نتوانستم درست جواب دهم و در نزد آنحضرت
رکوهٔ بود مملو از سنگ ریزه پس یکی از آن سنگ ریزها را برداشت و مکید پس نزد من افکند من او را در دهان
خود گذاشتم و بخدا سوگند که از خدمت آنجناب برنخواستم مگر آنکه تکلم میکردم بهفتاد و سه زبان که اول
آن زبان هندیها شد **چهارم** و نیز از ابو هاشم جعفری روایت شده که گفت شکایت کردم بسوی
مولای خود حضرت امام علی نقی هادی علیه السلام که چون از خدمت آنحضرت از سر من رای مرخص میشوم
و ببغداد میروم شوق ملاقات آنحضرت را پیدا میکنم و مرا مرکوبی نیست سوای این یابو که دارم و آن هم
ضعف دارد و از آنحضرت خواستم که دعائی کند برای قوت من برای زیارتش حضرت فرمود قَوَّاكَ اللّٰهُ
یَا اَبَا هَاشِمٍ وَقَوّٰی بِرْذَوْنَكَ خدا قوت دهد و قوت دهد یابوی ترا پس از دعای آنحضرت چنان بود که ابو هاشم
نماز فجر ببغداد میگذاشت و بر یابوی خود سوار میگشت و آن همه مسافت ما بین بغداد و سامره را طی میکرد
و وقت زوال همانروز بسامره میرسید و اگر میخواست بر میگشت همانروز ببغداد و این از دلائل عجیبه بود
که مشاهده میگشت **پنجم** در امالی شیخ طوسی از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت شده که فرمود
آمدم بسر من رای از روی کراهت و اگر بیرون شوم از آن از روی کراهت خواهد بود راوی گفت برای چه
ای سید من فرمود بجهة خوبی هوای آن و گوارا بودن آب آن و قلت درد در آن ثُمَّ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ تُخْرَبُ
سُرَّ مَنْ رَاٰی حَتّٰی یَكُوْنَ فِیْهَا خَانٌ وَبَقَّالٌ لِلْمَارَّةِ وَعَلَامَةُ تَدَارُكِ الْعِمَارَةِ فِیْ مَشْهَدِیْ مِنْ بَعْدِیْ
ششم قطب راوندی روایت کرده که جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده اند که مردی بود در اصفهان
که او را عبد الرحمن میگفتند و او بر مذهب شیعه بود باو گفتند بچه سبب تو دین شیعه را اختیار کردی و
قائل بامامت امام علی نقی علیه السلام شدی گفت بجهة معجزه که از او مشاهده کردم و حکایت آنچنان بود
که من

عالم شدن ابوهاشم بمعجز حضرت هادی علیه السلام

قوت گرفتن یابوی ابوهاشم باستدعای آنحضرت

مدح آنحضرت از آب و هوای سامره

بود که من مردی فقیر و بی چیز بودم و با اینحال صاحب زبان و جرأت بودم در یکی از سالها اهل اصفهان مرا
با جماعتی بجهة تظلم نزد متوکل فرستادند چون ما نزد متوکل رفتیم روزی بر در خانهٔ او بودیم که امر شد
باحضار علی بن محمد بن الرضا علیهم السلام من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکل امر کرده باحضار آن
گفت او مردی است از علویین که رافضه او را امام میدانند پس از آن گفت که ممکنست متوکل او را خواسته باشد
برای آنکه او را بقتل رساند من با خود گفتم که از جای خود حرکت نمیکنم تا این مرد علوی بیاید و او را مشاهده کنم
پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد مردم بجهة احترام در طرف راست و چپ راه او صف کشیدند
و او را مشاهده میکردند پس چون نگاه من بر او افتاد محبت او در دل من جای گرفت پس شروع کردم در دعا کردن
که خداوند شر متوکل را از او بگرداند و آنجناب از میان مردم میگذشت در حالی که نگاهش
بیال اسب خود بود و بجای دیگر نگاه نمیکرد تا بمن رسید و من هم مشغول بدعا در حق او بودم پس
چون محاذی من شد روی خود بمن کرد و فرمود خدا دعایت را مستجاب کرد و عمرت را طولانی و مال
و اولادت را بسیار گرداند چون من این بشنیدم مرا لرزه گرفت و در میان رفقایم افتادم پس ایشان
از من پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیر است و حال خود را با کسی نگفتم پس چون برگشتیم باصفهان خداوند
مال بسیار بمن عطا کرد و امروز آنچه من اموال در خانه دارم قیمتش بهزار هزار درهم میرسد سوای
آنچه بیرون خانه دارم و ده اولاد هم مرا روزی شد و عمرم هم از هفتاد تجاوز کرده و من قائلم
بامامت کسیکه از دل من خبر داده و دعایش در حق من مستجاب شده **هفتم** و نیز قطب راوندی
نقل کرده روایتی که ملخصش آنست که در ایام متوکل زنی ادعا کرد که من زینب دختر فاطمهٔ زهرا علیهما السلام
میباشم متوکل گفت که از زمان زینب تا بحال سالها گذشته و تو جوانی گفت رسول خدا دست بر سر من
کشید و دعا کرد که در هر چهل سال جوانی من عود کند متوکل مشایخ آل ابوطالب و اولاد عباس و قریش را
طلبید همه گفتند او دروغ میگوید زینب در فلان سال وفات کرده آنزن گفت ایشان دروغ میگویند
من از مردم پنهان بودم کسی از حال من مطلع نبود تا الحال که ظاهر شدم متوکل قسم خورد که باید از روی
حجت و دلیل ادعای او را باطل کرد ایشان گفتند بفرست ابن الرضا را حاضر کنند شاید او از روی حجت
کلام این زن را باطل کند متوکل آنحضرت را طلبید و حکایت را باوی گفت حضرت فرمود دروغ میگوید
زینب در فلان سال وفات کرد گفت اینرا گفتند حجتی برای آن بیان کن فرمود حجت بر بطلان قول او
آنکه گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است او را بفرست نزد شیران اگر راست میگوید شیران
او را نمیخورند متوکل با آنزن گفت چه میگوئی گفت میخواهد مرا باین سبب بکشد حضرت فرمود اینجا جماعتی
از اولاد فاطمه میباشند هر کدام را که خواهی بفرست تا این مطلب معلوم تو شود راوی گفت صورتهای
جمیع در آنوقت تغییر یافت بعضی گفتند چرا حواله بر دیگری میکند و خودش نمیرود متوکل گفت یا ابا الحسن
چرا خود نزد آنها نمیروی فرمود میل تو است اگر خواهی من نزد سباع میروم متوکل این مطلب را
غنیمت دانست گفت خود شما نزد سباع بروید پس نردبانی نهادند و حضرت داخل شد در مکان
سباع

سباع و در آنجا نشست شیران خدمت آنحضرت آمدند و از روی خضوع سر خود را در جلو آنحضرت بر زمین
مینهادند آنحضرت دست بر سر ایشان میمالید و امر کرد که کناره روند تمام بکناری رفتند و اطاعت
آنجناب را مینمودند وزیر متوکل گفت اینکار از روی صواب نیست آنجناب را زود بطلب تا مردم اینمطلب را
از او مشاهده نکنند پس آنجناب را طلبیدند همینکه آنحضرت پا بر نردبان نهاد شیران دور آنحضرت
جمع شدند و خود را بر جامهٔ آنحضرت میمالیدند حضرت اشاره کرد که برگردند برگشتند پس حضرت بالا آمد
و فرمود هر کس گمان میکند که اولاد فاطمه است پس در این مجلس بنشیند انوقت آنزن گفت که من ادعای باطل
کردم و من دختر فلان مردم و فقیری مرا باعث شد که این خدعه کنم متوکل گفت او را بیفکنید نزد شیران تا
او را بدرند مادر متوکل شفاعت او را نمود متوکل او را بخشید هشتم شیخ مفید و غیره از خیران اسباطی
روایت کرده اند که گفت وارد مدینه شدم و خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف گشتم حضرت از من
پرسید که واثق چگونه بود حالش گفتم در عافیت بود و من ده روز است که از نزد او آمدم فرمود اهل مدینه
میگویند او مرده است عرض کردم من از همه مردم عهدم باو نزدیکتر است و اطلاعم بحال او بیشتر است فرمود
اِنَّ النَّاسَ یَقُولُونَ اِنَّهُ قَدْ ماتَ یعنی مردم میگویند که واثق مرده است چون اینکلام را فرمود دانستم که از مردم
خود را اراده فرموده پس فرمود که جعفر چه کرد عرض کردم به بدترین حال در زندان محبوس بود فرمود همانا او
خلیفه خواهد بود پس فرمود ابن زیات چه میکرد گفتم امر مردم بر دست او بود و امر امر او بود فرمود ریاست او
براو شوم خواهد بود پس مقداری ساکت شد آنحضرت و بعد فرمود نیست چاره از اجرا و مقادیر الله و احکام
الهی ای خیران بدانکه واثق مرد و جعفر متوکل بجای او نشست و ابن زیات کشته گشت عرض کردم کی واقع
شد اینوقایع فدایت شوم فرمود بعد از بیرون آمدن تو بشش روز مؤلف گوید که واثق هرون
بن معتصم خلیفهٔ نهم بنی عباس است و جعفر متوکل برادر او است که بعد از او خلیفه شد و ابن زیات
محمد بن عبدالملک کاتب صاحب تنور معروف است که در ایام معتصم و واثق بامر وزارت اشتغال داشت
و چون متوکل خلیفه شد او را بکشت چنانکه در باب معجزات حضرت جواد علیه السلام بآن اشاره کردیم
نهم شیخ طوسی روایت کرده از فحام از محمد بن احمد هاشمی منصوری از عموی پدرش ابو موسی
عیسی بن احمد بن عیسی بن المنصور که گفت قصد کردم خدمت امام علی نقی علیه السلام را روزی چون خدمتش
مشرف شدم عرض کردم ای آقای من اینمرد یعنی متوکل مرا از خود دور گردانیده و روزی مرا قطع
کرده و ملول شده از من و من نمیدانم این را مگر بواسطهٔ آنکه دانسته است ارادتم بخدمت شما
و ملازمت من شما را پس هرگاه خواهشی فرمائی از او که لازم باشد براو قبول آن خواهش را سزاوار
است که تفضل فرمائی بر من و آن خواهش را از برای من قرار دهید حضرت فرمود درست خواهد شد
کارت انشاءالله پس چون شب شد چند نفر از جانب متوکل پی در پی بطلب من آمدند و مرا نزد متوکل
بردند پس چون نزدیک منزل متوکل رسیدم فتح بن خاقان را بر در سرای دیدم ایستاده گفت ایمرد شب در
منزل خود قرار نمیگیری ما را بتعب میاندازی متوکل مرا برنج و سختی افکنده از جهت طلب کردن تو پس داخل شدم

۷ [illegible]

۷ اصلاح [illegible]

بر متوکل

متوکل دیدم او را بر فراش خود گفت ای ابو موسی ما غفلت میکنیم از تو تو فراموش میگردانی ما را از خودت
دیگر یاد ما نمیآوری حقوق خود را الحال بگو چه در نزد ما داشتی گفتم فلان صله و عطا و رزق فلانی و نام بردم
چیزهای چند پس امر کرد آنها را بمن بدهند با ضعف آن پس گفتم بفتح بن خاقان که امام علی نقی علیه السلام
اینجا آمد گفت نه گفتم کاغذی برای متوکل نوشت گفت نه پس من بیرون آمدم چون رفتم فتح عقب من
آمد و گفت شک ندارم که تو از امام علی نقی علیه السلام دعائی طلب کرده پس از برای من نیز از او دعائی
بخواه پس چون خدمت آنحضرت رسیدم حضرت فرمود ای ابو موسی هٰذا وَجْهُ الرِّضا اینروی روی
خوشنودی و رضا است گفتم بلی ببرکت تو ای سید من ولکن گفتند بمن که شما نزد او نرفتید و از او
خواهش نفرمودید فرمود خداوند تعالی میداند که ما پناه نمی بریم در مهمات مگر باو و توکل نمیکنیم در سختی ها
و بلاها مگر براو و عادت داده ما را که هرگاه از او سؤال کنیم اجابت فرماید و می ترسیم اگر عدول کنیم از
او حقتعالی خدا نیز از ما عدول فرماید گفتم که فتح بمن چنین و چنین گفت فرمود او دوست میدارد ما را بظاهر خود
و دوری میکند از ما بباطن خود و دعا فائده نمیکند برای کسیکه دعا کند مگر باین شرایط هرگاه اخلاص
ورزی در طاعت خدا و اعتراف کنی برسول خدا صلی الله علیه و آله و بحق ما اهلبیت و سؤال کنی از
حقتعالی چیزی را محروم نمی سازد ترا گفتم ای سید من تعلیم کن بمن دعائیکه مخصوص سازی مرا
بآن از بین دعاها فرمود این دعائیست که بسیار میخوانم من خدا را بآن و از خدا خواسته ام که محروم نفرماید
کسی را که بخواند آنرا بعد از من در مشهد من و دعا اینست یا عُدَّتی عِنْدَ الْعُدَدِ وَیا رَجائی وَالْمُعْتَمَدُ
وَیا کَهْفی وَالسَّنَدُ وَیا واحِدُ یا اَحَدُ یا قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اَسْئَلُکَ اللّٰهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ
وَلَمْ تَجْعَلْ فی خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ اَحَداً اَنْ تُصَلِّیَ عَلَیْهِمْ وَتَفْعَلَ بی کَیْتَ وَکَیْتَ دهم قطب راوندی
روایت کرده از هبة الله بن ابی منصور موصلی که گفت در دیار ربیعه کاتبی بود نصرانی از اهل کفر توثا نام او یوسف بن
یعقوب بود و میان او و پدرم صداقت و دوستی بود پس وقتی وارد شد بر پدرم پدرم از او پرسید که برای چه در
این وقت آمدی گفت مرا متوکل طلبیده و نمیدانم مرا برای چه خواسته الا آنکه من سلامتی خود را از خدا
خریدم بصد اشرفی و آن پول را با خود برداشته ام که بحضرت علی بن محمد بن رضا ع بدهم پدرم با وی گفت
که موفق شدی در این قصدی که کردی پس آن نصرانی بیرون رفت بسوی متوکل و بعد از چند روزی
برگشت بسوی ما خوشحال و شادان پدرم با وی گفت که خبر خود را برای ما نقل کن گفت رفتم بسر من رای
و من هرگز بسر من رای نرفته بودم و در خانه فرود آمدیم و با خود گفتم خوبست که این صد اشرفی را برسانم
بابن الرضا ع پیش از رفتن خود بنزد متوکل و پیش از آنکه کسی بشناسد مرا و بفهمد آمدن مرا و معلوم شد مرا
که متوکل منع کرده ابن الرضا ع را از سوار شدن و ملازم خانه میباشد پس با خود گفتم چکنم من مردی هستم
نصرانی اگر سؤال کنم از خانه ابن الرضا ع ایمن نیستم از آنکه این خبر زودتر بمتوکل برسد و این باعث شود
زیادتی آنچه را که من از آن می ترسیدم پس فکر کردم ساعتی در امر آن پس در دلم افتاد که سوار شوم
خر خود را و بگردم در بلد و بگذارم خر را بحال خود هر کجا خواهد برود شاید در همین مطلع شوم بر خانه آنحضرت

۷ [illegible]

بدون

بدون انکه از احدی سؤال کنم پس پولها را در کاغذی کردم و در کیسهٔ خود گذاشتم و سوار خر خود شدم، پس انحیوان بمیل خود برفت تا آنکه از کوچه و بازار گذشت تا رسید بدر خانهٔ ایستاد پس کوشش کردم که برود از جای خود حرکت نکرد گفتم بغلام خود که بپرس اینخانه کیست گفتند این خانهٔ ابن الرضا است گفتم الله اکبر بخدا قسم این دلیلی است کافی ناگاه خادم سیاهی بیرون آمد از خانه و گفت توئی یوسف پسر یعقوب گفتم بلی فرمود فرود آی فرود آمدم پس نشانید مرا در دهلیز و خود داخل خانه شد من در دل خود گفتم این هم دلیلی دیگر بود از کجا این خادم اسم مرا دانست و حال انکه در این بلد نیست کسیکه مرا بشناسد و من هرگز داخل این بلد نشده ام پس خادم بیرون آمد و گفت صد اشرفی که در کاغذ کرده و در کیسه گذاشته بیار من آن پول را باو دادم و گفتم این سه پس برگشت آنخادم و گفت داخل شو پس وارد شدم بر آنحضرت در حالی که تنها در مجلس خود نشسته بود فرمود ای یوسف آیا نرسید وقت و هنگام هدایت تو گفتم امولای من ظاهر شد برای من از برهان انقدری که در آن کفایت است فرمود هیهات تو اسلام نخواهی آورد لکن اسلام میاورد پسر تو فلان و او از شیعهٔ ما است ای یوسف همانا گروهی گمان کرده اند که ولایت و دوستی ما نفع نمی بخشد امثال شما را دروغ گفتند والله همانا آن نفع می بخشد امثال تو را برو بسوی آنچه که برای آن آمده پس بدرستیکه خواهی دید آنچه را که دوست میداری یوسف گفت پس رفتم بسوی متوکل و رسیدم بانچه که اراده داشتم پس برگشتم هبة الله راوی گفت من ملاقات کردم پسر او را بعد از موت پدرش و بخدا قسم که او مسلمان و شیعهٔ خوبی بود پس مرا خبر داد که پدرش برحال نصرانیت مرد و او اسلام آورد و بعد از مردن پدرش میگفت که من بشارت مولای خود میباشم **یازدهم** شیخ طبرسی از ابو الحسین سعید بن سهل بصری روایت کرده که گفت جعفر بن قاسم هاشمی بصری قائل بوقف بود و من با او بودم در سر من رای ناگاه ابو الحسن امام علی نقی علیه السلام او را دید در یکی از راهها فرمود با او تاکی در خوابی آیا نرسید وقت انکه بیدار شوی از خواب خود جعفر بمن گفت شنیدی انچه را که محمد بن علی بما گفت قَدْ وَاللهِ قَدَحَ فِي قَلْبِي شَيْئاً پس بعد از چند روزی از برای یکی از اولاد خلیفه ولیمه ساختند و ما را بآن ولیمه دعوت کردند و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز با ما دعوت کردند پس چون آنحضرت وارد شد مردم سکوت کردند بجهة احترام آنحضرت و جوانی در آنمجلس بود که احترام نکرد آنحضرت را و شروع کرد بتکلم کردن و خنده نمودن حضرت رو کرد باو و فرمود ای فلان دهان را از خنده پر میکنی و غافلی از ذکر خدا و حال انکه تو بعد از سه روز از اهل قبوری راوی گفت ما گفتیم این دلیل ما خواهد بود نظر کنیم ببینیم چه میشود آنجوان بعد از شنیدن اینکلام از آنحضرت سکوت کرد و از خنده و کلام دهن به بست و ما طعام خوردیم و بیرون آمدیم روز بعد که شد آنجوان علیل شد و در روز سیم اول صبح وفات کرد و در آخر روز بخاک رفت و نیز حدیث کرد سعید گفت جمع شدیم در ولیمهٔ یکی از اهل سر من رای و حضرت ابو الحسن علی بن محمد نیز تشریف داشت پس شروع کرد مردی ببازی کردن و مزاح نمودن و ملاحظهٔ جلالت و احترام آنحضرت را ننمود پس حضرت رو کرد به جعفر و فرمود همانا این مرد از این طعام نخواهد خورد و بزودی

زودی خبری باو میرسد که عیشش او را منغص خواهد کرد پس خوان طعام آوردند جعفر گفت دیگر بعد از این خبری نخواهد بود باطل شد قول علی بن محمد ع بخدا قسم که این مرد شست دست خود را برای طعام خوردن و رفت بسوی طعام در همین حال ناگاه غلامش گریه کنان از در منزل وارد شد و گفت برسان خود را بمادرت که از بالای بام خانه افتاده و در حال مرگ است جعفر چون این مشاهده کرد گفت والله دیگر قائل بوقف نخواهم بود و خود را از واقفیه قطع کردم و بامامت آنحضرت اعتقاد کردم **دوازدهم** ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید در حالیکه ترسان بود و میلرزید و عرض کرد که پسر مرا بجهة محبت شما گرفته اند و امشب او را از فلان موضع میافکنند و در زیر آن محل او را دفن میکنند حضرت فرمود چه میخواهی عرض کرد آنچیزی که پدر و مادر میخواهد یعنی سلامتی فرزند خود را طالبم فرمود باکی نیست بر او برو بدرستیکه پسرت فردا میاید نزد تو چون صبح شد پسرش آمد نزد او و گفت ای پدر جان من قصه ات چیست گفت چون قبر مرا کندند و دستهای مرا بستند ده نفر پاکیزه و خوشبو آمدند نزد من و از سبب گریه من پرسیدند من گفتم سبب گریهٔ خود را گفتند اگر طالب مطلوب شود یعنی ان کسیکه میخواهد ترا بیفکند و هلاک کند او افکنده شود تو تجرد اختیار میکنی و از شهر بیرون میروی و اختیار میکنی ملازمت تربت پیغمبر صلی الله علیه و آله را گفتم آری پس گرفتند حاجب را و افکندند او را از بلندی کوه و نشنید احدی جزع او را و ندیدند مردم آن ده نفر را و آوردند مرا نزد تو و اینک منتظرند بردن مرا بسوی ایشان پس وداع کرد با پدرش و رفت پس آمد پدرش نزد امام علیه السلام و خبر دادن حضرت را بحال پسرش و مردم سفله میرفتند و با هم میگفتند که فلان جوان را افکندند و چنان و چنان کردند و امام علیه السلام تبسم میکرد و میفرمود ایشان نمیدانند آنچه را که ما میدانیم **سیزدهم** قطب راوندی روایت کرده از ابو هاشم جعفری که گفت متوکل مجلسی بنا کرده بود و شبکه دار بنحویکه آفتاب بگردد او و در دیوار آن و در آن مرغهائی خواننده منزل داده بود پس چون روز سلام او بود می نشست در آن مجلس پس نمی شنید که چه باو میگویند و شنیده نمیشد که او چه میگوید از صداهای مرغان پس چون حضرت امام علی نقی علیه السلام بآن مجلس میآمد مرغان ساکت میشدند بنحویکه صوت یکی از آن مرغها شنیده نمیگشت و چون آنحضرت از مجلس بیرون میرفت مرغها شروع میکردند بصدا کردن و بود نزد متوکل چند عدد از کبکها وقتی که آنحضرت تشریف داشت انها حرکت نمیکردند و چون آنجناب میرفت انها شروع میکردند با هم مقاتله کردن

فصل چهارم در ذکر چند کلمه موجزه منقوله از حضرت هادی علیه السلام

اول قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّاخِطُونَ عَلَيْهِ هر که راضی و خوشنود شد از خود پسندید خود را بسیار شوند خشمناکان بر او **فقیر گوید** مناسبت دارد اینجا نقل این سه شعر از سعدی

بچشم کسان در نیاید کسی | که از خود بزرگی نماید بسی
مگو تا بگویند شکرت هزار
چه خود گفتی از کس توقع مدار | بزرگان نکردند در خود نگاه
خدا بینی از خویشتن بین مخواه

دوم قال علیه السلام المصیبة للصابر واحدة وللجازع اثنتان فرمود مصیبت شخص صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دوتا است **فقیر گوید** ظاهراً دوتا بودن مصیبت جزع کننده یکی مصیبت وارده بر او است و دیگر مصیبت نابود شدن اجر او است بجهة جزع و بیتابی او چنان که در بعضی روایات است فان المصاب من حرم الثواب یعنی مصیبت زده کسی است که از ثواب بی بهره ماند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در کاغذی که برای معاذ نوشته در تعزیت او بموت فرزندش فرموده وقد کان ابنک من مواهب الله الهنیئة وعواریه المستودعة متعک الله به فی غبطة وسرور وقبضه منک باجر کثیر الصلوة والرحمة والهدی ان صبرت واحتسبت فلا تجمعن علیک مصیبتین فیحبط لک اجرک وتندم ما فاتک و روایات و حکایات در مدح و ثواب صبر بسیار است و من در اینجا اکتفا میکنم بیک روایت و یک حکایت اما روایت پس از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون مؤمن را داخل در قبر کنند نماز در طرف راست او واقع شود و زکوة در طرف چپ او و بر یعنی نیکوئی و احسان او مشرف بر او شود و صبر او در ناحیه قرار گیرد پس وقتی دو ملک سؤال بیایند صبر گوید بنماز و زکوة و بر دریابید شما صاحب خود را یعنی میت را نگاهداری کنید پس هرگاه عاجز شدید از آن من استم نزد آن و اما حکایت پس از بعضی تواریخ منقول است که کسری بر بزرجمهر حکیم غضب کرد و امر کرد او را در جای تاریکی حبس کنند و در قید آهن او را بند نمایند پس چند روز بدانحال بر او بگذشت روزی کسی را فرستاد که از او خبر گیرد و از حال او بپرسد چون آن رسول آمد او را با سینه گشاده و نفس آرمیده دید گفت تو در این تنگی و سختی میباشی و لکن چنان هستی که در آسایش و فراخی زندگانی میکنی گفت من معجونی درست کرده ام از شش چیز و آنرا استعمال کرده ام لاجرم مرا بدینحال خوش گذاشته گفت که آن معجون را تعلیم ما نیز بفرما که در بلاها استعمال کنیم شاید ما هم انتفاع از آن بریم فرمود آن شش چیز یکی اعتماد بخداوند عز و جل است دوم آنکه هرچه مقدر شده خواهد شد سیم آنکه صبر بهتر چیزی است که آدم ممتحن استعمال آن کند چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه کنم پنجم آنکه شاید مصیبتی وارد شود که از آن مصیبت سخت تر باشد ششم آنکه از ساعت تا ساعت فرج است چون این مطلب را بکسری اطلاع دادند امر کرد او را از زندان و بند رها کردند و او را احترام نمودند **سیم** قال علیه السلام الهزل فکاهة السفهاء وصناعة الجهال فرمود بیهودگی خوشمزگی بیخردان و صفت نادانانست **فقیر گوید** این معنی در صورتیست که هزل با لام باشد و اگر هزء با همزه باشد چنانکه در بعضی نسخ است یعنی ریشخند و فسوس و سخره گی و شکی نیست که این عمل شیوهٔ اراذل و اوباش و پست فطرتان است و صاحب اینعمل را از دین و ایمان خبری و از عقل و دانائی اثری نیست و بمراحل بسیار از منزل انسانیت دور و نام آدمیت از او مهجور است **چهارم** قال علیه السلام السهر الذ للمنام والجوع یزید فی طیب الطعام فرمود بیداری لذیذ کننده تر است خواب را و گرسنگی زیاد میکند در خوبی و پاکیزگی طعام **پنجم** قال علیه السلام اذکر مصرعک بین یدی اهلک فلا طبیب یمنعک ولا حبیب ینفعک فرمود یاد کن آن وقتی را که افکنده شده بر زمین مقابل اهل خود پس طبیبی نیست که منع کند ترا از مردن و نه دوستی که نفع رساند ترا

در آنحال

در انحال **مؤلف گوید** که اشاره فرموده حضرت در اینفرمایش بحال احتضار آدمی بهمان حالی که حقتعالی بآن اشاره فرموده فی کلامه المجید اذا بلغت التراقی وقیل من راق چون برسد روح بچنبره گردن و گفته شود یعنی کسان محتضر گویند کیست افسون کننده با دعیه و علاج نماینده با دویه یا گویند ملائکه آیا ملائکه رحمت او را مرتقی سازند بآسمان یا ملائکه عذاب بنیران وظن انه الفراق و یقین کند محتضر که آنچه بدو نازل شده مفارقت است و در حدیث آمده که بنده علاج شدائد مرگ کند و حال آنکه هر یک از مفصلهای او بر یکدیگر سلام کنند و گویند بر تو باد سلام جدا میشوی از من و من از تو تا روز قیامت والتفت الساق بالساق و به پیچد ساق محتضر بساق او یعنی پای او از هول مرگ و سختی جان کندن در هم پیچد و بعضی گفته اند معنی آنست که جمع شود شدت موت بشدت آخرت **فقیر گوید** اینک مناسب دیدم این دعای شریف را در این محل نقل کنم تا ناظرین بفیض خواندن آن خود را نائل کنند الهی کیف اصد عن بابک بخیبة منک وقد قصدته علی ثقة بک الهی کیف تؤیسنی من عطائک وقد امرتنی بدعائک صل علی محمد وآل محمد وارحمنی اذا اشتد الانین وحظر علی العمل وانقطع منی الامل وافضیت الی المنون وبکت علی العیون وودعنی الاهل والاحباب وحثی علی التراب ونسی اسمی وبلی جسمی وانطمس ذکری وهجر قبری فلم یزرنی زائر ولم یذکرنی ذاکر وظهرت منی المآثم واستولت علی المظالم وطالت شکایة الخصوم واتصلت دعوة المظلوم صل اللهم علی محمد وآل محمد وارض خصومی عنی بفضلک واحسانک وجد علی بعفوک ورضوانک الهی ذهبت ایام لذاتی وبقیت مآثمی وتبعاتی و قد اتیتک منیبا تائبا فلا تردنی محروما ولا خائبا اللهم آمن روعتی واغفر زلتی وتب علی انک انت التواب الرحیم

الهی توئی آگه از حال من — عیانست پیش تو احوال من
توئی از کرم دلنواز همه — به بیچارگی چاره ساز همه
بود هر کسی را امیدی بکس — امید من از رحمت تست و بس
الهی بعزت که خوارم مکن — بجرم گنه شرمسارم مکن
اگر طاعتم رد کنی ور قبول — من و دست و دامان آل رسول

ششم قال علیه السلام المقادیر تریک ما لا یخطر ببالک یعنی مقدرات و چیزهائی که تقدیر شده بنماید بتو چیزهائی را که خطور نکرده بود بدل تو **هفتم** قال علیه السلام الحکمة لا تنجع فی الطباع الفاسدة فرمود حکمت تأثیر نمیکند در طبعهای فاسد فقیر گوید بهمین ملاحظه است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده لا تعلقوا الجواهر فی اعناق الخنازیر یعنی آویخته نکنید در گردنهای خوکان جواهر را و وارد شده که حضرت عیسی علیه السلام ایستاد بخطبه خواندن در میان بنی اسرائیل و فرمود ای بنی اسرائیل حکمت را برای جهال حدیث نکنید و اگر نه ظلم کرده اید بر حکمت و منع نکنید آنرا از اهلش و گرنه ظلم کرده اید ایشان را و لقد اجاد من قال انه لکل تربة غرسا ولکل بناء اسّا وما کل رأس یستحق التیجان ولا کل طبیعة تستحق افادة البیان قال العالم علیه السلام لا تدخل الملائکة بیتا فیه کلب

کی درآید فرشته تا نکنی — سگ ز در دور و صورت از دیوار

فان کان لابد فاقتصر معه علی مقدار ما یبلغه فهمه ویسعه ذهنه فقد قیل کما ان لب الثمار معد للانام فالتبن مباح للانعام

فلب

قَلْبُ الْحِكْمَةِ مَعْدَنٌ لِذَوِي الْأَلْبَابِ وَقُشُورُهَا مَجْعُولَةٌ لِلْأَغْنَامِ **هشتم** فرمود هرگاه زمانی باشد
که عدل غلبه کرد بر جور پس حرامست که گمان بد بری باحدی تا آنکه علم پیدا کنی ببدی او وهرگاه زمانی باشد
که جور غلبه کند بر عدل پس نیست برای احدی که گمان خوبی برد باحدی تا آنکه به بیند این را از او

مؤلف گوید که مناسب دیدم در اینجا این خبر را نقل کنم روایت شده از حمران که از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد فرمود که ای حمران تو دوستان و برادران و آشنایان
داری و از احوال ایشان احوال زمان خود را میتوانی دانست اینزمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند
کرد بدرستیکه شخصی بود از علماء در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی نمود در علم پدر خود و از او سؤال
نمیکرد و آنعالم همسایهٔ داشت که میآمد و از او سؤال میکرد و علم از او اخذ مینمود پس مرگ آنمرد عالم رسید
پس طلبید فرزند خود را و گفت ای پسرک من تو اخذ نکردی از علم من و کم رغبت بودی در آن و از من
چیزی نپرسیدی و مرا همسایه ایست که از من سؤال میکرد و علم مرا اخذ مینمود و حفظ میکرد اگر ترا احتیاج
شود بعلم من برو بنزد همسایهٔ من و او را نشان داد و او را شناسانید پس آنعالم برحمت ایزدی واصل شد و پسر
او ماند پس پادشاه آنزمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سؤال کرد از احوال آنعالم گفتند فوت شد
پرسید که آیا فرزندی از او مانده است گفتند بلی پسری از او مانده است پس آن پسر را طلبید چون ملازم
پادشاه بطلب او آمد گفت والله نمیدانم که پادشاه از برای چه مرا میخواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤالی
کند رسوا خواهم شد پس در اینحال وصیت پدرش بیادش آمد و رفت بخانهٔ آنشخص که از پدرش علم
آموخته بود گفت پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا
امر کرده است که اگر محتاج شوم بعلمی بنزد تو بیایم آنمرد گفت که من میدانم پادشاه ترا از برای چه کار
طلبیده است اگر ترا خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد گفت بلی
پس او را سوگند داد و نوشتهٔ در اینباب از او گرفت که وفا کند بآنچه شرط کرده است پس گفت که پادشاه
خوابی دیده است و ترا طلبیده است که از تو بپرسد که اینزمان چه زمانست تو در جواب بگو که زمان
گرگ است پس چون پسر بمجلس پادشاه رفت پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده ام گفت مرا
طلبیدهٔ از برای خوابی که دیدهٔ که این چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که اینزمان چه زمانست
گفت زمان گرگ است پس پادشاه امر کرد که جایزه باو دادند پس جایزه گرفت و بخانه برگشت و وفا
بشرط خود نکرد و حصهٔ بآنشخص نداد و گفت شاید پیش از اینکه اینمال را تمام کنم بمیرم و بار دیگر محتاج نشوم
که از آنمرد سؤال کنم پس چون مدتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگر دید و فرستاد و آن پسر را
طلبید و آن پسر پشیمان شد که وفا بعهد خود نکرد و با خود گفت که من علمی ندارم که بنزد پادشاه روم و چگونه
بنزد آنعالم بروم و از او سؤال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا بعهد او نکردم پس گفت بهر حال بار
دیگر میروم بنزد او و از او عذر میطلبم و باز سوگند میخورم که در این مرتبه وفا کنم شاید که تعلیم من بکند
پس نزد آنعالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دست من بود همه پراکنده شده

است

است و چیزی در دست نمانده است و اکنون محتاج شده ام بتو ترا بخدا سوگند میدهم که مرا محروم
مکن و پیمان میکنم با تو و سوگند میخورم که آنچه در اینمرتبه بدست من آید میان تو و خود قسمت کنم و در
اینوقت نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه چیز میخواهد سؤال نماید از من آن عالم
گفت که ترا طلبیده است که از تو سؤال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمانست بگو زمان
گوسفند است پس چون بمجلس پادشاه داخل شد و از او پرسید که از برای چه کار ترا طلبیده ام گفت خوابی
دیدهٔ و میخواهی که از من سؤال کنی که چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی اکنون بگو که چه زمانست
گفت زمان گوسفند است پس پادشاه فرمود که صله باو دادند و چون بخانه برگشت متردد شد که آیا وفا
کند بعالم یا مکر کند و حصه او را اندهد پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج نشوم باو
و عزم کرد بر آنکه عذر کند و وفا بعهد او نکند پس بعد از مدتی دیگر پادشاه او را طلبید پس او بسیار نادم
شد از عذر خود و گفت بعد از دو مرتبه عذر دیگر چگونه بنزد آنعالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه
بگویم باز رایش بر آن قرار گرفت که بنزد آنعالم برود پس چون بخدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس
کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در اینمرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن و مرا بدینحال مگذار
پس آنعالم پیمان و نوشته ها از او گرفت و گفت باز ترا طلبیده است که سؤال کند از خوابی که دیده
است که اینزمان چه زمانست بگو زمان ترازو است چون بمجلس پادشاه رفت. از او پرسید که از برای
چکار ترا طلبیده ام گفت مرا طلبیدهٔ برای خوابی که دیدهٔ و میخواهی بپرسی که این چه زمانست گفت
راست گفتی اکنون بگو چه زمانست گفت زمان ترازو است پس امر کرد که صله باو دادند پس آن جایزه
ها را بنزد عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزیست که از برای من حاصل شده
است و آورده ام که میان خود و من قسمت نمائی آنعالم گفت که زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان
بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا بعهد خود نکنی و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود گوسفند
عزم میکند که کاری بکند و نمیکند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و اینزمان چون زمان ترازو است
و ترازو کارش وفا کردن بحق است تو نیز وفا بعهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی بآن نیست علامهٔ
مجلسی رَه فرموده که گویا غرض آنحضرت از نقل این قصه آن بود که احوال هر زمان متشابهست هرگاه یاران
و دوستان خود را می بینی که با تو در مقام عذر و مکرند چگونه امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان
و خروج کند بر مخالفان و چون زمانی در آید که در مقام وفا بعهود باشند و خدا داند که وفا بعهد امام
علیه السلام خواهند نمود امام علیه السلام امور بظهور و خروج خواهد گردانید حقتعالی اهل زمان ما را باصلاح آورده
این عطیه عظمی را نصیب کند بمحمد و آله الطاهرین

فصل پنجم در حرکت حضرت امام علی نقی علیه السلام از مدینه طیبه بسامراء

و ذکر بعضی از ستمها که از مخالفین بر آن امام مبین واقع شده و شهادت آنحضرت بدانکه حضرت امام علی نقی

علیه السلام

علیه السلام ولادت با سعادتش ونشو ونمایش در مدینهٔ طیبه واقع شد وهشت سال از سن شریفش گذشته بود که والد بزرگوارش شهید گشت وامامت منتقل بآنحضرت گردید وپیوسته در مدینه بود تا ایام جعفر متوکل که آنحضرت را بسر من رای طلبید وسببش آن شد که بریحهٔ عباسی که امام جماعت حرمین بود نامه بمتوکل نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع ومنقاد خود گردانیده است وجماعتی دیگر نیز باین مضمون کاغذ بمتوکل نوشتند وعبد الله بن محمد والی مدینه اذیت واهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامها بمتوکل نوشت درباب آنجناب که سبب خشم وغضب متوکل گردید وچون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار او نسبت بآنجناب خواهد بود گردید نامهٔ بمتوکل نوشت ودر آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار واذیت بمن میرساند وآنچه در حق من نوشته محض کذب وافتراء است متوکل برای مصلحت نامهٔ مشفقانه بحضرت نوشت ودر آن نامه امام زمان را تعظیم واکرام کرد ونوشت که چون مطلع شدیم که عبد الله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغییر داده‌ایم ومحمد بن فضل را بجای او نصب کردیم واو را مامور باعزاز واکرام و تجلیل شما نموده‌ایم ونیز بآنحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده وخواهان آنست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه اینصوب گردید با هر که خواهید از اهلبیت وخویشان وحشم وخدمتکاران خود بانهایت سکون واطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید وهر وقت که خواهید بار کنید وهر گاه که اراده نمائید نزول کنید ویحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در اینراه در خدمت شما باشد ودر هر باب اطاعت امر شما نماید ودر اینباب سفارش بسیار باو فرموده وبدانید که هیچیک از اهلبیت وخویشان وفرزندان ومخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند ونهایت لطف وشفقت ومهربانی نسبت بشما دارد ونوشت آن نامه را ابراهیم بن عباس در ماه جمادی الاخره سنهٔ ۲۴۳ دویست وچهل وسه

در اما اذیت وآزاری که از مخالفین بآن امام مبین علیه السلام رسید پس بسیار است ودر اینجا بذکر چند روایت اکتفا میکنیم **اول** مسعودی از یحیی بن هرثمه روایت کرده که گفت فرستاد مرا متوکل بسوی مدینه برای حرکت دادن حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه وبردن بسامره بجهة بعضی چیزها که درباره او بمتوکل رسیده بود پس چون بمدینه وارد شدم اهل مدینه بانگ وفریاد برداشتند چندانکه مانند آن نشنیده بودم پس ایشانرا ساکن کردم وقسم خوردم که من مامور نشده‌ام که مکروهی بآنحضرت برسانم وتفتیش کردم منزل آنجنابرا نیافتم در آن مگر قرآن ودعا مانند آن ودر تذکرهٔ سبط است که لَمْ اَجِدْ فِیْهِ اِلَّا اَدْعِیَةً وَمَصَاحِفَ وَکُتُبَ الْعِلْمِ فَعَظُمَ فِی عَیْنِی پس آنحضرت را از مدینه حرکت دادم وخودم قائم بخدمات او بودم وبا آنحضرت خوشرفتاری می نمودم پس در آن ایام که در راه بودیم روزی دیدم آنحضرت را که سوار شده ولکن جامهٔ بارانی پوشیده ودم اسب خود را گره زده من تعجب کردم از اینکار او زیرا که آنروز آسمان صاف وبی ابر بود وآفتاب طلوع کرده بود پس نگذشت مگر زمان کمی که ابری در آسمان ظاهر شد وباران بارید مانند دهان مشک درسید با از باران امر عظیمی پس آنحضرت رو کرد بمن وفرمود میدانم که منکر شدی وتعجب کردی آنچه را

حرکت دادن متوکل آنحضرت را از مدینه بسامره

که دیدی از من وگمان کردی که من میدانستم از امر باران آنچه را که تو نمیدانستی چنین نیست که تو گمان کرده لکن من زیست کرده‌ام در بادیه ومیشناسم بادی را که در عقب باران وارد چون صبح کردم بادی که وزید من بوی باران از آن شنیدم لاجرم تهیهٔ آنرا دیدم یحیی گفت چون ببغداد وارد شدیم ابتدا کردم باسحق بن ابراهیم طاطری ورفتم بدیدن او واو والی بغداد بود چون او مرا دید گفت ای یحیی اینمرد یعنی امام علی نقی علیه السلام پسر پیغمبر است ومتوکل را تو میشناسی ومیدانی عداوتش را با این خانواده پس اگر بگوئی چیزی باو که وادار کند او را بر کشتن آنحضرت پیغمبر خصم تو خواهد بود گفتم بخدا قسم من مطلع نشدم بر چیزی از او که مخالف میل متوکل باشد بلکه هرچه دیدم تمامش جمیل وشکیر بوده پس رفتیم بسامره وابتدا بدیدن وصیف ترکی رفتیم ومن از اصحاب ونوکران او بودم چون مرا دید گفت ای یحیی بخدا قسم که اگر کمی بموئی از سر اینمرد کم شود مطالب آن غیر من نخواهد بود پس من تعجب کردم از کلام اسحق طاطری ووصیف ترکی وسفارش ایشان درباب آنحضرت پس نزد متوکل رفتم ومراتبی از آنحضرت دیده بودم وآنچه از ثناء بر آنحضرت شنیده بودم برای متوکل نقل کردم متوکل جائزه بآنحضرت داد وظاهر کرد نیکی واحسان خود را با آنحضرت ومکرم داشت او را **دوم** شیخ کلینی ودیگران از صالح بن سعید روایت کرده‌اند که گفت روزی داخل سر من رای شدم وبخدمت آنجناب رفتم وگفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تو وپنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان وغریبان بی‌نام ونشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر ومنزلت ما در این پایهٔ وگمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد ونمیدانی کسی را که خدا بلند کرد باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته وباغها دیدم که بانواع میوه‌ها پیراسته ونهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود وقصرها وحوران وغلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهدهٔ این احوال دیده‌ام حیران وعقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هرجا که باشیم اینها از برای ما مهیا است ودر کاروانسرای گدایان نیستیم **سیم** مسعودی در اثبات الوصیه روایت کرده که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام داخل خانهٔ متوکل شد ایستاد ومشغول بنماز گشت بعضی از مخالفین آمد ایستاد مقابل آنحضرت وگفت تا کی ریاکاری میکنی حضرت تا این جسارت را شنید تعجیل فرمود در نماز خود وسلام داد پس رو کرد باو وفرمود اگر دروغ گفتی در این نسبتی که بمن دادی خدا ترا از بیخ برکند تا اینکلمه را فرمود آنمرد افتاد وبمرد وقصهٔ او خبر تازه شد در خانهٔ متوکل **چهارم** شیخ کلینی وشیخ مفید ودیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده‌اند که خراجی یعنی قرحه وجراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید وکسی جرئت نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستیم شاید دوائی برای اینمرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت آنحضرت رفتند وحال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را که در زیر پای گوسفند مالیده شده

در گلاب بخیسانند و بر آن خراج ببندند که نافعست انشاء الله تعالی چون آنخبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزاء کردند فتح بن خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت بی اصل نیست و آنچه فرموده است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت چون دوا را بر آنموضع بستند در ساعت منفجر شد و متوکل از درد و الم راحت یافت و مادرش مسرور شده پس ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آنجناب فرستاد چون متوکل از آنمرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بد آنحضرت را بسیار گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیهٔ خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بخیز بخانهٔ امام علی نقی ع برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانهٔ آنحضرت رفتم و نردبانرا بر دیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم بواسطهٔ تاریکی راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبهٔ از پشم پوشیده و عمامهٔ از پشم بر سر بسته و سجادهٔ خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو و در اینجاها بگرد و تفتیش کن من رفتم و جمیع حجره های خانه را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آنغلاف هیچ نگرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستادم و هنوز مهرش را برنداشته است چون کیسهٔ دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل یک بدرهٔ دیگر بآن ضم کرد و گفت ای سعید این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی از او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانهٔ تو در آمدم چون از خلیفه مأمور بودم معذورم حضرت فرمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت آنها بسوی کجاست

۲ داستان هجوم جمعی از ترکان بخانهٔ امام ع در شب و بردن آنجناب را بمجلس متوکل

پنجم ۲ جمعی از علماء که از جملهٔ ایشانست مسعودی روایت کرده اند که در باب امام علی نقی علیه السلام نزد متوکل سعایت کردند و گفتند که در منزل آنجناب اسلحهٔ بسیار و کاغذهای زیاد است که شیعیان او از اهل قم برای او فرستاده اند و آنجناب عزم آن دارد که بر تو خروج کند متوکل جماعتی از ترکانرا بخانهٔ آنحضرت فرستاد ایشان در شب بر خانهٔ آنحضرت هجوم آوردند و بخانه ریختند و هر چه تفتیش کردند چیزی نیافتند و دیدند آنحضرت در حجره ایست و در را بر روی خود بسته و جامهٔ از پشم پوشیده و بر روی زمین که رمل و ریگ ریزه بود نشسته و توجهش بسوی حقتعالی است و مشغول خواندن آیات قرآنست پس آنجنابرا با آنحال ماخوذ داشتند و نزد متوکل ۲ کردند و گفتند در خانهٔ او گردیدیم و چیزی نیافتیم و دیدیم آنجناب را نشسته بود رو بقبله و قرآن تلاوت میکرد و متوکل در آنحال در مجلس شرب بود پس آن امام معصوم را

۲ حمل

در آن

در آن مجلس شوم بر آن میشوم وارد کردند و متوکل جام شراب در دستش بود از برای آنجناب تعظیم کرد و آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و جام شراب را بآنحضرت تعارف کرد آنحضرت فرمود والله شراب داخل گوشت و خون من نشده هرگز مرا معفو دار پس او را معفو داشت آنگاه گفت برای من شعر بخوان حضرت فرمود إِنِّي قَلِيلُ الرِّوَايَةِ لِلشِّعْرِ من چندان از شعر روایت ندارم گفت از این چاره نیست پس حضرت انشاد فرمود این اشعار را که مشتمل است بر بیوفائی دنیا و مرگ سلاطین و ذلت و خواری ایشان پس از مرگ

بَاتُوا عَلَى قُلَلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ ... غُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعْهُمُ الْقُلَلُ

وَاسْتُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَاقِلِهِمْ ... وَأُسْكِنُوا حُفَرًا يَا بِئْسَمَا نَزَلُوا

نَادَاهُمُ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمُ ... أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَالتِّيجَانُ وَالْحُلَلُ

أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنَعَّمَةً ... مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكِلَلُ

فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَائَلَهُمْ ... تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْتَقِلُ

قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَقَدْ شَرِبُوا ... وَأَصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أُكِلُوا

متوکل از شنیدن این اشعار گریست باندازه که اشک چشمش ریشش را تر کرد و حاضرین نیز گریستند و بروایت کنز الفوائد کراجکی متوکل جام شراب را بر زمین زد و عیشش منغص شد و بروایت اول پرسید از آنحضرت که قرض داری فرمود بلی چهار هزار دینار پس چهار هزار دینار بآنحضرت بخشید و او را بکرامی بخانه اش رد کرد ششم ۲ قطب راوندی روایت کرده است از فضل بن احمد کاتب از پدرش احمد بن اسرائیل کاتب معتز بالله بن متوکل که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتیم او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از غایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعلهٔ غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو نشانید و میگفت اینها بر او افتراء است و او از اینها بریست فائده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من میافکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان خزر جلف را که چیزی نمی فهمند ایشانرا حاضر کرد چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشانرا امر کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب متوکل آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچوجه در آنحضرت نبود چون نظر متوکل بر آنحضرت افتاد خود را از تخت بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دستهای مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای آقای من ای فرزند رسول خدا ص ای بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن و حضرت میفرمود أُعِيذُكَ بِاللهِ یا امیر المؤمنین عفو کن مرا از گفتن اینکلمات متوکل گفت برای چه

۲ غضب متوکل بر امام ع و امر کردن بکشتن آنحضرت

تصدیع

تصدیع کشیدهٔ و آمدهٔ در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد درا ینوقت و گفت متوکل ترا طلبید، متوکل
گفت دروغ گفته است ای ولدالزنا گفت برگرد ای سید من بهمانجا که آمدی پس گفت ای فتح بن خاقان
ای عبدالله ای معتز مشایعت کنید آقای خودتان و آقای من را پس چون نظر آن غلامان خزر بر آنحضرت
افتاد نزد آنحضرت بزمین افتادند و سجده بجهة تعظیم آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل
غلامان را طلبید و ترجمان گفت که از ایشان سئوال کن که بچه سبب امر مرا نسبت باو بجا نیاوردید
ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دورا و زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم
و آن شمشیر داران را نمیتوانستیم دید و مشاهدهٔ اینحالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دلها پر از
بیم و خوف شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تواست و خندید فتح شاد شد بآنکه آن بلیه
بآنجناب از آنجناب گذشت و حمد خدا بجا آورد **هفتم** [7] ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی
دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از
احوال آنجناب بگیرم و آنحضرت را نزد زراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چه کار
گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبری از صاحب و امام خود
بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو برحق است و من نیز
اعتقاد تو را دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که
صاحب البرید بیرون رود و چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را نزد علوی که محبوس است
و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری
کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمدهٔ گفتم که آمده ام از احوال
شما خبری گیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که در اینوقت از ایشان
آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس از معنی حدیث لا تعادوا الایام فتعادیکم پرسید حضرت جواب او را داد
آنگاه فرمود وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم بر تو و میترسم اذیتی بتو برسد **هشتم** [8] سید ابن طاوس
و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل فتح بن خاقان وزیر خود را خواست اعزاز و اکرام نماید و منزلت
او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام
بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما
و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام علی نقی علیه السلام بود
زرافه حاجب متوکل گفت که من در آنروز آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و
عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنجناب رفتم و گفتم یا ابن رسول الله چرا شما خود را تعب میفرمائید
حضرت فرمود که غرض اینها استخفاف من است و لکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست
بروایت دیگر فرمود که یک بریدهٔ ناخن من نزد حقتعالی گرامی تر است از ناقهٔ صالح و فرزند او زرافه گفت چون بخانه
برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند دادم را که تو البته از آنحضرت

شنیدی

[7] حدیث صقر بن ابی دلف

[8] در استخفاف متوکل از آنحضرت و ظهور کرامات از او

شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود
تا از قصیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حقتعالی در قصهٔ
قوم صالح فرموده است تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند
من چون اینسخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم گفتم
که با باشد که اینسخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را که
پراکنده بود جمع کردم و انتظار انقضای سه روز می کشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از
اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس او آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهدهٔ اینحال اعتقاد
بامامت آنحضرت نمودم و بخدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود معلم
راست گفت من در آنروز بر او نفرین کردم و حقتعالی دعای مرا مستجاب گردانید **مؤلف گوید**
که اذیت و آزاری که از متوکل بحضرت امام علی نقی علیه السلام رسیده چه بخود آنحضرت چه بشیعیان
و دوستان و علویین و اولاد حضرت فاطمه علیها السلام چه بقبر امام حسین علیه السلام و زوار آنحضرت
که بازگشت تمام بآنحضرت است زیاده از آنست که در حوصلهٔ بیان بگنجد چه آنکه متوکل اکفر بنی عباس بوده چنانکه
در اخبار غیبیهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام از او باینوصف تعبیر شده و مردی خبیث السریره و پس فطرت و سخت
نانجیب بود و با آل ابوطالب سخت دشمنی میکرد و بظن و تهمت ایشان را اخذ مینمود و پیوسته در صدد
آزار و اذیت ایشان بود و اصرار او در باب محو آثار قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام و اذیت و آزار
او بزوار آنحضرت اظهر من الشمس و ابین من الامس است و ما در کتاب تتمة المنتهی بطور اختصار نگارش
دادیم و قرمانی که یکی از علمای اهل سنت است در اخبار الدول گفته که در سنه ۲۳۷ دویست و سی و هفت متوکل
امر کرد قبر امام حسین علیه السلام را هدم کنند و خانهای اطراف قبر را نیز خراب کنند و زراعت نمایند در آنجا
و منع کرد مردم را از زیارت آنحضرت و زمین کربلا را تخم و شیار کرد مسلمانان خیلی متألم شدند از اینجهت
و اهل بغداد بر دیوارها فحش و دشنام برای او نوشتند و شعراء او را هجو کردند از جمله در هجو او گفتند

تَاللهِ إِنْ كَانَتْ أُمَيَّةُ قَدْ أَتَتْ	قَتْلَ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهَا مَظْلُومًا
فَلَقَدْ أَتَاهُ بَنُو أَبِيهِ بِمِثْلِهَا	هٰذَا لَعَمْرُكَ قَبْرُهُ مَهْدُومًا
أَسِفُوا عَلَىٰ أَنْ لَا يَكُونُوا شَارَكُوا	فِي قَتْلِهِ فَتَتَبَّعُوهُ رَمِيمًا

ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است که متوکل عمر بن فرج رخجی را والی مکه و مدینه کرده بود عمر منع کرد مردم را
از احسان بآل ابوطالب و سخت در عقب اینکار شد بحدی که مردم از ترس جان دست از رعایت علویین
برداشتند و چندان کار بر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام تنگ شد که زنهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه
و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند یک یک آن پیراهن را بنوبت مگر یک
پیراهن کهنه برای ایشان باقی مانده بود که هرگاه میخواستند نماز بخوانند یکیک آن پیراهن را بنوبت می پوشیدند
و نماز میخواندند پس از فراغ از نماز از تن بیرون میکردند و دیگری می پوشید و خود برهنه بچرخ ریسی
می نشست پیوسته باین عسرت گذرانیدند تا متوکل هلاک شد و شرح خباثت و کفر متوکل طویل و از رشتهٔ

کلام

تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد دراینوقت و گفت متوکل ترا طلبیده متوکل
گفت دروغ گفته است ای ولدالزنا گفت برگرد ای سید من بهمانجا که آمدی پس گفت ای فتح بن خاقان
ای عبدالله ای معتز مشایعت کنید آقای خود را و آقای من را پس چون نظر ان غلامان خزر بر آنحضرت
افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و سجده بجهة تعظیم آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل
غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که بچه سبب امر مرا نبستید و بجا نیاوردید
ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم
و آن شمشیرداران را نمیتوانستیم دید و مشاهدهٔ اینحالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دلهای ما پر از
بیم و خوف شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تواست و خندید فتح شاد شد بآنکه آن بلیه
از آنجناب گذشت و حمد خدا بجا آورد هفتم ۷ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی
دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از
احوال آنجناب بگیرم و آنحضرت را نزد زراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار
گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبری از صاحب و امام خود
بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز
اعتقاد تورا دارم و اورا امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که
صاحب البرید بیرون رود و چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را بنزد علوی که محبوس است
و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری
کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمدهٔ گفتم که آمده ام از احوال
شما خبری گیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که دراینوقت از ایشان
آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس از معنی حدیث لا تعادوا الایام فتعادیکم پرسیدم حضرت جواب او را داد
انگاه فرمود وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم بر تو و میترسم اذیتی بتو برسد هشتم ۸ سید ابن طاوس
و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل فتح بن خاقان وزیر خود را خواست اعزاز و اکرام نماید و منزلت
او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام
بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما
و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله انها امام علی نقی علیه السلام بود
زرافه حاجب متوکل گفت که من در آنروز آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و
عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنجناب رفتم و گفتم یا ابن رسول الله چرا شما خود را تعب میفرمائید
حضرت فرمود که غرض اینها استخفاف من است ولکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست
بروایت دیگر فرمود که یک ریزهٔ ناخن من نزد حقتعالی گرامی تراست از ناقهٔ صالح و فرزند او زرافه گفت چون بخانه
برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند دادم را که تو البته از آنحضرت

۷ خبر صقر بن ابی دلف

۸ در استخفاف متوکل شان آنحضرت و همراه رکاب او

شنیدی

شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود
تا از قضیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حقتعالی در قصهٔ
قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند
من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم گفتم
که مبادا که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را که
پراکنده بود جمع کردم و انتظار انقضای سه روز می کشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از
اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس او آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهدهٔ اینحال اعتقاد
بامامت آنحضرت نمودم و بخدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود معلم
راست گفت من در آنروز بر او نفرین کردم و حقتعالی دعای مرا مستجاب گردانید مؤلف گوید
که اذیت و آزاری که از متوکل بحضرت امام علی نقی علیه السلام رسیده چه بخود آنحضرت چه بشیعیان
و دوستان و علویین و اولاد حضرت فاطمه علیها السلام چه بقبر امام حسین علیه السلام و زوار آنحضرت
که بازگشت تمام بآنحضرت است زیاده از آنست که در حوصلهٔ بیان بگنجد چه آنکه متوکل اکفر بنی عباس بوده چنانکه
در اخبار غیبیه امیرالمؤمنین علیه السلام از او باین وصف تعبیر شده و مردی خبیث السریره و پس فطرت و سخت
نانجیب بود و با آل ابوطالب سخت دشمنی میکرد و بظن و تهمت ایشان را اخذ مینمود و پیوسته در صدد
آزار و اذیت ایشان بود و اصرار او در باب محو آثار قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام و اذیت و آزار
او بزوار آنحضرت اظهر من الشمس و ابین من الامس است و ما در کتاب تتمة المنتهی بطور اختصار نگارش
دادیم و قرمانی که یکی از علمای اهل سنت است در اخبار الدول گفته که در سنهٔ ۲۳۷ دویست و سی و هفت متوکل
امر کرد قبر امام حسین علیه السلام را هدم کنند و خانه های اطراف قبر را نیز خراب کنند و زراعت نمایند در آنجا
و منع کرد مردم را از زیارت آنحضرت و زمین کربلا را شخم و شیار کرد و مسلمانان خیلی متألم شدند از اینجهت
و اهل بغداد بر دیوارها فحش و دشنام برای او نوشتند و شعراء او را هجو کردند از جمله در هجو او گفتند

تالله ان کانت امیة قد اتت — قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها — هذا لعمرک قبره مهدوما
اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا — فی قتله فتتبعوه رمیما

ابو الفرج اصفهانی روایت کرده است که متوکل عمر بن فرج رخجی را والی مکه و مدینه کرده بود عمر منع کرد مردم را
از احسان با آل ابوطالب و سخت در عقب اینکار شد بحدی که مردم از ترس جان دست از رعایت علویین
برداشتند و چندان کار بر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام تنگ شد که زنهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه
و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند یک یک آن پیراهن را بنوبت مگر یک
پیراهن کهنه برای ایشان باقی مانده بود که هرگاه میخواستند نماز بخوانند یک یک آن پیراهن را بنوبت می پوشیدند
و نماز میخواندند پس از فراغ از نماز از تن بیرون میکردند و دیگری می پوشید و خود برهنه بچرخ ریسی
می نشست پیوسته باین عسرت گذرانیدند تا متوکل هلاک شد و شرح خباثت و کفر متوکل طویل و از رشتهٔ

کلام

کلام خارج است و از ملاحظه همینقدر معلوم میشود که چه اندازه سخت بر حضرت امام علی نقی علیه السلام
گذشته در ایام او والله المستعان

ذکر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام

بدانکه سال شهادت آنحضرت باتفاق در سنه ۲۵۴ دویست و پنجاه و چهار هجری بوده و در روز وفات اختلاف
است جملهٔ از علماء روز سیم ماه رجب را اختیار کرده اند و بنابر آنکه ولادت آنحضرت در سنه ۲۱۲ دویست و دوازده
باشد سن شریفش در وقت وفات قریب چهل و دو سال بوده و در وقت وفات پدر بزرگوارش هشت سال و پنجاه
تقریبا از عمر شریف آنحضرت گذشته بود که بمنصب جلیل امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید و مدت
امامت آنجناب سی و سه سال بود علامه مجلسی فرموده که قریب بسیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود
و بعد از آن متوکل آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود و در خانه که اکنون
مدفن شریف آنحضرتست فقیر گوید بنابر آن روایتی که متوکل آنحضرترا در سنه ۲۴۳ دویست و چهل و سه
بسامره طلبیده مدت اقامت آنجناب در سامره قریب یازده سال میشود و بنابر قول مسعودی قریب نوزده سال
میشود و درک کرد در ایام عمر شریف خود مقداری از خلافت مامون و زمان معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین
و معتز و در ایام معتز آنحضرت را زهر دادند و شهید نمودند مسعودی در مروج الذهب فرموده که حدیث
کرد مرا محمد بن الفرج بمدینه جرجان در محله معروفه بغسان گفت حدیث کرد مرا ابو دعامه که گفت شرفیاب
شدم خدمت امام علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام بجهة عیادت او در آن علتی که در آن وفات فرمود
چون خواستم از خدمت آنجناب مراجعت کنم فرمود ای ابو دعامه حق تو بر من واجب شده میخواهی حدیثی
برای تو نقل کنم که شاد شوی عرض کردم که خیلی شائق و محتاجم بآن فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی
از پدرش علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین
از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابیطالب از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین پس بمن فرمود بنویس
گفتم چه بنویسم فرمود بنویس که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الایمان
ما وقرته القلوب وصدقته الاعمال والاسلام ما جری به اللسان وحلت به المناکحة ابو دعامه
گفت گفتم یا بن رسول الله نمیدانم که کدام یک از این دو بهتر است اینحدیث یا اسناد آن فرمود اینحدیث در صحیفه ایست
بخط علی بن ابیطالب و املاء رسول خدا صلی الله علیهما که بهر یک از ما بارث رسیده و از آنها انتهی شیخ طبرسی روایت
کرده که ابو هاشم جعفری ره این اشعار را در باب علت و کسالت حضرت امام علی نقی علیه السلام گفته

مادَتِ الأرضُ بي وأدَّتْ فؤادي — واعترتني موارِدُ العُرَواءِ — حين قيلَ الإمامُ نِضْوٌ عليلٌ
قُلتُ نفسي فَدَتْهُ كلَّ الفِداءِ — مَرِضَ الدِّينُ لاعتلالِكَ — واعتَلَّ وغارتْ له نجومُ السماءِ
عجبًا أنْ مُنيتَ بالداءِ والسُّقمِ — وأنتَ الإمامُ حَسْمُ الداءِ — أنتَ آسي الأدواءِ في الدِّين والدنيا
ومُحيي الأمواتِ والأحياءِ — یعنی مضطرب و متزلزل شد زمین بر من و سنگین شد فؤاد و دل من

فرو گرفت مرا تب و لرز هنگامی که گفتند بمن که امام علیه السلام لاغر و علیل گشته گفتم جان من فدا و تمام
فدای او باد پس گفتم مریض و علیل شد دین برای علت تو و ستارگان آسمان برای مرض تو فرو شد ای
آقای من تعجب میکنم که تو مبتلا بدرد و ناخوشی شوی و حال آنکه تو امامی هستی که درد و مرض را ببری و قطع
میکنی و توئی طبیب دردهای دین و دنیا و توئی که حیوة میدهی بمردگان و زنده ها و بالجمله بنابر قول شیخ
صدوق و بعضی دیگر معتمد عباسی برادر معتز آنحضرترا مسموم کرد و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام
حسن عسکری علیه السلام کسی نزد بالین آنجناب نبود و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود جمیع امراء و اشراف
حاضر شدند و امام حسن علیه السلام در جنازهٔ پدر شهید خود گریبان چاک زد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد
بزرگوار خود شد و آنجناب را در حجرهٔ که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد و جمعی از جاهلان احمق بر آنحضرت
اعتراض کردند که گریبان چاک زدن در مصیبت مناسب و شایسته نبود حضرت فرمود بآن احمقان که چه
میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی علیه السلام پیغمبر بود و در ماتم برادر خود هرون علیه السلام گریبان
چاک زد شیخ اجل علی بن الحسین مسعودی ره در اثبات الوصیه فرموده که حدیث کرد ما را جماعتی که هر کدام
از آنها حکایت میکرد که در روز وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام در خانهٔ آنحضرت بودیم و جمع شده بود
در آنجا همهٔ بنی هاشم از آل ابو طالب و آل عباس و نیز جمع شده بود بسیاری از شیعه و ظاهر نگشته بود نزد
ایشان امر امامت و وصایت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و اطلاع نداشتند بر امر آنحضرت بجز ثقات
و معتمدانی که امام علی نقی علیه السلام نزد ایشان نص بر امامت آنحضرت فرموده بود پس حکایت کردند
آنجماعتی که در آنجا حاضر بودند که همگی در مصیبت و حیرت بودند که ناگاه از اندرون خانه بیرون آمد خادمی
و صدا زد خادم دیگر را و گفت ای ریاش بگیر این رقعه را و ببر بخانهٔ امیر المؤمنین و بده آنرا بفلان و بگو که این رقعه را
حسن بن علی داده مردم چون اسم مبارک امام حسن پسر امام علی نقی علیهما السلام را شنیدند چشم بر داشتند
تا نگر آنحضرت را بنگرند پس دیدند باز شد دری از صدر رواق و بیرون آمد خادم سیاهی پس از آن بیرون آمد
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در حالیکه دریغ و افسوس خورنده و سر برهنه با جامهٔ چاک زده بود و بر تن
آنحضرت بود ملحم که یک نوع جامه ایست و آستر داشت و سفید رنگ بود و صورت آنجناب مانند صورت پدر
بزرگوارش بود و بهیچوجه از آن فرو گذار نکرده بود و در خانهٔ آنحضرت اولاد متوکل بودند و بعضی از ایشان ولایت
عهد داشتند پس چون حضرت را دیدند باقی نماند احدی مگر آنکه از جای خود برخواست و ابو احمد موفق ابن
متوکل که ولیعهد بود بسوی آنحضرت شتافت آنحضرت بجانب او تشریف برد پس موفق دست بگردن
آنحضرت در آورد و معانقه کرد با آنجناب و گفت مرحبا به پسر عمم پس حضرت نشست مابین دو در رواق و مردم
بتمامی مقابل آنحضرت نشستند و پیش از آنکه آنجناب بیاید آنخانه مانند بازار بود از احادیث و گفتگو لکن
چون امام حسن علیه السلام آمد و نشست تمامی سکوت کردند دیگر شنیده نمیشد چیزی مگر عطسه یا سرفه
در این هنگام جاریهٔ از اندرون بیرون آمد در حالیکه ندبه میکرد بر حضرت امام علی نقی علیه السلام امام حسن
علیه السلام فرمود نیست اینجا کسی که ساکت کند این جاهله را شیعیان مبادرت کردند بسوی او جاریه خادم

آنجاریه داخل در اندرون شد پس خادمی بیرون آمد و مقابل آنحضرت ایستاد حضرت برخواست و جنازهٔ حضرت امام علی نقی علیه السلام را بیرون آوردند حضرت با جنازه حرکت فرمود بردند آنجنازه را تا بین آنکه مقابل خانهٔ موسی بن بغا بوده پس معتمد بر آنحضرت نماز خواند و پیش از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام از اندرون بیرون بیاید بر آنحضرت نماز خوانده بود پس آنجناب را دفن کردند در خانهٔ از خانهای آنحضرت و نیز مسعودی گفته در مروج الذهب که وفات یافت حضرت امام علی نقی علیه السلام در روز دوشنبه چهار روز بآخر جمادی الاخره مانده سنهٔ ۲۵۴ دویست و پنجاه و چهار و گاهی که جنازهٔ آنحضرت را حرکت میدادند شنیدند جاریه میگوید ماذا لقینا فی یوم الاثنین قدیما و حدیثا یعنی ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الایام تا این زمان و اشاره کرد باین کلمه بروز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلافت منافقین غصب و البیعة التی غم شومها الاسلام و دور نیست که اینجاریه همان باشد که حضرت امام حسن علیه السلام ندبه او را شنید و اینکلمات چون خلاف تقیه بود حضرت نپسندید و نیز مسعودی در اثبات الوصیه نقل کرده که شدت کرد گرمی هوا بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تشییع جنازهٔ پدر بزرگوارش در رفتن بشارع برای نماز بر آنحضرت و در برگشتن بعلاوه زحمتی که بر آنحضرت رسید از کثرت جمعیت و فشار مردم آنجناب را پس در وقتی که برگشت بمنزل برود در بین راه رسید بدکان بقالی که آب پاشیده بود بطوری که خنک شده بود حضرت چون هوای خنک آنجا را دید سلام کرد بر آنمرد و رخصت خواست که آنجا بنشیند لحظهٔ استراحت کند آنمرد اذن داد آنحضرت در آنجا نشست و مردم نیز اطراف آنجناب ایستادند در این هنگام جوان خوش روئی با جامهٔ نظیف وارد شد در حالیکه سوار بود بر استر اشهبی و جامهٔ که در زیر قبا داشت سفید بود پس از استر پیاده گشت و از آنحضرت خواست که سوار شود پس آنجناب سوار شد تا بخانه آمد و پیاده گشت و از عصر همان روز بیرون آمد از ناحیهٔ آنحضرت از توقیعات و غیر آن همچنانکه از ناحیهٔ والد بزرگوارش بیرون میآمد گویا مردم فاقد نشدند مگر شخص امام علی نقی علیه الصلوة و السلام را

فصل ششم در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام است

اولاد آنحضرت از ذکور و اناث پنج تن بشمار رفته ابو محمد الحسن الامام علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و علیه اما حال حضرت امام حسن علیه السلام بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما حسین پس من بر حال او مطلع نشدم مگر آنچه را که در مفاتیح نوشته‌ام و آن آنستکه حسین سیدی جلیل القدر و عظیم الشأن بوده زیرا که من از بعضی روایات استفاده کرده‌ام که از مولای ما حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و برادرش حسین بن علی تعبیر بسبطین میکردند این دو برادر را بدو جدشان دو سبط پیغمبر رحمت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و در روایت ابو الطیب است که صدای حضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه شبیه بود بصدای حسین و در شجرة الاولیاء است که حسین فرزند حضرت امام علی نقی علیه السلام از زهاد و عباد بود و بامامت برادر خود اعتراف داشت بالجمله معروف است که قبر حسین در نزدیک قبر والد ماجد

و برادر بزرگوارش

و برادر بزرگوارش در سامره در همان قبه سامیه است و اما سید محمد مکنی بابو جعفر پس او بجلالت قدر و نبالت شان معروفست و بس است در شان او که قابلیت و صلاحیت امامت را داشت و فرزند بزرگ حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و شیعه گمان میکردند که او بعد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود و پیش از پدر از دنیا رفت بعد از وفات او حضرت هادی علیه السلام با امام حسن علیه السلام فرمود یا بنی احدث لله شکرا فقد احدث فیک امرا ای پسر جان من تازه کن شکر خدا را پس بتحقیق که حقتعالی تازه فرمود در حق تو امری یعنی ظهور امر امامت آنحضرت و احادیث بدائیه در حال ابو جعفر بسیار نقل شده و جمله از آنها را شیخ مفید و طوسی و طبرسی ایراد فرموده اند و شیخ مفید و طبرسی روایت کرده اند که جماعتی از بنی هاشم گفتند که ما در روز وفات سید محمد بخانه حضرت امام علی نقی علیه السلام رفتیم دیدیم که از برای امام علی نقی علیه السلام در صحن خانه بساطی گسترده اند و مردم دور آنحضرت نشسته اند و ما تخمین زدیم عدد آنجماعت را بصد و پنجاه نفر عدد ایشان میرسید که از آل ابو طالب و بنی عباس و قریش دور آنجناب بودند بغیر از موالی و مردمان دیگر پس ناگهان امام حسن علیه السلام وارد شد در حالیکه گریبان خود را در مرگ برادر چاک زده بود و آمد در طرف راست پدر ایستاد و ما آنحضرت را نمیشناختیم پس از بعد ساعتی امام علی نقی علیه السلام رو بجانب او کرد و فرمود یا بنی احدث لله شکرا فقد احدث فیک امرا پس امام حسن علیه السلام گریست و استرجاع گفت و فرمود الحمد لله رب العالمین ایاه نشکر تمام نعمه علینا و انا لله و انا الیه راجعون پس ما پرسیدیم که او کیست گفتند حسن فرزند امام علی نقی علیه السلام است و در آنوقت بنظر ما بیست سال از عمر شریفش گذشته بود ما از آنروز او را شناختیم و از کلام پدر بزرگوارش او دانستیم که او امام و قائم مقام پدر بزرگوارش است و شیخ طوسی روایت کرده از شاهویه بن عبد الله جلابی گفت روایت شده بود از حضرت امام علی نقی علیه السلام در حق ابی جعفر پسرش روایاتی که دلالت میکرد بر امامت او پس چون ابو جعفر وفات کرد قلق و اضطراب نمودم از فوت او و باقی ماندم در تحیر و ترسیدم که در اینباب کاغذی بآنحضرت بنویسم پس نوشتم کاغذی بآنجناب و خواهش کردم از آنحضرت که دعا کند برای فرج و گشایش من در اسبابی که برای من رو داده بود از قبیل سلطان در باب غلامانم پس جواب کاغذ آمد از آنحضرت متضمن آنکه دعا کرده برای من و رد خواهد شد غلامان من بر من و در آخر کتاب مرقوم فرموده بود که خواستی سؤال کنی از جانشین من بعد از ابو جعفر و اضطراب پیدا کردی برای اینکار مغموم مباش فان الله لا یضل قوما بعد اذ هدیهم حتی یتبین لهم ما یتقون امام شما بعد از من ابو محمد پسر من است و نزد او است آنچه محتاج الیه شما است مقدم میدارد خدا آنچه را که بخواهد و مؤخر میدارد آنچه را که بخواهد ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها قد کتبت بما فیه بیان و اقناع لذی عقل یقظان و شیخ ما در کتاب نجم ثاقب فرموده و مزار سید محمد مذکور در هشت فرسنگی سامره نزدیک قریهٔ بلد است و از اجلاء سادات و صاحب کرامات متواتره است حتی نزد اهل سنت و اعراب بادیه که بنهایت از او احترام می کنند و از جنابش میترسند و هرگز قسم دروغ باو نمیخورند و پیوسته از اطراف برای او نذر می برند

بلکه

بلکه فضل غالب دعاوی در سامره و اطراف آن بقسم باوست و مکرر دیده‌ایم که چون بنای یاد کردن قسم شد منکر مال را بصاحبانش رساند و از خوردن قسم دروغ صدمه دیدند در این ایام توقف سامره چند کرات باهره از او دیده شد و بعضی از علماء بنای جمع آنها و نوشتن رساله در فضل او دارد وفقه الله تعالی انتهی و سید ضامن در تحفه فرموده که از اولاد سید محمد است شمس الدین محمد بن علی بن محمد بن حسین بن محمد بن علی بن محمد بن الامام الهادی علیه السلام که مشهور است بمیر سلطان البخاری برای آنکه ولادتش و نشو و نمایش در بخارا شده و اولاد او را بخاریون گویند[۲] و این شمس الدین سیدی بوده با ورع عابد صالح زاهد در دنیا مصاحبت کرده با علمای بزرگ و اقتباس کرده از فضائل ایشان و در صدر مجلس ایشان نشسته پس از بخارا توجه فرمود ببلاد روم و متوطن شد در شهر بروساء و نقل شده از او کرامات بسیار و وفات کرد در همان شهر سنه ۸۳۲ یا سنه ۸۳۳ و قبرش در آنجا مشهور است و مزار است که مردم بزیارتش میروند و نذر برای او می‌برند و سید حسن براقی گفته که عقب امامزاده سید محمد از همین شمس الدین است و از برای او سلاله ایست که منتشرند در اطراف و از اولاد اوست علاء الدین ابراهیم و پسرش علی و پسرش یوسف و پسرش حمزه و پسرش سید محمد بعاج انتهی و اما جعفر پس شأنش مثل فرزند نوح پیغمبر علیه السلام است[۳ حرمت] و ملقب بکذاب است و ادعا کرد امامت را بغیر حق و گمراه میکرد مردم را و فروخت زن حره آزاد از آل جعفر را و اخبار بسیار در مذمت او وارد شده لکن نقلش را در اینجا مهم نمیدانم و او را ابو کرین میگویند بجهه آنکه گفته اند صد و بیست ولد داشته فی المجدی قبره فی دار ابیه بسامرات وله خمس و اربعون سنة احدی و سبعین و مائتین ۲۷۱ و یکی از اولاد اوست ابو الرضا محسن بن جعفر که در ایام خلافت مقتدر بالله در سنه ۳۰۰ در اعمال دمشق خروج کرد او را بکشتند و سرش را ببغداد بردند و بر جسر بدار کشیدند و نیز از اولاد اوست عیسی بن جعفر معروف بابن الرضا که عالم فاضل کامل بوده از او سماع حدیث کرده شیخ اجل ابو محمد هرون بن موسی تلعکبری در سنه ۳۲۵ و از او اجازه گرفته و از تاریخ قم نقل شده که بریهه دختر جعفر بن امام علی نقی علیه السلام زوجه محمد بن موسی مبرقع بوده با شوهر خود بقم آمدند و بعد از وفات شوهرش محمد او وفات یافت و در مشهد شوهرش در جنب او مدفون شد و قبر او و ایشان در بقعه مشهوره بچهل دختران[اختران خ ل] است و بعد از آنکه بریهه وفات یافت برادران او ابراهیم و یحیی صوفی پسران جعفر آمدند بقم از برای آنکه ارث خواهر خود را بگیرند بعد از آنکه ترکه او را برداشتند ابراهیم از قم رفت اما یحیی صوفی بقم اقامت کرد و در میدان زکریا بن آدم نزدیک مشهد حمزة بن موسی بن جعفر ع ساکن شد و در قم شهربانویه دختر امین الدین ابو القاسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح شرعی در حباله خود در آورد و از او ابو جعفر و فخر العراق و ستیه در وجود آمد و از ایشان فرزندان بسیاری بوجود آمدند و معروف بصوفیه بودند

فصل هفتم در ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

اول حسین بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران مولی علی بن الحسین علیهما السلام الاهوازی ثقه جلیل القدر از راویان حضرت رضا و حضرت جواد و هادی علیهم السلام است اصلش از کوفه است لکن با برادرش حسن باهواز منتقل شد پس از آن بقم تحویل کرد و نازل شد بر حسن بن ابان و در قم وفات یافت ره و سی کتاب

تالیف

تالیف کرده و برادرش حسن پنجاه کتاب تصنیف کرده و در تصنیف آن سی کتاب نیز شرکت کرده و این سی کتاب در میان اصحاب معروفست بنحوی که کتب سائرین را با آن قیاس میکنند و میگویند که فلانی کتابهایش مثل کتب حسین بن سعید اهوازی سی مجلد است و حسن بن سعید همانست که رسانید علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن علی بن ریان را بخدمت آنحضرت رسانید و سبب هدایت این سه نفر و باعث معرفت ایشان بمذهب حق او بود و از او حدیث شنیدند و باو معروف شدند و همچنین عبد الله بن محمد حضینی را بخدمت آنحضرت دلالت نمود و احمد پسر حسین ملقب بدندان مرمی بغلو است و در قم وفات کرده **دوم** خیران الخادم مولی الرضا علیه السلام ثقه جلیل القدر از اصحاب ابو الحسن ثالث علیه السلام است بلکه در منتهی المقال است که او از اصحاب حضرت رضا و جواد و هادی علیهم السلام و از مستودعین اسرار ایشانست و لهذا همانست که در سفر حج در مدینه شرفیاب خدمت حضرت جواد علیه السلام شد در حالی که آنجناب بالای دکه نشسته بود چنان هیبت و دهشت از آنحضرت نمود که ملتفت پله دکه نشد میخواست بدون درجه بالا رود و آنجناب اشاره فرمود که از پله بالا بیا بالا رفت و سلام کرد و دست آنحضرت را بوسید و بر رو مالید و نشست و مدتی دست آنحضرت را گرفته بود بجهه آن دهشتی که داشت تا دهشتش تمام شد آنوقت دست آنحضرت را رها کرد پس عرض کرد که مولای شما ریان بن شبیب خدمت شما سلام رسانید و التماس کرد که دعا برای او و فرزندش بنمائید حضرت برای او دعا کرد اما برای فرزندش دعا ننمود الخ و از بعضی روایات معلوم میشود که خیران وکیل آنحضرت بوده و در ذیل روایتی است که باو فرمودند اِعْمَلْ فِی ذٰلِكَ بِرَأْیِكَ فَاِنَّ رَأْیَكَ رَأْیِی وَ مَنْ اَطَاعَكَ اَطَاعَنِی و خیران در بیان مسائلی که آنها را از آنحضرت و از حضرت هادی علیهم السلام روایت نموده و این خیران همانست که در اوقات علت حضرت جواد علیه السلام برای خدمت ملازم باب آن حضرت بود وقتی رسول از جانب حضرت جواد علیه السلام آمد نزد او و فرمود که مولای تو یعنی حضرت جواد علیه السلام سلام بر تو میرساند و میفرماید که من از دنیا میگذرم و امر امامت میگردد بسوی پسرم علی و از برای اوست بر گردن شما بعد از من آنچه از برای من بود بر شما بعد از پدرم و این حدیثی است مشهور در باب نص بر حضرت هادی علیه السلام و در آنست قضیه معروفه احمد بن محمد بن عیسی با خیران و این خیران پدر خیرانی است **سیم** ابو هاشم الجعفری داود بن القاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم ثقه جلیل الشان خیلی عظیم القدر و بزرگ منزلت است نزد ائمه علیهم السلام و از حضرت امام رضا تا امام زمان حضرت صاحب الامر علیهم السلام را درک کرده و از همگی روایت کرده و سید بن طاوس او را از وکلاء ناحیه مقدسه شمرده و از برای اوست اخبار و مسائل و اشعار نیکو در حق ائمه علیهم السلام و ابن عیاش کتابی در اخبار ابو هاشم نوشته که شیخ طبرسی در اعلام الوری از آن نقل میکند و در ذکر معجزات حضرت عسکری علیه السلام بیاید چند خبر از آن و وفات کرد در سنه ۲۶۱ دویست و شصت و یک مسعودی فرموده که قبر نعش مشهور است و ظاهرا مرادش در بغداد باشد چه آنجناب از اهل بغداد و متوطن در آنجا بوده و مردی صاحب

ورع

ورع وزهد ونسک وعلم وعقل وکثیر الروایة بوده ودرآن زمان بعلو نسب او درمیان آل ابی طالب کسی نبوده پدرش قاسم امیر یمن ومردی جلیل بوده ومادر قاسم ام حکیم دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است پس قاسم بن اسحق پسرخاله حضرت صادق علیه السلام میشود وبرادرزاده ابو هاشم محمد بن جعفر بن قاسم زوج فاطمه بنت الرضا علیه السلام است **چهارم حضرت عبدالعظیم** بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است ونهایت توسل وانقطاع بخدمت ایشان داشته و احادیث بسیار از ایشان روایت کرده ومن در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام از این کتاب ودر مفاتیح الجنان مختصری از حال آنجناب را نگاشتم ودراینجا اکتفا میکنم بهمان حدیثی که مشتمل است بر عرض کردن دینش را برامام زمانش حضرت هادی علیه السلام شیخ صدوق وغیر او روایت کرده اند از جناب عبدالعظیم که فرمود وارد شدم بر آقای خودم حضرت امام علی نقی علیه السلام چون آنحضرت مرا دید فرمود مرحبا بتو ای ابوالقاسم تو ولی ما هستی از روی حقیقت پس عرض کردم خدمت آنجناب که ای فرزند رسول الله من میخواهم که دین خود را بر شما عرضه دارم پس هرگاه مرضی وپسندیده است برآن ثابت بمانم تا خداوند عزوجل را ملاقات کنم فرمود بیاور ای ابوالقاسم یعنی عرض کن دین خود را گفتم من میگویم که خداوند تبارک وتعالی واحد است ومثلی برای او نیست واز حد ابطال وحد تشبیه خارج است وجسم وصورت وعرض وجوهر نیست بلکه پدید آورنده اجسام وصورتها وخلق کننده عرضها وجوهرها است وپروردگار ومالک هرچیزی است وهرچیز را جعل واحداث کرده ومیگویم من که محمد صلی الله علیه وآله بنده ورسول او وخاتم پیغمبران است بعد از وی پیغمبری نخواهد بود تا روز قیامت وشریعت آنحضرت آخر همه شرایع است وشریعتی نیست بعد از آن تا روز قیامت ومیگویم من که امام وخلیفه وولی امر بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است وبعد از آنحضرت حسن بعد از آن حسین بعد علی بن الحسین بعد محمد بن علی بعد جعفر بن محمد بعد موسی بن جعفر بعد علی بن موسی بعد محمد بن علی بعد از این بزرگواران توئی ای مولای من پس امام علی نقی علیه السلام بجناب عبدالعظیم فرمود وبعد از من حسن پسر من است پس چگونه باشند مردم در زمان خلف بعد از او گفتم چگونه است این ای مولای من فرمود برای اینکه دیده نمیشود شخص او وحلال نباشد بزبان آوردن نام او تا آنکه خروج کند وپرکند زمین را از عدل وداد همچنانکه پر شده باشد از ظلم وجور گفتم اقرار کردم یعنی بامامت حضرت حسن عسکری وخلافت آنحضرت قائل شدم پس گفتم ومیگویم که دوست این بزرگواران دوست خدا است ودشمن ایشان دشمن خدا است واطاعت ایشان اطاعت خدا است ومعصیت ایشان معصیت خدا است ومیگویم که معراج حق است وسؤال در قبر حق است وبهشت حق است ودوزخ حق است وصراط حق است ومیزان حق است وآنکه قیامت آمدنی است شکی درآن نیست وخداوند زنده میکند وانگیخته می کند کسانی را که در قبرها جا دارند ومیگویم من که فرایض واجبه بعد از ولایت یعنی دوستی خدا ورسول وائمه علیهم السلام نماز است وزکوة وروزه وحج وجهاد وامر بمعروف ونهی از منکر

پس حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود ای ابوالقاسم اینست بخدا سوگند دین خدا که پسندیده

عرض کردن حضرت عبدالعظیم دین خود را برامام زمان خود

است آنرا برای بندگانش ثابت بمان براین اعتقاد خداوند ثابت دارد ترا بقول ثابت در حیوة دنیا ودر آخرت **پنجم** علی بن جعفر همینائی قریه از قرای سواد بغداد وکیل حضرت هادی علیه السلام وثقه بوده در امر او سعایت کردند نزد متوکل متوکل امر کرد او را حبس کردند واراده کشتن آنرا داشت این خبر بعلی بن جعفر رسید از محبس نوشت برای حضرت هادی علیه السلام که شما را بخدا در حال من نظری فرمائید قسم میترسم شک کنم حضرت وعده فرمود که دعا خواهم کرد برای تو در شب جمعه پس آنحضرت دعا کرد صبح آنروز متوکل تب کرد وتب او شدت کرد تا روز دوشنبه که بانگ وشیون برای او بلند شد پس امر کرد که زندانیان را یک یک رها کنند وخصوص او را بعینه ذکر کرد وامر نمود که او را رها کنند واز او استحلال جویند پس رها شد وبامر آنحضرت بمکه رفت ومجاور آنجا شد ومتوکل مرضش بهبودی حاصل کرد **ششم** ابن السکیت یعقوب بن اسحق اهوازی شیعی یکی از ائمه لغت وحامل لواء علم عربیت وادب وشعر صاحب اصلاح المنطق واز خواص امام محمد تقی وامام علی نقی علیهما السلام است وثقه وجلیل است در سنه ۲۴۴ دویست وچهل وچهار متوکل او را بقتل رسانید وسببش آن بود که او مؤدب اولاد متوکل بود روزی متوکل از وی پرسید که دو پسر من معتز ومؤید نزد تو بهتراست یا حسن وحسین ابن السکیت شروع کرد بنقل فضائل حسنین علیهما السلام متوکل امر کرد بغلامان ترک خود تا او را در زیر پای خود افکندند وشکمش را بمالیدند پس او را بخانه اش بردند در فردای آنروز وفات کرد وبقولی در جواب متوکل گفت که قنبر خادم علی علیه السلام بهتر است از تو ودو پسران تو متوکل امر کرد تا زبانش را از قفایش بیرون کشیدند واو را ابن السکیت میگفتند بجهة کثرت سکوتش ومن الغریب انه وقع فیما حذره من عثرات اللسان بقوله قبل ذلک بیسیر یصاب الفتی من عثرة بلسانه ولیس یصاب المرء من عثرة الرجل فعثرته فی القول تذهب راسه وعثرته فی الرجل تبرء عن مهل

باب سیزدهم در تاریخ امام یازدهم سبط سید البشر ووالد امام منتظر محبوب قلوب هر نبی ووصی حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیه ودر آن چند فصل است

فصل اول در تاریخ ولادت واسم ولقب وکنیت آنجناب واحوال والده ماجده آنحضرت است بدانکه ولادت با سعادت آنحضرت در مدینه طیبه در سنه ۲۳۲ دویست وسی ودوم هجری در ماه ربیع الثانی بوده ودر تعیین روز آن خلاف است علامه مجلسی ره فرموده اشهر آنستکه روز ولادت روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بوده وبعضی دهم ماه مذکور وبعضی در شب چهارم نیز گفته اند وشیخنا الحر العاملی ره نیز بهمین اختلاف اشاره فرموده در ارجوزه خود در تاریخ آنحضرت فی قوله مولده شهر ربیع الآخر وذلک فی الیوم الشریف العاشر فی یوم الاثنین وقیل الرابع وقیل فی الثامن وهو شایع اسم شریف آنحضرت حسن وکنیه اش ابو محمد واشهر القابش زکی وعسکری است وبآنحضرت وهمچنین بپدر وجدش علیهم السلام ابن الرضا می گفتند ونقش

خاتمش سُبْحَانَ مَنْ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ و بقولی اِنَّ اللّٰهَ شَهِيدٌ بوده و تسبیحش در روز شانزدهم و هفدهم ماه است و اینست تسبیح آنحضرت سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِي عُلُوِّهِ دَانٍ وَفِي دُنُوِّهِ عَالٍ وَفِي اِشْرَاقِهِ مُنِيرٌ وَفِي سُلْطَانِهِ قَوِيٌّ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ والده ماجده آنحضرت نامش حدیث و بقولی سلیل بوده و او را جده میگفتند و در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده و درجنات الخلو داست که در ولایت خودش پادشاه زاده بوده و کافی است در فضیلت او که مفزع شیعه و پناه و دادرس ایشان بوده بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسعودی در اثبات الوصیه فرموده که روایت شده از عالم علیه السلام که وقتی که داخل شد سلیل مادر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بر امام علی نقی علیه السلام فرمود سلیل بیرون کشیده شده از هر آفت و عاهت و هر پلیدی و نجاست بعد فرمود با و زود است که حقتعالی عطا فرماید توجه خود را بر خلق خود که پر کند زمین را از عدل همچنان که پر شده باشد از جور آنگاه مسعودی فرموده که حامله شد آن مخدره با مام حسن عسکری علیه السلام در مدینه و متولد شد آنحضرت در مدینه در سنه ۲۳۱ دویست و سی و یک و سن شریف امام علی نقی در آن زمان شانزده سال و چند ماه بود فقیر گوید که در احوال حضرت هادی علیه السلام در ذکر سید محمد نصوصی از حضرت هادی علیه السلام بر امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور شد

فصل دوم در ذکر مختصری از مکارم اخلاق و نوادر احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است و در آن چند خبر است

اول شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که بنی عباس داخل شدند بر صالح بن وصیف در زمانی که حبس کرده بود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را و با او گفتند که تنگ بگیر بر او و وسعت مده بر او صالح گفت چه کنم من با او همانا سپرده ام او را بدست دو نفری که بدترین اشخاصی بباشند که من پیدا کرده ام ایشان را یکی نام علی بن یارمش است و دیگری اقامش و اینک آن دو نفر اهل نماز و روزه گشته اند و رسیده اند در عبادت بمقامی عظیم پس امر کرد آن دو نفر را آوردند پس ایشان را عتاب کرد و گفت وای بر شما چیست شأن شما با این شخص گفتند چه بگوئیم در حق مردی که روزه ها را روزه میگیرد و شبها را تا بصبح بعبادت مشغول است تکلم نمیکند با کسی و مشغول نمیشود بغیر از عبادت و هر وقت نظر بر ما می افکند بدن ما میلرزد و چنان میشویم که مالک نفس خود نیستیم و خودداری نمیتوانیم بکنیم آل عباس چون این را شنیدند برگشتند از نزد صالح در کمال ذلت به بدترین حالی مؤلف گوید آنکه از روایات ظاهر میشود که آنحضرت بیشتر اوقات محبوس و ممنوع از معاشرت بود و پیوسته مشغول بود بعبادت چنانچه از روایت بعد ظاهر میشود و مسعودی روایت کرده که حضرت امام علی نقی علیه السلام پنهان میکرد خود را از بسیاری از شیعیان خود مگر از عدد قلیلی از خواص خود و چون امر منتهی شد بحضرت امام حسن علیه السلام از پشت پرده با خواص و غیر خواص تکلم میفرمود مگر در آن اوقات که سوار می شد برای رفتن بخانه سلطان و این عمل ها از آنجناب و از پدر بزرگوارش پیش از او مقدمه بود برای غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام که

شیعه باین الوف شوند و از غیبت وحشت نکنند و عادت جاری شود در احتجاب و اختفاء دوم روایت شده که زمانی که معتمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را حبس کرد در دست علی بن حزین و حبس کرد جعفر برادرش را با او پیوسته معتمد خبر آنحضرت را از علی بن حزین میپرسید و او میگفت که روزها روزه میگیرد و شبها مشغول نماز است تا آنکه روزی از حال آنجناب پرسید علی همان جواب را داد معتمد گفت همین ساعت برو نزد او و او را از من سلام برسان و باو بگو برو بمنزلت بسلامت علی بن حزین گفت رفتم بسوی زندان دیدم بر در زندان حماری زین کرده مهیا است داخل زندان شدم دیدم آنحضرت را نشسته موزه و طیلسان و خود را پوشیده یعنی آنکه خود را مهیا فرموده بود برای بیرون شدن از زندان و رفتن بمنزل پس چون مرا دید برخاست من ادا کردم رسالت خود را پس سوار شد بر حمار و ایستاد من گفتم با آنحضرت برای چه ایستادی ای سید من فرمود تا بیاید جعفر گفتم معتمد مرا امر کرده که شما را از حبس رها کنم بدون جعفر فرمود برگرد نزد او و بگو ما هر دو با هم از یک خانه بیرون آمده ایم پس من برگردم و او با من نباشد خود شما میدانید که در این چه خواهد بود پس آمد و برگشت گفت میگوید من جعفر را رها کردم برای تو و من حبس کرده بودم او را بسبب خیانت و تقصیری که وارد کرده بود بر خود و بر تو و بسبب آن حرفهائیکه که از او سر زده پس جعفر با آنحضرت رفت بخانه اش سیم از عیسی بن صبیح روایت است که گفت در او قاتی که ما در محبس بودیم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را نیز حبس کردند و آوردند آنحضرت را در محبس ما و من بآنجناب عارف و شناسا بودم فرمود تو شصت و پنج سال و چند ماه و روزی عمر کرده و بود با من کتاب دعائی که تاریخ ولادت من در آن نوشته شده بود رجوع بآن کردم یافتم چنان بود که آنحضرت خبر داد پس فرمود فرزندی روزی تو شده گفتم نه گفت خدایا روزی کن او را ولدی که عضو و بازوی او باشد همانا خوب عضدی است ولد پس متمثل شد باین شعر مَنْ كَانَ ذَا وَلَدٍ يُدْرِكْ ظُلَامَتَهُ اِنَّ الذَّلِيلَ الَّذِي لَيْسَتْ لَهُ عَضُدٌ یعنی هر که صاحب ولد باشد داد خود را میگیرد بدرستیکه ذلیل آنکسی است که عضد و بازو ندارد من گفتم تو فرزند داری فرمود آری بخدا قسم زود است که خداوند تعالی پسری بمن کرامت فرماید که پر کند زمین را از عدل و داد و اما الآن فرزند ندارم آنوقت متمثل شد باین دو شعر لَعَلَّكَ يَوْمًا اَنْ تَرَانِي كَاَنَّمَا بَنِيَّ حَوَالَيَّ الْاُسُودُ اللَّوَابِدُ فَاِنَّ تَمِيمًا قَبْلَ اَنْ يَلِدَ الْحَصَى اَقَامَ زَمَانًا وَهُوَ فِي النَّاسِ وَاحِدُ چهارم روایت شده که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را سپردند بنحریر و نحریر تنگ میگرفت بر آنحضرت و اذیت میکرد آنجناب را زوجه اش باو گفت ای مرد بترس از خدا بدرستیکه تو نمیدانی که کیست در منزل تو پس شروع کرد در بیان اوصاف حضرت عسکری علیه السلام از صلاح و عبادت و جلالت آنحضرت و گفت من می ترسم بر تو از این رفتار تو با آن حضرت نحریر گفت بخدا سوگند که من او را در برکه السباع میان شیران و درندگان خواهم افکند پس اجازه طلبید از خلیفه در این امر او را اجازه داد پس آنحضرت را افکند نزد شیران و شک نداشتند آنکه شیران آنحضرت را خواهند خورد پس نظر کردند در آن محل که از حال آنجناب خبری گیرند دیدند آنجناب را ایستاده

نماز میخواند و سباع در دور آنحضرت میباشند پس امر کرد که آنجناب را بیرون آورند و بخانه اش برند
مؤلف گوید و بهمین دلالت باهره اشاره شده در توسل بآنحضرت در دعای ساعت یازدهم
روز و **بالامام الحسن بن علی علیه السلام الذی طرح للسباع فخلصته من مرابضها و امتحن بالدواب**
الصعاب فذللت له مراکبها یعنی متوسل شدم بامام حسن عسکری علیه السلام آن آقائی که او را افکندند در میان
درندگان پس بسلامت او را از محل درندگان بیرون آوردی و ممتحن شد آنحضرت به دابه سرکش و حیوان چموش
پس رام کردی برای او سوار شدن او را و در این فقره اشاره شده بآنکه نقل شده که مستعین بالله خلیفه استری
داشت چموش و سرکش بحدی که احدی قدرت نداشت که او را لگام کند یا زین بر پشت او گذارد یا او را
سوار شود اتفاقا روزی حضرت بدیدن خلیفه رفت خلیفه بآنحضرت گفت که خواهش مینمایم از شما که این استر را
دهنه بر دهانش کنید و غرضش آن بود که از اینکار یا استر رام شود یا آنکه چموشی کند و آنحضرت را
بکشد پس حضرت برخاست و دست مبارک[۳] بر کفل استر گذاشت آن حیوان عرق کرد بنحوی که عرق از او
جاری شد و در نهایت آرامی و تذلل شد پس حضرت او را زین کرد و لجام بر دهانش زد و سوار گشت و
قدری در منزل او راه برد خلیفه از اینکار تعجب کرده استر را بآنحضرت بخشید **پنجم** ابن شهرآشوب از
کتاب تبدیل ابوالقاسم کوفی نقل کرده که اسحق کندی که فیلسوف عراق بود در زمان خود شروع کرد در تألیف
کتابی در تناقض قرآن و مشغول کرده بود خود را بآن امر بحدی که از مردم کناره کرده و در منزل بود پیوسته باینکار
اهتمام داشت تا آنکه یکی از شاگردان او خدمت حضرت امام حسن علیه السلام رسید حضرت باو فرمود
آیا نیست در میان شما مرد رشیدی که برگرداند استاد شما کندی را از این شغلی که برای خود قرار
داده آن تلمیذ گفت چگونه ما میتوانیم اعتراض کنیم براو در این امر یا در غیر این امر و شایسته نیست از ما نسبت باو
اینکار حضرت فرمود اگر من چیزی بتو القا کنم تو باو میرسانی عرض کرد آری فرمود برو نزد او و انس بگیر با
او و لطف و مدارا کن با او در موانست و اعانت او پس چون واقع شد انس فیما بین شما پس باوی بگو
مسئله بنظرم رسیده میخواهم آنرا از تو بپرسم پس بگو باو که اگر بیاید نزد تو متکلم بقرآن و بگوید که آیا
جایز است که حقتعالی اراده فرموده باشد از آن کلامی که در قرآن است غیر آن معنی که تو گمان کرده و آنرا
معنی آن گرفته او در جواب گوید جایز است زیرا که او مردی است که فهم میکند چیزی را که شنید پس باو بگو
شاید که خداوند اراده فرموده باشد در قرآن غیر آن معنی که تو برای آن نموده و آنرا مراد حقتعالی گرفته
فتکون واضعا لغیر معانیه پس آن شاگرد رفت نزد کندی و ملاطفت کرد باو تا آنکه القا کرد براو آن مسئله را
که حضرت باو تعلیم فرموده بود کندی گفت که این مسئله را اعاده کن بر من اعاده کرد فکری کرد در آن یافت
که بر حسب لغت و نظر جایز است و محتمل است معنی دیگری را گفت قسم میدهم ترا که خبر دهی بمن که این مسئله را
که تعلیم تو کرده گفت بقلبم عارض شد گفت چنین نیست که تو میگوئی زیرا که اینکلامی نیست که از مانند تو
سر زند و تو هنوز باین مرتبه نرسیده که فهم چنین مطلبی کنی با من بگو از کجا گفتی آنرا گفت حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام مرا بآن امر فرمود کندی گفت الآن حقیقت حال را بیان کردی این نحو مطلب

[۳] خود را

[۴] جایی بنشیند کندی فیلسوف عراق

بیرون نمی آید مگر از این بیت پس آتش طلبید و آنچه در اینباب تألیف کرده بود سوزانید. **ششم**[۶] علامه مجلسی
روایت کرده از بعض مؤلفات اصحاب از علی بن عاصم کوفی خبری را که حاصلش آنست که او وارد شد
بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حضرت باو نمود بساطی را که براو نشسته بودند بسیاری از انبیاء و مرسلین
علیهم السلام و نمود باو آثار قدمهای ایشان را علی میگوید افتادم برروی آن و بوسیدم آنرا و بوسیدم
دست امام علیه السلام را و گفتم من عاجزم از نصرت شما بدست خود و عملی ندارم غیر از موالات و دوستی
شما و بیزاری جستن از دشمنان شما و لعن کردن برایشان در خلوات خود پس چگونه خواهد بود حال من حضرت
فرمود حدیث کرد مرا پدرم از جدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود هر که ضعف پیدا کند از نصرت
ما اهلبیت و لعنت کند در خلوات خود دشمنان ما را برساند حقتعالی صوت او را بجمیع ملائکه پس هر زمانی
که لعن کند یکی از شما دشمنان ما را بالا برند آنرا ملائکه و لعنت کنند کسی را که لعنت نکند ایشانرا پس هرگاه
برسد صوت او بملائکه استغفار کنند برای او و ثنا گویند براو و بگویند **اللهم صل علی روح عبدک**
هذا الذی بذل فی نصرة اولیائه جهده و لو قدر علی اکثر من ذلک لفعل پس ندا آید از جانب
حقتعالی که ای ملائکه من من استجابت کردم دعای شما را در حق این بنده ام و شنیدم ندای شما را و صلوات
فرستادم بر روح او و با ارواح ابرار و قرار دادم او را از مصطفین اخیار **هفتم**[۷] در بحار الانوار است که
صاحب تاریخ قم روایت کرده از مشایخ قم که ابوالحسن حسین بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر صادق
علیه السلام در قم بود و شرب خمر میکرد علانیه پس روزی برای حاجتی رفت بدر سرای احمد بن اسحق اشعری
که وکیل اوقاف بود بقم و اذن دخول خواست احمد او را اذن نداد سید برگشت بمنزل خود با حال غم و اندوه
پس از این قصه احمد بن اسحق متوجه بحج شد هنگامیکه بسر من رای رسید اجازه خواست که خدمت حضرت ابو محمد
حسن عسکری علیه السلام مشرف شود حضرت او را اجازه نداد احمد بدین جهت گریه طولانی کرد و تضرع نمود
تا حضرت اذنش داد پس چون خدمت آنحضرت رسید عرض کرد یابن رسول الله برای چه مرا منع کردی
از تشرف بخدمت خود و حال آنکه من از شیعیان و موالیان توام فرمود بجهة اینکه تو برگردانیدی پسر عموی
ما را از در منزل خود پس گریست احمد و قسم یاد کرد بخداوند تعالی که او را منع نکرد از دخول در منزلش مگر بجهة
آنکه توبه کند از شرب خمر فرمود راست گفتی و لکن چاره نیست از احترام و اکرام ایشان بر هر حالی و آنکه
حقیر نشماری ایشانرا و اهانت نکنی بایشان که از خاسرین خواهی بود بجهت انتساب ایشان بما پس چون احمد
برگشت بقم اشراف مردم بدیدن او آمدند و حسین نیز با ایشان بود چون احمد حسین را دید برجست از
جای خود و استقبال کرد او را و اکرام نمود او را و نشانید او را در صدر مجلس خود حسین اینکار را از احمد
بعید و بدیع شمرد و سبب آن را از او پرسید احمد برای او نقل کرد آنچه که مابین او و حضرت عسکری
علیه السلام گذشته بود حسین چون آنرا شنید پشیمان شد از افعال قبیحه خود و توبه کرد از آن و
برگشت بمنزل خود و ریخت هرچه خمر داشت بر زمین و شکست آلات آنرا و گردید از اتقیاء با ورع
و از صالحین اهل عبادت و پیوسته ملازمت مساجد داشت و معتکف در مساجد بود تا وفات کرد و در

[۶] در فضیلت لعن بر دشمنان ائمه دین

[۷] حکایت احمد بن اسحق با سید حسینی و ...

نزدیکی مزار حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام مدفون گردید مؤلف گوید که در تاریخ قم است
که سید ابو الحسن مذکور اوّل کسی بود که از سادات حسینی بقم آمد و چون وفات کرد اورا بمقبرهٔ بابلان دفن
کردند و قبهٔ او بقبهٔ فاطمه بنت موسی علیه السلام باز رسیده است از آنجانب که از شهر بآن در در آیند نهج
بدانکه نیز قریب بهمین حکایت نقل شده از علی بن عیسی وزیر و آنحکایت چنین است که علی بن عیسی گفت
که من احسان میکردم بعلویین و اجرا میداشتم برای هریک در سال در مدینهٔ طیبه آنمقدار که کفایت کند
طعام و لباس اورا و کفایت کند عیالش را و اینکار را در وقت آمدن ماه رمضان میکردم تا سلخ او و از جملهٔ
ایشان شیخی بود از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام و من مقرر داشته بودم برای او در هر سال پنجهزار درهم
و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور میکردم پس دیدم اورا که مست افتاده و قی کرده و بگل آلوده
شده و او در بدترین حالی بود در شارع عام پس در نفس خود گفتم من میدهم مثل این فاسق را در سال پنجهزار
درهم که آنرا صرف کند در معصیت خداوند هر آینه منع میکنم مقرری امسال اورا چون ماه مبارک داخل شد
حاضر شد آنشیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه چون رسیدم باو سلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود گفتم
نه و اکرامی نیست برای تو مال خود را بتو نمیدهم که صرف کنی در معصیت خداوند آیا ندیدم تو را در زمستان
که مست بودی برگرد منزلت و دیگر نزد من میا چون شب شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب
دیدم که مردم در نزدش مجتمع بودند پس پیش رفتم اعراض فرمود از من پس بر من دشوار آمد و مرا بدگذشت
پس گفتم یا رسول الله بمن چنین میکنی با کثرت احسان من بفرزندانت و نیکی من با ایشان و وفور انعام
من بر ایشان پس مکافات کردی مرا که اعراض فرمودی از من فرمود آری چرا فلان فرزند مرا برگردانیدی
از در خانه ات ببدترین حالی و نا امید کردی اورا و جائزهٔ هر سالهٔ اش را بریدی پس گفتم چون او را بر معصیتی
قبیح دیدم و قضیه را نقل کردم و گفتم جائزهٔ خود را منع کردم تا اعانت نکرده باشم او را در معصیت خدای
تعالی پس فرمود تو آنرا بجهت خاطر او میدادی یا برای من گفتم بلکه برای تو فرمود پس نخواستی بپوشانی
بر او آنچه از او سر زد بجهت خاطر من و اینکه از اجداد من است گفتم چنین خواهم کرد با او و باکرام و اعزاز
پس از خواب بیدار شدم امر کردم که اورا داخل کردند و حکم کردم بغلام که بیاور نزد او ده هزار درهم در دو کیسه
و گفتم باو اگر بجهت چیزی کم آمد مرا خبر کن و اورا خوشنود برگرداندم چون بصحن خانه رسید برگشت نزد من
و گفت ای وزیر چه بود سبب اذن دیروز و مهربانی امروز تو و مضاعف کردن عطیه من گفتم جز خیر چیزی
نبود برگرد بخوشی گفت والله بر نمیگردم تا از قضیه مطلع نشوم پس آنچه در خواب دیدم باو گفتم پس اشک از چشمش
ریخت و گفت نذر کردم نذر واجبی که دیگر عود نکنم بمثل آنچه دیدی و هرگز بیرامون معصیتی نگردم و محتاج نکنم
جدّ خود را که با تو محاجه کند پس توبه کرد و توبه اش نیکو شد **مؤلف گوید** که شرب
خمر از معاصی بزرگ است بلکه روایت شده که خداوند تعالی قرار داده از برای شرّ قفلهائی و قرار
داده کلید این قفلها را شراب و در خبری است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند شراب
امّ الخبائث است و سر هر شرّ است بگذرد بر شارب آن ساعتی که ربوده شود عقل او پس نشناسد

خدای خود را و نگذارد معصیتی را مگر آنکه مرتکب آن شود و نه حرمتی را مگر آنکه هتک آن کند و نه رحم چسبنده را
مگر آنکه قطع آن کند و نه فاحشه را مگر آنکه اتیان بآن نماید و آدم مست مهارش بدست شیطان است
اگر امر کند او را برای بتها سجده کند و بفرمان شیطان باشد هر کجا که او را بکشد و در روایتی است از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام که فرمود شرب خمر داخل میکند صاحبش را در زنا و دزدی و قتل نفس محترم و در شرک
بخداوند تعالی و کارهای خمر علو دارد بر هر گناهی همچنانکه درخت آن علو دارد بر هر درختی و در روایات
بسیار است که مدمن خمر مثل بت پرست است و آنکه شارب خمر قابل دوستی نیست و با او مجالست
نباید کرد و اورا امین نباید شمرد و هرگاه زن خواست کریمهٔ خود را باو ندهید و هرگاه ناخوش شد اورا
عیادت نکنید و هرگاه مرد بجنازهٔ او حاضر نشوید و کلام او را تصدیق نکنید و کسیکه مسکر بیاشامد
تا چهل روز نمازش مقبول نشود و نرسد شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله باو و وارد بر حوض کوثر
نشود و از طینت خبال و آن چیزیست که از عورت زناکاران بیرون میآید او را سقایت کنند
فقیر گوید که روایات در اینباب زیاده از آنست که احصا شود و مفاسد و شروری که از
شرب مسکرات مشاهده میشود محتاج به بیان نیست لهذا نقل شده که در بسیاری از ممالک یوروپ
حکم سخت در منع استعمال مسکرات شده و از بعض جرائد و روزنامهای انها نقل شده که معائب و
مفاسد مسکرات را مفصّل نوشته اند که از جمله فقراتش اینست بهترین مشروبات آب خالص گوارا است
اینکه در بعضی از مملکتها اطبّاء بمناسبت فقدان آب گوارا و صاف یا مقتضیات هوائی از شراب را
تجویز میکنند که برای رفع ثقلیّت آب را با آن ممزوج کرده بخورند باعتقاد ما همان آب بهتر است و تا
مرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایدتی در شرب آن نیست تمامی مسکرات بوجود آدمی مضرات
و مردمان فرزانه در باب مضرّت مسکرات آنچه گفتنی است بتفصیل گفته اند و تصوّر فائده از مسکرات
از نیش عقرب نوش جستن ماند هرگاه زهر را خاصیت تریاق حاصل آید از شرب مسکرات نیز سودی
چشم داشت توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش
روحی تازه باشد هر آینه بحکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع میکند شراب خوار کار امروز را بفردا
افکنده و وجه گذران فردا را نیز امروز خرج میکند گذشته از اینکه بسی مفاسد از شرب آنها بروز میکند
که سبب بدنامی خانوادهٔ نیکنامی گشته خرابی خانمانهای بزرگ را نیز بار میآورد و هرگاه بدیدهٔ انصاف
بنگریم خواهیم دید که ظهور پارهٔ از علل و امراض مهلکه از شیوع استعمال مسکرات است زیرا که در مملکتهائیکه
شراب و سایر مسکرات نیست و یا بحکم دیانت ممنوع است سکنهٔ آن ممالک از بعض امراض ایمنند
سهل است که قوی البنیه و تندرست هم هستند   بالجمله از این گونه مقالات نوشته اند و لکن مقام
را گنجایش بیش از این نیست بهمین مقدار اکتفا کرده و باین چند شعر از اوحدی مراغهٔ اصفهانی کلام را ختم مینمائیم

می سرخت نمد فروش کند   بنگ سبزت گلیم پوش کند   دل سیاهی دهند و رخ زردی
بهل این سرخ و سبز اگر مردی   خوردن آب گرم و سبزهٔ خشک   خون بسوزاندت چو نافهٔ مشک

بت پرستی زمی پرستی به　مردن عاقلان زمستی به　چند گوئی که باده غم ببرد
دین و دنیا ببین که اسم برد

هشتم از ابو سهل بلخی روایت شده که گفت نوشت مردی خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از آنحضرت درخواست کرد که دعا فرماید بر والدین او و مادرش از غلات بود و پدرش مؤمن بود توقیع شریف آمد رَحِمَ اللّٰهُ وَالِدَكَ و دیگری نوشت و درخواست کرد دعا برای والدین خویش و مادرش مؤمنه بود و پدرش ثنوی بود یعنی خدا را دو میگفت و قائل بتوحید نبود توقیع آمد رَحِمَ اللّٰهُ وَالِدَتَكَ وَالتَّاءُ مَنقُوطَةٌ یعنی خدا رحمت کند والدهٔ ترا و والده را ضبط فرمود که آخرش تاء منقوطه است که بیاء تحتانیه خوانده نشود والدیک شود

نسبت بمعصوم [illegible]

فصل سیم در دلائل معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

اول قطب راوندی روایت کرده از جعفر بن شریف جرجانی که گفت حج گذاردم در سالی پس خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم در سر من رای و با من مقداری از اموال بود که شیعیان داده بودند که بامام برسانم پس قصد کردم که از آنحضرت بپرسم که مالها را بکه بدهم فرمود پیش از آن که من تکلّم کنم بده آنچه با تو است بمبارک خادم من گفت چنین کردم و بیرون شدم و گفتم که شیعیان شما در جرجان سلام شما میرسانند فرمود مگر بر نمیگردی بعد از فراغ از حجّت بجرجان گفتم برمیگردم فرمود از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر برمیگردی بجرجان و داخل میشوی در آن روز جمعه سیم شهر ربیع الثانی در اوّل روز و بمردم اعلام کن که من آخر همان روز بجرجان خواهم آمد اِمضِ رَاشِداً برو براه راست بدرستیکه خداوند بسلامت خواهد رسانید ترا و آنچه با تو است و وارد خواهی شد بر اهل و اولاد خود و پسری متولد شده برای پسرت شریف ورا نام گذار صلت بن شریف بن جعفر بن شریف وَ سَيَبْلُغُ اللّٰهُ بِهِ و بزودی خداوند اورا بحد کمال برساند و او از اولیاء ما باشد من گفتم یابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل جرجانی از شیعهٔ شماست و بسیار احسان میکند با دوستان شما بیرون میکند از مال خود در سال بیشتر از صد هزار درهم و او یکی از اشخاصی است که میگردد در نعمتهای خدا بجرجان فرمود خدا جزای خیر دهد بابو اسحق ابراهیم بن اسمعیل در عوض احسانی که میکند بشیعیان ما و بیامرزد گناهان اورا و روزی فرماید اورا پسری صحیح الاعضاء که قائل بحق باشد بگو بابراهیم که حسن بن علی میفرماید پسرت را احمد نام گذار راوی گفت پس از خدمت آنحضرت مرخص شدم و حج گذاردم و سلامت برگشتم بجرجان و وارد شدم بآنجا در اوّل روز جمعه ربیع الثانی بنحوی که حضرت خبر داده بود و چون اصحاب آمدند مرا تهنیت گویند بایشان گفتم که امام مرا وعده داده که در آخر امروز اینجا تشریف بیاورد پس مهیّا شوید و آماده کنید برای سؤال از آنحضرت مسائل و حاجات خود را پس شیعیان چون نماز ظهر و عصر گذاشتند تمامی جمع شدند در خانهٔ من پس بخدا سوگند که ما ملتفت نشدیم مگر آنکه ناگاه آنحضرت را دیدیم که بر ما وارد شد و ما اجتماع کرده بودیم پس سلام کرد اوّل بر ما پس ما استقبال کردیم آنحضرت را و بوسیدیم دست شریفش را پس آنحضرت فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن شریف که بنزد شما آیم در آخر این روز

بسوی ایشان
میگوید

پس نماز

پس نماز ظهر و عصر را در سر من رای بجا آوردم و بسوی شما آمدم تا تجدید عهد کنم با شما و الآن من آمدم پس جمع کنید همه سؤالات و حاجات خود را پس اوّل کسیکه ابتدا کرد بسؤال خود نضر بن جابر بود گفت یابن رسول الله بدرستیکه پسر من چشمش باطل شده چند ماه است پس بخوان خدا را تا آنکه چشمش را باو برگرداند فرمود بیاور او را پس گذاشت دست شریف خود را بچشمهای او و چشمهایش روشن شد پس یک یک آمدند و حاجت خود را و حضرت برآورد حاجت آنها را تا آنکه قضا فرمود حاجتهای جمیع را و دعای خیر فرمود در حق همگی و در همان روز مراجعت فرمود **دوم** از ابو هاشم جعفری روایت است که گفت شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام که میفرمود از گناهانی که آمرزیده نمیشود قول آدمی است که میگوید کاش مؤاخذه نمیشدم مگر بهمین گناه یعنی کاش گناه من همین بود من در دل خود گفتم که این مطلب دقیق است و شایسته است از برای آدمی که تفقّد کند از نفس خود هر چیزی را چون این در دل من گذشت آنحضرت رو کرد بر من و فرمود راست گفتی ای ابو هاشم ملازم شو آنچه را که در دل خود گذرانیدی پس بدرستیکه شرک در میان مردم پنهانتر است از جنبیدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاریک و از جنبیدن مورچه بر پلاس سیاه **مؤلف گوید** که تعبیر میشود از این قسم از گناهان بمحقرات و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود بپرهیزید از محقّرات از گناهان بدرستیکه آن آمرزیده نمیشود و از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمود بدرستیکه ابلیس راضی شد از شما بمحقّرات و فرمود بابن مسعود در وصیّت خود باو که ای ابن مسعود حقیر و کوچک مشمار البته گناه را و اجتناب کن از کبائر پس بدرستیکه بنده چون نظر افکند بگناهان خود بگرید چشمان او چرک و خون حقتعالی می فرماید يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً و فرمود بابو ذر بدرستیکه مؤمن می بیند گناه خود را مثل آنکه در زیر سنگ سختی بزرگی است که میترسد بر روی او بیفتد و بدرستیکه کافر می بیند گناه خود را مانند مگسی که بر بینی او عبور کند و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که شدید ترین گناهان آنگناهی است که صاحبش از او سبک شمرد و علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حقتعالی خلق فرموده ماری که احاطه کرده با آسمانها و زمین و جمع کرده سر و دم خود را در زیر عرش پس هرگاه دید معاصی بندگان را خشم میگیرد و رخصت می طلبد که بخورد آسمانها و زمین را و روایات در این باب بسیار است و روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که وقتی حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرود آمد بزمین بی گیاهی پس فرمود باصحاب خود که بروید هیزم بیاورید عرض کردند یا رسول الله ما در زمین بی گیاهیم که هیزم در آن یافت نمیشود فرمود بیاورد هر کس هر چه ممکنش میشود پس هیزم آوردند و ریختند مقابل آنحضرت روی هم چون هیزمها جمع شد حضرت فرمود همینطور جمع میشود گناهان معلوم شد که مقصد آنحضرت از امر فرمودن بآوردن هیزم این بود که اصحاب ملتفت شوند همینطور که در آن بیابان خالی از گیاه هیزم بنظر نمی آمد وقتی که در طلب و جستجو او شدند مقداری کثیر هیزم جمع شد و روی هم ریخته شد همین نحو گناه بنظر نمیآید وقتی چون جستجو و حساب شود گناهان بسیاری جمع میشود **سیم** و نیز از ابو هاشم روایتست که روزی حضرت امام

خواستند
روز قیامت

حسن

حسن عسکری علیه السلام سوار شد و بصحرا رفت من نیز سوار شدم با آن حضرت پس در آن بین که آنجناب
در جلو من میرفت و من پشت سر آنحضرت بودم در فکر دین خود افتادم که وقتش رسیده پس فکر میکردم
که از کجا ادا کنم آن را پس حضرت رو کرد بمن و فرمود خدا ادا میکند از او پس خم شد بر همان حالی که بر روی
زین سوار بود و بتازیانهٔ خود خطی کشید در زمین و فرمود ای ابوهاشم پیاده شو و برگیر و کتمان کن پس
پیاده شدم دیدم شمش طلائی است پس گذاشتم آنرا در موزهٔ خود و سیر کردیم پس فکر کردم و گفتم اگر
این طلا ادا شد دین من فبها والا راضی میکنم صاحب دین را با آن و دوست میداشتم که نظری می
کردم در وجه نفقهٔ زمستان از جامه و غیره چون این خیال گذشت در دل من رو کرد آنحضرت بمن و خم شد
ثانیا بسوی زمین و خطی کشید بتازیانهٔ خود در زمین مثل دفعهٔ اول و فرمود پیاده شو و برگیر و کتمان کن
گفت فرود آمدم ناگاه دیدم شمش طلائی است آنرا برداشتم و گذاشتم در موزهٔ دیگرم پس قدری راه رفتیم
انگاه آنحضرت برگشت بسوی منزل خود و من برگشتم بمنزل خودم پس نشستم و حساب کردم آن قرض
خود را و دانستم مقدار آنرا پس کشیدم آن طلا را دیدم مطابق بود با آن مقدار که دین من بود بدون کم و
زیاد پس نظر کردم ما در آنچه محتاج بآن بودیم در زمستان از هر جهت تا نمقداری که لابد و ناچار بودیم
از آن بحد اقتصاد بدون تنگ گیری و اسراف پس کشیدم آن شمش طلائی دیگر را مطابق درآمد با آنچه که اندازه
گرفته بودم برای زمستان بدون کم و زیاد و ابن شهرآشوب در مناقب روایت کرده از ابوهاشم که
گفت وقتی در ضیق و تنگی در امر معاش بودم خواستم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام معونه طلب
کنم خجالت کشیدم چون بمنزل خود رفتم فرستاد آنحضرت برای من صد اشرفی و نوشته بود که هرگاه
حاجتی داری خجالت مکش شرم مکن بلکه طلب کن آنرا از ما که خواهی دید آنچه دوست داری ان شاء الله تعالی
چهارم ۷۰ و نیز از ابوهاشم روایتست که گفت شرفیاب شدم بحضور مبارک حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
دیدم آنحضرت مشغول نوشتن کاغذی است پس رسید وقت نماز اول آنحضرت کاغذ را از دست
بر زمین گذاشت و مشغول نماز گشت پس دیدم که قلم میگردد در روی کاغذ و مینویسد تا رسید بآخر کاغذ
من چون چنین دیدم بسجده افتادم پس چون حضرت از نماز خود فارغ شد گرفت قلم را بدست خود و اذن
داد از برای مردم که داخل شوند **مؤلف گوید** که آنچه ابوهاشم روایت کرده و مشاهده نموده از دلائل و
معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام زیاده از آنست که در اینجا ذکر شود و روایت شده از آنجناب که گفت
داخل نشدم بر حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام هرگز مگر آنکه دیدم از ایشان دلالت و برهانی و در
دلائل و معجزات حضرت هادی علیه السلام نیز چند روایت از او نقل شد **پنجم** ۷۱ قطب راوندی روایت کرده از فطرس بن طریف
آن مردی بود علم طب خوانده و گذشته بود از عمر او زیاده از صد سال گفت من شاگرد بختیشوع طبیب بودم
متوکل بودم و او مرا اختیار کرده بود از میان شاگردان خود پس فرستاد بسوی او حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام که بفرستد بسوی او مخصوص ترین شاگردان خود را که فصد کند او را پس بختیشوع اختیار کرد مرا
و گفت که طلب کرده از من امام حسن علیه السلام کسی را که فصد کند او را پس برو بنزد او و بدانکه او امروز عالم ترین

مردم است

مردم است که در زیر آسمان بباشند پس بپرهیز از اینکه متعرض شوی او را در چیزی که ترا بآن امر نفرماید
پس من رفتم بخدمت آنحضرت پس امر کرد که در حجرهٔ باشم تا بطلبد مرا راوی گفت در آنوقت که من خدمت
آنحضرت رسیدم ساعتش نیک بود برای فصد کردن پس طلبید آنحضرت مرا در وقتی که نیکو نبود از برای
فصد پس حاضر کرد طشتی بسیار بزرگ پس من رگ اکحل آنحضرت را فصد کردم و پیوسته خون بیرون میآمد
تا آن طشت را مملو نمود پس فرمود قطع کن جریان خون را من چنان کردم پس شست دست خود را
و روی آنرا بست و مرا برگردانید بهمان حجره که مرا در آن جای داده بود و آوردند از برای من طعام گرم
و سرد چیز بسیار و ماندم تا وقت عصر پس مرا طلبید و فرمود رگ را بگشا و طلبید آن طشت را پس من آن رگ را
گشودم خون بیرون آمد تا طشت را مملو کرد پس امر فرمود تا خون را قطع کنم پس روی رگ را بست و مرا
گردانید بحجره پس شب را بروز آوردم در آنجا چون صبح شد و خورشید ظاهر گردید طلبید مرا و آن طشت را
حاضر کرد و فرمود که رگ را بگشا من رگ را گشودم و خون از دست آنحضرت بیرون آمد مانند شیر سفید
تا آنکه طشت را پر کرد پس امر فرمود که خون را قطع کنم و بست روی رگ را و امر فرمود که یک جامه و
پنجاه دینار برای من آوردند و فرمود اینرا بگیر و مرا معذور دار و برو پس من گرفتم آنچه را که عطا فرمود و گفتم
امر میفرماید سیّد مرا بخدمتی فرمود آری امر میکنم ترا بآنکه خوش رفتاری کنی با آنکه رفاقت میکند
با تو از دیر عاقول پس من رفتم نزد بختیشوع و قصه را برای او نقل کردم بختیشوع گفت اتفاق کرده اند
حکماء برآنکه بیشتر مقداری که خون در بدن انسان میباشد هفت من است و اینمقدار خونی که تو نقل می
کنی اگر از چشمهٔ آبی بیرون آمده بود عجیب بود و عجیب تر از آن آمدن خون است مانند شیر پس فکر
کرد یک ساعتی پس سه شبانه روز مشغول شد بخواندن کتب تا مگر برای این قصه ذکری بگیرند در
عالم چیزی پیدا نکرد گفت امروز در میان نصرانیها عالم تری بطب از راهب دیر عاقول نیست پس نوشت
کاغذی برای او و ذکر کرد برای او قصهٔ فصد حضرت را پس من کاغذ را بردم برای او چون رسیدم بدیر
او صدا زدم او را از بالای دیر نظر بمن کرد و گفت تو کیستی گفتم من شاگرد بختیشوعم گفت با تو کاغذی است
از او گفتم آری پس زنبیلی را از بالا پائین کرد من کاغذ را در آن گذاشتم کشید آنرا بالا و خواند آنرا پس همان
وقت از دیر فرود آمد و گفت توئی آنکسیکه فصد کردی آن شخص را گفتم آری گفت طوبی لامک پس
سوار شد بر استری و حرکت کرد پس رسیدیم بسُرّ من رای در وقتی که یک ثلث از شب باقی مانده بود
گفتم کجا دوست داری بروی خانهٔ استاد ما یا خانهٔ آن مرد گفت خانهٔ آن شخص پس رفتیم بدر خانهٔ آنحضرت
پیش از اذان پس گشوده شد در و بیرون آمد نزد ما خادمی سیاه و گفت کدام یک از شما دو نفر صاحب
دیر عاقول است راهب گفت منم فدایت شوم گفت فرود آی و بمن گفت تو این استر و استر خودت را
حفظ کن تا راهب بیرون آید و گرفت دست او را و داخل منزل شدند پس من ایستادم آنجا تا صبح شد
و روز بالا آمد آنوقت راهب بیرون آمد در حالی که جامهای خود را که لباس رهبانیت بود از خود دور
کرده بود و جامهای سفید پوشیده بود و اسلام آورده بود پس گفت بمن الآن مرا ببر بخانهٔ استادت

پس

پس رفتیم تا در خانهٔ بختیشوع بختیشوع چون نظرش بر راهب افتاد مبادرت کرد و دو دید بسوی او
و گفت چه چیز ترا از دین نصرانیت زائل کرد گفت یافتم مسیح را و اسلام آوردم بر دست او گفت مسیح را
یافتی گفت آری یا نظیر او پس بدرستیکه این فصد را بجا نیاورده در عالم مگر مسیح و این نظیر او است در
آیات و براهین او پس برگشت بسوی امام علیه السلام و ملازم خدمت آنحضرت بود تا وفات یافت رحمه الله
ششم شیخ کلینی روایت کرده از ابن کردی از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ع که گفت
امر معاش بر ما تنگ شد پدرم با من گفت بیا برویم نزد این مرد یعنی ابو محمد عسکری علیه السلام زیرا که نقل شده
که آنجناب دارای صفت سخاوت است من گفتم میشناسی او را گفت می شناسم او را و ندیدم او را هرگز پس
بقصد آنجناب حرکت کردیم پدرم در بین راه گفت چه بسیار محتاجیم بآنکه آنحضرت پانصد درهم بما بدهد که دویست
درهم از آن را خرج کسوه و جامه کنیم و دویست درهم از آن را در دین صرف کنیم و صد درهم آنرا در نفقه خود صرف
کنیم من هم در دل خود گفتم کاش که سیصد درهم بمن مرحمت کند که صد درهم آنرا حماری بخرم و صد
درهم از آن را صرف نفقه کنم و صد درهم خرج جامه و لباس کنم و بروم ببلاد جبل پس چون رسیدیم بدر خانهٔ
آنحضرت بیرون آمد غلام آنحضرت و گفت داخل شود علی بن ابراهیم و محمد پسرش پس چون داخل شدیم
بر آنحضرت سلام کردیم بر آنجناب فرمود بپدرم یا علی چه باز داشت ترا از آمدن نزد ما تا این زمان پدرم گفت
ای آقای من خجالت میکشیدم که ترا ملاقات کنم با این حال پس چون از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم غلام
آنحضرت آمد و یک کیسه پول بپدرم داد و گفت این پانصد درهم است دویست درهم آن برای کسوه است
و دویست درهم برای دین و صد درهم برای نفقه و عطا کرد بمن هم کیسهٔ و گفت اینهم سیصد درهم است
صد درهم از آن را پول حمار قرار بده و صد درهم برای کسوه است و صد درهم برای نفقه است و مرو بسوی
جبل و برو بسوی سوراء و چنانکرد که آنحضرت فرموده بود بسوراء رفت و تزویج کرد زنی را و چندان چیز دار شد
که دخل او امروز هزار دینار است و با این علامت باهره باز قائل بوقف بود ابن کردی گوید گفتم باو که وای
بر تو آیا میخواهی امری را که واضحتر و روشن تر از این باشد گفت هذا امر قد جرینا علیه یعنی با مذهب وقف
تا بحال بوده ایم و حالا هم بهمان حال باقی میباشیم هفتم روایت شده از اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن
علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که گفت نشستم سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام همینکه
از نزد من گذشت شکایت کردم بآنحضرت از فقر و حاجت خود و قسم خوردم که یکدرهم و بالاتر از آن ندارم
و نه غذائی دارم و نه عشائی فرمود قسم دروغ میخوری و حال آنکه دفینه کرده دویست اشرفی را و نیست این قول
من بجهة آنکه بتو عطائی نکنم یعنی خیال مکن که این حرف را برای این گفتم که ترا از عطا محروم کنم پس بغلام
خود فرمود هر چه با تو است از مال باو بده پس غلام آنحضرت صد اشرفی بمن داد و آنوقت آنحضرت رو
بمن کرد و فرمود تو محروم میشوی از آن پولی که پنهان کرده در وقتی که از همه اوقات بیشتر بآن حاجت
داری راوی گفت که راست شد فرمایش آنحضرت و چنان بود که فرموده بود من دویست اشرفی
پنهان کردم و گفتم این پشت و پناه من باشد در روز سختی پس مرا ضرورت سختی عارض شد که محتاج شدم

ششم از معجزات آنحضرت اخبار از مافی الضمیر

هفتم از معجزات آنحضرت اخبار از غیب

بچیزی

بچیزی که نفقهٔ خود کنم و درهای روزی بر من بسته شد پس رفتم سر آن دفینه را گشودم که از آن پول بردارم
دیدم پولی نیست پسرم فهمیده بود آنموضع را آن پولها را برداشته و گریخته بود و من هیچ چیز از آن پول را
نیافتم و از آن محروم گشتم هشتم صاحب تاریخ قم در ذکر سادات که بقم و ناحیت آن آمده اند گفته که
محمد حرزی بن علی بن علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی بن الحسین ع بطبرستان نزد حسن بن زید آمد و مدتی
بنزدیک و بود پس او را زهر داد و بمرد و فرزندان او به ابه باز گردیدند و آنجا مقیم شدند آنگاه گفته که
ابو القاسم بن ابراهیم بن علی حکایت کند که ابراهیم بن محمد حرزی گفت که بر من و برادرم علی خبر پدر ما
مستور و قرارگاه او مشتبه شد ما از مدینه بطلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم چارهٔ نیست مرا در تفتیش و
تفحص پدرم الا آنکه من قصد مولای خود حسن بن علی عسکری علیه السلام کنم و از او احوال پدر خود بپرسم تا
او مرا خبر دهد و آگاه کند پس من قصد سر من رای کردم و رفتم بدر سرای ابو محمد علیه السلام رسیدم
گرم هنگامی بود هیچ کس را آنجا ندیدم پس همانجا نشستم و انتظار میکشیدم تا کسی از خانه بیرون آید پس
ناگاه آواز در شنیدم که کنیزکی از خانه بیرون آمد و میگفت ابراهیم بن محمد حرزی پس من نگریستم و گفتم
لبیک اینک منم ابراهیم بن محمد حرزی پس آن کنیزک گفت مولای من ترا سلام میرساند و میفرماید
این ترا بپدرت برساند و صرهٔ بمن داد که در آن ده دینار بود و آنرا بستدم و باز گشتم پس در راه مرا یاد
آمد که من از مولای خود خبر پدر و مقام او نپرسیدم پس خواستم که باز گردم مرا کلام آنکنیزک یاد آمد که
گفت این ترا بپدرت میرساند پس من بدانستم که بپدر خود برسم پس بطلب او برفتم تا بطبرستان بدر رسیدم
بنزدیک حسن بن زید و از آن دنانیر ده گانه یکدینار مانده بود پس من قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او بودم
تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و من به ابه رحلت کردم

فصل چهارم در ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

اول قال علیه السلام لا تمار فیذهب بهاؤک و لا تمازح فیجترئ علیک فرمود جدال مکن پس میرود
خوبی و حسن تو و مزاح مکن که جرئت می کنند و دلیر میشوند بر تو فقیر گوید که گذشت در کلمات حضرت امام رضا
علیه السلام مذمت مراء و در کلمات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذشت کلامی در مزاح دوم
قال علیه السلام من التواضع السلام علی کل من تمر به و الجلوس دون شرف المجلس فرمود از تواضع است
آنکه سلام کنی بر هر کس که میگذری بر او و آنکه بنشینی در جائی که پست تر است از مکان شریف مجلس مؤلف گوید
که گذشت نظیر این در کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام سیم قال علیه السلام اورع الناس من وقف
عند الشبهة اعبد الناس من اقام علی الفرائض ازهد الناس من ترک الحرام اشد الناس
اجتهادا من ترک الذنوب فرمود پارساترین مردم کسی است که توقف نزد شبهه و عابدترین مردم کسی است
که بپا دارد فرائض را و زاهدترین مردم کسی است که ترک کند حرام را و از همه مردم کوشش و مشقتش بیشتر
است کسی که ترک کند گناهان را چهارم قال علیه السلام قلب الاحمق فی فمه و فم الحکیم فی قلبه

۲ کند

هشتم از معجزات آنحضرت اخبار از غیب

فرمود

فرمود دل آدم احمق در دهانش است و دهان مرد حکیم در دلش است حاصل آنکه شخص احمق اول چیزی را میگوید بعد از آن تأمل در آن میکند که آیا صلاح بود گفتن اینکلام یا نه بعکس شخص حکیم که اول تأمل میکند در کلامی که میخواهد بگوید پس اگر صلاح دید گفته شود میگوید آنرا **پنجم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَشْغَلُكَ رِزْقٌ مَضْمُونٌ عَنْ عَمَلٍ مَفْرُوضٍ فرمود مشغول نسازد ترا روزی که خدا ضامن آن شده از عملی که بر تو فرض است **ششم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ مِنَ الْأَدَبِ إِظْهَارُ الْفَرَحِ عِنْدَ الْمَحْزُونِ فرمود از ادب دور است ظاهر کردن خوشحالی نزد شخص غمناک فقیر گوید که شاید شیخ سعدی از اینکلمهٔ مبارکه اخذ کرده باشد قول خود را که گفته

چه بینی یتیمی سر افکنده پیش — مزن بوسه بر روی فرزند خویش

هفتم قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رِيَاضَةُ الْجَاهِلِ وَرَدُّ الْمُعْتَادِ عَنْ عَادَتِهِ كَالْمُعْجِزِ فرمود رام کردن و تربیت شخص جاهل و برگردانیدن صاحب عادت را از عادتش مثل معجزه است فقیر گوید که روایت شده از حضرت عیسی علیه السلام که فرمود مداوا کردم بیماران را پس شفا یافتند باذن خدا و زنده کردم مردگان را باذن خدا و معالجه کردم احمق را و قدرت نیافتم بر صلاح او **هشتم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تُكْرِمِ الرَّجُلَ بِمَا يَشُقُّ عَلَيْهِ فرمود اکرام مکن شخص را بآن چیزی که شاق و دشوار است بر او **نهم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ وَعَظَ أَخَاهُ سِرّاً فَقَدْ زَانَهُ وَمَنْ وَعَظَهُ عَلَانِيَةً فَقَدْ شَانَهُ فرمود کسی که موعظه کرد برادر خود را در پنهانی همانا آراسته او را و کسیکه موعظه کرد او را آشکار همانا عیب کرد او را **دهم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ آنَسَ بِاللهِ اسْتَوْحَشَ مِنَ النَّاسِ فرمود هر کسی که انس بخدا گرفت وحشت کند از مردم فقیر گوید که این فرمایش را شیخ سعدی در این اشعار گنجانیده

چنین دارم از پیر داننده یاد — که شوریده سر بصحرا نهاد
پدر در فراقش نخورد و نخفت — پسر را ملامت نمودند گفت
از آنگه که یارم کس خویش خواند — دگر با کسم آشنائی نماند
بحقش که تا حق جمالم نمود — دگر هر چه دیدم خیالم نمود
بصدقش چنان سر نهادم قدم — که بینم جهان با وجودش عدم
دگر با کسم بر نیاید نفس — که با او نماند دگر جای کس
گر از هستی خود خبر داشتی — همه خلق را نیست پنداشتی

قَالَ اللهُ تَعَالَى قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَظُمَ الْخَالِقُ عِنْدَكَ يُصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ **یازدهم** قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ عَقَلَ أَهْلُ الدُّنْيَا خَرِبَتْ فرمود آنحضرت که اگر اهل دنیا دانائی و فهم داشتند و دریافت میکردند دنیا خراب و ویران میشد **دوازدهم** فرمود آنحضرت که همانا از برای جود و بخشش اندازه و مقداریست پس هرگاه زیاد شد از آنمقدار پس آن اسراف است و از برای حزم و احتیاط مقداریست پس هرگاه زیاد شد از آنمقدار پس آن جبن و ترس است و از برای اقتصاد و میانه روی مقداریست پس هرگاه زیاد شد بر آن پس آن بخل است و از برای شجاعت مقداریست پس هرگاه زیاد شد بر آن پس آن تهور و بی باکی است و کافیست ترا از برای ادب کردن نفست اجتناب کردنت از چیزی که مکروه و ناپسند میشماری از غیر خودت

فصل پنجم در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

علامه

علامهٔ مجلسی ره در جلاء العیون فرموده ابن بابویه رحمه الله و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبید الله ابن خاقان که از جانب خلفاء والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه پس احمد بن عبید الله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری ع در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفاء و امراء و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزراء و امراء و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند من روزی بالای سر پدرم ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا علیه السلام در در خانه ایستاده است پدرم با صدای بلند گفت رخصت دهید او را و بمجلس در آورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابتی و جلالتی مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت با حدی از بنی هاشم یا امرا خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه آنزمان بود میآید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم میآمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او میآمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه میآمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم روی باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که نظر یساولان بر آنحضرت نیفتد باز پدرم برخواست او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید[7] و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که اینمرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاد گردید و در تمام آنروز در فکر و تحیر بودم چون شب پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود آنمردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی[2] شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود و کسی از بنی هاشم بغیر آنمرد مستحق آن نیست زیراکه او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف او بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت و نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اگر می دیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال پس از سخنان

[7] و او را روانه کرد
[2] ساکت

که از

که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم
پس نشنیدم از وزراء و کتاب و امراء و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و
علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت
او در نظر من عظیم شد و رفعت و شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم
پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند
یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و بدکردار مانند او کسی در رسوائی
و بیعقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در
هنگام وفات حسن بن علی ع حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد
اینواقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر از خلیفه
داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد
ایشانرا که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت
برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده
است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را
طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند ایشان اینها را برای آن میکردند که از زهری
که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود از دنیا رفته پیوسته ایشان ملازم خانه
آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور
ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از
جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید خلیفه در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت درآمد جمعی را فرستاد که بر دور
خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجره ها را تفحص نمایند شاید آنحضرترا بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرترا
تفحص کنند که مبادا حمل در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آنجناب را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم
را برا و موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب اینسخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنجناب شد جمیع
اهل بازارها معطل شدند صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود
با سایر وزراء و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آنروز سامره مانند
صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنجناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد
که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنجنابرا برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی بنزدیک حضرت آمده و کفن را از روی
مبارک حضرت دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امراء و وزراء و نویسندگان و قضاة و علماء
سایر اشراف و اعیانرا نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید که این حسن بن علی فرزندزاده امام رضا علیه السلام
است بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطباء و قضاة و معتمدان
و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر اینمعنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز خواند.

بعد از

بعد از نماز آنجنابرا در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد زیرا
که شنیده بود که فرزند آنجناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی
از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس
موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرترا قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنجناب بود و مادرش
دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی بثبوت رسانیده باز خلیفه در تفحص فرزند آنجناب بود دست از تجسس
نمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدر من آمد و گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من تقبل مینمایم که
هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع اینسخن در خشم شد گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست
که بمال و تقبل توان گرفت و سالها است که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد
بامامت پدر و برادر تو برگردند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و در آن احتیاج
بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری اینمرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم
باینسخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد دیگر او را بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم
راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و دست بر او نمییابد و
ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری مینمودم و نامهای
آنجنابرا بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آنمرض بعالم بقا رحلت نمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند
بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در
آنوقت غسل دهند ابوالادیان گفت ای سید هرگاه اینواقعه نازل شود امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامه
مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود
گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است ابوالادیان گفت مهابت حضرت مانع شد
که بپرسم کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده
بود روز پانزدهم داخل سامره شدم صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون
بدر خانه آمدم جعفر کذابرا دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر
و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده اینفاسق کی اهلیت
امامت دارد زیرا که پیشتر او را می شناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و
تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در اینحال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که برادر ترا کفن کرده اند
بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن
عسکری ع را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست تکبیر گوید
طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست
که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر
بزرگوار خود نماز کرد و آنجنابرا در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و گفت ای بصری

بده

به جواب نامه را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده بیرون آمدم پس حاجز وشا[2] گفت برای آنکه حجت
بر او تمام کند که او امام نیست گفت کی بود آن طفل جعفر گفت که والله من او را هرگز ندیده بودم و نمیشناختم پس در
اینحالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری ع چون دانستند که وفات یافته است
پرسیدند که امامت با کی است مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با
ما نامه و مالی چند است بگو که نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم کنیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما
علم غیب میخواهند در انحال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان شخص و
فلان و فلان است و همیانی هست که در آن هزار اشرفی است و در آنمیان ده اشرفی است که طلا را روکش کرده اند
انجماعت نامها و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامها و مالها بگیری او امام زمان است
و مراد امام حسن عسکری ع همین همیان بود و پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بناحق آنزمان بود و اینواقعه را نقل کرد
معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری ع را گرفتند که آن طفل را با نشان ده و انکار کرد و از
برای رفع سطوت ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت پس باین سبب ورا با ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند
متولد شد بکشند بناگاه عبید الله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد ایشان بحال خود در ماندند
و کنیز از خانه قاضی بخانه خود آمد ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین نار روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری ع
در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در
همانشب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود در آنوقت نزد آنحضرت حاضر نبود مگر جاریه آنجناب
که او را صیقل میگفتند و غلام آنجناب که او را عقید مینامیدند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب
الامر علیه السلام عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن ع آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیا
شامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترده وضو
ساخت و نماز بامداد ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت
مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آنرا بیاشامید صیقل قدح را گرفت روح مقدسش
بعالم قدس پرواز نمود شهادت آنحضرت باتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست
و شصتم هجرت بود شیخ طوسی در مصباح اول ماه ذکر نموده و اکثر گفته اند که روز جمعه بود[3] و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف
آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود ابن
بابویه و دیگران گفته اند که معتمد آنحضرت را بزهر شهید نمود و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است
که روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و
ریب در باب امام بعد از من گفتم یا بن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر
شیعیان قم همه اعتقاد بامامت آنجناب نمودند حضرت فرمود که مگر نمیدانی که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد
که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد

[2] بجعفر

[3] چهارشنبه و بعضی ع

بوفات خود در سال دیگر و فتنهائیکه بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران
و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و مادر آنجناب متوجه مکه شد و آنجناب در ماه ربیع الاخر
سنه ۲۶۰ از دنیا رحلت نمود و در سرمن رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنجناب بیست و نه
سال بود تمام شد آنچه از جلاء العیون نقل شده بود شیخ طوسی بسند خود روایت کرده از ابوسلیمان داود
بن غسان بحرانی که گفت خواندم نزد ابوسهل اسمعیل بن علی نوبختی که شیخ متکلمین از اصحاب ما بوده در بغداد
و صاحب جلالت بوده در دین و دنیا و کتبی تصنیف کرده از جمله کتاب الانوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام
که فرمود ولادت با سعادت حضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه و علی آبائه بسامراء واقع شد سال دویست و پنجاه
و شش والده آنحضرت نامش صیقل و کنیه آنحضرت ابوالقاسم بوده بهمین کنیه وصیت کرده بود رسول خدا صلی الله
علیه و آله و فرموده اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است لقب او مهدی است و اوست حجة و امام منتظر و صاحب
الزمان صلوات الله علیه پس ابوسهل گفت که داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که بهمان مرض از دنیا
رحلت فرمود و در نزد آنحضرت بودم که امر فرمود خادم خود عقید را و این خادمی بود سیاه از اهل نوبه و خدمت کرده
بود حضرت امام علی نقی علیه السلام را و پرورده و بزرگ کرده بود امام حسن علیه السلام را فرمود یا عقید بجوشان از
برای من آبرا با مصطکی پس جوشانید و صیقل جاریه که مادر حضرت حجة علیه السلام باشد آن آبرا برای امام حسن
علیه السلام آورد پس همینکه قدح را بدست آنجناب داد و خواست بیاشامد دست مبارکش لرزید و قدح بدندانهای
ثنایای نازنینش خورد پس قدح را از دست نهاد و بعقید فرمود داخل این اطاق بشوی می بینی کودکی را بحال سجده
او را بیاور نزد من ابوسهل گوید که عقید گفت من داخل شدم بجهة پیدا کردن آن طفل ناگاه نظرم افتاد بکودکی که
سر بسجده نهاده بود و انگشت سبابه را بسوی آسمان بلند کرده بود پس سلام کردم بر آنجناب آنحضرت مختصر کرد
نماز را و چون تمام کرد عرض کردم که سید من میفرماید ترا که نزد او بروی پس در این هنگام مادرش صیقل آمد و دستش را
گرفت و برد او را نزد پدرش امام حسن علیه السلام ابوسهل میگوید چون آنکودک بخدمت امام حسن علیه السلام
رسید سلام کرد نگاه کردم براو وَاِذا هُوَ دُرِّیُّ اللَّوْنِ وَفِی شَعْرِ رَاْسِهِ قَطَطٌ مُفَلَّجُ الْاَسْنانِ یعنی دیدم که رنگ مبارکش
روشنائی دارد و مانند لؤلؤ و موی سرش بهم پیچیده و مجعد است و مابین دندانهایش گشاده است همینکه امام حسن علیه
السلام نگاهش بکودکش افتاد گریست و فرمود یا سَیِّدَ اَهْلِ بَیْتِهِ اِسْقِنِی الْمآءَ فَاِنِّی ذاهِبٌ اِلی رَبِّی ای سید
اهلبیت خود مرا آب بده همانا من میروم بسوی پروردگار خود یعنی وفاتم نزدیک شده پس آن آقازاده آن قدح آب
جوشانیده با مصطکی را گرفت بدست خویش و حرکت داد لبهایش را و سیرابش کرد چون امام حسن علیه السلام آبرا
آشامید فرمود مرا مهیا کنید از برای نماز پس در کنار آنحضرت دستمالی افکندند و آن طفل وضو داد پدر خود را
یکمرتبه یک مرتبه یعنی باقل واجب و مسح کرد بر سر و قدمهای او پس امام حسن علیه السلام با وی فرمود بشارت
باد ترا ای پسرک من توئی صاحب الزمان و توئی مهدی و حجة خدا بر روی زمین و توئی پسر من و کودک من و منم
پدر تو توئی م ح م د بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام و پدر تو است رسول خدا صلی الله علیه و آله و توئی خاتم ائمه طاهرین و بشارت داد بتو رسول خدا

صلی الله علیه وآله ونام وکنیه دادترا واین عهدیست بسوی من از پدرم از پدرهای طاهرین تو صلی الله علی اهل البیت ربنا انه حمید مجید پس وفات کرد امام حسن علیه السلام در همانوقت صلوات الله علیهم اجمعین شیخ طوسی روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که فرمود قبر من در سر من رای امان است از برای اهل دو جانب از بلاها و عذاب خدا مجلسی اول ره اهل دو جانب را بشیعه وسنی معنی کرده وفرموده که برکت آنحضرت دوست ودشمن را احاطه کرده است چنانکه قبر کاظمین سبب امان بغداد شد وشیخ اجل علی بن عیسی اربلی درکتاب کشف الغمه که در سنه ۶۷۸ ششصد وهفتاد وهفت تالیف کرده که حکایت کرد برای من بعض اصحاب که مستنصر بالله خلیفه عباسی یکسال بسامره رفت وزیارت نکرد عسکریین علیهما السلام را وچون از روضه مقدسه آمد وامام بیرون آمد رفت بزیارت تربت خلفاء آل عباس از پدران واهل بیت خود وقبور ایشان در قبه بود که خرابی وویرانی بآن روبرده بود وباران داخل آن میگشت وبر قبرها وتربت ایشان فضلهای طیور وپرندگان بود علی بن عیسی میگوید که من هم مشاهده کرده ام تربت ایشانرا بهمین حال پس بمستنصر گفتند که شما خلیفهای روی زمین وپادشاهان دنیا میباشید واز برای شماست فرمان وامر در عالم وقبرهای پدران شما باین کیفیت وحال باشد نه کسی زیارت کند ایشانرا ونه بخاطرها خطور شوند ونداشته باشند یک کسی را که فضلات وکثافات را از ایشان دور کند وقبور این علویین فراریست باین خوبی وپاکیزگی که مشاهده مینمائید با پردهها وقندیلهای آویخته وفرشها وگستردنیها وفراش وخادم وشمع وبخور وغیره ذلک مستنصر گفت این امریست آسمانی یعنی از جانب خداست وحاصل نمیشود بکوشش واجتهاد ما واگر مردم را براینکار وا داریم قبول نخواهند کرد وزور وسعی ما دراینباب فایده نخواهد نمود وراست گفته زیراکه اعتقادات بقهر وغلبه حاصل نخواهد شد وباکراه نتوان اعتقاد درکسی پدید آورد انتهی

فصل ششم در ذکر چند نفر از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

اول شیخ اجل ابو علی احمد بن اسحق بن عبدالله بن سعد بن مالک الاحوص الاشعری ثقه رفیع القدر از اجلاء اهل قم است وخانواده وخویشان او از اصحاب ائمه علیهم السلام واز محدثین کبارند ودر فصل اصحاب حضرت صادق علیه السلام واصحاب حضرت امام رضا علیه السلام حال چند نفر از ایشان مذکور شد مانند عمران بن عبدالله وعیسی بن عبدالله وزکریا بن آدم وزکریا بن ادریس رضوان الله علیهم اجمعین واحمد بن اسحق روایت کرده از حضرت جواد وهادی علیهما السلام واز خواص اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بوده وبشرف ملاقات حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه نائل شده چنانکه درباب چهاردهم خواهد آمد انشاء الله تعالی ووافد شیخ قمیین ره ووافد ایشانست واز سفراء ممدوحین است که توقیع شریف بمدحش بیرون آمده واز ربیع الشیعه نقل شده که او از وکلاء وسفراء وابواب معروفین است شیخ صدوق در کمال الدین حدیث مبسوطی نقل کرده که در آخر آن مذکور است که احمد در سر من رای از حضرت امام حسن علیه السلام پارچه خواست بجهة کفن خود پس حضرت سیزده درهم بوی داد وفرمود این را خرج مکن مگر برای مصارف نفس خود وآنچه خواستی بتو میرسد شیخ جلیل

سعد بن عبدالله راوی خبر میگوید چون از خدمت مولای خود مراجعت کردیم وبسه فرسخی حلوان که الآن معروف است بپل ذهاب احمد بن اسحق تب کرد وسخت ناخوش شد که ما از او مایوس شدیم چون وارد حلوان شدیم در کاروانسرائی منزل کردیم احمد فرمود مرا امشب تنها گذارید وبمنازل خود روید هرکس بمنزل خود رفت نزدیک صبح در فکر افتادم پس چشم را باز کردم که ناگاه کافور خادم مولای خود ابی محمد علیه السلام را دیدم که میگوید احسن الله بالخیر عزاکم وجبر بالمحبوب رزیتکم پس گفت از غسل وکفن صاحب شما یعنی احمد فارغ شدیم پس برخیزید که او را دفن کنید پس بدرستیکه او عزیزترین شماها است بجهة قرب بخداوند در نزد آقای شما پس از چشم ما غائب شد وحلوان همین ذهاب معروفست که در راه کرمانشاهانست ببغداد وقبر آن معظم نزدیک رودخانه آنقریه است بفاصله هزار قدم تقریبا از طرف جنوب وبر آن قبر بنای محقری است خراب واز بی همتی وبیمعرفتی اهل ثروت آن اهالی بلکه اهل کرمانشاه ومترددین چنین بی نام ونشان مانده واز هزار نفر زوار یکی بزیارت آن بزرگوار نمیرود با آنکه کسی را که امام علیه السلام خادم خود را بطی الارض باکفن برای تجهیز او بفرستد ومسجد معروف قم را بامر آنجناب بنا کند وسالها وکیل در آن نواحی باشد بیشتر وبهتر از این باید باو رفتار کرد وقبرش را مزار معتبری باید قرار داده که از برکت صاحب قبر وبتوسط او بفیضهای الهیه برسند **دوم** احمد بن محمد بن مطهر است که تعبیر کرده از او شیخ صدوق بصاحب ابی محمد علیه السلام شیخ ما در خاتمه مستدرک فرموده که مراد از صاحب آن نیست که از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام باشد وبس بلکه آنچه ظاهر شده برای ما آنست که او قائم برامور آنحضرت بود ورسیدگی درکارهای آنجناب داشت واین کاشف است از مرتبه که فوق عدالتست وروایت کرده ثقه ثبت علی بن الحسین مسعودی در اثبات الوصیه از حمیری از احمد بن اسحق که گفت داخل شدم بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود بمن ای احمد چگونه بود حال شما در آنچیزی که مردم در او شک وریب کردند گفتم ای آقای من وقتی که رسید بما کاغذی که در آن بود خبر سیدنا وولادت او یعنی حضرت حجة علیه السلام نماند از ما مردی وزنی وپسری که دارای فهم باشد مگر آنکه قائل بحق شد حضرت عسکری علیه السلام فرمود آیا ندانستید شما که زمین خالی نمیماند از حجتی از جانب خدا پس امر کرد حضرت عسکری ع والدهٔ خود را بحج در سنه دویست وپنجاه ونه وخبر داد او را بآنچه باو میرسد در سال شصت یعنی خبر فوت خود را در سنه ۲۶۰ دویست وشصت بوالده اش داد وحاضر کرد حضرت صاحب علیه السلام را ووصیت کرد باو وتسلیم کرد بآنحضرت اسم اعظم را ومواریث وسلاح وبیرون شد والدهٔ حضرت عسکری علیه السلام با حضرت صاحب صلوات الله علیه بسوی مکه وابو علی احمد بن محمد بن مطهر متولی کارهای ایشان بود پس چون رسیدند به بعضی از منازل ملاقات کردند قافلهائی از اعراب را پس خبر دادند ایشانرا بشدت خوف وکمی آب پس برگشتند بیشتر مردم مگر آنهائیکه در ناحیه بودند که ایشان رفتند وسالم ماندند وروایت شده که وارد شد بر ایشان امر حضرت عسکری علیه السلام بآنکه بروند وبرنگردند وظاهر است که آنکسی را که امام علیه السلام قائم برامور اهل خود قرار دهد که در ایشان است مادر خود وکسی که مثل او است در این سفر بزرگ طولانی لابد باید در مقامی رفیع باشد از وثاقت وامانت وفطانت ومن هذا الخبر یتبین اجمال ما فی الکافی من باب مولد

ابی محمد ع باسناده عن ابی علی المطهری انه کتب الیه بالقادسیة یعلمه انصراف الناس وانه یخاف العطش فکتب امضوا ولا خوف علیکم ان شاء الله فمضوا سالمین والحمد لله رب العالمین سیم ابو سهل اسمعیل بن علی بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت شیخ متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طائفه نوبختیه بود در زمان خود و جلالت و بزرگی در دنیا داشت و جاری مجرای وزراء بود و کتب بسیار تصنیف کرده از جمله کتاب انوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام ابن ندیم در فهرست گفته که این شیخ جمع کرده بود کتابهای بسیار و بسیاری از نسخ را بخط خودش نوشته بود و مصنفات و مؤلفات او در کلام و فلسفه و غیرها بسیار است و جمع میشدند نزد او جماعتی از ناقلین کتب فلسفه مثل ابو عثمان دمشقی و اسحق و ثابت و غیر ایشان و از غلمان اوست ابو الحسن السوسنجردی معروف بحمدونی و اسمش محمد بن بشر صاحب کتاب الانقاذ است در امامت انتهی فقیر گوید که محمد بن بشر مذکور از صلحاء و عیون اصحاب و متکلمین ایشان است و همانست که پنجاه حجه پیاده بجا آورده و ابو سهل خالوی ابو محمد حسن بن موسی نوبختی متکلم فیلسوف صاحب کتاب الفرق است و از سعادت ابو سهل است که بشرف ملاقات امام زمان صلوات الله علیه نائل شده چنانچه در ذکر وفات حضرت عسکری علیه السلام خبرش گذشت و این شیخ جلیل سبب شد از برای رسوا شدن حلاج زیرا که حلاج بخاطر آورد که ابو سهل را مانند دیگران تواند گول زد و بحیله او را بدام آورد و با خود خیال کرد که چون ابو سهل در نزد مردم مرتبه بلند دارد و بعلم و ادب و عقل و دانش معروف و مشهور است هرگاه بدام او در آید مردمان ضعفه و عوام براو بگروند لاجرم برای او نوشت و او را بسوی خود دعوت کرد و اظهار کرد که من وکیل صاحب الزمان علیه السلام میباشم و مامور شده ام که ترا دعوت کنم و مبادا در این امر شکی و ریبی برای تو حاصل شود ابو سهل چون بر مضمون کاغذ او مطلع گشت برای او پیغام فرستاد که اگر تو وکیل حضرت صاحب الزمان علیه السلام میباشی لابد برای تو دلائل و براهینی باشد اینک بجهت آنکه من بتو ایمان آورم یک چیز کمی از تو خواهش میکنم تا شاهد دعوت تو باشد و آن امر آسان اینست که من دوست میدارم جواری را و فعلاً چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظ ببرم لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کناره گیرند و وصالم مبدل شود بهجران و شب تار گردد بر من روز تابان لاجرم من هر جمعه در تعب خضاب کردن میباشم اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود و دیگر محتاج بخضاب نباشم آنوقت من بمذهب تو داخل شوم و مردم را بسوی تو دعوت کنم چون این پیغام بحلاج رسید دانست سهمش خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده دیگر جواب او نداد و رسول نزد او نفرستاد ابو سهل بعد از آن این مطلب را در مجالس و محافل نقل میکرد و او را اضحوکه مردم کرد و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا رأیتم اهل الریب والبدع من بعدی فاظهروا البرائة منهم واکثروا من سبّهم والقول فیهم والوقیعة وباهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام ویحذرهم الناس ولا یتعلمون من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات و یرفع لکم به الدرجات فی الآخرة بیان یقال بهته بهتاً ای اخذه بغتة وقوله تم فبهتهم ای تحیرهم و بهت الرجل علی صیغة المجهول ای انقطع و ذهبت حجته و یحتمل ان یکون المراد باهل الریب الذین یشکون فی الدین و یشککون الناس فیه بالقاء الشبهات

چهارم محمد بن صالح بن محمد همدانی دهقان از اصحاب حضرت امام حسن عسکری ع و از وکلاء ناحیه مقدسه است شیخ مفید روایت کرده از او که گفت چون پدرم مرد و امر راجع بمن شد برای پدرم بر مردم سفتجه‌ها بود از مال غریم شیخ مفید فرموده این رمزی بود که شیعه در قدیم از آن میشناختند میان خود و خطاب ایشان حضرت را بآن برای تقیه بود پس من بعد از وفات پدر عریضه بخدمت حضرت نوشتم در باب آن مالها حضرت در جواب نوشت که آنها را مطالبه کن از آنها که میخواهی و من آنها را مطالبه کردم و همه ادا کردند مگر یکمرد که در نزد او نوشته بود که چهار صد اشرفی باید بدهد من نزد او رفتم و آن مال را از او طلب کردم او در دادن تاخیر مینمود و پسر او بمن استخفاف و سفاهت نمود شکایت او را بپدرش کردم گفت چه شده یعنی استخفاف بتو سهل است و چیزی نیست پس من چنگ زدم بریش او و پای او را گرفتم و کشیدم او را تا وسط خانه پسر او در آنحال از خانه بیرون رفت و استغاثه کرد باهل بغداد میگفت قمی رافضی پدر مرا کشت پس خلق بسیاری از ایشان دور من جمع شدند من بر مرکب خود سوار شدم و گفتم احسنتم ای اهل بغداد خوب کاری کردید طرفداری ظالم را میکنید و او را مسلط میگردانید بر غریب مظلوم که طلب از او دارد من مردی میباشم از اهل همدان از اهل سنت و این مرد مرا نسبت بقم میدهد و میگوید رافضی است و میخواهد که حق مرا ضایع گرداند و بمن ندهد چون اهل بغداد این را شنیدند بر او هجوم آوردند و خواستند داخل دکانش شوند من ایشان را ساکن گردانیدم پس آنمرد طلبید تمسک و صورت طلب را و سوگند یاد کرد بطلاق که آنمال را در حال ادا کند پس من آنمال را از او گرفتم

باب چهاردهم در تاریخ امام دوازدهم حجة الله علی عباده و بقیته فی بلاده کاشف الاحزان و خلیفة الرحمن حضرت حجة بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه مادامت السموات فی الارض کرّ الجدیدان و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت باسعادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام و احوال والده ماجده آنحضرت و ذکر بعضی اسماء و القاب شریفه و شمائل مبارکه آنجناب است علامه مجلسی رحمه الله در جلاء العیون فرموده اشهر در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم (۲۵۵) هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنستکه روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان هم گفته اند و باتفاق ولادت آنجناب در سرّ من رای واقع شده و باسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان غیبت اسم آنجناب را مذکور ساختن جائز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف

آنجناب مهدی است و خاتم و منتظر و حجة و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایهٔ ایشان بود در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم امام علی نقی علیه السلام بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا براز های پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامهٔ پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسهٔ زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد و در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامهٔ حریر گنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر شود پس بدانکه بزبان رومی میگوید وای که پردهٔ عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی خواهد گفت بآن شخص که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی من بتو و پادشاهی او رابیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چارهٔ نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در اینوقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامهٔ با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است این نامه را بان کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد بحجرهٔ که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامهٔ امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده ها می چسبانید و بر رو میگذاشت و به بدن می مالید پس من از روی تعجب گفتم نامهٔ را میبوسی که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان

اوصیای پیغمبران گوش خود بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبائل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها سرنگون همگی افتادند بر زمین و پایهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها رو نمود که دلالت میکند براینکه دین مسیحی بزودی زائل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمائیم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند و چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سر اینکار را ندانستند که این از سعادت سروریست نه نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرای بازگشت و پرده های خجالت در آویخت چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی میکرد و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی ابن ابیطالب علیه السلام و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بقدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آنجناب در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمائیم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت نظر افکند بسوی حضرت شمعون گفت شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلی الله علیه و آله پس شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشاء فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری علیه السلام عقد بستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حواریون گواه شدند چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای جدم نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون

سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال کرد و هیچ سودی نمیداد چون از علاج درد من مایوس شد روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تو اند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت بودند پس مریم بمن گفت این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری علیه السلام پس بدامنش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه فرزند من بدیدن تو بیاید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حقتعالی و مریم از تو خوشنود گردند و امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید پس بگو اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم بود تا آنکه حقتعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یکشب نگذشته است که درد هجران مرا شربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است بشر گفت این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفتم از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام میآمد و لغت عربی بمن می‌آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که من او را بسر من رای بردم بخدمت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم

حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اولاد او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بوجود خواهد آمد فرمود که از آن کسی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آورد گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری علیه السلام حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و گفت برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در برگرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را ببر بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه تند از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حقتعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور گفتم او را بفرستم بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب و را اینباب حکیمه خاتون گوید که جامههای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتداء فرمود که ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من من از برای همین مطلب بخدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا در چنین امری کرد حکیمه گفت بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند گاه آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون من و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده می نهم چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آنجناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامههای مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در اینشب متولد میشود فرزند گرامی که حقتعالی باو زنده میگرداند

زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آن که مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من
و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم و پشت و شکم نرجس را
ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل براو ظاهر
خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری براو ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید
زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است
بحضرت موسی و در روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد
و از رحم بیرون نمی آید بلکه از ران مادران فرود میآئیم زیرا که ما نورهای حقتعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور
گردانیده است حکیمه گفت که نزد نرجس رفتم و اینحال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی نمایم
پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده
بود هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در اینشب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و نماز شب ادا کردم
چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجای آورد چون نظر کردم صبح کاذب
طلوع کرده بود پس نزدیک شد شکی در دلم پدید آید از وعدهٔ که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن
از حجرهٔ خود صدا زد که شک مکن که وقتش [illegible] رسیده پس در اینوقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس
او را در بر گرفتم و نام الهی را براو خواندم باز حضرت صدا زد که سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر را براو بخوان
پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرمود پس چون شروع کردم بخواندن
سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد
من ترسیدم پس حضرت صدا کرد که تعجب مکن از قدرت حقتعالی که طفلان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در
بزرگی حجت خود ساخته است در زمین پس چون کلام حضرت امام حسن علیه السلام تمام شد نرجس از دیدهٔ من غایب شد
گویا پردهٔ میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فریاد کنان حضرت
فرمود برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که
دیدهٔ مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را بآسمان بلند
کرده و میگوید اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَاَنَّ جَدّی رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّ اَبی اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ
وَصِیُّ رَسُولِ اللّٰهِ پس یکیک امامانرا شمرد تا بخودش رسید فرمود اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ لی وَعْدی وَاَتْمِمْ لی اَمْری وَثَبِّتْ وَطْاَتی
وَامْلَاْ الْاَرْضَ بی عَدْلاً وَقِسْطاً یعنی خداوندا وعدهٔ نصرت که بمن فرمودهٔ وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام
کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پرکن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنان آمده
که چون حضرت صاحب علیه السلام متولد شد نوری از او ساطع شد که بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید
دیدم که از آسمان بزیر میآمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام
حسن علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا برگیر و نزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده
و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقاً یعنی حق

نزدیک

آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید پس بدرستیکه باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا نمیدارد پس حکیمه گفت که
چون آن فرزند سعادتمند را بنزد آنحضرت بردم همینکه نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را
گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را
نشانید و دست بر سر او مالید و گفت ایفرزند سخن بگو بقدرت الهی پس صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ وَنُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ
وَنُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَنُرِیَ فِرْعَوْنَ وَهامانَ وَجُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ این آیهٔ کریمه موافق احادیث
معتبره در شان آنحضرت و آباء بزرگوار آنحضرت نازل شده و ترجمهٔ ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی
که ایشانرا ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشانرا پیشوایان در دین و بگردانیم ایشانرا وارثان زمین
و تمکن و استیلا بخشیم ایشانرا از آن امامان آنچه را حذر میکردند پس حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه صلوات بر حضرت
رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس [illegible] در اینحال مرغان بسیار
نزدیک سر مبارک آنجناب جمع شدند پس بیکی از آن مرغان صدا زد که اینطفل را بردار و نیکو محافظت نما
و هر چهل روز یک مرتبه نزد ما بیاور و مرغ آنجناب را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز
از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود سپردم ترا بآن کسی که مادر موسی [illegible] را سپرد
پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی
تو برمیگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم
موسی را بسوی مادرش تا دیدهٔ مادرش باو روشن گردد پس حکیمه پرسید که اینمرغ که بود که صاحب را باو سپردی
فرمود که آن روح القدس است که موکل است بائمه که ایشانرا موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه
میدارد و ایشانرا بعلم زینت میدهد حکیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم
دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت تبسم نمود و فرمود
که اولاد پیغمبران و اوصیاء ایشان هرگاه امام باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یک ماههٔ
ایشان مانند یکسالهٔ دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار مینمایند
و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر
چهل روز یک مرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت
او را ملاقات کردم بصورت مرد کامل نشناختم او را بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا میفرمائی که نزد او
بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفهٔ من است بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید سخن
او را قبول کنی و امر او را اطاعت کنی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم قدس ارتحال
نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر علیه السلام را هر صبح و شام ملاقات مینمایم و از هرچه سؤال
نمایم مرا خبر میدهد و گاهست که میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر
وارد شده که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام مشتاق

در زمین و بنمائیم فرعون وهامان و لشکرهای ایشانرا

لقای او شدم رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجا است فرمود
که سپردم او را بآنکسی که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا نزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره
دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس
حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که
سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر
ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت فرمود پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان
ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم و بزبان سریانی خواند و کتاب
ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن
جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را خواند پس قصه ای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود
که چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسراپردهٔ عرش رحمانی بردند پس
حقتعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بندهٔ من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت
خود و توئی هدایت یافتهٔ بندگان من قسم بذات خودم میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب
میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را میآمرزم و بمخالفت تو ایشانرا عذاب میکنم ای دو ملک
برگردانید آنرا بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت من است
و او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو
سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد تمام شد آنچه از جلاء العیون نقل کردیم و در حق الیقین نیز
ولادت شریف آنحضرت را بهمین کیفیت نقل کرده با بعضی روایات دیگر از جمله فرموده محمد بن عثمان عمروی
روایت کرده که چون آقای ما حضرت صاحب علیه السلام متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پدرم را
طلبید و فرمود که ده هزار رطل که قریب بهزار من باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کند بر بنی هاشم
و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند و نسیم و ماریه کنیزان حضرت[2] علیه السلام روایت کرده اند ۲ عسکری
که چون حضرت قائم علیه السلام متولد شد بدو زانو نشست و انگشتان شهادت را بسوی آسمان بلند کرد و عطسه
کرد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف
خواهد شد اگر مرا رخصت گفتن بدهد خدا شکی نخواهد ماند و ایضا نسیم روایت کرد که یکشب بعد از ولادت
آنحضرت بخدمت او رفتم و عطسه کردم فرمود که يَرْحَمُكِ اللّٰهُ من بسیار خوشحال شدم پس فرمود میخواهی بشارت
دهم ترا در عطسه گفتم بلی فرمود امانست از مرگ تا سه روز **و اما اسماء و القاب شریفهٔ**
آنحضرت علیه السلام پس بدانکه شیخ ما مرحوم ثقة الاسلام نوری ره در نجم ثاقب یکصد و هشتاد و
دو اسم برای آنحضرت ذکر کرده و ما در اینجا بذکر چند اسم از آن اسماء مبارکه تبرک میجوئیم **اول بقیة الله**
روایت شده که چون آنحضرت خروج کند پشت کند بکعبه و جمع میشود سیصد و سیزده مرد و اول چیزی که تکلم
میفرماید این آیه است بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ آنگاه میفرماید منم بقیة الله
وحجت

و حجت او و خلیفهٔ او بر شما پس سلام نمیکند بر او سلام کننده مگر آنکه میگوید اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللّٰهِ
فِي أَرْضِهِ **دوم حجة** و این از القاب شایعهٔ آنجنابست که در بسیاری از ادعیه و اخبار بهمین لقب مذکور شده
اند و بیشتر محدثین آنرا ذکر نموده اند و با آنکه در این لقب سایر ائمه علیهم السلام شرکت کنند و همه حجتهای از جانب
خداوند بر خلق ولکن چنان اختصاص بآنجناب دارد که در اخبار هر جائی قرینه و شاهدی ذکر شود مراد آنحضرت است
و بعضی گفته اند لقب آنجناب حجة الله است بمعنی غلبه یا سلطنت خدای بر خلایق چه این هر دو بواسطهٔ آنحضرت
بظهور خواهد رسید و نقش خاتم آنجناب أَنَا حُجَّةُ اللّٰهِ است **سیم خلف و خلف صالح** که مکرر
باین لقب در السنهٔ ائمه علیهم السلام مذکور شده و مراد از خلف جانشین است و آنحضرت خلف جمیع
انبیاء و اوصیاء گذشته بود و دارا بود جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آنها را و مواریث الهیه
که از آنها بیکدیگر میرسید و همه آنها در آنحضرت و در نزد او جمع بود و در حدیث لوح معروف که جابر در نزد
صدیقه طاهره علیها السلام دید مذکور است بعد از ذکر عسکری علیه السلام که آنگاه کامل میکنم اینرا بپسر او خلف
که رحمت است برای جمیع عالمیان بر او است کمال صفوت آدم و رفعت ادریس و سکینهٔ نوح و حلم ابراهیم و
شدت موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب و در حدیث مفضل مشهور است که چون آنجناب ظاهر شود تکیه کند بپشت خود
بکعبه و بفرماید ای گروه خلایق آگاه باشید که هر که خواهد نظر کند بآدم و شیث پس اینک منم آدم و شیث
و بهمین نحو ذکر نماید نوح و سام و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و شمعون و رسول خدا صلی الله علیه و آله
و علیهم و سایر ائمه علیهم السلام را **چهارم شرید** مکرر باین لقب مذکور شده است یعنی از انجناب[1]
منکوس در لسان ائمه علیهم السلام خصوص حضرت امیر المؤمنین و جناب باقر علیهما السلام و شرید بمعنی رانده
شده است از نجناب[1] منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر وجود نعمتش را دانستند و نه در مقام شکرگذاری و ۲ یعنی
ادای حقش برآمدند بلکه پس از یأس او ائل ایشان از غلبه و تسلط بر آنجناب و قتل و قمع ذریه طاهره اجلاف ایشان
با عانت زبان و قلم در مقام نفی و طرد ش از قلوب برآمدند و ادله بر اصل نبودن و نفی تولدش اقامه نمودند و خاطرها
را از یادش محو نمودند و خود آنحضرت به ابراهیم بن علی بن مهزیار فرمود که پدرم بمن وصیت نمود که منزل نگیرم
از زمین مگر جائی از آن که از همه جا مخفی تر و دورتر باشد بجهة پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محل خود از مکائد
اهل ضلال تا آنکه میفرماید پدرم بمن فرمود بر تو باد ای پسر من بملازمت جاهای نهان از زمین و طلب کردن
دورترین آن زیرا که از برای هر ولیتی از اولیای خداوند تعالی دشمنی است مغالب و ضدی است منازع
پنجم غریم از القاب خاصهٔ آنحضرتست و در اخبار اطلاق آن بر آنحضرت شایع است و غریم اسم بمعنی طلبکار
است و هم بمعنی بدهکار و در اینجا ظاهرا بمعنی اول است و این لقب مثل غلام در تعبیر از آنحضرت از روی
تقیه بوده که چون شیعیان میخواستند مالی نزد آنحضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب
جنابش مطالبه کنند باین لقب میخواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صناعت طلبکار
بود چنانکه گذشت این مطلب در حال محمد بن صالح در ذکر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام و علامه مجلسی ره
فرموده ممکن است غریم بمعنی بدهکار باشد و نام بردن از آنحضرت باین اسم از جهة تشبیه آنجناب باشد
بشنوی

بشخص بیرون که خود را مخفی میکند از مردم بعلت دیرون خود یا آنکه چون مردم آنحضرت را طلب میکنند که اخذ علوم و شرایع از حضرتش نمایند آنجناب میگریزد از ایشان بجهت تقیه پس آنحضرت غریم مستتر است صلوات الله علیه **ششم قائم** یعنی برپا شونده در فرمان حقتعالی چه آنحضرت پیوسته در شب و روز مهیای فرمان الهی است که بمحض اشاره ظهور فرماید و روایت شده که آنحضرت را قائم نامیدند برای آنکه قیام بحق خواهد نمود و در روایت صقر بن ابی دلف است که بحضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که چرا آنجناب را قائم نامیده فرمود برای آنکه بامامت اقامت خواهد نمود بعد از فراموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قائل بامامت آنحضرت بودند و از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت سئوال کردم از امام محمد باقر علیه السلام که یابن رسول الله آیا همه شما قائم بحق نیستید فرمود بلی همه قائم بحقیم گفتم پس چگونه حضرت صاحب الامر علیه السلام را قائم نامیدند فرمود که چون جدم حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدا بگریه و ناله بلند کردند و گفتند ای خداوند و سید ما آیا غافل میشوی از قتل برگزیده خود و فرزند پیغمبر خود پسندیده خود و بهترین خلق خود پس حقتعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملئکه من قرار گیرید قسم بعزت و جلال خود که هرآینه انتقام خواهم کشید از ایشان هرچند بعد از زمانها باشد پس حقتعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسین را بایشان نمود و ملائکه بآن شاد شدند پس یکی از آن انوار را دیدند که در میان آنها ایستاده بود بنماز مشغول بود حقتعالی فرمود که باین ایستاده از ایشان انتقام خواهم کشید **فقیر گوید** بیاید در فصل ششم کلامی در باب برخواستن از برای تعظیم این اسم مبارک **هفتم م ح م د** صلی الله علیه و آله علی آبائه و اهل بیته اسم اصلی و نام اولی الهی آنحضرتست چنانچه در اخبار متواتره خاصه و عامه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی همنام من است و در خبر لوح مستفیض اسم آنحضرت باین نحو ضبط شده ابو القاسم محمد بن الحسن هو حجة الله القائم ولکن مخفی نماند که بمقتضای اخبار کثیره معتبره حرمت بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل تا ظهور موفور السرور آنحضرت و این حکم از خصائص آنحضرت و مسلم در نزد قدمای امامیه از فقهاء و متکلمین و محدثین است حتی آنکه از کلام شیخ اقدم حسن بن موسی نوبختی ظاهر میشود که این حکم از خصائص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان خلافی نقل نشده تا عهد خواجه نصیر الدین طوسی که آن مرحوم قائل بجواز شدند و بعد از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب کشف الغمه و در عصر شیخ بهائی اینمسئله نظری شد و در میان فضلاء محل تشاجر شد تا آنکه در آن رسائل منفرده تالیف شد مانند شرعة التسمیه محقق داماد و رساله تحریم التسمیه شیخ سلیمان ماحوزی **هشتم مهدی** صلوات الله علیه که اشهر اسماء و القاب آنحضرتست در نزد جمیع فرق اسلامیه **نهم منتظر** بفتح ظاء یعنی انتظار برده شده که همه خلایق پیوسته منتظر مقدم و ینند **دهم ماء معین** یعنی آب ظاهر جاری بر روی زمین در کمال الدین و غیبت شیخ مرویست از جناب باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاۤؤُکُمْ غَوْرًا فَمَنْ یَاْتِیْکُمْ بِمَاۤءٍ مَعِیْنٍ خبر دهید که اگر آب شما فرو رفت در زمین پس کیست که بیاورد برای شما آب روان پس فرمودند این آیه نازل شده در قائم علیه السلام میفرماید خداوند اگر امام شما غایب شد از شما

و کشف الغمه و شیخنا الحر العاملی رضوان الله علیهم و غیر ذلک و تفصیل کلام در نجم ثاقب است

که نمیدانید او در کجا است پس کیست که بیاورد برای شما امام ظاهری که بیاورد برای شما اخبار آسمان و زمین و حلال خداوند عز و جل و حرام او را آنگاه فرمود نیامده تاویل این آیه و لابد خواهد آمد تاویل آن و قریب باین مضمون چند خبر دیگر در آنجا و در غیبت نعمانی و تاویل الآیات هست و وجه مشابهت آنجناب بآب که سبب حیوة هر چیز است ظاهر است بلکه آن حیوتیکه بسبب آن وجود معظم آمده و بیاید بچندین رتبه اعلی و اتم و اشد و ادوم از حیوتی است که آب آورد بلکه حیوة خود آب از آنجناب است در کمال الدین مرویست از جناب باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه اِعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ یُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بدانید که خدای تعالی زنده میکند زمین را بعد از مردنش فرمود خداوند زنده میکند بسبب قائم علیه السلام زمین را بعد از مردنش بسبب کفر اهلش و کافر مرده است و بروایت شیخ طوسی در آیه مذکوره خداوند اصلاح میکند زمین را بقائم آل محمد علیهم السلام بعد از مردنش یعنی بعد از جور اهل مملکتش مخفی نماند که چون در ایام ظهور مردم از این سرچشمه فیض ربانی بسهل و آسانی استفاضه کنند و بهره برند مانند تشنه که در کنار نهر جاری گوارائی باشد که جز اغتراف حالت منتظره نداشته باشد لهذا از آنجناب تعبیر فرمودند بماء معین و در ایام غیبت که لطف خاص حق از خلق برداشته شده بجهت سوء کردارشان باید برنج و تعب و عجز و لابه و تضرع و انابه از آنجناب فیض بدست آورد و چیزی گرفت و علمی آموخت مانند تشنه که بخواهد از چاه عمیق تنها بآلات و اسبابیکه باید بزحمت بدست آورد دلو آبی کشد و آتش فرونشاند لهذا تعبیر فرموده اند از آنحضرت به بئر معطله و مقام را گنجایش شرح زیاده از این نیست **و اما شمائل مبارکه آنحضرت** پس بنا بر آنچه روایت شده که آنحضرت شبیه ترین مردم است بحضرت رسول صلی الله علیه و آله در خلق و خلق و شمائل او شمائل آنحضرتست و آنچه جمع شده از روایات در شمائل آنحضرت آنستکه آنجناب ابیض است که سرخی بآن آمیخته و گندمگون است که عارض شود آنرا زردی از بیداری شب و پیشانی نازنینش فراخ و سفید و تابانست و ابروانش بهم پیوسته و بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش فی الجمله انحدابی دارد و نیکو روست و نور رخسارش چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی محاسن شریف و سر مبارکش گوشت روی نازنینش کم است بر روی راستش خالی است که پنداری ستاره ایست درخشان و علی رأسه فَرْقٌ وَ فَرْقَیْنِ کَاَنَّهٗ اَلِفٌ بَیْنَ وَاوَیْنِ میان دندانهایش گشاده است چشمانش سیاه سرمه گون و در سرش علامتی است میان دو کتفش عریض است و در شکم و ساق مانند جدش امیر المؤمنین علیه السلام است و وارد شده اَلْمَهْدِیُّ طَاوُسُ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَجْهُهٗ کَالْقَمَرِ الدُّرِّیِّ عَلَیْهِ جَلَابِیْبُ النُّوْرِ یعنی حضرت مهدی علیه السلام طاوس اهل بهشت است چهره اش مانند ماه درخشنده است بر بدن مبارکش جامهاست از نور عَلَیْهِ جُیُوْبُ النُّوْرِ تَتَوَقَّدُ بِشُعَاعِ ضِیَاۤءِ الْقُدْسِ بر آنجناب جامهای قدسیه و خلعتهای نورانیه ربانیه است که متلألأ است بشعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیت و در لطافت و رنگ چون گل بابونه دار غوانی است که شبنم بر آن نشسته و شدت سرخیش را هوا شکسته و قدش چون شاخه بان درخت بید مشک یا ساقه ریحان لَیْسَ بِالطَّوِیْلِ الشَّامِخِ وَلَا بِالْقَصِیْرِ اللَّازِقِ نه دراز بی اندازه و نه کوتاه بزمین چسبیده بل مربوع القامه

و ائمه

مُدَوَّرُ الهامة قامتش معتدل و سر مبارکش مدور عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالٌ كَأَنَّهُ فُتَاتُ مِسْكٍ عَلَى رَضْرَاضَةِ عَنْبَرٍ بر روی راستش خالی است که پنداری ریزه مشکی است که بر زمین عنبرین ریخته لَهُ سَمْتٌ مَا رَأَتِ الْعُيُونُ أَقْصَدَ مِنْهُ هیئت نیک خوشی داشت که هیچ چشمی هیئتی باین اعتدال و تناسب ندیده صلی الله علیه و علی آبائه الطاهرین

فصل دوم در ذکر جمله از خصائص حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه است

اول امتیاز نور ظل و شبح آنجنابست در عالم اظله بین انوار ائمه علیهم السلام چنانکه در جمله اخبار معراجیه وغیره است که نور آنجناب در میان انوار ائمه علیهم السلام مانند ستاره درخشان بود در میان سایر کواکب **دوم** شرافت نسب چه آنجناب دارا است شرافت نسب همه آباء طاهرین خود را علیهم السلام که بنشان اشرف انسابست و اختصاص دارد برسیدن نسبش از طرف مادر بقیاصره روم و منتهی شود بجناب شمعون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام که منتهی میشود نسبش به بسیاری از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام **سیم** بردن ملک آنجناب را در روز ولادت بسراپرده عرش و خطاب حقتعالی باو که مرحبا بتو ای بنده من برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی عباد من قسم خوردم که بدرستیکه من بتو بگیرم و بتو بدهم و بتو بیامرزم الخ **چهارم** بیت الحمد روایتست که از برای صاحب این امر خانه ایست که او را بیت الحمد گویند در آن چراغی است که روشن است از آنروز که متولد شده تا آنروز که خروج کند با شمشیر خاموش نمیشود **پنجم** جمع میان کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسم مبارک آنحضرت و در مناقب مرویست که فرمود اسم مرا بگذارید و کنیه مرا بگذارید **ششم** حرمت بردن نام آنجناب چنانکه گذشت **هفتم** ختم وصایت و حجت در روی زمین بآنحضرت **هشتم** غیبت از روز ولادت و سپرده شدن بروح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدس که هیچ جزئی از اجزاء آنحضرت بلوث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوث نشده و مؤانست و مجالست با ملا اعلی و ارواح قدسیه **نهم** عدم معاشرت و مصاحبت با کفار و منافقین و فساق بجهت خوف و تقیه و مدارات با آنها اما از روز ولادت تاکنون دست ظالمی بدامانش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت ننموده و از منازلشان کناره گرفته **دهم** ننمودن بیعت احدی از جبارین در گردن آنحضرت در اعلام الوری از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که فرموده نیست از ما احدی مگر آنکه واقع میشود در گردن او بیعتی برای طاغیه زمان او مگر قائمی که نماز میکند روح الله عیسی بن مریم ع خلفش **یازدهم** داشتن در پشت علامتی مثل علامت پشت مبارک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنرا ختم نبوت گویند و شاید در آنجناب اشاره بختم وصایت باشد **دوازدهم** اختصاص دادن حقتعالی آنجنابرا در کتب سماویه و اخبار معراجیه از سایر اوصیاء علیهم السلام بذکر او بلقب بلکه بالقاب متعدده و نبردن نام شریفش **سیزدهم** ظهور آیات غریبه و علامات سماویه و ارضیه برای ظهور موفور السرور آنحضرت که برای تولد و ظهور هیچ حجتی نشده بلکه در کافی مرویست از جناب صادق علیه السلام که آیات در آیه شریفه سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ زود بنمائیم آنها را آیات خود در آفاق و اطراف

و در

و در تنهایشان تا روشن شود ایشانرا که آن حق است تفسیر فرمود بآیات و علامات قبل از ظهور آنحضرت و تبیین حق را بخروج قائم علیه السلام و فرمود که آن حق است از نزد خداوند عزوجل که می بینند آنرا خلق و لابدست از خروج آنجناب و آن آیات و علامات بسیار است بلکه بعضی ذکر کرده‌اند که قریب بچهارصد است **چهاردهم** ندای آسمانی باسم آنجناب مقارن ظهور چنانچه در روایات بسیار وارد شده و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود منادی ندا میکند باسم قائم و پدرش علیهما السلام پس میشنود کسیکه در غیبت نعمانی مرویست از جناب باقر علیه السلام که فرمود در خبری که پس ندا میکند منادی از آسمان باسم قائم ع پس میشنود کسی که در مشرق است و کسی که در مغرب است نمیماند خوابیده مگر آنکه بیدار میشود و نه ایستاده مگر آنکه می نشیند و نه نشسته مگر آنکه برمیخیزد از خوف آن صدا و فرمود که آن صدا از جبرئیل است در ماه رمضان در شب جمعه بیست و سیم و بر این مضمون اخبار بسیار بلکه متجاوز از حد تواتر و در جمله از آنها آنرا از محتومات شمرده‌اند **پانزدهم** افتادن افلاک از سرعت سیر و بطوء حرکت آنها چنانچه روایت کرده شیخ مفید از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السلام در حدیثی طولانی در سیر و سلوک حضرت قائم علیه السلام تا آنکه فرمود پس درنگ میکند بر این سلطنت هفت سال بمقدار هر سالی ده سال از این سالهای شما آنگاه میکند خداوند آنچه را که میخواهد گفت گفتم فدای تو شوم چگونه طول میکشد سالها فرمود امر میفرماید خداوند فلک را بدرنگ کردن و قلت حرکت پس برای این طول میکشد روزها و سالها گفت گفتم که ایشان میگویند اگر فلک تغییر پیدا کرد فاسد میشود یعنی عالم فرمود اینقول زنادقه است اما مسلمین پس راهی نیست برای ایشان باین سخن و حال آنکه خداوند ماه را شق نمود برای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و آفتاب را برگرداند برای یوشع بن نون و خبر داد بطول روز قیامت و اینکه آن مثل هزار سالست از آنچه شما میشمرید **شانزدهم** ظهور مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع نمود بی تغییر و تبدیل و دارا است تمام آنچه را که بر سبیل اعجاز بر آنحضرت نازل شده بود و پس از جمع عرض نمود بر صحابه اعراض نمودند پس آنرا مخفی نمود و بحال خود باقیست تا آنکه بر دست آنجناب ظاهر شود و خلق مامور شوند که آنرا بخوانند و حفظ نمایند و بجهت اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که با آن مانوس شده‌اند حفظ آن از تکالیف مشکله مکلفین خواهد بود **هفدهم** سایه انداختن ابری سفید پیوسته بر سر آنحضرت و ندا کردن منادی در آن ابر بنحوی که بشنوند از ثقلین و خافقین که او است مهدی آل محمد علیهم السلام پر میکند زمین را از عدل چنان که پر شده باشد از جور و این ندا غیر از آن است که در چهاردهم گذشت **هیجدهم** بودن ملائکه و جن در عسکر آنحضرت و ظهور ایشان برای انصار آنحضرت **نوزدهم** تصرف نکردن طول روزگار و گردش لیل و نهار و سیر فلک دوار در بنیه و مزاج و اعضا و قوی و صورت و هیئت آنحضرت که با این طول عمر که تاکنون هزار و نود و پنجسال از عمر شریفش گذشته و خدای داند که تا ظهور بکجای از سن رسد چون ظاهر شود در صورت مرد سی ساله یا چهل باشد و چون طول الاعمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدف تیر پیری إِنَّ هَٰذَا بَعْلِي شَيْخًا باشد و دیگری بنوحه گری إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا از ضعف پیری خویش بناله شیخ صدوق روایت کرده از ابوالصلت هروی گفت گفتم

بجناب

بجناب رضا علیه السلام که چیست علامت قائم شما چون خروج نماید فرمود علامتش آنست که در سن پیر باشد
و بصورت جوان تا بمرتبه که نظر کننده بآنحضرت گمان برد که در سن چهل سالگی یا کمتر از چهل سالگی است **بیستم**
رفتن وحشت و نفرت است از میان حیوانات بعضی با بعضی و میان آنها و انسان و برخواستن عداوت
از میان همه آنها چنانکه پیش از کشته شدن هابیل بود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود اگر قائم
ما ظهور کند صلح شود میان درندگان و بهائم حتی اینکه زن راه میرود میان عراق و شام نمیگذارد پای خود را مگر
بر گیاه و بر سر او زینتهای اوست بهیجان نمیآورد او را درنده و نمی ترساند او را **بیست و یکم** بودن جمعی از
مردگان در رکاب آنحضرت شیخ مفید نقل کرده که بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر اصحاب کهف و
یوشع بن نون و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر از انصار آنجناب خواهند بود و
حکام میشوند در بلاد و روایت شده که هر چهل صباح دعای عهد اللهم رب النور العظیم را بخواند از انصار آنحضرت
باشد و اگر پیش از آنحضرت بمیرد بیرون آورد او را خداوند از قبرش که در خدمت آنحضرت باشد **بیست و دوم**
بیرون کردن زمین گنجها و ذخیرهائی را که در او پنهان و سپرده شده **بیست و سیم** زیاد شدن باران
و گیاه و درختان و میوه‌ها و سایر نعم ارضیه بنحوی که مغایرت پیدا کند حالت زمین در آنوقت با حالت
آن در اوقات دیگر و راست آید قول خدایتعالی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ **بیست و چهارم**
تکمیل عقول مردم برکت وجود آنحضرت و گذاشتن دست مبارک بر سر ایشان و رفتن کینه و حسد از دلهای
ایشان که طبیعت ثانیه بنی آدم شده از روز کشته شدن هابیل تا کنون و کثرت علوم و حکمت ایشان و علم قذف
شود در دلهای مؤمنین پس محتاج نمیشود مؤمن بعلمی که در نزد برادر او است و در آنوقت ظاهر میشود تاویل
این آیه شریفه يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ **بیست و پنجم** قوت خارج از عادت در دیدگان و گوشهای اصحاب آن
حضرت بحدیکه بقدر چهار فرسخ از آنحضرت دور باشند حضرت با ایشان تکلم میفرماید و ایشان میشنوند و
نظر میکنند بسوی آنجناب **بیست و ششم** طول عمر اصحاب و انصار آنحضرت روایت شده که عمر میکند مرد در
ملک آنجناب تا اینکه متولد میشود برای او هزار پسر **بیست و هفتم** رفتن عاهات و بلاها و ضعف از ابدان
انصار آنحضرت **بیست و هشتم** دادن قوت چهل مرد بهر یک از اعوان و انصار آنحضرت و گردیده شود دلهای
ایشان مانند پاره آهن که اگر خواستند بآن قوت کوه را بکنند خواهند کند **بیست و نهم** استغنای خلق بنور
آنجناب از نور آفتاب و ماه چنانکه روایت شده در تفسیر آیه شریفه وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا و آنکه مربی زمین امام زمان است
صلی الله علیه و آله **سی ام** بودن رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنجناب و جز در بدر و روز جمل باز نشده
سی و یکم راست نیامدن زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر بر قد شریف آنحضرت و بودن آن بر بدن
آنحضرت همچنانکه بر بدن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده **سی و دوم** از برای آنجناب است
ابری مخصوص که خدای تعالی آنرا برای آنحضرت ذخیره کرده که در آنست رعد و برق پس حضرت سوار میشود
بر آن پس میبرد آنحضرت را در راههای هفت آسمان و هفت زمین **سی و سیم** برداشته شدن تقیه
و خوف از کفار و مشرکین و منافقین و میسر شدن بندگی کردن خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین

۲ خروج

۷ دیگر

حسب نوامیس الهیه و فرامین آسمانیه بدون حاجت بدست برداشتن از پاره از آنها از بیم مخالفین و ارتکاب
اعمال ناشایسته مطابق کردار ظالمین چنانچه خدای تعالی وعده فرموده در کلام خود وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْكُمْ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى
لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وعده داده خدایتعالی آنانرا که ایمان
آوردند از شما و کردند کارهای شایسته که هر آینه البته خلیفه گرداند ایشانرا چنانچه خلیفه گردانید آنانرا که بودند پیش از ایشان
و هر آینه البته متمکن خواهد کرد برای ایشان دین ایشانرا که پسندید برای ایشان و هر آینه البته تبدیل خواهد کرد مر ایشانرا از پس ترس
ایشان ایمنی که بپرستند مرا شریک قرار ندهند برای من چیزی را **سی و چهارم** فرو گرفتن سلطنت آنحضرت تمام
زمین را از شرق تا مغرب بر و بحر معموره و خراب و کوه و دشت نماند جائیکه حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در این معنی
متواتر است وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا **سی و پنجم** پر شدن تمام روی زمین از عدل و داد چنانکه
در کمتر خبری الهی یا نبوی خاص یا عامی ذکری از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای
آنجناب مذکور نباشد در آن **سی و ششم** حکم فرمودن آنحضرت در میان مردم بعلم امامت و نخواستن بینه و
شاهد از احدی مثل حکم داود و سلیمان علیهما السلام **سی و هفتم** آوردن احکام مخصوصه که تا عهد آنحضرت ظاهر و
مجری نشده بود مثل آنکه بیرزانی و مانع الزکوة را میکشد و میراث دهد برادر را از برادرش در عالم ذر یعنی هر دو نفر که در آنجا در
میانشان عقد اخوت بسته شد در اینجا از یکدیگر میراث میبرند **سی و هشتم** بیرون آمدن تمام مراتب علوم چنانچه قطب
راوندی در خرایج از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود علم بیست و هفت حرفست پس جمیع آنچه پیغمبران آوردند
دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز غیر از این دو حرف را پس هرگاه خروج کرد قائم ما علیه السلام بیرون آورد
بیست و پنج حرف را پس پراکنده میکند آنها را در میان مردم و ضم میفرماید با دو حرف دیگر را تا آنکه منتشر میفرماید تمام
بیست و هفت حرف را **سی و نهم** آوردن شمشیرهای سماوی برای انصار و اصحاب آنحضرت **چهلم** اطاعت حیوانات
انصار آنحضرت را **چهل و یکم** بیرون آمدن دو نهر از آب و شیر پیوسته در کوفه که مقر سلطنت آنحضرت است از سنگ
جناب موسی که با آنحضرت است چنانچه در خرایج مرویست از حضرت باقر علیه السلام که فرمود چون قائم علیه السلام
خروج کند و اراده مکه نماید که متوجه کوفه شود منادی آنحضرت ندا کند که آگاه باشید که کسی حمل نکند طعامی و نه آبی
و حمل نماید حجر موسی را که جاری شده بود از آن دوازده چشمه آب پس فرود نمیآیند در منزلی مگر آنکه نصب میفرماید آنرا
پس جاری میشود از آن چشمه‌ها پس هر که گرسنه باشد سیر میشود و هر که تشنه باشد سیراب میشود پس آن سنگ توشه ایشان است
تا وارد نجف شوند پشت کوفه پس چون فرود آمدند در ظهر کوفه جاری میشود از آن پیوسته آب و شیر پس هر که گرسنه باشد
سیر میشود و هر که تشنه باشد سیراب میشود **چهل و دوم** نزول حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام
از آسمان برای یاری حضرت مهدی علیه السلام و نماز کردن حضرت عیسی علیه السلام در خلف آنجناب
چنانکه در روایات بسیار وارد شده بلکه خدای تعالی آنرا از مدائح و مناقب آنجناب شمرده
چنانکه در کتاب مختصر حسن بن سلیمان حلّی مرویست در خبری طولانی که خداوند تبارک و تعالی برسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود در شب معراج که عطا فرمودم بتو اینکه بیرون بیاورم از صلب او یعنی علی

علیه السلام

۲ و شیخ طبرسی ره روایت کرده که آنجناب میکشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام خود را نیاموخته باشد

۳ مسائل

علیه السلام یازده مهدی که همه از ذریهٔ تو باشند از بکر بتول آخر مرد ایشان نماز میکند در خلف او عیسی بن مریم
پر میکند زمین را از عدل چنانچه پر شده از ظلم و جور باو نجات میدهم از مهلکه و هدایت میکنم از ضلالت و عافیت
میدهم از کوری و شفا میدهم باو مریض را **چهل و سیم** قتل دجال لعین که از عذابهای الهی است برای اهل
قبله چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مرویست از جناب باقر علیه السلام که تفسیر فرموده عذاب در آیهٔ شریفهٔ قل هو
القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم بدجال و صیحه و فرمودند هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه ترسانید مردم را از فتنهٔ
دجال **چهل و چهارم** جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازهٔ احدی بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جز بر جنازهٔ
آنحضرت چنانکه در حدیث وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و وصیت آنحضرت با مام حسن ع ذکر شد **چهل و پنجم**
بودن تسبیح آنحضرت از هیجدهم ماه تا آخر ماه بدانکه از برای حجج طاهره علیهم السلام تسبیحی است در ایام ماه
تسبیح پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز اول ماه است تسبیح امیر المؤمنین علیه السلام در دوم ماه تسبیح حضرت زهراء
علیها السلام در سیم ماه و باین ترتیب تسبیح باقی ائمه علیهم السلام است تا حضرت امام رضا علیه السلام که
تسبیح آنحضرت در دهم و یازدهم است و تسبیح حضرت جواد علیه السلام در دوازدهم و سیزدهم است و تسبیح
حضرت هادی علیه السلام در چهاردهم و پانزدهم است و تسبیح حضرت عسکری علیه السلام در شانزدهم و هفدهم است
و تسبیح حضرت حجة علیه السلام در هیجدهم ماه است تا آخر ماه و تسبیح آنحضرت اینست سبحان الله عدد خلقه
سبحان الله رضا نفسه سبحان الله مداد کلماته سبحان الله زنة عرشه والحمد لله مثل ذلک **چهل و ششم**
انقطاع سلطنت جبابره و دولت ظالمین در دنیا بوجود آنجناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد و دولت
آنحضرت متصل شود بقیامت یا برجعت سایر ائمه علیهم السلام یا بدولت فرزندان آنحضرت و نقل شده که حضرت
صادق علیه السلام مکرر باین بیت مترنم بود لکل اناس دولة یرقبونها ودولتنا فی آخر الدهر تظهر

فصل سیم در اثبات وجود مبارک امام دوازدهم حضرت حجة ع و غیبت آنحضرت

و ما در اینجا اکتفا میکنیم بآنچه علامه مجلسی ره در کتاب حق الیقین ذکر کرده و هر که طالب تفصیل است رجوع کند
بکتاب نجم ثاقب و غیر آن فرموده بدانکه احادیث خروج مهدی علیه السلام از خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده
اند چنانکه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و ترمذی از ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بحق آنخداوندی که جانم در دست قدرت او است که نزدیک است که نازل شود فرزند
مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند یعنی از ایشان بغیر
اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند پس گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی ع
و از صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته طایفهٔ از امت من
مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد
گفت بیا با تو نماز کنیم او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است و از سنن ابو داود

فرمود

و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد
مگر یک روز البته حقتعالی آنروز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آنروز مردی از امت من یا از اهل بیت
مرا که نام او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و بروایت دیگر
منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد و از ابو هریره
روایت کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز خدا طول دهد آنروز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من
که موافق باشد نام او با نام من و از سنن ابو داود روایت کرده است از علی علیه السلام که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یکروز البته برانگیزاند خدا مردی را از اهلبیت من که
پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور و ایضا از سنن ابو داود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت
فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابو داود و ترمذی روایت کرده است از ابو سعید خدری
که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت
چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و هفت سال پادشاهی کند و باز روایت کرده اند که ابو سعید گفت که ما می
ترسیدیم که بعد از پیغمبر بدعتها بهم رسد پس سؤال کردیم از آنحضرت فرمود در امت من مهدی خواهد بود بیرون
خواهد آمد و پنجسال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی کند پس مردی نزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی
عطا کن بمن حضرت آنقدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود و از سنن ترمذی از ابو اسحق روایت کرده است
که حضرت امیر علیه السلام نظر کرد روزی بپسر خود حسین علیه السلام پس فرمود این پسر من سید و مهتر قوم است
چنانچه حضرت رسول ص او را سید نام کرد و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است باو
در خلقت و شبیه است باو در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد و حافظ ابو نعیم که از محدثین مشهور عامه است
چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آنحضرت و از جملهٔ
آنها از علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالتی که
آنحضرت از دنیا مفارقت میکرد و حضرت فاطمه نزد سر آنحضرت نشسته و میگریست چون صدای گریهٔ آنحضرت
بلند شد حضرت رسول سر بجانب او برداشت و فرمود ای حبیبهٔ من فاطمه چه چیز باعث گریهٔ تو شده است
فاطمه گفت میترسم که امت تو بعد از تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من ننمایند حضرت فرمود ای حبیبهٔ من
مگر نمیدانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر ترا پس او را مبعوث گردانید برسالت
خود پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر ترا و وحی کرد بسوی من که ترا باو نکاح کنم ای فاطمه خدا بما عطا کرده است
هفت خصلت را که باحدی پیش از ما نداده است و باحدی بعد از ما نخواهد داد منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین
ایشان بر خدا و محبوب ترین خلق بسوی خدا و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیاء است و محبوب ترین ایشانست
بسوی خدا و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهیدانست محبوب ترین ایشانست بسوی خدا و او حمزه عم
پدر و شوهر تست و از ماست آنکه دو بال خدا باو داده است که پرواز میکند در بهشت با ملائکه هر جا که
خواهد و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست و از ماست دو سبط این امت و آنها دو پسر تو اند

حسنین و ایشان بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بحق آنخدائیکه مرا بحق فرستاده است بهتر است از ایشان
ای فاطمه بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده است که از حسن و حسین بهم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر
خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنها ظاهر گردد و راهها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی نه
پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزاند در آنوقت از فرزندان ایشان کسیرا که فتح کند قلعهای ضلالترا
و دلهائیرا که غافل از حق باشد و قیام نماید بدین خدا در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمینرا از عدالت چنانچه
پر از ظلم و جور باشد ای فاطمه اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من بسبب
منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است و خدا ترا تزویج کرده است بکسی که حسبش از همه بزرگتر است
و منصبش از همه گرامی تر است و رحیم ترین مردم است برعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین
مردم است باحکام الهی و من از خدا سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهلبیت من که بمن ملحق شوند و علی ع فرمود که
فاطمه نماند بعد از حضرت ^ مگر هفتاد و پنج روز که بپدر خود ملحق گردید مؤلف گوید که رسول خدا ص مهدیرا بحسنین هر دو نسبت داد [حاشیه: رسول]
برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن است زیراکه مادر حضرت امام محمد باقر دختر امام حسن بود و چند حدیث دیگر
روایت کرده است که از نسل حضرت امام حسین ع است و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیثرا طولانی
از ابو سعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود که از ماست مهدی این امت
که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که از این بهم خواهد رسید مهدی این
امت و ایضا ابو نعیم از حذیفه و ابو امامه باهلی روایت کرده است که مهدی روشن مانند ستاره درخشانست و بر
جانب راست روی مبارکش خال سیاهی است و بروایت عبد الرحمن بن عوف دندانهایش گشاده است و بروایت
عبد الله عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است و خلیفه خدا است
پس او را متابعت کنید و بروایت جابر بن عبد الله و ابو سعید عیسی ع پشت سر مهدی نماز خواهد کرد و صاحب
کفایة الطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی ع و صفات
و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و کتاب
شرح السنة حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر هست که اجازه
علماء ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث از اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است
و حسین بن مسعود فرا در مصابیح که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است
و بعضی از علماء شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده است و در کتب معتبره
شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده است در ولادت حضرت مهدی و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است
و نسل امام حسن عسکریست و اکثر این احادیث مقرون باعجاز است زیراکه خبر داده اند بترتیب ائمه علیهم السلام
تا امام دوازدهم و خفای ولادت آنحضرت و آنکه آنحضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی دراز تر از اول و آنکه آنحضرت
مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد که مشتملند بر این اخبار معلوم است [حاشیه: و کتبی]
که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف شده است پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهة

دیگر

دیگر افاده علم یقین مینماید و ایضا ولادت آنحضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار
آنحضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبره
خاصه و عامه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و صاحب فصول مهمه و مطالب السؤول و
شواهد النبوة و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آنحضرت را با سایر خصوصیات که شیعه
روایت کرده اند نقل کرده اند پس چنانچه ولادت آباء اطهار آنحضرت معلوم است ولادت آنحضرت نیز معلوم
است و استبعادی که مخالفان میکنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آنحضرت فائده نمیکند
اموری که ببراهین قاطعه ثابت شده باشد بمحض استبعاد نفی آنها نمیتوان نمود چنانچه کفار قریش انکار معاد مینمودند
بمحض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده میتوان شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار
واقع شده در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امت
واقع میشود تا آنکه فرموده و جمعی کثیر که اسماء ایشان معروفست بر ولادت با سعادت آنحضرت مطلع شدند
مانند حکیمه خاتون و قابله که در ستر من رای همسایه ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات امام حسن عسکری علیه
السلام جماعت بسیار بخدمت آنحضرت رسیدند و معجزاتی که در وقت ولادت آنحضرت و در نرجس
خاتون مادر آنحضرت ظاهر شد زیاده از حد عد و احصاست و در کتاب بحار الانوار و جلاء العیون و رسائل
دیگر ایراد نموده ایم و نیز در حق الیقین فرموده شیخ صدوق محمد بن بابویه بسند صحیح از احمد بن اسحق روایت کرده است
که گفت رفتم بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام و میخواستم از آنحضرت سؤال کنم که امام بعد از او کی خواهد
بود حضرت پیش از آنکه سؤال کنم فرمود که ای احمد خدای عز و جل از روزیکه آدم را خلق کرده است تا حال
زمینرا خالی از حجت نگردانیده و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کسی که حجت خدا باشد بر خلق و
ببرکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و بسبب او باران از آسمان فرستد و برکتهای زمین را بیرون آورد
گفتم یا ابن رسول الله پس کی خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد
و کودکی بر دوشش بود مانند ماه شب چهارده و سه ساله مینمود و گفت ای احمد اینست امام بعد از من و اگر نه این بود
که تو گرامی هستی نزد خدا و حجتهای او اینرا بتو نمی نمودم این فرزند نام و کنیتش موافق نام و کنیت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله است و زمینرا پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد ای احمد
مثل او در این امت مثل خضر و مثل ذو القرنین است بخدا سوگند که غایب خواهد شد غایب شدنی که نجات
نیابد از غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول بامامت او و توفیق دهد
خدا او را که دعا کند برای تعجیل فرج او گفتم آیا معجزه و علامتی ظاهر میتواند شد که خاطر من مطمئن گردد پس
آنکودک بسخن آمد و بلغت فصیح عربی گفت منم بقیة الله در زمین و انتقام کشنده از دشمنان خدا و بعد از دیدن
دیگر طلب خبر مکن ای احمد گفت که شاد و خوشحال از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و روز دیگر بخدمت آنحضرت
رفتم و گفتم یا ابن رسول الله عظیم شد سرور من بآنچه که انعام کردی بر من بیان کن که سنت خضر و ذو القرنین
که در آن حجت خواهد بود چیست حضرت فرمود که آن سنت طول غیبت است ای احمد گفتم یا ابن رسول الله غیبت

بطول

بطول خواهد انجامید فرمود بلی بحق پروردگار من آنقدر بطول خواهد انجامید که برگردند از دین اکثر آنها که قائل بامامت
او باشند و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حقتعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او بقلم
صنع ایمان را نوشته باشد و او را مؤید بروح ایمان گردانیده باشد ای احمد این از امور غریبه خداست و رازیست از
رازهای پنهان او و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه که بتو عطا کردم و پنهان دار و از جملهٔ شکر کنندگان باش تا روز
قیامت در علیین رفیق ما باشی و ایضا از یعقوب منفوس روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت عسکری
علیه السلام رفتم بر روی تختگاهی نشسته بودند و از جانب راست آن حجرهٔ بود که پردهٔ بر درگاه آن آویخته بود گفتم ای
سید من کیست صاحب امر امامت بعد از تو فرمود پرده را بردار چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود
و تقریبا بنمایست هشت ساله باشد یا ده ساله با جبین گشاده و روی سفید و دیدهای درخشان و دستهای قوی و
زانوهای پیچیده و بر خد راست روشن خالی بود و کاکلی بر سر داشت آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست حضرت
فرمود اینست امام شما پس آنکودک برخواست حضرت فرمود ای فرزند گرامی برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو
مقرر شده است پس باو نظر میکردم تا داخل حجره شد پس حضرت فرمود ای یعقوب نظر کن که در این حجره است
داخل شدم و گردیدم هیچکس را در حجره ندیدم و ایضا بسند صحیح از محمد بن معویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان
عمری روایت کرده که همه گفتند که حضرت عسکری علیه السلام پسر خود حضرت صاحب علیه السلام را بما نمود و ما در منزل
آنحضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت اینست امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما اطاعت او نمائید و پراکنده
مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از امروز او را نخواهید دید پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم
و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود و نیز در حق الیقین فرموده شیخ صدوق و شیخ
طوسی و طبرسی و دیگران بسندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن مهزیار روایت کرده اند که گفت بیست ابراهیم بن
حج کردم بقصد آنکه شاید بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام برسم میسر نشد شبی در رختخواب خود خوابیده
بودم صدائی شنیدم که کسی گفت ای فرزند مهزیار امسال بیا بحج که بخدمت امام زمان خود خواهی رسید پس
بیدار شدم فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلب
رفیق بیرون آمدم و رفیق چند بهم رسانیدم و متوجه راه شدم چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار نمودم اثری و خبری
از آنحضرت نیافتم پس با ایشان روانه شدم و چون داخل مدینهٔ طیبه شدم تجسس بسیار نمودم و خبری بمن نرسید
باز متوجه مکهٔ معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و نا امیدی متردد و متفکر بودم تا
آنکه شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار میکشیدم که دور مکهٔ معظمه خلوت شود که مشغول طواف شوم و بتضرع و
ابتهال از بخشندهٔ بیزوال سؤال کنم که مرا بکعبهٔ مقصود خویش راهنمائی کند چون خلوت شد مشغول طواف
شدم ناگاه جوان با ملاحت خوشروئی خوشبوئی را در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده بود یکی بر کمر بسته و
دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده چون نزدیک او رسیدم و بجانب من التفات
نمود و فرمود که از کدام شهری گفتم از اهواز گفت ابن الخضیب را میشناسی گفتم او برحمت الهی واصل شد گفت
خدا او را رحمت کند در روزها روزه میداشت و شبها بعبادت می ایستاد و تلاوت قرآن بسیار مینمود و از شیعیان

و موالیان ما بود گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم من آنم گفت خوش آمدی ای ابو الحسن و گفت چه کردی
آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود با من است گفت بیرون آور بسوی
من پس بیرون آوردم انگشتر نیکوئی را که بر آن محمد و علی نقش کرده بودند و بروایت دیگر یا الله و یا محمد و یا علی نقش
آن بود چون نظرش بر آن افتاد آنقدر گریست که جامهایش تر شد گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو محمد که تو امام
عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی حقتعالی ترا در فردوس اعلی با پدرانت ساکن گرداند پس گفت
بعد از حج چه مطلب داری گفتم فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب مینمایم گفت بمطلب خود رسیده او مرا
بسوی تو فرستاده است برو بمنزل خود و مهیای سفر شو و مخفی دار و چون ثلث شب بگذرد بیا بسوی شعب بنی عامر که
بمطلب خود میرسی ابن مهزیار گفت بخانهٔ خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و
بسوی شعب روانه شدم چون بشعب رسیدم آنجوان را در آنجا دیدم چون مرا دید گفت خوش آمدی و خوشا حال تو
که ترا رخصت ملازمت دادند پس همراه او روانه شدم تا از منی و عرفات گذشت و چون بپائین عقبهٔ طایف رسیدیم
گفت ای ابو الحسن پیاده شو و تهیه نماز بگیر پس با او نافله شب را بجا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح مختصر ادا
کردم سلام گفت و بعد از نماز بسجده رفت و رو بر خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتم گفت
نظر کن چیزی می بینی چون نظر کردم بقعهٔ سبز خرمی را دیدم که گیاه بسیار داشت گفت نظر کن بالای تل ریگ چیزی
می بینی چون نظر کردم خیمهٔ از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود گفت منتهای آرزوها در اینجاست
دیده ات روشن باد چون از عقبه بیرون رفتیم گفت از مرکب بزیر بیا که در اینجا هر صعبی ذلیل میشود چون از مرکب بزیر
آمدیم گفت دست از مهار شتر بردار و ازارها کن گفتم ناقه را بکی بگذارم گفت این حرمی است که داخل آن نمیشود
مگر ولی خدا و بیرون نمی رود مگر ولی خدا پس در خدمت او رفتم تا نزدیک خیمهٔ مطهرهٔ منوره رسیدم گفت اینجا
اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت خوشا حال تو ترا رخصت دادند چون داخل خیمه
شدم دیدم آنحضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه داده است
سلام کردم بهتر از سلام من جواب داد روی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده از طیش و سفاهت مبرا نه بسیار
بلند و نه کوتاه اندکی بطول مائل گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و بیکدیگر پیوسته و چشمهای سیاه
گشاده و بینی کشیده و گونهای رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و جمال بر گونه راستش خالی بود مانند فتات
مشکی که بر صفحهٔ نقره افتاده باشد و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک بنرمه گوش آویخته از
پیشانی نورانیش نور ساطع بود مانند ستارهٔ درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقا پس احوال
یک یک شیعیان را از من پرسید عرض کردم که ایشان در دولت بنی العباس در نهایت مشقت و مذلت
و خواری زندگانی میکنند فرمود روزی خواهد بود که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل
باشند پس فرمود پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جائی که پنهان تر و دورترین جاها
باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید اهل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حقتعالی رخصت فرماید که ظاهر
شوم و با من گفت ای فرزند حقتعالی اهل بلاد و طبقات اعباد را خالی نمیگذارد از حجتی و امامی که مردم

فتات بالضم ریزه هر چیزی را

پیروی او نمایند و حجت حقتعالی باو بر خلق تمام باشد ایفرزند گرامی توانی که خدا مهیا کرده است ترا برای نشر حق و برانداختن باطل و اعدای دین واطفای نائره مضلین پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهد بود ترا از تنهائی و بدانکه دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهد بود بسوی تو مانند مرغان که بسوی آشیانه پرواز کنند و ایشان گروهی چند اند که بظاهر در دست مخالفان ذلیل اند و نزد حقتعالی گرامی و عزیزند و اهل قناعتند و چنگ در دامان متابعت اهلبیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان مینمایند و مجاهده بحجت با اعدای دین مینمایند و خدا ایشانرا مخصوص گردانیده است بآنکه صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین میکشند تا آنکه در دار قرار بعزت ابدی فائز گردند ایفرزند صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا حقتعالی اسباب دولت ترا میسر گرداند و علمهای زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو بجولان درآید و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک بحجر الاسود بسوی تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجر الاسود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد برای قبول دین و متصلب باشد در دفع فتنهای مضلین و در آنوقت حدائق ملت و دین ببار آید و صبح حق درخشان باشد و حقتعالی بتو ظلم و طغیانرا از زمین براندازد و بهجت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان رسیده شرایع دین ببین آشیانهای خود برگردند و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سرسبز و شاداب گرداند پس حضرت فرمود که باید آنچه در اینمجلس گذشت پنهانداری و اظهار ننمائی مگر بجمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند ابن مهزیار گفت چندروز در خدمت آنحضرت ماندم و مسائل مشکله از آنجناب سؤال نمودم آنگاه مرا مرخص فرمود که باهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم بهدیه بخدمت آنحضرت بردم و التماس بسیار نمودم که قبول فرمایند تبسم نمود و فرمود استعانت بجوی باینمال در برگشتن بسوی وطن خود که راه دراز در پیش داری و دعای بسیار در حق من نمود و برگشتم بسوی وطن و حکایات و اخبار در اینباب بسیار است

فصل چهارم در معجزات باهرات و خوارق عادات که از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه صادر شده است

بدان معجزاتی که از آنحضرت نقل شده در ایام غیبت صغری و زمان تردد خواص و نواب نزد آنحضرت بسیار است و چون اینکتاب را گنجایش بسط نیست لاجرم بذکر قلیلی از آنها اکتفا میشود اول شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل مدائن که گفت با رفیقی بحج رفتم و در موقف عرفات نشسته بودیم جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردائی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد و پنجاه دینار میارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر در او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤال کرد او را رد کردیم نزدیک آنجوان رفت و از او سؤال کرد جوان از زمین چیزی برداشت و باو داد سائل او را دعای بسیار نمود جوان برخواست و از ما غائب شد نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که آنجوان چه چیز بتو داد که اینقدر او را دعا نمودی بما نمود سنگریزه طلائی که مانند ریگ دندانها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود برفیق خود گفتم که امام و مولای نزد

ما بود و ما نمیدانستیم زیرا که باعجاز او سنگریزه طلا شد پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم پرسیدیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که اینمرد کی بود گفتند جوانیست علوی هر سال پیاده بحج میاید

دوم قطب راوندی در خرایج از حسن مسترق روایت کرده است که گفت روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصرالدوله بودم در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب علیه السلام و غیبت آنحضرت مذکور شد و من استهزا میکردم باینسخنان در اینحال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را میگفتم گفت ایفرزند من نیز اعتقاد ترا داشتم در اینباب تا آنکه حکومت قم را بمن دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند و هر حاکمی که میرفت او را میکشتند و اطاعت نمیکردند پس لشکری بمن دادند و بسوی قم فرستادند چون بناحیه طرز رسیدم بشکار رفتم شکاری از پیش من بدر رفت از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا بنهری رسیدم در میان نهر روان شدم و هر چند میرفتم وسعت آن بیشتر میشد در اینحال سواری پیدا شد بر اسب اشهبی سوار و عمامه خزسبزی بر سر داشت و بغیر چشمهایش از زیر آن نمی نمود و دو موزه سرخ بر پا داشت بمن گفت ای حسین و مرا امیر نگفت و بکنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد گفت چرا عیب میکنی و سبک میشماری ناحیه ما را و چرا خمس مالت را باصحاب و نواب ما نمیدهی و من مرد صاحب وقار و شجاعی بودم که از چیزی نمیترسیدم از سخن او بلرزیدم و گفتم مینمایم ای سید من آنچه فرمودی گفت هرگاه برسی بآنموضعی که متوجه آن گردیدی و بآسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آنرا بمستحقش برسان گفتم شنیدم و اطاعت میکنم پس گفت برو با رشد و صلاح و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غائب گردید و ندانستم بکجا رفت و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم ترس و رعب من زیاده شد و برگشتم بسوی عسکر خود و اینحکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون بشهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد اهل قم بسوی من بیرون آمدند و گفتند هر که مخالف ما بود در مذهب و بسوی ما میآمد با او محاربه میکردیم و چون تو از مائی و بسوی ما آمده میان ما و تو مخالفتی نیست داخل شهر شو و تدبیر شهر بهر نحو که خواهی بکن مدتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند و مذمت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم بسوی بغداد و اول بخانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و بخانه خود برگشتم و مردم بدیدن من میآمدند در اینحال محمد بن عثمان عمروی آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر بالشی من تکیه کرد من از اینحرکت او بسیار بخشم آمدم و پیوسته مردم میآمدند و میرفتند و او نشسته بود و حرکت نمیکرد و ساعت بساعت خشم من بر او زیاده میشد چون مجلس منقضی شد بنزدیک من آمد و گفت میان من و تو سری هست بشنو گفتم بگو گفت صاحب اسب اشهب و نهر میگوید که ما بوعده خود وفا کردیم پس آنقصه بیادم آمد و لرزیدم و گفتم میشنوم و اطاعت میکنم و بجان منت میدارم پس برخواستم و دستش را گرفتم و باندرون بردم و در خزینهای خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او بیاد من آورد و خمسش را گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب علیه السلام شک نکردم پس حسن ناصرالدوله گفت من نیز تا این قصه را از عم خود شنیدم شک از دل من زائل شد و یقین نمودم امر آنحضرت را سیم شیخ طوسی و دیگران روایت

روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشت و بحسین بن روح رضی الله عنه داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی باو عطا کند حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا ترا در این زودی دو فرزند نیکوکار روزی خواهد کرد پس در آن زودی از کنیزی حق تعالی او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جملهٔ آنها کتاب من لا یحضره الفقیه است و از حسین نسل بسیار از محدثین بهم رسید و محمد فخر میکرد که بدعای حضرت قائم علیه السلام بهم رسیده ام و استادان او او را تحسین میکردند و میگفتند که سزاوار است کسی که بدعای حضرت صاحب علیه السلام بهم رسیده چنین باشد چهارم شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است که معتضد خلیفه فرستاد مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک دو اسب با خود ببرد ... سوار شویم و دیگری را جنیبت بکشیم یعنی یدک کنیم و سبکبار بتعجیل برویم بسامره در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را بما نشان داد و گفت بدر خانه میرسید که غلام سیاهی بر آن در نشسته است پس داخل خانه شوید و هر که را در آنخانه بیابید سرش را برای من بیاورید چون بخانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و میبافت پرسیدیم که کی در اینخانه است گفت صاحبش و بهیچوجه ملتفت نشد بجانب ما و از ما پروا نکرد چون داخل خانه شدیم خانهٔ بسیار پاکیزه دیدیم و در مقابل پردهٔ مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر در آمده است و در خانه هیچکس نبود چون پرده را برداشتیم حجرهٔ بزرگی بنظر آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم بحسب هیئت و مشغول نماز است و بهیچگونه بجانب ما التفات ننمود احمد بن عبدالله پا در حجره گذاشت که داخل شود در میان آب غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم و بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمد پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود و حال او ... بدانمنوال گذشت پس من متحیر ماندم و زبان بعذرخواهی گشودم و گفتم معذرت میطلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا والله که ندانستم که نزد کی میآیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه مینمایم بسوی خدا از این کردار پس بهیچوجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود ما را هیبتی عظیم در دل بهم رسید و برگشتیم و معتضد انتظار ما میکشید و بدربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را بنزد او برند پس در میانه شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را نقل کردیم پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و باکسی حرفی گفته اید گفتیم نه پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را بدیگری نقل کرده اید هر آینه همه را گردن بزنم و ما اینحکایت را نقل نتوانستیم بکنیم مگر بعد از مردن او پنجم محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریان خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که سیماء غلام خلیفه بسر من رای آمد و در خانهٔ حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آنحضرت پس حضرت صاحب الامر علیه السلام از خانه بیرون آمد و تبرزینی در دست داشت و بسیماء گفت که چه میکنی در خانهٔ من سیماء بر خود بلرزید و گفت جعفر کذاب میگفت که از پدرت فرزندی نمانده است اگر خانه از تست ما برمیگردیم پس از خانه بیرون آمدیم علی بن قیس راوی حدیث گوید که یکی از خادمان خانهٔ حضرت بیرون آمد من از او پرسیدم از حکایتی که آنشخص نقل کرد آیا راست گفت

ترا خبر داد گفتم یکی از لشکریان خلیفه گفت هیچ خبر در عالم مخفی نمیماند ششم شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که احمد بن اسحق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبدالله را که از ثقات اصحاب است با خود برد بخدمت آنحضرت که از آنحضرت مسئله چند میخواست سؤال کند سعد بن عبدالله گفت که چون بدر دولت سرای آنحضرت رسیدیم احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یک را یکی از شیعیان مهر زده بخدمت حضرت فرستاده بودند چون بسعادت ملازمت رسیدیم در دامن آنحضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود و نزد آنحضرت گوی از طلا بود بشکل انار که بنگینهای زیبا و جواهر گران بها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بصره بهدیه از برای آنحضرت فرستاده بود و بدست آنحضرت نامهٔ بود و کتابت میفرمود چون آنطفل مانع میشد آنگوی را میانداخت که طفل از پی آن میرفت و خود کتابت میفرمود چون احمد همیان را گشود و نزد آنحضرت نهاد حضرت بآنطفل فرمود که اینها هدایا و تحفه های شیعیان تست بگشا و متصرف شو آنطفل یعنی حضرت صاحب علیه السلام گفت ایمولای من آیا جائز است که من دست طاهر خود را دراز کنم بسوی مالهای حرام پس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور آنچه در همیانست تا حضرت صاحب الامر علیه السلام حلال را از حرام را از یکدیگر جدا کند پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود که این از فلانست که در فلان محله قم نشسته است و شصت و دو اشرفی در این کیسه است چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از پدر باو میراث رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است حضرت امام حسن فرمود که راست گفتی ای فرزند بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند فرمود که در میان این یک اشرفی هست بسکه ری که بتاریخ فلان زده اند و تاریخ آن فلان نقش است و نصف نقشش محو شده است و یکدینار مقراض شده ناقصی هست که یکدانگ و نیم است و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش اینست که صاحبش در فلان سال در فلان ماه او را در نزد جولائی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت و دزد آنرا ربود و آنمرد چون گفت که آنرا دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر از آن که دزد برده بود بهمان وزن داد که او را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرامست چون کیسه را احمد گشود و دو دینار بهمان علامتها که حضرت صاحب الامر علیه السلام فرموده بود پیدا شد برداشت و باقی را تسلیم کرد پس صره دیگر بیرون آورد حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که مال فلانست که در فلان محله قم میباشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست بر این دراز نمیکنیم پرسید که چرا فرمود که این اشرفیها قیمت گندمی است که میان او و برزگرانش مشترک بود و حصه خود را از پیمانه تمام گرفت و حصه برزگران را کم داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفتی ای فرزند پس باحمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت کن که بصاحبانش برسانند که ما نمیخواهیم و اینها حرام است تا آنکه همه را باین نحو تمیز فرمود و چون سعد بن عبدالله خواست که مسائل خود را بپرسد حضرت عسکری علیه السلام فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه میخواهی و اشاره بحضرت صاحب علیه السلام نمود پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جوابهای شافی شنید و بعضی از مسئله ها که از خاطر

حدیث غانم هندی و دلائلی که از آنحضرت دیده

محو شده بود حضرت ارباب اعجاز بیادش آورد و جواب فرمود و حدیث طولانیست و در سایر کتب ایراد نمودیم
هفتم شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران رحمة الله علیهم روایت کرده اند بسندهای معتبر از غانم هندی که گفت
من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند و چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملک
بر کرسیها می نشستیم و همه توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم میکردیم میان مردم و ایشان را دانا
میگردانیدیم در دین خود و فتوی میدادیم ایشان را در حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع بما میکردند پادشاه و غیر او روزی نام
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است
و واجبست بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم پس رای همه بر این قرار گرفت که من بیرون آیم و از
برای ایشان احوال آنحضرت را تجسس نمایم پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم پس دوازده ماه گردیدم
تا نزدیک کابل رسیدیم و جماعتی از ترکان بر خوردند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند حاکم کابل چون بر احوال
من مطلع شد مرا بشهر بلخ فرستاد و در آنوقت داود بن عباس والی بلخ بود چون خبر من باو رسید که از برای طلب
دین حق از هند بیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقها و متکلمان کرده ام مرا بمجلس خود
طلبید و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند گفتم من از شهر خود بیرون آمده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام
و صفات او را در کتب خود خوانده ایم گفتند نام او چیست گفتم محمد صلی الله علیه و آله گفتند آن پیغمبر ما است که تو او را
طلب مینمائی من شرایع و دین آنحضرت را پرسیدم بیان کردند با ایشان گفتم میدانم که محمد صلعم پیغمبر است اما نمیدانم که آنچه (از ایشان)
شما میگوئید اینست که من او را طلب میکنم یا نه بگوئید او در کجا میباشد تا بروم بنزد او و سؤال کنم از او علامتها
و دلالتها که نزد من هست و در کتب خوانده ام اگر آن باشد که من طلب مینمایم ایمان بیاورم باو گفتند او از دنیا
رفته است گفتم وصی و خلیفه او کیست گفتند ابوبکر گفتم نامش را بگوئید این کنیت او است گفتند نامش عبدالله
پسر عثمانست و نسب او را تا قریش ذکر کردند گفتم نسب پیغمبر خود را بیان کنید گفتند گفتم این آن پیغمبر نیست که من طلب او
مینمایم آنکه من او را طلب مینمایم خلیفه او برادر او است در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او است و پدر
فرزندان او است و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین بغیر فرزندان این مردی که خلیفه او است چون فقهای ایشان
اینسخن را شنیدند بر جستند و گفتند ای امیر این مرد از شرک بدر آمده و داخل کفر شده است و خونش حلال است من
گفتم ای قوم من دینی دارم و بدین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمیکنم تا دینی قوی تر از آن که دارم ببینم من (من)
صفات پیغمبر را خوانده ام در کتابهائی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است و من از بلاد هند بیرون آمده ام و دست
برداشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از برای طلب او چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق
نبود با آنچه من در کتب خوانده ام دست از من بردارید پس والی بلخ فرستاد حسین بن اشکیب را که از اصحاب حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام بود طلبید و گفت با این مرد هندی مباحثه کن حسین گفت اصلحک الله نزد تو فقها
و علماء هستند و ایشان ابصر و اعلم اند بمناظره او والی گفت چنانچه من میگویم با او مناظره کن و او را بخلوت ببر
و با او مدارا کن و خوب خاطرنشان او کن پس حسین مرا بخلوت برد بعد از آنکه احوال خود را باو گفتم در مطلب
من مطلع گردید گفت آن پیغمبری که طلب مینمائی همانست که ایشان گفتند اما خلیفه او را غلط گفته اند

آن

آن پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است و وصی او علی علیه السلام پسر ابوطالب پسر عبدالمطلب
است و او شوهر فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله است و پدر حسن و حسین علیهما السلام که دختر زاده
محمد صلی الله علیه و آله اند غانم گفت من گفتم همین است آنکه من میخواستم و طلب میکردم پس رفتم بخانه داود والی بلخ
و گفتم ای امیر یافتم آنچه طلب میکردم و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله پس والی بلخ (با)
احسان بسیار بمن کرد و با حسین گفت که تفقد احوال او بکن و از او با خبر باش پس رفتم بخانه او و انس گرفتم و مسائلی که
بآن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض از او اخذ کردم و من بحسین گفتم ما در کتب خود خوانده ایم
که محمد خاتم پیغمبرانست و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفه او است و پیوسته امر
خلافت خدا جاریست در اعقاب و اولاد ایشان تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی او وصی محمد صلی الله علیه و آله
گفت امام حسن و بعد از او امام حسین دو پسر محمد صلی الله علیه و آله پس همه را شمرد تا حضرت صاحب الامر علیه السلام
و بیان کرد آنچه حادث شد از غائب شدن آنحضرت پس همت من مقصور شد بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آنحضرت
نمایم شاید بخدمت او توانم رسید راوی گفت پس غانم آمد بقم و با اصحاب ما صحبت داشت و در سال دویست و
شصت و چهار با اصحاب ما رفت بسوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق
غانم گفت خوشم نیامد از بعض اخلاق آن رفیق از او جدا شدم و از بغداد بیرون آمدم تا داخل سامره شدم و
رفتم بمسجد بنی عباس یا وارد قریه عباسیه شدم نماز کردم و متفکر بودم در آن امری که در طلب او سعی میکنم ناگاه
مردی بنزد من آمد و گفت تو فلانی و مرا بنامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود گفتم بلی گفت اجابت
کن مولای خود را که ترا میطلبد من با او روانه شدم و مرا از راههای غیر مانوس برد تا داخل خانه و بستانی شدم
دیدم مولای من نشسته است و بلغت هندی فرمود خوش آمدی ای فلان چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان
و فلان را تا آنکه مجموع آن چهل نفر که رفیقان من بودند نام برد و احوال هر یک را پرسید و آنچه بر من گذشته بود
همه را خبر داد و جمیع این سخنان را بکلام هندی میفرمود و گفت میخواهی بحج روی با اهل قم گفتم بلی ای سید من فرمود
با ایشان مرو در اینسال برگرد و در سال آینده برو پس بسوی من انداخت صره زری که نزد او گذاشته بود فرمود اینرا
خرجی خود کن و در بغداد بخانه فلان شخص مرو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان راوی گفت بعد از آن غانم برگشت و بحج
نرفت بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آنسال از عقبه برگشتند و بحج نرفتند و معلوم شد که
حضرت او را برای این منع فرموده بودند از رفتن بسوی حج در اینسال پس بجانب خراسان رفت و سال دیگر بحج
رفت و بخراسان برگشت و هدیه برای ما از خراسان فرستاد و مدتی در خراسان ماند تا آنکه برحمت خدا واصل
گردید هشتم قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه استاد شیخ مفید ره روایت کرده است که چون قرامطه
یعنی اسمعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند و حجر الاسود را بکوفه آورده در مسجد کوفه نصب کردند در سال سیصد و
سی و هفت که اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را بکعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند من بامید
ملاقات حضرت صاحب الامر علیه السلام در آنسال اراده حج نمودم زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است
که حجر را کسی بغیر معصوم و امام زمان نصب نمیکند چنانچه قبل از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله که سیلاب

کعبه را

کعبه را خراب کرد حضرت رسول صلعم او را نصب کرد و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبدالله بن زبیر خراب کرد
چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را
بجای خود گذاشت و قرار گرفت لهذا در انسال متوجه حج شدم چون ببغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض
شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم بحج رفت و نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام میگفتند
و عریضه بخدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که مدت عمر من چند سال
خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه و ابن هشام را گفتم مقصود من آنست که این رقعه را بدهی بدست
کسیکه حجر را بجای خود میگذارد و جوابش را بگیری و ترا از برای همین کار میفرستم ابن هشام گفت که چون داخل
مکه مشرفه شدم مبلغی بخدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که درست توانم دید که کی حجر را بجای
خود میگذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود چون خواستند حجر را بجای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند
و حمایت من مینمودند و من نظر میکردم هر که حجر را میگذاشت حرکت میکرد و میلرزید و قرار نمیگرفت تا آنکه جوان خوشروی
خوشبوی خوش موی گندمگونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و بجای خود نصب کرد و درست ایستاد
و حرکت نکرد پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شدند و از مسجد بیرون رفتند من از عقب او بیرون
تمام روانه شدم و مردم را میشکافتم و از جانب راست و چپ دور میکردم و میدویدم و مردم گمان کردند که من دیوانه
شده ام و چشم را از او بر نمیداشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا اینکه از میان مردم بیرون رفتیم و در نهایت آهستگی
و اطمینان میرفت و من هر چند میدویدم باو نمیرسیدم و چون بجائی رسید که بغیر از من و او کسی نبود ایستاد و بسوی
من ملتفت شد و فرمود بده آنچه با خود داری رقعه را بدستش دادم نگشوده فرمود باو بگو بر تو خوفی نیست در این علت
و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون اینحالترا مشاهده کردم کلام معجز نظامش را شنیدم
خوف عظیمی بر من مستولی شد بحدی که حرکت نتوانستم کرد چون این خبر بابن قولویه رسید یقینش زیاده شد و
در حیوة بود تا سال سیصد و شصت و هفت ۳۶۷ از هجرت در آنسال اندک آزاری بهم رسانید وصیت کرد و تهیه کفن و
حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور میکرد و مردم باو میگفتند آزار بسیاری نداری اینقدر
تعجیل و اضطراب چرا میکنی گفت این همانسالست که مولای من مرا وعده کرده است پس در همان علت بمنازل
رفیعه بهشت انتقال نمود الحقه الله بمواليه الاطهار فی دار القرار نهم ۷ شیخ ابن بابویه روایت کرده است
از احمد بن فارس ادیب که گفت من وارد شهر همدان شدم و همه را سنی یافتم بغیر یک محله که ایشان را بنی راشد
میگفتند و همه شیعه امامی مذهب بودند از سبب تشیع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح
و دیانت از او ظاهر بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد اعلای ما که همه باو منسوبیم بحج رفته بود گفت در وقت
مراجعت پیاده میآمدم چند منزل که آمدیم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار
شوم چون بخواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود متوکلا
روانه شدم اندک راهی که رفتم رسیدم بصحرای سبز خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل
آن بستان شدم قصر عالی بنظر من آمد بجانب قصر روانه شدم چون بدر قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند

سبب تشیع اهالی همدان

سلام کردم جواب نیکوئی گفتند و گفتند بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت بتو خواسته است که ترا باینموضع آورده است
پس یکی از آن خادمها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی آمد و گفت برخیز و داخل شو چون داخل شدم قصری
مشاهده کردم که هرگز بآن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده بر در خانه بود پرده را برداشت و گفت داخل شو
چون داخل گردیدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که
نزدیکست که سر شمشیر مماس سر او شود یعنی برسد بسر او و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد پس سلام کردم
و با نهایت ملاطفت و خوش زبانی جواب فرمود و گفت میدانی من کیستم گفتم نه والله گفت منم قائم آل محمد و منم آنکه
در آخر الزمان باین شمشیر خروج خواهم کرد و اشاره بآن شمشیر کرد و زمین را پر از عدالت و راستی خواهم کرد بعد از آنکه پر از ظلم و
جور شده باشد پس برو در افتادم و رو بر زمین مالیدم فرمود چنین مکن و سر بردار تو فلان مردی از مدینه و از بلاد جبل که
او را همدان میگویند گفتم بلی ای آقای من و مولای من پس فرمود میخواهی برگردی باهل خود گفتم بلی ای سید من
میخواهم باهل خود بروم و بشارت دهم ایشانرا باین سعادت که مرا روزی شده پس اشاره فرمود بسوی خادم
و او دست مرا گرفت و کیسه زری بمن داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که آمدیم عمارتها
و درختها و مناره مسجدی پیدا شد گفت میدانی و میشناسی این شهر را گفتم نزدیک بشهر ما شهریست که او را اسد
آباد میگویند گفت همانست برو بارشد و صلاح این را گفت و ناپیدا شد من داخل اسدآباد شدم و در کیسه
چهل یا پنجاه اشرفی بود پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشانرا بآن
سعادتها که حقتعالی برای من میسر کرده و ما همیشه در خیر و نعمت بودیم تا از آن اشرفیها چیزی باقی بود و هشتم
مسعودی و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از ابو نعیم محمد بن احمد انصاری که گفت روانه نمودند قومی از
مفوضه و مقصره کامل بن ابراهیم مدنی را بسوی ابی محمد علیه السلام در سر من رای که مناظره کند با آنجناب در امر ایشان
کامل گفت من در نفس خود گفتم که سؤال میکنم از آنجناب که داخل نمیشود در بهشت مگر آنکه معرفت او مثل معرفت من
و قائل باشد بآنچه من میگویم چون داخل شدم بر سید خود ابی محمد علیه السلام و نظر کردم بجامهای سفید نرمی که
در بر او بود در نفس خود گفتم ولی خدا و حجت او جامهای نرم میپوشد و ما را امر میفرماید بمواسات اخوان ما و ما را نهی میکند
از پوشیدن مانند آن پس با تبسم فرمود ای کامل و ذراع خود را بالا برد پس دیدم پلاس سیاه زبری که بر روی
بدن مبارکش بود پس فرمود این برای خدا است و این برای شما پس خجل شدم و نشستم در نزد دری که پرده بر
آن آویخته بود پس بادی وزید و طرفی از آنرا بالا برد پس دیدم جوانی را که گویا پاره ماه بود چهار ساله یا مثل آن
پس بمن فرمود ای کامل بن ابراهیم پس بدن من مرتعش شد و ملهم شدم که گفتم لبیک ای سید من پس فرمود
آمدی نزد ولی الله و حجت او و اراده کردی که سؤال کنی که داخل بهشت نمیشود مگر آنکه عارف باشد مانند معرفت تو
و قائل باشد بمقاله تو پس گفتم آری والله فرمود پس در اینحال کم خواهد بود داخل شوندگان در بهشت والله بدرستی
که داخل بهشت میشوند خلق بسیاری که گروهیکه ایشانرا حقیه میگویند گفتم ای سید من کیستند ایشان فرمود قومی
که از دوستی ایشان امیر المؤمنین ع را اینست که قسم میخورند بحق او و نمیدانند که فضل او چیست آنگاه ساعتی
ساکت شد پس فرمود و آمدی سؤال کنی از آنجناب از مقاله مفوضه دروغ گفته اند بلکه قلوب ما محل مشیت

[illegible] کامل [illegible] مفوضه

از برای مشیت خدا پس هرگاه خواست خداوند ما میخواهیم و خدای تعالی میفرماید وَمَا تَشَاۤؤُنَ اِلَّاۤ اَنْ یَشَاۤءَ اللّٰهُ
آنگاه پرده بحال خود برگشت پس آنقدرت راندشتم که آنرا بالا کنم پس حضرت ابو محمد علیه السلام بمن نظر کرد و تبسم
نمود فرمود ای کامل بن ابراهیم سبب نشستن تو چیست و حال آنکه خبر کرده ترا مهدی و حجه بعد از من بآنچه در نفس تو بود
و آمدی که از آن سئوال کنی گفت پس برخواستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم از امام مهدی گرفتم و بعد از
آن آنجناب را ملاقات نکردم ابو نعیم گفت پس من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سئوال کردم پس خبر داد مرا
بآن تا آخرش بدون زیاده و نقصان **یازدهم** شیخ محدث فقیه عماد الدین ابو جعفر بن محمد بن علی بن محمد طوسی
مشهدی معاصر ابن شهر آشوب در کتاب ثاقب المناقب روایت کرده از جعفر بن احمد که گفت طلبید مرا ابو جعفر محمد بن
عثمان پس دو جامه نشانه دار بمن داد با کیسه که در آن دراهمی بود پس بمن گفت محتاجیم که تو خود بروی بواسط
در اینوقت و بدهی آنچه من بتو دادم باول کسیکه ملاقات کنی او را آنگاه که از کشتی در آمدی بواسط گفت مرا از این غم شدیدی
پیدا شد و گفتم مثل منی را برای چنین امری میفرستد و حمل میکند این چیز اندک را پس رفتم بواسط و از کشتی در آمدم
پس اول کسی را که ملاقات کردم سئوال کردم از او از حال حسن بن قطاة صیدلانی وکیل وقف بواسط پس
گفت من همانم تو کیستی گفتم ابو جعفر عمری ترا سلام میرساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم بتو پس
گفت الحمد لله پس بدرستیکه محمد بن عبد الله حائری وفات کرد و من بیرون آمدم بجهة اصلاح کفن او پس جامه را
گشود و دید که در آنست آنچه را باو احتیاج دارد از حبره و کافور و در آن کیسه کرایه حمالها است و اجرت حفار گفت
پس تشییع کردیم جنازهٔ او را و برگشتیم **دوازدهم** و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمد قمی معروف بابن علی
بغدادی که گفت در بخارا بودیم پس شخصی که معروف بود بابن جاوشیر ده قطعهٔ طلا داد و امر کرد مرا که تسلیم کنم
آنها را در بغداد بشیخ ابو القاسم حسین بن روح قدس الله سره پس حمل کردم آنها را با خود چون رسیدم بمفازهٔ آمویه
یکی از آن سبیکها مفقود شد از من و عالم نشدم بآن تا آنکه داخل بغداد شدم و سبیکها را بیرون آوردم که تسلیم
آنجناب کنم پس دیدم که یکی از آنها از من مفقود شده پس سبیکهٔ بوزن آن خریدم و بآن نه اضافه نمودم آنگاه داخل شدم
بر شیخ ابو القاسم در بغداد و آن سبیکها را نزدش گذاردم پس فرمود بگیر این سبیکه را و آنرا که گم کردی رسید
بما و او اینست آنگاه بیرون آورد آن سبیکه را که مفقود شد از من پس نظر کردم در آن شناختم آنرا
سیزدهم و نیز روایت کرده از حسین بن علی مذکور که گفت زنی از من سئوال کرد که وکیل مولای ما کیست پس
بعضی از قمیین گفتند باو که او ابو القاسم بن روح است و او را بآن زن دلالت کردند پس داخل شد در نزد شیخ
و من در نزد آنجناب بودم پس گفت ایها الشیخ چه با من است فرمود با تو هر چه هست آنرا در دجله بینداز پس انداخت
آنرا و برگشت و آمد نزد ابی القاسم روحی و من بودم نزد او پس فرمود ابو القاسم به مملوک خود که بیرون بیاور حقه را
برای ما پس حقه را نزد او آورد پس بآن زن فرمود این حقه ایست که با تو بود و انداختی در دجله گفت آری فرمود
خبر دهم ترا بآنچه در آنست یا تو خبر میدهی مرا گفت بلکه تو خبر ده مرا فرمود در این حقه یکجفت دستینه است از طلا و حلقهٔ
بزرگی که در آن جواهریست و دو حلقه صغیر که در آن جواهریست و دو انگشتری یکی فیروزج و دیگری عقیق و امر چنان
بود که فرمود چیزی را واگذار نکرد پس حقه را باز کرد و آنچه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد بآن پس گفت

پس

این بعینه همانست که من برداشته بودم و در دجله انداختم پس من و آن زن از شعف دیدن این معجزه بیخود شدیم
این علی بغدادی حسین مذکور بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت شهادت میدهم در نزد خداوند روز قیامت
در آنچه خبر دادم بآن که بهمان نحو است که ذکر کردم نه زیاد کردم در آن و نه کم کردم و سوگند خورد بائمه اثنی عشر که راست
گفتم در آن نه افزوده ام بر آن و نه کم نمودم از آن **چهاردهم** و نیز روایت کرده از علی بن سنان موصلی از پدرش
که گفت چون حضرت ابو محمد علیه السلام وفات کرد وارد شد از قم و بلاد جبل جماعتی با اموالیکه میآوردند حسب رسم
و ایشانرا خبری نبود از آنحضرت پس چون رسیدند بسر من رای و سئوال کردند از آنجناب بآنها گفتند که وفات
کرده گفتند پس از او کیست گفتند جعفر برادرش پس از او سئوال کردند گفتند برای سیر و تنزه بیرون رفته و در زورقی
نشسته در دجله شرب خمر میکند و با او ست سرود ها پس آنقوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند این صفت امام نیست
و بعضی از ایشان گفتند برویم و این اموال را بر گردانیم بصاحبانش پس ابو العباس محمد بن جعفر حمیری قمی گفت تأمل کنید تا
این مرد برگردد و امر او درست تفحص کنیم گفت چون برگشت داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند ای سید ما
ما از اهل قم هستیم و در ما است جماعتی از شیعه و غیر شیعه و ما حمل میکردیم برای سید خود ابو محمد علیه السلام اموالی
پس گفت کجا است آنمالها گفتیم با ما است گفت حمل نمائید آنرا بنزد من گفتند برای این اموال خبریست که راه آن است
گفت آن چیست گفتند این اموال جمع میشود از عامه شیعه درهم و دینار هست آنگاه جمع میکنند آنرا در کیسه و سر آنرا
مهر میکنند و ما هر وقت که مالها را می آوردیم سید ما میفرمود که همه مال فلان مقدار است از فلان اینمقدار و از فلان
اینمقدار و از نزد فلان اینقدر تا آنکه تمام نامهای مردم را خبر داد و میفرمود که بر نقش مهر چیست جعفر گفت دروغ میگوئید
و بر برادرم می بندید چیزی را که نمیکرد این علم غیب است پس آنقوم چون سخن جعفر را شنیدند بعضی بعضی نگاه کردند
پس گفت اینمال را بردارید بنزد من آرید گفتند ما قومی هستیم که ما را اجاره کردند تا آنرا دیده بودیم از سید خود
حسن علیه السلام اگر تو امامی آنمالها را برای ما وصف کن و گرنه بصاحبانش بر میگردانیم هر چه میخواهند در آنمالها
بکنند گفت پس جعفر رفت نزد خلیفه و او در سر من رای بود پس از دست ایشان شکایت کرد پس چون در نزد
خلیفه حاضر شدند خلیفه بایشان گفت این اموال را بدهید بجعفر گفتند اَصْلَحَ اللّٰهُ الْخَلِیفَه ما جماعتی مزدوریم وکیل ارباب
این اموال و اینها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر بعلامت دلالت جاری شده بود با ابی
محمد علیه السلام پس خلیفه گفت چه بود آن دلالتی که با ابی محمد بود قوم گفتند که وصف میکرد برای ما اشرفیها را
و صاحبان آنرا و اموال را و مقدار آنرا پس چون چنین میکرد مالها را باو تسلیم میکردیم و چند مرتبه براو وارد شدیم
و این بود علامت ما با او و حال وفات کرده پس اگر اینمرد صاحب این امر است پس بپا دارد برای ما آنچه را
که بپا میداشت برای ما برادر او و الا مال را بر میگردانیم بصاحبانش که آنرا فرستادند بتوسط ما جعفر گفت یا امیر المؤمنین
اینها قومی هستند دروغگو و بر برادرم دروغ می بندند و این علم غیب است پس خلیفه گفت اینقوم رسولانند
وَمَا عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغُ پس جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت پس آنجماعت گفتند امیر ما کسانی کند
و فرماند هی کسیکه ما را بدرقه کنند تا از این بلد بیرون رویم پس نقیبی امر کرد ایشانرا بیرون کرد چون از بلد بیرون
رفتند پسری بنزد ایشان آمد که نیکوترین مردم بود در صورت که گویا خادم است پس ایشانرا آواز داد

المؤمنین

که ایفلان پسر فلان وای فلان پسر فلان اجابت کنید مولای خودرا پس باو گفتند تو مولای مائی گفت معاذالله
من بندهٔ مولای شمایم پس بروید بنزد آنجناب گفت پس با او رفتیم تا آنکه داخل شد خانهٔ مولای ما امام حسن علیه السلام
پس دیدیم فرزند اورا قائم علیه السلام بر سریری نشسته که گویا پارهٔ ماه است و بر بدن مبارکش جامهٔ سبزی بود پس
سلام کردیم بر آنجناب و سلام ما را رد کرد آنگاه فرمود همه مال فلان قدر است و مال فلان چنین است و پیوسته
وصف میکرد تا آنکه جمیع مال را وصف میکرد وصف کرد جامه‌های ما را و سواری ما را و آنچه با ما بود از چهارپایان پس افتادیم
بسجده برای خدا تعالی و زمین را در پیش او بوسیدیم آنگاه سؤال کردیم از هر چه میخواستیم پس جواب داد
و اموال را حمل کردیم بسوی آنجناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی بسوی سر من رای حمل نکنیم و اینکه برای ما شخصی را
در بغداد منصوب فرماید که اموال را بسوی او حمل کنیم و از نزد او توقیعات بیرون بیاید گفتند پس از نزد آنجناب مراجعت
کردیم و عطا فرمود با بو العباس محمد بن جعفر حمیری قمی مقداری از حنوط و کفن و باو فرمود خداوند بزرگ نماید اجر ترا
در نفس تو راوی گفت چون ابو العباس بعقبهٔ همدان رسید تب کرد و وفات نمود بعد از آن اموال حمل میشد ببغداد
نزد منصوبین و بیرون میآمد از نزد ایشان توقیعات **پانزدهم** و نیز روایت کرده‌اند از ابی محمد حسن بن وجناء که
گفت من در سجده بودم در تحت ناودان یعنی ناودان کعبهٔ معظمه در حج پنجاه و چهارم بعد از نماز عشاء و من تضرع میکردم
در دعا که دیدم کسی مرا حرکت میدهد پس فرمود ای حسن بن وجناء گفت پس برخواستم دیدم کنیزک زرد چهره لاغر اندامیست
که گمان کردم چهل ساله و فوق آنست پس در پیش روی من براه افتاد و من سؤال نکردم او را از چیزی تا آنکه آمد
در خانهٔ خدیجه و در آنجا اطاقی بود که در وسط آن دیواری بود و در آن پلهائی بود که از آنجا بالا میرفتند پس آن کنیزک بالا رفت
و آوازی آمد که ای حسن بالا بیا پس بالا رفتم و ایستادم در نزد در پس صاحب الزمان ع فرمود ای حسن آیا پنداشتی که تو
بر ما مخفی بودی والله هیچ وقتی در حج خود نبودی مگر آنکه من با تو بودم پس سخت بیهوش شدم و برو در افتادم پس برخواستم
فرمود بمن ای حسن ملازم باش در مدینه خانهٔ جعفر بن محمد و ترا مهموم نکند طعام تو و نه شراب تو و نه آنچه عورت خود را
بآن بپوشانی آنگاه دفتری بمن عطا فرمود که در آن بود دعای فرج و صلوات بر آنحضرت و فرمود باینها دعا کن پس دعا بخوان
و چنین پس صلوات بفرست بر من و نده آنرا مگر باولیای من پس بدرستیکه خداوند عز و جل ترا توفیق عطا میفرماید پس
گفتم ای مولای من پس ترا بعد از این نخواهم دید فرمود ای حسن هر گاه خدا تعالی بخواهد حسن گفت پس از حج خود برگشتم
و ملازم شدم خانهٔ جعفر بن محمد علیه السلام را و من بیرون نمیرفتم از آنخانه و بر نمیگشتم بسوی آن مگر بجهت سه حاجت از
برای تجدید وضوء یا از برای خوابیدن یا از برای افطار کردن پس هر زمانی که داخل میشدم بخانهٔ خود وقت افطار کوزهٔ
خود را پر از آب میدیدم و بر بالای آن گردهٔ نانی و بر بالای نان آنچه را که آنروز نفسم میل کرده بود بآن پس آنرا میخوردم
و مرا کافی بود و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب بخانه میبردم در روز و در خانه
میپاشیدم و کوزه را خالی میگذاشتم و طعام میآوردم و مرا احتیاجی بآن نبود پس میگرفتم و آنرا تصدق میکردم بجهت
آنکه آگاه نشود بر آن مطلب کسیکه با من بود **مؤلف گوید** که شیخ ما در نجم ثاقب فرموده که یکی از القاب
شریفهٔ حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه مبدی الآیات است یعنی ظاهر کنندهٔ آیات خداوندی
با محل بروز و ظهور آیات الهیه چه از آنروز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیاء و رسل علیهم السلام

بآیات بینات و معجزات باهرات برای هدایت خلق بر آن بساط پا نهاده در مقام ارشاد و اعلاء کلمهٔ
حق و ازهاق باطل برآمده برای احدی خدا تعالی چنین تکریم و افتخار نفرمود با احدی آنمقدار آیات نفرستاد که برای
مهدی خود صلوات الله علیه فرستاده و روانه خواهد کرد عمری باین طولانی که خدای داند که بکجا خواهد کشید و چون ظاهر
شود در هیئت و سن مردان سی ساله و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و بزبان فصیح از او ندا رسد که او است
مهدی آل محمد علیهم السلام بر سر شیعیانش دست گذارد عقولشان کامل شود و در اردوی مبارکش عسکر ها باشد
از ملائکه که ظاهر باشند و مردم به بینند چنانچه تا در عهد ادریس نبی ع میدیدند و عسکری از جن و در اردویش طعام و
شرابی نباشد جز سنگی حمل شود که طعام و شراب ایشان از آن باشد از نور جمالش زمین چنان نورانی و روشن شود
که بمهر و ماه حاجت نیفتد شر و ضرر از درندگان و حشرات برود خوف و وحشت از آنها از میان برخیزد زمین گنجهای خود را
ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر باز ماند و عسکرش از روی آب راه روند و کوه و سنگ کافر را که بآنها خود را مخفی کردند
نشان دهند و کافر را بسیماء بشناسند و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و شمشیر بر فرق زنند و از زنند
و غیر اینها از آیات عجیبه و همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصار نشود و بسیاری از آن
در کتب غیبت ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آنجنابست و عشری از آن برای آمدن هیچ حجتی نشده

فصل پنجم در ذکر حکایات و قصص آنانکه در غیبت کبری بخدمت امام زمان صلوات الله علیه رسیدند

چه آنکه در حال شرفیابی شناختند آنجناب را یا پس از مفارقت معلوم
شد از روی قرائن قطعیه که آنجناب بود و آنانکه واقف شدند بر معجزهٔ از آنجناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار ادله
بر وجود مقدس آنحضرت بدانکه شیخ ما در نجم ثاقب در این باب صد حکایت ذکر کرده و ما در اینکتاب مبارک بذکر بیست
حکایت از آنحکایات اکتفا میکنیم و دو حکایت هم که یکی حکایت حاجی علی بغدادی و دیگر حکایت حاجی سید احمد
رشتی باشد در مفاتیح نقل کردیم **حکایت اول** قصهٔ اسمعیل هرقلی است عالم فاضل علی بن عیسی اربلی
در کشف الغمه میفرماید که خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حله شخصی بود که او را اسمعیل بن حسن هرقلی
میگفتند از اهل قریه بود که او را هرقل میگویند وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم حکایت کرد از برای من
پسر او شمس الدین گفت حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که او را
توثه میگویند بمقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار میترکید و از آن چرک و خون میرفت و این الم او را از همه شغلی باز
میداشت بحله آمد و بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت شکوه نمود سید جراحان
حله حاضر نموده آنرا دیدند و همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الا بریدن
و اگر اینرا ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هر گاه بریده شد اسمعیل زنده نماند و در این بریدن چون خطر
عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید باسمعیل گفت من ببغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم و باطباء و جراحان
بغداد بنمایم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد ببغداد آمد و اطباء را طلبید نیز
جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند اسمعیل دلگیر شد سید مذکور باو گفت حقتعالی نماز ترا با این

این نجاست که بآن آلوده قبول میکند وصبر کردن در این الم بی اجری نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است
بزیارت سامره میروم واستغاثه بائمه هدی میبرم ومتوجه سامره شد صاحب کشف الغمه میگوید از پسرش شنیدم
که میگفت از پدرم شنیدم که گفت چون بآن مشهد منور رسیدم وزیارت امامین همامین امام علی نقی وامام حسن
عسکری علیهما السلام نمودم وبسرداب رفتم وشب در آنجا بحق تعالی بسیار نالیدم وبصاحب الامر استغاثه بردم
وصبح بطرف دجله رفتم وجامه را شسته وغسل زیارت کردم وابریقی که داشتم پر آب کردم ومتوجه مشهد شدم که
یکبار دیگر زیارت کنم بقلعه نرسیده چهار سوار دیدم که میآیند وچون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند
گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده
بود ویکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت ودیگری شمشیری حمایل کرده وفرجی بالای آن پوشیده
وتحت الحنک بسته ونیزه بدست گرفته پس آن پیر در دست راست قرار گرفت وبن نیزه را بر زمین گذاشت و
آن دو جوان در طرف چپ ایستادند وصاحب فرجی در میان راه مانده بر من سلام کردند جواب سلام دادم
فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینم چه چیز ترا در آزار دارد مرا بخاطر رسید که اهل
بادیه احترازی از نجاست نمیکنند وتو غسل کرده ورخت را بآب کشیده وجامه ات هنوز تر است اگر دستش بتو نرسد
بهتر باشد در این فکر بودم که خم شد ومرا بطرف خود کشید ودست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد
وراست شد بر زین قرار گرفت مقارن آنحال آن شیخ گفت اَفْلَحْتَ یا اسمعیل من گفتم اَفْلَحْتُم ودر تعجب افتادم که
نام مرا چه میداند باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی ورستکاری یافتی گفت امام است امام من دویده
ران ورکابش را بوسیدم امام علیه السلام راهی شد ومن در رکابش میرفتم وجزع میکردم بمن فرمود برگرد من گفتم
هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود که بازگرد که مصلحت تو در برگشتن است ومن همان حرف را اعاده کردم پس آن
شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد وخلاف قول او مینمائی اینحرف در من اثر کرد
پس ایستادم وچون قدمی چند دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید و
بتو عطائی خواهد کرد از او قبول مکن وبفرزندم رضی بگو که چیزی درباب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو سفارش میکنم
که هرچه تو خواهی بدهد من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند ومن تاسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم
وبعد از آن بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالتت متغیر است آزاری داری گفتم نه گفتند باکسی
جنگی ونزاعی کرده گفتم نه اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید گفتند ایشان از شرفا باشند
گفتم شرفا نبودند بلکه یکی از ایشان امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخم را
باو نمودی گفتم بلی آنرا فشرد ودرد کرد پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود ومن خودهم از دهشت بشک
افتادم وران دیگر را گشودم اثری ندیدم در اینحال خلق بر من هجوم کردند وپیراهن مرا پاره پاره کردند واگر اهل مشهد
مرا خلاص نمیکردند در زیر دست وپا رفته بودم وفریاد وفغان بمردی که ناظر بین النهرین بود رسید وآمد ماجرا را شنید
ورفت که واقعه را بنویسد ومن شب در آنجا مانده صبح جمعی مرا مشایعت نمودند ودو نفر همراه کردند وبرگشتند
وصبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شدند وهر کس میرسد از او اسم ونسبش را

میپرسند

میپرسیدند چون ما رسیدیم ونام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند رختی را که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند ونزدیک بود
که روح از بدن من مفارقت نماید که سید رضی الدین با جمعی رسید ومردم را از من دور کرد وناظر بین النهرین نوشته
بود وصورت حال را ببغداد فرستاده واو ایشانرا خبر کرده بود سید فرمود که اینمردی که میگویند شفا یافته توئی
که این غوغا در این شهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد وچون زخم را دیده بود واز آن اثری ندید ساعتی
غش کرد وبیهوش شد وچون بخود آمد گفت وزیر مرا طلبیده وگفته که از مشهد اینطور نوشته آمده ومیگویند آن شخص که
بتو مربوط است زود خبر او را بمن برسان ومرا با خود بخدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که اینمرد برادر من ودوست
ترین اصحاب من است وزیر گفت قصه را بجهة من نقل کن از اول تا آخر آنچه بر من گذشته بود نقل کردم وزیر
فی الحال کسان بطلب اطباء وجراحان فرستاد چون حاضر شدند گفت شما زخم اینمرد را دیده اید گفتند بلی پرسید که
دوای آن چیست همه گفتند علاج آن منحصر در بریدنست واگر ببرند مشکل که زنده بماند پرسید بر تقدیری که نمیرد
تا چندگاه آن زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود وشاید بعد از آن مندمل شود ولیکن در جای آن
گوی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند امروز ده روز است
پس وزیر ایشانرا پیش طلبید وران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد واثری بهیچ وجه از آن
کوفت نیست در اینوقت یکی از اطباء که از نصاری بود صیحه زد وگفت والله هذا من عمل المسیح یعنی بخدا قسم که
این شفا یافتن نیست مگر از معجزه مسیح یعنی عیسی بن مریم وزیر گفت چون عمل هیچیک از شما نیست من میدانم عمل
کیست واین خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبید وزیر مرا با خود نزد خلیفه برد ومستنصر مرا گفت که آن قصه را بیان
کنم وچون نقل کردم وبا تمام رسانیدم خادمی را گفت که کیسه را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد مستنصر بمن
گفت مبلغ را نفقه خود کن من گفتم حبه را از این قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفت از آنکه این عمل از او است
زیرا که او امر فرمود که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شده بگریست وصاحب کشف الغمه میگوید که از
اتفاقات حسنه اینکه روزی من اینحکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین
محمد پسر اسمعیل است ومن او را نمی شناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی
گفت در آنوقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم ومو از آنجا برآمده بود واثری از آن زخم نبود پدرم
هر سال یکبار ببغداد میآمد وبسامره میرفت ومدتها در آنجا بسر میبرد ومیگریست وتاسف میخورد وبآرزوی آنکه
مرتبه دیگر آنحضرت را ببیند در آنجا میگشت ویکبار دیگر آن دولت نصیبش نشد وآنچه من میدانم چهل بار دیگر
بزیارت سامره شتافت وشرف آن زیارت را دریافت ودر حسرت دیدن صاحب الامر ع از دنیا رفت

حکایت دوم که در آن ذکری است از تاثیر رقعه استغاثه عالم صالح تقی مرحوم سید محمد پسر جناب
سید عباس که حال زنده ودر قریه جبشیت که از قرای جبل عامل ساکن است واو از بنی اعمام جناب سید
نبیل وعالم متبحر جلیل سید صدر الدین عاملی اصفهانی صهر شیخ فقهاء عصر شیخ جعفر نجفی اعلی الله تعالی مقامهما
است سید محمد مذکور بواسطه تعدی حکام جور که خواستند او را داخل در نظام عسکریه کنند از وطن متواری
شده با بی بضاعتی بنحویکه در روز بیرون آمدن از جبل عامل جز یک قمری که عشر قرانست چیزی نداشت

جبشیت مخفف جب شیث نبی الله است چاهی است در آنجا نسبت دهند باو پیغمبر علیه السلام

وهرگز

وهرگز سؤال نکرد و مدتی سیاحت کرد و در ایام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود و بالاخره
در نجف اشرف مجاور شده و در صحن مقدس از حجرات فوقانیه سمت قبلی منزلی گرفت و در نهایت پریشانی میگذرانید
و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آنکه مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت پنجسال طول
کشید و با حقیر مراوده داشت بسیار عفیف و با حیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر میشد و گاهی از کتب ادعیه عاریه
میگرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود لذا بجهة
وسعت رزق مواظبت تامی از ادعیه ماثوره داشت و گویا کمتر ذکری و دعائی بود که از او فوت شد غالب شب و
روز مشغول بود وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجة علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز
مواظبت کند باینطریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که بسمت دریاست
بیرون رود رو بطرف راست قریب بچند میدان دور از قلعه که احدی او را نه بیند آنگاه عریضه را در گل گذاشته
بیکی از نواب حضرت بسپارد و در آب اندازد چنین کرد تا سی و هشت یا نه روز فرمود در روزی بر میگشتم از محل انداختن رقاع
و سر را بزیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم گویا کسی از عقب بمن ملحق شد بالباس عربی و چفیه و عقال
و سلام کرد من با حال افسرده جواب مختصری دادم و توجه بجانب او نکردم چون میل سخن گفتن با کسی نداشتم قدری
در راه با من موافقت کرد و من بهمان حالت اول باقی بودم پس فرمود بلهجه اهل جبل عامل سید محمد چه مطلبی داری
که امروز سی و هشت روز یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون میآئی و تا فلان مکان از دریا میروی و عریضه در
آب میاندازی گمان میکنی امامت از حاجت تو مطلع نیست سید محمد گفت من تعجب کردم که احدی بر شغل من
مطلع نبود خصوص اینمقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمیدید و کسی از اهل جبل عامل در اینجا نیست که من او را نشناسم
خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرف بحضور غایب مستور
امام عصر روحنا له الفداء را دادم و چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آنحضرت چنان نرم است که هیچ دستی
چنان نیست با خود گفتم مصافحه میکنم اگر احساس این حاله را نمودم بلوازم تشرف بحضور مبارک عمل مینمایم بهمان حالت
دو دست خود را پیش بردم آنجناب نیز دو دست مبارک پیش آورد مصافحه کردم نرمی و لطافت زیادی یافتم یقین
کردم بحصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم کسی را ندیدم

حکایت سیم قصه تشرف سید محمد جبل عاملی است بلقاء آنحضرت سلام الله علیه و نیز عالم صفی میرزا
سید متقی مذکور نقل کرد که چون بمشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت آنجا بر من تنگ میگذشت
صبح آنروز که بنا بود زوار از آنجا بیرون روند چون یک قرص نان که بتوانم با آن خود را بایشان برسانم نداشتم مرافقت
نکردم و زوار رفتند ظهر شد بحرم مطهر مشرف شدم پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را بزوار نرسانم قافله دیگر
نیست و اگر باینحال بمانم چون زمستان شود تلف میشوم برخواستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر
افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم بهمین حال گرسنه بیرون میروم اگر هلاک شدم مستریح میشوم والا خود را بقافله
میرسانم از دروازه بیرون آمدم از راه جویا شدم طرف را بمن نشان دادند من نیز تا غروب راه رفتم بجائی رسیدم فهمیدم
راه را گم کردم به بیابان بی پایانی رسیدم که سوای حنظل چیزی در آن نبود از شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد

خربوزه ابوجهل

حنظل

حنظل شکستم شاید یکی از آنها هندوانه باشد نبود تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا میگردیدم که شاید آبی یا علفی
پیدا کنم تا آنکه بالمره مایوس شدم تن بمرگ دادم و گریه میکردم ناگاه مکانی مرتفعی بنظرم آمد بدانجا رفتم چشمه آبی
دیدم تعجب کردم که در بلندی چشمه آب چگونه است شکر خداوند بجا آورده با خود گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز کنم
چنانچه مردم نماز کرده باشم بعد از نماز عشاء هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای
غریب از آنها می شنیدم بسیاری از آنها را میشناختم چون شیر و گرگ و بعضی از در چشمشان مانند چراغ مینمود
وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نمانده بود و رنج بسیار کشیده بودم رضا بقضا داده خوابیدم وقتی بیدار
شدم که هوا بواسطه طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بیحالی در اینحال سواری
نمایان شد با خود گفتم این سوار مرا خواهد کشت زیرا که در صدد دستبردی خواهد بود و من چیزی ندارم پس خشم خواهد
کرد لا محاله زخمی خواهد زد پس از رسیدن سلام کرد جواب گفتم و مطمئن شدم فرمود چه میکنی با حالت ضعف اشاره
بحالت خود کردم فرمود در جنب تو سه عدد خربزه است چرا نمیخوری من چون فحص کرده بودم و مایوس از هندوانه
بصورت حنظل چه رسد بخربزه گفتم مرا مسخره مکن بحال خود واگذار فرمود بعقب نگاه کن نظر کردم بوته دیدم که سه عدد خربزه
بزرگ داشت فرمود یکی از آنها سد جوع کن و نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از
اینراه بخط مستقیم روانه شو فردا قریب بظهر نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که بکارت خواهد آمد
نزدیک بغروب بسیاه خیمه خواهی رسید آنها ترا بقافله خواهند رسانید پس از نظر من غایب شد من برخواستم
و یکی از آن خربزه را شکستم بسیار لطیف و شیرین بود که شاید بآن خوبی ندیده بودم آنرا خوردم و برخواستم و دو
خربزه دیگر را برداشته روانه شدم و طی مسافت میکردم تا ساعتی از روز برآمده خربزه دیگر را شکسته نصف آنرا
خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا بشدت گرم بود خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم قریب بغروب آفتاب از
دور خیمه دیدم چون اهل خیمه مرا از دور دیدند بسوی من دویدند و مرا بسختی و عنف گرفته بسوی خیمه بردند گویا توهم
کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمیدانستم و آنها جز پارسی زبانی نمیدانستند هر چه فریاد میکردم کسی
گوش بحرف من نمیداد تا بنزدیک بزرگ خیمه رفتم او با خشم تمام گفت از کجا میآئی راست بگو و گرنه تو را میکشم من
بهزار حیله فی الجمله کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم گفت
ای سید کاذب اینجاها که تو میگوئی متنفسی عبور نمیکند مگر آنکه تلف خواهد شد و جانور او را خواهد درید و علاوه آنقدر
مسافت که تو میگوئی مقدور کسی نیست که در اینزمان طی کند زیرا که از طریق متعارف از اینجا تا مشهد سه منزل است
و از اینراه که تو میگوئی منزلها خواهد بود راست بگو و اگر نه ترا با این شمشیر میکشم و شمشیر خود را کشید برروی من
در اینحال خربزه از زیر عبای من نمایان شد گفت این چیست تفصیل را گفتم تمام حاضرین گفتند در این صحرا ابدا
خربزه نیست خصوص اینقسم که ما تا کنون ندیده ایم پس بعضی ببعضی دیگر رجوع کردند و بزبان خود گفتگوی زیادی
کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادتست پس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و
مرا معزز و محترم داشتند جامههای مرا برای تبرک بردند جامههای پاکیزه برایم آوردند و دو شب و دو روز بجا
دهوند مهمانداری کردند در نهایت خوبی روز سیم ده تومان بمن دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا بقافله رساندند

حکایت

حکایت چهارم قصهٔ تشرف سید عطوه حسنی است بلقاء شریف آنجناب علیه السلام عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه میگوید حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطبّاء از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را بمذهب امامیه و مکرر می گفت من تصدیق شما را نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون بتندی بنزدش رفتیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته کیفیت را پرسیدیم که چه بود گفت شخصی بنزد من آمد گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران تو آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده بر موضع الم من دست مالید و چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود با قوت و توانائی زندگانی کرد و من غیر از پسران او از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم همه بهمین طریق بی زیاده و کم نقل کردند صاحب کتاب بعد از نقل اینحکایت و حکایت اسمعیل هرقلی که گذشت میگوید امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه گم کرده بودند یا درماندگی داشتند و آنحضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را بمطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نبود ذکر میکردم **حکایت پنجم در شرح دعای عبرات است** آیة الله علامه حلّی ره در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات فرموده که او مرویست از جناب صادق جعفر بن محمّد علیهما السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمّد بن محمّد آوی قدس الله روحه حکایتی است معروفه و بخط بعضی از فضلاء در حاشیه اینموضع از منهاج اینحکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخر الدین محمد پسر شیخ اجل جمال الدین یعنی علامه که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدید الدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون مدت طولیی در نهایت سختی و تنگی پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را صلوات الله علیه پس گریست و گفت ای مولای من شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه پس حضرت فرمود بخوان دعای عبرات را سید گفت کدامست دعای عبرات فرمود آن دعا در مصباح تست سید گفت ای مولای من دعا در مصباح من نیست فرمود نظر کن در مصباح خواهی یافت دعا را در آن پس از خواب خود بیدار شده نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود پس ورقه یافت در میان اوراق آن که آن دعا نوشته بود در آن پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدبره و آن امیر را او اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت با امیر گرفتی یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام را امیر گفت چرا سؤال کردی از اینمطلب گفت در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب میدرخشید از رخسار او پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود می بینم شوهر ترا که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من باو گفتم ای سید من تو کیستی فرمود من علی بن ابیطالبم باو بگو اگر او را رها نکرد هر آینه خراب خواهم کرد خانهٔ او را پس اینخواب منتشر شد و بسلطان رسید پس گفت مرا علمی باینمطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت کی محبوس است در نزد شما گفتند شیخ علوی که امر کردی بگرفتن او گفت او را رها کنید و اسبی باو بدهید که بر آن سوار شود و راه را باو دلالت کنید پس برود بخانهٔ خود و سید اجل علی بن طاوس در آخر مهج الدعوات فرموده

و از جمله

و از جمله است دعائیکه مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله جلّ جلاله سعادته و شرف خاتمته و از برای او حدیثی عجیبی و سبب غریبی نقل کرد و آن این بود که برای او حادثه رو داد پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن در میان کتب خود پس نسخه برداشت از آن نسخه پس چون آن نسخه را برداشت آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد **حکایت ششم** قصهٔ امیر اسحق استرابادی است و این قصه را علامه مجلسی در بحار نقل کرده از والد خود و حقیر بخط والد ایشان جناب آخوند ملا محمد تقی رحمه الله دیدم در پشت حرز معروف بحرز یمانی قصه را مبسوط تر از آنچه در آنجا است با اجازه برای بعضی و ما ترجمه صورت آنرا نقل میکنیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی اشرف المرسلین محمد و عترته الطاهرین **و بعد** پس تحقیق که التماس کرد از من سید نجیب ادیب حبیب خلاصه سادات عظام و نقبای کرام امیر محمد هاشم ادام الله تعالی تاییده بجاه محمد و آله الاقدسین که اجازه دهم برای او حرز یمانی را که منسوبست بامیر المؤمنین و امام المتقین و خیر الخلایق بعد سید النبیین صلوات الله و سلامه علیهما ما دامت الجنة مأوی الصالحین پس اجازه دادم برای او دام تاییده اینکه روایت کند این دعا را از من باسنادم از سید عابد زاهد امیر اسحق استرابادی که مدفونست بقرب سید شباب اهل الجنة اجمعین کربلا از مولای ما و مولی الثقلین خلیفة الله تعالی صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الاقدسین و سید گفت که من مانده شدم در راه مکه پس پس افتادم از قافله و مایوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود مولای ما و مولی العالمین خلیفة الله علی الناس اجمعین پس فرمود برخیز ای اسحق پس برخواستم و من تشنه بودم پس مرا سیراب نمود و بر ردیف خود سوار نمود پس شروع نمودم بخواندن این حرز و آنجناب اصلاح میکرد آنرا تا آنکه تمام شد ناگاه خود را دیدم در ابطح پس از مرکب فرود آمدم و آنجناب غائب شد و قافله بعد از نه روز رسید و شهرت کرد میان اهل مکه که من بطی الارض آمدم پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حج و این سید حج کرده پیاده چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان بخدمت او در زمانیکه از کربلا آمده بود بقصد زیارت مولی الکونین الامام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما و در ذمه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و اینمقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهد رضوی پس در خواب دید که اجلش نزدیک شده پس گفت که من مجاور بودم در کربلا پنجاه سال برای اینکه در آنجا بمیرم و میترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما آن مبلغ را ادا نموده و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله را پس او گفت که چون سید رسید بکربلا و دین خود را ادا نمود مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن شد و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان رضی الله عنه و برای من از برای این دعا اجازات بسیار است و اقتصار کردم بر همان و مرجو از او است ادام تاییده که مرا فراموش نکند در مظان اجابت دعوات و التماس میکنم از او که نخواند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواند برای هلاک کردن دشمن خود اگر ایمان دارد هر چند فاسق باشد یا ظالم و اینکه نخواند برای جمع دنیای دنیّه بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن از برای تقرب بسوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انسی و جنّ از او و از جمیع المؤمنین اگر ممکن است او را نیت قربت در اینمطلب و گرنه پس اولی ترک جمیع مطالب است غیر از قرب از جناب حقتعالی شانه نمقه بیمناه الداثره

احوج

احوج المربوبین الی رحمة ربه الغنی محمد بن المجلسی الاصبهانی حامداً لله تعالی و مصلیاً علی سید الانبیاء و اوصیائه النجباء
الاصفیاء انتهی و خاتم العلماء المحدثین شیخ ابو الحسن الشریف تلمیذ علامه مجلسی در آخر مجلد ضیاء العالمین این حکایت را
از استادش از والدش نقل کرده تا ورود سید بکه آنگاه گفت که والد شیخ من گفت که پس من نسخه دعا را از او گرفتم بر
تصحیح امام علیه السلام و اجازه داد بمن روایت کردن آنرا از امام ع و او نیز بفرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود طاب ثراه
و آن دعا از جملهٔ اجازات شیخ من بود برای من و من حال چهل سالست که میخوانم آنرا و از آن خیر بسیار دیدم آنگاه قصه
خواب سید را نقل کرد که او در خواب گفتند که تعجیل کن رفتن بکربلا را که مرگ تو نزدیک شده و آن دعا نیز مذکور
موجود است در جلد ثانی نوزدهم بحار الانوار **حکایت هفتم** مشتمل بر دعای فرج است سید رضی الدین علی بن
طاوس در کتاب فرج المهموم و علامه مجلسی در بحار نقل کردند از کتاب دلایل شیخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری که او گفت خبر داد
ابو جعفر محمد بن هرون بن موسی التلعکبری که او گفت خبر داد مرا ابو الحسین بن ابی البغل کاتب و گفت در عهده گرفتم کاری را از جانب
ابی منصور بن صالحان و واقع شد میان ما و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود پس در جستجوی من برآمد پس مدتی
پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن بمقابر قریش را یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام را در شب جمعه و عزم
کردم که شب را در آنجا بسر آورم برای دعا و مسئلت و در آن شب باران و باد بود پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیم که درهای
روضه منوره را ببندد و سعی کند در اینکه آنموضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آنچه میخواهم از دعا و مسئلت و ایمن
باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خایف بودم از ملاقات او پس کرد و درها را ببست و شب نصف شد و باد
و باران انقدر آمد که قطع نمود تردد خلق را از آنموضع و ماندم و دعا میکردم و زیارت مینمودم و نماز بجای میآوردم در
اینحال بودم که ناگاه شنیدم صدای پائی از سمت مولایم موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت میکند پس
سلام کرد بر آدم و اولو العزم علیهم السلام آنگاه بر ائمه علیهم السلام یک یک از ایشان تا رسید بصاحب الزمان
علیه السلام پس او را ذکر نکرد پس تعجب کردم از اینعمل و گفتم شاید او را فراموش کرده یا نمیشناسد یا این مذهبی است
برای این مرد پس چون فارغ شد از زیارت خود دو رکعت نماز کرد و رو کرد بسوی مرقد مولای ما ابی جعفر علیه السلام پس زیارت
کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خایف بودم زیرا که او را نشناختم و دیدم که جوانیست کامل
در جوانی سعد و جهی از رجال و بر بدنش جامه سفیدست و عمامه دارد که حنک گذاشته بود برای او و بطرفی از آن ردائی
بر کتف انداخته بود پس گفت ای ابو الحسین بن ابی البغل کجائی تو از دعای فرج گفتم کدامست آن دعا ای سید من فرمود دو
رکعت نماز میگذاری و میگوئی یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریرة و لم یهتک الستر یا عظیم
المن یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة یا منتهی کل نجوی و یا غایة کل شکوی
یا عون کل مستعین یا مبتدئاً بالنعم قبل استحقاقها یا رباه ده مرتبه یا غایة رغبتاه ده مرتبه اسئلک بحق هذه الاسماء
و بحق محمد و آله الطاهرین علیهم السلام الا ما کشفت کربی و نفست همی و فرجت غمی و اصلحت حالی
و دعا کن بعد از این هر چه را که خواستی و بطلب حاجت خود را آنگاه میگذاری روی راست خود را بر زمین و بگو صد مرتبه
در سجود خود یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فانکما کافیای و انصرانی فانکما ناصرای و میگذاری روی
چپ خود را بر زمین و میگوئی صد مرتبه ادرکنی و آنرا بسیار مکرر میکنی و میگوئی الغوث الغوث الغوث تا اینکه منقطع شود

نفس و بر میداری سر خود را پس بدرستیکه خدای تعالی بکرم خود بر میآورد حاجت ترا ان شاء الله تعالی پس چون مشغول شدم
بنماز و دعا بیرون رفت پس چون فارغ شدم بیرون رفتم بنزد ابی جعفر که سؤال کنم از او از حال این مرد که چگونه داخل شد
پس دیدم درها را که بحالت خود بسته و مقفل است پس تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در اینجا باشد که من ندانم
پس خود را بابی جعفر قیم رسانیدم و او نیز نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره که در محل روغن چراغ روضه بود پس پرسیدم
از او از حال آن مرد و کیفیت دخول او پس گفت درها مقفل است چنانکه می بینی من باز نکردم آنها را پس خبر دادم او را
بدان قصه پس گفت که این مولای ما صاحب الزمانست صلوات الله علیه و تحقیق که من مکرر مشاهده کردم آنجناب را
در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از مردم پس تأسف خوردم بر آنچه فوت شد از من و بیرون رفتم در
نزدیک طلوع فجر و رفتم بکرخ در موضعی که پنهان بودم در آن پس روز بچاشت نرسید که اصحاب ابن صالحان
جویای ملاقات من شدند و از اصدقاء من سؤال میکردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعهٔ بخط او که در آن
بود هر خوبی پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقاء خود پس برخواست و مرا چسبید و در آغوش گرفت بنحوی که معهود
نبودم از او پس گفت حالت ترا بآنجا کشانده که شکایت کنی از من بسوی صاحب الزمان علیه السلام پس گفتم از من دعائی
بود و سؤالی از آنجناب کردم گفت وای بر تو دیشب در خواب دیدم مولای خود صاحب الزمان صلوات الله علیه را یعنی شب
جمعه که مرا امر کرد بهر نیکی و درشتی کرد بمن بنحویکه ترسیدم از آن پس گفتم لا اله الا الله شهادت میدهم که ایشان حقند
و منتهای حق دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود بمن چنین و چنان و شرح کردم آنچه را که دیده بودم
در آن مشهد شریف پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبه بمن اموری بزرگ و نیکو در اینباب و رسیدم از جانب او
بمقصدی که گمان آنرا نداشتم ببرکت مولای خود صلوات الله علیه **مؤلف گوید** چند دعاست که مسمی است
بدعای فرج اول دعای مذکور در اینحکایت دوم دعائیست مروی در کتاب شریف جعفریات از امیر المؤمنین علیه السلام
که آنجناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شکایت نمود برای حاجتی پس حضرت فرمود آیا نیاموزم ترا
کلماتی که هدیه آورد آنها را جبرئیل برای من و آن نوزده حرفست که نوشته شده بر پیشانی جبرئیل از آنها چهار
و چهار نوشته شده بر پیشانی میکائیل و چهار نوشته شده بر پیشانی اسرافیل و چهار نوشته شده بر دور کرسی
و سه حول عرش دعا نکرده با آنکلمات مکروبی و نه مهمومی و نه درمانده و نه مغمومی و نه کسی که میترسد از سلطانی
یا شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عز و جل و آنکلمات اینست یا عماد من لا عماد له و یا سند من لا سند
له و یا ذخر من لا ذخر له و یا حرز من لا حرز له و یا فخر من لا فخر له و یا رکن من لا رکن له یا عظیم الرجاء یا عز الضعفاء
یا منقذ الغرقی یا منجی الهلکی یا محسن یا منعم یا مفضل اسئل الله الذی لا اله الا انت الذی سجد لک
سواد اللیل و ضوء النهار و شعاع الشمس و نور القمر و دوی الماء و حفیف الشجر یا الله یا رحمن
یا ذا الجلال و الاکرام و امیر المؤمنین علیه السلام بنامید این دعا را بدعای فرج سیم شیخ ابراهیم کفعمی در جنة
الواقیه روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله بدرستیکه من غنی بودم پس
فقیر شدم و صحیح بودم پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم پس مبغوض شدم و خفیف بودم بر دلهای ایشان
پس سنگین شدم و من فرحناک بودم پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده با آن فراخیش و دور

و در درازی روز میگردم در طلب رزق پس نمی‌یابم چیزی که بآن قوت کنم گویا اسم من محو شده از دیوان رزق پس نبی صلی الله علیه وآله فرمود با وای مرد شاید تو استعمال میکنی میراث هموم را عرض کرد چیست میراث هموم فرمود شاید تو عمامه بر سر میبندی در حال نشستن و زیر جامه میپوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را میگیری با دندان یا رخسار خود را میمالی با دامن یا بول میکنی در آب ایستاده یا میخوابی بروی خود بر رو در افتاده عرض کرد میکنم از اینها چیزها را حضرت فرمود از خدا بتعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و آنست دعای فرج بسم الله الرحمن الرحیم الهی طموح الآمال قد خابت الا لدیک ومعاکف الهمم قد تقطعت الا علیک ومذاهب العقول قد سمت الا الیک فالیک الرجاء والیک الملتجا یا اکرم مقصود ویا اجود مسئول هربت الیک بنفسی یا ملجا الهاربین باثقال الذنوب احملها علی ظهری وما اجد لی الیک شافعا سوی معرفتی بانک اقرب من رجاه الطالبون ولجا الیه المضطرون واملّ ما لدیه الراغبون یا من فتق العقول بمعرفته واطلق الالسن بحمده وجعل ما امتن به علی عباده کفاء لتادیة حقه صل علی محمد وآله ولا تجعل للهموم علی عقلی سبیلا ولا للباطل علی عملی دلیلا وافتح لی بخیر الدنیا یا ولی الخیر چهارم فاضل متبحر سید علیخان مدنی در کلم الطیب از جد خود نقل کرده که این دعای فرج است اللهم یا ودود یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا فعالا لما یرید اسئلک بنور وجهک الذی ملا ارکان عرشک وبقدرتک التی قدرت بها علی جمیع خلقک وبرحمتک التی وسعت کل شیء لا اله الا انت یا مبدئ یا معید لا اله الا انت یا اله البشر یا عظیم الخطر منک الطلب والیک الهرب وقع بالفرج یا مغیث اغثنی سه مرتبه

یعنی سه مرتبه بگو یا مغیث اغثنی

پنجم دعای فرج که مرویست در کتاب مفاتیح النجاة محقق سبزواری و اول آن اینست اللهم انی اسألک یا الله یا الله یا الله یا من علا فقهر الخ و آن طولانی است **حکایت هشتم** قصه تشرف عمر بن حمزه است بلقاء آنحضرت علیه السلام شیخ جلیل و امیر زاهد ورام بن ابی فراس در آخر مجلد دوم کتاب تنبیه الخاطر فرموده خبر داد مرا سید جلیل شریف ابی الحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی گفت خبر داد مرا علی بن علی بن نما گفت خبر داد مرا ابو محمد الحسن بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المداینی العلوی که گفت در کوفه شیخی بود قصار که بزهد نامیده میشد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی میکرد آثار صالحین را پس اتفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل میکرد و او متوجه شده بود [illegible] بسوی شیخ [illegible] در مسجد جعفی بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و شب نصف شده بود و من تنها در مکان خلوتی بودم برای عبادت که ناگاه دیدم سه نفر آمدند پس داخل مسجد شدند چون بوسط فضای مسجد رسیدند یکی از ایشان نشست پس دست مالید بطرف راست و چپ زمین پس آب بجنبش آمد و جوشید پس وضوی کاملی گرفت از آن آب آنگاه اشاره فرمود بآن دو شخص دیگر بگرفتن وضو پس وضو ساختند آنگاه مقدم ایستاد و با آنها نماز جماعت کرد پس من با ایشان بجماعت نماز کردم چون سلام داد و از نماز فارغ شد حال او مرا بشگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم از بیرون آوردن آب پس سؤال کردم از شخصی از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم باو که این کیست گفت صاحب الامر است فرزند حسن علیهما السلام پس نزدیک آنجناب رفتم و دستهای مبارکش

بوسیدم

بوسیدم و گفتم بآنجناب یا بن رسول الله چه میگوئی در شریف عمر بن حمزه آیا او بر حق است فرمود نه و بسا هست که هدایت بیابد جز آنکه او نخواهد مرد تا آنکه مرا ببیند پس اینخبر را ما از آنشیخ تازه و طرفه شمردیم پس زمانی طولانی گذشت و شریف عمر وفات کرد و منتشر نشد که او آنجناب را ملاقات کرده پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم من بخاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آنرا و گفتم باو مثل کسی که براو رد کند آیا تو نبودی که ذکر کردی که این شریف عمر نمیرد تا آنکه ببیند صاحب الامر علیه السلام را که اشاره نموده بودی باو پس گفت بمن که از کجا عالم شدی که او آنجناب را ندیده آنگاه بعد از آن مجتمع شدیم با شریف ابی المناقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را پس گفت با شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد و قوتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما که ناگاه شخصی را دیدیم که داخل شد بر ما که ترسیدیم از او و عجیب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن میگفت و پدرم میگریست آنگاه برخواست چون از انظار ما غایب شد پدرم خود را بمشقت انداخت و گفت مرا بنشانید پس او را نشاندیم چشمهای خود را باز کرد و گفت کجاست آنشخص که در نزد من بود پس گفتیم بیرون رفت از همانجا که آمد پس گفت او را طلب کنید پس در اثر او رفتیم پس درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم پس برگشتیم بسوی او پس او را خبر دادیم از حال آنشخص و اینکه او را نیافتیم و ما سؤال کردیم از پدر از حال آنشخص گفت این صاحب الامر سلام الله علیه بود آنگاه برگشت بحالت سنگینی که از مرض داشت و بیهوش شد **مؤلف گوید** که ابو محمد حسن بن حمزه اقساسی معروف بعز الدین اقساسی از اجله سادات و شرفاء و علماء کوفه و شاعری ماهری بود و ناصر بالله عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر بالله عباسی بزیارت جناب سلمان رفتند پس مستنصر باو گفت که دروغ میگویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابیطالب علیه السلام در یکشب سیر نمود از مدینه تا بمدائن و غسل داد سلمان را و در همانشب مراجعت نمود پس در جواب این ابیات را انشاد فرمود

أنکرت لیلة إذ سار الوصی إلی … أرض المدائن لما ان لها طلبا
وغسّل الطهر سلمانا وعاد إلی … عرایض یثرب والإصباح ما وجبا
وقلت ذلک من قول الغلاة وما … ذنب الغلاة إذا لم یوردوا کذبا
فآصف قبل ردّ الطرف من سبإ … بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا
فأنت فی آصف لم تغل فیه بلی … فی حیدر أنا غال إنّ ذا عجبا
إن کان أحمد خیر المرسلین فذا … خیر الوصیین أو کلّ الحدیث هبا

و مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا چهار رکعت نماز گذارده و تسبیح زهرا علیها السلام فرستاده و مناجاتی طولانی پس از آن کرده که در کتب مزار موجود و در صحیفه ثانیه علویه ذکر نمودم حال از آن مسجد اثری نیست **حکایت نهم** قصه ابو راجح حمامی است علامه مجلسی ره در بحار نقل کرده از کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان تالیف عالم کامل سید علی بن عبد الحمید نیلی نجفی که او گفته مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصه ابو راجح حمامی که در حله بود بدرستیکه جماعتی از اعیان اماثل اهل صدق و افاضل ذکر کرده اند آنرا که از جمله ایشانست شیخ زاهد عابد محقق شمس الدین محمد بن قارون سلمه الله تعالی

تعالی که گفت در حله حاکمی بود که اورا مرجان صغیر میگفتند و او از ناصبیان بود پس باو گفتند که ابوراجح پیوسته صحابه را
سب میکند پس آن خبیث امر کرد که اورا حاضر گردانند چون حاضر شد امر کرد که اورا بزنند و چندان اورا زدند که بهلاکت
رسید و جمیع بدن اورا زدند حتی آنکه صورت اورا آنقدر زدند که از شدت آن دندانهای او ریخت و زبان اورا بیرون
آوردند و بزنجیر آهنی آنرا بستند و بینی اورا سوراخ کردند و ریسمانی از مو را داخل سوراخ بینی او کردند و سر آن ریسمان را
بر ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمانرا بدست جماعتی از عوانان خود داد و ایشانرا امر کرد که اورا با آن جراحتهای آن
در کوچه های حله بگردانند و بزنند پس آن اشقیا اورا بردند و چندان زدند تا آنکه بر زمین افتاد و بهلاکت رسید پس آن
حالت اورا بحاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر بقتل او نمود حاضران گفتند که او مردی پیر است و آنقدر جراحت باو
رسیده که اورا خواهد کشت و احتیاج بکشتن ندارد و خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه
امر کرد اورا رها کردند و روی و زبان او از هم رفته و ورم کرده بود و اهل او اورا بردند بخانه و شک نداشتند که او در همانشب
خواهد مرد پس چون صبح شد مردم بنزد او رفتند دیدند که او ایستاده است و مشغول نماز است و صحیح شده است و دندانهای
ریخته او برگشته است و جراحتهای او مندمل گشته است و اثری از جراحتهای او نمانده و شکستهای روی او زایل شده بود
پس مردم از حال او تعجب کردند و از امر او سؤال نمودند گفت که من بجائی رسیدم که مرگ را معاینه دیدم و زبانی نمانده
بود که از خدا سؤال کنم پس بدل خود از حقتعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی نمودم از مولای خود حضرت صاحب
الزمان صلوات الله علیه و چون شب تاریک شد دیدم که خانه پر از نور شد ناگاه حضرت صاحب الامر والزمان علیه
السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود که بیرون رو و از برای عیال خود کار کن بتحقیق
که حقتعالی ترا عافیت عطا کرده است پس صبح کردم در اینحالت که می بینی و شیخ شمس الدین محمد بن قارون مذکور
راوی حدیث گفت که قسم میخورم بخدای تبارک و تعالی که این ابوراجح مردی ضعیف اندام و زرد رنگ و بدصورت و کوسه ریش
بود و من دایم بآن حمام میرفتم که او بود و اورا بدانحالت و شکل میدیدم که وصف کردم پس در صبح روز دیگر من بودم از آنها
که براو داخل شدند پس دیدم اورا که مردی صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده
است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و بهمین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا
آنکه از دنیا رفت و چون خبر او شایع شد حاکم اورا طلب نمود حاضر شد و دیروز آنرا بر آنحال دیده بود و امروز
اورا بر اینحال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید و دندانهای ریخته او را دید که برگشته پس حاکم لعین را از این
حال رعبی عظیم حاصل شده و او پیشتر وقتی که در مجلس خود می نشست پشت خود را بجانب مقام حضرت علیه السلام
که در حله بود میکرد و پشت پلید خود را بجانب قبله و مقام آنجناب مینمود و بعد از این قضیه روی خود را بمقام آنجناب میکرد
و با اهل حله نیکی و مدارا مینمود و بعد از آن چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره بآن خبیث فائده نبخشید

حکایت دهم قصه آن مرد کاشی مریض است که شفا یافته ببرکت آنحضرت سلام الله علیه و نیز در بحار ذکر
فرموده که جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله بود پس
در نجف [illegible] شدیدی تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت رفقای او اورا
در نجف در نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح حجره در صحن مقدس داشت و آن مرد صالح هر روز در را بروی او

می بست و بیرون میرفت بصحرا برای تماشا و از برای برچیدن دُر پس در یکی از روزها آن مریض بآن مرد صالح گفت که دلم
تنگ شده و از این مکان متوحش شدم مرا امروز با خود ببر بیرون و در جائی بینداز آنگاه بهر جانب که خواهی برو
پس گفت که آن مرد راضی شد و مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آنرا مقام حضرت قائم علیه السلام
می گفتند در خارج نجف پس مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود شست و بر بالای درختی که در آنجا بود انداخت
و بصحرا رفت و من تنها در آنمکان ماندم و فکر میکردم که آخر امر من بکجا منتهی میشود ناگاه جوان خوشروی گندم گونی را
دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و بحجره که در آنمقام بود رفت و در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع
بجا آورد که من هرگز نماز بآن خوبی ندیده بودم و چون از نماز فارغ شد بنزد من آمد و از احوال من سؤال نمود من گفتم
که من ببلائی مبتلا شدم که سینه من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمیدهد تا آنکه سالم گردم و مرا از دنیا
نمیبرد تا آنکه خلاص گردم پس آن مرد بمن فرمود که محزون مباش زود است که حقتعالی هر دو را بتو عطا کند پس از آن مکان
گذشت و چون بیرون رفت من دیدم که آن جامه از بالای درخت بر زمین افتاد و من از جای برخاستم و آن جامه را گرفتم
و شستم و بر درخت انداختم پس بعد از آن با خود فکر کردم و گفتم که من نمیتوانستم که از جای برخیزم الحال چگونه چنین شدم
که برخواستم و راه رفتم و چون در خود نظر کردم هیچگونه درد و مرضی در خویش ندیدم پس دانستم که آن مرد حضرت قائم ع
بود که حقتعالی ببرکت آن بزرگوار و اعجاز او مرا عافیت بخشیده است پس از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم
کسی را ندیدم پس بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آنحضرت را نشناختم پس صاحب حجره رفیق من آمد و از حال من سؤال
کرد و متحیر گردید و من اورا خبر دادم بآنچه گذشت و او نیز بسیار متحیر شد که ملاقات آن بزرگوار اورا میسر نشد
پس با او بحجره رفتم و سالم بود تا آنکه صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود آنگاه مریض شد و مرد و در
صحن مقدس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم صلوات الله علیه باو خبر داد ظاهر شد که یکی عافیت بود و
یکی مردن **مؤلف گوید** که مخفی نماند که در جمله از اماکن محل مخصوصی است معروف بمقام آنجناب مثل وادی السلام
و مسجد سهله و حله و خارج قم و غیر آن و ظاهر آنست که کسی در آنموضع بشرف حضور مشرف یا از آنجناب معجزه در آنجا ظاهر
شده و از اینجهت داخل شده در اماکن شریفه متبرکه و محل انس و تردد ملائکه و قلت شیاطین در آنجا و این خود
یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادات است و در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکانهائی است
که دوست میدارد عبادت کرده شود در آنجا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه علیهم السلام و مقابر
امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان درمانده و مضطر و مریض و مقروض و
مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرق قلوب و مشتت خاطر و مختل حواس که بآنجا پناه
برند و تضرع نمایند و بوسیله صاحب آنمقام از خداوند مسئلت نمایند دوای درد خود را بخواهند و شفا طلبند
و دفع شر اشرار کنند و بسیاری شده که بسرعت مقرون باجابت شده با مرض رفتند و با عافیت برگشتند
و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هر چه در آداب و احترام
آنجا بکوشند خیر در آنجا بیشتر ببینند و محتمل است همه آنمواضع داخل باشد در جمله آن خانها که خدای تعالی امر فرموده است
که با لبت مقام آنها بلند باشد و نام خدا تعالی در آنجا مذکور شود و مدح فرمود از کسانیکه در بامداد و پسین در آنجا

تسبیح حق تعالی گویند و اینمقام را گنجایش شرح بیش از این نیست **حکایت یازدهم قصهٔ انار و وزیر ناصبی در بحرین** و نیز در آنکتاب شریف فرموده که جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدتی ولایت بحرین تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید بسبب حکومت مسلم آنولایت معمورتر شود و اصلح باشد بحال آن بلاد و آنحاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آنحاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت باهل بحرین مینمود بسبب دوستی که اهل آنولایت نسبت باهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند پس آنوزیر لعین پیوسته حیلها و مکرها میکرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد پس در یکی از روزها وزیر خبیث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و بحاکم داد حاکم چون نظر کرد در آن انار دید که بر آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله و چون حاکم نظر کرد دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نیمانند پس از آن امر متعجب شد بوزیر گفت که این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضه چه چیز است رای تو در باب اهل بحرین وزیر لعین گفت که اینها جماعتی اند متعصب انکار دلیل و براهین مینمایند و سزاوار است برای تو که ایشان را حاضر نمائی و این انار را بایشان بنمائی پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تست ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما میان یکی از سه چیز یا جزیه بدهند با ذلت یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آنکه مفری ندارند یا آنکه مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمائی و اموال ایشان را بغنیمت برداری حاکم رای آن خبیث را تحسین نمود و بپی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را بایشان نمود و بایشان خبر داد که اگر جواب شافی در اینباب نیاورید مردان شما را میکشم و زنان و فرزندان شما را اسیر میکنم و مال شما را بغارت برمیداریم یا اینکه باید جزیه بدهید با ذلت مانند کفار و چون ایشان این امور را شنیدند متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید پس بزرگان ایشان گفتند که ای امیر سه روز ما را مهلت ده شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوردیم بکن با ما آنچه که میخواهی پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رایهای خود را جولان دادند تا آنکه ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اختیار نمایند پس چنین کردند آنگاه از میان ده کس سه کس را اختیار کردند پس یکی از آن سه نفر را گفتند که تو امشب بیرون رو بسوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه کن بامام زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام که او امام زمان ما است و حجت خداوند عالم است بر ما شاید که بتو خبر دهد راه چارهٔ بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را پس آنمرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت نمود و گریه و تضرع کرد و خدا را خواند و استغاثه بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه نمود تا صبح و چیزی ندید و بنزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند و او مثل رفیق اول دعا و تضرع نمود چیزی ندید پس قلق و جزع ایشان زیاده شد پس سیمی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکار بود و اسم او محمد بن عیسی بود و او در شب سیم با سر و پای برهنه بصحرا رفت و آنشب بود بسیار تاریک و بدعا و گریه مشغول شد و متوسل بحقتعالی گردید که آن بلیه را از مؤمنان بردارد و بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی باو خطاب مینماید که ای محمد بن عیسی چرا تو را باینحال

می‌بینیم و چرا بیرون آمدی بسوی این بیابان او گفت که ای مرد مرا واگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده‌ام و آنرا ذکر نمیکنم مگر از برای امام خود و شکوه نمیکنم آنرا مگر بسوی کسیکه قادر باشد بر کشف آن گفت ای محمد بن عیسی منم صاحب الامر ذکر کن حاجت خود را محمد بن عیسی گفت اگر توئی صاحب الامر قصهٔ مرا میدانی و احتیاج بگفتن من نداری فرمود که بلی راست میگوئی بیرون آمدهٔ از برای بلیه که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است محمد بن عیسی گفت که چون این کلام معجز نظام را شنیدم متوجه آنجناب شدم که آنصدا میآمد و عرض کردم بلی ای مولای من تو میدانی که چه چیز بما رسیده است و توئی امام ما و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما پس آنجناب فرمود ای محمد بن عیسی بتحقیق که وزیر لعنه الله در خانهٔ او درختی است از انار وقتی که آن درخت بار گرفت او از گل بشکل اناری ساخت دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها بعضی از آن کتابت را نوشت و انار هنوز کوچک بود بر روی درخت انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آنرا بست پس چون در میان آن قالب بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند و چنین شد پس صباح چون نزد حاکم روید با او بگو که من جواب این بلیه را با خود آورده‌ام و لکن ظاهر نمیکنم مگر در خانه وزیر پس وقتی داخل خانه وزیر شوید بجانب راست خود در هنگام دخول غرفه خواهی دید پس بحاکم بگو که جواب نمیگویم مگر در آنغرفه زود است که وزیر ممانعت میکند از دخول در آنغرفه و تو مبالغه بکن با آنکه بآن غرفه بالا روی و مگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد و زودتر از او تو داخل داخل غرفه شو پس در آن غرفه طاقچهٔ خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن قالب گلی است که آنملعون آنحیله را در آن کرده است پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آنکه حیله او معلوم گردد و ای محمد بن عیسی علامت دیگر آنست که بحاکم بگو که معجزهٔ دیگر ما آنست که آن انار را چون بشکنند بغیر از دود و خاکستر چیز دیگر در آن نخواهید یافت و بگو اگر راستی این سخن را میخواهی بدانید بوزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار را بشکند و چون بشکند آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید و چون محمد بن عیسی این سخنان معجز نشان را از آن امام عالی شان و حجت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل آنجناب زمین را بوسید و با شادی و سرور بسوی اهل خود برگشت و چون صبح شد بنزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی کرد آنچه را که امام علیه السلام باو امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آنجناب بآنها خبر داده بود پس حاکم متوجه محمد بن عیسی گردید و گفت این امور را کی بتو خبر داده بود گفت امام زمان و حجة خدا بر ما والی گفت کیست امام شما پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آنکه بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه رسید حاکم گفت دست دراز کن که من بیعت کنم بر اینمذهب و من گواهی میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول او است و گواهی میدهم که خلیفه بعد از آنحضرت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است پس بهر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر بقتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد و اینقصه نزد اهل بحرین معروفست و قبر محمد بن عیسی نزد ایشان معروفست و مردم او را زیارت میکنند **حکایت دوازدهم قصهٔ مناظرهٔ مردی از شیعه با شخصی از اهل سنت** عالم فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی تلمیذ علامه مجلسی در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب ریاض العلماء فرموده که شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی فاضل عالم کامل معروف بحاسمی است و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است و ظاهر آنست که او از قدمای اصحاب ما است و امیر سید حسین عاملی

معروف بمجتهد معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی فرموده در اواخر رساله خود که تالیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر بعضی از مناظرات واقعه میان شیعه و اهل سنت باین عبارت که دوم از انها حکایت غریبه ایست که واقع شد در بلدهٔ طیبه همدان میان شیعهٔ اثنی عشری و میان شخصی سنی که دیدم آنرا در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت تاریخ کتابت آن سیصد سال قبل از این باشد و مسطور در آنکتاب باین نحو بود که واقع شد میان بعضی از علمای شیعهٔ اثنی عشریه که اسم او ابو القاسم محمد بن ابو القاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنت که اسم او رفیع الدین حسین است مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها و هر یک از این دو مخفی نمیکردند مذهب و عقیدهٔ خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت میداد ابو القاسم رفیع الدین را بنصب یعنی میگفت یا ناصبی و نسبت میداد رفیع الدین ابو القاسم را برفض و میان ایشان در این مصاحبت مباحثه در مذهب واقع نمیشد تا آنکه اتفاق افتاد در مسجد بلدهٔ همدان که آنمسجد را مسجد عتیق میگفتند صحبت میان ایشان و در اثنای مکالمه تفضیل داد رفیع الدین حسین فلان و فلان را بر امیر المؤمنین ع و ابو القاسم رد کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر فلان و فلان و ابو القاسم استدلال کرد برای مذهب خود بآیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آنجناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی ع بمخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او بخطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار و نیز گفت ابو بکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار بمصاهرت و خلافت و امامت و نیز رفیع الدین گفت دو حدیث است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که صادر شده در شان ابی بکر یکی آنکه تو بمنزلهٔ پیراهن منی الخ و دومی که پیروی کنید بدو نفر که بعد از منند ابی بکر و عمر ابو القاسم شیعی بعد از شنیدن اینمقال از رفیع الدین گفت بچه وجه و سبب تفضیل میدهی ابو بکر را بر سید وصیاء و سند اولیا و حامل لواء و بر امام جن و انس قسیم دوزخ و جنت و حال آنکه تو میدانی که آنجناب صدیق اکبر و فاروق ازهر است برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و زوج بتول و نیز میدانی که آنجناب در وقت فرار رسول خدا بسوی غار از ظلمه و فجرهٔ کفار خوابید بر فراش آنحضرت و مشارکت نمود با آنحضرت در حالت عسر و فقر و سد فرمود رسول خدا درهای صحابه را از مسجد مگر باب آنجناب را و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود بجهت شکستن اصنام در اول اسلام و تزویج فرمود حق جل و علا فاطمه را بعلی علیه السلام در ملأ اعلی و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد بخدا تعالی بقدر بهم زدن چشمی بخلاف آن سه و تشبیه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بچهار پیغمبر در آنجا که فرمود هر که خواهد نظر کند بسوی آدم در علمش و بسوی نوح در فهمش و بسوی موسی در شدتش و بسوی عیسی در زهدش پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام و با وجود این فضائل و کمالات ظاهره باهره و با قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد و با برگردانیدن آفتاب برای او چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام چون رفیع الدین استماع نمود اینمقاله را از ابی القاسم که تفضیل میدهد علی علیه السلام را بر ابی بکر پایهٔ خصومتش با ابو القاسم منهدم شد و بعد از گفتگوئی چند رفیع الدین با ابی القاسم گفت هر مردی که بمسجد بیاید پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو اطاعت میکنیم و چون عقیدهٔ اهل همدان بر ابو القاسم مکشوف بود یعنی میدانست که از اهل سنت اند خائف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین لکن بجهت کثرت مجادله و مباحثه قبول نمود ابو القاسم شرط مذکور را با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر

بود از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر میآید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد بنزد ایشان رفیع الدین از جا برخواست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام با نجوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابو القاسم و مبالغهٔ بسیار نمود در اظهار عقیدهٔ خود برای آنجوان و قسم سوگند خورد و او را قسم داد که عقیدهٔ خود را اظهار نماید بر همان نحوی که در واقع دارد آنجوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود

متی اقل مولای افضل منهما — اکن للذی فضلته متنقصا
الم تران السیف یزری بحده — مقالک هذا السیف احدی من العصا

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابو القاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او خواستند که تفتیش نمایند از حال آنجوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد و رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب عجیب را ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثنا عشر را صاحب ریاض پس از نقل این قصه از کتاب مذکور فرموده که ظاهراً آنجوان حضرت قائم علیه السلام بود و مؤید اینکلام است آنچه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور پس با تغییر و زیادتی در کتب علما موجود است باین نحو

یقولون لی فضل علیا علیهم — فلست اقول التبر اعلی من الحصا
اذا انا فضلت الامام علیهم — اکن بالذی فضلته متنقصا
الم تران السیف یزری بحده — مقالة هذا السیف اعلی من العصا

و در ریاض فرموده که آن دو بیت مادهٔ این ابیات است یعنی منشی آن از آن حکایت اخذ نموده

حکایت سیزدهم

قصهٔ عافیت یافتن جناب شیخ حر عاملی است از مرض خود ببرکت آنحضرت سلام الله علیه محدث جلیل شیخ حر عاملی در اثبات الهداة فرموده که من در زمان کودکی که ده سال داشتم بمرض سختی مبتلا شدم بنحوی که اهل و اقارب من جمع شدند و گریه میکردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مرد در آنشب پس دیدم پیغمبر و دوازده امام را صلوات الله علیهم و من در میان خواب و بیداری بودم پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه نمودم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطرم نماند جز آنکه آنجناب در حق من دعا کرد پس سلام کردم بر صاحب علیه السلام و با آنجناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم ای مولای من میترسم که بمیرم در این مرض و مقصود را از علم و عمل بدست نیاوردم پس فرمود نترس زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی ترا شفا میدهد و عمر خواهی کرد عمر طولانی آنگاه قدحی بدست من داد که در دست مبارکش بود پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجب کردند و ایشانرا خبر نکردم بآنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز

حکایت چهاردهم

قصهٔ ملاقات مقدس اردبیلی است آنحضرت را سید محدث جزائری سید نعمة الله در انوار النعمانیه فرموده که خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی ره تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علام بود و در نهایت فضل و ورع بود و او نقل کرد که مرا حجرهٔ بود در مدرسه که محیط است بقبهٔ شریفه پس اتفاق افتاد که من از مطالعهٔ خود فارغ شدم و بسیاری از شب گذشته بود پس بیرون آمدم از حجره و نظر میکردم در اطراف حضرت شریفه و آنشب سخت تاریک بود پس مردی را دیدم که رو بحضرت شریفه کرده میآید پس گفتم شاید

شاید این دزد است آمده که بدزدد چیزی از قندیلها را پس از منزل خود بزیر آمدم و رفتم بنزدیکی او و او مرا نمیدید پس رفت
بنزدیکی در حرم مطهر و ایستاد پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دوم و سیم بهمین ترتیب و مشرف شد بر قبر
شریف پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او پس شناختم آواز او را که سخن میگفت با امام علیه السلام در مسئله
آنگاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد بسوی مسجد کوفه پس من از عقب او رفتم و او مرا نمیدید پس چون رسید بمحراب مسجد که امیرالمؤمنین
علیه السلام در آن محراب شهید شده بود شنیدم او را که سخن میگوید با شخصی دیگر در همان مسئله پس برگشت و من از عقب او نسخه بحار
برگشتم و او مرا نمیدید پس چون رسید بدروازه ولایت صبح روشن شده بود پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم یا
مولانا من بودم با تو از اول تا آخر پس مرا آگاه کن که شخص اول کی بود که در قبه شریفه با او سخن میگفتی و شخص دوم کی بود
که با او سخن میگفتی در کوفه پس عهدها از من گرفت که خبر ندهم بسر او تا آنکه وفات کند پس بمن فرمود ای فرزند من مشتبه میشود بر من
بعضی از مسائل پس بسا هست بیرون میروم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و در آن مسئله با آنجناب تکلم مینمایم
و جواب میشنوم و در اینشب حواله فرمود مرا بسوی صاحب الزمان علیه السلام و فرمود که فرزندم مهدی امشب
در مسجد کوفه است پس برو نزد او و این مسئله را از او سؤال کن و آن شخص مهدی علیه السلام بود **حکایت پانزدهم**
قصه مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی است و آنچنانست که در شرح من لا یحضره الفقیه در ضمن احوال متوکل بن عمیر راوی
صحیفه کامله سجادیه ذکر نموده که من در اوایل بلوغ طالب بودم مرضات خداوند را و ساعی بودم در طلب رضای او
و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آنکه دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب الزمان صلوات الله علیه ایستاده در مسجد
جامع قدیم که در اصفهانست قریب بدر طنابی که الآن مدرس من است پس سلام کردم بر آنجناب و قصد کردم که پای
مبارکش ببوسم پس نگذاشت مرا و گرفت مرا پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آنجناب مسائلی را که مشکل شده
بود بر من که یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و میگفتم که آنها نیست بنحوی که از من خواسته اند و من
مشغول بودم بقضا و میسر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از شیخ خود شیخ بهائی رحمه الله از حکم آن پس گفت بجای
آور یکنماز ظهر و عصر و مغرب بقصد نماز شب و من چنین میکردم پس سؤال کردم از حجة علیه السلام که من نماز
شب بکنم فرمود بکن و بجای نیاور مانند آن نماز مصنوعی که میکردی و غیر اینها از مسائلی که در خاطرم نماند آنگاه گفتم
ای مولای من میسر نمیشود برای من که برسم بخدمت جناب تو در هر وقتی پس عطا کن بمن کتابی که همیشه عمل کنم بر آن پس
فرمود که من عطا کردم بجهة تو کتابی بمولا محمد تاج و من در خواب او را میشناختم پس فرمود برو و بگیر آنکتاب را از او پس
بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آنجناب بود بسمت دار البطیخ که محله ایست از اصفهان پس چون رسیدم
بآنشخص و مرا دید گفت ترا صاحب الامر فرستاده نزد من گفتم آری پس بیرون آورد از بغل خود کتاب کهنه چون
باز کردم آنرا ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است پس بوسیدم آنرا و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم از نزد او
و متوجه شدم بسوی صاحب علیه السلام که بیدار شدم و آنکتاب با من نبود پس شروع کردم در تضرع و گریه و ناله
بجهت فوت آنکتاب تا طلوع فجر پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولا محمد
همان شیخ بهائیست و نامیدن حضرت او را بتاج بجهة اشتهار اوست در میان علما پس چون رفتم بمدرس
او که در جوار مسجد جامع بود دیدم او را که مشغول است بمقابله صحیفه کامله و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی

بود

بود پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آنکار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود لکن بجهة غمی که بر من مستولی بود
نفهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه میکردم پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را باو گفتم و گریه میکردم بجهة فوات کتاب پس
شیخ گفت بشارت باد ترا بعلوم الهیه و معارف یقینیه و تمام آنچه همیشه میخواستی و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوف
بود و او مایل بود بآن پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آنکه در دلم افتاد که بروم بآن سمتی که در خواب بآنجا
رفتم پس چون رسیدم بمحله دار البطیخ دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب بتاج پس چون رسیدم باو سلام
کردم بر او گفت یا فلان کتب وقفیه در نزد من است که هر طلبه که میگیرد از آن عمل نمیکند بشروط وقف و تو عمل میکنی
بآن بیا و نظر کن باین کتب و هر چه را که محتاجی بآن بگیر پس با او رفتم در کتابخانه او پس اول کتابی که بمن داد کتابی بود که
در خواب دیده بودم پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم مرا کفایت میکند و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد
شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جد پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهید ره نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید
الرؤسا و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس بدون واسطه یا بیک واسطه و نسخه که حضرت صاحب الامر بمن
عطا فرمود از خط شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه حتی در نسخها که در حاشیه آن نوشته شده
بود و بعد از آن که فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من و ببرکت عطای حجة علیه السلام گردید صحیفه کامله
در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان زیرا که برای اکثر مردم صحیفهای متعدده است و اکثر ایشان صلحا
و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این آثار معجزه ایست که از حضرت صاحب الامر علیه السلام و آنچه
خداوند عطا فرمود بمن بسبب صحیفه احصای آنرا نمیتوانم بکنم **مؤلف گوید** که علامه مجلسی ره در بحار صورت اجازه
مختصری از والد خود از برای صحیفه کامله ذکر فرموده و در آنجا گفته که من روایت میکنم صحیفه کامله را که ملقب است بزبور آل
محمد علیهم السلام و انجیل اهل بیت علیهم السلام و دعای کامل باسانید بسیار و طریقهای مختلفه یکی از آنها آنست که
من روایت میکنم او را بنحو مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفه رحمن صلوات الله علیه در خوابی طولانی الخ
حکایت شانزدهم قصه گل و خرابات علامه مجلسی در بحار فرموده که جماعتی مرا خبر دادند از سید سند فاضل
میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده که گفت شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم ناگاه جوانی نیکو
روی را دیدم که مشغول طواف بود چون نزدیک من رسید یکطاقه گل سرخ بمن داد و آنوقت موسم گل نبود و من
آنگل را گرفتم و بوئیدم و گفتم این از کجا است ای سید من فرمود که از خرابات برای من آورده اند آنگاه از نظر
من غائب شد و من او را ندیدم **مؤلف گوید** که شیخ اجل اکمل شیخ علی بن عالم نحریر شیخ محمد بن محقق
مدقق شیخ حسن صاحب معالم ابن عالم ربانی شهید ثانی رحمهم الله در کتاب در المنثور در ضمن احوال والد خود شیخ محمد صاحب
شرح استبصار و غیره که مجاور مکه معظمه بود در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجه او دختر سید محمد بن
ابی الحسن ره و مادر اولاد او که چون آنمرحوم وفات کرد می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آنشب و از
چیزهائیکه مشهور است اینکه او طواف میکرد پس مردی آمد و عطا نمود باو گلی از گلهای زمستان که نه در آن بلاد
بود و نه آن زمان موسم او بود پس باو گفت که این را از کجا آوردی گفت که از این خرابات آنگاه اراده کرد که او را
ببیند پس از این سؤال پس او را ندید و مخفی نماند که سید جلیل میرزا محمد استرابادی سابق الذکر صاحب

کتب

کتب رجالیه معروفه و آیات الاحکام مجاور مکه معظمه بود و استاد شیخ مذکور و مکرر در شرح استبصار با توقیر اسم او را میبرد و هر دو جلیل القدر و دارای مقامات عالیه و میشود که این قصه برای هر دو روی داده باشد یا او را اشتباه کرده بجهة اتحاد اسم و بلد و حالت اگرچه دوم بنظر اقرب میآید

حکایت هفدهم قصه تشرف شیخ قاسم است بلقاء آنحضرت علیه السلام سید بن طاوس فاضل متبحر سید نعمتان خوئیزی نقل کرده که خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم میگویند و او بسیار بحج میرفت گفت روزی خسته شدم از راه رفتن پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند چون بیدار شدم دانستم از وقت که خوابم طول کشید و اینکه حاج از من دور شدند و نمیدانستم که بکدام طرف متوجه شوم پس بسمتی توجه شدم و باآواز بلند فریاد میکردم یا اباصالح و قصد میکردم باین صاحب الامر ع را چنانچه ابن طاوس ذکر کرده در کتاب امان در بیان آنچه گفته میشود در وقت گم شدن راه پس در اینحال که فریاد میکردم ناگاه سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زی عربهای بدوی چون مرا دید فرمود بمن که تو منقطع شدی از حاج پس گفتم آری فرمود سوار شو در عقب من که ترا برسانم بآن جماعت پس در عقب او سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدم بقافله چون نزدیک شدیم مرا فرود آورد و فرمود برو از پی کار خود پس گفتم باو که عطش مرا اذیت کرده است پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن آب بود و مرا از آن سیراب نمود پس قسم بخداوند که آن لذیذتر و گواراتر آبی بود که آشامیده بودم آنگاه رفتم تا داخل شدم در حاج و ملتفت شدم باو پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آن تا آنکه مراجعت کردیم

حکایت هیجدهم قصه استغاثه مردی سنّی بآنحضرت علیه السلام و رسیدن آنحضرت بفریاد او خبر داد مرا عالم جلیل و حبر نبیل مجمع فضایل و فواضل شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبرت و از تلامذه خاتم المحققین الشیخ مرتضی اعلی الله مقامه و سید سند استاد اعظم دام ظله بود و چون اهل بلاد لار و نواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی آن مرحوم را بآنجا فرستادند در سفر و حضر سالها مصاحبت کردم با او در فضل و خلق و تقوی مانند او کمتر دیدم نقل کرد که وقتی از زیارت ابیعبدالله علیه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات بسمت نجف اشرف میرفتم پس در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویریج بود نشستم و اهل آن کشتی همه از اهل حله بودند و از طویریج راه حله و نجف جدا میشود پس آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان داخل نبود آثار سکینه و وقار از او ظاهر نه خنده میکرد نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او قدح میکردند و عیب میگرفتند با اینحال در ماکل و مشرب شریک بودند بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا رسیدیم بجائی که بجهة کمی آب ما را از کشتی بیرون کردند در کنار نهر راه میرفتیم پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او گفت ایشان خویشان منند از اهل سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز چون ایشان بودم و ببرکت حجه صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم پس از کیفیت آن سؤال کردم گفت اسم من یاقوت و شغلم فروختن روغن در کنار جسر حله پس در سالی بجهة خریدن روغن بیرون رفتم از حله باطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب پس چند منزلی دور شدم تا آنچه خواستم خریدم و با جماعتی از اهل حله برگشتم در بعضی از منازل چون فرود آمدیم خوابیدم چون

بیدار شدم کسی را ندیدم همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و نزدیکی آن معموره نبود مگر بعد از فراسخ بسیار پس برخواستم و بار کردم و در عقب آنها رفتم پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع و عطش روز خائف بودم پس استغاثه کردم بخلفاء و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرع نمودم فرجی ظاهر نشد پس در نفس خود گفتم که من از مادرم میشنیدم که او میگفت ما را امام زنده ایست که کنیه اش ابو صالح است گمگشتگان را براه میآورد و درماندگان را بفریاد میرسد و ضعیفان را اعانت میکند پس با خداوند معاهده کردم که من باو استغاثه نمایم اگر مرا نجات داد بدین مادرم درآیم پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم پس ناگاه کسی را دیدم که با من راه میرود و بر سرش عمامه سبز است که رنگش مانند این بود و اشاره کرد بعلفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود آنگاه راه را باو نشان داد و امر فرمود که بدین مادرش درآید و کلماتی فرمود که من یعنی مؤلف کتاب فراموش کردم و فرمود بزودی میرسی بقریه که اهل آنجا همه شیعه اند گفتم یا سیدی یا سیدی با من نمیآئید تا این قریه فرمود نه زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد بمن استغاثه نموده اند باید ایشان را نجات دهم اینحاصل کلام آنجناب بود که در خاطر ماند پس از نظرم غائب شد پس اندکی نرفتم که بآن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود و آن جماعت روز بعد بآنجا رسیدند پس چون بحله رسیدم رفتم نزد سید فقهای کاملین سید مهدی قزوینی ساکن حله قدس الله روحه و قصه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آنجناب را ملاقات نمایم پس فرمود چهل شب جمعه زیارت کن ابیعبدالله علیه السلام را پس مشغول شدم و از حله برای زیارت شب جمعه بآنجا میرفتم تا آنکه یکی باقی ماند روز پنجشنبه بود که از حله رفتم بکربلا چون بدروازه شهر رسیدم دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه تذکره میکنند و من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن پس متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دروازه پس چند دفعه خواستم که خود را مخفی کرده از ایشان بگذرم میسر نشد در اینحال صاحب خود حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که در هیئت طلاب عجم عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است چون آنجناب را دیدم استغاثه کردم پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه نمود و کسی مرا ندید چون داخل شدم دیگر آنجناب را ندیدم و متحیر باقی ماندم

حکایت نوزدهم قصه علامه بحر العلوم ره در مکه و ملاقات او آنحضرت را نقل کرد جناب عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی از ناظر علوم امور علامه بحر العلوم در ایام مجاورت مکه معظمه گفت که آنجناب با آنکه در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنائی نداشت بکثرت مصارف و زیاد شدن مخارج پس اتفاق افتاد روزی که چیزی نداشتیم پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست پس چیزی نفرمود و عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه میکرد و بخانه میآمد و در اطاقی که مختص بخودش بود میرفت پس ما قلیانی برای او میبردیم آنرا میکشید آنگاه بیرون میآمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع میشدند پس برای هر صنف بطریق مذهبش درس میگفت پس در آنروز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودیم چون از طواف برگشت حسب العاده قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید پس سید بشدت مضطرب شد و بمن گفت قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر و خود بشتاب برخواست در وقت نزدیک در رود و در را باز کرد پس شخص جلیلی بهیئت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب دم در نشست

و بمن اشاره کرد که قلیان را نزدیک ببرم پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن میگفتند آنگاه برخواست پس سید شتاب
برخواست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه که آنرا در در خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ
متغیر شده بازگشت و براتی بدست من داد و گفت اینحواله ایست بر مرد صرافی که در کوه صفا است برو نزد او و بگیر از
او آنچه بر او حواله شده پس آن برات را گرفتم و بردم آنرا نزد همان مرد چون برات را گرفت نظر نمود در آن و بوسید و گفت برو چند
حمال بیاور پس رفتم و چهار حمال آوردم پس بقدری که آن چهار نفر قوت داشتند ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند
و ریال فرانسه پنجقران عجمی است و چیزی زیاده پس آن حمالها آن ریالها را بمنزل آوردند پس روزی رفتم نزد آن صراف که از حال
او مستفسر شوم و اینکه اینحواله از کی بود پس نه صرافی دیدم نه دکانی پس از کسی که در آنجا حاضر بود پرسیدم از حال صراف
گفت ما در اینجا هرگز صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلان می نشیند پس دانستم که این از اسرار ملک علام بود و خبر داد مرا
باینحکایت فقیه نبیه و عالم وجیه صاحب تصانیف انیقه و مناقب فائقه شیخ محمد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی
ثقات از شخص مذکور **حکایت بیستم** قصه بحر العلوم در سرداب مطهر خبر داد مرا سید سند و عالم محقق معتمد
بصیر سید علی سبط جناب بحر العلوم اعلی الله مقامه مصنف برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد از صفی متقی
ثقه زکی سید مرتضی که خواهر زاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او
گفت با آنجناب بودم در سفر زیارت سامره و برای او حجره بود که تنها در آنجا میخوابید و من حجره داشتم متصل بآن حجره و نهایت
مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز و شبها مردم جمع میشدند در نزد آنمرحوم تا آنکه پاسی از شب میگذشت پس
در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند پس او را دیدم که گویا کراهت دارد از اجتماع
و دوست دارد خلوت شود و با هر کس سخنی میگوید که در آن اشاره ایست بتعجیل کردن او در رفتن از نزد او پس مردم متفرق
شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم پس بحجره خود رفتم و تفکر میکردم در حالت سید در آن شب و
خواب از چشمم کناره کرد پس زمانی صبر کردم آنگاه بیرون آمدم مختفی که از حال سید تفقدی کنم پس دیدم در حجره بسته
پس از شکاف در نگاه کردم دیدم چراغ بحال خود روشن و کسی در حجره نیست پس داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم
که امشب نخوابیده پس با پای برهنه خود را پنهان داشتم و در طلب سید بر آمدم پس داخل شدم در صحن شریف دیدم درهای
قبه عسکریین علیهما السلام بسته پس در اطراف خارج حرم تفحص کردم اثری از او نیافتم پس داخل شدم در صحن سرداب
پس دیدم درهای او باز است پس از درجهای آن پائین رفتم آهسته بنحوی که هیچ حسی و حرکتی ظاهر برای من نبود پس
همهمه شنیدم از صفه سرداب که گویا کسی با دیگری سخن میگوید و من کلمات را تمیز نمیدادم تا آنکه سه یا چهار پله ماند
و من در نهایت آهستگی میرفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه میکنی و چرا از خانه
بیرون آمدی پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن چون چوب خشک پس عزم کردم برجوع پیش از جواب باز بخود
گفتم چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که ترا شناخت از غیر طریق حواس پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و
در خلال عذرخواهی از پله ها پائین رفتم تا بانجا که صفه را مشاهده مینمودم پس سید را دیدم که تنها مواجه قبله ایستاده و اثری
از کسی دیگر نیست پس دانستم که او سخن میگفت با غایب از ابصار صلوات الله علیه **حکایت بیست و یکم**
در تأکید آنحضرت در خدمت گذاری بپدر پیر جناب عالم عامل و فاضل کامل قدوة الصلحاء آسید محمد موسوی

نجفی

نجفی معروف بهندی که از اتقیاء علماء و ائمه جماعت حرم امیر المؤمنین علیه السلام است نقل کرد از جناب عالم ثقه
شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف از شخص صادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمیکرد در خدمتگذاری
او حتی آنکه خود برای او آب در مستراح حاضر میکرد و می ایستاد منتظر او که بیرون آید و بمکانش برساند و همیشه مواظب
خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه که بمسجد سهله میرفت آنگاه ترک نمود رفتن بمسجد را پس پرسیدم از او سبب ترک او
رفتن بمسجد را پس گفت چهل شب چهارشنبه بآنجا رفتم چون شب چهارشنبه اخیری شد میسر نشد برای من رفتن مگر نزدیک
مغرب پس تنها رفتم و شب شد و من میرفتم تا آنکه ثلث راه باقی ماند و شب مهتابی بود پس شخص اعرابی را دیدم که بر
اسبی سوار است و رو بمن کرده پس در نفس خود گفتم زود است که این مرا برهنه کند چون بمن رسید بزبان عرب بدوی
با من سخن گفت و از مقصد من پرسید گفتم مسجد سهله فرمود با تو چیزی هست از خوردنی گفتم نه فرمود دست خود را داخل
در جیب خود کن گفتم در آن چیزی نیست باز آنسخن را مکرر فرمود بتندی پس دست در جیب خود کردم در آن مقداری کشمش یافتم که برای
طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم پس در جیبم ماند آنگاه بمن فرمود اوصیک بالعود اوصیک بالعود سه مرتبه
و عود بلسان عرب بدوی پدر پیر را میگویند وصیت میکنم ترا به پدر پیر تو آنگاه از نظرم غائب شد پس دانستم که او مهدی
علیه السلام است و اینکه آنجناب راضی نیست بمفارقت من از پدرم حتی در شب چهارشنبه پس دیگر نرفتم بمسجد و
اینحکایت را یکی از علماء معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد **مؤلف گوید** که آیات و اخبار در توصیه
بوالدین و امر باحسان و نیکی با ایشان بسیار است و شایسته دیدم که بذکر چند حدیث در اینجا تبرک جویم شیخ کلینی
روایت کرده از منصور بن حازم که گفت گفتم بحضرت صادق علیه السلام که کدام عمل افضل اعمالست فرمود نماز
در وقت آن و نیکی بوالدین و جهاد در راه خدا همانا اگر کشته شوی زنده باشی نزد خدا و روزی خوری و اگر بمیری اجرت
با خدا باشد و اگر برگردی بیرون بیائی از گناهان خود مانند روزی که بدنیا آمده عرض کرد مرا پدر و مادری است که
هر دو کبیر یعنی پیرند و میگویند انس با من دارند و کراهت دارند از رفتن من بجهاد حضرت فرمود پس قرار بگیر با پدر
و مادرت قسم بآنخدائیکه جانم در دست قدرت او است که انس ایشان بتو یکروز و شبی بهتر است از جهاد
یکسال و نیز روایت کرده شیخ کلینی خبری که حاصلش اینست که زکریا بن ابراهیم شخصی بود نصرانی اسلام آورد
و حج کرد و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد که پدر و مادرم و اهل بیتم نصرانی میباشند و مادرم
نابینا است و من با ایشان میباشم و از کاسه ایشان غذا میخورم حضرت فرمود گوشت خوک میخورند گفتم نه و دست
هم بآن نمیگذارند فرمود باکی نیست آنوقت حضرت سفارش فرمود او را به نیکی کردن بمادرش زکریا گفت چون
بکوفه مراجعت کردم با مادرم بنای لطف و مهربانی گذاشتم طعام باو میخورانیدم و ثیابش و جامه و سرش را میجستم و
خدمت میکردم او را مادرم بمن گفت ای پسر جان من تو وقتی که در دین من بودی با من این نحو رفتار نمیکردی
پس چه شده که از وقتی که داخل در دین حنیف اسلام شدی این نحو با من نیکی میکنی
گفتم که مردی از اولاد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مرا امر باین نمود مادرم گفت اینمرد پیغمبر است گفتم پیغمبر
نیست لکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من این پیغمبر است زیرا که این وصیتی که بتو کرده وصیتهای
پیغمبرانست گفتم ای مادر بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست او پسر پیغمبر است مادرم گفت ای پسر جان من

دین تو

دین تو بهترین دینهاست عرض کن آنرا بر من عرضه کردم بر او داخل در اسلام شد و تعلیم کردم اورا
نماز پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بجا آورد پس دردی اورا عارض شد در آنشب دیگر باره گفت ای
پسر جان من اعاده کن بر من آنچه را که یاد من دادی پس اقرار کرد بآن و وفات کرد چون صبح شد مسلمانان
اورا غسل دادند و من نماز گذاردم بر او و در قبر گذاشتم اورا و نیز روایت کرده از عمار بن حیان که گفت خبر
دادم بحضرت صادق علیه السلام که اسمعیل پسرم بمن نیکی میکند حضرت فرمود من اورا دوست میداشتم
اکنون محبتم زیاد شد باو همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهر رضاعی داشت وقتی وارد بر آنحضرت شد
چون نظر حضرت بر او افتاد مسرور شد و ملحفهٔ خود را که یعنی آن چادر است برای او پهن کرد و اورا روی آن
نشانید پس رو کرد و با او سخن میفرمود و در صورتش میخندید پس برخواست و رفت و برادرش آمد حضرت با او
آن نحو رفتاری که با خواهرش کرد با او نکرد عرض کردند یا رسول الله با خواهرش سلوکی فرمودید که با خودش بجای
نیاوردید با آنکه او مرد است فرمود آنکه او اولی است از خواهرش بآن نحو محبت و التفات فرمود جهتش آن بود که او
بوالدین خود بیشتر نیکی میکرد و از ابراهیم بن شعیب روایت فرموده که گفت گفتم بحضرت صادق علیه السلام که
براستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده و ما او را بر میداریم هرگاه ارادهٔ حاجت کند فرمود اگر توانائی اینکار را تو بکن
یعنی تو اورا در بر گیر و بردار در وقتی که حاجت دارد و بدست خود لقمه بگیر برای او زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا
یعنی از آتش جهنم و شیخ صدوق روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود هر که دوست دارد که حقتعالی
آسان کند بر او سکرات مرگ را پس باید خویشان خود را صله کند و بوالدین خود نیکی نماید پس هرگاه چنین کرد حقتعالی
آسان کند بر او سکرات مرگ را و نرسد او را پریشانی در دنیا هرگز **حکایت پنجاه و دوم** قصهٔ تشرف شیخ
حسین آل رحیم است بلقاء آنحضرت شیخ عالم فاضل شیخ باقر نجفی نجل عالم عابد شیخ هادی کاظمی معروف بآل
طالب است نقل کرد که مرد مؤمنی بود در نجف اشرف و از خانواده معروف بآل رحیم که او را شیخ حسین رحیم میگفتند
و نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کامل مصباح الاتقیاء شیخ طه از آل جناب عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل شیخ حسین
نجف که حال امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف و در تقوی و صلاح و فضل مقبول خواص و عوام که شیخ
حسین مزبور مردی بود پاک طینت و فطرت و از مقدسین مشتغلین مبتلا بمرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون
میآمد از سینه اش با اخلاط و با اینحال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود و غالب اوقات میرفت نزد
اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند بجهت تحصیل قوت هر چند که جو باشد و با این مرض و فقر دلش مایل شد بزنی
از اهل نجف و هر چند او را خواستگاری میکرد بجهت فقرش کسان آن زن او را اجابت نمیکردند و از اینجهت نیز در هم و غم
شدیدی بود و چون مرض و فقر و مایوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت نمایان عزم کرد بر کردن آنچه معروفست در میان
اهل نجف که هر که را امری روی دهد چهل شب چهارشنبه را بیتوته کند رفتن بمسجد کوفه را که لامحاله حضرت حجة
عجل الله فرجه را بنحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش را با او خواهد رسید مرحوم شیخ باقر نقل کرد که
شیخ حسین گفت که من تا چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم چون شب چهارشنبه آخر شد و آنشب
تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی میوزید که با او بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکه که داخل در مسجد است

وانگه شرقیه مقابل در اول است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد میشود و تمکن از دخول در مسجد نبود مرا
بجهت خونیکه از سینه میآمد و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آنهم در مسجد روا نبود و چیزی هم
نداشتم که سرما را از من دفع کند دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد و فکر میکردم که شبها تمام شد
و اینشب آخر است نه کسیرا دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و اینهمه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بردوش کشیدم
در چهل شب که از نجف میآیم بمسجد کوفه و در اینحال جز یأس برایم نتیجه نداد و من در اینکار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود و آتشی
روشن کرده بودم بجهت گرم کردن قهوه که از نجف با خود آورده بودم و بخوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود که ناگاه شخصی از
سمت در اول مسجد متوجه من شد چون از دور اورا دیدم مکدر شدم و با خود گفتم که این اعرابی است از اهالی اطراف
مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بیقهوه میمانم در اینشب تاریک و هم و غمم زیاد خواهد شد در این فکر بودم که او بمن رسید
و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از انهائیست که
در اطراف نجفند و من گاهی بر ایشان وارد میشدم پس پرسیدم از او که از کدام طائفه عرب است گفت که از بعض
ایشانم پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجفند بردم گفت نه از آنها نیستم پس مرا بغضب آورد
پس از سخن من تبسم کرد و گفت بر تو حرجی نیست من از هر کجا باشم ترا چه محرک شده که باینجا آمدی گفتم تو
هم نفعی ندارد سؤال کردن از این امور گفت چه ضرر دارد که مرا خبر دهی پس از حسن اخلاق و شیرینی
سخن او متعجب شدم و قلبم باو مایل شد و چنان شد که هر چه سخن میگفت محبتم باو زیاد میشد پس برای او از
تتن سبیلی ساختم و باو دادم گفت تو آنرا بکش من نمیکشم پس برای او در فنجان قهوه ریختم و باو دادم گرفت و اندکی
از آن خورد آنگاه بمن داد و گفت تو آنرا بخور پس گرفتم و آنرا خوردم و ملتفت نشدم که تمام آنرا نخورده و آناً فآناً محبتم باو
زیاد میشد پس گفتم ای برادر امشب ترا خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی آیا نمیآئی با من که برویم بنشینیم در
مقبرهٔ جناب مسلم گفت میآیم با تو حال خبر خود را نقل کن گفتم ای برادر واقع را برای تو نقل مینمایم من بنهایت فقیر و محتاجم
از آنروز که خود را شناختم و با اینحال چند سالست که از سینه ام خون میآید علاجش را نمیدانم و عیال هم ندارم و دلم مایل
شده بزنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملایان
مغرور کردند و گفتند بجهت حوایج خود متوجه شو بصاحب الزمان و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته
کن که خواهی آنجناب را دید و حاجتت را خواهد بر آورد و این آخر شبهای چهارشنبه است و چیزی ندیدم و اینهمه زحمت کشیدم
و در این شبها اینست سبب زحمت آمدن باینجا و اینست حوائج من پس گفت در حالتیکه من غافل بودم و ملتفت نبودم
اما سینهٔ تو پس عافیت یافت و اما آن زن پس بزودی خواهی گرفت و اما فقرت پس بحال خود باقی است تا بمیری
و من ملتفت نشدم باین بیان و تفصیل پس گفتم نمیرویم بسوی جناب مسلم گفت برخیز پس برخواستم و در پیش روی من
افتاد چون وارد زمین مسجد شدیم گفت بمن آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم گفتم میکنیم پس ایستاد نزدیک شاخص
سنگی که در میان مسجد است و من در پشت سرش ایستادم بفاصله پس تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن
فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحهٔ اورا که هرگز نشنیدم از احدی چنین قرائتی پس از حسن قرائتش
در نفس خود گفتم شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره کلمات از او که دلالت بر این میکرد آنگاه

آزرده نزدیکش آمدم، گفتم:
آری تو از طره‌ای و این لفظی
است بمعنی هیچ

۲ میکنیم

نظر کردم بسوی او پس از خطور این احتمال در دل در حالتی که آنجناب در نماز بود دیدم که نور عظیمی احاطه نمود بآنحضرت بنحوی که مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش و در اینحال مشغول نماز بود و من می شنیدم قرائت آنجناب را و بدنم میلرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم پس بهر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا میرفت پس مشغول شدم بگریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش نموده بودم و گفتم ای آقای من وعدهٔ جناب شما راست است مرا وعده دادی که با هم برویم بقبر مسلم در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه جانب قبر مسلم شد پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد و در فضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد چون صبح شد ملتفت شدم بکلام آنحضرت که اما سینه ات پس شفا یافت دیدم سینه ام صحیح و ابداً سرفه نمی کنم و هفته نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد من حیث لا احتسب و فقر هم بحالت خود باقی است چنانچه آنجناب فرموده بود و الحمد لله

حکایت بیست و سیم در متفرق کردن آنحضرت اعرابهای عنیزه را از راه زوار خبر داد مرا مشافهة سید الفقهاء و سناد العلماء العالم الربانی جناب آسید مهدی قزوینی ساکن حله فرمود بیرون آمدم روز چهاردهم شعبان از حله بقصد زیارت ابیعبدالله الحسین ع در شب نیمهٔ آن پس چون رسیدیم بشط هندیه و عبور کردیم بجانب غربی او دیدیم زوّاری را که از حله و اطراف آن رفته بودند و زواری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند جمیعاً محصورند در خانهای طایفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی نیست برای ایشان بسوی کربلا زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه تردد از عبور و مرور قطع کردند و نمیگذارند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی آنجا داخل شود مگر آنکه او را نهب و غارت میکردند فرمود پس من نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را بجای آوردم و نشستم منتظر بودم که چون خواهد شد امر زوار و آسمان هم ابر داشت و باران کم کم میبارید پس در اینحال که نشسته بودیم دیدیم تمام زوار از خانها بیرون آمدند و متوجه شدند بسمت کربلا پس شخصی که با من بود گفتم برو و سؤال کن که چه خبر است پس بیرون آمد ۲ آنکه با اسلحه ناریه و متعهد شدند که زوار را بکربلا برسانند هر چند کار بکشد بمحاربه با عنیزه پس چون شنیدم اینکلام را گفتم بآنانکه با من بودند اینکلام اصلی ندارد زیرا که بنی طرف قابلیتی نیست که در برابر مقابله کنند با عنیزه و گمان میکنم که این کیدی است از ایشان بجهة بیرون کردن زوار از خانهٔ خود زیرا که بر ایشان سنگین شده ماندن زوار در نزد ایشان چونکه باید مهمانداری بکنند پس در اینحال بودیم که زوار برگشتند بسوی خانهای آنها پس معلوم شد که حقیقت حال همانست که من گفتم پس زوار داخل نشدند در خانها و در سایهٔ خانها نشستند و آسمان هم ابر گرفته بود پس مرا بحالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد پس متوجه شدم بسوی خداوند تبارک و تعالی بدعا و توسل به پیغمبر و آل او صلوات الله علیهم و طلب کردم از او اغاثهٔ زوار را از آن بلا که بآن مبتلا شدند پس در اینحال بودیم که دیدیم سواری را که میآید بر اسب نیکوئی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزهٔ درازیست و او آستینها را بالا زده و اسب را میدوانید تا آنکه ایستاد در نزد خانه که من در آنجا بودم و آنخانه بود از موی که اطراف آنرا بالا زده بودند پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم آنگاه فرمود یا مولانا و اسم مرا برد فرستاد مرا کسی که سلام میرساند بر تو و آن کنج محمد آغا و صفر آغا است و آنها از صاحبمنصبان عساکر عثمانیه اند و میگویند که هر آینه زوار بیایند که ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زواریم با عساکر خود در پشتهٔ سلیمانیه بر سر جاده پس باو گفتم تو با ما هستی تا پشتهٔ سلیمانیه گفت آری پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً بروز مانده پس گفتم اسب مرا حاضر کردند پس

ع وآن شعبه ایست از فرات که از زیر مسیب جدا میشود و بکوفه میرود و قصبه معتبره که بر کنار این شط است طویریج میگویند و در راه حله واقع شده است که بکربلا میرود ۱۲ منه

۲ رفت و برگشت و بمن گفت که عشیرهٔ بنی طرف بیرون صح

آن عرب

آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم بمن چسبید و گفت ای مولای من نفس خود و این زوار را در خطر میفکن امشب را نزد ما باش تا امر معین شود پس باو گفتم چاره نیست از سوار شدن بجهة ادراک زیارت مخصوصه پس چون زوار دیدند که ما سوار شدیم پیاده و سواره در عقب ما حرکت کردند پس براه افتادیم و آنسوار مذکور در جلو ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او میرفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیه پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم آنگاه پائین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته پس نظر کردیم از آنسوار اثری ندیدیم گویا باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و نه رئیس عسکری دیدیم و نه عسکری پس گفتم بکسانیکه با من بودند آیا شک دارید که او صاحب الامر علیه السلام بود گفتند نه والله و من در آنوقتی که آنجناب در پیش روی ما میرفت تأمل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده ام لکن بخاطرم نیامد که کی او را دیدم پس چون از ما جدا شد متذکر شدم که او همان شخصی بود که در حله بمنزل من آمده بود و مرا خبر داده بواقعهٔ سلیمانیه و اما عشیره عنیزه پس اثری ندیدیم از ایشان در منزلهای ایشان و ندیدیم احدی را که از حال آنها سؤال کنیم جز آنکه غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان پس وارد کربلا شدیم و بسرعت اسبان ما را میبردند پس رسیدیم بدروازهٔ شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده اند پس بما گفتند که از کجا آمدید و چگونه رسیدید آنگاه نظر کردند بسواد زوار پس گفتند سبحان الله این صحرا پر شده از زوار پس عنیزه بکجا رفتند پس گفتم بایشان بنشینید در بلد و معاش خود را بگیرید و لِمَکَّةَ رَبٌّ یَرعاها و از برای مکه پروردگاری هست که آنرا حفظ و حراست کند و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون نزدیک ملک حبشه رفت برای پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند ملک گفت چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردم فرمود من رب شتران خودم و لِمَکَّةَ رَبٌّ الخ آنگاه داخل بلد شدیم پس دیدیم کنج آغا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه پس سلام کردم پس در مقابل من برخواست پس گفتم باو که ترا همین فخر بس که مذکور شدی در آن زبان پس گفت قصه چیست پس برای او نقل کردم پس گفت ای آقای من من از کجا دانستم که تو بزیارت آمدی تا قاصد نزد تو بفرستم و من و عسکرم پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه قدرت نداریم بیرون بیائیم آنگاه پرسید که عنیزه بکجا رفتند گفتم نمیدانم جز آنکه غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد آنگاه ساعت را بیرون آوردم دیدم یکساعت و نیم بروز مانده و تمام سیر ما در یکساعت واقع شده و بین منزلهای عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است پس شب را در کربلا بسر بردیم چون صبح شد سؤال کردیم از خبر عنیزه پس خبر داد بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود پس بآواز بلند بر ایشان صیحه زد که ای معاشر عنیزه بتحقیق که مرگ حاضری در رسید عساکر دولت عثمانیه رو بشما کرده اند با سوارها و پیاده ها و اینک ایشان در عقب من میآیند پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید پس خداوند خوف و ذلت را بر ایشان مسلط فرمود حتی آنکه شخصی بعضی از اسباب خود را میگذاشت بجهة تعجیل در حرکت پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند پس باو گفتم اوصاف آنسوار را برای من نقل کن پس نقل کرد دیدم که او همان سواریست که با ما بود بعینه والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطاهرین **مؤلف گوید** که این کرامات و مقامات از سید مرحوم بعید نبود چه او علم و عمل را میراث داشت از عم اجل خود جناب سید باقر سابق الذکر صاحب اسرار خال خود جناب بحر العلوم

اعلی الله

اعلی الله مقامهم وعمّ اکبرش او را تأدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطّلع ساخت تا رسید بآنمقام که نرسید بکُنه آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار اوّل آنکه آنمرحوم بعد از آنکه هجرت کردند از نجف اشرف بحلّه و مستقر شدند در آنجا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل ببرکت دعوت آنجناب از داخل حلّه و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاهاً بحقیر فرمودند چون بحلّه رفتم دیدم شیعیان آنجا از علائم امامیّه و شعار شیعه جز بردن اموات خود بنجف اشرف چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار عاری و بری حتّی از تبرّا از اعدا الله و بسبب هدایت او همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص او است دوّم کمالات نفسانیّه و صفات انسانیّه که در آنجناب بود از صبر و تقوی و رضا و تحمّل مشقّت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال بذکر خدا تعالی و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمت گذاران چیزی از حوائج نمیطلبید مانند غذا در نهار و شام و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت بآنها و تمکّن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و اماء و اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیز را در محلّش نمیرسانیدند بسا بود که شب و روز براو بگذرد بدون آنکه از آنها چیزی تناول نماید و اجابت دعوت میکرد در ولیمه‌ها و مهمانیها حاضر میشد لکن بهمراه کتبی برمیداشتند در گوشه مجلس مشغول تألیف خود بودند و از صحبتهای مجلس ایشان خبری نبود مگر آنکه مسئله پرسند جواب گویند و دیدن آنمرحوم در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را با جماعت در مسجد میکرد آنگاه نافله‌های مغرب را که در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت باو میرسد میخواند و بخانه میآمد و افطار میکرد و برمیگشت بمسجد بهمان نحو نماز عشا را میکرد و بخانه میآمد و مردم جمع میشدند اوّل قاری حسن الصوتی بالحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلّق داشت بوعظ و زجر و تهدید و تخویف میخواند بنحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشمهای خشک شده را تر میکرد آنگاه دیگری بهمین نسق خطبه از نهج البلاغه میخواند آنگاه سیّمی قرائت میکرد مصائب ابیعبدالله الحسین علیه السّلام را آنگاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک میشد و دیگران متابعت میکردند تا وقت خوردن سحر پس هر یک بمنزل خود میرفت و بالجمله در مراقبه و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت با آنکه در سنّ بغایت پیری رسیده بود آیت و حجّتی بود در عصر خود و در سفر حج ایاباً و ذهاباً با آنمرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز کردیم و در مراجعت دوازدهم ربیع الاوّل سنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد پنج فرسخ مانده بسماوه تقریباً داعی حق را لبیک گفت و در نجف اشرف در جنب مرقد عمّ اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبّه عالیه بنا کردند و در حین وفاتش در حضور جمع کثیری از موالف و مخالف ظاهر شد از قوّت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آنمرحوم مقامی که همه متعجّب شدند و کرامت باهره که بر همه معلوم شد سیّم تصانیف رائقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر اینها که یکی از آنها کتابی است در اثبات بودن شیعه فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است طوبی له و حسن مآب

فصل ششم در ذکر شمّه از تکالیف عباد بالنسبه بامام عصر صلوات الله علیه و آداب

بندگی و رسوم فرمان برداری آنانکه سر بزیر فرمان و اطاعت آنجناب فرود آورده‌اند و خود را عبد طاعت و ریزه‌خوار خوان احسان وجود مبارک او دانسته و آن شخص معظّم را امام و واسطه رسانیدن فیوضات الهیّه و نعم غیر متناهیه دنیویّه و اخرویّه قرار داده و از آنها چند چیز بیان میشود **اوّل** مهموم بودن برای آنجناب در ایّام غیبت و سبب این

متعدد است

متعدّد است یکی برای محجوب بودن آنجناب و نرسیدن دست بدامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان بنور جمالش در عیون از جناب امام رضا علیه السّلام مرویست که در ضمن خبری متعلّق بآنجناب فرمود چه بسیار مؤمنه و چه بسیار مؤمنی که متأسّف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین یعنی حضرت حجّه علیه السّلام و در دعای ندبه است که گرانست بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی گرانست بر من که احاطه کند بتو بلا نه بمن و نرسد بتو از من نه ناله و نه شکایتی جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری جانم فدای تو دور شده که از ما دوری نگرفتی جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق و آرزومندی از مرد و زن که ترا یاد آورند و ناله کنند گرانست بر من که بر تو بگریم و خلق از تو دست کشیده باشند تا آخر دعا که نمونه‌ایست از درد دل آنکه جامی از چشمه محبّت آنجناب نوشیده و دیگر ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشّان از رتق و فتق و اجرای احکام و حقوق و حدود و دیدن حق خود را در دست غیر خود از حضرت باقر علیه السّلام روایتست که فرمود بعبدالله ظبیان که هیچ عیدی نیست برای مسلمین نه قربانی و نه فطر مگر آنکه تازه میکند خداوند برای آل محمّد علیهم السّلام حزنی را راوی پرسید چرا فرمود زیرا که ایشان می بینند حق خود را در دست غیر خودشان و دیگر بیرون آمدن جمعی از دزدان داخلی دین مبین از تخمین و افکندن شکوک و شبهات در قلوب عوام بلکه خواص تا آنکه پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز و مصداق شده وعده صادقین علیهم السّلام که خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤمن دین خود را مشکل تر است از نگاه داشتن جمره از آتش در دست شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت شنیدم حسین بن علی علیه السّلام میفرماید نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا آنکه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خیو اندازد بعضی از شما در صورت بعضی و شهادت دهد بعضی از شما بکفر بعضی و لعن کند بعضی شما بعضی را پس گفتم بآنجناب که خیری نیست در آنزمان پس حسین علیه السّلام فرمود تمام خیر در آنزمانست خروج میکند قائم ما پس مقدّم میشود بر او هفتاد مرد که دروغ میگویند و همه آنها را دفع میکند و نیز از جناب صادق ع خبری نقل کرده بهمین مضمون و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده که فرمود بمالک بن ضمره که ایا مالک چگونه‌ئی تو آنگاه که شیعه اختلاف کنند چنین انگشتان مبارک را داخل نمود در یکدیگر پس گفتم یا امیرالمؤمنین ع در آنزمان خیری نیست فرمود تمام خیر در آنوقت است خروج میکند قائم ما پس مقدّم میشود براو هفتاد مرد که دروغ میگویند بر خدا و رسول پس همه را میکشد آنگاه جمع میکند ایشان را بر یک امر و نیز از جناب باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود هر آینه آزموده خواهید شد ای شیعه آل محمّد ص آزموده شدن سرمه در چشم بدرستیکه صاحب سرمه میداند کی سرمه در چشمش ریخته میشود و نمیداند که چه وقت از چشم بیرون میرود و چنین است که صبح میکند و حال آنکه بیرون رفته از آن و از جناب صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود والله هر آینه شکسته خواهید شد شکستن شیشه و بدرستیکه شیشه هر آینه برمیگردد پس عود میکند والله هر آینه شکسته میشوید شکستن کوزه و کوزه چون شکست برنمیگردد و چنانچه بود قسم بخدا که بیخته خواهید شد و قسم بخدا که جدا خواهید شد و قسم بخدا که امتحان خواهید شد تا آنکه نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند

مرد بر جاده ئی از امر ما و شام میکند و حال آنکه بیرون رفته از آن و شام میکند بر جاده از امر ما و صبح میکند

و در این مضمون اخبار بسیاری روایت کرده شیخ صدوق علیه الرّحمه در کمال الدّین روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السّلام که فرمود گویا می بینم شما را که گردش میکنید گردش شتر میطلبید چراگاهی

نمییابید

نمیبایید آنرا ای گروه شیعه و نیز از آنجناب روایت کرده که بعبد الرحمن بن سیابه فرمود که چگونه خواهید بود شما
در آنزمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی پس در آنگاه امتحان کرده میشوید
و جدا میشوید و بیخته میشوید و نیز روایت کرده از سدیر صیرفی که گفت من و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن
تغلب بخدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آنحضرت را دیدیم که برروی خاک نشسته
بود و مسح خیبری در بر داشت که آستینهایش کوتاه بود و از شدت اندوه واله بود و مانند شخصی که فرزند عزیزش مرده زنی
بود گریه میکرد مانند جگر سوخته آثار حزن و محنت در روی حق جویش ظاهر و هویدا بود و اشک از دیدهای حق بینش جاری
بود و میگفت ای سید من غیبت تو خواب مرا برده است و استراحت مرا زایل گردانیده و سرور از دل من ربوده
است ای سید من غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانیده و محن و نوایب را بر من پیاپی گردانید و آب دیدهٔ مرا جاری
کرد و ناله و فغان و حزن را از سینهٔ من بیرون آورد و بلاها را بر من متصل گردانید سدیر گفت چون حضرت را
بآنحالت مشاهده کردیم عقلهای ما پرواز کرد و واله و حیران شدیم و دلهای ما از آن جزع نزدیک بود که پاره گردد
و گمان کردیم که آنحضرت را زهر دادند یا آنکه بلیهٔ عظیمی از بلاهای دهر براو حادث شده است پس عرض کردیم که ای
فرزند بهترین خلق خدا هرگز چشم ترا گریان نگرداند چه حادثهٔ ترا گریان گردانیده است و چه حالت رو داده است که
چنین ماتمی گرفتی پس حضرت از شدت غصه و گریه آه سوزناک از دل غمناک برکشید و فرمود که من در صبح امروز نظر در
کتاب جفر نمودم و آنکتابیست مشتمل بر علم منایا و بلایا و در آنجا مذکور است بلاهائی که بر ما میرسد و در انجا علم گذشته
و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمد و ائمه بعد از او گردانیده است صلوات الله علیهم
نگاه کردم در آنجا ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام و غیبت آنحضرت و طول غیبت و درازی عمر او و ابتلای
مؤمنان در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از جهة طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم از دین
خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حقتعالی در گردن بندگان قرار داده است پس رقت مرا دست داد
است و حزن بر من غالب شده است الخبر و از برای اینمقام همین خبر شریف کافی است چه اگر تحیر و تفرق و ابتلای
شیعه در ایام غیبت و تولد شکوک در قلوب ایشان سبب شود از برای گریستن حضرت صادق
علیه السلام سالها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشمهای مبارکش پس مؤمن مبتلای بآن حادثهٔ عظیمه غرق شده در آن
گرداب بیکرانه تاریک مواج سزاوارتر است بگریه و زاری و ناله و بیقراری و حزن و اندوه دائمی و تضرع بسوی
حضرت باری جل و علا دوم از تکالیف بندگان در ایام غیبت انتظار فرج آل محمد علیهم السلام در هر آن و ترقب بروز
و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمد علیهم السلام و پر شدن زمین از عدل و داد و غالب شدن
دین قویم بر جمیع ادیان که خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر داده و وعده فرموده بلکه بشارت آنرا بجمیع پیغمبران و امم داده
که چنین روزی خواهد آمد که جز خدایتعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده و ستر و
حجاب بماند و بلا و شدت از حق پرستان برود چنانچه در زیارت مهدی آل محمد علیهم السلام است اَلسَّلَامُ عَلَى الْمَهْدِيِّ
الَّذِي وَعَدَ اللهُ بِهِ الْأُمَمَ أَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَ وَيَلُمَّ بِهِ الشَّعَثَ وَيَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقِسْطًا وَ
يُنْجِزَ بِهِ وَعْدَ الْمُؤْمِنِينَ سلام بر مهدی آنچنانیکه وعده داده با و جمیع امتها را که جمع کند بوجود او کلمها را یعنی اختلاف را از میان

ببرد و دین یکی شود و گرد آورد باو پراگندگیها را و پر کند باو زمین را از عدل و داد و انفاذ فرماید بسبب او وعدهٔ فرجی که
بمؤمنین داده و این فرج عظیم را در سنه هفتاد از هجرت وعده داده بودند چنانچه شیخ راوندی در خرایج از ابی اسحق سبیعی
روایت کرده و او از عمرو بن حمق که یکی از چهار نفر صاحب اسرار امیر المؤمنین علیه السلام بود که گفت داخل شدم بر علی علیه السلام
آنگاه که او را ضربت زده بودند در کوفه پس گفتم بآنجناب که بر تو باکی نیست جز این نیست که این خراشی است فرمود بجان
خود قسم که من از شما مفارقت خواهم کرد آنگاه فرمود تا سنه هفتاد بلا است و این را سه مرتبه فرمود پس گفتم آیا پس از بلا
رخائی هست پس مرا جواب نداد و بیهوش شد تا آنکه میگوید پس گفتم یا امیر المؤمنین بدرستیکه تو فرمودی تا هفتاد
بلا است پس آیا بعد از بلا رخا است پس فرمود آری بدرستی که بعد از بلا رخا است و خداوند محو میکند آنچه را که میخواهد
و ثابت میکند و در نزد او است ام الکتاب و شیخ طوسی در کتاب غیبت و کلینی در کافی روایت کرده اند از ابی حمزهٔ
ثمالی که گفت گفتم بابی جعفر علیه السلام بدرستیکه علی علیه السلام بود که میفرمود تا سنه هفتاد بلا است و میفرمود بعد از بلاء
رخا است و بتحقیق که گذشت هفتاد و ما رخائی ندیدیم پس ابو جعفر علیه السلام فرمود که ای ثابت بدرستیکه خدایتعالی
قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد پس چون حسین علیه السلام کشته شد شدید شد غضب خداوند بر اهل
زمین پس تاخیر انداخت آنرا تا سال صد و چهل پس ما شما را خبر دادیم پس شما خبر ما را نشر کردید و پرده سر را کشف نمودید
پس خدایتعالی آنرا تاخیر انداخت پس از آن وقتی برای آن قرار نداد در نزد ما و يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ
ابو حمزه گفت من این خبر را عرض کردم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام پس فرمود بدرستیکه چنین بود و شیخ
نعمانی در کتاب غیبت روایت کرده از علاء بن سیابه از ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام که فرمود کسی که
بمیرد از شما که منتظر باشد این امر را مانند کسی است که در خیمهٔ باشد که از آن حضرت قائم علیه السلام است و نیز
روایت نموده از ابو بصیر از آنجناب که فرمود روزی آیا خبر ندهم شما را بچیزیکه قبول نمیکند خداوند عملی را از بندگان
مگر باو گفتیم بلی پس فرمود شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و اقرار بآنچه خداوند امر فرموده و دوستی ما
و بیزاری از دشمنان ما یعنی ائمه مخصوصا و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام
آنگاه فرمود که بدرستیکه برای ما دولتی است که خداوند آنرا میآورد هر وقت که خواست آنگاه فرمود هر کس که خوش
دارد که بوده باشد از اصحاب قائم علیه السلام پس هر آینه انتظار کشد و هر آینه عمل کند با ورع و محاسن اخلاق در
حالیکه او انتظار دارد پس اگر بمیرد و قائم علیه السلام پس از او خروج کند هست برای او از اجر مثل کسی که آنجناب را درک
نموده باشد پس کوشش کنید و انتظار کشید هنیئا هنیئا برای شما ای عصابهٔ مرحومه و شیخ صدوق در کمال
الدین روایت کرده از آنجناب که فرمود از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمد علیهم السلام
و نیز از جناب رضا علیه السلام روایت کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود منتظر امر ما مانند کسی است که
در خون خود غلطیده باشد در راه خداوند و شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده که توقیعی
از حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد بدست محمد بن عثمان و در آخر آن مذکور است که دعا
بسیار کنید برای تعجیل فرج بدرستیکه فرج شما در آنست و شیخ طوسی رحمه الله در غیبت از مفضل
روایت کرده که گفت ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد از اصحاب ما که انتظار او میکشید پس حضرت

که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود افضل اعمال امت من انتظار فرج است از خداوند عز و جل و نیز روایت کرده

ابو عبد الله علیه السلام فرمود بما که چون قائم علیه السلام خروج کند کسی بر سر قبر مؤمن میآید پس با و میگوید که ای فلان بدرستیکه ظاهر شد صاحب تو پس اگر خواهی که ملحق شوی پس ملحق شو و اگر میخواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار خود پس اقامت داشته باش و شیخ برقی در محاسن از آنجناب روایت کرده که فرمود بمردی از اصحاب خود که هر که از شما بمیرد با دوستی اهلبیت و انتظار کشیدن فرج مثل کسی است که در خیمه جناب قائم علیه السلام باشد و در روایت دیگر بلکه مثل کسی است که با رسول خدای صلی الله علیه و آله باشد و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش روی رسول خدای صلی الله علیه و آله شهید گردد و نیز از محمد بن فضیل روایت کرده که گفت فرج را از حضرت رضا علیه السلام سؤال کردم حضرت فرمود که آیا انتظار فرج از فرج نیست خدای عزوجل فرموده فَانْتَظِرُوا اِنّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ شما انتظار برید بدرستی که من با شما از انتظار برندگانم یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار میبرم آنوقتی را که برای این امر مصلحت دانستم که آنوقت در رسد و نیز از آنجناب روایت کرده که فرمود چه نیکو است صبر و انتظار فرج آیا نشنیدهٔ قول خداوند را که فرمود فَارْتَقِبُوا اِنّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ وَانْتَظِرُوا اِنّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ پس بر شما باد بصبر زیرا که فرج میاید بعد از ناامیدی و بتحقیق که بودند پیش از شما که از شما صبر کننده‌تر بودند **ششم** از تکالیف دعا کردنست از برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام از شرور شیاطین انس و جن و طلب تعجیل نصرت و ظفر و غلبه بر کفار و ملحدین و منافقین از آنجناب که این نوعی است از اظهار بندگی و اظهار شوق و زیادتی محبت و دعاهای وارده در اینمقام بسیار است یکی دعائیست که از یونس بن عبد الرحمن مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام امر میفرمودند بدعا کردن برای حضرت صاحب الامر علیه السلام باین دعا اَللّٰهُمَّ ادْفَعْ عَنْ وَلِيِّكَ وَخَلِيفَتِكَ وَحُجَّتِكَ تا آخر و من این دعا را در کتاب مفاتیح در باب زیارت حضرت صاحب الامر علیه السلام نقل کردم و دیگر صلوات منسوبه بابو الحسن ضراب اصفهانی است که ما آنرا در مفاتیح در آخر اعمال روز جمعه نقل کردیم و دیگر این دعای شریف اَللّٰهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ فُلانِ بْنِ فُلانٍ بجای فلان بن فلان میگوئی اَلْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَعَلىٰ آبائِهِ فِي هٰذِهِ السّاعَةِ وَفِي كُلِّ ساعَةٍ وَلِيّاً وَحافِظاً وَقائِداً وَناصِراً وَدَلِيلاً وَعَيْناً حَتّىٰ تُسْكِنَهُ اَرْضَكَ طَوْعاً وَتُمَتِّعَهُ فِيها طَوِيلاً مکرر میکنی این دعا را در شب بیست و سیم ماه رمضان در حالت ایستاده و نشسته و بر هر حالتی که باشی در تمام آنماه و هر قسم که ممکن شود ترا و هر زمان که از دهرت که حاضر شود میگوئی بعد از حمد حقتعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او علیهم السلام این دعا را و دعاهای دیگر نیز وارد شده که مقام نقلش نیست هر که طالب است رجوع بنجم ثاقب کند **چهارم** صدقه دادنست بآنچه ممکن شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر ع بلکه محبوب است از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان ضعف و نقصان و در اعتقاد خلل و سستی است چنانچه باسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ایمان نیاورد احدی از شما تا آنکه بوده باشم من و اهل بیت من محبوبتر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم و چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجود و حیات و دین و عقل و صحت و عافیت و سایر نعم ظاهریه و باطنیه تمام موجودات از پرتو آن وجود مقدس و اوصیای او است صلوات الله علیهم و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب این قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در قلوب اخیار و غایب از مردمک اغیار در این اعصار حضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیهما است و جامهٔ صحت و عافیت اندازهٔ قامت موزون آن نفس مقدس و شایسته قد

و چون آسیح نفسی عزیزتر و گرامی‌تر بیت و نباید باشد از وجود مقدس امام عصر علیه السلام

معدل آن ذات اقدس است پس بر تمامی خود پرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی نفس خویش است چه رسد بآنان که جز آنوجود مقدس کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند لازم و متحتم است که مقصود اولی و غرض اهم ایشان از چنگ زدن بدامان هر وسیله و سببی که برای بقای صحت و استجابت عافیت و قضای حاجت و دفع بلیت مقرر شده چون دعا و تضرع و تصدق و توسل سلامتی و حفظ آنوجود مقدس باشد **هفتم** حج کردن و حجه دادن بنیابت امام عصر علیه السلام چنانچه در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آنجناب تقریر فرموده چنانچه قطب راوندی ره در کتاب خرائج روایت کرده که ابو محمد دعلجی دو پسر داشت که یکی از آن دو صالح بود و او را ابو الحسن میگفتند و او مردگان را غسل میداد و پسر دیگر او مرتکب میشد محرمات را و مردی از شیعیان زری با بو محمد مذکور داد که بنیابت حضرت صاحب الامر علیه السلام حج کند چنانچه عادت شیعیان در آنوقت چنین بود و ابو محمد از آن زر را بآن پسر فاسد داد و او را با خود برد که برای حضرت حج کند و وقتی که از حج برگشت نقل کرد که در موقف عرفات جوان گندم گون نیکو هیئتی را دیدم که مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم بسوی من التفات نمود و فرمود ای شیخ آیا حیا نمیکنی من گفتم ای سید من از چه چیز حیا کنم فرمود بتو حجه میدهند از برای آن کسی که میدانی و تو آنرا بفاسقی میدهی که خمر میآشامد نزدیک است که این چشم تو کور شود پس بعد از برگشتن چهل روز نگذشت مگر آنکه از همانچشم که بآن اشاره شد جراحتی بیرون آمد و از آنجراحت آنچشم ضایع شد **هشتم** برخواستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آنحضرت خصوص اگر باسم مبارک قائم علیه السلام باشد چنانچه سیره تمام صنف امامیه کثرهم الله تعالی براین مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم و این خود کاشف است از وجود ماخذ و اصلی برای این عمل اگرچه تاکنون بنظر نرسیده ولکن از چند نفر از علماء و اهل اطلاع مسموع که ایشان دیدند خبری در اینباب بعضی از علماء نقل کرده که اینمطلب را سؤال کردند از عالم متبحر جلیل سید عبد الله سبط محدث جزایری و آنمرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیدند که مضمون آن اینست که روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک آنجناب برده شد پس حضرت بجهة تعظیم و احترام آن برخواست **فقیر گوید** که این بود کلام شیخ ما در نجم ثاقب لکن عالم محدث جلیل و فاضل ماهر متبحر نبیل سیدنا الاجل آقا سید حسن موسوی کاظمی ادام الله بقاه در تکملة امل الآمل فرموده آنچه که حاصلش اینست یکی از علماء امامیه عبد الرضا بن محمد از اولاد متوکل است که کتابی نوشته در وفات حضرت امام رضا علیه السلام موسوم بتاجیج نیران الاحزان فی وفات سلطان خراسان و از متفردات آن کتاب اینست که فرموده روایت شده که دعبل خزاعی وقتی که انشاد قصیده تائیه خود را برای حضرت امام رضا علیه السلام چون رسید باین شعر خُرُوجُ اِمامٍ لا مَحالَةَ خارِجٌ يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللهِ بِالْبَرَكاتِ حضرت امام رضا علیه السلام برخواست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد و سر زانوی خود را خم کرد بسوی زمین پس از آنکه کف دست راست خود را بر سر گذاشته بود و گفت اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَمَخْرَجَهُ وَانْصُرْنا بِهِ نَصْراً عَزِيزاً انتهی **هفتم** از تکالیف عباد در ظلمات غیبت تضرع و مسئلت از خداوند تبارک و تعالی بجهة حفظ ایمان و دین از تطرق شبهات شیاطین زنادقه مسلمین و خواندن دعاهای وارده برای اینکار از جمله دعائی است که شیخ نعمانی و کلینی باسانید متعدده روایت کرده‌اند از زراره که گفت شنیدم

۷ کرد

که ابو عبدالله علیه السلام میفرمود بدرستیکه از برای قائم علیه السلام غیبتی است پیش از آنکه خروج کند پس گفتم از برای چه گفت بیم میرسد و اشاره فرمود با دست خود بشکم مبارک آنگاه فرمود ای زراره و او است منتظر و او است کسی که شک میشود در ولادتش پس بعضی از مردم میگویند که پدرش مرد و جانشینی نگذاشت و بعضی از ایشان میگویند که حمل بود و بعضی از ایشان میگویند که او غایب است و بعضی میگویند که متولد شد پیش از وفات پدرش بدو سال و او است منتظر غیر اینکه خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را پس در این زمان شک میافتند مبطلون زراره گفت پس گفتم فدای تو شوم اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم فرمود ای زراره اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي و دیگر دعائی طویل که اولش همین دعا است پس از آن اَللّٰهُمَّ لَا تُمِتْنِي مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَلَا تُزِغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي تا آخر دعا و ما آنرا در ملحقات کتاب مفاتیح ذکر کردیم و سید بن طاوس در جمال الاسبوع آنرا ذکر کرده بعد از ادعیه ماثوره بعد از نماز عصر روز جمعه آنگاه فرمود و اگر برای تو عذری باشد از جمیع آنچه ذکر کردیم آنرا از تعقیب عصر روز جمعه پس حذر کن از آنکه مهمل گذاری خواندن آنرا یعنی این دعا را پس بدرستیکه ما شناختیم این را از فضل خداوند جل جلاله که مخصوص فرموده ما را بآن پس اعتماد کن بآن فقیر گوید که قریب بهمین کلام سید بن طاوس در ذیل صلوات منسوبه بابوالحسن ضراب اصفهانی فرموده اند و از اینکلام شریف چنان مستفاد میشود که از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام چیزی بدست آوردند در اینباب و از مقام ایشان مستبعد نیست و دیگر دعائی است که شیخ صدوق روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت فرمود ابو عبدالله علیه السلام که زود است میرسد بشما شبهه پس میمانید بدون نشانه و راه نما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمی یابد در آن شبهه مگر کسی که بخواند دعای غریق را گفتم چگونه است دعای غریق فرمود میگوئی يَا اللّٰهُ يَا رَحْمٰنُ يَا رَحِيمُ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَىٰ دِينِكَ پس گفتم يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَىٰ دِينِكَ پس فرمود بدرستیکه خداوند عزوجل مقلب است قلوب و ابصار را ولکن بگو چنانکه من میگویم يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَىٰ دِينِكَ

هشتم استمداد و استعانت و استغاثه بآنجناب است در هنگام شدائد و اهوال و بلایا و امراض در رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و ندیدن راه چاره و خواستن از حضرتش حل شبهه و رفع کربه و دفع بلیه چه آنجناب بر حسب قدرت الهیه و علوم لدنیه ربانیه بر حال هر کس در هر جا دانا و بر اجابت مسئولش توانا و فیضش عام و از نظر در امور رعایای خود غفلت نکرده و نمیکند و خود آنجناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند مرقوم فرمودند که علم ما محیط است بخبرهای شما و غایب نمیشود از علم ما هیچ چیز از اخبار شما و معرفت ابتلائیکه بشما میرسد و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده بسند معتبر از جناب ابوالقاسم حسین بن روح نائب سیم رضی الله عنه که گفت اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن پس رفتم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش یعنی پیش از آنکه بعضی مذاهب باطله اختیار کند پس آن اختلاف را باو فهماندم پس گفت مرا مهلت ده پس او را مهلت دادم چند روز آنگاه معاودت کردم بنزد او پس بیرون آورد حدیثی باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که هرگاه اراده نمود خدا تعالی امری را عرض میدارد آنرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه امیرالمؤمنین ع و یکیک یعنی از ائمه علیهم السلام تا آنکه منتهی شود بسوی

صاحب الزمان علیه السلام آنگاه بیرون میآید بسوی دنیا و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند عملی را بسوی خداوند عزوجل عرض میشود بر صاحب الزمان علیه السلام آنگاه بر هر یک هر یک تا اینکه عرض میشود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه عرض میشود بر خداوند عزوجل پس هر چه فرود میآید از جانب خداوند بر دست ایشانست و آنچه بالا میرود بسوی خداوند عزوجل بر دست ایشان است و بی نیاز نیستند از خداوند عزوجل بقدر بهم زدن چشمی و سید حسین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در کتاب دفع المناوات از کتاب براهین نقل کرده که او روایت نموده از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت شنیدم آنجناب میفرماید نیست ملکی که خداوند او را بزمین بفرستد بجهة هر امری مگر آنکه ابتدا مینماید بامام علیه السلام پس معروض میدارد آنرا بر آنجناب و بدرستیکه محل تردد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است و در خبر ابوالوفاء شیرازی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود باو که چون درمانده و گرفتار شدی پس استغاثه کن بحجة علیه السلام که او ترا در می یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که باو استغاثه کند و شیخ کشی و شیخ صفار در بصائر روایت کرده اند از رمیله که گفت تب شدیدی کردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتم در روز جمعه گفتم نمیدانم چیزی را بهتر از آنکه آبی بر خود بریزم یعنی غسل کنم و نماز کنم در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام پس چنین کردم آنگاه آمدم بمسجد پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر برآمد آن تب بمن معاودت نمود پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت نمود و داخل قصر شد داخل شدم بآنجناب و فرمود ای رمیله دیدم ترا که بعضی از تو در بردائی پس ملتفت شد بمن امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود ای رمیله چه شده بود که ترا دیدم که بعضی از اعضایت در بعضی در هم میشد پس نقل کردم برای آنجناب حالت خود را که در آن بودم و آنچه مرا وا داشت در رغبت بر نماز عقب آنجناب پس فرمود ای رمیله نیست مؤمنی که مریض شود مگر آنکه مریض میشویم بجهة مرض او و محزون نمیشود مگر آنکه محزون میشویم بجهة حزن او و دعا نمیکند مگر آنکه آمین میگوئیم برای او و ساکت نمیشود مگر آنکه دعا میکنیم برای او پس گفتم بآنجناب یا امیرالمؤمنین فدای تو شوم این لطف و رحمت برای کسانی است که با جناب تو اند در این قصر خبر ده مرا از حال کسانیکه در اطراف زمینند فرمود ای رمیله غایب نیست از ما مؤمنی در مشرق زمین و نه در مغرب آن و نیز شیخ صدوق و صفار و شیخ مفید و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند از جناب باقر و صادق علیهما السلام که فرمودند بدرستیکه خداوند نمیگذارد زمین را مگر آنکه در آن عالمی باشد که میداند زیاده و نقصان را در زمین پس اگر مؤمنین زیاد کردند چیزی را بر میگرداند ایشانرا و در روایتی میاندازد آنرا و اگر کم گردند تمام میکند برای ایشان و اگر چنین نبود مختلط میشد بر مسلمین امور ایشان و در روایتی حق از باطل شناخته نمیشد در تحفة الزائر مجلسی و مفاتیح النجاة سبزواری مرویست که هر که را حاجتی باشد آنچه مذکور میشود بنویسد در رقعه و در یکی از قبور ائمه علیهم السلام بیندازد یا به بندد و مهر کند و خاک پاکی را گل سازد و آنرا در میان آن گذارد و در نهری یا چاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد که بحضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه میرسد و او بنفسه متولی برآوردن حاجت میشود **نسخه رقعه مذکوره**

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ كَتَبْتُ يَا مَوْلَايَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْكَ مُسْتَغِيثًا وَشَكَوْتُ مَا نَزَلَ بِي مُسْتَجِيرًا بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ بِكَ مِنْ أَمْرٍ قَدْ دَهَمَنِي وَأَشْغَلَ قَلْبِي وَأَطَالَ فِكْرِي وَسَلَبَنِي بَعْضَ لُبِّي وَغَيَّرَ خَطِيرَ نِعْمَةِ اللّٰهِ عِنْدِي أَسْلَمَنِي عِنْدَ تَخَيُّلِ وُرُودِهِ الْخَلِيلُ وَتَبَرَّأَ مِنِّي عِنْدَ تَرَائِي إِقْبَالِهِ إِلَيَّ الْحَمِيمُ وَعَجَزَتْ

عَنْ دِفاعِهِ حِيلَتي وَخانَني في تَحَمُّلِهِ صَبْري وَقُوَّتي فَلَجَأْتُ فيهِ اِلَيْكَ وَتَوَكَّلْتُ فِي الْمَسْئَلَةِ لِلّهِ جَلَّ ثَناؤُهُ عَلَيْهِ وَعَلَيْكَ في دِفاعِهِ عَنّي عِلْماً بِمَكانِكَ مِنَ اللّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَلِيِّ التَّدْبيرِ وَمالِكِ الْاُمُورِ واثِقاً بِكَ فِي الْمُسارَعَةِ فِي الشَّفاعَةِ اِلَيْهِ جَلَّ ثَناؤُهُ في اَمْري مُتَيَقِّناً لِاِجابَتِهِ تَبارَكَ وَتَعالى اِيّاكَ بِاِعْطائي سُؤْلي وَاَنْتَ يا مَوْلايَ جَديرٌ بِتَحْقيقِ ظَنّي وَتَصْديقِ اَمَلي فيكَ في اَمْرِ كَذا وَكَذا و بجای کذا وکذا نام حاجت خود برد فيما لا طاقَةَ لي بِحَمْلِهِ وَلا صَبْرَ لي عَلَيْهِ وَاِنْ كُنْتُ مُسْتَحِقّاً لَهُ وَلِاَضْعافِهِ بِقَبيحِ اَفْعالي وَتَفْريطي فِي الْواجِباتِ الَّتي لِلّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاَغِثْني يا مَوْلايَ صَلَواتُ اللّهِ عَلَيْكَ عِنْدَ اللَّهَفِ وَقَدِّمِ الْمَسْئَلَةَ لِلّهِ عَزَّ وَجَلَّ في اَمْري قَبْلَ حُلُولِ التَّلَفِ وَشَماتَةِ الْاَعْداءِ فَبِكَ بُسِطَتِ النِّعْمَةُ عَلَيَّ وَاَسْئَلُ اللّهَ جَلَّ جَلالُهُ لي نَصْراً عَزيزاً وَفَتْحاً قَريباً فيهِ بُلُوغُ الْاٰمالِ وَخَيْرُ الْمَبادي وَخَواتيمُ الْاَعْمالِ وَالْاَمْنُ مِنَ الْمَخاوِفِ كُلِّها في كُلِّ حالٍ اِنَّهُ جَلَّ ثَناؤُهُ لِما يَشاءُ فَعّالٌ وَهُوَ حَسْبي وَنِعْمَ الْوَكيلُ فِي الْمَبْدَءِ وَالْمَآلِ

آنگاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از وکلای حضرت نماید یا عثمان بن سعید العمری یا ولد او محمد بن عثمان یا حسین بن روح یا علی بن محمد السمری و یکی از آنها را ندا نماید و بگوید یا فُلانَ بْنَ فُلانٍ سَلامٌ عَلَيْكَ اَشْهَدُ اَنَّ وَفاتَكَ في سَبيلِ اللّهِ وَاَنَّكَ حَيٌّ عِنْدَ اللّهِ مَرْزُوقٌ وَقَدْ خاطَبْتُكَ في حَيٰوتِكَ الَّتي لَكَ عِنْدَ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَهٰذِهِ رُقْعَتي وَحاجَتي اِلىٰ مَوْلانا عَلَيْهِ السَّلامُ فَسَلِّمْها اِلَيْهِ وَاَنْتَ الثِّقَةُ الْاَمينُ پس نوشته را در نهر یا در چاه یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده میشود و از این خبر شریف چنین مستفاد میشود که آنجماعت شخص معظم چنانچه در غیبت صغری واسطه بودند میان رعایا و آنجناب در عرض حوائج و رقاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات در غیبت کبری نیز در درگاه همایون آنجناب هستند و باین منصب بزرگ مفتخر و سرافرازند پس معلوم شد که خوان احسان وجود کرم و فضل و نعم امام زمان صلوات الله علیه در هر قطری از اقطار زمین برای هر پریشان درمانده و گم گشته و از ماندهی و متحیر نادان و سرگشته حیران گسترده و باب آن باز و شارع عام با صدق اضطرار و حاجت و عزم با صفا طویت و اخلاص سریرت اگر نادانست شربت علمش بخشند و اگر گم شده است براهش رسانند و اگر مریض است لباس عافیتش پوشند چنانچه از سیر در حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا میشود نتیجه مقصود در انقام و اینکه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا بجهة غیبت و ستر از مردم از منصب خلافتش عزل نشده و از لوازم و آداب ریاست الهیه خود دست نکشیده و از قدرت ربانیه خویش بعجز هم نرسانیده اگر خواهد حل مشکل که اندر دل افتاده کند بی آنکه از راه دیده و گوششش چیزی بانجا رساند و اگر خواست دلش را بانکتاب یا عالمی که دوای درد ش در آن و نزد آنست مایل و شایق کند گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب دوای مرضش باو آموزد و اینکه دیده و شنیده شده که با صدق ولاء و اقرار بامامت چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیت ندیدند علاوه بر دارا بودن این مضطر موانع دعا و قبول را غالبا یا از جهة اشتباه در اضطرار است که خود را مضطر دیدند و نیست و گم گشته و متحیر دیدند و راه سرا بآن نمانده اند مثل جاهل باحکام علیه که بعالمش اطلاع فرمود چنانچه در توقیع مبارک است که در جواب سائل اسحق بن یعقوب مرقوم فرمود که و اما حوادث الواقعة فارجعوا

پس

پس مراجعه کنید در آنها براویان احادیث ما بدرستیکه آنها حجت من هستند بر شما ما و من حجة خدایم بر ایشان پس ما دامیکه جاهل دستش بعالم برسد هر چند بمهاجرت و مسافرت باشد یا بکتاب او در احکام خود مضطر نباشد و همچنین عالمی که حل مشکل و دفع شبهه و تحیر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنت و اجماع کند عاجز درمانده نباشد و آنانکه اسباب زندگی و معاش خود را از حدود الهیه و موازین شرعیه بیرون برند و بر انمقدار ممدوح در شرع اقتصار و قناعت ننمودند بجهة نداشتن بعضی از آنچه قوام تعیش معلق نیست بر آن مضطر نباشد و همچنین از موارد یکه آدمی خویشتن را عاجز مضطر ببیند و پس از تأمل صادقانه خلاف آن ظاهر میشود و اگر در اضطرار صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد چه هر مضطری را وعده اجابت نداده بلی اجابت مضطر را جز خدا تعالی یا خلفایش نکنند نه آنکه هر مضطر را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطرین و عاجزین از موالیان و محبین غالبا بودند و بسیار بود که سؤال میکردند و اجابت نمیشد چنان نبود که هر عاجز در هر زمان هر چه خواست باو دهند و رفع اضطرارش نمایند چه این مورث اختلال نظام و برداشتن اجرها و ثوابهای عظیمه جزیله اهل مصائب است که بعد از مشاهده آن در روز جزا آرزو کنند که کاش گوشت بدنهای ایشان را در دنیا با مقراض بریده بودند و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط بذرات و جزئیات موجودات بابندگان خود چنین نکرده

فصل هفتم در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین

و ما در این فصل اکتفا میکنیم بمختصری از آنچه نگاشته سید سند فقیه محدث جلیل القدر مرحوم آسید اسمعیل عقیلی نوری نور الله مرقده در کتاب کفایة الموحدین و آن علامات بر دو قسم است علامات حتمیه و علامات غیر حتمیه اما علامات حتمیه بنحو اجمال از اخبار استفاده میشود و مقصود ترتیب ذکری است **اول** خروج دجال است آنملعون ادعای الوهیت نماید و بوجود نحس او هرج و مرج و خونریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد و از اخبار ظاهر شود که یکچشم او نابیده و ممسوح است و چشم چپ او در میان پیشانی او واقع شده و مانند ستاره میدرخشد و پارچه خونی در میان چشم او واقع است و بسیار بزرگ و تنومند و شکل عجیب و هیئت غریب و بسیار ماهر در سحر است و در پیش او کوه سیاهی است که بنظر مردم میآورد که کوه نانست و در پشت سر او کوه سفیدی است که از سحر بنظر مردم میآورد که آبهای صاف جاریست و فریاد میکند اَوْلِيائي اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلىٰ و شیاطین و مردم ایشان از ظالمین و منافقین و سحره و کهنه و کفره و اولاد زنا بر سر او اجتماع نمایند و شیاطین اطراف او را گرفته و بجمیع نغمات و آلات لهو و لعب و تغنی از عود و مزمار و دف و انواع سازها و بربط مشغول میشوند که قلوب تابعین او را مشغول بآن نغمات و الحانات لهو و لعب نمایند و در انظار ضعفاء العقول از زنان و مردان چنان بجلوه در آورند که همه ایشان را برقص آورند و همه خلق از عقب سر او میروند که آن الحانات و نغمات و صداهای دلربا را بشنوند گویا که خلق همه در سکر و مستی میباشند و در روایت ابو امامه است آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند هر مؤمنی که دجال را ببیند آب دهن خود را بر روی او بیندازد و سوره مبارکه حمد را بخواند بجهة دفع سحر آنملعون که در او اثر نکند چون آن ملعون ظاهر شود عالم را پر از فتنه و آشوب نماید و میان او و لشکر قائم علیه السلام جنگ واقع شود بالاخره آنملعون بدست مبارک حضرت حجة

الهی

الٰهی یا بدست عیسی بن مریم کشته شود دوم صیحه و ندای آسمانیست که اخبار بسیاری دلالت دارد
بر آنکه آن از حتمیاتست و در حدیث مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام است که آنحضرت فرمود که
حضرت قائم علیه السلام در مکه داخل شود و در جانب خانه کعبه ظاهر گردد و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب
منادی ندا کند که همه اهل زمین و آسمان بشنوند و بگوید ایگروه خلایق آگاه باشید که این مهدی آل محمد است او را بنام
و کنیه جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد نماید و نسب مبارک او را بپدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری بن
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم اجمعین میرساند و جمیع
نسب آن بزرگوار را با اسما و گرام آباء طاهرین او بیان کند که همه مردم از شرق تا غرب عالم بشنوند پس بگوید که
با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او ننمائید که گمراه خواهید شد پس ملائکه و نقبای انس و نجبای جن گویند
لبیک ای خواننده بسوی خدا شنیدیم و اطاعت کردیم پس از آن خلایق چون آن ندا را بشنوند از شهرها و قریها
و صحراها و دریاها از شرق تا مغرب عالم روی بمکه معظمه آورند و بخدمت آنحضرت برسند و چون غروب نزدیک شود آفتاب
شود از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که ایگروه مردمان پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است و او عثمان بن
عنبسه از فرزندان یزید بن معاویة بن ابی سفیانست با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و با او مخالفت ننمائید که گمراه
شوید پس ملائکه و نقبا و نجبای جن و انس او را تکذیب نمایند و منافقان و اهل تشکیک و ضلال و گمراهان بان ندا
گمراه خواهند شد و نیز ندای دیگر از آسمان ظاهر شود که آن ندا قبل از ظهور حجة الله است که انهم در عداد علائم
حتمیه است که البته باید واقع شود و آن ندا در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضانست که همه ساکنین زمین از شرق تا غرب عالم
آن ندا را خواهند شنید و آن منادی جبرئیل است که باواز بلند ندا کند که الحق مع علی و شیعته و شیطان نیز در دو طرف روز
در میان زمین و آسمان ندا کند که همه کس بشنود که الحق مع عثمان و شیعته سیم خروج سفیانی است از وادی یابس
یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین مکه و شام است و آن مردیست بدصورت و آبله رو و چهار شانه و ازرق
چشم و اسم او عثمان بن عنبسه است و از اولاد یزید بن معویه است و آن ملعون پنج شهر بزرگ متصرف میشود که دمشق
و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین است پس از آن لشکر بسیار باطراف میفرستند و بسیاری از لشکر او بسمت بغداد
و کوفه خواهند آمد و قتل و غارت و بیحیائی بسیار در آن صفحات مینمایند و در کوفه و نجف اشرف قتل مردان بسیار واقع
شود و بعد از آن یک حصه از لشکر خود را بجانب شام روانه نماید و یک قسمت از آنرا بجانب مدینه مطهره و چون بمدینه
رسند سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد آورند و بعد از آن بسمت مکه روانه شوند و لکن بمکه نرسند و اما
آن حصه که بجانب شام روند در بین راه لشکر حضرت حجة الله برانها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم انها را
بالکلیه متصرف شوند و فتنه آن ملعون در اطراف بلاد بسیار عظیم شود خصوصا بالنسبه بدوستان و شیعیان علی بن
ابیطالب علیه السلام حتی آنکه منادی او ندا کند که هر کس سر یک نفر از دوستان علی بن ابیطالب علیه السلام را
بیاورد هزار درهم بگیرد پس مردم بجهة مال دنیا از حال یکدیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی
بن ابیطالب است با الجمله آن قسمت از لشکر که بجانب مکه روند چون بزمین بیدا رسند که مابین مکه و مدینه است
حقتعالی ملکی را میفرستد در آن زمین و فریاد میکند ای زمین این ملاعین را بخود فرو بر پس جمیع آن لشکر که سیصد هزار

میرسند با اسبان و اسلحه بزمین فرو روند مگر دو نفر که با همدیگر برادرند از طایفه جهینه که ملائکه صورتهای ایشان را برگردانند
و یکی میگوید که بشیر است برو بمکه و بشارت ده حضرت صاحب الامر علیه السلام را بهلاکت لشکر سفیانی و دیگری که
نذیر است میگویند برو بشام و بسفیانی خبر ده و بترسان او را پس آیند و نفر بجانب مکه و شام روانه گردند چون سفیانی
این خبر را بشنود از شام بجانب کوفه حرکت کند و در آنجا خرابی بسیار آورد و چون حضرت قائم علیه السلام بکوفه رسد
آن ملعون فرار کند و بشام برگردد پس حضرت لشکر از عقب او فرستد و او را در صخره بیت المقدس بقتل آورند و سر
او را ببرند و روح پلیدش را وارد جهنم گردانند چهارم فرو رفتن لشکر سفیانی است در بیدا که ذکر شد پنجم
قتل نفس زکیه است و آن پسری است از آل محمد علیهم السلام در ما بین رکن و مقام ششم خروج سید حسنی است
و آن جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و باواز بلند فریاد کند که بفریاد رسید آل محمد را که از شما
یاری میطلبند و این سید حسنی ظاهرا از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام باشد و دعوی بر باطل ننماید و دعوت بر
نفس خود نکند بلکه از شیعیان خلص ائمه اثنی عشر علیهم السلام و تابع دین حق باشد و دعوی نیابت و مهدویت نخواهد نمود
و لکن مطاع و بزرگ و رئیس خواهد بود و در گفتار و کردار موافق است با شریعت مطهره حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
و آله و سلم و در زمان خروج او کفر و ظلم عالم را فرو گرفته باشد و مردم از دست ظالمان و فاسقان در اذیت باشند
و جمعی از مؤمنین نیز مستعد باشند از برای دفع ظلم ظالمین در انحال سید حسنی استغاثه نماید از برای نصرت دین
آل محمد پس مردم او را اعانت نمایند خصوصا گنجهای طالقان که از طلا و نقره نباشد بلکه مردان شجاع قوی دل و
مسلح و مکمل که بر اسبهای اشهب سوار باشند و در اطراف او جمع گردند و جمعیت او زیاد شود و بنحو سلطان عادل در میان
ایشان حکم و سلوک نماید و کم کم بر اهل ظلم و طغیان غلبه نماید و از مکان و جای خود تا کوفه زمین را از لوث وجود ظالمین و
کافران پاک کند و چون با اصحاب خود وارد کوفه شود با و خبر میدهند که حضرت حجة الله مهدی آل محمد ظهور نموده است
و از مدینه بکوفه تشریف آورده است پس سید حسنی با اصحاب خود خدمت آنحضرت مشرف میشوند و از آنحضرت مطالبه
دلایل امامت و مواریث انبیاء مینماید حضرت صادق علیه السلام میفرماید بخدا قسم که آنجوان آنحضرت را می شناسد و
میداند که او بر حق است و لکن مقصودش اینست که حقیت او را بر مردم و اصحاب خود ظاهر نماید پس آنحضرت دلایل
امامت و مواریث انبیا را از برای او ظاهر نماید در آنوقت سید حسنی و اصحابش با آنحضرت بیعت خواهند نمود
مگر قلیلی از اصحاب او که چهار هزار نفر از زیدیه باشند که مصحفها و قرآن در گردن ایشان حمایل است و آنچه مشاهده نمودند
از دلایل و معجزات آنرا حمل بر سحر نمایند و گویند که اینشخص بزرگی و اینها همه سحر است که بما نموده اند پس حضرت حجة
آنچه نصیحت و موعظه نماید ایشانرا و آنچه اظهار اعجاز نماید در ایشان اثر نخواهد نمود تا سه روز ایشانرا مهلت میدهد و
چون موعظه آنحضرت و آنچه حق است قبول ننمایند امر فرماید که گردنهای ایشانرا بزنند و حال ایشان بسیار شبیه است
بحال خوارج نهروان که در لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ صفین بودند هفتم ظاهر شدن کف دستی است
که در آسمان طلوع نماید و در روایت دیگر صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمه خورشید ظاهر شود هشتم کسوف
آفتابست در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن نهم از آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر میشود
شیخ صدوق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود ناچار است شیعیان را از فتنه

عظیمی و آنوقتی است که امام ایشان غائب باشد و اهل آسمان و زمین براو بگریند و چون ظهور او نزدیک شود در
ماه رجب سه ندا از آسمان بگوش مردم برسد که همه خلق آنرا بشنوند ندای اول اَلا لَعنةُ اللهِ عَلَی الظّالِمین ندای دوم
اَزِفَتِ الآزِفَةُ یعنی نزدیک شد امری که روز بروز و وقت بوقت میرسد و صدای سیم آنکه بدنی در پیش روی قرص
آفتاب ظاهر گردد و ندائی رسد که اینست امیر المؤمنین علیه السلام که بدنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران
پس در آنوقت فرج مؤمنان برسد **دوم** اختلاف بنی عباس و انقراض دولت ایشانست که در اخبار آن اعلام
شده است و آنکه ایشان قبل از قیام حضرت قائم علیه السلام مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان **و اما** علامات
غیر حتمیه پس آنها بسیار است بعضی ظاهر شده و بعضی هنوز واقع نشده و ما در اینجا به بعضی از آنها بنحو اجمال اشاره می‌کنیم
اول خراب شدن دیوار مسجد کوفه است **دوم** جاری شدن نهری است از شط فرات در کوچهای کوفه
سیم آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن **چهارم** آب در آوردن دریای نجف است
پنجم جاری شدن نهریست از فرات بغری که نجف اشرف باشد **ششم** ظاهر شدن ستاره دنباله‌دار
است در نزدیکی ستاره جدی **هفتم** ظاهر شدن قحطی شدید است قبل از ظهور آنحضرت **هشتم**
وقوع زلزله و طاعون شدید است در کثیری از بلاد **نهم** قتل بیوح است یعنی قتل بسیار که آرام نگیرد **دهم**
تحلیه مصاحف و زخرفه مساجد و تطویل منارات است **یازدهم** خراب شدن مسجد براثا است **دوازدهم**
ظاهر شدن آتشی است در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان افروخته میشود که محل
تعجب و خوف باشد **سیزدهم** ظاهر شدن سرخی شدید است که در اطراف آسمان پهن میشود که گویا همه
آسمان را میگیرد **چهاردهم** کثرت قتل و خونریزی است در کوفه از جهة رایات مختلفه **پانزدهم** مسخ شدن
طایفه ایست بصورت قرده و خنازیر **شانزدهم** حرکت کردن بیرقهای سیاه است از خراسان
هفدهم آمدن باران شدیدی است در ماه جمادی الثانیه و ماه رجب که مثل آن هرگز دیده نشده **هیجدهم**
مطلق العنان شدن عرب است که هر جا که خواهند بروند و هر چه خواهند بکنند **نوزدهم** خروج سلاطین عجم است
از شان و وقار **بیستم** طلوع نمودن ستاره ایست از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی دهنده باشد
و بشکل غره ماه باشد و دو طرف آن کج باشد بنحوی که نزدیک است از کجی بهم وصل شود و چنان درخشندگی داشته
باشد که چشمها را خیره نماید **بیست و یکم** فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی است تمام عالم را و شاید
مقصود از این علامت غلبه کفر و فسق و بروز ظلم است در عالم و انتشار این امور است در تمام بلاد و کثرت میل
خلق است باطوار و حالات کفار و مشرکین از گفتار و کردار و تعیش و اوضاع دنیویه و تشبه بایشان در حرکات
و سکنات و مساکن و البسه و ضعف و سستی حال ایشانست در امر دین و آثار شریعت و عدم تقید ایشان بآداب
شرعیه خصوصاً در جزء این زمان که یوماً فیوماً حالات مردم در تزاید و اشتداد است در تشبه باهل کفر از
جمیع جهات دنیویه بلکه در اخذ قواعد کفر و عمل نمودن بآن در امور ظاهریه و بسیار است که اعتقاد و اعتماد کامل
باقوال و اعمال ایشان مینمایند و وثوق تام در کلیه امور بآنها دارند و بسا باشد که سرایت بسوی عقاید کثیری خواهد
نمود که بالمره اصل عقاید دینیه اسلام را از دست میدهند بلکه اطفال خورد سال را بآداب و قواعد ایشان تعلیم

مینمایند

مینمایند چنانکه فعلاً مرسوم است که در بدایت امر میگذارند که آداب و قواعد دین اسلام در اذهان ایشان رسوخ
نماید و حال کثیری از ایشان بعد از بلوغ منجر بفساد عقیده و عدم تدین بدین اسلام خواهد شد و بر همین منوال تعیش خواهند
نمود و همچنین احوال کسانی که معاشرت با چنین اشخاص دارند و اهل و عیال ایشان که تبعه ایشانند بلکه اگر نیکو تأمل
نمائی می‌بینی که کفر بر عالم محیط شده است الا اقل قلیل و مقدار یسیر از عباد الله که آنهم غالب ایشان از ضعفاء الایمان
و نواقص الاسلامند چه آنکه اکثر بلاد معموره در تصرف کفار و مشرکین و منافقین است و اکثر از اهالی از اهل کفر و شرک و نفاقند
مگر بسبیل ندرت و اهل ایمان که اثنی عشریه باشند ایشانهم بجهة اختلاف در عقاید اصولیه دینیه و مذهبیه چنانچه متفرق
و متشتتند که اهل حق در میان ایشان نادر و قلیل است و این قلیل از اهل ایمان هم از عوام و خواص بسیاری از ایشان
بجهة ارتکاب باعمال قبیحه و اعمال شنیعه محرمه از اقسام معاصی و محرمات و اکل حرام و ظلم و تعدی هر یک بدیگری در
امور دنیویه چنان ظلم بر نفس خود مینمایند که از اسلام و ایمان چیزی در نزد ایشان باقی نماند مگر اسمی که غیر مطابق
با مسمی است و رسمی که مخالف با آثار شریعت است پس در روی زمین باقی نخواهد ماند فعلاً از اسلام اثری مگر بسیار
قلیل که آنهم مغلوب و منکوب از وجود ایشان بظاهر شرع در ترویج دین اثری مترتب نخواهد شد و معروف در نزد مردم
بالمره منکر و منکر معروف شده است و از اسلام باقی نمانده مگر مجرد اسم و رسم ظاهری و گویا بالمره طریقه امیر المؤمنین
علی علیه السلام و سنن مرضیه ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین از دست رفته است و نزدیک است العیاذ بالله
طومار شریعت بالمره پیچیده شود و بمرای و مسمع همه خلق است که آنچه ذکر شد یوماً فیوماً در تضاعف و اشتداد است و
آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بآن خبر داد که اسلام در اول ظهورش غریب بود و بعد از این هم بر میگردد و غریب میشود
در جزء این زمان ظاهر و هویدا شده و قریب بآنست که تمام عالم پر شود از ظلم و جور بلکه فی الحقیقه عین ظلم و جور است پس
باید این قلیل از عباد الله المؤمنین علی الدوام لیلاً و نهاراً مسئلت نمایند از روی تضرع و ابتهال که حقتعالی تعجیل فرماید
فرج آل محمد علیهم السلام را و از بعض خطب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمودند اِذا صاحَ النّاقُوسُ
وَکَبَسَ الکابُوسُ وَتَکَلَّمَ الجامُوسُ فَعِندَ ذلِکَ عَجائِبُ وَ اَیُّ عَجائِبَ اِذا اَنارَ النّارُ بِنَصیبینَ وَظَهَرَتْ
رایَةٌ عُثْمانِیَّةٌ بِوادٍ سُودٍ وَاضْطَرَبَتِ البَصْرَةُ وَغَلَبَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَصَبا کُلُّ قَوْمٍ اِلی قَوْمٍ اِلی اَنْ قالَ
وَاَذْعَنَ هِرَقْلُ بِقُسْطَنْطَنِیَّةَ لِبَطارِقَةِ سُفْیانٍ فَعِندَ ذلِکَ تَوَقَّعُوا ظُهُورَ مُتَکَلِّمِ مُوسی مِنَ الشَّجَرِ عَلَی الطُّورِ و در بعضی

دهم

از کلمات درربار خود فرموده است در علامات ظهور حضرت قائم (ع) اِذا اَماتَ النّاسُ الصَّلوةَ وَاَضاعُوا الاَمانَةَ وَاسْتَحَلُّوا الکِذْبَ
وَاَکَلُوا الرِّبوا وَاَخَذُوا الرُّشا وَشَیَّدُوا البُنْیانَ وَباعُوا الدّینَ بِالدُّنْیا وَاسْتَعْمَلُوا السُّفَهاءَ وَشاوَرُوا النِّساءَ
وَقَطَعُوا الاَرْحامَ وَاتَّبَعُوا الاَهْواءَ وَاسْتَخَفُّوا بِالدِّماءِ وَکانَ الحِلْمُ ضَعْفاً وَالظُّلْمُ فَخْراً وَکانَتِ الاُمَراءُ
فَجَرَةً وَالوُزَراءُ ظَلَمَةً وَالعُرَفاءُ خَوَنَةً وَالقُرّاءُ فَسَقَةً وَظَهَرَتْ شَهاداتُ الزُّورِ وَاسْتَعْلَنَ الفُجُورُ وَقَوْلُ البُهْتانِ وَالاِثْمِ وَالطُّغْیانِ وَحُلِّیَتِ المَصاحِفُ وَزُخْرِفَتِ المَساجِدُ وَطُوِّلَتِ المَنائِرُ وَاُکْرِمَ الاَشْرارُ
وَازْدَحَمَتِ الصُّفُوفُ وَاخْتَلَفَتِ الاَهْواءُ وَنُقِضَتِ العُقُودُ وَاقْتَرَبَ المَوْعُودُ وَشارَکَ النِّساءُ اَزْواجَهُنَّ
فِی التِّجارَةِ حِرْصاً عَلَی الدُّنْیا وَعَلَتْ اَصْواتُ الفُسّاقِ وَاسْتُمِعَ مِنْهُمْ وَکانَ زَعیمُ القَوْمِ اَرْذَلَهُمْ
وَاتُّقِیَ الفاجِرُ مَخافَةَ شَرِّهِ وَصُدِّقَ الکاذِبُ وَاُئْتُمِنَ الخائِنُ وَاتُّخِذَتِ القِیانُ وَالمَعازِفُ
وَلَعَنَ آخِرُ هذِهِ الاُمَّةِ اَوَّلَها وَرَکِبَ ذَواتُ الفُرُوجِ السُّرُوجَ وَتَشَبَّهَ النِّساءُ بِالرِّجالِ

والرجال

وَالرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ وَشَهِدَ الشَّاهِدُ مِنْ غَيْرِ اَنْ يُسْتَشْهَدَ وَشَهِدَ الْاٰخَرُ قَضَاءً لِذِمَامٍ بِغَيْرِ حَقٍّ عَرَفَهُ وَتُفُقِّهَ لِغَيْرِ الدِّينِ وَاٰثَرُوا عَمَلَ الدُّنْيَا عَلَى الْاٰخِرَةِ وَلَبِسُوا جُلُودَ الضَّاْنِ عَلٰى قُلُوبِ الذِّئَابِ وَقُلُوبُهُمْ اَنْتَنُ مِنَ الْجِيَفِ وَاَمَرُّ مِنَ الصَّبْرِ فَعِنْدَ ذٰلِكَ اَلْوَحَا اَلْوَحَا اَلْعَجَلَ اَلْعَجَلَ خَيْرُ الْمَسَاكِنِ يَوْمَئِذٍ بَيْتُ الْمَقْدِسِ لَيَاْتِيَنَّ عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَتَمَنّٰى اَحَدُهُمْ اَنَّهُ مِنْ سُكَّانِهِ **مؤلف گوید** که شایسته دیدم در اینجا نقل کنم ملخص کلام شیخ خود مرحوم ثقة الاسلام نوری طاب الله ثراه را در کلمه طیبه بعد از آنکه اثبات کرده که فرقه اثنی عشریه اهل نجاتند از هفتاد و سه فرقه فرموده فسحات این جماعت در این اعصار در غایت ضعف و پستی و قلت و سستی است بسبب امور چند که عمده آن کثرت تردد و آمد و شد کفار است ببلاد مقدسه ایران و شدت مراوده و تحبب مسلمین با ایشان و فرو گرفتن امتعه و اقمشه و آلات و اثاث البیت اهل کفر و شرک هر شهر و دهکده را تا آنکه نماند چیزی از ضروریات زندگی و اسباب راحت بدن و آسودگی جز آنکه از آنها در آن نشانه و اسمی و یادگار در سمتی هست و نتایج این کار و آثار این رفتار مفاسد و مضاری است بیشمار که در دین اسلام پیدا شده که یکی آنست که بغض قلبی کفار و ملحدین که از ارکان دین و اجزاء ایمانست از دل برده و محبت و دوستی آنها را که در مناقضت با دوستی خداوند و اولیائش چون آب و آتش است آورده بلکه مراوده و آمیزش با آنها مایه افتخار و سبب مباهات شده و حال آنکه حقتعالی میفرماید در آیه لَا تَجِدُ قَوْمًا نمیابی قومی را که ایمان آورند بخداوند و روز بازپسین دوست دارند کسی را که دشمنی و مخالفت کند خدا و رسول او را هر چند پدران یا پسران یا برادران یا عشیره او باشند چه رسد به بیگانه پس دوست ایشان را حظی از ایمان نباشد و نیز فرموده يَا اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ اَوْلِيَاءَ الاية و در من لا یحضره الفقیه از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که خداوند وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو بمؤمنین نپوشند لباس اعدای مرا و نخورند غذای اعدای مرا و نروند براههای اعدای من پس میشوید از دشمنان من چنانچه ایشان دشمنان منند و در کتاب جعفریات بهمین مضمون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده و در آخر آن فرموده و متشکل نشوند بشکلهای اعدای من و در امالی صادق مرویست که جناب صادق علیه السلام فرمود کسی که دوست دارد کافر را دشمن داشته خداوند را و کسی که دشمن شود کافر را دوست داشته خدا را آنگاه فرمود دوست دشمن خدا دشمن خداست و در صفات الشیعه از جناب امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود بدرستیکه از کسانیکه بخود بسته‌اند محبت ما اهل بیت را کسانی هستند که فتنه ایشان سخت ترست بر شیعیان ما از دجال راوی گفت بچه سبب فرمود بدوست داشتن دشمنان ما و دشمن داشتن دوستان ما زیرا که چون چنین شود مختلط میشود حق بباطل و مشتبه میشود پس شناخته نمیشود مؤمن از منافق و نیز آنجناب درباره اهل جبر و تشبیه و غلات فرمود چنانچه در خصال مرویست که هرکس دوست دارد ایشان را دشمن داشته ما را و کسی که دشمن دارد ایشان را دوست داشته ما را و کسیکه مواصلت کند ایشان را بریده است با ما و کسیکه بریده از ایشان مواصلت کرده با ما و کسی که بیازارد ایشان را نیکی کرده است با ما و کسی که نیکی کند ایشان را آزرده است ما را و کسی که اکرام کند ایشان را اهانت کرده ما را و کسی که اهانت کرده ایشان را اکرام نموده ما را و کسی که رد کند ایشان را پذیرفته از ما و کسی که بپذیرد از ایشان رد نموده ما را و کسیکه احسان کند ایشان را بدی نموده با ما و کسی که بدی کند با ایشان احسان

نموده با ما و کسی که تصدیق کند ایشان را ما را تکذیب نموده و کسی که تکذیب کند ایشان را تصدیق نموده ما را و کسی که عطیه دهد ایشان را محروم کرده ما را و کسی که محروم کرده ایشان را عطیه داده ما را ای پسر خالد هر که از شیعیان ما است نگیرد از ایشان دوستی و ناصری و چون حال این قسم کفره چنین باشد حال سایر کفار اگر بدتر نباشد کمتر نخواهد بود دوم آنکه در دل بغض دین و طریقه مسلمین و عداوت متدینین و علما و صالحین که متادبند بآداب شریعت و منکرند بقلب و زبان معاشرت و مشابهت با آن جماعت را کم کم ثابت و برقرار شود چه هرکس بحسب فطرت متنفر است از مخالف طریقه و منکر رسوم خویش که آنها را از روی محبت و خیال التذاذ و منفعت اختیار کرده خصوص اگر آن مخالف ناهی در او باشد بقدر امکان او را از پیروی آن طریقه و شیوع و بروز این مفسده بمقامی رسیده که نزدیک شد معامله کنند با اهل علم و ارباب دین معامله با یهود مسکین که از دیدنش قلب منضجر و صورت عبوس شده و آنرا که تمکن رسانند اذیتی است باو و در صدد آن برآمده بلکه از دیدن صاحب عمامه که وجودش منغص عیش و مانع لهو و طرب است متنفر بیش و انضجار و استهزاء و سخریه و اشاره بچشم و دست نحو استخفاف زیاده از دیگران بلکه حکایت حرکات و سکنات اهل علم را در اوقات تحصیل و عبادات از اسباب مضحکه مجالس لهو و زینت محافل طرب خود کرده‌اند و گاهی در لباس شعر و مضامین نظم در آورند و همان کارها که کفار هنگام دیدن مؤمنین میکردند از استهزاء بزبان و اشاره با برو و چشم و استحقار و استخفاف بمقدار میسور و خداوند در مواضع متعدده حکایت فرموده و وعده عذاب دنیا و آخرت بآن داده بهمان روش فساق و فجار با آن جماعت در این اعصار چنین کنند و این بغض و منافرت بالزوم تعظیم و احترام ایشان نهایت مناقضت و کمال مباینت دارد و هرگز با یکدیگر جمع نشود و در اخبار بسیار دائره ایمانرا منحصر فرموده اند بحب فی الله و بغض فی الله و فرمودند ایمان نیست مگر حب و بغض حب خداوند و آنچه را پسندیده و دوست دارد و بغض اعدای خداوند و آنچه را دوست دارند و در نهج البلاغه مذکور است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند اگر نبود در ما مگر دوست داشتن ما آنچه را خداوند دشمن دارد و تعظیم کردن ما آنچه را که خدا حقیر کرده هر آینه کفایت میکرد ما را در مخالفت با خدا و روگردانیدن از امر او و بالجمله رشته کار امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بجائی رسیده که غالب عوام از ضروریات مسائل بیخبرند بلکه از تردد و مجالست و انس با نصاری و زنادقه و دهریین چندان کلمات کفر و سخنان منکرانه که مورث ارتداد است در میان مردم شایع شده که فوج فوج از دین بیرون روند و ندانند و اگر دانند از هم خود نشمارند اکابر و اعیان بمعاصی بزرگ چون خوردن روزه شهر رمضان در محضر خلایق مفتخرند و بر پیروان دین خنده زنند و سخریه و استهزا کنند و ایشانرا بی شعور و بی ادراک دانند و در سلک بیخبران و بی ذوقان شمارند و گاهی ایشانرا خشک مقدس نامند و بر افعال خداوند عزوجل پیوسته اعتراض کنند و ایراد گیرند و مدایح و توصیف حکما و اهل صنایع فرنگ و کثرت عقل و هوش ایشانرا ورد زبان و زینت مجالس نمایند و صنایع اعمال ایشانرا که نتیجه فی الجمله تکمیلی است در علم ریاضی و طبیعی از قوت بشر بیرون دانند و با معاجز و خوارق عادات انبیاء و اوصیاء علیهم السلام برابر سازند و از مجالس علماء گریزان و از صحبت علم دین و ذکر معاد ملول و منزجر شوند و اگر در محفلی گرفتار شوند بخواب روند یا در اینجای دیگر فرستند و رعایت فقراء و اهل دین را لغو و بیفائده انگارند و از اموال نجسه که از چندین راه حرام دارد خون

ارامل و ایتام بدست آورده و در مصارف حرام و معاصی عظام خرج میکنند خود را غنی و معظم و لازم الاحترام شمرند و علما
و اتقیا را خورنده مال مردم و حلوائی و گدا و ذلیل پندارند ظروف استعمال از نقره و طلا و لباس مردان زری و دیبا
و ریشهای تراشیده بهیئت بنی مروان و بنی امیه سخن محبوب و زبان مرغوب لسان فرانسه و انکلیس و بدل کتاب خداوند
و آثار ائمه اطهار علیهم السلام کتب ضلال و مؤلفات کفره انیس و جلیس یهودان که سالها در بلاد فرنک با عیسوی محشورند
رسوم مذهب و کیش خود را از دست ندادند و مسلمانان از سفر چند ماهه با تصوب دل از مسلمانی کشیدند کمتر معصیتی مانده که
شایع نشده و فحش از انظار برداشته نیست و کمتر طاعتی و عبادتی باقی است که از آن جز صورت و اسمی و دران از چندین
راه خلل و فسادی راه نیافته اهل حق از اقامه معروف و نهی منکر عاجز با قدرت از تأثیر آن مایوس و در خلوات بر ضعف ایمان
و غربت اسلام و شیوع منکر گریان و مهموم والحمد لله که ظاهر شد صدق اخبار حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله بوقوع
اینمفاسد و غیر آن در امت او چنانچه شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که گفت
حج کردیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس گرفت حلقه در کعبه را پس روی مبارک را متوجه نمود بما و فرمود
آیا خبر ندهم شما را بعلامات قیامت و بود نزدیک ترین مردم در آنروز بآنجناب سلمان رضی الله عنه پس گفت بلی
یا رسول الله پس فرمود از علامات قیامت ضایع کردن نماز است و پیروی شهوات و میل بآراء باطله و تعظیم ارباب
مال و فروختن دین بدنیا پس در آنوقت آب میشود قلب مؤمن در جوفش چنانچه آب میشود نمک در آب از آنچه می بیند
از منکرات پس قدرت ندارد بر تغییر آن سلمان گفت بدرستی اینها هر آینه خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآن که
جانم در دست اوست ای سلمان پس در آنگاه منکر معروف میشود و معروف منکر و امین میشود خائن و خیانت میکند
امین و تصدیق کرده میشود دروغگو و تکذیب کرده میشود صادق سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری
قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان میشود در آنزمان ریاست زنان و مشارکت کنیزان و نشستن اطفال
بر منبرها و میشود دروغ ظرافت و زکوة غرامت یعنی دادن آنرا ضرر در مال خود دانند و مال کفار را که بغلبه گیرند غنیمت خود
کنند یعنی در مصارف مسلمین صرف نکنند و جفا میکند مرد بپدر و مادر خود را و بیزاری میجوید از صدیق خود و طلوع میکند
ستاره دنباله دار سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست بدرستیکه
در آنوقت زن شریک میشود با شوهرش در تجارت و باران در تابستان آید و جوانمردان تمام شوند و حقیر میشود مرد
فقیر پس در آنوقت بازارها نزدیک یکدیگر شود که ناگاه این گوید نفروختم چیزی و آن گوید نفعی نکردم بچیزی پس نمی بینی
مگر مذمت کننده برای خدا سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست ای
سلمان پس در آنزمان والی شود بر آنها کسانیکه اگر سخنی بگویند بکشند ایشانرا و اگر سکوت کنند مستأصل کنند
ایشانرا هر آینه بر گزینند غنیمت ایشانرا و پایمال کنند حرمت ایشانرا و بریزند خونهای ایشانرا و هر آینه پر شود
دلهای ایشان از فساد و ترس پس نمی بینی ایشانرا مگر ترسان و هراسان سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله
فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست بدرستیکه در آنزمان آورده شود چیزی از مشرق و چیزی از مغرب
برنگها و زینتهای مختلفه در آیند پس وای بر ضعفای امت من از آنها و وای بر آنها از خداوند رحم نمیکنند صغیر را
و توقیر نمی نمایند بزرگ را و نمیگذرند از بدکاران جثه ایشان جثه آدمیان است و دل ایشان دل شیاطین

محصلش این شد که شخص جفا میکند بوالدین خود و نیکی میکند برفیق خود منه

سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان در آنوقت اکتفا
کنند مردان بمردان و زنان بزنان و رشک برند بر امردان چنانچه رشک برده میشود بر دختران و مردان شبیه
بزنان و زنان شبیه بمردان شوند و سوار شوند زنان بر زین پس بر این زنان از امت من باد لعنت خداوند
سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست بدرستیکه در آنوقت نقش و طلا
کاری کنند مسجدها را چنانچه نقش و تذهیب کنند معبد یهود و نصاری را و زینت داده میشود قرآنها و دراز میشود منارها
و بسیار میشود صفها که دلشان با یکدیگر کینه و عداوت دارد و زبانهایشان مختلف است سلمان گفت اینها خواهد
شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست و در آنوقت آرایش کنند مردهای امت من بطلا و
بپوشند حریر و دیباج و بگیرند پوست پلنک بجهة جامه زیر درع سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود بلی
قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان در آنوقت ظاهر میشود ربوا و معامله عینه کنند یعنی متاعی را بفروشند
بوعده بقیمت معین بعد آن متاع را بایع از مشتری بخرد به کمتر از آن قیمت و این نوعی است از حیله تحلیل ربوا و داد
و ستد میشود و پست شود دین و بلند شود دنیا سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم
در دست اوست ای سلمان و در آنوقت طلاق زیاد شود و جاری نشود حدی برای خداوند و هرگز ضرری نرسانند
بخدا یتعالی سلمان گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست و در آنوقت ظاهر شوند
کنیزان خواننده و آلات لهو که حکایت مقامات آواز کنند چون عود و طنبور و والی شود بر ایشان شرار امت سلمان
گفت اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان و در آنوقت حج میکنند اغنیا
برای نزهت و متوسطین ایشان برای تجارت و فقرای ایشان برای ریا و سمعه پس در آنوقت پیدا شود قومیکه
یاد گیرند قرآنرا برای غیر خداوند و او را برای خود خوانندگی بگیرند و پیدا شود قومی که علم دین آموزند برای غیر خدا
و بسیار شود اولاد زنا و خوانندگی کنند بقرآن و بر روی یکدیگر بر بزند برای دنیا سلمان گفت اینها واقع خواهد
شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان این در وقتی است که دریده شود حرمتها
و کسب کرده شود معاصی و مسلط شوند بدان بر خوبان و منتشر شود دروغ و ظاهر شود لجاجت و شایع شود فقر و
احتیاج و افتخار کنند بلباس و ببارد بر ایشان باران در غیر وقت باران و نیکو دانند و شمرند دیگر نرد و
شطرنج و طبل و آلات ساز را و قبیح دانند امر بمعروف و نهی از منکر را تا آنکه میشود مؤمن در آنوقت خوارتر از کنیز
و ملامت میان قراء و عباد فاش میشود پس آنها خوانده شوند در ملکوت آسمانها ارجاس و انجاس سلمان گفت
اینها خواهد شد یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست ای سلمان پس در آنوقت نترسد غنی بر فقیر
تا آنکه سائل سؤال کند از جمعه تا جمعه پس نمی یابد احدی را که بگذارد در کف او چیزی سلمان گفت اینها خواهد شد
یا رسول الله فرمود آری قسم بآنکه جانم در دست اوست انتهی الخبر و بالجمله غیرت در دین و عصبیت در مذهب
چنان از خلق برداشته شده که اگر از کافری یا مخالفی ضررهای کلی بدین او برسد اندوهگین نشود بمقدار همینکه از
ضرر جزئی مالی که از برادر مسلم باو رسیده و اگر دسته دسته مردم از دین برگردند هرگز غمگین نشوند

فصل هشتم در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه

و ما در اینجا اکتفا میکنیم بآنچه که در کتاب کفایة الموحدین نگاشته شده فرموده اول ایشان عثمان بن سعید عمری
است که آنجناب کمال وثوق و امانت باو داشته معتمد در نزد امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و وکیل
امور ایشان در زمان حیوة ایشان بود و از طایفه اسدی بجدش جعفر عمروی منسوب بود و او را سمان یعنی روغن فروش
هم میگفتند و اینشغل بجهة بعضی از مصالح بود که بجهة تقیه و اخفاء امر سفارت از اعداء الله روغن فروشی میکرد و شیعیان
اموالی که از برای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میآوردند باو تسلیم میکردند و او آنها را در مال التجاره خود میگذاشت
و بخدمت ان بزرگوار میفرستاد و در روایت احمد بن اسحق قمی که از اجلاء علماء شیعه است چنین مذکور است که روزی
بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف شدم عرض کردم ای سید و مولای من همیشه از برای من میسر نمیشود
که خدمت شما مشرف شوم پس سخن که را قبول کنم و بامر کی اطاعت نمایم فرمود که این ابوعمرو مردیست ثقه و امین
هر چه بشما بگوید از جانب من میگوید و آنچه بشما میرساند از جانب من میرساند و چون حضرت امام علی نقی علیه السلام
بدار البقا رحلت نمود روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم و بآنحضرت نیز عرض کردم مثل آنچه بپدر بزرگوارش
عرض کرده بودم فرمود که این ابوعمرو مرد ثقه و امین است هم ثقه امام گذشته بود و هم ثقه من است هم در حال حیوة
و هم بعد از وفات من هر چه بشما میگوید از جانب من میگوید و آنچه بشما میرساند از جانب من میرساند و علامه مجلسی علیه
الرحمه در بحار نقل کرده است که جماعتی از ثقات اهل حدیث روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام مشرف شدند و اموالی بخدمت آن امام عالمیان آورده بودند پس آن بزرگوار فرمود ای عثمان
بدرستیکه تو وکیل و امین مال خدائی و بگیر اموالی را که آورده اند از اهل یمن قبض کن اهل یمن عرض کردند که ای مولای ما بخدا
سوگند که هر آینه عثمان از برگزیدگان شیعه تست بدرستیکه آنچه در نزد ما بود از منزلت و مرتبه او در نزد شما زیاد نمودی ۲ امروز
بدرستیکه او معتمد در نزد شما است در خصوص مال خدا فرمود بلی شاهد باشید که عثمان بن سعید عمروی وکیل من است
و پسرش محمد بن عثمان وکیل پسرم مهدی است و نیز در بحار بسند خود روایت کرده است که بعد از وفات امام حسن
عسکری علیه السلام بحسب ظاهر عثمان بن سعید مشغول تجهیز آن بزرگوار بود و حضرت صاحب الامر علیه السلام بعد از
وفات پدر بزرگوارش او را بمنصب جلالت و وکالت و نیابت برقرار فرمود و جواب مسائل شیعیان بتوسط او یا پسرش
میرسید و آنچه اموال از سهم امام بود باو تسلیم نمایند مینمودند و ببرکت وجود صاحب الامر مشاهده مینمودند از او امور غریبه
و اخبار بمغیبات و اموالی را که میخواستند باو تسلیم نمایند وصف او را از حلیت و حرمت و مقدار آنرا قبل از تسلیم آنها خبر
میداد و آنکه صاحبان اموال کیانند و همه آنها از جانب حجة الله باو اعلام میشد و او اخبار مینمود و همچنین بود حال باقی
وکلاء و سفراء آنحضرت که بدلائل و کرامات از جانب آنحضرت سفارت و نیابت داشتند فرد دوم از وکلاء و سفراء آنحضرت
پسر او محمد بن عثمان بن سعید عمروی بود که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او و پدرش را توثیق نمود و شیعیان خود
خبر داد که او از وکلای فرزندم مهدیست و چون هنگام وفات پدرش عثمان بن سعید عمروی رسید توقیعی از
جانب حضرت حجة بیرون آمد که مشتمل بر تعزیت نامه بود در خصوص وفات پدرش و آنکه او نایب و منصوب از
جانب ولی خدا است در امر سفارت که او در مقام پدرش برقرار است و عبارت توقیع بنابر روایت صدوق
و غیر او که نقل نموده اند اینست اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ تَسلیماً لِاَمرِهِ وَرِضاً بِقَضائِهِ وَبِفِعلِهِ عاشَ

اَبُوكَ سَعیداً وَماتَ حَمیداً فَرَحِمَهُ اللّهُ وَاَلحَقَهُ بِاَولیائِهِ وَمَوالیهِ عَلَیهِمُ السَّلامُ فَلَم یَزَل فی اَمرِهِم
ساعِیاً فیما یُقَرِّبُهُ اِلَی اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِلَیهِم نَضَّرَ اللّهُ وَجهَهُ وَاَقالَهُ عَثرَتَهُ وَاَجزَلَ اللّهُ لَکَ
الثَّوابَ وَاَحسَنَ لَکَ العَزاءَ رُزِیتَ وَرُزِینا وَاَوحَشَکَ فِراقُهُ وَاَوحَشَنا فَسَرَّهُ اللّهُ فی مُنقَلَبِهِ وَ
کانَ مِن کَمالِ سَعادَتِهِ اَن رَزَقَهُ اللّهُ وَلَداً مِثلَکَ یَخلُفُهُ مِن بَعدِهِ وَیَقُومُ مَقامَهُ بِاَمرِهِ وَیَتَرَحَّمُ
عَلَیهِ وَاَقُولُ الحَمدُ لِلّهِ فَاِنَّ الاَنفُسَ طَیِّبَةٌ بِمَکانِکَ وَما جَعَلَهُ اللّهُ عَزَّ وَجَلَّ فیکَ وَعِندَکَ اَعانَکَ
وَقَوّاکَ وَعَضَدَکَ وَوَفَّقَکَ وَکانَ لَکَ وَلِیّاً وَحافِظاً وَراعِیاً و دلالت این توقیع شریف بر جلالت قدر و
بزرگی مرتبه این دو بزرگوار در نهایت رفعت و مناعت است و شرح آن بفارسی آنکه فرمود بدرستیکه ما برای خدائیم و بازگشت
ما بسوی خدا است که تسلیم نمودیم امر او را و راضی شدیم بقضاء او و پدر تو بسعادت و نیک بختی تعیش نمود و وفات نمود
در حالتی که محمود و پسندیده بود خدا او را رحمت کند و ملحق کند او را با اولیاء و سادات و موالیان او علیهم السلام که همیشه
در امر ائمه دین سعی کننده بود در آنچیزهائیکه موجب تقرب او بود بسوی خدا و ائمه دین خداوند روی او را تر و تازه نماید و
لغزشهای او را ببخشد و جزا و اجر ترا زیاد کند و صبر نیکو در مصیبت او بتو عطا فرماید تو مصیبت زده شدی و ما نیز مصیبت زده
شدیم و مفارقت پدرت ترا و ما را بوحشت انداخت پس خداوند او را برحمت خود مسرور فرماید در منقلب و مثوای او که از آن
اواست و از کمال سعادت پدرت آنکه مثل تو فرزندیرا باو روزی فرموده که خلیفه و قائم مقام او باشی بامر او و ترحم نمائی و
طلب آمرزش کنی از برای او و من میگویم که حمد میکنم خدا را پس بدرستی که قلوب شیعیان نیکو و مسرور شده است بمکان
و منزلت تو و آنچه خداوند در تو و در نزد تو قرار داده است و حقتعالی ترا یاری فرماید و قوت بتو دهد و محکم فرماید ترا و توفیق
بتو عطا فرماید و ترا حافظ و نگهبان باشد و نیز علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار از کتاب غیبت شیخ طوسی رحمة الله علیه از
جمعی از اصحاب روایت کرده که چون عثمان بن سعید وفات کرد توقیعی از جانب حضرت حجة علیه السلام بسوی فرزند
او محمد بن عثمان بن سعید عمروی بیرون آمد بدین لفظ وَالاِبنُ وَقاهُ اللّهُ لَم یَزَل ثِقَتَنا فی حَیوةِ الاَبِ رَضِیَ اللّهُ
عَنهُ وَاَرضاهُ وَنَضَّرَ وَجهَهُ یَجری عِندَنا مَجراهُ وَیَسُدُّ مَسَدَّهُ وَعَن اَمرِنا یَأمُرُ الاِبنُ وَبِهِ یَعمَلُ تَوَلّاهُ اللّهُ
یعنی بعد از وفات عثمان بن سعید خداوند فرزند او را نگاهداری نماید که همیشه ثقه و معتمد ما بود در حیوة پدر رضی الله عنه و ارضاه
و نضر وجهه که پسر او مثل پدر او است در نزد ما و قائم مقام او است هر چه بگوید از امر ما میگوید و بامر ما عمل مینماید خداوند یاور
و صاحب او باشد و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده اند که توقیعی بخط شریف حضرت صاحب الامر بیرون آمد که نوشته
بود و محمد بن عثمان خدا از او و پدرش خوشنود گردد و معتمد من است و مکتوب او مکتوب من است و دلائل
بسیار و معجزات امام علیه السلام از برای شیعیان در دست او جاری شده بود که در زمان نیابت و سفارت
مرجع همه شیعیان بود از جانب حضرت حجة الله علیه السلام و از ام کلثوم دختر او روایت کرده اند که محمد بن
عثمان بن سعید چند مجلد کتاب در فقه تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن عسکری و صاحب الامر
علیهما السلام و از پدر خود اخذ نموده بود که آن کتب را در نزد وفات خود بحسین بن روح تسلیم نمود
شیخ صدوق علیه الرحمه بسند خود نیز از محمد بن عثمان بن سعید روایت کرده است این حدیث شریف را
که قسم بخدا هر آینه حضرت حجة علیه السلام در هر سال موسم حج حاضر میشود و خلایق را می بیند و می شناسد و ایشان

نیز او را می‌بینند ولی نمی‌شناسند و در روایت دیگر آنکه از او سؤال نمودند که تو حضرت صاحب الامر را دیده
گفت بلی و دیدن آخر من در بیت الله بود در حالتی که میگفت اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ لِی مَا وَعَدْتَنِی و دیدم در مستجار آنحضرت را
که میگفت اَللّٰهُمَّ اَنْتَقِمْ لِی اَعْدَائِی سیم از سفراء و وکلای آنحضرت جناب حسین بن روح بود که او در زمان سفارت
محمد بن عثمان از جانب او بامر او متصدی بعضی از امور او بود و چند نفر از ثقات و مؤمنین معتمدین از برای محمد بن عثمان
بودند که از آنجمله حسین بن روح بود بلکه در انظار مردم خصوصیت سایرین با محمد بن عثمان بیشتر بود تا خصوصیت حسین بن روح
با او و جماعتی گمان داشتند که امر وکالت و سفارت بعد از محمد بن عثمان منتقل خواهد شد بجعفر بن احمد بجهة کثرت خصوصیت
او بمحمد بن عثمان بلکه در اواخر عمر محمد بن عثمان جمیع طعام او از خانهٔ جعفر بن احمد بود علامه مجلسی ره در بحار از کتاب غیبت
شیخ طوسی روایت کرده که در وقت احتضار محمد بن عثمان بن سعید جعفر بن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن روح
در پائین پای او در انحال بجعفر بن احمد رو کرد که مامور شدم ابوالقاسم بن روح را وصی نمایم و امور را باو واگذارم چون
جعفر بن احمد شنید که امر وصیت باید منتقل بحسین بن روح شود از جای خود برخواست و دست حسین بن روح را گرفته
در جانب سر او نشانید و خود در جانب پائین پای او نشست و نیز در روایات معتبره چنین ذکر شده که محمد بن عثمان
بن سعید بزرگان شیعه و مشایخ را جمع نمود و گفت که هرگاه حادثهٔ مرگ بمن رو آورد امر وکالت با ابی القاسم بن روح
خواهد بود بدرستیکه من مامور شدم باینکه او را بعد از وفات بجای خود بگذارم پس باو رجوع نمائید و در کارهای خود اعتماد
باو کنید و در روایت معتبر دیگر چنانچه در بحار نقل شده آنکه جماعتی از شیعه در نزد محمد بن عثمان جمع شدند و باو
گفتند که اگر حادثهٔ مرگ از برای تو روی نماید در جای تو که میباشد گفت ابوالقاسم حسین بن روح قائم مقام
من است و در میان شما و حضرت صاحب الامر ع واسطه است و وکیل و امین و ثقهٔ آنحضرت است پس در کارهای خود باو
رجوع نمائید و در مهمات خود باو اعتماد کنید که من مامور شده بودم که همین مطلب را بشما برسانم و در بعضی از نسخ توقیعی که
از جانب حضرت حجة علیه السلام از برای شیخ ابوالقاسم بن روح بیرون آمده چنانچه در بحار از جماعتی از علماء اخبار
و ثقات نقل شده بدین لفظ است نَعْرِفُهُ عَرَّفَهُ اللهُ الْخَیْرَ کُلَّهُ وَرِضْوَانَهُ وَاَسْعَدَهُ بِالتَّوْفِیقِ وَقَفْنَا عَلٰی
کِتَابِهِ وَوَثِقْنَا بِمَا هُوَ عَلَیْهِ وَاِنَّهُ عِنْدَنَا بِالْمَنْزِلَةِ وَالْمَحَلِّ یَسُرَّانِهِ زَادَهُ اللهُ فِی اِحْسَانِهِ اِلَیْهِ اِنَّهُ وَلِیٌّ قَدِیرٌ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَا شَرِیکَ لَهُ وَصَلَّی اللهُ عَلٰی رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِیمًا کَثِیرًا حاصل مضمون فقرات بلاغت
آیات آنکه ما میشناسیم او را یعنی حسین بن روح را خداوند بشناساند و عالم گرداند او را طریقهٔ همه خیر و رضای خود را و او را یاری
فرماید بتوفیق خود ما مطلع شدیم بر مکتوب او و مطلع گردیدیم بر امانت او و بدینداری او و وثوق و اعتماد داریم بدرستیکه او در
نزد ما بمکان و منزلت بلند انچنانی است که مسرور میسازد او را منزلت و مکان او و از زیاد فرماید خداوند تعالی احسان خود را درباره او
بدرستیکه او صاحب همه نعمتها است و بر همه چیز قادر است و حمد مر خداوندرا سزاست که شریک از برای او نیست و
صلوات خداوند و سلام او بر رسول او محمد و آل او باد و از احوالات این بزرگوار چنین مذکور داشته‌اند که چنان تقیه مینمود
در بغداد و چنان با مخالفین حسن سلوک داشت که هر یک از مذاهب اربعه مدعی بودند که او از ماست و افتخار مینمودند
هر طایفه از ایشان بنسبت او بایشان چهارم از وکلا و سفرای حضرت حجة عجل الله فرجه شیخ ابی الحسن علی بن محمد
سمری بود و چون وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح علیه الرحمه در رسید بامر حضرت حجة امام عصر علیه السلام

قائم مقام خود قرار داد شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمری را و کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان از حضرت
حجة الله عجل الله فرجه بدست او جاری میشد و شیعیان بامر آنحضرت اموال را تسلیم او مینمودند و او بخدمت آنبزرگوار
میفرستاد و چون او را زمان وفات در رسید شیعیان در نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که کسی را بجای خود
بنشاند و امر نیابت را باو واگذارد او در جواب گفت که خدا را امری هست که باید آنرا باتمام رساند یعنی باید غیبت
کبری واقع شود و در روایت دیگر از شیخ صدوق علیه الرحمه آنکه چون شیخ ابوالحسن سمری را زمان وفات رسید
شیعیان در نزد وی حاضر شدند و از او پرسیدند که بعد از تو وکیل امور که خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد
نشست در جواب ایشان گفت که من مامور نشده‌ام که در اینباب باحدی وصیت نمایم و از شیخ طوسی در کتاب
غیبت و از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین روایت شده است که چون شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را
وفات در رسید توقیعی بیرون آورد و بمردم نشان داد که نسخهٔ آن بدین مضمون بود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
یَا عَلِیَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِیَّ اَعْظَمَ اللهُ اَجْرَ اِخْوَانِکَ فِیکَ فَاِنَّکَ مَیِّتٌ مَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ سِتَّةِ اَیَّامٍ
فَاجْمَعْ اَمْرَکَ وَلَا تُوصِ اِلٰی اَحَدٍ فَیَقُومَ مَقَامَکَ بَعْدَ وَفَاتِکَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَیْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ
اِلَّا بَعْدَ اِذْنِ اللهِ تَعَالٰی ذِکْرُهُ وَذٰلِکَ بَعْدَ طُولِ الْاَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْاَرْضِ جَوْرًا وَسَیَاْتِی
مِنْ شِیعَتِی مَنْ یَدَّعِی الْمُشَاهَدَةَ اَلَا فَمَنِ ادَّعَی الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْیَانِیِّ وَالصَّیْحَةِ فَهُوَ کَذَّابٌ مُفْتَرٍ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ حاصل فرمان آن بزرگوار در این توقیع شریف آنکه ای علی بن محمد سمری خدا
برادران دینی تو را در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید بجهة آنکه بدرستیکه در انتهای این شش یوم وفات خواهی نمود پس جمع نما
امر خود را و در کار خود آماده باش و باحدی وصیت نیابت منما که قائم مقام تو شود بعد از وفات تو بدرستیکه غیبت کبری
واقع گردید پس ظهوری نخواهد بود مگر باذن خداوند تعالی و این ظهور بعد از آنست که زمان غیبت طول کشد و دلها را
قساوت فراگیرد تا پر شود زمین از جور و ستم و زود است که بیایند کسانی از شیعیان من که دعوی مشاهده مرا نمایند
آگاه باشید که هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحهٔ آسمانی دعوی مشاهده نماید پس او کذاب و افترا زننده
است راوی گوید که نسخهٔ شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را نوشتیم و از نزد او بیرون رفتیم چون روز ششم در رسید بنزد
او رفتیم دیدیم که در حالت احتضار است آنگاه باو گفته شد که وصی تو بعد از تو کیست گفت خدا را امریست باید
آنرا باتمام برساند اینرا گفت و وفات نمود رحمة الله و رضوانه علیه و نیز از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین
نقل شده که وفات علی بن محمد سمری در سال سیصد و بیست و نه ۳۲۹ از هجرت بوده است و بنابرانمدت غیبت
صغری که سفراء و وکلاء و نواب مخصوص حضرت حجة الله علیه السلام که از جانب او مامور بسفارت و نیابت
بودند قریب بهفتاد و چهار ۷۴ سال خواهد بود که قریب بچهل و هشت سال ایام سفارت عثمان بن سعید عمروی و
پسر او محمد بن عثمان بود و قریب بیست و شش ۲۶ سال مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و شیخ ابوالحسن
علی بن محمد سمری بود و بعد از گذشتن اینمدت سفارت منقطع شد و غیبت کبری واقع گردید پس هر که ادعای
سفارت و نیابت خاصه نماید و یا بر طبق آن دعوی مشاهده نماید کذاب و مفتری خواهد بود بر حضرت حجة
عجل الله فرجه بلکه مرجع دین و احکام شریعت بامر آنحضرت راجع بسوی علماء و فقهاء و مجتهدین است که از

برای ایشان نیابت ثابت است علی سبیل العموم چنانکه توقیع شریف درجواب مسائل اسحق بن یعقوب کلینی
از اجله واخیار علماء شیعه وحمله اخبار است که بتوسط محمد بن عثمان بن سعید عمروی عریضه بخدمت حضرت
صاحب الامر علیه السلام عرضه کرده بود ومسائل چندی سؤال نموده بود که آنحضرت در توقیع شریف جواب مسائل
اورا فرمود از آنجمله فرموده که وَاَمَّا الْحَوادِثُ الْواقِعَةُ فَارْجِعُوا فیها اِلی رُواةِ حَدیثِنا فَاِنَّهُمْ حُجَّتی عَلَیْکُمْ
وَاَنَا حُجَّةُ اللهِ عَلَیْهِمْ ودر روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام چنین است اُنْظُرُوا اِلی مَنْ کانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوی حَدیثَنا
وَنَظَرَ فی حَلالِنا وَحَرامِنا وَعَرَفَ اَحْکامَنا فَارْضَوْا بِهِ حَکَماً فَاِنّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حاکِماً فَاِذا حَکَمَ
بِحُکْمِنا فَلَمْ یُقْبَلْ مِنْهُ فَاِنَّما بِحُکْمِ اللهِ اسْتَخَفَّ وَعَلَیْنا رَدَّ وَالرّادُّ عَلَیْنا رادٌّ عَلَی اللهِ وَهُوَ فی
حَدِّ الشِّرْکِ بِاللهِ ودر روایت دیگر مَجاری الْاُمُورِ بِیَدِ الْعُلَماءِ بِاللهِ الْاُمَناءِ عَلی حَلالِهِ وَحَرامِهِ مستفاد از این
این دو حجت پروردگار آنکه علماء حفظه علوم واخبار وآثار ایشان که صاحب نظر واهل استنباط اند که از روی معرفت و
دانش عارفند باحکام صادره از ایشان باید مکلفین رجوع بایشان نمایند در اخذ مسائل حلال وحرام وقطع منازعات که
آنچه ایشان بفرمایند حجت است از برای عامه مکلفین باستجماع ایشان مر شرایط فتوی را از قوه استنباط وعدالت و
بلوغ وعقل وسایر شرائط اجتهاد واز برای ایشانست نیابت عامه که خلق من باب الجاء واضطرار مکلفند برجوع نمودن
بایشان دیگر تعیین نایب مخصوصی در زمان غیبت کبری نفرمودند بلکه حکم فرمودند بانقطاع نیابت خاصه وبعد
انتهی تمام شد آنچه مقدر شده بود ثبت آن در اینکتاب شریف در شب بیست وسیم ماه مبارک
رمضان سنه ۱۳۵۰ هزار وسیصد وپنجاه هجری در جوار روضه رضویه علی ثاویها آلاف التسلیم و
التحیة بید الاحقر العاصی عباس ابن محمد رضا القمی رجاء واثق وامید صادق
که اخوان مؤمنین وشیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
این گنه کار روسیاه را از دعای خیر وطلب مغفرت
فراموش نفرمایند در حال حیوة وبعد از ممات
وَالْحَمْدُ لِلّهِ اَوَّلاً وَآخِراً وَ
صَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ الطّاهِرینَ

کتبه العبد الحقیر المحتاج الی الله تعالی ابن غلام حسن یوسف صدیقی خوانساری
رجاء واثق آنکه مؤلف وبانی وکاتب را از دعای خیر فراموش نفمایند فی سنه ۱۳۵۶
هجری
(حسن قلم)



